دیوان

سلمان ساوجی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان سلمان ساوجی

نویسنده:

سلمان بن محمد سلمان ساوجی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ---------- ۵

دیوان سلمان ساوجی ---------- ۴۱

مشخصات کتاب ---------- ۴۱

معرفی ---------- ۴۲

دیوان اشعار ---------- ۴۳

غزلیات ---------- ۴۳

حرف ا ---------- ۴۳

غزل شماره ۱: دل به بوی وصل آن گل آب و گل را ساخت جا ---------- ۴۳

غزل شماره ۲: امشب من و تو هردو، مستیم، ز می اما ---------- ۴۴

غزل شماره ۳: ز شراب لعل نوشین من رند بی نوا را ---------- ۴۴

غزل شماره ۴: بدست باد گهگاهی سلامی می رسان یارا ---------- ۴۶

غزل شماره ۵: مگس وار از سر خوان وصال خود مران ما را ---------- ۴۶

غزل شماره ۶: زان پیش کاتصال بود خاک و آب، را ---------- ۴۷

غزل شماره ۷: نظری نیست، به حال منت ای ماه، چرا ---------- ۴۷

غزل شماره ۸: نقش است هر ساعت ز نو، این دور لعبت باز را ---------- ۴۸

غزل شماره ۹: خیال نرگس مستت، ببست خوابم را ---------- ۴۸

غزل شماره ۱۰: ای که روی تو، بهشت دل و جان است مرا ---------- ۵۰

غزل شماره ۱۱: ز درد عشق، دل و دیده خون گرفت مرا ---------- ۵۰

غزل شماره ۱۲: ای که بر من می کشی خط و نمی خوانی مرا ---------- ۵۲

غزل شماره ۱۳: نور چشمی و به مردم، نظری نیست تو را ---------- ۵۲

غزل شماره ۱۴: که بشکن، ساغر و پیمانه را ---------- ۵۴

غزل شماره ۱۵: اگر حسن تو بگشاید، نقاب از چهره دعوی را ---------- ۵۴

غزل شماره ۱۶: یارب به آب این مژه اشکبار ما ---------- ۵۶

غزل شماره ۱۷: ره، خرابات است و درد سالخورده، پیر ما ---------- ۵۶

غزل شماره ۱۸: من کیستم؟ تا با شدم، سودای دیدار شما ---- ۵۸
غزل شماره ۱۹: قبله ما نیست، جز محراب ابروی شما ---- ۵۸
غزل شماره ۲۰: بی گل رویت ندارد، رونقی بستان ما ---- ۵۸
حرف ب ---- ۵۹
غزل شماره ۲۱: نوبهار و عشق و مستی، خاصه در عهد شباب ---- ۵۹
غزل شماره ۲۲: چشمه چشم من از سرو قدت یابد، آب ---- ۶۰
غزل شماره ۲۳: چشمم از پرتو خورشید رخت، گیرد آب ---- ۶۱
غزل شماره ۲۴: جمال خود منما، جز به دیده پر آب ---- ۶۱
غزل شماره ۲۵: غمزه سرمست ساقی، بی شراب ---- ۶۱
غزل شماره ۲۶: ای گل رخسار تو! برده ز روی گل، آب ---- ۶۲
غزل شماره ۲۷: ز باغ وصل تو یابد، ریاض رضوان، آب ---- ۶۲
غزل شماره ۲۸: از لب لعل توام، کار به کام است، امشب ---- ۶۴
غزل شماره ۲۹: جان نیاید در نشاط، الا که بر بوی حبیب ---- ۶۴
غزل شماره ۳۰: خسته ام ای یارو ندارم، طبیب ---- ۶۵
حرف ت ---- ۶۵
غزل شماره ۳۱: باز آمد ای بخت همایون به سعادت ---- ۶۵
غزل شماره ۳۲: در سرم زلف تو، سودا انداخت ---- ۶۶
غزل شماره ۳۳: به آستین ملالم مران، که من به ارادت ---- ۶۶
غزل شماره ۳۴: خوشا! دلی که گرفتار زلف دلبند است ---- ۶۷
غزل شماره ۳۵: مرا ز هر دوجهان، حضرت تو، مقصود است ---- ۶۸
غزل شماره ۳۶: هرکه از خود خبری دارد، ازو بی خبر است ---- ۶۸
غزل شماره ۳۷: ترکم، عرب مثال، چنگ بر عذار بست ---- ۶۹
غزل شماره ۳۸: من خراباتیم و باده پرست ---- ۷۰
غزل شماره ۳۹: غمزه بیمار یار، از ناتوانی خوشترست ---- ۷۰
غزل شماره ۴۰: دلی چو زلف تو سر تا به پای، جمله شکست ---- ۷۱
غزل شماره ۴۱: گر بدین شیوه کند، چشم تو مردم را مست ---- ۷۱

غزل شماره ۴۲: ای دل شوریده جان، نیست شو از هر چه هست ---- ۷۲

غزل شماره ۴۳: تا بر نخیزی، از سر دنیا و هر چه هست ---- ۷۲

غزل شماره ۴۴: از کوی مغان، نیم شبی، ناله نی، خاست ---- ۷۴

غزل شماره ۴۵: بیا که بی لب لعل تو، کار من، خام است ---- ۷۴

غزل شماره ۴۶: تا بدیدم حلقه زلف تو، روز من، شب است ---- ۷۶

غزل شماره ۴۷: از بار فراق تو مرا، کار خراب است ---- ۷۶

غزل شماره ۴۸: عاشقان را از جمالش، روز بازار امشب است ---- ۷۸

غزل شماره ۴۹: تا به هوای تو دل، از سر جان، برنخاست ---- ۷۸

غزل شماره ۵۰: شب فراق، چو زلفت اگر چه تاریک است ---- ۷۸

غزل شماره ۵۱: من خیال یار دارم، گر کسی را بر دل است ---- ۷۹

غزل شماره ۵۲: مستی و عشق از ازل، پیشه و آیین ماست ---- ۷۹

غزل شماره ۵۳: رفیقان! کاروان، امشب، روان است ---- ۸۰

غزل شماره ۵۴: چشم سر مست خوشت، فتنه هشیاران است ---- ۸۰

غزل شماره ۵۵: زلال جام خضر، دردی مدام من است ---- ۸۱

غزل شماره ۵۶: این چه داغی است که از عشق تو بر جان من است ---- ۸۱

غزل شماره ۵۷: فراق روی تو از شرح و بسط، بیرون است ---- ۸۲

غزل شماره ۵۸: شب است و بادیه و دل، فتاده از راه است ---- ۸۲

غزل شماره ۵۹: چشم مخمور تو در خواب مستی، خفته است ---- ۸۳

غزل شماره ۶۰: امشب، چراغ مجلس ما، در گرفته است ---- ۸۳

غزل شماره ۶۱: تا در سرم، ز زلف تو، سودا فتاده است ---- ۸۳

غزل شماره ۶۲: تا زماه طلعتت، طرف نقاب، افتاده است ---- ۸۴

غزل شماره ۶۳: روزی از رویت، مگر طرف نقاب، افتاده است ---- ۸۴

غزل شماره ۶۴: خواب مستی کرده چشمت، در خمار افتاده است ---- ۸۵

غزل شماره ۶۵: نه ز احوال دل بی خبرانت، خبری است ---- ۸۵

غزل شماره ۶۶: بویی از خاک رهت، همره باد سحری است ---- ۸۵

غزل شماره ۶۷: مشنو، که مرا از درت، اندیشه دوری است ---- ۸۶

غزل شماره ۶۸: بر سر کوی یقین، کعبه و بتخانه، یکی است ---------- ۸۶
غزل شماره ۶۹: حلقه زلف تو، سرمایه هر سودایی است ---------- ۸۶
غزل شماره ۷۰: باز جانم، هدف تیر کمان ابرویی است ---------- ۸۸
غزل شماره ۷۱: جان من می رقصد از شادی، مگر یاد آمدست ---------- ۸۸
غزل شماره ۷۲: در ازل، با تو مرا، شرط و قراری بودست ---------- ۸۹
غزل شماره ۷۳: عاشقان را شوق مستی، از شرابی دیگرست ---------- ۸۹
غزل شماره ۷۴: دل ز جا برخاست ما را، وصل او بر جا نشست ---------- ۹۰
غزل شماره ۷۵: درون، ز غیر بپرداز و ساز، خلوت دوست ---------- ۹۰
غزل شماره ۷۶: مشک ریزان می جهد، باد صبا از کوی دوست ---------- ۹۱
غزل شماره ۷۷: من لاف چون زنم، که سرم را هوای توست ---------- ۹۱
غزل شماره ۷۸: هست آرام دل، آن را که دلارامی هست ---------- ۹۳
غزل شماره ۷۹: بی وفا می خواندم، آن بی وفا، پیداست کیست ---------- ۹۳
غزل شماره ۸۰: یار ما را یار بسیارست تا او یار کیست ---------- ۹۵
غزل شماره ۸۱: سرو خواند، با تو خود را راست، اما راست نیست ---------- ۹۵
غزل شماره ۸۲: شب فراق تو را روز وصل، پیدا نیست ---------- ۹۵
غزل شماره ۸۳: بیمار غمت را، بجز از صبر دوا نیست ---------- ۹۶
غزل شماره ۸۴: داغ سودای تو بر جان رهی تنها نیست ---------- ۹۶
غزل شماره ۸۵: چشم من گوش خیالت دارد، اما خواب نیست ---------- ۹۶
غزل شماره ۸۶: عاشق سر مست را، با دین و دنیا کار نیست ---------- ۹۷
غزل شماره ۸۷: می کشم دردی که درمانیش، نیست ---------- ۹۸
غزل شماره ۸۸: بهار باغ و گل امروز، گوبیا خوش نیست ---------- ۹۸
غزل شماره ۸۹: دل می خرد حبیب و مرا این متاع نیست ---------- ۹۸
غزل شماره ۹۰: درد عشق تو که جز جان منش، منزل نیست ---------- ۹۹
غزل شماره ۹۱: اگر غمی است مرا بر دل، از غمش غم نیست ---------- ۱۰۰
غزل شماره ۹۲: حاصلی، زین دور غم فرجام، نیست ---------- ۱۰۰
غزل شماره ۹۳: خسته باد آن دل، که از تیر جفایش خسته نیست ---------- ۱۰۱

غزل شماره ۹۴: ما را بجز از عشق تو، در خانه کسی نیست ---------- ۱۰۲
غزل شماره ۹۵: سرو را، پیش قدت، منصب بالایی نیست ---------- ۱۰۲
غزل شماره ۹۶: هر که چون سرورم، گل اندامی نداشت ---------- ۱۰۳
غزل شماره ۹۷: تیر خدنگ غمزه ات، از جان ما گذشت ---------- ۱۰۳
غزل شماره ۹۸: چند گویم، در فراقت کابم از سر گذشت ---------- ۱۰۳
غزل شماره ۹۹: بر دل من تا خیال آن پری پیکر، گذشت ---------- ۱۰۴
غزل شماره ۱۰۰: از سر دنیا و دین، مردانه در خواهم گذشت ---------- ۱۰۴
غزل شماره ۱۰۱: آب چشمم راز دل، یک یک، به مردم، باز گفت ---------- ۱۰۵
غزل شماره ۱۰۲: هر که با، عشق آشنا شد، زحمت جان، بر نتافت ---------- ۱۰۵
غزل شماره ۱۰۳: دل، در بر گرفت و پی یار من برفت ---------- ۱۰۶
غزل شماره ۱۰۴: بر سر کوی غمش، بی سروپا باید رفت ---------- ۱۰۶
غزل شماره ۱۰۵: باز دل سودای آن زنجیر مو، از سر گرفت ---------- ۱۰۸
غزل شماره ۱۰۶: سلطان عشق، ملک دل و دین، فرو گرفت ---------- ۱۰۸
غزل شماره ۱۰۷: سر، در رهش، نهادم و کاری به سر، نرفت ---------- ۱۱۰
غزل شماره ۱۰۸: آمد به برج عاشقان، ماه مبارک منزلت ---------- ۱۱۰
غزل شماره ۱۰۹: هر آن حدیث که از عشق می کند، روایت ---------- ۱۱۱
غزل شماره ۱۱۰: ای جهان را چو مه عید، مبارک رویت ---------- ۱۱۱
حرف د ---------- ۱۱۱
غزل شماره ۱۱۱: آن پری چهره که ما را نگران می دارد ---------- ۱۱۱
غزل شماره ۱۱۲: بیا که ملک جمال تو را، زوال مباد ---------- ۱۱۲
غزل شماره ۱۱۳: در ازل، عکس می لعل تو در جام، افتاد ---------- ۱۱۲
غزل شماره ۱۱۴: تشنه خود را دمی، لعل تو، آبی نداد ---------- ۱۱۴
غزل شماره ۱۱۵: تحریر شرح شوقت، طومار، بر نتابد ---------- ۱۱۴
غزل شماره ۱۱۶: اگر روزی، نگارم را سوی بستان، گذار افتاد ---------- ۱۱۴
غزل شماره ۱۱۷: نه تنها، بر سر کوی تو ما را، کار، می افتد ---------- ۱۱۵
غزل شماره ۱۱۸: من امروز، از میی مستم، که در ساغر نمی گنجد ---------- ۱۱۵

غزل شماره ۱۱۹: هر دمم، چهره به خون مژه، تر می گردد ---------- ۱۱۵
غزل شماره ۱۲۰: ترک چشم تو، که با تیر و کمان می گردد ---------- ۱۱۶
غزل شماره ۱۲۱: روی تو آب چشمه خورشید می برد ---------- ۱۱۷
غزل شماره ۱۲۲: به حضرت تو، که یارد، که قصه ای ز من آرد ---------- ۱۱۷
غزل شماره ۱۲۳: مسپار دل، به هر کس، که رخ چو ماه تو دارد ---------- ۱۱۸
غزل شماره ۱۲۴: گراز تن جان شود معزول، عشقت جای آن دارد ---------- ۱۱۹
غزل شماره ۱۲۵: هر ذره که عکسی، ز رخ یار، ندارد ---------- ۱۱۹
غزل شماره ۱۲۶: جان زندگی از چشمه پرنوش تو دارد ---------- ۱۲۰
غزل شماره ۱۲۷: این یار که من دارم، ازین یار که دارد ---------- ۱۲۰
غزل شماره ۱۲۸: دام زلف تو به هر حلقه، طنابی دارد ---------- ۱۲۱
غزل شماره ۱۲۹: دل نصیب از گل رخسار تو، خاری دارد ---------- ۱۲۱
غزل شماره ۱۳۰: باد هوای کویت، گرد از جهان برآرد ---------- ۱۲۱
غزل شماره ۱۳۱: نه قاصدی که پیامی، به نزد یار برد ---------- ۱۲۲
غزل شماره ۱۳۲: کیست که قصه مرا پیش نگار من برد ---------- ۱۲۲
غزل شماره ۱۳۳: چشمت به خواب چشم مرا خواب می برد ---------- ۱۲۳
غزل شماره ۱۳۴: ز کویش نسیم صبا بوی برد ---------- ۱۲۳
غزل شماره ۱۳۵: خاک آن بادم که از خاک درت بویی برد ---------- ۱۲۳
غزل شماره ۱۳۶: یارم به وفا وعده بسی داد و جفا کرد ---------- ۱۲۴
غزل شماره ۱۳۷: آخرت روزی ز سلمان یاد می بایست کرد ---------- ۱۲۴
غزل شماره ۱۳۸: سحرگه بلبلی آواز می کرد ---------- ۱۲۵
غزل شماره ۱۳۹: عذارت خط به بخت ما درآورد ---------- ۱۲۵
غزل شماره ۱۴۰: ناتوان چشم توام گرچه به زنهار آورد ---------- ۱۲۵
غزل شماره ۱۴۱: لطف جانبخش تو جانم ز عدم باز آورد ---------- ۱۲۶
غزل شماره ۱۴۲: باد سحر از کوی تو بویی به من آورد ---------- ۱۲۶
غزل شماره ۱۴۳: جز نقش صورتت دل، نقشی نمی پذیرد ---------- ۱۲۷
غزل شماره ۱۴۴: گرچه در عهد تو عاشق به جفا می میرد ---------- ۱۲۷

غزل شماره ۱۴۵: دل برد دلبر و در دام بلاش اندازد ---------- ۱۲۸
غزل شماره ۱۴۶: گر وقت سحر، بادی از کوی تو برخیزد ---------- ۱۲۸
غزل شماره ۱۴۷: آخر این درد دل من به دوایی برسد ---------- ۱۲۸
غزل شماره ۱۴۸: گل فردوس چه باشد که به روی تو رسد ---------- ۱۲۹
غزل شماره ۱۴۹: جانم رسید از غم به جان، گویی به جانان کی رسد ---------- ۱۳۰
غزل شماره ۱۵۰: دلی که شیفته یار دلربا باشد ---------- ۱۳۰
غزل شماره ۱۵۱: بر منت ناز و ستم، گرچه به غایت باشد ---------- ۱۳۰
غزل شماره ۱۵۲: ما را که شور لعلش، در سر مدام باشد ---------- ۱۳۱
غزل شماره ۱۵۳: اسیر بند گیسویت، کجا در بند جان باشد ---------- ۱۳۱
غزل شماره ۱۵۴: صنمی اگر جفایی کند آن جفا نباشد ---------- ۱۳۲
غزل شماره ۱۵۵: ما را بجز خیالت، فکری دگر نباشد ---------- ۱۳۲
غزل شماره ۱۵۶: مستور در ایام تو معذور نباشد ---------- ۱۳۳
غزل شماره ۱۵۷: دل شکسته من تا به کی حزین باشد ---------- ۱۳۳
غزل شماره ۱۵۸: هر سینه کجا محرم اسرار تو باشد ---------- ۱۳۴
غزل شماره ۱۵۹: مجموع درونی که پریشان تو باشد ---------- ۱۳۵
غزل شماره ۱۶۰: چو زلف آن را که سودای تو باشد ---------- ۱۳۵
غزل شماره ۱۶۱: خوش دولتی است عشقت تا در سر که باشد ---------- ۱۳۷
غزل شماره ۱۶۲: مرا که چون تو پری چهره دلبری باشد ---------- ۱۳۷
غزل شماره ۱۶۳: شبهای فراقت را، آخر سحری باشد ---------- ۱۳۹
غزل شماره ۱۶۴: دلم را جز سر زلفت، دگر جایی نمی باشد ---------- ۱۳۹
غزل شماره ۱۶۵: مرا هوای تو از سر بدر نخواهد شد ---------- ۱۳۹
غزل شماره ۱۶۶: من چه دانستم که هجر یار چندین در کشد ---------- ۱۴۰
غزل شماره ۱۶۷: یار به زنجیر زلف، باز مرا می کشد ---------- ۱۴۱
غزل شماره ۱۶۸: می کشم خود را و بازم دل بسویش می کشد ---------- ۱۴۱
غزل شماره ۱۶۹: باد سحر از بوی تو دم زد، همه جان شد ---------- ۱۴۲
غزل شماره ۱۷۰: آن جان عزیز نیست که در کار ما نشد ---------- ۱۴۲

غزل شماره ۱۷۱: نظری کن که دل از جور فراقت خون شد ---------- ۱۴۳
غزل شماره ۱۷۲: نگارینا به صحرا رو، که بستان حله می پوشد ---------- ۱۴۳
غزل شماره ۱۷۳: ز صبا سنبل او دوش به هم بر می شد ---------- ۱۴۴
غزل شماره ۱۷۴: نمی دانم که نی چون من چرا بسیار می نالد ---------- ۱۴۴
غزل شماره ۱۷۵: غوغای عشق دوشم، ناگاه بر سر آمد ---------- ۱۴۵
غزل شماره ۱۷۶: جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد ---------- ۱۴۵
غزل شماره ۱۷۷: خوش آمد باد نوروزی، خوش آمد ---------- ۱۴۶
غزل شماره ۱۷۸: گل که خوش طلعت و خوشبو آمد ---------- ۱۴۶
غزل شماره ۱۷۹: سلام حال بیمارن رسانیدن صبا داند ---------- ۱۴۶
غزل شماره ۱۸۰: کسی که قصه درد مرا نمی داند ---------- ۱۴۷
غزل شماره ۱۸۱: تو را آنی است در خوبی که هرکس آن نمی داند ---------- ۱۴۷
غزل شماره ۱۸۲: جان ما را دل بماند از ما و ما را دل نماند ---------- ۱۴۸
غزل شماره ۱۸۳: زلف و رخسار تو را شام و سحر چون خواند ---------- ۱۴۸
غزل شماره ۱۸۴: لاابالی وار، دستی بر جهان خواهم فشاند ---------- ۱۴۹
غزل شماره ۱۸۵: در خرابات مرا دوش به دوش آوردند ---------- ۱۴۹
غزل شماره ۱۸۶: چشم مخمور تو مستان را به هم بر می زند ---------- ۱۴۹
غزل شماره ۱۸۷: هر شب از کویت مرا سر مست و شیدا می کشند ---------- ۱۵۰
غزل شماره ۱۸۸: هر شبی سودای چشمش بر سرم غوغا کند ---------- ۱۵۰
غزل شماره ۱۸۹: حاشا که تا سلمان بود، ترک می و ساغر کند ---------- ۱۵۲
غزل شماره ۱۹۰: هر شب این اندیشه در بر غنچه را دل خون کند ---------- ۱۵۲
غزل شماره ۱۹۱: هر زمان عشقش سر از جایی دگر بر می کند ---------- ۱۵۴
غزل شماره ۱۹۲: بوی زلف او دماغ جان معطر می کند ---------- ۱۵۴
غزل شماره ۱۹۳: سنبلت را صبا بر گل مشوش می کند ---------- ۱۵۵
غزل شماره ۱۹۴: چشم مستت گرچه با ما ترک تازی می کند ---------- ۱۵۵
غزل شماره ۱۹۵: با سر زلفش دلم، پیوند جانی می کند ---------- ۱۵۵
غزل شماره ۱۹۶: آنها که مقیمان خرابات مغانند ---------- ۱۵۶

غزل شماره ۱۹۷: گاه در مصطبه دردی کش رندم خوانند ---------- ۱۵۶
غزل شماره ۱۹۸: خام خم را ز لبت، رنگ اگر وام کنند ---------- ۱۵۸
غزل شماره ۱۹۹: اهل دل را به خرابات مغان ره ندهند ---------- ۱۵۸
غزل شماره ۲۰۰: خیال زلف تو چشمم به خواب می بیند ---------- ۱۵۸
غزل شماره ۲۰۱: اگرم بر سر آتش بنشانی چون عود ---------- ۱۵۹
غزل شماره ۲۰۲: آن پری کیست که از عالم جان روی نمود ---------- ۱۵۹
غزل شماره ۲۰۳: آنجا که عشق آمد کجا پند و خرد را جا بود ---------- ۱۶۱
غزل شماره ۲۰۴: دوشم آن گلچهره در آغوش بود ---------- ۱۶۱
غزل شماره ۲۰۵: که خطا کردی و تدبیر نه این بود ---------- ۱۶۳
غزل شماره ۲۰۶: ماهی ار ماه فلک را از کمان ابرو بود ---------- ۱۶۳
غزل شماره ۲۰۷: دی دیده از خیال رخش بازمانده بود ---------- ۱۶۳
غزل شماره ۲۰۸: همچنان مهر توام مونس جانست که بود ---------- ۱۶۴
غزل شماره ۲۰۹: جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ---------- ۱۶۴
غزل شماره ۲۱۰: سر سودای تو هرگز ز سر ما نرود ---------- ۱۶۵
غزل شماره ۲۱۱: از چشم من خیال قدش کی برون رود ---------- ۱۶۵
غزل شماره ۲۱۲: باد صبا به باغ به بوی تو می رود ---------- ۱۶۵
غزل شماره ۲۱۳: آن سرو بین که باز چه رعنا همی رود ---------- ۱۶۶
غزل شماره ۲۱۴: گرز خورشید جمالت ذره ای پیدا شود ---------- ۱۶۶
غزل شماره ۲۱۵: آن که باشد که تو را ببیند و عاشق نشود ---------- ۱۶۷
غزل شماره ۲۱۶: دل ز وصل او نشان بی نشانی می دهد ---------- ۱۶۷
غزل شماره ۲۱۷: یار دل می جوید و عاشق روانی می دهد ---------- ۱۶۸
غزل شماره ۲۱۸: بگذار تا ز طرف نقابت شود پدید ---------- ۱۶۸
غزل شماره ۲۱۹: دل پی دلدار رفت و دیده چو این حال دید ---------- ۱۶۹
غزل شماره ۲۲۰: مانده یک ذره از آن دل که هوای تو گزید ---------- ۱۶۹
غزل شماره ۲۲۱: ما رقمی می کشیم، تا به چه خواهد کشید ---------- ۱۶۹
غزل شماره ۲۲۲: چه نویسم که دل از درد فراقت چه کشید ---------- ۱۷۰

غزل شماره ۲۲۳: پیر من از میکده بویی شنید ---------- ۱۷۰
غزل شماره ۲۲۴: مرا از آینه سخت روی سخت آید ---------- ۱۷۱
غزل شماره ۲۲۵: بگو ای ماه تا ساقی ز می مجلس بیاراید ---------- ۱۷۱
غزل شماره ۲۲۶: از توبه ریایی، کاری نمی گشاید ---------- ۱۷۲
غزل شماره ۲۲۷: چو چشمت هرگزم چشمی به چشمم در نمی آید ---------- ۱۷۲
غزل شماره ۲۲۸: چون خاک شوم وز گل من خار برآید ---------- ۱۷۲
غزل شماره ۲۲۹: صفت خرابی دل، به حدیث کی درآید ---------- ۱۷۳
غزل شماره ۲۳۰: وصلت به جان خریدن، سهل است، اگر برآید ---------- ۱۷۳
غزل شماره ۲۳۱: نامم به زبان بردن، گیرم که نمی شاید ---------- ۱۷۳
غزل شماره ۲۳۲: مرا که نقش خیال تو در درون آید ---------- ۱۷۴
غزل شماره ۲۳۳: یار می آید و در دیده چنان می آید ---------- ۱۷۴
غزل شماره ۲۳۴: چو رویت هرگزم نقشی به خاطر در نمی آید ---------- ۱۷۵
غزل شماره ۲۳۵: کار شد تنگ برین دل، خبر یار کنید ---------- ۱۷۵
حرف ر ---------- ۱۷۵
غزل شماره ۲۳۶: ای عمر باز رفته، نمی آیی از سفر ---------- ۱۷۶
غزل شماره ۲۳۷: پرده از رویش ای صبا بردار ---------- ۱۷۶
غزل شماره ۲۳۸: زحمت ما می دهی، زاهد تو را با ما چه کار ---------- ۱۷۶
غزل شماره ۲۳۹: سالک راه تو را با مالک و رضوان چه کار ---------- ۱۷۷
غزل شماره ۲۴۰: زین پیش داشت یار غم کار و بار یار ---------- ۱۷۸
غزل شماره ۲۴۱: چوگان زلفش از دل من برد گو ببر ---------- ۱۷۸
غزل شماره ۲۴۲: می برد سودای چشم مستش از راهم دگر ---------- ۱۸۰
غزل شماره ۲۴۳: یا رب این ماییم از آن جان جهان افتاده دور ---------- ۱۸۰
حرف ز ---------- ۱۸۲
غزل شماره ۲۴۴: در مسجد چه زنی اینک در میکده باز ---------- ۱۸۲
غزل شماره ۲۴۵: زلفین سیه خم به خم اندر زده ای باز ---------- ۱۸۲
غزل شماره ۲۴۶: بر گل رفتم از غالیه تر زده ای باز ---------- ۱۸۴

غزل شماره ۲۴۷: کارها دارد دل من با لب جانان هنوز ---------- ۱۸۴
حرف س ---------- ۱۸۶
غزل شماره ۲۴۸: هست پیغامی مرا کو قاصدی مشکین نفس ---------- ۱۸۶
غزل شماره ۲۴۹: در زلف خویش پیچ و ازو حال ما بپرس ---------- ۱۸۶
غزل شماره ۲۵۰: ای صبا برخیز و کوی دلستان ما بپرس ---------- ۱۸۸
حرف ش ---------- ۱۸۸
غزل شماره ۲۵۱: ما از در او دور چنین بر درو مباش ---------- ۱۸۸
غزل شماره ۲۵۲: در خرابات مغان مست و بهم بر زده دوش ---------- ۱۸۸
غزل شماره ۲۵۳: عارفاً لعل لبش می می دهد هوشیار باش ---------- ۱۸۹
غزل شماره ۲۵۴: کار دنیا نیست چندان کار و باری، گو مباش ---------- ۱۸۹
غزل شماره ۲۵۵: مست حسنی که ندارد خبر از آفاقش ---------- ۱۹۰
غزل شماره ۲۵۶: آنکه از جان دوست تر می دارمش ---------- ۱۹۰
غزل شماره ۲۵۷: چون تحمل می کند تن صحبت پیراهنش ---------- ۱۹۰
غزل شماره ۲۵۸: نعره زنان آمدم بر در میخانه دوش ---------- ۱۹۱
غزل شماره ۲۵۹: ماییم به پای تو در افکنده سر خویش ---------- ۱۹۱
غزل شماره ۲۶۰: نداشت این دل شوریده تاب سودایش ---------- ۱۹۲
غزل شماره ۲۶۱: می کند غارت صبر و دل و دین سودایش ---------- ۱۹۲
حرف ع ---------- ۱۹۴
غزل شماره ۲۶۲: چند گویی با تو یک شب روز گردانم چو شمع ---------- ۱۹۴
حرف غ ---------- ۱۹۴
غزل شماره ۲۶۳: درد سری می دهد، عقل مشوش دماغ ---------- ۱۹۴
حرف ق ---------- ۱۹۵
غزل شماره ۲۶۴: ای به دیدار توام، دیده گریان مشتاق ---------- ۱۹۵
حرف ل ---------- ۱۹۵
غزل شماره ۲۶۵: به غیر صورت او هر چه آیدم در دل ---------- ۱۹۵
غزل شماره ۲۶۶: به مهر روی تو خواهم رسید، ذره مثال ---------- ۱۹۶

غزل شماره ۲۶۷: ای جان نازنین من ای آرزوی دل ---------- ۱۹۶
غزل شماره ۲۶۸: ساقی ایام گل آمد، حبذا ایام گل ---------- ۱۹۶
حرف م ---------- ۱۹۷
غزل شماره ۲۶۹: ای بهم برزده زلف تو سراسر کارم ---------- ۱۹۷
غزل شماره ۲۷۰: آرزو دارم ز لعلش تا به لب جام مدام ---------- ۱۹۸
غزل شماره ۲۷۱: من هر چه دیده ام ز دل و دیده دیده ام ---------- ۱۹۸
غزل شماره ۲۷۲: به چشمات که تا رفتی، به چشمم بی خور و خوابم ---------- ۱۹۹
غزل شماره ۲۷۳: بر زلف تو من بار دگر توبه شکستم ---------- ۱۹۹
غزل شماره ۲۷۴: هر خدنگی که ز دست تو به جان می رسدم ---------- ۲۰۰
غزل شماره ۲۷۵: من سرگشته به دست تو کجا افتادم ---------- ۲۰۱
غزل شماره ۲۷۶: بر سر کوی دلارام، به جان می گردم ---------- ۲۰۱
غزل شماره ۲۷۷: دیشب از خود چون مه سی روزه پنهان آمدم ---------- ۲۰۱
غزل شماره ۲۷۸: چون شمعم در غمت سوزان و اشک از دیده می بارم ---------- ۲۰۳
غزل شماره ۲۷۹: بی دوست من از باغ ارم یاد نیارم ---------- ۲۰۳
غزل شماره ۲۸۰: به سر کوی تو سوگند، که تا سر دارم ---------- ۲۰۴
غزل شماره ۲۸۱: از گلستان رویت، در دیده خار دارم ---------- ۲۰۴
غزل شماره ۲۸۲: من حیران نه آن صیدم که از قید تو بگریزم ---------- ۲۰۵
غزل شماره ۲۸۳: صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ---------- ۲۰۶
غزل شماره ۲۸۴: تا نفس هست به یاد تو برآید نفسم ---------- ۲۰۶
غزل شماره ۲۸۵: حاشا که من بنالم، ور تن شود چو نالم ---------- ۲۰۷
غزل شماره ۲۸۶: عزم آن دارم که با پیمانه پیمانی کنم ---------- ۲۰۷
غزل شماره ۲۸۷: کمترین صید سر زلف کمند تو منم ---------- ۲۰۹
غزل شماره ۲۸۸: تو می روی و بر آنم که در پی تو برانم ---------- ۲۰۹
غزل شماره ۲۸۹: بر افشان آستین تا من ز خود دامن برافشانم ---------- ۲۱۰
غزل شماره ۲۹۰: تو می روی و من خسته باز می مانم ---------- ۲۱۰
غزل شماره ۲۹۱: به درد دل گرفتارم دوای دل نمی دانم ---------- ۲۱۲

غزل شماره ۲۹۲: ز آب مژگان هر شبی خرقه نمازی می کنم ---------- ۲۱۲

غزل شماره ۲۹۳: همیشه نرگس مست تو را بیمار می بینم ---------- ۲۱۳

غزل شماره ۲۹۴: بیم آن است که در صومعه دیوانه شوم ---------- ۲۱۳

غزل شماره ۲۹۵: در رکابت می دوم تا گوی چوگانت شوم ---------- ۲۱۴

غزل شماره ۲۹۶: سوالی می کنم، چیزی نه بیش از پیش می خواهم ---------- ۲۱۴

غزل شماره ۲۹۷: ما روی دل به خانه خمار کرده ایم ---------- ۲۱۴

غزل شماره ۲۹۸: ما به دور باده در کوی مغان آسوده ایم ---------- ۲۱۶

غزل شماره ۲۹۹: از سر کوی تو ما بی سر و سامان رفتیم ---------- ۲۱۶

غزل شماره ۳۰۰: در راه غمت کرده ز سر پای بپویم ---------- ۲۱۷

حرف ن ---------- ۲۱۷

غزل شماره ۳۰۱: دل من زنده می گردد به بوی وصل دلداران ---------- ۲۱۷

غزل شماره ۳۰۲: ای آب آتش رنگ تو، بر باد داده خاک من ---------- ۲۱۸

غزل شماره ۳۰۳: سرو من سنبل تر بر زده بر گل پرچین ---------- ۲۱۸

غزل شماره ۳۰۴: مسکین تنم به بویت، خو کرده است با جان ---------- ۲۱۸

غزل شماره ۳۰۵: هر که را مقصود، حسن عارض است از دلبران ---------- ۲۱۹

غزل شماره ۳۰۶: ای چین سر زلفت، ماوای دل سلمان ---------- ۲۱۹

غزل شماره ۳۰۷: من هشیار با مستان ندارم روی بنشستن ---------- ۲۱۹

غزل شماره ۳۰۸: تا کی آخر خاطر بند هجران داشتن ---------- ۲۲۰

غزل شماره ۳۰۹: نخواهم از سر کویش، به صد چندین جفا رفتن ---------- ۲۲۰

غزل شماره ۳۱۰: خجالت دارم از کویت، ز بس درد سر آوردن ---------- ۲۲۱

غزل شماره ۳۱۱: خیال خود همه باید، ز سر به در کردن ---------- ۲۲۱

غزل شماره ۳۱۲: چندان فتاد ما را، کار از شراب خوردن ---------- ۲۲۱

غزل شماره ۳۱۳: یار ما رندست و با او یار می باید شدن ---------- ۲۲۲

غزل شماره ۳۱۴: خواهیم چون زلیخا، یوسف رخی گزیدن ---------- ۲۲۲

غزل شماره ۳۱۵: سر کویش هوس داری، خرد را پشت پایی زن ---------- ۲۲۴

غزل شماره ۳۱۶: مفتاح فتوح از در میخانه طلب کن ---------- ۲۲۴

غزل شماره ۳۱۷: نو بهار است ای صنم، عیش بهار آغاز کن ---------- ۲۲۵
غزل شماره ۳۱۸: جز بند زلفش ای دل دیوانه جا مکن ---------- ۲۲۶
غزل شماره ۳۱۹: جان قتیل توست، بردارش مکن ---------- ۲۲۶
غزل شماره ۳۲۰: ای وصالت آرزوی جان غم فرسود من ---------- ۲۲۶
غزل شماره ۳۲۱: بیخ عشق تو نشاندند بتا! در دل من ---------- ۲۲۷
غزل شماره ۳۲۲: ای غبار خاک پایت توتیای چشم من ---------- ۲۲۷
غزل شماره ۳۲۳: ای درد عشق دل شکنت، آرزوی من ---------- ۲۲۹
غزل شماره ۳۲۴: قدم خمیده گشت، ز بار بلاست این ---------- ۲۲۹
غزل شماره ۳۲۵: خوش آمدی، ز کجا می روی؟ بیا بنشین ---------- ۲۳۱
حرف و ---------- ۲۳۱
غزل شماره ۳۲۶: گر مطربی رودی زند، بی می ندارد آبرو ---------- ۲۳۱
غزل شماره ۳۲۷: هندوی زلف سرکشت با تو نشسته روبرو ---------- ۲۳۲
غزل شماره ۳۲۸: با آنکه آبم برده ای، یکباره دست از ما مشو ---------- ۲۳۲
غزل شماره ۳۲۹: آمد آن خسرو خوبان جهان از باکو ---------- ۲۳۳
غزل شماره ۳۳۰: باز می افکند آن زلف کمند افکن او ---------- ۲۳۳
غزل شماره ۳۳۱: ای سر سودای من رفته در سودای تو ---------- ۲۳۴
غزل شماره ۳۳۲: داشتم روزی دلی بر من بسی بیداد ازو ---------- ۲۳۴
غزل شماره ۳۳۳: دورم از جانان و مسکین آنکه شد مهجور ازو ---------- ۲۳۴
حرف ه ---------- ۲۳۵
غزل شماره ۳۳۴: بیمار و بر افتاد نفس دوش سحرگه ---------- ۲۳۵
غزل شماره ۳۳۵: ای پسر نیستی ز هستی به ---------- ۲۳۵
غزل شماره ۳۳۶: ای آنکه رخ و زلف تو را آرایش دیده ---------- ۲۳۶
غزل شماره ۳۳۷: سرو سهی که کارش بالا بود همیشه ---------- ۲۳۶
غزل شماره ۳۳۸: صوفی ز سر تو به شد با سر پیمانه ---------- ۲۳۷
حرف ی ---------- ۲۳۸
غزل شماره ۳۳۹: باز بیمار خودم ساختی و خوش کردی ---------- ۲۳۸

غزل شماره ۳۴۰: دلا من قدر وصل او ندانستم تو می دانی ---------- ۲۳۸
غزل شماره ۳۴۱: هر دم به تیز غمزه دلم را چه می زنی ---------- ۲۳۹
غزل شماره ۳۴۲: مسکین دل من گم شد و کردم طلب وی ---------- ۲۳۹
غزل شماره ۳۴۳: ماییم به کوی یار دلجویی ---------- ۲۴۰
غزل شماره ۳۴۴: از چنگ فراقم نفسی نیست رهایی ---------- ۲۴۰
غزل شماره ۳۴۵: تا سودا شب نقاب صبح صادق کرده ای ---------- ۲۴۲
غزل شماره ۳۴۶: لعل را بر آفتاب حسن گویا کرده ای ---------- ۲۴۲
غزل شماره ۳۴۷: ای نور دیده باز گو جرمی که از ما دیده ای ---------- ۲۴۲
غزل شماره ۳۴۸: در خیل تو گشتیم، بسی از همه بابی ---------- ۲۴۳
غزل شماره ۳۴۹: جان ندارد بی لب شیرین جانان لذتی ---------- ۲۴۳
غزل شماره ۳۵۰: خنک صبا که ز زلفش، خلاص یافت نفسی ---------- ۲۴۵
غزل شماره ۳۵۱: ای میوه رسیده ز بستان کیستی ---------- ۲۴۵
غزل شماره ۳۵۲: خورشید رخا سایه ز ما باز گرفتی ---------- ۲۴۵
غزل شماره ۳۵۳: دلا راه هوا خالی نخواهد بودن از گردی ---------- ۲۴۶
غزل شماره ۳۵۴: به نیازی که با خدا داری ---------- ۲۴۶
غزل شماره ۳۵۵: چه می بری دل ما چون نگه نمی داری ---------- ۲۴۷
غزل شماره ۳۵۶: دل بر سر کوی تو نهادیم به خواری ---------- ۲۴۸
غزل شماره ۳۵۷: نمی پرسی ز حال ما، نه از ما یاد می آری ---------- ۲۴۸
غزل شماره ۳۵۸: سری از سر نه ار با ما سر مهر و وفا داری ---------- ۲۴۹
غزل شماره ۳۵۹: ترک من می آیی و دلها به یغما می بری ---------- ۲۴۹
غزل شماره ۳۶۰: نصیحت می کند هر دم مرا زاهد به مستوری ---------- ۲۵۰
غزل شماره ۳۶۱: ای نسیم صبح بوی جانفزا می آوری ---------- ۲۵۰
غزل شماره ۳۶۲: رفتی از دست من ای یار و نه آن شهبازی ---------- ۲۵۱
غزل شماره ۳۶۳: ز سودای رخ و زلفش، غمی دارم شبانروزی ---------- ۲۵۲
غزل شماره ۳۶۴: صنما مرده آنم که تو جانم باشی ---------- ۲۵۲
غزل شماره ۳۶۵: گراز دور الستت هست جامی باقی ای ساقی ---------- ۲۵۳

غزل شماره ۳۶۶: تا توانی مده از کف به بهار ای ساقی ---------- ۲۵۳

غزل شماره ۳۶۷: ای مه برا شبی خوش، ناز و عتاب تا کی ---------- ۲۵۴

غزل شماره ۳۶۸: نه در کوی تو می یابم مجالی ---------- ۲۵۴

غزل شماره ۳۶۹: جز باد همدمی نه که با او زنم دمی ---------- ۲۵۴

غزل شماره ۳۷۰: سوز تو کجا گیرد، در خرمن هر خامی ---------- ۲۵۵

غزل شماره ۳۷۱: ساقی ز جام مستی ما را رسان به کامی ---------- ۲۵۵

غزل شماره ۳۷۲: همرنگ رویش در چمن، گل یاسمن گردید می ---------- ۲۵۶

غزل شماره ۳۷۳: رسولا، خدا را به جایی که دانی ---------- ۲۵۷

غزل شماره ۳۷۴: هر که از روی تواضع بنهد پیشانی ---------- ۲۵۸

غزل شماره ۳۷۵: بازا که بی حضورت، خوش نیست زندگانی ---------- ۲۵۹

غزل شماره ۳۷۶: تو در خواب خوشی، احوال بیماران چه می دانی ---------- ۲۵۹

غزل شماره ۳۷۷: ه صنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی ---------- ۲۶۰

غزل شماره ۳۷۸: می آیی و دمی دو سه در کار می کنی ---------- ۲۶۰

غزل شماره ۳۷۹: بخواب بینی ---------- ۲۶۱

غزل شماره ۳۸۰: تو را وقتی رسد صوفی که با جانانه بنشینی ---------- ۲۶۱

غزل شماره ۳۸۱: گلرخا برخیز و بنشان سرو را بر طرف جوی ---------- ۲۶۲

غزل شماره ۳۸۲: مبارک منزلی، کانجا فرود آید چو تو ماهی ---------- ۲۶۲

غزل شماره ۳۸۳: مکن عیب من مسکین اگر عاشق شدم جایی ---------- ۲۶۲

غزل شماره ۳۸۴: کشیده کار ز تنهایم به شیدایی ---------- ۲۶۴

غزل شماره ۳۸۵: چشم داریم که دلبستگی بنمایی ---------- ۲۶۴

غزل شماره ۳۸۶: تو شمع مجلس انسی و از صفا همه رویی ---------- ۲۶۶

غزل شماره ۳۸۷: هزارت دیده می بینم که می بینند هر سویی ---------- ۲۶۶

قصاید ---------- ۲۶۷

قصیدهٔ شمارهٔ ۱ - در مدح سلطان اویس ---------- ۲۶۷

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۰ - در مدح سلطان اویس ---------- ۲۷۱

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۱ - در شکایت از روزگار ---------- ۲۷۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۲ - در مدحدلشاد خاتون ----- ۲۷۹

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۳ - درمصیبت کربلا ----- ۲۸۳

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۴ - در مدح دلشاد خاتون ----- ۲۸۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۵ - در مدح دلشاد خاتون ----- ۲۸۶

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۶ - در مدح سلطان اویس ----- ۲۹۲

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۷ - درموعظه و پند ----- ۲۹۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۸ - در مدح سلطان الوزرا محمد زکریا ----- ۲۹۸

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۹ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۰۱

قصیدهٔ شمارهٔ ۲ - در مدح دلشاد خاتون ----- ۳۰۳

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۰ - در مدح امیر شیخ حسن ----- ۳۰۶

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۱ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۰۸

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۲ - در مدح خواجه غیاث الدین محمد ----- ۳۱۰

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۳ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۱۲

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۴ - در مدح دلشاد خاتون ----- ۳۱۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۵ - در مدح دلشاد خاتون ----- ۳۱۶

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۶ ----- ۳۱۷

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۷ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۲۰

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۸ - درنعت پیامبر ----- ۳۲۳

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۹ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۲۶

قصیدهٔ شمارهٔ ۳ - در مدح شیخ حسن نویان ----- ۳۲۸

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۰ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۳۱

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۱ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۳۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۲ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۳۹

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۳ - در مدح امیر شیخ حسن ----- ۳۴۲

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۴ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۴۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۵ - در مدح سلطان اویس ----- ۳۴۹

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۶ - در مدح شیخ حسن ---------- ۳۵۲

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۷ - در مدح غیاث الدین محمد ---------- ۳۵۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۸ - در مدح سلطان اویس ---------- ۳۵۶

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۹ - در مدح سلطان اویس ---------- ۳۶۰

قصیدهٔ شمارهٔ ۴ - در پند و دوری از دنیا ---------- ۳۶۳

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۰ - در مدح سلطان اویس ---------- ۳۶۶

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۱ - در مدح امیر شیخ حسن ---------- ۳۶۹

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۲ - در مدح سلطان اویس ---------- ۳۷۳

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۳ - در مدح سلطان اویس ---------- ۳۷۷

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۴ - در بیان اوضاع نامناسب ساوه ---------- ۳۸۰

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۵ - در مدح سلطان اویس ---------- ۳۸۴

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۶ - در مدح امیر شیخ حسن ---------- ۳۸۶

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۷ - در وصف ساغر و می ---------- ۳۸۸

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۸ - درمدح امیر سیخ حسن نویان ---------- ۳۸۹

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۹ - در مدح سلطان اویس ---------- ۳۹۱

قصیدهٔ شمارهٔ ۵ - در مدح شیخ اویس ---------- ۳۹۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۰ - در مدح دلشاد خاتون ---------- ۳۹۹

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۱ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۰۳

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۲ - در مدح شاه دوندی ---------- ۴۰۵

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۳ - در مدح دلشاد خاتون ---------- ۴۰۷

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۴ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۱۰

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۵ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۱۳

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۶ - در مدحامیر شیخ حسن ---------- ۴۱۶

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۷ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۱۷

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۸ - در مدح شیخ زاهد برادر سلطان اویس ---------- ۴۲۰

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۹ - در مدح دلشاد خاتون ---------- ۴۲۳

قصیده شماره ۶ - در مدح دلشاد خاتون ---------- ۴۲۶

قصیده شماره ۶۰ - در موعظه ونصیحت ---------- ۴۲۹

قصیده شماره ۶۱ - در مدح غیاث الدین محمد ---------- ۴۳۲

قصیده شماره ۶۲ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۳۵

قصیده شماره ۶۳ - در مدح شاه دوندی ---------- ۴۳۷

قصیده شماره ۶۴ - در مدح امیر شیخ حسن ---------- ۴۴۰

قصیده شماره ۶۵ - در مدح امیر شیخ حسن ---------- ۴۴۳

قصیده شماره ۶۶ - درطلب آمرزش ---------- ۴۴۶

قصیده شماره ۶۷ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۴۷

قصیده شماره ۶۸ - در مدح امیر شیخ حسن ---------- ۴۵۰

قصیده شماره ۶۹ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۵۲

قصیده شماره ۷ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۵۶

قصیده شماره ۷۰ - در مدح امیر شیخ حسن ---------- ۴۵۸

قصیده شماره ۷۱ - در مدح دلشاد خاتون ---------- ۴۶۰

قصیده شماره ۷۲ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۶۵

قصیده شماره ۷۳ - دروصف زورق ---------- ۴۶۸

قصیده شماره ۷۴ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۶۹

قصیده شماره ۷۵ - در موعظه و دوری از دنیا ---------- ۴۷۱

قصیده شماره ۷۶ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۷۲

قصیده شماره ۷۷ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۷۴

قصیده شماره ۷۸ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۷۶

قصیده شماره ۷۹ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۷۹

قصیده شماره ۸ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۸۱

قصیده شماره ۸۰ - در مدح خواجه شمس الدین زکریا ---------- ۴۸۵

قصیده شماره ۸۱ - در مدح شاه دوندی ---------- ۴۸۷

قصیده شماره ۸۲ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۸۹

قصیده شمارهٔ ۸۳ - درمرثیه ی شاهزاده ی بیرام شاه ---------- ۴۹۱

قصیده شمارهٔ ۸۴ - در مدح شیخ حسن نویان ---------- ۴۹۳

قصیده شمارهٔ ۸۵ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۹۵

قصیده شمارهٔ ۸۶ - در مدح دلشاد شاه ---------- ۴۹۸

قصیده شمارهٔ ۸۷ - در مدح سلطان اویس ---------- ۴۹۹

قصیده شمارهٔ ۸۸ - در موعظه ونصیحت ---------- ۵۰۲

قصیده شمارهٔ ۸۹ - در مدح سلطان اویس ---------- ۵۰۵

قصیده شمارهٔ ۹ - در طلب بخشش از سلطان ---------- ۵۰۹

قصیده شمارهٔ ۹۰ - در مدح امیر شیخ حسن ---------- ۵۱۰

قصیده شمارهٔ ۹۱ - درمرثیه شیخ زاهد ---------- ۵۱۳

قصیده شمارهٔ ۹۲ - درمرثیه میر قاسم ---------- ۵۱۸

قصیده شمارهٔ ۹۳ - در مدح شاه دوندی ---------- ۵۲۰

قصیده شمارهٔ ۹۴ - درمدح دلشاد شاه ---------- ۵۲۲

قطعات ---------- ۵۲۵

قطعه شمارهٔ ۱ ---------- ۵۲۵

قطعه شمارهٔ ۱۰ ---------- ۵۲۵

قطعه شمارهٔ ۱۰۰ ---------- ۵۲۶

قطعه شمارهٔ ۱۰۱ ---------- ۵۲۶

قطعه شمارهٔ ۱۰۲ ---------- ۵۲۶

قطعه شمارهٔ ۱۰۳ ---------- ۵۲۶

قطعه شمارهٔ ۱۰۴ ---------- ۵۲۶

قطعه شمارهٔ ۱۰۵ ---------- ۵۲۷

قطعه شمارهٔ ۱۰۶ ---------- ۵۲۷

قطعه شمارهٔ ۱۰۷ ---------- ۵۲۸

قطعه شمارهٔ ۱۰۸ ---------- ۵۲۹

قطعه شمارهٔ ۱۰۹ ---------- ۵۲۹

قطعه شماره ۱۱ --- ۵۳۰

قطعه شماره ۱۱۰ --- ۵۳۰

قطعه شماره ۱۱۱ --- ۵۳۰

قطعه شماره ۱۱۲ --- ۵۳۰

قطعه شماره ۱۱۳ --- ۵۳۰

قطعه شماره ۱۱۴ --- ۵۳۱

قطعه شماره ۱۱۵ --- ۵۳۱

قطعه شماره ۱۱۶ --- ۵۳۱

قطعه شماره ۱۱۷ --- ۵۳۲

قطعه شماره ۱۱۸ --- ۵۳۳

قطعه شماره ۱۱۹ --- ۵۳۳

قطعه شماره ۱۲ --- ۵۳۵

قطعه شماره ۱۲۰ --- ۵۳۵

قطعه شماره ۱۲۱ --- ۵۳۵

قطعه شماره ۱۲۲ --- ۵۳۸

قطعه شماره ۱۲۳ --- ۵۳۸

قطعه شماره ۱۲۴ --- ۵۴۰

قطعه شماره ۱۲۵ --- ۵۴۰

قطعه شماره ۱۲۶ --- ۵۴۱

قطعه شماره ۱۲۷ --- ۵۴۱

قطعه شماره ۱۲۸ --- ۵۴۱

قطعه شماره ۱۲۹ --- ۵۴۲

قطعه شماره ۱۳ --- ۵۴۲

قطعه شماره ۱۳۰ --- ۵۴۲

قطعه شماره ۱۳۱ --- ۵۴۳

قطعه شماره ۱۳۲ --- ۵۴۴

قطعه شماره ۱۳۳ ---- ۵۴۵

قطعه شماره ۱۳۴ ---- ۵۴۵

قطعه شماره ۱۳۵ ---- ۵۴۶

قطعه شماره ۱۳۶ ---- ۵۴۷

قطعه شماره ۱۳۷ ---- ۵۴۷

قطعه شماره ۱۳۸ ---- ۵۴۸

قطعه شماره ۱۳۹ ---- ۵۴۸

قطعه شماره ۱۴ ---- ۵۴۸

قطعه شماره ۱۴۰ ---- ۵۴۸

قطعه شماره ۱۴۱ ---- ۵۴۹

قطعه شماره ۱۴۲ ---- ۵۴۹

قطعه شماره ۱۴۳ ---- ۵۴۹

قطعه شماره ۱۴۴ ---- ۵۵۰

قطعه شماره ۱۴۵ ---- ۵۵۱

قطعه شماره ۱۴۶ ---- ۵۵۱

قطعه شماره ۱۴۷ ---- ۵۵۱

قطعه شماره ۱۴۸ ---- ۵۵۲

قطعه شماره ۱۴۹ ---- ۵۵۲

قطعه شماره ۱۵ ---- ۵۵۲

قطعه شماره ۱۵۰ ---- ۵۵۳

قطعه شماره ۱۵۱ ---- ۵۵۳

قطعه شماره ۱۵۲ ---- ۵۵۳

قطعه شماره ۱۵۳ ---- ۵۵۴

قطعه شماره ۱۵۴ ---- ۵۵۴

قطعه شماره ۱۵۵ ---- ۵۵۵

قطعه شماره ۱۵۶ ---- ۵۵۵

قطعه شماره ۱۵۷ ... ۵۵۵

قطعه شماره ۱۵۸ ... ۵۵۵

قطعه شماره ۱۵۹ ... ۵۵۶

قطعه شماره ۱۶ ... ۵۵۶

قطعه شماره ۱۶۰ ... ۵۵۷

قطعه شماره ۱۶۱ ... ۵۵۷

قطعه شماره ۱۶۲ ... ۵۵۷

قطعه شماره ۱۶۳ ... ۵۵۸

قطعه شماره ۱۷ ... ۵۵۸

قطعه شماره ۱۸ ... ۵۵۸

قطعه شماره ۱۹ ... ۵۵۹

قطعه شماره ۲ ... ۵۵۹

قطعه شماره ۲۰ ... ۵۵۹

قطعه شماره ۲۱ ... ۵۶۰

قطعه شماره ۲۲ ... ۵۶۰

قطعه شماره ۲۳ ... ۵۶۰

قطعه شماره ۲۴ ... ۵۶۱

قطعه شماره ۲۵ ... ۵۶۱

قطعه شماره ۲۶ ... ۵۶۱

قطعه شماره ۲۷ ... ۵۶۱

قطعه شماره ۲۸ ... ۵۶۲

قطعه شماره ۲۹ ... ۵۶۲

قطعه شماره ۳ ... ۵۶۲

قطعه شماره ۳۰ ... ۵۶۴

قطعه شماره ۳۱ ... ۵۶۴

قطعه شماره ۳۲ ... ۵۶۵

قطعه شماره ۳۳ ---------- ۵۶۵

قطعه شماره ۳۴ ---------- ۵۶۶

قطعه شماره ۳۵ ---------- ۵۶۶

قطعه شماره ۳۶ ---------- ۵۶۶

قطعه شماره ۳۷ ---------- ۵۶۸

قطعه شماره ۳۸ ---------- ۵۶۸

قطعه شماره ۳۹ ---------- ۵۶۸

قطعه شماره ۴ ---------- ۵۶۸

قطعه شماره ۴۰ ---------- ۵۶۹

قطعه شماره ۴۱ ---------- ۵۶۹

قطعه شماره ۴۲ ---------- ۵۷۰

قطعه شماره ۴۳ ---------- ۵۷۰

قطعه شماره ۴۴ ---------- ۵۷۰

قطعه شماره ۴۵ ---------- ۵۷۰

قطعه شماره ۴۶ ---------- ۵۷۱

قطعه شماره ۴۷ ---------- ۵۷۱

قطعه شماره ۴۸ ---------- ۵۷۱

قطعه شماره ۴۹ ---------- ۵۷۱

قطعه شماره ۵ ---------- ۵۷۲

قطعه شماره ۵۰ ---------- ۵۷۳

قطعه شماره ۵۱ ---------- ۵۷۳

قطعه شماره ۵۲ ---------- ۵۷۴

قطعه شماره ۵۳ ---------- ۵۷۶

قطعه شماره ۵۴ ---------- ۵۷۷

قطعه شماره ۵۵ ---------- ۵۷۷

قطعه شماره ۵۶ ---------- ۵۷۷

قطعه شماره ۵۷ ----- ۵۷۸

قطعه شماره ۵۸ ----- ۵۷۸

قطعه شماره ۵۹ ----- ۵۷۹

قطعه شماره ۶ ----- ۵۸۰

قطعه شماره ۶۰ ----- ۵۸۰

قطعه شماره ۶۱ ----- ۵۸۰

قطعه شماره ۶۲ ----- ۵۸۰

قطعه شماره ۶۳ ----- ۵۸۱

قطعه شماره ۶۴ ----- ۵۸۱

قطعه شماره ۶۵ ----- ۵۸۲

قطعه شماره ۶۶ ----- ۵۸۲

قطعه شماره ۶۷ ----- ۵۸۲

قطعه شماره ۶۸ ----- ۵۸۳

قطعه شماره ۶۹ ----- ۵۸۳

قطعه شماره ۷ ----- ۵۸۳

قطعه شماره ۷۰ ----- ۵۸۳

قطعه شماره ۷۱ ----- ۵۸۳

قطعه شماره ۷۲ ----- ۵۸۴

قطعه شماره ۷۳ ----- ۵۸۴

قطعه شماره ۷۴ ----- ۵۸۴

قطعه شماره ۷۵ ----- ۵۸۴

قطعه شماره ۷۶ ----- ۵۸۵

قطعه شماره ۷۷ ----- ۵۸۵

قطعه شماره ۷۸ ----- ۵۸۵

قطعه شماره ۷۹ ----- ۵۸۶

قطعه شماره ۸ ----- ۵۸۶

قطعه شماره ۸۰ ---------- ۵۸۸
قطعه شماره ۸۱ ---------- ۵۸۹
قطعه شماره ۸۲ ---------- ۵۸۹
قطعه شماره ۸۳ ---------- ۵۸۹
قطعه شماره ۸۴ ---------- ۵۹۰
قطعه شماره ۸۵ ---------- ۵۹۰
قطعه شماره ۸۶ ---------- ۵۹۲
قطعه شماره ۸۷ ---------- ۵۹۲
قطعه شماره ۸۸ ---------- ۵۹۲
قطعه شماره ۸۹ ---------- ۵۹۳
قطعه شماره ۹ ---------- ۵۹۳
قطعه شماره ۹۰ ---------- ۵۹۵
قطعه شماره ۹۱ ---------- ۵۹۵
قطعه شماره ۹۲ ---------- ۵۹۶
قطعه شماره ۹۳ ---------- ۵۹۷
قطعه شماره ۹۴ ---------- ۵۹۷
قطعه شماره ۹۵ ---------- ۵۹۷
قطعه شماره ۹۶ ---------- ۵۹۸
قطعه شماره ۹۷ ---------- ۵۹۸
قطعه شماره ۹۸ ---------- ۵۹۸
قطعه شماره ۹۹ ---------- ۵۹۹
رباعیات ---------- ۶۰۰
رباعی شماره ۱ ---------- ۶۰۰
رباعی شماره ۱۰ ---------- ۶۰۰
رباعی شماره ۱۰۰ ---------- ۶۰۰
رباعی شماره ۱۰۱ ---------- ۶۰۱

رباعی شمارهٔ ۱۰۲ ---------- ۶۰۱
رباعی شمارهٔ ۱۰۳ ---------- ۶۰۱
رباعی شمارهٔ ۱۰۴ ---------- ۶۰۱
رباعی شمارهٔ ۱۰۵ ---------- ۶۰۱
رباعی شمارهٔ ۱۰۶ ---------- ۶۰۱
رباعی شمارهٔ ۱۰۷ ---------- ۶۰۱
رباعی شمارهٔ ۱۰۸ ---------- ۶۰۲
رباعی شمارهٔ ۱۰۹ ---------- ۶۰۲
رباعی شمارهٔ ۱۱ ---------- ۶۰۲
رباعی شمارهٔ ۱۱۰ ---------- ۶۰۲
رباعی شمارهٔ ۱۱۱ ---------- ۶۰۲
رباعی شمارهٔ ۱۱۲ ---------- ۶۰۲
رباعی شمارهٔ ۱۱۳ ---------- ۶۰۲
رباعی شمارهٔ ۱۲ ---------- ۶۰۳
رباعی شمارهٔ ۱۳ ---------- ۶۰۳
رباعی شمارهٔ ۱۴ ---------- ۶۰۳
رباعی شمارهٔ ۱۵ ---------- ۶۰۳
رباعی شمارهٔ ۱۶ ---------- ۶۰۳
رباعی شمارهٔ ۱۷ ---------- ۶۰۳
رباعی شمارهٔ ۱۸ ---------- ۶۰۳
رباعی شمارهٔ ۱۹ ---------- ۶۰۴
رباعی شمارهٔ ۲ ---------- ۶۰۴
رباعی شمارهٔ ۲۰ ---------- ۶۰۴
رباعی شمارهٔ ۲۱ ---------- ۶۰۴
رباعی شمارهٔ ۲۲ ---------- ۶۰۴
رباعی شمارهٔ ۲۳ ---------- ۶۰۴

رباعی شمارهٔ ۲۴ ---------- ۶۰۴
رباعی شمارهٔ ۲۵ ---------- ۶۰۵
رباعی شمارهٔ ۲۶ ---------- ۶۰۵
رباعی شمارهٔ ۲۷ ---------- ۶۰۵
رباعی شمارهٔ ۲۸ ---------- ۶۰۵
رباعی شمارهٔ ۲۹ ---------- ۶۰۵
رباعی شمارهٔ ۳ ---------- ۶۰۵
رباعی شمارهٔ ۳۰ ---------- ۶۰۵
رباعی شمارهٔ ۳۱ ---------- ۶۰۶
رباعی شمارهٔ ۳۲ ---------- ۶۰۶
رباعی شمارهٔ ۳۳ ---------- ۶۰۶
رباعی شمارهٔ ۳۴ ---------- ۶۰۶
رباعی شمارهٔ ۳۵ ---------- ۶۰۶
رباعی شمارهٔ ۳۶ ---------- ۶۰۶
رباعی شمارهٔ ۳۷ ---------- ۶۰۶
رباعی شمارهٔ ۳۸ ---------- ۶۰۷
رباعی شمارهٔ ۳۹ ---------- ۶۰۷
رباعی شمارهٔ ۴ ---------- ۶۰۷
رباعی شمارهٔ ۴۰ ---------- ۶۰۷
رباعی شمارهٔ ۴۱ ---------- ۶۰۷
رباعی شمارهٔ ۴۲ ---------- ۶۰۷
رباعی شمارهٔ ۴۳ ---------- ۶۰۷
رباعی شمارهٔ ۴۴ ---------- ۶۰۸
رباعی شمارهٔ ۴۵ ---------- ۶۰۸
رباعی شمارهٔ ۴۶ ---------- ۶۰۸
رباعی شمارهٔ ۴۷ ---------- ۶۰۸

رباعی شماره ۴۸ ۶۰۸

رباعی شماره ۴۹ ۶۰۸

رباعی شماره ۵ ۶۰۸

رباعی شماره ۵۰ ۶۰۹

رباعی شماره ۵۱ ۶۰۹

رباعی شماره ۵۲ ۶۰۹

رباعی شماره ۵۳ ۶۰۹

رباعی شماره ۵۴ ۶۰۹

رباعی شماره ۵۵ ۶۰۹

رباعی شماره ۵۶ ۶۰۹

رباعی شماره ۵۷ ۶۱۰

رباعی شماره ۵۸ ۶۱۰

رباعی شماره ۵۹ ۶۱۰

رباعی شماره ۶ ۶۱۰

رباعی شماره ۶۰ ۶۱۰

رباعی شماره ۶۱ ۶۱۰

رباعی شماره ۶۲ ۶۱۰

رباعی شماره ۶۳ ۶۱۱

رباعی شماره ۶۴ ۶۱۱

رباعی شماره ۶۵ ۶۱۱

رباعی شماره ۶۶ ۶۱۱

رباعی شماره ۶۷ ۶۱۱

رباعی شماره ۶۸ ۶۱۱

رباعی شماره ۶۹ ۶۱۱

رباعی شماره ۷ ۶۱۲

رباعی شماره ۷۰ ۶۱۲

رباعی شماره ۷۱ ۶۱۲

رباعی شماره ۷۲ ۶۱۲

رباعی شماره ۷۳ ۶۱۲

رباعی شماره ۷۴ ۶۱۲

رباعی شماره ۷۵ ۶۱۲

رباعی شماره ۷۶ ۶۱۳

رباعی شماره ۷۷ ۶۱۳

رباعی شماره ۷۸ ۶۱۳

رباعی شماره ۷۹ ۶۱۳

رباعی شماره ۸ ۶۱۳

رباعی شماره ۸۰ ۶۱۳

رباعی شماره ۸۱ ۶۱۳

رباعی شماره ۸۲ ۶۱۴

رباعی شماره ۸۳ ۶۱۴

رباعی شماره ۸۴ ۶۱۴

رباعی شماره ۸۵ ۶۱۴

رباعی شماره ۸۶ ۶۱۴

رباعی شماره ۸۷ ۶۱۴

رباعی شماره ۸۸ ۶۱۴

رباعی شماره ۸۹ ۶۱۵

رباعی شماره ۹ ۶۱۵

رباعی شماره ۹۰ ۶۱۵

رباعی شماره ۹۱ ۶۱۵

رباعی شماره ۹۲ ۶۱۵

رباعی شماره ۹۳ ۶۱۵

رباعی شماره ۹۴ ۶۱۵

رباعی شمارهٔ ۹۵ ---- ۶۱۶

رباعی شمارهٔ ۹۶ ---- ۶۱۶

رباعی شمارهٔ ۹۷ ---- ۶۱۶

رباعی شمارهٔ ۹۸ ---- ۶۱۶

رباعی شمارهٔ ۹۹ ---- ۶۱۶

ترجیعات ---- ۶۱۶

شمارهٔ ۱ - برج سلطنت ---- ۶۱۶

شمارهٔ ۲ ---- ۶۱۹

شمارهٔ ۳ - مستان الست ---- ۶۲۸

ترکیبات ---- ۶۳۴

شمارهٔ ۱ - در نعت حضرت رسول (ص) ---- ۶۳۴

شمارهٔ ۱۰ - خدنگ مصایب ---- ۶۴۳

شمارهٔ ۲ - رایت سلطان اویس ---- ۶۴۷

شمارهٔ ۳ - حقه لعل ---- ۶۵۰

شمارهٔ ۴ - تعزیت خور ---- ۶۵۳

شمارهٔ ۵ - مدح و ثنای راستین ---- ۶۵۷

شمارهٔ ۶ - داغ نیستی ---- ۶۶۴

شمارهٔ ۷ - در لافتی ---- ۶۶۷

شمارهٔ ۸ - سیل حادثه ---- ۶۷۰

شمارهٔ ۹ - زوال آفتاب ---- ۶۷۲

فراق نامه ---- ۶۷۵

بخش ۱ - فراقنامه ---- ۶۷۵

بخش ۱۰ - شب ---- ۶۷۸

بخش ۱۱ - بوسه بر باد ---- ۶۸۶

بخش ۱۲ - بوسه بر باد (۲) ---- ۶۹۹

بخش ۱۳ - بوسه بر باد (۳) ---- ۷۱۷

بخش ۱۴ - بوسه بر باد (۴) ---- ۷۲۸

بخش ۱۵ - نصیحت ---- ۷۴۴

بخش ۲ - مناجات ---- ۷۵۰

بخش ۳ - در ستایش پیامبر ---- ۷۵۲

بخش ۴ - اندرز به فرزند ---- ۷۵۶

بخش ۵ - آغاز داستان ---- ۷۶۶

بخش ۶ - بهار ---- ۷۶۸

بخش ۷ - تابستان ---- ۷۷۰

بخش ۸ - پائیز ---- ۷۷۴

بخش ۹ - زمستان ---- ۷۷۶

جمشید و خورشید ---- ۷۷۸

بخش ۱ - مناجات ---- ۷۷۸

بخش ۱۰ - قطعه ---- ۷۷۹

بخش ۱۰۰ - بازگشت جمشید به روم و دامادی او ---- ۷۸۰

بخش ۱۰۱ - رباعی ---- ۷۸۲

بخش ۱۰۲ - رباعی ---- ۷۸۴

بخش ۱۰۳ - نامه جمشید به پدر ---- ۷۸۷

بخش ۱۰۴ - ---- ۷۸۷

بخش ۱۰۵ - غزل ---- ۷۸۹

بخش ۱۰۶ - دوبیتی ---- ۷۸۹

بخش ۱۰۷ - تدبیر جمشید و خورشید برای عزیمت به چین ---- ۷۸۹

بخش ۱۰۸ - اندرز ---- ۷۹۷

بخش ۱۰۹ - حکایت ---- ۷۹۹

بخش ۱۱ - قطعه ---- ۷۹۹

بخش ۱۱۰ - پند ---- ۸۰۰

بخش ۱۱۱ - شکایت از پیری ---- ۸۰۰

بخش ۱۱۲ - تاریخ نظم داستان ---------- ۸۰۲
بخش ۱۲ - قطعه ---------- ۸۰۲
بخش ۱۳ - قطعه ---------- ۸۰۳
بخش ۱۴ - قطعه ---------- ۸۰۳
بخش ۱۵ - آغاز داستان جمشید و خورشید ---------- ۸۰۷
بخش ۱۶ - دیدن جمشید، خورشید را اندر خواب ---------- ۸۱۳
بخش ۱۷ - غزل ---------- ۸۱۵
بخش ۱۸ - غزل ---------- ۸۲۱
بخش ۱۹ - آگاهی فغفور شاه از حال جمشید ---------- ۸۲۲
بخش ۲ - در حکمت آفرینش ---------- ۸۲۸
بخش ۲۰ - راز گفتن جمشید با پدر و مادر ---------- ۸۳۰
بخش ۲۱ - غزل ---------- ۸۳۶
بخش ۲۲ - از خواب گفتن جمشید با مهراب ---------- ۸۳۶
بخش ۲۳ - اجازه سفر خواستن جمشید ---------- ۸۳۸
بخش ۲۴ - سفر جمشید به روم ---------- ۸۴۱
بخش ۲۵ - غزل ---------- ۸۴۴
بخش ۲۶ - روان شدن جمشید از ولایت پریان بسوی روم ---------- ۸۵۳
بخش ۲۷ - کشته شدن دیو به دست جمشید ---------- ۸۵۸
بخش ۲۸ - در دیر راهب ---------- ۸۶۰
بخش ۲۹ - رباعی ---------- ۸۶۲
بخش ۳ - قطعه ---------- ۸۶۲
بخش ۳۰ - جمشید و سفر دریا ---------- ۸۶۲
بخش ۳۱ - غزل ---------- ۸۶۶
بخش ۳۲ - در وصف صبح ---------- ۸۶۶
بخش ۳۳ - جواب دادن حورزاد جمشید را ---------- ۸۶۸
بخش ۳۴ - رفتن جمشید به اقامتگاه خورشید ---------- ۸۸۱

بخش ۳۵ - عاشق شدن خورشید بر جمشید ---- ۸۸۴
بخش ۳۶ - غزل ---- ۸۸۸
بخش ۳۷ - قطعه ---- ۸۹۰
بخش ۳۸ - گفتگوی جمشید با شمع ---- ۸۹۲
بخش ۳۹ - غزل ---- ۸۹۶
بخش ۴ - در نعت پیامبر (ص) ---- ۸۹۷
بخش ۴۰ - غزل ---- ۸۹۹
بخش ۴۱ - غزل ---- ۹۰۵
بخش ۴۲ - غزل ---- ۹۰۷
بخش ۴۳ - از خمار باز آمدن جمشید ---- ۹۰۷
بخش ۴۴ - غزل ---- ۹۰۸
بخش ۴۵ - غزل ---- ۹۱۲
بخش ۴۶ - طلب کردن خورشید جمشید را ---- ۹۱۳
بخش ۴۷ - غزل ---- ۹۱۷
بخش ۴۸ - باز گفتن خورشید از احوال جمشید به کتایون ---- ۹۱۷
بخش ۴۹ - غزل ---- ۹۲۱
بخش ۵ - رباعی ---- ۹۲۳
بخش ۵۰ - رباعی ---- ۹۲۴
بخش ۵۱ - نصیحت مهراب به جمشید ---- ۹۲۴
بخش ۵۲ - غزل ---- ۹۲۸
بخش ۵۳ - دیدن جمشید ،خورشید را در باغ ---- ۹۲۹
بخش ۵۴ - غزل ---- ۹۳۰
بخش ۵۵ - دربند افتادن خورشید به دستور افسر، مادرش ---- ۹۳۰
بخش ۵۶ - قطعه ---- ۹۳۴
بخش ۵۷ - بیتابی جمشید در فراق خورشید ---- ۹۳۶
بخش ۵۸ - غزل ---- ۹۳۹

بخش ۵۹ - رفتن مهراب در پی جمشید ---- ۹۴۱
بخش ۶ - در معراج پیامبر (ص) ---- ۹۴۳
بخش ۶۰ - غزل ---- ۹۴۴
بخش ۶۱ - جمشید در درگاه قیصر ---- ۹۴۶
بخش ۶۲ - نامه جمشید به خورشید ---- ۹۴۹
بخش ۶۳ - غزل ---- ۹۵۰
بخش ۶۴ - دو بیت شعر ---- ۹۵۱
بخش ۶۵ - غزل ---- ۹۵۱
بخش ۶۶ - غزل ---- ۹۵۳
بخش ۶۷ - دلجویی خورشید از حال جمشید ---- ۹۵۶
بخش ۶۸ - نامه خورشید به جمشید ---- ۹۵۶
بخش ۶۹ - غزل ---- ۹۵۹
بخش ۷ - غزل ---- ۹۶۰
بخش ۷۰ - رفتن جمشید به دژ خورشید و دیدن او ---- ۹۶۰
بخش ۷۱ - غزل ---- ۹۶۴
بخش ۷۲ - غزل ---- ۹۶۴
بخش ۷۳ - رباعی ---- ۹۶۷
بخش ۷۴ - قطعه ---- ۹۶۸
بخش ۷۵ - پاسخ مهراب به افسر ---- ۹۷۲
بخش ۷۶ - قطعه ---- ۹۷۲
بخش ۷۷ - فرد ---- ۹۷۴
بخش ۷۸ - بزم آرائی جمشید ---- ۹۷۴
بخش ۷۹ - رباعی ---- ۹۷۵
بخش ۸ - دعای دولت امیر شیخ اویس ---- ۹۷۵
بخش ۸۰ - غزل ---- ۹۷۵
بخش ۸۱ - غزل ---- ۹۷۷

بخش ۸۲ - آزاد شدن خورشید ---------- ۹۷۹

بخش ۸۳ - آمدن شادیشاه به خواستگاری خورشید ---------- ۹۸۱

بخش ۸۴ - قطعه ---------- ۹۸۳

بخش ۸۵ - هنرنمائی جمشید و شادیشاه در حضور خورشید و افسر ---------- ۹۸۹

بخش ۸۶ - غزل ---------- ۹۹۲

بخش ۸۷ - نجات دادن جمشید ، قیصر را از مرگ ---------- ۹۹۳

بخش ۸۸ - ستایش قیصر از دلاوری جمشید ---------- ۹۹۵

بخش ۸۹ - غزل ---------- ۹۹۷

بخش ۹ - قطعه ---------- ۹۹۸

بخش ۹۰ - خواستگاری شادیشاه از دختر قیصر ---------- ۹۹۹

بخش ۹۱ - بازگشتن شادیشاه به شام ---------- ۱۰۰۰

بخش ۹۲ - لشکر کشی جمشید از روم به شام ---------- ۱۰۰۱

بخش ۹۳ - غزل ---------- ۱۰۰۲

بخش ۹۴ - دوبیتی ---------- ۱۰۰۳

بخش ۹۵ - غزل ---------- ۱۰۰۵

بخش ۹۶ - دوبیتی ---------- ۱۰۰۷

بخش ۹۷ - قطعه ---------- ۱۰۰۸

بخش ۹۸ - رباعی ---------- ۱۰۰۹

بخش ۹۹ - غزل ---------- ۱۰۰۹

درباره مرکز ---------- ۱۰۱۶

دیوان سلمان ساوجی

مشخصات کتاب

شماره بازیابی : ۵-۱۶۸۵۰

سرشناسه : سلمان ساوجی سلمان بن محمد، - ۷۷۸ق ، پدید آور

عنوان و نام پدیدآور : دیوان سلمان ساوجی[نسخه خطی]/جمال الدین (تاج الدین) سلمان بن علاء الدین محمد ساوجی

وضعیت استنساخ : محمد هروی، احتمالا قرن ۱۰ق.

آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز:یوسف اسیر چاه بلای تو شد ازن/ چاه عزیز مصر بدو انتقال یافت....

انجام:...خوشست جان عزیز و نگارخانه عمر/ ولی حسود که مرگش خراب خواهد کرد

انجامه:[تمت] الکلیات بعون الله ....ملک الشعراء خواجه تاج الدین سلمان ساوجی علیه الرحمه ...کتبه الفقیر ...محمد الهروی اصلح الله احواله وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه الاخیار

مشخصات ظاهری : ۳۳۲ گ ، ۱۷ سطر ، اندازه سطور : ۱۰۰×۱۶۰؛قطع: ۱۷۸×۲۷۰

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع و درجه خط:نستعلیق متوسط

نوع کاغذ:حاشیه فرنگی شکری ، متن سمرقندی نخودی ، آهار مهره

تزئینات متن:متن داخل جدول مضاعف ، تسمه زرین ، دوستونی ، حاشیه های مجدول ، صفحات کمند لاجورد ، عناوین به زر داخل کتیبه و بعضا ابری سازی شده ، صفحات آغاز رباعیات ، کتاب مراثی ، قطعات ، و فراقنامه دارای سرلوح مذهب و مرصع ، دنباله اشعار متن در حاشیه ها نوشته شده.

نوع و تز ئینات جلد:تیماج عنابی ، ضربی ، مجدول ، مقوایی ، آستر تیماج عنابی ساده

یادداشت استنساخ : از آغاز تا صفحه ۱۹پ بخطی تازه تر و احتمالا از قرن ۱۳ق. است.

معرفی نسخه : به شماره ۹۸۵۵۵-۵ در فهرست همین کتابخانه رجوع کنید ، نسخه حاضر شامل قصاید ، غزلیات ، مقطعات ، رباعیات ، مراثی و فراق نامه میباشد و در حدود ۱۲۵۰۰ بیت است.

یاداشت تملک و سجع مهر :

شکل و سجع مهر:مهر دایره ای که در آن عبارتهای (بیت الله - مهر کتابخانه ، الملک) خوانده میشود در صفحه ۳ر.

یادداشت های تملک:یادداشت (بتاریخ یوم یکشنبه ۲۲ حوت ۱۳۱۱ از ملاحظه بنده حقیر خاکسار العبد عبد القیوم ...خادم ملت نجیبه اسلامیه مقدس افغانستان مربوطه وزارت تجارت .... در برگ ۲ بدرقه ؛ یادداشت غلام حی پسر محمد نبی خان مورخ شعبان المعظم ۱۳۱۰ در برگ اول ؛ یادداشتی دیگر مورخ ۱۳۳۰ در برگ اول.

توضیحات نسخه : نسخه بررسی شده ۱۳۹۰/۱۱/۲۴.آثار لک و پاشیدگی جوهر در بعضی صفحات دیده میشود ، ۱۳ برگ اول فرنگی و به خطی دیگر و احتمالا از قرن ۱۳ است ، این ۱۳ برگ از شیرازه کتاب جدا میباشد.

یادداشت کلی : زبان:فارسی

یادداشت باز تکثیر : دیوان سلمان ساوجی در هند و ایران چاپ سنگی شده ، و چند بار پس از آن در ایران چاپ سربی شده ، از جمله چاپهای آن توسط انتشارات صفیعلی شاه در تهران در سال ۱۳۶۷ش. ، توسط انتشارات ما در تهران با مقدمه و تصحیح ابوالقاسم حالت در سال ۱۳۷۱ش. میباشد.

منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : ذریعه (۹: ۴۶۲) ، سپهسالار (۲: ۶۰۶) ، دانشگاه (۱۲: ۲۸۶۳).

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۸ق

شناسه افزوده : کتابخانه ملی پهلوی

دسترسی و محل الکترونیکی : http://dl.nlai.ir/UI/ce۵db۱۰۸-۶۴۰e-۴bbf-bc۳۶-۶۱۸۱de۸۹۵d۲d/Catalogue.aspx

معرفی

خواجه جمال الدین سلمان ابن خواجه علاءالدین محمد مشهور به سلمان ساوجی در دهه اول قرن هشتم هجری در ساوه متولد شد. وی ابتدا در خدمت خواجه غیاث الدین محمد و سلطان ابوسعید بهادر خان بوده و پس ازبر هم خوردن اساس

سلطنت ایلخانان واقعی به خدمت امرای جلایر پیوست. دلشاد خاتون همسر شیخ حسن بزرگ نسبت به سلمان کمال توجه و محبت را داشت و تربیت فرزندش سلطان اویس را به او واگذار کرد. وی در اواخر عمر منزوی شد و به زادگاه خود بازگشت و در همانجا در سال ۷۷۸ هجری قمری دار فانی را وداع گفت. از وی علاوه بر دیوان قصاید و غزلیات و مقطعات، دو مثنوی به نام "جمشید و خورشید" و "فراقنامه" به جای مانده است. آثار او در این مجموعه: دیوان اشعار فراق نامه جمشید و خورشید دیگر صفحات مربوط به سلمان ساوجی در این پایگاه: اوزان دیوان سلمان ساوجی استقبالهای حافظ از سلمان ساوجی استقبالهای سلمان ساوجی از سعدی

دیوان اشعار

غزلیات

حرف ا

غزل شماره ۱: دل به بوی وصل آن گل آب و گل را ساخت جا

دل به بوی وصل آن گل آب و گل را ساخت جا ***ورنه مقصود آن گلستی گل کجا و دل کجا

از هوای دل گل بستان خوبی یافت رنگ ***وز گل بستان خوبی بوی می یابد هوا

گر دماغ باغ نیز از بوی او آشفته نیست ***پس چرا هر دم ز جای خود جهد باد صبا

جز به چشم آشنایانش خیال روی او ***در نمی آید که می داند خیالش آشنا

با شما بودیم پیش از اتصال مائ و طین ***حبذا ایاما فی وصلکم یا حبذا

مردمی کایشان نمی ورزند سودای گلی ***نیستند از مردمان خوانندشان مردم گیا

تا قتیل دوست باشد جان کجا یابد حیات ***تا مریض عشق باشد دل کجا خواهد دوا

هندوی زلف تو در سر دولتی دارد قوی ***اینکه دستش می رسد کت سر در اندازد به پا

عاشقان آنند کایشان در جدایی واصلند ***حد هر کس نیست این هستند آن خاصان

جدا

زن خراب آباد گل سلمان به کلی شد ملول ****ای خوشا روزی که ما گردیم ازین زندان رها

غزل شماره ۲: امشب من و تو هردو، مستیم، ز می اما

امشب من و تو هردو، مستیم، ز می اما****تو مست می حسنی، من، مست می سودا

از صحبت من با تو، برخاست بسی فتنه****دیوانه چو بنشیند، با مست بود غوغا

آن جان که به غم دادم، از بوی تو شد حاصل ****وان عمر که گم کردم، در کوی تو شد پیدا

ای دل! به ره دیده، کردی سفر از پیشم****رفتی و که می داند، حال سفر دریا؟

انداخت قوت دل را، بشکست به یکباره****چون نشکند آخر نی، افتاد از آن بالا؟

تا چند زنم حلقه؟ در خانه به غیر از تو****چون نیست کسی دیگر، برخیز و درم بگشا

از بوی تو من مستم، ساقی مدهم ساغر****بگذار که می ترسم، از درد سر فردا

در رهگذر مسجد، از مصطبه بگذشتم****رندی به کفم برزد، دامن، که مرو ز اینجا

نقدی که تو می خواهی، در کوی مسلمانی****من یافته ام سلمان؟ در میکده ترسا

غزل شماره ۳: ز شراب لعل نوشین من رند بی نوا را

ز شراب لعل نوشین من رند بی نوا را ****مددی که چشم مستت به خمار کشت ما را

ز وجود خود ملولم قدحی بیار ساقی ****برهان مرا زمانی ز خودی خود خدا را

بخدا که خون رز را به دو عالم ار فروشیم ****بخریم هر دو عالم بدهیم خون بهارا

پسرا ز ره ببردی به نوای نی دل من ****به سرت که بار دیگر بسرا همین نوا را

من از آن نیم که چون نی اگرم زنی بنالم****که نوازشی است هر دم زدن تو بینوا را

دل من به یارب آمد ز شکنج بند زلفت ****مشکن که در دل شب اثری بود دعا را

طرف عذار گلگون ز نقاب زلف مشکین ****بنمای تا ملامت نکنند مبتلا را

همه شب خیال رویت گذرد به چشم سلمان ****که

خیال دوست داند شب تیره آشنا را

غزل شماره ۴: بدست باد گهگاهی سلامی می رسان یارا

بدست باد گهگاهی سلامی می رسان یارا****که از لطف تو خود آخر سلامی می رسد ما را

خنک باد سحرگاهی که در کوی تو گه گاهش****مجال خاک بوسی هست و ما را نیست آن یارا

شکایت نامه شوق تو را بر کوه اگر خوانم****ز رقت چشمه ها گردند گریان سنگ خارا را

ز رفتن راه عاجز کرد و ره را نیست پایانی****اگر کاری به سر می شد، ز سر می ساختم پا را

ز شرح حال من، زلف تو طوماری است سر بسته****اگر خواهی خبر، بگشا، سر طومار سودا را

شب یلدا است هر تاری ز مویت، وین عجب کاری****که من روزی نمی بینم، خود این شب های یلدا را

به فردا می دهی هر دم، مرا امید و می دانم****که در شب های سودایت، امیدی نیست فردا را

نسیم صبح اگر یابی، گذر بر منزل لیلی****بپرسی از من مجنون، دل رنجور شیدا را

ور از تنهایی سلمان و حال او خبر، پرسد****بگو بی جان و بی جانان، چه باشد حال تنها را

غزل شماره ۵: مگس وار از سر خوان وصال خود مران ما را

مگس وار از سر خوان وصال خود مران ما را ****نه مهمان توام آخر بخوان روزی بخوان ما را

کنار از ما چه می جویی میان بگشاد می، بنشین ****به اقبالت مگر کاری برآید زین میان ما را

از آنم قصد جان کردی که من برگردم از کویت ****« معاذ الله» که برگردم چه گردانی به جان ما را

تو زوری می کنی بر ما و ما خواهیم جورت را ****کشیدن چون کمان تا هست پی بر استخوان ما را

رقیبان در حق ما بد همی گویند و کی هرگز ****توانند از نکو رویان جدا کردن بدان ما را

چو اجزای وجود ما مرکب شد ز سودایت ****چه غم گر چون قلم گیرند مردم بر

زبان مارا

قیامت باشد آن روزی که بر سوی تو چون نرگس ****ز خواب خوش بر انگیزند مست و سرگردان مارا

نشان آب حیوان کز دهان خضر می جستم ****دهانت می دهد اینک به زیر لب نشان مارا

بیا سلمان بیا تا سر کنیم اندر سر کارش ****کزین خوشتر سر و کاری نباشد در جهان ما را

غزل شماره ۶: زان پیش کاتصال بود خاک و آب، را

زان پیش کاتصال بود خاك و آب، را****عشق تو خانه ساخته بود، این خراب را

مهر رخت ز آب و گل ما شد آشکار****پنهان به گل چگونه کنند آفتاب را؟

تا کفر و دین شود، همه یك روی و یك جهت****بردار یك ره، از طرف رخ حجاب را

عکس رخت چو مانع دیدار می شود****بهر خدا چه می کند آن رخ نقاب را

بر ما کشید خط خطا مدعی و ما****خط در کشیده ایم، خطا و صواب را

فردا که نامه عملم را کنند عرض ****روشن کنم به روی تو یك یك حساب را

یك شب خیال تو دیدم ما بخواب****زان چشم، دگر به چشم ندیدم خواب را

بی وصل تو دو کون، سرابی است پیش ما****در پیش ما چه آب بود خود سراب را؟

سلمان به خاك کوی تو، تا چشم باز کرد****یکبارگی ز دیده، بینداخت، آب را

غزل شماره ۷: نظری نیست، به حال منت ای ماه، چرا

نظری نیست، به حال منت ای ماه، چرا؟****سایه برداشت ز من مهر تو ناگاه چرا؟

روشن است این که مرا، آینه عمر، تویی****در تو آهم نکند، هیچ اثر، آه چرا؟

گر منم دور ز روی تو، دل من با توست****نیستی هیچ، ز حال دلم آگاه چرا؟

برگرفتی ز سر من، همگی سایه مهر****سرو نورسته من، «انبتك الله» چرا؟

دل در آن چاه ز نخ مرد و به مویی کارش****بر نمی آوری، ای یوسف از آن چاه چرا؟

نیک خواه توام و روی تو، دلخواه من است****می رود عمر عزیزم، نه به دلخواه چرا؟

پادشاه منی و من، ز گدایان توام****از گدایان، خبری نیستت ای ماه چرا؟

در ازل، خواند به خود حضرت تو سلمان را****«حاش لله» که بود، رانده درگاه چرا؟

غزل شماره ۸: نقش است هر ساعت ز نو، این دور لعبت باز را

نقش است هر ساعت ز نو، این دور لعبت باز را****ای لعبت ساقی! بیار، آن جام خم پرداز را

چون تلخ و شوری می چشم، باری بده تا در کشم****آن جام نوش انجام را، وان تلخ شور آغاز را

عودی به رغم عاشقان، بنواز یک ره عود را****مطرب به روی شاهدان برکش، دمی آواز را

چنگ است بازاری مگو، راز نهفت دل برو****دمساز عشاق است نی، در گوش وی، گو راز را

ای روشنی بصر! چشم از تو دارم یک نظر****بی آنکه یابد زان خبر، آن غمزه غماز را

با ما کمند زلف تو، ز اندازه، بیرون می برد****تابی نخواهی دادن آن، زلف کمند انداز را

ناز و حفاظ دوستان، حیف آیدم، بر دشمنان****ایشان چه می دانند قدر این نعمت و این ناز را

پروانه پیش یار خود، میرد خود و خوش می کند****هل تا بمیرد در قدم، پروانه جانباز را

ترک هوای خود بگو، سلمان رضای او بجو****نتوان به گنجشکی رها، کردن چنین شهباز را

غزل شماره ۹: خیال نرگس مستت، ببست خوابم را

خیال نرگس مستت، ببست خوابم را****کمند طره شستت، ببرد تابم را

چو ذره مضطربم، سایه بر سر اندازم ****دمی قرار ده، آشوب و اضطرابم را

نه جای توست دلم؟ با لبت بگو آخر ****عمارتی بکن این خانه خرابم را

نسیم صبح من، از مشرق امید دمید ****ز خواب صبح در آرید آفتابم را

فتاده ام ز شرابی که بر نخیزد باز ****نسیم اگر شنود، بوی این شرابم را

بریخت آب رخم دیده بس کن ای دیده ****به پیش مردم از این پس مریز آبم را

سواد طره تو، نامه سیاه من است ***نمی دهند به دست من، آن کتابم را

منم بر آنکه چو جورت کشیده ام در حشر***قلم کشند، گناهان بی حسابم را

دل کباب مرا

نیست بی لبت، نمکی****سخن بگو نمکی، بر فشان، کبابم را

خطایی ار زمن آمد، تو التفات مکن****چو اعتبار خطای من و صوابم را؟

حجاب نیست میان من و تو غیر از من****جز از هوا، که بر اندازم این حجابم را

هزار نعره زد از درد عشق تو، سلمان****نگشت هیچ یکی ملتفت، خطابم را

مگر به ناله من نرم می شود، دل کوه؟****که می دهد به زبان صدا، جوابم را؟

غزل شماره ۱۰: ای که روی تو، بهشت دل و جان است مرا

ای که روی تو، بهشت دل و جان است مرا!****ای که وصل تو مراد دل و جان است، مرا!

چون مراد دل و جانم، تویی از هردو جهان****از تو دل برنکنم، تا دل و جان است مرا

می برم نام تو و از تو نشان می جویم****در ره عشق تو تا، نام و نشان است مرا

دم ز مهر تو زنم، تا ز حیاتم باقی است****وصف حسن تو کنم، تا که زبان است مرا

من نه آنم که بخود، از تو بگردانم روی****می کشم جور تو تا، تاب و توان است مرا

گرچه از چشم نهانی تو، خیال رخ تو****روز و شب، مونس و پیدا و نهان است مرا

تو ز من فارغ و آسوده و هر شب تا روز****بر سر کوی تو، فریاد و فغان است مرا

زانده شوق تو و محنت هجر تو مپرس****که دل غمزده جانا، به چه سان است مرا

دیده تا، قامت چون سرو روان تو بدید****همه خون جگر از، دیده روان است مرا

می کند رنگ رخم، از دل پر زار بیان****خود درین حال، چه حاجت به بیان است مرا؟

غزل شماره ۱۱: ز درد عشق، دل و دیده خون گرفت مرا

ز درد عشق، دل و دیده خون گرفت مرا****سپاه عشق، درون و برون گرفت مرا

گرفت دامن من اشک و بر درش بنشاند****کجا روم ز درد او که خون گرفت مرا

کبوتر حرمم من، گرفت بر من نیست****عقاب عشق ندانم، که چون گرفت مرا

به سر همی رودم دود و من نمی دانم****چه آتش است که در اندرون گرفت مرا

زبانه می زند، آتش درون من زبان****از آنکه دوست به غایت، زبون گرفت مرا

ز بند زلف تو زد، بر دماغ من بویی****نسیم صبح ز سودا، جنون گرفت مرا

غم تو بود که سلمان نبود در دل او****بر آن مباش،

که این غم کنون گرفت مرا

غزل شماره ۱۲: ای که بر من می کشی خط و نمی خوانی مرا

ای که بر من می کشی خط و نمی خوانی مرا!***بر مثال نامه، بر خود چند پیچانی مرا؟

رانده اند ازل، بر ما بناکامی، قلم***نیستم، کام دل آخر تا به کی رانی مرا؟

در سر زلف تو کردم، عمر و آن عمر عزیز***سر به سر بر باد رفت، اندر پیشانی مرا

می دهم جان تا بر آرم با تو یکدم، چون کنم***هیچ کاری بر نمی آید، به آسانی مرا

همچو عود از من برآمد دود، تا کی دم دهی؟***آتشی بنشان بر آتش، چند بنشانی مرا؟

مرد سودایت نبودم، کردم و دیدم زیان***وین زمان سودی نمی دارد، پشیمانی مرا

از ازل داغ تو دارم، بر دل و روز ابد***کس نگیرد ظاهراً، با داغ سلطانی مرا

کرده بودم ترک ترکان کمان ابرو و باز***می برند از ره به چشم شوخ و پیشانی مرا

بنده ای باشد تو را سلمان گران باشد که آن***یک قبول حضرت خود، داری ارزانی مرا

غزل شماره ۱۳: نور چشمی و به مردم، نظری نیست تو را

نور چشمی و به مردم، نظری نیست تو را***آفتابی و بخاکم، گذری نیست، تو را

مردم از ناله زارم، همه با درد و ضرند***«لله الحمد» کزین درد سری نیست، تو را

صبح پیریم، اثر کرد و شبم، روز نشد***ای شب تیره مگر خود سحری نیست تو را؟

کار با عشق فتاد، از سرم ای عقل برو***چه دهی وسوسه، دیدم هنری نیست تورا

همه خون می خورم وز آنچه توان خورد، مگر***غیر خون بر سر خوان، ما حضری نیست تو را؟

ناله در سنگ اثر می کند، اما چه کنم***چون از این در دل سنگین اثری نیست تو را

طایر! در قفس بی دری افتادی اگر***راه یابی، چه کنم بال و پری نیست تو را

راه بیرون شو اگر، می طلبی رو بدرش***که به غیر از، در او، هیچ دری نیست تو را

ای فرود آمده عشقت،

به سواد دل من!****از سواد دل سلمان، سفری نیست تو را

غزل شماره ۱۴: که بشکن، ساغر و پیمانه را

محتسب گوید: که بشکن، ساغر و پیمانه را****غالباً دیوانه می داند، من فرزانه را

بشکنم صد عهد و پیمان، نشکنم پیمانه را****این قدر تمیز هست، آخر من دیوانه را

گو چو بنیادم می و معشوق ویران کرده اند****کرده ام وقف می و معشوق این، ویرانه را

ما ز بیرون خمستان فلک، می، می خوریم****گو بر اندازید، بنیاد خم و خمخانه را

ما زجام ساقی مستیم، کز شوق لبش****در میان دل بود چون ساغر و پیمانه را

عقل را با آشنایان درش بیگانگی است****ساقیا در مجلس ما، ره مده، بیگانه را

جام دردی ده به من، وز من، بجام می، ستان****این روان روشن و جامی بده، جانانه را

سر چنان گرم است، شمع مجلس ما را، ز می****کز سر گرمی، بخواهد سوختن پروانه را

راستی هرگز نخواهد گفت، سلمان ترک همی****ناصحا! افسون مدم، واعظ مخوان افسانه را

غزل شماره ۱۵: اگر حسن تو بگشاید، نقاب از چهره دعوی را

اگر حسن تو بگشاید، نقاب از چهره دعوی را****به گل رضوان بر انداید، در فردوس اعلی را

وگر سرور سر افرازت، زجنت، سایه بردارد****دگر برگ سر افرازی، نباشد شاخ طوبی را

بهار عالم حسنت، جهان را تازه می دارد****به زنگ اصحاب صورت را، به بوار باب معنی را

فروغ حسن رویت کی، تواند دیده هر بیدل؟****دلی چون کوه می باید، که بر تابد تجلی را

و رای پایه عقل است، طور عاشقی ورنه****کجا دریافتی مجنون، کمال حسن لیلی را؟

اگر عکس رخ و بوی سر زلفت، نبودندی****که، بنمودی شب دیجور، نور از طور موسی را؟

به بازار سر زلفت، که هست آن حلقه سودا****نباشد قیمتی چندان، متاع دین و دنیا را

اگر نقش رخت ظاهر، نبودی در همه اشیا ****مغان هرگز نکردندی، پرستش لات و غری را

به وجهی تا دهان تو نشد پیدا، ندانستند****کزین رو صحبتی نیک است،

با خورشید عیسی را

اگر زاهد برد بوی از، نسیم رحمت لطفت ****چو گل بر هم برد صد تو، لباس زهد و تقوی را

چو لاف عشق زد سلمان، هوس دارد که بر یادت ****به مهر دل کند چون صبح، روشن صدق دعوی را

غزل شماره ۱۶: یارب به آب این مژه اشکبار ما

یارب به آب این مژه اشکبار ما ****کان سرو ناز را، بنشان در کنار ما

از ما غبار اگر چه بر انگیخت، درد او****گردی به دامنش مرصاد، از غبار ما

ای دل درین دیار، نشان و نامجوی ****جز در دیار ما، مطلب، در دیار ما

آبی به روی کار من، آمد ز دیده باز ****و آن نیز اگر چه باز نیاید، به کار ما

آب روان ما، ز گل ما، مکدر است****صافی شود چو پاک شود رهگذار ما

یا اختیار ماست ز گیتی، ولی چه سود ****در دست ما چو نیست، کنون اختیار ما

غمهای عالم ار همه، بر ما شوند جمع ****ما را چه غم چو یار بود، غمگسار ما

بهر غم تو داد به سلمان، که گوش دار ****چندین هزار دانه در، یادگار ما

تا بر سوار مردمک دیده می نهد ****مردم سواد این سخن آبدار ما

غزل شماره ۱۷: ره، خرابات است و درد سالخورده، پیر ما

ره، خرابات است و درد سالخورده، پیر ما ****کس نمی داند به غیر از پیر ما، تدبیر ما

خاک را از خاصیت اکسیر اگر، زر می کند ****ساقیا می ده، که ما، خاکیم و می، اکسیر ما

ما که از دوران ازل مستیم و عاشق، تا کنون ****غالبا صورت نبندد، بعد از این تغییر ما

من غلام هندوی آن سرو آزادم که او ****بر سمن بنوشت خطی، از پی تحریر ما

بر شب زلفش گر ای باد صبا، یابی گذر ****گو حذر کن، زینهار، از ناله شبگیر ما

ما به سوز آتش دل عالمی می سوختیم ****گر نه آب چشم ما می بود، دامنگیر ما

ای که می گویی مشو دیوانه زلفش بگو ****تا نجنباند نسیم صبحدم، زنجیر ما

خدمتی لایق نمی آید ز

ما، در خدمت ***وای بر ما، چون نبخشایی تو بر تقصیر ما

گفته ای سلمان، که من خود را فدایش می کنم ***زودتر، زنهار کافاتست در تاخیر ما

غزل شماره ۱۸: من کیستم؟ تا با شدم، سودای دیدار شما

من کیستم؟ تا با شدم، سودای دیدار شما***اینم نه بس کاید به من، بویی ز گلزار شما؟

چشمم که هر دم می کند، غسلی به خوناب جگر***با این طهارت نیستم، زیبای دیدار شما!

سیم سیاه قلب اگر، هرگز نپالودی مژه***کی نقد اشک ما روان، گشتی به بازار شما؟

ای هر سر موی تو را، سرمایه هستی بها!***با آن که من خود نیستم، هستم خریدار شما

باری است سر بر دوش من، خواهد فکند این بار، من***باری، چو باری می کشیم بر دوش هم بار شما

با آنکه مویی شد تنم، از جور هجران و ستم***حاشا که من مویی کنم، تقصیر در کار شما

دل با عذار ساده ات، جمعیتی دارد، ولی***تشویش سلمان می دهد، هندوی طرار شما

غزل شماره ۱۹: قبله ما نیست، جز محراب ابروی شما

قبله ما نیست، جز محراب ابروی شما***دولت ما نیست، الا در سر کوی شما

روز محشر، در جواب پرسش سودای کفر***هیچ دست آویز ما را نیست، جز موی شما

ماه تابان را شبی نسبت، به رویت، کرده ام***سالها شد، تا خجالت دارم، از روی شما

مرده خاکم که او می پرورد سروی چو تو***زنده بادم که او می آورد بوی شما

اینکه بر چشمم، سیاه و تنگ دل یاری، ولی***کس نمی گوید حدیث سخت، در روی شما

بر نمی دارم سر از زانو، ز رشک طره ات***تا چرا سر بر نمی دارد، ز زانوی شما

چشم تنگت، تر تاز و حاجبت پیشانی است***زان نمی آید کسی در چشم جادوی شما

گرم بدم گویی و نیکویی، به هر حالت که هست***هست، سلمان، از میان جان، دعا گوی شما

غزل شماره ۲۰: بی گل رویت ندارد، رونقی بستان ما

بی گل رویت ندارد، رونقی بستان ما****بی حضورت، هیچ نوری نیست، در ایوان ما

گر بسامان سر کویش رسی ای باد صبح****عرضه داری شرح حال بی سرو سامان ما

در دل ما، خار غم بشکست و در دل غم، بماند****چیست یاران، چاره غمهای بی پایان ما؟

دوستان، گویند دل را صبر فرمایید صبر****چون کنیم ای دوستان، دل نیست در فرمان ما؟

در فراقش نیست یا رب زندگانی را سبب****سخت رویی فلك یا سستی پیمان ما

در فراق دوست، دل، خون گشت و خواهد شد بباد****دوستان بهر خدا جان شما و جان ما

در فراقش، بعد چندین شب، شبی خواهم ربود****می شنیدم در شکر خواب از لب سلطان ما

بار هجر ما، که کوه، از بردن او عاجز است****چون تحمل می کند گویی دل سلمان ما؟

حرف ب

غزل شماره ۲۱: نوبهار و عشق و مستی، خاصه در عهد شباب

نوبهار و عشق و مستی، خاصه در عهد شباب****می کند، بنیاد مستوری مستوران، خراب

غنچه مستور صاحبدل، نمی بینی که چون****بشنود، بوی بهار، از پیش بردارد نقاب

بوی عشرت در بهار، از لاله می آید که اوست****در دلش، سودای عشق و در سرش جام شراب

دور باد، از نرگس صاحب نظر چشم بدان****کو چو چشمت، بر نمی دارد سر از مستی و خواب

مدعی منعم مکن، در عاشقی، زیرا که نیست****عقل را با پیچ و تاب زلف خوبان، هیچ تاب

چشم نرگس، دل به یغما برد و جان، گرمی برد****ترك سرمست معربد را، که می گوید جواب؟

ای بهار روی جانان! گل برون آمد ز مهد****تا به کی باشد گل رحسار از ما، در حجاب؟

نخسه حسن رخت را عرض کن بر جویبار****تا ورق های گل نسرین، فرو شوید به آب

بلبلان اوصاف گل گویند و ما وصف رخت****ما دعای پادشاه کامران کامیاب

سایه لطف الهی، دندی سلطان که هست****آسمان سلطنت را رای و رویش آفتاب

غزل شماره ۲۲: چشمه چشم من از سرو قدت یابد، آب

چشمه چشم من از سرو قدت یابد، آب****رشته جان من از، شمع رخت دارد، تاب

تشنه لب گردد سراپای جهان، گردیدم****نیست سرچشمه، به غیر از تو و باقی است، سراب

غم سودای تو تا در دل من، خانه گرفت****خانه ام کرده خراب است غم خانه، خراب

آنچنان، آتش عشق تو، خوش آمد دل را****که بیفتاد، به یکبارگی از چشمم، آب

دیده از شوق تو تا، لذت بیداری یافت****هیچ در چشم من ای دوست، نمی آید خواب

عجب از زمره عشاق لبت، می مانم****که همه مست و خرابند به یک جرعه، شراب

ز چه رو بر همه تابی و نتابی، بر من****آفتابا منمت خاک و برین خاک، بتاب

روز پرسش که به یک ذره بود گفت و شنید****عاشقان را نبود جز ز دهان تو

جواب

زان خلایق که درآیند، به دیوان شمار***مثل سلمان عجب از ز آنچه در آید حساب

غزل شماره ۲۳: چشمم از پرتو خورشید رخت، گیرد آب

چشمم از پرتو خورشید رخت، گیرد آب***رویت از آتش اندیشه دل یابد تاب

چشم مست تو که بر هر طرفی، می افتد***بر من افتاد، زمستی و مرا کرد خراب

با خیال تو مرا، خواب نیاید در چشم***کو خیالت که طلب می کندش، دیده در آب

اگر از دیده تو را رغبت خواب است، مگر***آب او ریزی وزین بخت، کنی خواهش آب

به تمنای لب لعل تو گردد، بر کف***آتشین جان رسانیده به لب، جام شراب

چون ترا شمع صفت، با همه کس رویی هست***من که پروانه ام ای شمع! ز من روی متاب

چون نه از آب و گلی، بلکه همه جان و دلی***که گر از ماء و ترابی، پس ازین ما و تراب

دیگران را هوس جنت اگر می باشد***روضه جنت سلمان در توست، از همه باب

غزل شماره ۲۴: جمال خود منما، جز به دیده پر آب

جمال خود منما، جز به دیده پر آب***روا مدار، تیمم به خاک، در لب آب

تو شمع مجلس انسی، متاب روی از من***تو عین آب فراتی مده فریب سراب

کسی که سجده گهش، خاک آستانه توست***فرو نیاورد او، سر به مسجد و محراب

مکن به بوک و مگر عمر را تلف سلمان***بست که گشت بدین صرف، روزگار شباب

غزل شماره ۲۵: غمزه سرمست ساقی، بی شراب

غمزه سرمست ساقی، بی شراب***کرد هشیاران مجلس را خراب

دوستان را خواب می آید ولی***خوش نمی آید مرا بی دوست، خواب

تنگ شد بی پسته ات، بر ما جهان***تلخ شد بی شکرت، بر ما شراب

روی خوبت، ماه تابان من است****ماه رویا! روی خوب از من متاب

گر خطایی کرده ام، خونم بریز****بی خطا کشتن چه می بینی صواب؟

گل ز بلبل، روی می پوشد هنوز****ای صبا! برخیز و بردار این حجاب

در جمال عالم آرایت، سخن****نیست کان روشن تر است از آفتاب

عقل بر می تابد از زلفت، عنان****عقل را با تاب زلفت، نیست تاب

چشمم از لعلت، حکایت می کند****می چکاند راستی، در خوشاب

آب، بگذشت از سر سلمان و او****همچنان وصل تو می جوید در آب

غزل شماره ۲۶: ای گل رخسار تو! برده ز روی گل، آب

ای گل رخسار تو! برده ز روی گل، آب****صحبت گل را رها کرده ببویت گلاب

سایه سرو تو ساخت، پایه بختم، بلند****نرگس مست تو کرد، خانه عقلم خراب

عشق رخت دولتی است، باقی و باقی فنا****خاک درت شربتی است، صافی و عالم سراب

سر جمالت به عقل، در نتوان یافتن****خود به حقیقت نجست، کس به چراغ، آفتاب

گرچه رخت در حجاب، می رود از چشم ما****پرده ما می درد حسن رخت، بی حجاب

طرف عذار از نقاب، باز نما یک نظر****ورچه کسی بر نبست، طرفی از او جز نقاب

دولت دیدار را، دیده ندانست، قدر****می طلبد لا جرم، نقش خیالش در آب

سرو سرافراز من، سایه ز من برنگیر****ماه جهان تاب من، چهره ز من برمتاب

بی تو من و خواب و خور؟، این چه تصور بود؟****سینه عشاق و خور دیده مشتاق و خواب؟

ساقی مجلس بده! باده که خواهیم رفت****ما به هوای لبش، در سر می، چون حباب

خاطر سلمان ازین، خرقه ازرق گرفت****خیز که گلگون کنیم، جامه، به جام شراب

غزل شماره ۲۷: ز باغ وصل تو یابد، ریاض رضوان، آب

ز باغ وصل تو یابد، ریاض رضوان، آب****ز تاب هجر تو دارد، شرار دوزخ، تاب

بر حسن و عارض و قد تو برده اند، پناه****بهشت طوبی و «طوبی ابهم و حسن ماب»

چو چشم من، همه شب جویبار باغ بهشت****خیال نرگس نست تو بیند، اندر خواب

بهار، شرح جمال تو داده، در یک فصل****بهشت، ذکر جمیل تو کرده در هر باب

لب و دهان تو را، ای بسا! حقوق نمک****که هست، بر جگر ریش و سینه های کباب

بسوخت این دل خام و به کام دل نرسید****به کام اگر برسیدی، نریختی خوناب

گمان بری که بدور تو، عاشقان مستند****خبر نداری از احوال زاهدان خراب

نقاب بازگشای، تا کی این حجاب کنی****از این نقاب چه بر

بسته ای، به غیر حجاب

بدید روی تو را گل فتاد، در آتش****شنید بوی تو، وز شرم گشت آب گلاب

مرا به دور رخت شد، پدید جوهر لعل****پدید می شود از آفتاب عالم تاب

غزل شماره ۲۸: از لب لعل توام، کار به کام است، امشب

از لب لعل توام، کار به کام است، امشب****دولتم بنده و اقبالم، غلام است، امشب

آسمان گو بنشان، مشعله ماه تمام****که زمین را مه روی تو، تمام است، امشب

باده در دین من امروز، حلال است، حلال****خواب، در چشم من ای بخت، حرام است، امشب

برو ای قافله صبح! مزن دم کانجا****آفتابی است که در پرده شام است، امشب

شمع بین، سوخته آتش و او مرده شمع****گوییا عاشق ازین هردو، کدام است امشب

اثر عکس لب توست، درون می ناب****که صفایی عجب، اندر دل جام است، امشب

من هوای حرم کعبه ندارم، که مرا****عرفات سر کوی تو مقام است، امشب

حاشدت را که چو عودست بر آتش، سلمان****گو همی سوز، که سودای تو خام است امشب

غزل شماره ۲۹: جان نیاید در نشاط، الا که بر بوی حبیب

جان نیاید در نشاط، الا که بر بوی حبیب****تا گل رنگین نبالد، خوش ننالد عندلیب

عود خشکم؛ آتش جانسوز می باید، مرا****تا ز طیب جان، دماغ حاضران گردد، ز طیب

دولت بوسیدن پایش ندارد، هر کسی****این سعادت نیست، الا در سر زلف حبیب

چشم دار آخر دمی، با ما، که بادا گوش دار****ایزد از چشم بدانت، اول از چشم رقیب

خیز و بر ما عرضه کن ایمان، از آن عارض که باز****در میان آورد زلفت، رسم ز ناز و صلیب

بی تو جان، در تن بجایی بس غریب افتاده است****جن من دانی به تنها چون بود حال غریب؟

دست بیماران گرفتن، بر طبیبان واجب است****من ز پا افتاده ام، دستم نمی گیرد طبیب

گفتمش هرگز نشد کامیم، حاصل، زان دهن****از وصالت نیست گویی، هیچ سلمان را نصیب

غزل شماره ۳۰: خسته ام ای یارو ندارم، طبیب

خسته ام ای یارو ندارم، طبیب****هیچ طبیبی نبودچون حبیب

آه! که بیمار غمت، عرض حال ****کر دو نفر مود جوابی، طبیب

یک هوسم هست، که در پای تو****جان بدهم، کوری چشم رقیب

می سپرم راه هوایت، به سر****این ادب آن نیست، که داند، ادیب

عاشق مسکین، که غریب است و زار****گر بنوازیش، نباشد غریب

طالب وصل توام، اما چه سود****سعی تو چو سلمان نباشد، نصیب

تا ز در بسته نگردد ملول****« نصر من الله و فتح قریب»

حرف ت

غزل شماره ۳۱: باز آمد ای بخت همایون به سعادت

باز آمد ای بخت همایون به سعادت****چون جان گرامی، به بدن، روز اعادت

از غمزه، سنان داری و در زیر لبان، قند****چون است به قصد آمده ای یه به عیادت؟

مهری است کهن، در دل و جان من و آن مهر****همچون مه نوروز به روزست سیادت

در قید چه داری به ستم؟ صید رها کن****او خود، به کمند تو در آید، به ارادت

گو تیر بلا بار، که من سهم ندارم****تیری که زند دوست، بود سهم سعادت

با خون جگر ساز، دلا! ز آنکه بریدند****با خون جگر، ناف تو در روز ولادت

در صومعه، عمری به امید تو نشستم****کاری نگشاد، از ورع و زهد و عبادت

من بعد برآنیم که گرد در خمار****گردیم و نگردیم، ازین مذهب و عادت

بی فایده سلمان چه کنی سعی و تکاپوی؟****چون بخت نباشد، ندهد سود جلالت

غزل شماره ۳۲: در سرم زلف تو، سودا انداخت

در سرم زلف تو، سودا انداخت****کار من زلف تو در پا انداخت

ماند یک قطره خون، از دل ما****دیده، آن نیز به دریا انداخت

تن بی جان مرا، در پی خویش****سایه وار، آن قد و بالا انداخت

آهو از باد، چو بوی تو شنید****نافه مشک، به صحرا انداخت

وعده ای داد، به امروز، مرا****باز امروز، به فردا انداخت

عالمی بود، شکار غم دوست****از میان همه، ما را انداخت

بوی آن باده مرا از مسجد****به در دیر مسیحا، انداخت

پیر ما، شارع مسجد، بگذاشت****راه، بر کوچه ترسا، انداخت

عمر در میکده، سلمان گم کرد****یافت، ز آنجا و هم آنجا انداخت

غزل شماره ۳۳: به آستین ملالم مران، که من به ارادت

به آستین ملالم مران، که من به ارادت****نهاده ام سر طاعت، به آستان عبادت

به کشتگان رهت، برگذر، به رسم زیارت****به خستگان غمت، در نگر، به رسم عیادت

من آن نیم که به تیغ از تو روی برتابم****جفای دوست، کمند محبت است و ارادت

به التفات تو با من، توان مشاهده کردن****که چون کند به عظام رمیم، روح اعادت؟

زما بریدن یاران، بدیع نیست که ما را****به تیغ هجر، بریدند، ناف روز ولادت

دلا ز کوی محبت، متاب روی، به سختی****که رنج و محنت این ره، سلامت است و سعادت

بیان عشق، میسر نمی شود به حکایت****که شرح شوق، ز حد عبارت است، زیادت

حکایت غم عشق، از درون عاشق صادق****بپرس، اگر چه ز مجروح نشوند، شهادت

مراست پیش تو کاری و کارهای چنین را****نسیم صبحدم، از پیش می برد به جلادت

جفا، طریقه توست و وفا، وظیفه سلمان****تراست، آن شده خوی و مراست این شده عادت

غزل شماره ۳۴: خوشا! دلی که گرفتار زلف دلبند است

خوشا! دلی که گرفتار زلف دلبند است****دلی است فارغ و آزاد، کو درین بند است

به تیر غمزه، مرا صید کرد و می دانم****که هیچ صید بدین لاغری، نیفکندست

علاج علت من، می کند به شربت صبر****لبت، که چاشنی صبر کرده، از قند است

فراق بر دل نادان، چو کاه، برگی نیست****ولیک بر همه دان، همچو کو الوند است

طریق بادیه را از شتر سوار، مپرس****بیا ببین، که به پای پیادگان، چند است

حدیث واعظ بلبل کجا سحر شنود؟****کسی که غنچه صفت، گوش دل، در آکند ست

میانه من و تو، صحبت از چه امروز است****دل مرا ز ازل، باز، با تو پیوند است

دل از محبت خاصان، که بر تواند کند؟****مگر کسی که دل از جان خویش برکندست

اگر تو، ملتفت من شوی وگر نشوی****رعایت طرف بنده بر

خداوند است

ز خاک کوی حبیبم، مران، که سلمان را****بخاک پای و سر کوی یار، سوگند است

غزل شماره ۳۵: مرا ز هر دوجهان، حضرت تو، مقصود است

مرا ز هر دوجهان، حضرت تو، مقصود است****که حضرتت به حقیقت، مقام محمود است

دریچه نظر و رهگذار خاطر من****جز از خیال تو، بر هرچه هست، مسدود است

اگر ز دل غرض توست صبر، معدوم است****وگر مراد تو از من وفاست، موجودست

صبا ز رهگذر کوی توست، غالیه سا****بس است باد صبا را، اگر همین سود ست

به چهره، خاک درت را نمی دهم زحمت****از آنکه چهره به خوناب دیده، پالودست

پناه بر دل من، به سایه زلفت****چه سایه ایست که بر آفتاب ممدود است؟

به بندگی، از ازل، با تو بسته ام عهدی****چگونه ترک کنم عادتی که معهود است؟

ز شوق بزم تو در دیده و دل سلمان****مدام، اشک صراحی و ناله عودست

غزل شماره ۳۶: هرکه از خود خبری دارد، ازو بی خبر است

هرکه از خود خبری دارد، ازو بی خبر است****عشق جایی نبرد، پی که ز هستی اثر است

مرد هشیار منم، کم خبر از عالم نیست****وین کسی داند، کز عالم ما با خبر است

بر سر کوی محبت، نتوان پای نهاد****که در آن کوی، هر آنجا که نهی پای، سراست

جان درین منزل خونخوار، ندارد خطری****هر که او غم جان است، به جان در خطر است

جان من، همنفس باد سحر خواهد بود****تا ز بویت نفسی در تن باد سحر است

مردم چشم من از با تو نظر باخت، چه شد****عشق بازی، صفت مردم صاحب نظر است

خاک بادا! سر من، گر سر افسر، دارم****تا به خاک کف پای تو سرم، تا جور است

آخر آن خار که بر رهگذرت نپسندم****بر دل من چه پسندی، که تو را رهگذرست؟

زاهدان! باز به قلاشی و رندی مکنید****عیب سلمان، که خود او را به جهان، این هنر است

غزل شماره ۳۷: ترکم، عرب مثال، چنگ بر عذار بست

ترکم، عرب مثال، چنگک بر عذار بست ****مردانه، روی بست و دل عاشقان، شکست

ای صبر، چون رکاب زمانی بدار پای ****کان شهسوار ترک، عنان می برد ز دست

آنکس که گشت کشته، ز سودای چشم تو****خیزد صباح روز قیامت، ز خاك مست

هر کس که در کشاکش عشق توام بدید ****از صحبت کمان قد من چو تیر جست

رحمت بر آب دیده که چند آنچه راندمش ****دستم ز آستین و ز دامن، نمی گسست

با آنک در میان تو دل بست عالمی ****کس زان میان به غیر کمر، طرف بر نبست

دارم سری و از تو مرا، سر دریغ نیست ****پیش تو می نهم، من درویش هر چه هست

ما بی خودیم و مدعیانند بی خبر ****زان می که داده است به ما

ساقی الست

در طیره ام ز طره که گستاخ در رخت ****بنشست و راستی، به همه روی کج نشست

صوفی، رفیق زمره اصحاب رهروست ****سلمان، ندیم مجلس رندان می پرست

غزل شماره ۳۸: من خراباتیم و باده پرست

من خراباتیم و باده پرست****در خرابات مغان، عاشق و مست

گوش، بر زمزمه قول بلی ****هوش، غارت زده جام الست

می کشندم چون سبو، دوش به دوش ****می دهندم چو قدح، دست به دست

دیدی آن توبه سنگین مرا؟****که به یک شیشه می چون بشکست؟

رندی و عاشقی و قلاشی****هیچ شک نیست که در ما همه هست

ما همان خاک در مصطبه ایم ****معنی و صورت ما عالی و پست

آن زمان نیز که گردیم غبار ****بر در میکده خواهیم نشست

همه ذرات جهان می بینیم ****به هوایت شده خورشید پرست

بود در بند تعلق، سلمان ****به کمند تو در افتاد و برست

ذره ای بود و به خورشید رسید ****قطره ای بود و به دریا پیوست

غزل شماره ۳۹: غمزه بیمار یار، از ناتوانی خوشترست

غمزه بیمار یار، از ناتوانی خوشترست ****قامتش را در طبیعت، اعتدالی دیگر است

چشم بیمار تو در خواب است و ابرو بر سرش ****ای خوشا، بیمار، کش پیوسته باری بر سر است

زیر لب با ما حدیثی گو، که این بیمار را****مدتی شد کارزوی شربتی زان شکرست

آفتاب ما « بحمد الله» مبارک طالع است ****پادشاه ما به نام ایزد، همایون اختر است

چون هلالش، هر زمان جاه و جلالی از نواست ****چون صباحش، هر نفس نور و صفایی در خورست

ناله شبگیر سلمان، عاقبت شد کارگر ****بخت، بیدارست و دولت یار و همت یاورست

غزل شماره ۴۰: دلی چو زلف تو سر تا به پای، جمله شکست

دلی چو زلف تو سر تا به پای، جمله شکست ****ز سر برآمده، در پا فتاده، رفته ز دست

ز من برید و به زلفت بریده ات پیوست ****به پای خویش آمد به دام و شد پا بست

زهی لطافت آن قطره ای که مهری یافت ****ربوده گشت و ز تردامنی خویش برست

تو در حجاب ز چشمم، چو ماهی اندر سی ****منم اسیر به زلفت چو ماهی اندر شست

همین که چشم تو صف های غمزه بر هم زد ****نخست قلب سلیم شکستگان بشکست

چگونه چشم تو مست است و زلفت، آشفته ****چنان به روی تو آشفته ام به بوی تو مست

ندانم آنکه خبر هست از منت، یا نیست ****که نیستم خبر، از هر چه در دو عالم هست

بیار ساقی، از آن می، که می پرستان را ****به نیم جرعه دردی، کند خدای پرست

وجود خاکی سلمان، هزار باره چو خاک ****به باد دادی و زان گرد، بر دلت ننشست

غزل شماره ۴۱: گر بدین شیوه کند، چشم تو مردم را مست

گر بدین شیوه کند، چشم تو مردم را مست ****نتوان گفت، که در دور تو، هشیاری هست

خوردم از دست تو جامی، که جهان جرعه اوست ****هرکه زین دست خورد می، برود زود از دست

دارم از بهر دوای غم دل، می، برکف ****این دوایی است، که بی وصل تو دارم در دست

می زند، حلقه زلف تو در غارت جان ****نتوان، با سر زلف تو، به جانی در بست

می، به هشیار ده ای ساقی مجلس، که مرا ****نشئه ای هست هنوز، از می باقی الست

من که صد سلسله از دست غمت، می گسلم ****یک سر مو نتوانم، ز دو زلف تو گسست

هر که پیوست به

وصلت، ز همه باز برید ****وانکه شد صید کمندت، ز همه قید برست

جان صوفی نشد، از دود کدورت، صافی****نا نشد در بن خمخانه، چو دردی بنشست

با سر زلف تو سودای من، امروزی نیست ****ما نبودیم که این سلسله در هم پیوست

جست، سلمان ز جهان بهر میان تو کنار****راستی آنکه ازین ورطه، به یک موی بجست

غزل شماره ۴۲: ای دل شوریده جان، نیست شو از هر چه هست

ای دل شوریده جان، نیست شو از هر چه هست ****کز پی تاراج دل، عشق برآورد دست

منکر صورت نشد، عارف معنی شناس****راه به معنی نبرد عاشق صورت پرست

از پی محنت شود، مست محبت، مدام ****هر که شراب بلی، خورد ز جام الست

بزم وصال تو را، چشم تو خوش ساقی است ****کز نظرش می شود، مردم هشیار مست

خادم نقاش فکر، نقش رخت سالها ****خواست که بر لوح جان، بندد و صورت نبست

یک سحر از خواب خوش، چشم خوشت بر نخاست ****دست ندادش شبی، با تو به خلوت نشست

از سر من گر قدم، باز گرفتی چه شد ****لطف تو صد در گشاد، یک دراگر بست بست

کام دل خویش یافت، هر که به درد تو مرد ****درد دل خویش جست، هر که ز درد تو جست

غزل شماره ۴۳: تا بر نخیزی، از سر دنیا و هر چه هست

تا بر نخیزی، از سر دنیا و هر چه هست ****با یار خویشتن، نتوانی دمی، نشست

امشب، چه فتنه بود که انگیخت چشم او ****کاهل صلاح و گوشه نشینان شدند مست

عاشق ندید، در حرم دل، جمال یار****بر غیر یار، تا در اندیشه، در نبست

صوفی به رقص، بر سر کوی، بکوفت پای ****عارف ز ذوق، بر همه عالم فشاند دست

ساقی قدح به مردم هشیار ده، که من ****دارم، هنوز، نشوه ای از ساغر الست

این مطربان راهزن، امشب ز صوفیان****خواهند برد، خرقه و دستار و هر چه هست

من جان کجا برم، ز کمندش که باد صبح ***جانها بداد، تا ز سر زلف او بجست

صیدی، که در کمند تو، روزی اسیر شد ***ز اندیشه خلاص همه عمر، باز رست

اصنام اگر به روی

تو، مانند‌ه اند نیست ****فرقی میان مذهب اسلام و بت پرست

خواهی که سربلند شوی، از هوای او ****سلمان چو خاک در قدم یار گرد پست

غزل شماره ۴۴: از کوی مغان، نیم شبی، ناله نی، خاست

از کوی مغان، نیم شبی، ناله نی، خاست****زاهد به خرابات مغان آمد و می خواست

ما پیرو آن راهروانیم، که ما را****چون نی بنماید، به انگشت، ره راست

من کعبه و بتخانه نمی دانم و دانم****کانجا که تویی، کعبه ارباب دل، آنجاست

ای آنکه به فردا دهی امروز، مرا بیم!****رو، بیم کسی کن که امیدیش به فرداست

خواهیم که بر دیده ما، بگذرد آن سرو****تا خلق بدانند که او، بر طرف ماست

بنشست غمت در دل من تنگ و ندانم****با ما چنین تنگ نشینی، ز کجا خواست؟

بسیار مشو غره، بدین حسن دلاویز****کین حسن دلاویز تو را حسن من آراست

جمعیت حسنی، که سر زلف تو دارد****از جانب دلهای پراکنده شیداست

از عقد سر زلف و رقوم خط مشکین****حاصل غم عشق، آمد و باقی همه سوداست

عشق تو ز سلمان، دل و جان و خرد و هوش****بر بود کنون، مانده و مسکین تن و تنهاست

غزل شماره ۴۵: بیا که بی لب لعل تو، کار من، خام است

بیا که بی لب لعل تو، کار من، خام است****ز عکس روی تو، آتش فتاده در جام است

مرا که چشم تو بخت است و بخت، در خواب است****مرا که زلف تو، شام است و صبح، در شام است

دلم به مجلس عشقت، همیشه بر صدر است****زبان به ذکر دهانت، مدام در کار است

طریق مصطبه، بر کعبه راجح، است مرا****که این، به رغبت جان است و آن، به الزام است

درون صافی از اهل صلاح و زهد، مجوی****که این نشانه رندان دردی آشام، است

مکن ملامت رندان، دگر به بدنامی****که هرچه پیش تو ننگ است، نزد ما، نام، است

دلا تو طایر قدسی، درین خرابه مگر****که نیست دانه و هرجا که می روی، دام است

محل حادثه است، این جهان، درو آرام****مکن که مکمن ضغیم،

نه جای آرام است

اگر چه آخر روز است و راه منزل، دور****هنوز اگر قدمی می نهی، به هنگام است

برفت قافله عمر و می پزی، هوسی ****که رهروی و درین وقت، این هوس، خام است

رسید شام اجل، بر در سرای امل ****ولی چه سود سلمان هنوز، بر بام، است

غزل شماره ۴۶: تا بدیدم حلقه زلف تو، روز من، شب است

تا بدیدم حلقه زلف تو، روز من، شب است****تا ببوسیدم سر کوی تو، جانم بر لب است

یا رب! آن ابرو، چه محرابی است کز سودای او؟****در زوایای فلک، پیوسته یارب یارب، است

پیش عکس عارضت، میرم که شمع از غیرتش****هر شبی تا روز گاهی در عرق، گه در تب است

آفتابی، امشبم، در خانه طالع می شود****گوییا در خانه طالع، کدامین کوکب است؟

پای دار ای شمع و منشین تا به سر، خدمت کنیم****پیش او امشب که ما را خود سر و کار امشب است

صوفیان! گر همتی دارید جامی در کشید****زان خم صافی، که صاحب همتان را مشرب است

حسن رویت قبله من نیست تنها، کین زمان****در همه روی زمین، یک قبله و یک مذهب است

جان به عزم دست بوست، پای دارد، در رکاب****گر تعلل می رود، سستی ز ضعف مرکب است

روح سلمان، قلب و عشقت بر ترست از طور روح****ورنه عشقت، گفتمی روح است و قلبم قالب است

غزل شماره ۴۷: از بار فراق تو مرا، کار خراب است

از بار فراق تو مرا، کار خراب است****دریاب، که کار من از این بار، خراب است

پرسید، که حال بیمار تو چون است؟****چون است میپرسید، که بیمار خراب است

کی چشم تو با حال من افتد که شب و روز؟****او خفته و مست است و مرا کار خراب است

هشیار سری، کز می سودای تو مست، است****آباد دلی، کز غم دلدار خراب است

من مستم و فارغ ز غم محتسب امروز****کو نیز چو من، بر سر بازار، خراب است

تنها نه منم، مست، ز خمخانه عشقت****کز جرعه جامش، در و دیوار خراب است

سلمان ز می جام الست، است چنین مست****تا ظن نبری کز خم خمار، خراب است

زاهد چه دهی پند مرا؟ جامی ازین می****درکش که دماغ تو ز

پندار خراب است

غزل شماره ۴۸: عاشقان را از جمالش، روز بازار امشب است

عاشقان را از جمالش، روز بازار امشب است***لیله القدری که می گویند پندار امشب است

حلقه ها، بین بسته، جانها، گرد رخسارش چو زلف***قدسیان را نیز گویی روز بازار، امشب است

عاشقان! با بخت خود شب زنده دارید امشبی***ز آنکه در عمر خود آن شوریده، بیدار امشب است

پای دار، ای شمع و منشین، تا به سر خدمت کنیم***پیش او امشب، که ما را خود سر و کار، امشب است

عود در مجلس دمی خوش می زند بی همنفس***آری، آری، وقت انفاس شکربار، امشب است

جنس فردا پیش نقد جان من، امشب، به می***می فروشم، کان بضاعت را خریدار، امشب است

زاهدان! یک دم مجالی چون کنم تدبیر چیست؟***چون پس از عمری، مجال صحبت یار، امشب است

گفته ای سلمان، که سر ایثار پایش می کنم***گر سر ایثار داری وقت ایثار، امشب است

غزل شماره ۴۹: تا به هوای تو دل، از سر جان، برنخاست

تا به هوای تو دل، از سر جان، برنخاست***از دل بی طاقتم، بار گران ، برنخاست

عشق تو تا جان و دل، خواست، که یغما کند***تا جگرم خون نکرد، از سر آن، برنخاست

بر دل نازک تو را، بود غباری، ز من***تا نشدم خاک ره، آن زمیان، برنخاست

سرو نخوانم تورا، کز لب جوی بهشت***چون قد زیبای تو، سرو روان برنخاست

زلف پریشان تو، باد به هم برزند***کز دل سودا زده، آه و فغان بر نخاست

بیش به تیغ ستم، خون غریبان، مریز***ظلم مکن در جهان، امن و امان برنخاست

پرتو مهر تو تا، بر دل سلمان، بتافت***ذره صفت از هوا، رقص کنان، برنخاست

غزل شماره ۵۰: شب فراق، چو زلفت اگر چه تاریک است

شب فراق، چو زلفت اگر چه تاریک است***امیدوارم از آن رو، که صبح، نزدیک است

به خفتگان، خبری می دهد، خروش خروس****ز هاتف دگرست، آن خطاب نزدیک است

صبا، سلاسل دیوانگان عشق تو را****به بوی زلف تو هر صبح، داده تحریک است

بپرس حال من از چشم خود، که این معنی****حکایتی است که معلوم ترک و تاجیک، است

ز کفر زلف تو، دل ره نمی برد بیرون****که راه پر خم و پیچ و محله تاریک است

نمی رسد به خیال تو، آب دیده من****که دیده، سخت ضعیف است و راه، باریک است

تو مالکی به همه روی، در ممالک حسن****مرا بپرس، که سلمانت از ممالیک است

غزل شماره ۵۱: من خیال یار دارم، گر کسی را بر دل است

من خیال یار دارم، گر کسی را بر دل است****کز خیال او شوم، خالی، خیالی باطل است

چشم عیارش، به قصد خواب هرشب تا سحر****در کمین مردم چشم است و مردم، غافل است

عشق، در جان است و می، در جام و شاهد، در نظر****در چنین حالت، طریق پارسایی، مشکل است

بر نمی دارد حجاب، از هودج لیلی، صبا****تا خلایق را شود روشن، که مجنون، عاقل است

ما ز دریاییم، همچون قطره و دریا، زما****لیکن از ما در میان ما حجابی حایل است

یار اگر با ما به صورت می کند، بیگانگی****صورت او را به معنی، آشنایی با دل است

رحمتی بر جان سلمان کن، که رحمت، واجب است****ناتوانی را که بار افتاده در آب و گل است

ناتوان جان را به جان دادن، رسانیدم به لب****یکدم ای جان خوش برا،کین آخرینت منزل است

غزل شماره ۵۲: مستی و عشق از ازل، پیشه و آیین ماست

مستی و عشق از ازل، پیشه و آیین ماست****دین من این است و بس، کیست که در دین ماست

خاک ره مصطبه، ز آب خضر بهتر است ****چشمه نوشین او، جرعه دوشین ماست

رندی و میخوارگی، قسم من امروز نیست ****عادت دیرین دل، پیشه پیشین ماست

بستر و بالین من، تا نشود خاک و گل ****خاک و گل مصطبه، بستر و بالین ماست

کنج خرابات اگر مسکن ما شد، چه شد؟****گنج دو عالم به نقد، در دل مسکین ماست

نقش و نگار چهان، هیچ مبین در جهان****کانچه نظر می کنی، نقش نگارین ماست

غزل شماره ۵۳: رفیقان! کاروان، امشب، روان است

رفیقان! کاروان، امشب، روان است****دل مسکین من، با کاروان است

زمام اختیار، از دست ما رفت****زمام اکنون، بدست ساروان است

نگارم رفت و چشمم ماند، در راه****ولی اشکم هنوز از پی، روان است

امید زندگانی، از که دارد؟****دل مسکین من، چون او روان است

تن من با فراقش، همرکاب است****سر من با عنانش، همعنان است

زچشم عاشقانش، کاروان را****همه منزل، گل و آب روان است

طلب کاریم و مقصد، ناپدید است****گران باریم و مرکب، ناتوان است

خدا را ساربان امروز، محمل****مران کین روز برما، بس گران است

گرت سودای این راهست، سلمان****ز خود بگذر، که اول منزل، آن است

غزل شماره ۵۴: چشم سر مست خوشت، فتنه هشیاران است

چشم سر مست خوشت، فتنه هشیاران است****هر که شد مست می عشق تو، هشیار، آن است

در خرابات خیال تو خرد را ره، نیست ****یعنی او نیز هم از زمره هشیاران است

دلم از مصطبه عشق تو، بویی بشنید****زان زمان باز مقیم در خماران است

عشق، باروی تو هر بوالهوسی، چون بازد؟****عشق، کاری است که آن، پیشه عیاران است

حال بیماری چشم تو و رنجوری من ****داند ابروی تو کو بر سر بیماران، است

دارم آن سرکه سر اندر قدمت، اندازم ****وین، خیالی است که اندر سر بسیاران است

شرح بیداری شبهای درازم که دهد****جز خیال تو، که او مونس بیداران است

در هوی و هوس سرو قدت، سلمان را ****دیده، ابری است، که خون جگرش، باران است

غزل شماره ۵۵: زلال جام خضر، دردی مدام من است

زلال جام خضر، دردی مدام من است****مقیم دیر گوشه مغان، مقام من است

دلم زباده دور الست، رنگی یافت****هنوز بویی از آن باده، در مشام من است

لبم ز شکر شکر لب تو، یابد، کام****چه شکرهاست مرا، کین شکر به کام من است

مرا که نام برآورده ام، به بدنامی****همین بس است، که در نامه تو نام من است

هزار ساله ره آمد ز ما و من تا دوست****اگر برون نهم از ما قدم، دو گام من است

به شام و صبح کنم یاد زلف و عارض تو****که ذکر زلف و رخت، ورد صبح و شام من است

به هرکجا که رسم پای باد، می بوسم****که او به دوست، رساننده سلام من است

چو بود کار دلم خام، چاره کارش****ز عقل می طلبیدم، که او امام من است

مرا ز مصطبه، خمار گفت کای سلمان****بیا که پختن آن کار، کار خام من است

غزل شماره ۵۶: این چه داغی است که از عشق تو بر جان من است

این چه داغی است که از عشق تو بر جان من است ****وین چه دردی است که سرمایه درمان من است

زلف و رخسار تو کفر آمد و ایمان، با هم ****آن چه کفری است که سرمایه ایمان من است؟

می دهم جان و به صد جان، ندهم یک ذره ****خاک پای تو که سر چشمه حیوان من است

رسم عشاق وفا خوی بتان، بد عهدی است****این حکایت نه به عهد تو و دوران من است

بر دل پاک تو حاشا نبود، خاشاکی ****خارو خاشاک جفایت، گل و ریحان من است

دل محزونم از و، یوسف جان را می جست ****زیر لب گفت، که در چاه ز نخدان من است

گره موی تو بندی است که بر پای دل است ****برقع روی تو، باری است که

بر جان من است

شیخ می گویدم از دست مده سلمان دل ****دل من شیخ برانی که به فرمان من است

دل من پیرو عشق است و من اندر پی دل ****عشق، سلطان دل و دل شده سلطان من است

غزل شماره ۵۷: فراق روی تو از شرح و بسط، بیرون است

فراق روی تو از شرح و بسط، بیرون است ****زما مپرس، که حال درون دل، چون است

به خون نوشته ام، این نامه را که خواهی خواند****اگر چه دود درونم، نشسته در خون است

نکرد آتش شوق درون قلم ظاهر ****مگر ز شوق قلم دود رفته بیرون است

نمی کنم سخن اشتیاق، کان تقدیر ****ز طرف حرف و زحد عبارت، افزون است

بیا و قصه حالم بخوان، که بر رخ من ****نوشته دیده، به خطی، چو در مکنون است

خیال روی تو دارم، مقام در چشمم ****سرشک چشمم، از آن رو مقیم گلگون است

دل مقید سلمان، اسیر آن لیلی است ****که در سلاسل زلفش، هزار مجنون است

غزل شماره ۵۸: شب است و بادیه و دل، فتاده از راه است

شب است و بادیه و دل، فتاده از راه است ****ز چپ و راست، مخالف، ز پیش و پس، چاه است

مقم تهلکه است این ولی منم، فارغ****ز کار دل، که به دلخواه یار دلخواه است

مرا سری است که دارم، بر آستانه تو****نهاده ایم به پیش تو هرچه در راه است

به وصل قد تو دارم بسی امید و لیک****قبای عمر به قد امید، کوتاه است

به عکس طالب منصب، شویم خاك درت****از این رفیع ترا آخر چه منصب و راه است؟

که آورد به تو احوال دیده و دل من؟****که پیک دیده، سرشک و رسول دل، آه است

منور است به مهر تو، سینه عشاق****بلی زجانب مهر است، هرچه در ماه است

پس از فراق تو گر بنده، زنده خواهد ماند****بحق وصل تو کان زیستن، به اکراه است

غزل شماره ۵۹: چشم مخمور تو در خواب مستی، خفته است

چشم مخمور تو در خواب مستی، خفته است****از خمار چشم مستت، عالمی، آشفته است

سنبلت را بس پریشان حال می بینم، مگر****باد صبح، از حال من، باوی حدیثی گفته است؟

چشم بد دور از گل رویت، که در گلزار حسن****هرگز از روی تو نازکتر، گلی، نشکفته است

دیده باریک بی نم، در شب تاریک هجر****بس که بر یاد لبت، درهای عدنان، سفته است

دل چو در محراب ابرو، چشم مستت دید و گفت****کافر سرمست در محراب بین، چون خفته است

خاک راهت، خواستم رفتن به مژگان، عقل گفت****نیست حاجت کش صبا، صدره به گیسو رفته است

عاقبت هم سر به جایی برکند، این خون دل****کز غم عشق تو سلمان، در درون، بنهفته است

غزل شماره ۶۰: امشب، چراغ مجلس ما، در گرفته است

امشب، چراغ مجلس ما، در گرفته است****در تاب رفته و سخن، از سر گرفته است

پروانه چون مجال برون شد ز کوی دوست****یابد بدین طریق، که او در گرفته است

ظاهر نمی شود، اثر صبح گوییا****دود دلم، دریچه خاور، گرفته است

دانی که چیست، مایه آن لعل آتشین؟****کامروز، باز، در قدح زر، گرفته است

خون حرام ماست که ساقی، به روزگار****در گردن صراحی و ساغر گرفته است

صبح از نسیم زلف تو، یکدم دمیده است****عالم همه شمامه عنبر، گرفته است

باد صبا به بوی تو در باغ، رفته است****بس خردها که بر گل احمر، گرفته است

آتش که اندرونی اصحاب خلوت است****شمعش نگر، که چون به زبان در گرفته است

دل با خیال قد تو، بر رست در ازل****زان روی راست، شکل صنوبر گرفته است

شکل صنوبری که دلش، نام کرده اند****سلمان به یاد قد تو، در بر گرفته است

غزل شماره ۶۱: تا در سرم، ز زلف تو، سودا فتاده است

تا در سرم، ز زلف تو، سودا فتاده است****کارم ز دست رفته و در پا، فتاده است

بی اتفاق صحبت و بی اختیار هجر****مشکل حکایتی است که ما را فتاده است

چون شمع، می گدازم و روشن نمی شود****کین خود، چه آتشی است که در ما فتاده است؟

گر افتدت هوس، که بپرسی، دل مرا****در زلف خود بجو، که هم آنجا فتاده است

غزل شماره ۶۲: تا زماه طلعتت، طرف نقاب، افتاده است

تا زماه طلعتت، طرف نقاب، افتاده است****لرزه از عکس رخت، بر آفتاب، افتاده است

رحمتی فرما، که از باران اشک چشم من****مردم بیچاره را، در خانه آب، افتاده است

می کشد مسکین دلم، تاب طناب طره ات****چون کند، در گردن او، این طناب، افتاده است

خیل خونخوار خیال، اطراف چشم من، گرفت****آنچنان کز دیده من، راه خواب، افتاده است

همدمی دارم عزیز، از من جدا خواهد شدن****لاجرم مسکین دلم، در اضطراب، افتاده است

چشم مستت دیده ام، روزی، وزان مستی هنوز****در خرابات مغان، سلمان، خراب افتاده است

غزل شماره ۶۳: روزی از رویت، مگر طرف نقاب، افتاده است

روزی از رویت، مگر طرف نقاب، افتاده است****در دل خورشید و مه، زان روز تاب، افتاده است

دیده من تا به روی توست، روشن، خانه ای است****مردم چشم مرا، در خانه آب، افتاده است

بس که بارید از هوا، باران محنت، بر سرم****کش به اطراف زجاجی، آفتاب افتاده است

غمزه ات دل می برد، چشم توام، خون می خورد****روز و شب آن در شکار، این در شراب، افتاده است

کرد چشمت، فتنه ای پیدا و در هر گوشه ای****عالمی بر فتنه بختم به خواب، افتاده است

شد دل بیمار و می خواهد ز لعلت، شربتی****رحمتی فرما، که این مسکین، خراب افتاده است

آفتابی، از من خاکی، جدا خواهد شدن****لاجرم چون ذره، دل در اضطراب، افتاده است

برمتاب از من، عنان، آخر که یکسر کار من****رفته است از دست و در پا چون رکاب، افتاده است

تا من افتادم ز کویت در حسابی نیستم****ز آنکه در کویت چو سلمان، بی حساب افتاده است

غزل شماره ۶۴: خواب مستی کرده چشمت، در خمار افتاده است

خواب مستی کرده چشمت، در خمار افتاده است ****زلف مشکین تو، چون من، بی قرار، افتاده است

چشم بیمار تو را میرم، که در هر گوشه ای ****چون من مسکین، بیمارش، هزار افتاده است

کار کار افتادگان را باز می بین، گاه گاه ****خاصه، کار افتاده ای را کو، ز کار افتاده است

پای را در ره به عزت می نه، ای جان عزیز ****زانکه سرهای عزیزان، بر گذار افتاده است

جمله ذرات وجودم، غرق بحر حیرت، است ****زان میان این اشک خونین، بر کنار، افتاده است

عشق و درویشی و بیماری و جور روزگار****صعب کاری است و ما راهر چهار، افتاده است

حال سلمان گر کسی پرسد، بگو، در کوی دوست ****بی نوایی، بی زری، بی زور زار، افتاده است

غزل شماره ۶۵: نه ز احوال دل بی خبرانت، خبری است

نه ز احوال دل بی خبرانت، خبری است****نه به سر وقت جگر سوختگانت، گذری است

گفته ای، باد صبا با تو بگوید، خبرم****این خبر پیش کسی گو، که شبش را سحری است

بر سرم آنچه ز تنها و فراقت، شبها****می رود با تو نگویم، که در آن دردسری است

نظر من همه با توست، اگر گه گاهی ****نکنم دیده به سوی تو درآنم، نظری است

ای دل از منزل هستی، قدمی بیرون نه ****به هوای سر کویش، که مبارک سفری است

هر که خاک کف پایت نکند، کحل بصر ****اعتقاد همه آن است که او بی بصری است

تو برآنی که بود جز تو کسی سلمان را ****او بر آن نیست که غیر از تو به عالم، دگری است

غزل شماره ۶۶: بویی از خاک رهت، همره باد سحری است

بویی از خاک رهت، همره باد سحری است ****رنگی از حسن رخت، مایه گلبرگ طری، است

دم ز زلف تو زنم، زان دم من مشکین است ****سخن از لعل تو گویم، سخنم، زان شکری است

جز صبا محرم من نیست، ولی چندانم، ****بر صبا نیست، وثوقی که صبا در به دری، است

بر جگر می زندم، چشم تو، هر دم، نیشی ****خون چشمم که روان است، ازان رو جگری است

روی آتش و شش، از دیده ما پنهان است ****ما از آن روی برآنیم که آن ماه، پری است

این که با سوز فراقت، دل ما می سوزد****تو برآنی که ز صبرست، نه از بی صبری است

غزل شماره ۶۷: مشنو، که مرا از درت، اندیشه دوری است

مشنو، که مرا از درت، اندیشه دوری است ****اندیشه اگر هست، ز هجران، نه ضروری است

دور از تو سرش باد ز تن دور، به شمشیر ****آن را که به شمشیر ز کویت، سر دوری است

ما یار نخواهیم گرفتن، به دو عالم****غیر از تو تو آن گیر، که عالم همه حوری است

با آتش عشق تو، کجا جای قرار است ****با این دل دیوانه، کرا برگ صبوری است

بلبل ز صبا، عشق بیاموز، که عمری ****جان داده و خشنود، به بوی از گل سوری است

غزل شماره ۶۸: بر سر کوی یقین، کعبه و بتخانه، یکی است

بر سر کوی یقین، کعبه و بتخانه، یکی است ****دام زلف سیه و سبحه صد دانه، یکی است

هر زمان جلوه حسن، ار چه ز رویی دگر است ****باش یکدل به همه روی، که جانانه، یکی است

می و پیمانه، همه عکس رخ ساقی، بین****تا بدانی که می و ساقی و پیمانه یکی است

در ره کعبه، خطاب آمدم، از میخانه ****که کجا می روی ای خواجه، همه خانه یکی است

رای کج زد، سر زلف تو، به قصد دل من ****گر چه با رای دو زلفت، دل دیوانه، یکی است

من دیوانه، نه تنها سر زلفت، دارم ****که درین سلسله، دیوانه و فرزانه یکی است

گرچه از سوختگان تو، یکی، سلمان است ****لیکن ای شمع، نه آخر همه پروانه یکی است

غزل شماره ۶۹: حلقه زلف تو، سرمایه هر سودایی است

حلقه زلف تو، سرمایه هر سودایی است ****غمزه مست تو، سر فتنه هر غوغایی است

راز سر بسته زلفت، مگشا، پیش صبا ****که صبا هم نفسش هرکس و هر دم جایی است

صورت خط تو در خاطر من می گذرد****باز سر برزده از خاطر من سودایی است

درد بالای تو چینم، که از آن بالاتر ****نتوان گفت، که در بزم فلك، بالایی است

هر کسی را نظری باشد و رایی و مرا ****دیدن روی تو رای است و مبارك رایی است

دل سودا زده در عهد تو بستیم و برین ****عهدها رفت و نگویی که مرا شیدایی است

با غم توست اگر جان مرا آرامی است ****در دل ماست اگر درد تو را ماوایی است

یك شب از دیده ما نیست خیالت، خالی ****شبروی شب همه شب، در پی شب پیمایی است

می رود دل به ره

دیده و تا چون باشد ****سفر دیده، مبارک سفر دریایی است

غزل شماره ۷۰: باز جانم، هدف تیر کمان ابرویی است

باز جانم، هدف تیر کمان ابرویی است ****که کمان غم عشقش، نه به هر بازویی است

دل من، تافته طره مشکین زلفی است ****جانم آویخته سلسله گیسویی است

همه در طره و گیسو نتوان پیچیدن ****کانچه من دیده ام از ملک جمالش، مویی است

هر زمان حسن تو را، جلوه و رویی دگر است ****لاجرم در صفتش، هر سخنم را رویی است

می کنی ناز به ابروی و بلی، ناز، رسد ****به همه روی، کسی را، که چنان ابرویی است

به تماشا، تو مپندار که در چشم من است ****هر کجا برگ گلی تازه و تر برجویی است

اگر ای دل، به غم آباد بلایی برسی ****خانه در کوی رضا جوی، که ایمن کویی است

اندرین راه، بلا نیست ملامت سلمان ****وین بلا آمده بر جان تو از هر سویی است

غزل شماره ۷۱: جان من می رقصد از شادی، مگر یاد آمدست

جان من می رقصد از شادی، مگر یار آمدست ****می جهد چشمم همانا وقت دیدار آمد ست

جان بیمارم به استقبال آمد، تا به لب ****قوتی از نو مگر، در جان بیمار آمد ست

می رود اشکم که بوسد، خاك راهش را به چشم ****بر لبم، جان نیز پنداری بدین کار آمد ست

زان دهان می خواهد از بهر امان، انگشتری ****جان زار من که زیر لب، به زنهار آمد ست

تا بدیدم روی خوبت را، ندیدم روز نیک ****از فراقت روز برمن، چون شب تار آمد ست

بی تو گرمی خورده ام، در سینه ام خون بسته است ****بی تو گر گل چیده ام، در دیده ام خار آمد ست

گر نسیمی زان طرف، بر من گذاری کرده ست ****همچو چنگ از هر رگم، صد ناله زار آمد ست

روز بر چشمم، سیه

گردیده است از غم، چو شب ****در خیالم، آن زمان کان زلف رخسار، آمد ست

گر بلا بسیار شد، سلمان برو، مردانه باش ****بر سر مردان، بلای عشق بسیار آمدست

غزل شماره ۷۲: در ازل، با تو مرا، شرط و قراری بودست

در ازل، با تو مرا، شرط و قراری بودست ****با سر زلف تو نیزم، سرو کاری بودست

پیش از آن دم، که دمد، خط شب از عارض روی ****از سر زلف و رخت، لیل و نهاری بودست

بی کناری و میانی و لبی، پیوسته ****در میان من و تو، بوس و کناری بودست

در جهانی که نه گل بود و نه باغ و نه بهار ****از گل روی توام، باغ بهاری بودست

زین همه نقش مخالف، که برانگیخته اند ****شد یقینم که غرض، عرض نگاری بودست

بی گل روی تو در چشم من از باغ وجود ****هر چه آید، همه خاشاکی و خاری بودست

بر من این عمر، که در غفلت و وحشت بگذشت ****به دو چشم تو که خوابی و خماری بودست

ای دل، از ما ببریدی و نشستی در خاک ****مگر از رهگذر مات، غباری بودست

تن به غربت، بنهادی و نیامد، سلمان ****هیچ یادت که مرا یار و دیاری بودست

غزل شماره ۷۳: عاشقان را شوق مستی، از شرابی دیگرست

عاشقان را شوق مستی، از شرابی دیگرست ****وین هوا گرم از فروغ آفتابی دیگرست

ساقی آب رز برای دیگران در گردش آر ****کاسیای ما کنون، گردان به آبی دیگرست

عکس خورشید جمالت، مانع دیدار گشت ****شاهد حسن تو را هر دم، نقابی دیگرست

دیگران را در کمند آور، که همچون زلف تو****هر رگی در گردن جانم، طنابی، دیگرست

آتشی کردی و گفتی می کنم ترک عناب ****زینهار ای جان مگو، کین خود، عتابی دیگرست

بخت راهی می زند بر خون من، من چون کنم****باز بخت خفته ما، دیده خوابی دیگرست

از رقیبم دوش می پرسید کاین بیچاره کیست؟****گفت: سر برگشته ای، مستی، خرابی، دیگرست

غزل شماره ۷۴: دل ز جا برخاست ما را، وصل او بر جا نشست

دل ز جا برخاست ما را، وصل او بر جا نشست ****تا بپنداری که عشقش، در دل تنها نشست

خاست غوغایی ز قدش، در میان عاشقان ****در میان ما نخواهد، هرگز این غوغا نشست

گر چه از نخل وجود من، خلالی باز ماند ****تا سرم باشد، نخواهم، همچو نخل، از پا نشست

مدتی شد تا دلم، در بند مشك زلف اوست ****چون تواند بیش ازین، مسکین درین سودا نشست

من به وصلش کی رسم، جایی که باد صبحدم ****تا به درگاهش رسد از ضعف تن، ده جا نشست

بهر دیدار جمالش، دل به راه دیده رفت ****از پی دردانه و بیچاره در دریا، نشست

جز غمت، کاری نخواهد، بر ضمیر ما گذشت ****جز رخت، نقشی نخواهد در خیال ما نشست

هر که را با شاهدی صحبت به خلوت داد دست ****بی گمان با حوریی در « جنته الماوی» نشست

زینهار امروز سلمان با می و حوری نشین ****چند خواهی بر امید وعده فردا نشست

غزل شماره ۷۵: درون، ز غیر بپرداز و ساز، خلوت دوست

درون، ز غیر بپرداز و ساز، خلوت دوست ****که اوست، مغز حقیقت، برون از همه پوست

دویی میان تو و دوست هم ز توست، ار نی ****به اتفاق دو عالم یکی است، با آن دوست

تو را نظر همگی بر خود است و آن هیچ است ****تو هیچ شو همه، وانگه بدان، که خود همه اوست

برای دیدن رویش مگرد، گرد جهان ****که او نشسته، چو آیینه، با تو رو باروست

مشو، به نقش و نگار جمال او، قانع ****که حسن طلعت آن گل، چو غنچه تو بر توست

به پیش دوست مبر، جز متاع دل، چیزی ****اگر چه سنگ دلست، آن

صنم، ولی دلجوست

اگر چه آب حیات لبش روانبخش است ****هزار، چون خضرش، تشنه مرده بر لب جوست

اگر به تربت سلمان رسی، ببوی، گلش****که این گل، از اثر صحبت گل خوشبوست

غزل شماره ۷۶: مشک ریزان می جهد، باد صبا از کوی دوست

مشک ریزان می جهد، باد صبا از کوی دوست ****شاخه ای گویی ربودست، از خم گیسوی دوست

دوست می دارم نسیم صبح، راکو، در هوا ****تا نفس می آیدش، جان می دهد بر بوی دوست

دوست را هر دو جهان، گر چه هوا دارند و من ****دوستر می دارم، از هر دو جهان یک موی دوست

جان به رشوت می دهم، باشد که بگشاید، نقاب****چون کنم نتوان به جانی باز کردن روی دوست

منصب سکان دولت گوی خوبی می زند ****آن سر صاحب سعادت کوکه گردد کوی دوست

یار، در میدان دولت خانه وصلم، چو نیست ****می کنم آمد شدی، پیش سگان کوی دوست

دوست دشمن پرور است ای دوستان تدبیر چیست ****خوی او این است و من خو کرده ام با خوی دوست

ور به زورم می کشد یا می کشد، او حاکم است ****من ندارم، زور دست و پنجه و بازوی دوست

دوستان گویند: سلمان باز کش خود را ازو ****می کشم خود را و بازم می کشد دل سوی اوست

غزل شماره ۷۷: من لاف چون زنم، که سرم را هوای توست

من لاف چون زنم، که سرم را هوای توست ****بس نیست؟ این قدر که سرم خاک پای توست

با آنکه رفته در سر مهر تو، جان من ****جانم هنوز، بر سر مهر و وفای توست

پرداختیم، گوشه خاطر، ز غیر دوست ****کین گوشه، خلوتی است که خاص، از برای توست

ای غم وثاق اوست دلم، گرد او مگرد ****جایی که جای فکر نباشد، چه جای توست

آیینه صفات خدایی و خلق را ****جمعیتی که روی نمود، از صفات توست

چشم بدان، ز حسن لقای تو دور باد ****کاکنون بقای عالمیان، در لقای توست

آنچ از تو می رسد به من احسان و مردمی است ****و آنها که می رسد،

به تو از من دعای توست

موی تو بر قفای تو دیدم، بتافتم****گفتم، مگر که دود دلی، در قفای توست

مویت به هم برآمد و در تاب رفت و گفت ****سودای کج مپز، که کمند بلای توست

گر بنده می نوازی، ور بند می کنی ****ما بنده ایم، مصلحت ما، رضای توست

ور قطع می کنی سرم، از تن بکن، که نیست ****قطعا برین سرم سخنی، رای، رای توست

خاک درت، به خون جگر گشت حاصلم ****سلمان برو، که خاک درش خونبهای توست

غزل شماره ۷۸: هست آرام دل، آن را که دلارامی هست

هست آرام دل، آن را که دلارامی هست ****خرم آن دل، که در او، صبری و آرامی هست

بر بنا گوشش اگر دانه در بینی باز ****مشو آشفته، که از غالیه هم دامی هست

تو یقین دان، که بجز در دهن تنگ تو نیست ****هیچ اگر یک سر مو در دو جهان کامی هست

ساقی امشب، سر آن جام لبالب دارم ****کاخر اندوه مرا، نیز سرانجامی هست

عود اگر دود کند، بر سر آن، دامن پوش ****تا ندانند، که در مجلس ما خامی هست

حالم، از باد سحر پرس، که در صحبت او ****جان تیمار مرا، پیش تو پیغامی هست

شام هجران تو را، خود سحری نیست پدید ****صبح امید مرا، همنفس شامی هست

به فدای تن و اندام چو گلبرگ تو باد ****هر کجا، در همه آفاق گل اندامی هست

صبر و آرام ز سلمان چه طمع می داری ****تو برآنی که مرا صبری و آرامی هست

غزل شماره ۷۹: بی وفا می خواندم، آن بی وفا، پیداست کیست

بی وفا می خواندم، آن بی وفا، پیداست کیست ****من به مهرش می دهم جان، بی وفا پیداست کیست

باز بی مهر و وفا، می خواندم اما به گل ****مهر نتوان کرد پنهان، بی وفا پیداست کیست

بی وفا آن است کو بر گردد از پیمان و عهد ****ما بر آن عهدیم و پیمان، بی وفا پیداست کیست

جان فدای او شد و او داد جانم را به باد ****در میان جان و جانان، بی وفا پیداست کیست

صبح با گل گفت کای گل نیستت بوی وفا ****گل جوابش داد خندان، بی وفا پیداست کیست

یار گیرم بی وفا می گیردم، چون صبحدم ****بر تو چون خورشید تابان، بی وفا پیداست کیست

او عتابی می کند، اما وفا، می گویدم ****رو تو خوش می باش،

سلمان، بی وفا پیداست کیست

غزل شماره ۸۰: یار ما را یار بسیارست تا او یار کیست

یار ما را یار بسیارست تا او یار کیست ****دل بسی دارد ندانم، زان میان، دلدار کیست

خاک پایش را تصور می کند در چشم خویش ****هر کسی تا کحل چشم دولت بیدار، کیست

میدهم جان و ستانم عشوه، این داد و ستد ****جز که در بازار سودای تو، در بازار کیست

خواستم مردن به پیشش گفت رویش کار خود ****کین نه کار توست ای جان و جهان پس کار کیست

جان من چون چشم او بیدار شد، گیرم که هست ****جان من بیمار چشمش، چشم او بیمار کیست

کاشکی دیدی، گل رخسار خود در آینه ****تا بدانستی که در پای دل من، خار کیست

دل ز سلمان برد و خونش خورد و می گوید کنون ****کار عالم بین، که چون کار من بیکار کیست

غزل شماره ۸۱: سرو خواند، با تو خود را راست، اما راست نیست

سرو خواند، با تو خود را راست، اما راست نیست ****سرو را این حسن و زیبایی که قدت راست نیست

راستی را سرو بس رعناست اما این که باد ****در سر افکندست، یعنی با تو هم بالاست نیست

قصد جانم می کنی، من خود، فدایت می کنم ****گر تو پنداری، که تقصیری که هست، از ما نیست

غزل شماره ۸۲: شب فراق تو را روز وصل، پیدا نیست

شب فراق تو را روز وصل، پیدا نیست ****عجب شبی، که در آن شب، امید فردا نیست

تطاول سر زلف تو و شبان دراز ****چه داند، آنکه گرفتار بند و سودا نیست

غم ملامت دشمن، ز هر غمی بترست ****مرا ملامت هجران دوست، پیدا نیست

پدر به دست خودم، توبه می دهد وین کار ****به دست و پای من رند بی سر و پا نیست

خدنگ غمزه گذر می کند ز جوشن جان ****اگر تو را، سپر صبر هست ما را نیست

من آن نیم، که ز راز تو دم زنم، چون نی ****وگر رود سخن از ناله، ناله از ما نیست

تو راست، بر سر من جای تا سرم بر جاست ****دریغ عمر عزیزم، که پای بر جا نیست

حدیث شوق، چو زلف دراز گشت، دراز ****بجان دوست، که یک موی، زیر بالا نیست

خیال زلف و رخت، روز و شب برابر ماست ****کجاست، نقش دهانت که هیچ پیدا نیست

من از طبیب، مداوای عشق پرسیدم****جواب داد، که سلمان بجز مدارا نیست

غزل شماره ۸۳: بیمار غمت را، بجز از صبر دوا نیست

بیمار غمت را، بجز از صبر دوا نیست ****صبرست، دوای من و دردا، که مرا نیست

از هیچ طرف راه ندارم، که ز زلفت ****بر هیچ طرف نیست، که دامی، ز بلا نیست

عشق است، میان دل و جان من و بی عشق ****حقا که میان دل و جان هیچ صفا نیست

زاهد دهدم، توبه، ز روی تو، زهی روی ****هیچش، ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

مهری و وفایی که تو را نیست، مرا هست ****صبری و قراری که تو را هست مرا نیست

غزل شماره ۸۴: داغ سودای تو بر جان رهی تنها نیست

داغ سودای تو بر جان رهی تنها نیست ****در جهان کیست، که شوریده این سودا نیست

هر که گوید، که منم، فارغ ازین غم، غلط است ****هیچ کس نیست، که او غرقه، این، دریا نیست

ای که، منعم کنی، از عشق که فردایی هست ****من برآنم، که شب عشق مرا فردا نیست

شب هجران ترا هست، به غایت اثری****صبح وصل است که هیچش اثری پیدا نیست

مردگان را، اثر مرحمتت، زنده کند ****این نظر باد گران است، ترا با ما نیست

خبر من، که برد غیر صبا، بر در دوست ****ای صبا، خیز تو را سلسله ای بر پا نیست

دل و دین کرده ای از ما طلب و این سهل است ****مشکل این است که دین و دل ما بر جا نیست

آتش آب و دل دیده سلمان، دل تو ****عاقبت نرم کند، سخت تر از خارا نیست

غزل شماره ۸۵: چشم من گوش خیالت دارد، اما خواب نیست

چشم من گوش خیالت دارد، اما خواب نیست ****هست جان را، عزم پا بوست ولی، اسباب نیست

دیده را هر شب خیالت می شود مهمان، ولی ****دیده را اسباب مهمان در میان جز آب نیست

رویت آمد، قبله دل ابروت، محراب جان ****اهل معنی را برون، زین قبله و محراب نیست

با خیالت، خواب در چشمم نمی گیرد قرار ****خواب می داند که راه سیل، جای خواب نیست

رشته جانم کی آرد تاب شمع روی تو ****چون چراغ عقل را با شور عشقت تاب نیست

مجلس ما روشن است، از طلعتش، مه را بگو ****دیده بر هم نه، که امشب حاجت مهتاب نیست

رسم دین بگذاشت سلمان، مذهب رندی گرفت ****ترک این مذهب گرفتن، مذهب اصحاب نیست

غزل شماره ۸۶: عاشق سر مست را، با دین و دنیا کار نیست

عاشق سر مست را، با دین و دنیا کار نیست ****کعبه صاحبدلان، جز خانه خمار نیست

روی زرد عاشقان، چون می شود گلگون به می****گر خم خمار را رنگی ز لعل یار نیست

زاهدی گر می خرد عقبی، به تقوی، گو، بخر ****لاابالی را، سرو سودای این بازار نیست

از سر من باز کن، ساقی خرد را، کین زمان ****با خیالش خلوتی دارم که جان را بار نیست

طلعتش، آینه صنع است و در آیینه اش****جمله حیرانند و کس را زهره گفتار نیست

شمع ما گر پرده بر می دارد، از روی یقین ****در حق آتش پرستان، بعد از آن انکار نیست

حال بی خوابی چشم من، چه می داند کسی ****کو چو اختر هر شبی تا صبحدم بیدار نیست

دامن وصلش به جان از دست دادن مشکل است ****ورنه جان دادن، به دست عاشقان دشوار نیست

دوش با دل، راز عشق دوست گفتم، غیرتش ****گفت

سلمان بس، که هر کس محرم اسرار نیست

غزل شماره ۸۷: می کشم دردی که درمانیش، نیست

می کشم دردی که درمانیش، نیست ****می روم راهی که پایانیش نیست

هر که در خم خانه عشق تو بار ****یافت برگ هیچ بستانیش نیست

بندگان دارد بسی سلطان غم ****لیک چون من بند فرمانیش نیست

هر که جان در ره جانانی نباخت ****یا ز دل دورست یا جانیش نیست

خود دل مجموع، در عالم که دید ****کز عقب آه پریشانیش نیست

چشم ترکت کو سیه دل کافری است ****هیچ رحمی، بر مسلمانیش نیست

چشم آن انسان که عاشق نیست هست ****راست چون عینی که انسانیش نیست

هر که چون سلمان به زلف کافرت ****نیستش اقرار، ایمانیش نیست

غزل شماره ۸۸: بهار باغ و گل امروز، گوییا خوش نیست

بهار باغ و گل امروز، گوییا خوش نیست ****ندانم این ز بهارست، یا مرا خوش نیست

دلا به عز قناعت بساز و عزت نفس ****که بار منت احسان هر گدا، خوش نیست

برون ز گنج قناعت، بسیط روی زمین ****به پای حرص بگشتیم و هیچ جا، خوش نیست

غزل شماره ۸۹: دل می خرد حبیب و مرا این متاع نیست

دل می خرد حبیب و مرا این متاع نیست ****گر طالب سرست برین سر، نزاع نیست

کاری است عشق مشکل و حالی است بس غریب ****کس را به هیچ حال بران، اطلاع نیست

دنیا خرند اهل مروت به هیچ وجه ****ارباب عشق را هوس این متاع نیست

در عاشقی دلا ز ملامت مشو ملول ****کاحوال خستگاه هوا جز صراع نیست

در سر ز استماع الست است مستیی ****ما را که احتیاج شراب و سماع نیست

چون زلف اگر به تیغ سرم قطع می کنی ****ما را به مویی، از تو، سر انقطاع نیست

هیچ آتشی به حرقت فرقت نمی رسد ****وان نیز دیده ام به سوز و وداع نیست

سلمان امید مهر از آن ماهرو مدار ****زیرا میان این مه و مهر اجتماع نیست

غزل شماره ۹۰: درد عشق تو که جز جان منش، منزل نیست

درد عشق تو که جز جان منش، منزل نیست ****در دل می زند و جز تو، کسی در دل نیست

این محال است که رویت به همه آیینه روی ****ننمایید مگر آنجا محل قابل نیست

این چه راهی است که در هر قدمش چاهی است؟****وین چه بحری است کش از هیچ طرف ساحل نیست

چه خبر باشد از احوال من بی سر و پا؟****شمع ما را که هوا در سروپا در گل، نیست

من تنی دارم و آن همچو میانت هیچ است ****غیر از این هیچ میان من و تو حایل نیست

ترک جان کردم و تن، تا به وصالت برسم ****وآنکه او ترک علایق نکند، واصل نیست

عارفا عمر به باطل رودت تا نرسی ****به مقامی که درو هر چه رود باطل نیست

مقبل آن است که در چشم تو آید امروز ****بجز از

هندوی چشم تو کسی مقبل نیست

نزد این کالبد خاک چه گردی سلمان ****که بجز دردی و گردیش، دگر حاصل نیست

غزل شماره ۹۱: اگر غمی است مرا بر دل، از غمش غم نیست

اگر غمی است مرا بر دل، از غمش غم نیست ****مباد شاد، بدین غم، دلی که خرم نیست

همه جهان، به غمش خرمند و مسکین ما ****کزان صنم به غمی، قانعیم و آن هم نیست

حسد برم که چرا دیگری خورد، غم تو ****مرا به دولت عشق تو گر چه غم، کم نیست

مرا که زخم جفا خورده ام، دوا فرما ****به ضربتی دگرم، کاحتیاج مرهم نیست

دلم که دست به حبل المتین زلف تو زد ****ز ملک کوته عمرش، چه غم، که محکم نیست

مجوی محرم و همدم طلب مکن، سلمان ****که در دیار تو، محرم نماند و همدم نیست

مگو به باد، غم دل که باد را در دل ****اگر چه آمد و شد هست، لیک محرم نیست

غزل شماره ۹۲: حاصلی، زین دور غم فرجام، نیست

حاصلی، زین دور غم فرجام، نیست ****در جهان دوری، چو دور جام نیست

گر چه دورانی خوش است، ایام گل ****خوشتر از دوران عشق، ایام نیست

روز حسن دلبران را شام، هست ****بامداد عاشقان را شام، نیست

ساقیا جامی که ما را بیش ازین ****برگ نام و ننگ خاص و عام نیست

کار خام ما لبت سازد، نه می ****زانک کار پخته کار خام، نیست

فاسقان، بدنام و صالح، نیک نام ****عارفان را در میان، خود نام نیست

تا چه خواهد شد مرا، فرجام عشق ****ظاهرا عشق مرا فرجام، نیست

ناله می گوید به آواز بلند ****قصه ما حاجت پیغام نیست

پیش ما باری ندارد هیچ کار ****هر که صاحب درد و درد آشام نیست

جان سلمان تا نسیم دوست یافت ****از هوایش چون نسیم، آرام، نیست

غزل شماره ۹۳: خسته باد آن دل، که از تیر جفایش خسته نیست

خسته باد آن دل، که از تیر جفایش خسته نیست ****رسته باد از غم، دلی کز بند عشقش، رسته نیست

گر دوایی نیست ما را، گو به دردی ده مدد ****ما به خار خشک می سازیم، اگر گلدسته نیست

آب خوبی و لطافت، تا به جویش می رود ****دفتر حسن فلک را یک ورق، ناشسته نیست

شکل ماه نو، خم ابروی او را، راستی ****نیک می ماند، دریغا ماه نو پیوسته نیست

گردن شیران، به رو به بازی آرد، در کمند ****طره اش کز بند و قیدش، هیچ صیدی، خسته نیست

مشک را سودای زلفش، خون به جوش آورده است ****بی سبب خون جگر، در ناف آهو بسته نیست

راستی از سر و قدش، طرفه تر در چشم من ****هیچ شمشادی، به طرف جویباری رسته نیست

زهره در چنگ، این غزل از قول

سلمان می زند ****خسته باد آن دل که از تیر جفایش خسته نیست

غزل شماره ۹۴: ما را بجز از عشق تو، در خانه کسی نیست

ما را بجز از عشق تو، در خانه کسی نیست ****بنمای رخ، از پرده که در خانه کسی نیست

بردار مه از سلسله تا خلق بدانند ****کز سلسله داران تو، دیوانه کسی نیست

فرزانه تر مردم اگر، زاهد و صوفی است ****ای دوست به دوران تو، فرزانه کسی نیست

در خلوت دل، ساختمت، منزل و آنکس ****گر دل نکند، منزل جانانه کسی نیست

خمار به اغیار مده، باده که خام است ****مطرب مزنش در، که در آن خانه، کسی نیست

سرگشته بسی اند، ولی، آنکه چو پرگار ****دارد قدمی ثابت و مردانه، کسی نیست

دلگرمی پروانه ده ای شمع که در عشق ****امروز، به جانبازی پروانه کسی نیست

سلمان، مطلب، یار که بسیار بجستند ****زین جنس، درین منزل ویرانه کسی نیست

یاری که به کامت برساند، ز دل خود ****در دور، بجز ساغر و پیمانه کسی نیست

غزل شماره ۹۵: سرو را، پیش قدت، منصب بالایی نیست

سرو را، پیش قدت، منصب بالایی نیست ****ماه را، با رخ تو، دعوی زیبایی نیست

هر که بیند، گل روی تو و عاشق نشود ****همچو نرگس، مگرش دیده بینایی نیست

امشب از چشم تو مستم، مدهم، می ساقی ****که مرا طاقت، درد سر فردایی نیست

گرچه آتش دهن و تیز زبانم چون شمع ****در حضور تو مرا، قوت گویایی نیست

سر زلفت به قلم گفتم و این سر به کسی ****بتوان گفت، که او را سر سودایی نیست

از خیالت نشود، مردم چشمم خالی ****لایق صحبت تو، مردم هر جایی نیست

گر چه پروانه مسکین، رود اندر سر شمع ****هیچ از صحبت او، تاب شکیبایی نیست

بجز از دیدن روی تو، ندارم رایی ****بهتر از عادت یکرویی و یکرایی نیست

گو برو در وصالت مطلب، آنکس کو ****که به عشق تو چو سلمان دل دریایی نیست

غزل شماره ۹۶: هر که چون سرورم، گل اندامی نداشت

هر که چون سروم، گل اندامی نداشت ****در جهان، از عیش خوش کامی نداشت

هر که در راهش، نشان را گم نکرد ****در میان عاشقان، نامی نداشت

گفت، پیشت می فرستم، باد را ****پیشم آمد، لیک، پیغامی نداشت

سرو خود را، با قدش می کرد راست****چون بدیدم، نیک اندامی نداشت

هر که سر، در پای منظوری بتاخت****راستی نیکو، سرآنجامی نداشت

دل به زلفت رفت، تا صیدست و دام ****هیچ صیدی این چنین دامی، نداشت

کرد زاهد منع من، نشنید دل ****پخته بود این دل، غم خامی نداشت

من لبت را، دل به رغبت داده ام ****ورنه، با سلمان لبت وامی نداشت

غزل شماره ۹۷: تیر خدنگ غمزه ات، از جان ما گذشت

تیر خدنگ غمزه ات، از جان ما گذشت ****بر ما ز غمزه تو چه گویم، چها گذشت

وقت صباح، بر سر شمع، از ممر باد ****نگذشت، آن چه بر سر ما از صبا گذشت

در حیرتم، که باد به زلف تو، چون رسید ****فی الجمله چون رسید از آنجا چرا گذشت

بر ما ز آب دیده شب، دوش تا به روز ****باران محتن آمد و سیل بلا گذشت

یارب چه رفت، بر سر ما دوش، کان صنم ****بیگانه وش، درآمد و بر آشنا گذشت

چندان گریستیم، که من بعد اگر کسی ****آید به سوی ما نتواند ز ما گذشت

سلمان دوای درد دل، از کس طلب مکن ****با درد خود بساز، که کار از دوا گذشت

غزل شماره ۹۸: چند گویم، در فراقت کابم از سر گذشت

چند گویم، در فراقت کابم از سر گذشت؟****شد بپایان عمر و پایانی ندارد سرگذشت

چون نویسم، کز فراقت، بر سر کلکم چه رفت ****باز سودایت چه بر طومار و بر دفتر گذشت

جانم آمد، بر لب و کشتیش بر خشک اوفتاد ****آه من تا بحر نیلی رفت و زان برتر گذشت

هر خدنگی کامد، از مشکین کمان ابروت ****در دل مسکین من، پیکان بماند و سرگذشت

ناوکی کز دست شستت جست، آمد بر دلم ****از نسیم نوبهاری، بر دلم خوشتر گذشت

در دو عالم، مقصد و مقصود جان عاشقان ****نیست جز خاک درت، چون می توان زان در گذشت

خاک بر سر می کنم، چون باد و می گریم چو ابر ****گرچه ابرت از فراز بام و باد از در گذشت

شمع را در گیر، امشب تا بگوید روشنت ****کز خیالت، دوش سلمان را چها بر سر گذشت

غزل شماره ۹۹: بر دل من تا خیال آن پری پیکر، گذشت

بر دل من تا خیال آن پری پیکر، گذشت ****کافرم گر در خیالم، صورتی دیگر گذشت

ای بسا، کز آتش سودای آن مشکین نفس ****دود پیچاپیچ من زین آبگون چنبر گذشت

از هوا دل گشت لرزان، در برم چون برگ بید ****هر کجا بادی بران، شمشاد و نسرین بر گذشت

تن به پیشت، شمع سان می سوخت، در شب تا بمرد ****دل به کویت، چون صبا می داد جان تا درگذشت

غرقه دریای بی پایان هجران را اگر****دستگیری می کنی دریاب، کاب از سر گذشت

اشکم افتاد از نظر زان رو، فرو رفت او به خاک ****برکشیدم ناله، را تا از ثریا برگذشت

آنچه از خیل خیالت بر سر سلمان گذشت****بر سرش بگذر شبی، تا با تو گوید سرگذشت

غزل شماره ۱۰۰: از سر دنیا و دین، مردانه در خواهم گذشت

از سر دنیا و دین، مردانه در خواهم گذشت ****مست و لایعقل، به کوی یار، بر خواهم گذشت

جان سپر کردم به پیشش، پیش از آن کاندر غمش ****بگذرد تیر از سپر زیر سپر خواهم گذشت

از هوا، باد صبا جان می دهد در کوی دوست ****در هوا داری من از باد سحر، خواهم گذشت

بعد ازین، من بر خط سودای خوبان چون قلم ****گر قدم خواهم نهاد، اول ز سر خواهم گذشت

عمر من در کوی او با یک دم افتاد، ای رقیب ****چند گویی در گذر یکدم که در خواهم گذشت

غزل شماره ۱۰۱: آب چشمم راز دل، یک یک، به مردم، باز گفت

آب چشمم راز دل، یک یک، به مردم، باز گفت ****عاشقی و مستی و دیوانگی، نتوان نهفت

پرده عشاق را برداشت مطرب در سماع ****گو فرو مگذار، تا پیدا شود، راز نهفت

لذت سوز غمش، جز سینه بریان نیافت ****گوهر راز دلم، جز دیده گریان نسفت

تا خم ابروی شوخ او، به پیشانی است، طاق ****در سر زلفش، دل من، با پریشانی است جفت

دست هجرانت، مرا در سینه، خار غم نشاند ****تا ازین خار غمم دیگر چه گل خواهد شکفت

زینهار از ناله شبهای من، بیدار باش****کین زمان شبهاست، تا از ناله من کس نخفت

در صفات عارضت، تا نقش می بندد خیال ****کس سخن نازکتر و رنگین تر از سلمان نگفت

غزل شماره ۱۰۲: هر که با، عشق آشنا شد، زحمت جان، بر نتافت

هر که با، عشق آشنا شد، زحمت جان، بر نتافت ****درد پر ورد محبت، بار درمان بر نتافت

هر دماغی، کز هوای خاک کویش برد، بوی ****از نسیم صبحدم، بوی گلستان بر نتافت

پرتو دیدار جانان تافت بر جان، در ازل ****دیده جان پرتو دیدار جانان، بر نتافت

دل ز غوغای تو و غوغای می آمد به تنگ ****بود ملکی مختصر حکم دو سلطان بر نتافت

عاشق ثابت قدم، پروانه را دیدم که او ****باخت جان در عشق و روی، از شمع تابان بر نتافت

هر جفا و جور و بیدادی که بود از دست دوست ****دل تحمل کرد، لیکن بار هجران بر نتافت

می شوم خاک تو، بر من هر چه آید باک نیست ****بر زمین چیزی نیاید، آسمان کان بر نتافت

تا دل من حلقه زلف تو را در گوش کرد ****هرچه فرمودی به مویی، سر ز فرمان بر نتافت

قصه زلف

تو می گفتم، رخت بر تاب شد ****بود نازک دل، سخنهای پریشان بر نتافت

بر نمی تابد دلم بر تافتن روی از حبیب ****فی المثل گر دیگری بر تافت، سلمان بر نتافت

غزل شماره ۱۰۳: دل، در بر گرفت و پی یار من برفت

دل، در برم گرفت و پی یار من برفت ****لب بوسه داد و جان و روان از بدن برفت

چون دید دل، که قافله اشک می رود ****با کاروان روان شد و از چشم من برفت

بلبل شنید ناله من، در فراق یار ****مستانه، نعره ای زد و از خویشتن برفت

آن کس که باز ماند ز جانان برای جان ****یوسف گذاشت، در طلب پیرهن برفت

آن سرو ناز، تا ز چمن سایه برگرفت ****بنشست آتش گل و آب سمن برفت

از زلف جمع کرد، پراکنده لشگری ****آمد، به قصد خونم و در آمدن برفت

بشکست، قلب لشکر دلها و درپیش ****لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت

ناگفتنی است، راز دهانش ولی، چه سود ****خوردن، دریغ بر سخنی کز دهن برفت

بازا، که عمر جز نفسی نیست و آن نفس ****یکبارگی، درآمدن و در شدن برفت

سلمان ز شوق او اگرت جان بشد چه شد ****سودای او نرفت ز جان و ز تن برفت

غزل شماره ۱۰۴: بر سر کوی غمش، بی سروپا باید رفت

بر سر کوی غمش، بی سروپا باید رفت ****گاه با خویش و گه از خویش جدا، باید رفت

تا به مقصود از این جا که تویی، یک قدم است ****قدمی از پی مقصود، فرا باید رفت

رهبری جو، که درین بادیه هر سوی رهی است ****مرد سرگشته چه داند که کجا باید رفت

تا نگویی سفر صوب حجازست صواب ****وقت باشد که تو را راه خطا، باید رفت

عاشقان را چو هوای حرم کعبه بود ****بر سر خار مغیلان به صفا، باید رفت

تا غبار سر کویت نشوم، ننشینم ****وگرم خود همه بر باد هوا، باید رفت

خنک آن دم،

که به بوی سر زلف تو مرا ****به فدای قدم باد صبا، باید رفت

غرض از کعبه و بتخانه تویی سلمان را ****چه کنم خانه پی خانه خدا باید رفت

نقد گنجینه آن خانه، چو در سینه ماست ****به گدایی به در خانه، چرا باید رفت

غزل شماره ۱۰۵: باز دل سودای آن زنجیر مو، از سر گرفت

باز دل سودای آن زنجیر مو، از سر گرفت ****آتشم بنشسته بود از شمع رویش، در گرفت

زهد خشك و دامن تر، آتش ما، می نشاند ****عشقش این بار آتشی در زد، که خشك و تر، گرفت

موکب سلطان حسن او، عنان عشق، تافت ****سوی دارالملك جان، و آن مملکت، یکسر گرفت

نیم شب سودای حسنش، بر در دل حلقه زد ****حلقه دیوانگی زد، عقل و راه در گرفت

یوسف از بهر دل یعقوب، باز آمد به مصر ****جان به استقبال شد، دل تنگش اندر بر گرفت

زلف او جای دل من بود، و آمد غیرتم ****کو به جای این دل مسکین، دلی دیگر گرفت

گرچه خورشید جمالش، روی مهر، از من بتافت ****ور چه روزی چند مهرش، سایه از من، بر گرفت

بی لبش، چون گل، پر از خون باد، کام ساغرم ****گر لب من خنده زد، یا دست من، ساغر گرفت

تا نپنداری که سلمان، دامن از دلبر، فشاند ****دامن از دل بر فشاند و دامن دلبر، گرفت

غزل شماره ۱۰۶: سلطان عشق، ملک دل و دین، فرو گرفت

سلطان عشق، ملك دل و دین، فرو گرفت ****او حاکم است، نیست کسی را بر او، گرفت

ملك مزلزل دل دیوانگان عشق ****آخر قرار بر مه زنجیر مو گرفت

ای گل به نازکی بنشین، بر سریر حسن ****کز حسن طلعت تو، جهان رنگ و بو گرفت

دلها هر آنچه یافت، به یک بار جمع کرد ****شهباز ما چو باز، پی جست و جو گرفت

خار درشت خوی، بسی تیغ زد، ولی ****عالم بحسن خلق، گل تازه رو، گرفت

مطرب بساز پرده، که خون مخالفان ****ساقی دور، در قدح و در سبو گرفت

گر سرو، پیش قد تو

زد، لاف همسری ****آن راچمن، حدیث چنار و کدو گرفت

بختم ز خواب دیده، به روی تو باز کرد ****آن فال را زمانه، به غایت، نکو گرفت

سلمان غبار خاك رهش، داری آرزو ****مقبل کسی که دامن این آرزو گرفت

غزل شماره ۱۰۷: سر، در رهش، نهادم و کاری به سر، نرفت

سر، در رهش، نهادم و کاری به سر، نرفت ****با او به هیچ حیله مرا دست، در نرفت

پایم ز دست رفت و نیامد رهم، به سر ****در راه او برفت سرم، پا اگر نرفت

بیچاره را چو در طلبش، پای، سست گشت ****برخاست تا به سر، برود هم به سر نرفت

مسکین دلم، به کوی تو رفت و مقیم شد ****دیگر از آن مقام به جایی دگر نرفت

گفتم منش، که از سر آن زلف، در گذر ****ز آنجا که بود یك سر مو، پیشتر نرفت

دل تا درآورد، ز درش، با وصال دوست ****از هر دری، درآمد و کاری بدر نرفت

پروردمت به خون جگر، سالها چو مشك ****وانگه چه خون که از تو مرا در جگر نرفت

از آنچه رفت بر سر ما، از هوای دوست ****بر شمع، شمه ای ز هوای سحر، نرفت

نگرفت در تو قصه سلمان و شب نبود ****کاتش ز سوز او به سر شمع، در نرفت

غزل شماره ۱۰۸: آمد به برج عاشقان، ماه مبارك منزلت

آمد به برج عاشقان، ماه مبارك منزلت ****ای ماه مهر افزون من، بادا مبارك، منزلت

خلوت سرای چشم و دل، این شسته و آن، رفته ام ****فرمای و بنشین، ای صنم، هر جا که می خواهد دلت

تو سرو باغ جنتی، از جوی جان بر خاسته ****یا شاخ طوبی کاسمان، بنشاند در آب و گلت

من هودج عشق تو را، در جان و دل جا کرده ام ****کاندر سرای آب و گل دانم، نگنجد، محملت

کردیم جان را منزلت، باشد که بر ما بگذری****بر ما گذر تا بگذریم، از آسمان، در منزلت

ای مایه شادی درا، روزی به اقبال از درم****باشد کزین غمها فرج،

یابم به بخت مقبلت

دنیا ندارد حاصلی، غیر از حضور دوستان ****گر دوست حاصل می شود، سلمان، بس است این حاصلت

غزل شماره ۱۰۹: هر آن حدیث که از عشق می کند، روایت

هر آن حدیث که از عشق می کند، روایت ****خلاصه سخن است آن و مابقی است، حکایت

جهان عشق ندانم چه عالمی است، کانجا ****نه مهر راست زوال و نه شوق راست، نهایت

بیا بیا که همه چیز راست، حدی و ما را ****ز حد گذشت فراق و رسید شوق، به غایت

برفت کار ز دست و رسید عمر، به پایان ****بیا و مرحمتی کن، که هست وقت رعایت

ولایت دل و چشمم سیاه شد، قدمی نه ****درین سواد ز مردم، بپرس حال ولایت

توام ز چشم فکندی و من فتاده چشمم ****ز چشم خود گله دارم، ندارم از تو شکایت

به رنگ روی همی دانم، آب چشم و برآنم ****که رنگ و روی تو در آب دیده، کرد سرایت

بداد جان و بجان در نیافت، وصل تو سلمان ****که این معامله، موقوف دولت است و هدایت

تو پادشاهی و ما را که بنده ایم و رعیت ****ز حضرتت نظر همت است و چشم عنایت

غزل شماره ۱۱۰: ای جهان را چو مه عید، مبارک رویت

ای جهان را چو مه عید، مبارک رویت ****عید صاحب نظران، طاق خم ابرویت

گیسوی تو، شب قدرست و درو، منزل روح ****خود که داند به جهان، قدر شب گیسویت

گوشه ماه ز برقع بنما، تا چو هلال****شود انگشت نمای همه عالم، رویت

حرف د

غزل شماره ۱۱۱: آن پری چهره که ما را نگران می دارد

آن پری چهره که ما را نگران می دارد ****چشم با ما و نظر، با دگران می دارد

زیر لب می دهم وعده، که کامت بدهم ****غالب آن است که ما را به زبان، می دارد

دوش گفتم که غمت، جان مرا داد به باد ****گفت ای ساده، هنوزت غم جان می دارد

رایگان، چون سر و زر در قدمش، می بازم ****سر چرا بر من شوریده، گران می دارد؟

اغی گل از حال دل بلبل بیچاره بپرس ****تا این همه فریاد و فغان می دارد؟

گر به دیدار تو فرسوده ای، آسوده شود ****مایه حسن رخت را چه زیان، می دارد؟

خبرت نیست که در باغ جمالت، همه شب ****چشم من آب گل و سرو روان می دارد

رفته بود از سر قلاشی و رندی، سلمان ****چشم سرمست تو اش، باز بر آن می دارد

غزل شماره ۱۱۲: بیا که ملک جمال تو را، زوال مباد

بیا که ملک جمال تو را، زوال مباد ****به غیر طره، پریشانیی، بدو مرساد

ز حضرتت خبری، کان به صحت است قرین ****سحر گهان، به من آورد، دوش قاصد باد

نسیم « سلمه الله » اگر چه بود سقیم ****به من رسید و من خسته را، سلامت داد

مرا تو جان عزیزی و جان توست، عزیز ****هزار جان عزیزم، فدای جان تو باد

مزاج سر و تو را استقامتی است، تمام ****ز هیچ باد و هوابیش، انحراف مباد

قد بلند تو از بهر جان درازی خویش ****بسی چو سرو سهی کرد بندگان، آزاد

از آنک جشم من از طلعت تو محجوب است ****چو اشک مردم چشم خودم، ز چشم افتاد

همی کند به دعاهای نیمه شب، یادت ****به پرسشی چه شود گر کنی، ز سلمان یاد

غزل شماره ۱۱۳: در ازل، عکس می لعل تو در جام، افتاد

در ازل، عکس می لعل تو در جام، افتاد ****عاشق سوخته دل، در طمع خام افتاد

جام نمام ز نقل لب تو، نقلی کرد ****راز سر بسته خم، در دهن خام افتاد

خال مشکین تو بر عارض گندم گون دید****آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

باد زنار سر زلف تو، از هم بگشود ****صد شکست از طرف کفر در اسلام افتاد

دوش بر کشتن عشاق، تفال می کرد ****اولین قرعه که زد، بر من بد نام افتاد

سوسن اندر چمن، آزادی قدش می کرد****نارون را ز حسد، لرزه بر اندام افتاد

صنم چین، به جمال تو، تشبه می کرد ****نام معبودی از آن روی، بر اصنام افتاد

عشقم از روی طبق، پرده تقوی برداشت ****طبل پنهان چه زنم، طشت من از بام افتاد

دوش سلمان به قلم، شرح

دل خود، می داد ****آتش اندر ورق و دود، بر اقلام افتاد

غزل شماره ۱۱۴: تشنه خود را دمی، لعل تو، آبی نداد

تشنه خود را دمی، لعل تو، آبی نداد ****خلوت ما را شبی، شمع تو، تابی نداد

خواست که از گوشه خواب، درآید به چشم ****خانه، خیال تو داشت، مدخل خوابی نداد

مست شدم بر درش، باز به یک جرعه می ****حرمت مستی نداشت، داد خرابی نداد

آمدمش تشنه لب، بر لب دریای وصل****بر لب دریا مرا، شربت آبی، نداد

بر سر خوانش شبی، رفتم و کردم سوال ****هیچ صلایی نزد، هیچ جوابی نداد

هیچ دلی در نیافت، نعمت روز وصال****تا به فراقش نخست، تاب عذابی نداد

نیست متمع کسی، کانچه بدست آمدش****در ره شاهد نباخت، یا به شرابی نداد

آنکه سر کوی اوست، عین روان را سراب ****وعده سلمان چرا، جز به سرابی نداد

غزل شماره ۱۱۵: تحریر شرح شوقت، طومار، بر نتابد

تحریر شرح شوقت، طومار، بر نتابد ****تقریر وصف حالم، گفتار، بر نتابد

من بارها کشیدم، بار فراق، بر دل ****ترسم که دل ضعیف است، این بار، بر نتابد

یاران مهربان را، رسم است، جور یاران****بر تافتن ولیکن، این بار، بر نتابد

ای یار بشنو از من، گر می کنی، جفایی****با یار خویشتن کن، کاغیار بر نتابد

از های و هوی رندان زاهد چه ذوق یابد ****این نکته مست داند، هوشیار بر نتابد

کی در دماغ عاشق، سودای عقل گنجد ****آری سر قلندر، دستار بر نتابد

آنکس رخ تو بیند، کز خود، نظر بدوزد ****هر چشم خویشتن بین، دیدار بر نتابد

در روی یار سلمان، کم کن سخن، که نازک ****درد سر حکایت، بسیار، بر نتابد

غزل شماره ۱۱۶: اگر روزی، نگارم را سوی بستان، گذار افتاد

اگر روزی، نگارم را سوی بستان، گذار افتاد ****همانا بر گل رویش، چو من، عاشق، هزار افتد

بخندد غنچه بر لاله، چو لعلش، در کلام آید ****بپیچد بر سمن سنبل، چو زلفش، بر عذار افتد

زرشک لاله رویش، سمن بر خاک، بنشیند ****ز شرم سنبل زلفش، بنفشه، سوگوار افتد

به گرد دیده می گردد که تا روی و لبش بیند ****دل من زان میان، ترسم، که نا گه بر کنار افتد

هرآنکس کان لب و دندان چو یاقوت و در بیند ****ز چشمش بی گمان لولو و لعل آبدار افتد

ور از چین لب زلفش، صبا، بویی به باغ آرد ****چمن از نکهتش، بر لادن و مشک تتار افتد

بیفتد بار اندوه فراقش، از دل سلمان ****ورا گر نزد آن تنگ شکر یک لحظه، بار افتد

غزل شماره ۱۱۷: نه تنها، بر سر کوی تو ما را، کار، می افتد

نه تنها، بر سر کوی تو ما را، کار، می افتد ****که هر روی در آن منزل، ازین، صد بار می افتد

به بویت باد شبگیری، چنان مست است، در بستان ****که چون زلفت ز مستی، بر گل و گلزار، می افتد

به خون مردم چشمم، شماتت کم کن، ای دشمن ****چه شاید کرد، مردم را ازین، بسیار می افتد

غزل شماره ۱۱۸: من امروز، از میی مستم، که در ساغر نمی گنجد

من امروز، از میی مستم، که در ساغر نمی گنجد ****چنان شادم، که از شادی، دلم در بر نمی گنجد

ز سودایت برون کردم، کلاه خواجگی، از سر ****به سودایت که این افسر، مرا در سر، نمی گنجد

بران بودم که بنویسم، مطول، قصه شوقت ****چه بنویسم، که در طومار و در دفتر، نمی گنجد

به عشق چنبر زلفت، چه باک، از چنبر چرخم ****سرم تا دارد این سودا، در آن چنبر، نمی گنجد

همه شب، دوست می گردد، به گرد گوشه دلها ****که جز تو در دل تنگم، کسی دیگر، نمی گنجد

حدیثی زان دهن گفتم، رقیبم گفت: زیر لب ****برو سلمان، که هیچ اینجا، حکایت در نمی گنجد

غزل شماره ۱۱۹: هر دمم، چهره به خون مژه، تر می گردد

هر دمم، چهره به خون مژه، تر می گردد ****حالم از عشق تو، هر روز، بتر می گردد

بر مگرد از من و گر زانکه تو بر می گردی ****دین و دنیا و سعادت، همه، بر می گردد

روی، پنهان مکن از من، که پری رویان را ****کار حسن، از نظر اهل نظر، می گردد

فکر، در راه هوای تو، ز پا می افتد ****عقل، در کوی خیال تو، به سر می گردد

رحم کن بر دلم ای ماه، که از آه دلم ****خانه ماه فلک، زیر و زبر می گردد

آب و سنگم همه بردی و کنون دیده من ****آسیایی است که بر خون جگر می گردد

تا کجا باد صبا، بوی تو در یوزه کند ****روز و شب بی سروپا بر همه در می گردد

تیغ از دست تو عمر ابدی، می بخشد ****زهر بر یاد تو، جلاب و شکر می گردد

رفت بر بوک و مگر عمر تو سلمان چه کنم ****کار دنیا همه، بر بوک و مگر می گردد

غزل شماره ۱۲۰: ترک چشم تو، که با تیر و کمان می گردد

ترک چشم تو، که با تیر و کمان می گردد****بنشان کرده دلی، از پی آن می گردد

هر که سر گشته چوگان سر زلف تو شد ****به سر کوی تو، چون گوی، بجان می گردد

آنکه پرسید نشان تو و نام تو شنید ****در پی وصل تو، بی نام و نشان می گردد

ما کجا در تو توانیم رسیدن که فلک ****در پیت بی سر و پا، گرد جهان، می گردد

باز شست سر زلف تو، بدوش از بن گوش ****می کشم دایم و پشتم، چو کمان می گردد

نیست محتاج بیان، قصه که چون سر درون ****همه بر صفحه احوال، عیان می گردد

ساقیا رطل گران خیز و سبک، می گردان ****هین که کار

طرب از رطل گران می گردد

زایر کعبه او گرد حرم، می گردید ****این زمان، گرد خرابات مغان می گردد

شعر پاک سره خالص سلمان، نقدی است ****که به نام تو در آفاق، روان می گردد

غزل شماره ۱۲۱: روی تو آب چشمه خورشید می برد

روی تو آب چشمه خورشید می برد****لعلت به خنده پرده یاقوت می درد

گر بنگرد عروس جمالت در آینه****خودبین شود هر آینه، آن به که ننگرد

گر لاله با عذار تو شوخی کند و را****معذور دار! کز سبکی باد می برد

چون مجمر از درون نفس گرم می زنم****بر بوی آنکه لطف تو دامن بگسترد

بگریست زار مردم چشم من از غمش****لیکن چه سود؟ که غم مردم نمی خورد

دین می کنم فدای سر زلف کافرت****گر زلف کافر تو بدین سر در آورد

گفتم: به خون دل به کف آرم وصال تو****بسیار ازین بگفتم و او دم نمی خورد

سلمان تواند از سر دنیا و آخرت****بگذشت، لیکن از سر کوی تو نگذرد

غزل شماره ۱۲۲: به حضرت تو، که یارد، که قصه ای ز من آرد

به حضرت تو، که یارد، که قصه ای ز من آرد؟****به غیر باد و برآنم که باد، نیز نیارد

اگر نسیم نماید، کسالتی به رسالت****سلام من که رساند، پیام من که گذارد؟

نسیمی از سر زلف تو می خرم به دو عالم****وگر چه خود همه عالم، نسیم زلف تو دارد

خیال روی تو در چشم ما و ما، متحیر****در آن قلم که چنین صورتی بر آب، نگارد

لبم چو یاد کند، ذوق خاکبوس درت را****ز شوق مردم چشم من، آب در دهن آرد

گرم وصال تو بگذاشت پیش از این دو سه روزی****مرا فراق تو دائم که پیش ازین، نگذارد

بروز وصل خودم وعده داده بودی، سلمان****درین هوس، همه شبهای تیره روز شمارد

غزل شماره ۱۲۳: مسپار دل، به هر کس، که رخ چو ماه تو دارد

مسپار دل، به هر کس، که رخ چو ماه دارد ****به کسی سپار دل را، که دلت نگاه دارد

بر چشم یار شد دل، که ز دیده، داد، خواهد ****عجب ار سیه دلان را، غم داد خواه دارد

تو مرا مگوی واعظ، که مریز، آب دیده ****بگذار تا بریزم، که بسی گناه، دارد

خبر خرابی من، ز کسی، توان شنیدن ****که دلی خراب و حالی، ز غمش تباه دارد

من بی نوا بر گل، ره دم زدن، ندارم ****حسدست بر هزارم، که هزار راه ندارد

تو به حسن پادشاهی، دل عاشقت رعیت ****خنکا رعیتی کو، چو تو پادشاه دارد

به عذار و شاهد و خط، بستد رخت دل از من ****چه دهم جواب آن کس، که خط و گواه دارد

نتوان دل جهانی، همه وقف خویش کردن ****به همین قدر که لعل تو خطی سیاه دارد

به طریق لطف می کن، نظری به حال سلمان ****که همین قدر توقع، به تو گاه

گاه دارد

غزل شماره ۱۲۴: گراز تن جان شود معزول، عشقت جای آن دارد

گراز تن جان شود معزول، عشقت جای آن دارد****که در ملک دلم عشقت، همان حکم روان دارد

مرا هم نیمه جانی بود و در جان، محنت عشقت ****به محنت داد جان لیکن، محبت ها چنان دارد

دل از من بستد ابرویت، که چون چشم خودش دارد ****ازین معنیش پیوسته، سیاه و ناتوان دارد

مرا گویند در کویش، مرو کانجاست، هم جانان ****کسی در منزل جانان چرا تشویش جان دارد

صبا تا پرده نگشاید، زروی غنچه، ننشیند ****اگر گل می درد جامه و گر بلبل فغان دارد

ازین پس کرده ام نیت، که خاک درگهت باشم ****همه همت برین دارم، گرم دولت، برآن دارد

قلم را سرزنش کردم، که ظاهر کرد راز دل****چه جای سرزنش بود این، نی آتش چون نهان دارد

اگر چون شمع قصد سر کنی، بی جرم سلمان را ****نزاعی نیستش بر سر، سر و جان، در میان دارد

غزل شماره ۱۲۵: هر ذره که عکسی، ز رخ یار، ندارد

هر ذره که عکسی، ز رخ یار، ندارد****با طلعت خورشید بقا، کار ندارد

کوه و کمر و دشت، پر از نور تجلی است ****لیکن همه کس، طاقت دیدار ندارد

در دل تویی و راز تو غیر از تو و رازت ****کس راه درین پرده اسرار ندارد

دامن مکش از من، که رفیق گل نازک ****خارست و گل از صحبت او عار ندارد

بلبل همه شب در غم گل بر سر خار است ****گو گل مطلب هر که سر خار ندارد

در آینه اش، جمله خلایق نگرانند ****فی الجمله، یکی، زهره گفتار ندارد

هر آینه دارد طرف روی تو، زنگار ****آن آینه کیست، که زنگار ندارد

دریاب که افتاد، زناگه، به دیارت ****بیمار و غریب این دل و تیمار ندارد

در چشم تو زهاد نمایند، که

چشمت ****مست است و غم مردم هشیار ندارد

دارم غم جان و دل بیمار و در این حال ****آنکس کندم عیب، که بیمار ندارد

آورد به کفر شکن زلف تو، سلمان ****اقرار و بدین کیش، کس انکار ندارد

غزل شماره ۱۲۶: جان زندگی از چشمه پرنوش تو دارد

جان زندگی از چشمه پرنوش تو دارد ****دل، بستگی از سنبل خاموش تو دارد

ای دانه و دام دل ما، حلقه کویت ****باز آی که دل، منتظر گوش تو دارد

دوشت، همه قصد طرف خاطر ما بود ****امشب سر زلفت، طرف دوش تو دارد

رنگی که سمن یابد، از اقدام تو یابد ****بویی که صبا دارد، از آغوش تو دارد

در شرح پراکندگی ماست، وگرنه ****زلف این همه سر، بهر چه در دوش تو دارد؟

از نیش، نیندیشد و از زهر، نترسد ****هر کس که هوای لب چون نوش تو دارد

این جوشش خون جگر و غلغل سلمان ****زان است که دیگ هوسش، جوش تو دارد

غزل شماره ۱۲۷: این یار که من دارم، ازین یار که دارد

این یار که من دارم، ازین یار که دارد؟****وین کار که من دارم، از این کار که دارد؟

خلقی است همه، بر در امید، نشسته ****تا یار، کرا خواهد و تا یار، که دارد؟

با این همه غم، گر غم من با تو، بگویند ****کاری بود آیا غم این کار، که دارد؟

من بر سر بازار مغان، می روم امشب ****این زهد فروشان سر بازار، که دارد؟

برخاسته ام از سر سجاده، به کلی ****یاران هوس خانه خمار، که دارد؟

خورشید رخش کرد، بر آفاق، تجلی ****ای دیده وران، طاقت دیدار که دارد؟

در زیر فلک راست بگویید، که امروز ****بالاتر ازین قامت و رفتار، که دارد؟

تا روی ببینند و ببینید، کزین روی ****در دور قمر، عارض و رخسار که دارد؟

بر راه خیالت، همه شب، منتظرانند ****با این همه تا دولت بیدار، که دارد؟

دل برد ز سلمان و کجا می برد این دل؟****با آن همه دلهای گرفتار، که دارد؟

غزل شماره ۱۲۸: دام زلف تو به هر حلقه، طنابی دارد

دام زلف تو به هر حلقه، طنابی دارد ****چشم مست تو به هر گوشه، خرابی دارد

نرگس مست خوشت، گر چه چو من بیمار است ****ای خوشا نرگس مست تو که خوابی دارد

رسن زلف تو در رشته جان من و شمع ****هر یک از آتش رخسار تو، تابی دارد

خونم ازدیده از آن ریخت که تا ظن نبری ****که برش مردم صاحب نظر آبی دارد

حال ضعف دل سودازده خود، به طبیب ****گفت سلمان و تمنای جوابی دارد

غزل شماره ۱۲۹: دل نصیب از گل رخسار تو، خاری دارد

دل نصیب از گل رخسار تو، خاری دارد ****خاطر از رهگذرت، بهره غباری دارد

دیده در خلوت وصل تو ندارد، راهی ****کار، کار دل تنگ است، که باری دارد

غم ایام خورم، یا غم خود، یا غم دوست؟****غم من نیست از آن غم که شماری دارد

دوش صد بار به تیغ مژه ام زد چشمت ****که به هر گوشه چو من کشته، هزاری دارد

گله کردم، دهنت گفت: مگو هیچ که او ****مست بود، امشب و امروز خماری دارد

عالمی غرقه دریای هوا و هوسند ****هر کسی خاطر یاری و دیاری دارد

زین میان، خاطر آسوده کسی راست که او ****دامن دوست، گرفتست و کناری دارد

بحر، می جوشد و جز باد ندارد در کف ****صدف آورده به کف، در و قراری دارد

پای باد از پی آن، هر نفسی می بوسم ****که به خاک سر کوی تو، گذاری دارد

نیست در کوی تو کاری، دگران را لیکن ****با سر کوی تو سلمان، سروکاری دارد

غزل شماره ۱۳۰: باد هوای کویت، گرد از جهان برآرد

باد هوای کویت، گرد از جهان برآرد ****آب جمال رویت، ز آتش، فغان برآرد

آبی بر آتشم زن، زان پیشتر، که ناگه ****خاک مرا هوایت، باد از میان، برآرد

بر هر زمین که افتد، از قامت تو سایه ****تا دامن قیامت، آن خاک جان برآرد

مثلث فلک نبیند، با صد هزار دیده ****چند آنچه دیده ها را، گرد جهان برآرد

سلمان سری و جانی، یک دم اشارتی کن ****تا آن سبک ببازد، تا این روان برآرد

غزل شماره ۱۳۱: نه قاصدی که پیامی، به نزد یار برد

نه قاصدی که پیامی، به نزد یار برد****نه محرمی، که سلامی بدان دیار، برد

چو باد راهروی صبح خیز می خواهم****که ناله سحر به گوش یار برد

صبا اگر چه رسول من است بیمار است****بدین بهانه مبادا که روزگار برد

فتاده ایم به شهری غریب و یاری نیست****که قصه ای ز فقیری به شهریار برد

من آن نیم که توانم بدان دیار شدن****صبا مگر ز سر خاک من غبار برد

تو اختیار منی از جهانیان و جهان****در آن هوس که ز دست من اختیار برد

غلام ساقی لعل توام که چاره من****به جرعه می نوشین خوشگوار برد

بیار ساقی از آن می که می پرستان را****دمی به کار بدارد، دمی ز کار برد

می میار که درد سر و خمار آرد****از آن می آرد که هوش آرد و خمار برد

هزار بار دلم هست و در میان دل نیست****در این میان دل سلمان کدام بار برد؟

غزل شماره ۱۳۲: کیست که قصه مرا پیش نگار من برد

کیست که قصه مرا پیش نگار من برد؟****باد به گوش او مگر ناله زار من برد

نامه نوشته ام بسی نیست کبوتری چرا؟****کو بر من بیاید و نامه به یار من برد

بار دل و بلای جان، من به کدام تن کشم؟****لاشه ناتوان از آن نیست که بار من برد

کار زدست شد کسی چاره من نمی برد****هم نظر عنایتش چاره کار من برد

غزل شماره ۱۳۳: چشمت به خواب چشم مرا خواب می برد

چشمت به خواب چشم مرا خواب می برد****زلفت به تاب جان مرا تاب می برد

من غرقه خجالت اشکم که پیش خلق****چندان همی بود که مرا آب می برد

سودای ابروی تو مغان راز مصطبه****چون غمزه تو مست به محراب می برد

امشب به دوش مجلسیان را یکان یکان****بردند مست و ترک مرا خواب می برد

بنمای رخ که درشب تاریک طره ات****دل گم شده ست و راه به مهتاب می برد

دل زد در وصال تو دانم که ضایع است****رنجی که آن ضعیف درین باب می برد

سلمان کجا و قصه زلف تو از کجا؟****بیچاره روزگار با طناب می برد

غزل شماره ۱۳۴: ز کویش نسیم صبا بوی برد

ز کویش نسیم صبا بوی برد****به بویش دلم پی بدان کوی برد

دل از چنبر زلف او چون جهد؟****که باد سحر جان به یک سوی برد

خیال کنارش بسی داشتند****ز هی پیرهن کز میان گوی برد!

به پشتی رویش قوی گشت زلف****دل عالمی را از آن روی برد

سهی سرو من تاز چشمم برفت****به یکبارگی آبم از جوی برد

که راز پریشان ما فاش کرد؟****که چون زلف او باد هر سوی برد

مگر زلف او گفت در گوش او****صبا در گذر بود از آن بوی برد

دلی داشت سلمان، شد آن نیز گم****چرا گم شد آن لعل دلجوی برد؟

غزل شماره ۱۳۵: خاک آن بادم که از خاک درت بویی برد

خاک آن بادم که از خاک درت بویی برد****گرد آن خاکم که باد از کوی مه رویی برد

از هوا داری بجان جویم نسیم صبح را****تا سلامی از من بیدل به دلجویی برد

چون زهر سویی نشانی می دهندش، می دهم****خاک خود بر باد تا هر ذره ای سویی برد

با سر زلف مرا سربسته رازی هست ازان****دم نمی یارم زدن ترسم صبا بویی برد

بر سرت چندان پریشان جمع می بینم که گر****بر فشانی عقد گیسو هر دلی مویی برد

تاب مویت نیست رویت راز پیشش دور کن****حیف باشد نازنینی بار هندویی برد

غزل شماره ۱۳۶: یارم به وفا وعده بسی داد و جفا کرد

یارم به وفا وعده بسی داد و جفا کرد****هر وعده که آنم به جفا داد، وفا کرد

مهر تو بر آیینه دل پرتوی انداخت****مانند ماه نوم انگشت نما کرد

هر جور که دیدم ز جهان، جمله جفا بود****این بود جفایش که مرا از تو جدا کرد

مسکین سر زلفت که صبا رفت و کشیدش****بر بویش اگر مست نگشت از چه رها کرد؟

بر زلف تو تا این دل یکتا بنهادم****بار دل من زلف تو را پشت دوتا کرد

هرچند که چشم تو خدنگ مژه آراست****زد بر هدف سینه، بر آنم که خطا کرد

شد باد صبا بر دل من سرد از آن روز****کو رفت و حدیث سر زلفت همه جا کرد

سلمان اگر از عشق بنالد، مکنش عیب!****با او غم عشق تو چه گویم که چها کرد؟

بلبل مکن از گل گله بسیار، که آورد****صد برگ برای تو و کارت به نوا کرد

غزل شماره ۱۳۷: آخرت روزی ز سلمان یاد می بایست کرد

آخرت روزی ز سلمان یاد می بایست کرد****خاطر غمگین او را شاد می بایست کرد

عهدها کردی که آخر هیچ بنیادی نداشت****روز اول کار بر بنیاد می بایست کرد

داد من یک روز می بایست دادن بعد از آن****هرچه می شایست از بیداد، می بایست کرد

اشک من از مردم چشمم بزاد آخر تو را****رحمتی بر اشک مردم زاد می بایست کرد

ای دل ای دل گفتمت: گر وصل یارت آرزوست****جان فدا کن، هر چه بادا باد می بایست کرد

صحبتش چون آینه، گر روبرو می خواستی****پشت بر زر روی بر پولاد می بایست کرد

گر تو شاهی جهان در روز و شب می خواستی****بندگی حضرت دلشاد می بایست کرد

غزل شماره ۱۳۸: سحرگه بلبلی آواز می کرد

سحرگه بلبلی آواز می کرد****همی نالید و با گل راز می کرد

نیاز خویش با معشوقه می گفت****نیازش می شنید و ناز می کرد

به هر آهی که می زد در غم یار****مرا با خویشتن دمساز می کرد

نسیم صبح دلبر می شنیدم****دلم دیوانگی آغاز می کرد

خیال آب رکناباد می پخت****هوای خطه شیراز می کرد

غزل شماره ۱۳۹: عذارت خط به بخت ما درآورد

عذارت خط به بخت ما درآورد****سیه بختی است ما را ما درآورد

عذرات بود بر حسن تو شاهد****جمالت رفت و خطی دیگر آورد

چو زلفت پای در دامن کشیدست****چرا خط سیاهت سر بر آورد

خیال لعل نوشینت، به شب دوش****مرا صد پی شبیخون بر سر آورد

مرا از گلبن حسن تو ناگاه****گلی بشکفت و خاری نو برآورد

گلت بر نسترن رسمی زد از مشک****گل رویت عجب رسمی برآورد!

چه صنعت کرد خط عنبرینت؟****که خورشیدش سر اندر چنبر آورد

خنک باد صبا کامد ز زلفت****نسیمی صد ره از جان خوشتر آورد

دماغ جان سلمان را سحرگاه****به راه آورد و مشک و عنبر آورد

غزل شماره ۱۴۰: ناتوان چشم توام گرچه به زنهار آورد

ناتوان چشم توام گرچه به زنهار آورد****ناتوان دردسری بر سر بیمار آورد

چشم مخمور تو را یک نظر از گوشه خویش****مست و سودا زده ام بر در خمار آورد

عقل را بوی سر زلف تو از کار ببرد****عشق را شور می لعل تو در کار آورد

صفت صورت روی تو به چین می کردند****صورت چین ز حسد روی به دیوار آورد

منکر باده پرستان لب لعلت چو بدید****هم به کفر خود و ایمان من اقرار آورد

خار سودای تو در دل به هوای گل وصل****بنشاندیم و همه خون جگر بار آورد

با رخ و زلف تو گفتم که به روز آرم شب****عاقبت هجر تو روزم به شب تار آورد

گوییا دود کدامین دل آشفته مرا****به کمند سر زلف تو گرفتار آورد؟

رخ ز دیدار تو یک ذره نتابد سلمان****که مرا مهر تو چون ذره پدیدار آورد

غزل شماره ۱۴۱: لطف جانبخش تو جانم ز عدم باز آورد

لطف جانبخش تو جانم ز عدم باز آورد****دل آزرده ما را به کرم باز آورد

خاک آن پیک مبارک دم صاحب قدمم****که دلم هم به دم و هم به قدم باز آورد

هر سیاهی که شبان خط و خالت با من****کرد انصاف که لطفت بقلم باز آورد

می کنم خون جگر نوش به شادی لبت****که به یک جرعه مرا از همه غم، باز آورد

مدتی گردش این دایره ما را از هم****همچو پرگار جدا کرد و به هم باز آورد

خواستم رفت به حسرت ز جهان، باز مرا****کشش موی تو از کوی عدم باز آورد

خط به خون خواست نوشتن، به تو سلمان ننوشت****تا نگویی که فلان عشوده و دم باز آورد

غزل شماره ۱۴۲: باد سحر از کوی تو بویی به من آورد

باد سحر از کوی تو بویی به من آورد****جانهاش فدا باد! که جان را به تن آورد

دلهای ز خود رفته ما را که غمت داشت****آمد سحری بوی تو با خویشتن آورد

دلها شده بودند به یک بارگی از جان****لطفت به سلامت همه شان با وطن آورد

شد دیده یعقوب منور به نسیمی****کز یوسف مصرش خبر پیرهن آورد

این رایحه مشك ز دشت ختن آمد؟****یا بوی اویس است که باد از یمن آورد؟

در باغ مگر بزم صبوح است، که گل را****عطار سحرگاه به دوش از چمن آورد؟

آن قطره عرق نیست که بر عارضت افتاد****آبی است که با روی گل یاسمن آورد

غزل شماره ۱۴۳: جز نقش صورتت دل، نقشی نمی پذیرد

جز نقش صورتت دل، نقشی نمی پذیرد****تو جان نازنینی و ز جان نمی گزیرد

ما غرق آب و زاهد، دم می زند ز آتش****گو: دم مزن که این دم با ماش در نگیرد

پروانه وار خواهم، در پای شمع مردن****کو هر سحر به بویش، پیش صبا بمیرد

غزل شماره ۱۴۴: گرچه در عهد تو عاشق به جفا می میرد

گرچه در عهد تو عاشق به جفا می میرد****لله الحمد که بر عهد وفا می میرد

هر که میرد به حقیقت بود آن کشته دوست****سخن است اینکه به شمشیر قضا می میرد

هر که در راه تو شد کشته نباشد مرده****زنده آنست که در کوی شما می میرد

مرغ در دام تو از روی هوا می افتد****شمع بر بوی تو در پای صبا می میرد

مرده بودم، ز می جام تو من زنده شدم****وانکه زین جام دمی خورد چرا می میرد؟

ای گل تازه برین بلبل نالنده خویش****رحم کن رحم، که بی برگ و نوا می میرد!

دل من طره طرار تو را می خواهد****جان من غمزه بیمار تو را می میرد

می شوم زنده من از درد تو ای دوست دوا****به کسی بخش که از بهر دوا می میرد!

می کند راه خرد در شب سودای تو گم****که چراغ خرد از باد هوا می میرد

به سر کوی غمت خاك دوایند مرا****نفس بیچاره چه داند که چرا می میرد؟

نفسی ماند ز سلمان، مکنیدش درمان!****همچنینش بگذارید که تا می میرد!

غزل شماره ۱۴۵: دل برد دلبر و در دام بلاش اندازد

دل برد دلبر و در دام بلاش اندازد****دل ما برد، ندانم به کجاش اندازد

هرکجا مرغ دلی بال گشاید، فی الحال****به کمان مهره ابرو ز هواش اندازد

خوش کمندی است سر زلف شکن بر شکنش****وه چه خوش باشد اگر بخت بماش اندازد!

چشم فتان تو هر جا که بلا انگیزد****ای بسا سر که در آن عرصه بلاش اندازد

عاقل آن است که در پای تو اندازد سر****پیشتر زانک فراق تو زپاش اندازد

بوی گیسوی تو هر جا که جگر سوخته ایست****در پی قافله باد صباش اندازد

هر که را درد بینداخت، دوا چاره برد****که برد چاره سلمان که دواش اندازد؟

غزل شماره ۱۴۶: گر وقت سحر، بادی از کوی تو برخیزد

گر وقت سحر، بادی از کوی تو برخیزد****هر جا که دلی باشد در دامنش آویزد

آن شعله که دل سوزد، از مهر تو افروزد****وان باد که جان بخشد، از زلف تو برخیزد

هر دل که برد چشمت، در دست غم اندازد****هر می که دهد لعلت، با خون دل آمیزد

کو طاقت آن جان را، کز وصل تو بکشیبد؟****کو قوت آن دل را کز جور تو بگریزد؟

دل می طلبی جانا، آن زلف بر افشان تا****دل بر سر جان بارد، جان بر سر جان ریزد

تیغ غم عشقت را ازجان سپری کردم****هر کش سپری باشد، از تیغ بنگریزد

حاشا که بود گردی، بر دل ز تو سلمان را!****گر عشق تو خاکش را، صدبار فرو ریزد

غزل شماره ۱۴۷: آخر این درد دل من به دوایی برسد

آخر این درد دل من به دوایی برسد****عاقبت ناله شبگیر بجایی برسد

آخر این سینه دلگیر غم آباد مرا****روزی از روزنه غیب صفایی برسد

بر درت شب همه شب یاوه در آنم چو جرس****تا بگوشم مگر آواز درآیی برسد

بجز از عمر چه شاید که نثار تو کنم؟****که به عمری چو تو شاهی به گدایی برسد

پای را باز مگیر از سرم ای دوست که دست****گر به هیچم نرسد، خود به دعایی برسد

عمر بر باد هوا داده ام و می ترسم****که به گلزار تو آسیب هوایی برسد

سر پابوس تو دارم من و هیهات کجا****به چنان پایه، چنین بی سر و پایی برسد؟

رویم از دیده به خون تر شد و می دانستم****که به روی من ازین دیده بلایی برسد

با جفا خو کن و با درد بساز ای سلمان!****کین نه دردی است که هرگز به دوایی برسد

غزل شماره ۱۴۸: گل فردوس چه باشد که به روی تو رسد

گل فردوس چه باشد که به روی تو رسد****یا نسیمش که به خاک سر کوی تو رسد

از خط سبز تو در آتشم ای آب حیات!****رشکم آید که خضر بر لب جوی تو رسد

ز آفتابم شده در تاب که در روی تو تافت****تاب خورشید چه باشد که به روی تو رسد؟

چشم بد دور ز روی تو و خود چشم بدان****حیف باشد که بدان روی نکوی تو رسد

کار شد بر دل من تنگ و بلی تنگ بود****کار هرگه که به بخت من و خوی تو رسد

نرسد هر سر شوریده به پای چو تویی****گر به پای تو رسد هم سر موی تو رسد

من به بوی توام ای دوست هواخواه بهار****کز نسیمش به دماغم همه بوی تو رسد

ساقی از درد سبو در تن من جانی کن!****جان چه باشد که به دردی سبوی

تو رسد

منع می خوردن سلمان نکنی ای صوفی!****اگر این شربت صافی به گلوی تو رسد

غزل شماره ۱۴۹: جانم رسید از غم به جان، گویی به جانان کی رسد

جانم رسید از غم به جان، گویی به جانان کی رسد؟****وز حد گذشت وین سر گذشت، آخر به پایان کی رسد؟

حالم صبا گر بشنود، حالی رسول من شود****لیکن چنین کو می رود افتان و خیزان کی رسد؟

من دور از آن جان و جهان، همچون تنی ام بی روان****وز غم رسید این تن به جان، گویی به جانان کی رسد؟

کردم غمش بر جان گزین، بادش فدا صدجان ازین****جان گرچه باشد نازنین، هرگز به جانان کی رسد؟

سرو از صبا گردد چمان تا چون قدش باشد روان****ور نیز بخرامد بران سرو خرامان کی رسد؟

مه رویم آن رشک قمر، وز گل به صد رو تازه تر****رفت و که داند تا دگر، گل با گلستان کی رسد؟

ای دل به داغت مفتخر، درد ترا درمان مضر****جانها بر آتش منتظر، تا نوبت آن کی رسد؟

سودای وصل او مرا، اندیشه ای باشد خطا****سلمان به دست هر گدا، ملک سلیمان کی رسد؟

غزل شماره ۱۵۰: دلی که شیفته یار دلربا باشد

دلی که شیفته یار دلربا باشد****همیشه زار و پریشان و مبتلا باشد

بلی عجب نبود گر بود پریشان حال****گدا که در طلب وصل پادشا باشد

بهانه تو رقیب است و نیست این مسموع****رقیب را چه محل گر تو را رضا باشد

جفای دشمن و جور رقیب و طعنه خلق****خوش است بر دل اگر دوست را وفا باشد

اگر تو را گذری بر من غریب افتد****و یا تو را نظری بر من گدا باشد

از آن طرف نپذیرد کمال او نقصان****وزین طرف شرف روزگار ما باشد

فگار گشت به خون جگر دل سلمان****بترس از آنکه بد و نیک را جزا باشد

غزل شماره ۱۵۱: بر منت ناز و ستم، گرچه به غایت باشد

بر منت ناز و ستم، گرچه به غایت باشد****حاش لله که مرا از تو شکایت باشد!

جور معشوق همه وقت نباشد ز عتاب****وقت باشد که خود از عین عنایت باشد

من نه آنم که شکایت کنم از دست کسی****خاصه از دست تو، حاشا چه شکایت باشد؟

پادشاهی چه عجب گر ز تو درویشان را****نظر مرحمت و چشم رعایت باشد!

چاره ای کن که مرا صبر به غایت برسید****صبر پیداست که خود تا به چه غایت باشد

روز مهر تو نهایت نپذیرد که مرا****مطلع هر غزلی صبح بدایت باشد

خاک پای تو بجان می خرم، ار دست دهد****اثر دولت و آثار کفایت باشد

در بیابان تمنا همه سر گردانند****تا که را سوی تو توفیق و هدایت باشد؟

نیست این بادیه را حد و درین ره سلمان****این چنین بادیه بی حد و نهایت باشد

غزل شماره ۱۵۲: ما را که شور لعلش، در سر مدام باشد

ما را که شور لعلش، در سر مدام باشد****سودای باده پختن، سودای خام باشد

از جام باده حاصل، یک ساعت است مستی****وز شکر لب او، سکری مدام باشد

با قد تو صنوبر، در چشم ما نیاید****او کیست تا قدت را، قایم مقام باشد؟

جان خواست لعلت از من، گر می برد حلالش****جان تا لب تو خواهد، بر من حرام باشد

ساقی به ناتمامان، می ده تمام و از ما****بگذر که پختگان را، بویی تمام باشد

با این همه غم دل، گر می کنی قبولم****اقبال هندوی من، شادی غلام باشد

ای صد هزار طالب، جویای درد عشقت!****مخصوص این سعادت، تا خود کدام باشد؟

در سلک بندگانت گر نیست نام ما را****در نامه گدایان، باشد که نام باشد

صبح ازل نشستم، بر آستان عشقت****زین در قیام سلمان، شام قیام باشد

غزل شماره ۱۵۳: اسیر بند گیسویت، کجا در بند جان باشد

اسیر بند گیسویت، کجا در بند جان باشد****زهی دیوانه عاقل، که در بندی چنان باشد

به دست باد گفتم جان فرستم باز می گویم:****که باد افتان و خیزان است و بار جان گران باشد

کسی بر درگه جانان ره آمد شدن دارد****که در گوش افکند حلقه، چو در بر آستان باشد

کسی کو بر سر کویت تواند باختن جان را****حرامش باد جان در تن، گرش پروای جان باشد

تو حوری چهره فردای قیامت گر بدین قامت****میان روضه برخیزی، قیامت آن زمان باشد

تو دستار افکنی صوفی و ما سر بر سر کویش****سر و دستار را باید که فرقی در میان باشد

ز چشمش گوشه گیر ای دل که باشد عین هوشیاری****گرفتن گوشه از مستی که تیرش در کمان باشد

بهای یک سر مویش، دو عالم می دهد سلمان!****هنوزش گر بدست، افتد متاعی رایگان باشد

غزل شماره ۱۵۴: صنمی اگر جفایی کند آن جفا نباشد

صنمی اگر جفایی کند آن جفا نباشد****ز صنم جفا چه جویی که درو وفا نباشد؟

ز حبیب خود شنیدم که به نزد ما جمادی****به از آن وجود باشد که درو هوا نباشد

چو به حسرت گلت گل، شوم از گلم گیاهی****ندمد که بوی مهر تو در آن گیا نباشد

ز خمار سر گرانم، قدحی بیار ساقی****که از آن مصدعی را به ازین دوا نباشد

به نسیم می، چنان کن ملکان کاتبان را****که به هیچشان شعور از بد و نیک ما نباشد

به شکستگان شنیدم که همی کنی نگاهی****به من شکسته آخر نظرت چرا نباشد؟

ملکیم گفت: سلمان به دعای شب وصالش****بطلب که حاجت الا به دعا روا نباشد؟

دل خسته نیست با من که ز دل کنم دعایش****چه کنم دعا که بی دل اثر دعا نباشد

غزل شماره ۱۵۵: ما را بجز خیالت، فکری دگر نباشد

ما را بجز خیالت، فکری دگر نباشد****در هیچ سر خیالی، زین خوبتر نباشد

کی شبروان کویت آرند ره به سویت****عکسی ز شمع رویت، تا راهبر نباشد

ما با خیال رویت، منزل در آب و دیده****کردیم تا کسی را، بر ما گذر نباشد

هرگز بدین طراوت، سرو و چمن نروید****هرگز بدین حلاوت، قند و شکر نباشد

در کوی عشق باشد، جان را خطر اگر چه****جایی که عشق باشد، جان را خطر نباشد

گر با تو بر سرو زر، دارد کسی نزاعی****من ترک سر بگویم، تا دردسر نباشد

دانم که آه ما را، باشد بسی اثرها****لیکن چه سود وقتی، کز ما اثر نباشد؟

در خلوتی که عاشق، بیند جمال جانان****باید که در میانه، غیر از نظر نباشد

چشمت به غمزه هر دم، خون هزار عاشق****ریزد چنانکه قطعاً کس را خبر نباشد

از چشم خود ندارد، سلمان طمع که چشمش****آبی زند بر آتش، کان بی جگر نباشد

غزل شماره ۱۵۶: مستور در ایام تو معذور نباشد

مستور در ایام تو معذور نباشد****هر چند که این ممکن و مقدور نباشد

ماقوت رفتار نداریم، اگر یار****نزدیک تر آید، قدمی دور نباشد

مست می او گرد که مرد ره او را****اول صفت آنست که مستور نباشد

بی سر و قدت کار طرب راست نگردد****بی شمع رخت عیش مرا نور نباشد

با چشم تو خواهم غم دل گفت ولیکن****وقتی بتوان گفت که مخمور نباشد

ما جنت و فردوس ندانیم ولیکن****دانیم که در جنت ازین حور نباشد

از بوی سر زلف خودم صبر مفرمای****کین تاب و توان در من رنجور نباشد

هرکس که به کفر سر زلف تو بمیرد****در کیش من آنست که مغفور نباشد

غزل شماره ۱۵۷: دل شکسته من تا به کی حزین باشد

دل شکسته من تا به کی حزین باشد؟****دلا مشو ملول، عاشقی چنین باشد

هزار بار بگفتم که گوشه گیر ای دل****ز چشم او که کمین شیوه اش کمین باشد

حدیث من نشنیدی به هیچ حال و کسی****که نشنود سخن دوست حالش این باشد

مرا دلی است پریشان و چون بود مجموع؟****دلی که با سر زلف تو همنشین باشد

دلم ربودی و گر قصد دین کنی سهل است****کرا مضایقه با چون تویی به دین باشد

بر آستان تو دریا دلی تواند زیست****که در به جای سرکشش در آستین باشد

به آروزی رخت هر گیاه که بعد از من****ز خاک من بدمد ورد و یاسمین باشد

چو سر زخاک بر آرم هنوز چون صبحم****صفای مهر تو تابنده از جبین باشد

مرا که روی تو امروز دیده ام فردا****چه التفات به دیدار حور عین باشد

خیال لعل لبت بر سواد دیده من****مصور است چو نقشی که بر نگین باشد

فدای یار کن این جان نازنین سلمان****چه جان عزیزتر از یار نازنین باشد

غزل شماره ۱۵۸: هر سینه کجا محرم اسرار تو باشد

هر سینه کجا محرم اسرار تو باشد؟****هر دیده کجا لایق دیدار تو باشد؟

مستان دل اغیار چه لازم که درین عهد ****هر جای که قلبی است به بازار تو باشد

هر آینه آن دل که قبول تو نیفتد****کی قابل عکس می رخسار تو باشد

من خاک رهت گشتم و گردی که پس از من ****برخیزد ازین خاک هوادار تو باشد

تو گرد کسی گرد که او گرد تو گردد ****تو یار کسی باش که او یار تو باشد

غیر از تو نشاید که کسی در دلش آید ****آنکس که دلش محرم اسرار تو باشد

سلمان اگر از یارغمی در دلت آید ****باشد که غم یار تو غمخوار تو باشد

ای صوفی اگر جرعه این باده بنوشی ****زان پس گرو میکده دستار تو باشد

ظاهر نشود تا همه از سر ننهی دور ****فرقی که میان سر و دستار تو باشد

غزل شماره ۱۵۹: مجموع درونی که پریشان تو باشد

مجموع درونی که پریشان تو باشد ****آزاد اسیری که به زندان تو باشد

دانی سر و سامان ز که باید طلبیدن؟****زان شیفته کو بی سر و سامان تو باشد

من همدم بادم گه و بیگاه که با باد ****باشد که نسیمی ز گلستان تو باشد

ای کان ملاحت، همگی زان توام من ****تو زان کسی باش که اوزان تو باشد

آن روز که چون نرگسم از خاک برآرند ****چشمم نگران گل خندان تو باشد

خواهم سر خود گوی صفت باخت ولیکن ****شرط است درین سرکه به چوگان تو باشد

هر کس که کمان خانه ابروی تو را دید ****شاید به همه کیش که قربان تو باشد

دامن مکش از دست من امروز و بیندیش ****زان روز که دست من و دامان تو باشد

خلقی همه حیران جمال تو و سلمان ****حیران جمالی که نه حیران تو باشد

غزل شماره ۱۶۰: چو زلف آن را که سودای تو باشد

چو زلف آن را که سودای تو باشد ****سرش باید که در پای تو باشد

برون کردم ز دل جان را که جان را ****نمی زیبد که بر جای تو باشد

خوشا آن دل که بیمار تو گردد ****دلی را جو که جویای تو باشد

دل گم گشته ام را گر بجویی ****در آن زلف سمن سای تو باشد

اگر چه حسن گل صد روی دارد ****کجا چون روی زیبای تو باشد؟

نگنجد هیچ دیگر در دل آن را****که در خاطر تمنای تو باشد

اگر چه سرو دلجویی کند عرض****کجا چون قد رعنای تو باشد؟

سرو سرمایه ای دارد همه کس ****مرا سرمایه سودای تو باشد

بسوزد سنگ بر من، گر نسوزد ****دل چون سنگ خارای تو باشد

من بیدل کجا پنهان

کنم دل؟****که آن ایمن زیغمای تو باشد

من مسکین کدامین گوشه گیریم؟****که آن خالی ز غوغای تو باشد

جهان هر لحظه سلمان را که در گوش****کند دری ز دریای تو باشد

غزل شماره ۱۶۱: خوش دولتی است عشقت تا در سر که باشد

خوش دولتی است عشقت تا در سر که باشد****پیدا بود کزین می در ساغر که باشد

هر عاشقی ندارد بر چهره داغ دردت****آن سکه مبارک تا بر زر که باشد

هر چشم و سر نباشد در خورد خاک پایت****تا سرمه که گردد، تا افسر که باشد؟

هر دل که دید چشمت، آورد در کمندش ****ترکی چنین دلاور،در لشکر که باشد؟

گفتی که گر بیفتی من یاور تو باشم ****خوش وعده ای است لیکن این باور که باشد؟

ای آفتاب خوبی در سایه دو زلفت ****آن سایه همایون تا بر سر که باشد؟

تا دلبر منی تو، دل نیست در بر من ****در عهد چون تو دلبر، خود دل بر که باشد؟

حالی غریب دارم، شرح و حکایت آن ****در نامه که گنجد؟ در دفتر که باشد؟

گفتی که بر در من، منشین ز جوع سلمان ****چون با در تو گردند، او با در که باشد؟

غزل شماره ۱۶۲: مرا که چون تو پری چهره دلبری باشد

مرا که چون تو پری چهره دلبری باشد ****چگونه رای و تمنای دیگری باشد؟

نه در حدیقه خوبی بود چنین سروی ****نه در سپهر نکویی چو تو خوری باشد

نه ممکن است نبات خطت بر آن دال است ****که خوشتر از لب لعل تو شکری باشد

خیال چشم و رخت تا بود برابر چشم ****گمان مبر که مرا خواب یا خوری باشد

به خاک پات که در خاک پایت در اندازم ****چو گیسوی تو به هر مویم ار سری باشد

ز عشق آن لب همچون میم، مدام از اشک ****زجاج دیده پر از باده ساغری باشد

به حسن تو که وفا پیشه کن، جفا بگذار ****وفا مقارن حسن ار چه کمتری باشد

ببین که پاکتر از اشک من بود

سیمی ****مو یا به سکه رخسار من زری باشد

بیا ببخش بر احوال زاری سلمان ****بترس از آن که به حشر داوری باشد

غزل شماره ۱۶۳: شبهای فراقت را، آخر سحری باشد

شبهای فراقت را، آخر سحری باشد ****وین ناله شبها را، روزی اثری باشد

از دیده اگر آبی خواهیم به صد گریه ****آبی ندهد ما را، کان بیجگری باشد

ما بی خبریم از دل، ای باد گذاری کن ****بر خاک درش باشد کانجا خبری باشد

دانی که کرا زیبد، چون زلف تو سودایت ****آن را که به هر مویی، چون دوش سری باشد

تنها نه منم عاشق، کز خاک سر کویت ****هر گرد که بر خیزد، صاحب نظری باشد

من خاکت از آن گشتم امروز که بعد از من ****هر ذره ای از خاکم، کحل بصری باشد

مشتاق حرم را گو: شو محرم میخانه ****باشد که ازین خانه، در کعبه دری باشد

چون زلف به بالایت، سلمان سر و جان ریزد ****گر یک سر مو جان را، پیشت خطری باشد

غزل شماره ۱۶۴: دلم را جز سر زلفت، دگر جایی نمی باشد

دلم را جز سر زلفت، دگر جایی نمی باشد ****خود این مشکل که زلفت را سر و پایی نمی باشد

دلی ارم سیه بر رخ نهاده داغ لالایی ****قبولش کن که سلطان را ز لالایی نمی باشد

بخواهم مرد چون پروانه، پیش شمع رخسارت ****که پیش از مردنم پیش تو پروایی نمی باشد

دلا گر غمزه مستش جفایی می کند شاید ****که مستان معربد را ز غوغایی نمی باشد

بهار عالم جان است، رخسارش تماشا کن ****که در عالم از آن خوشتر تماشایی نمی باشد

مرا دردی است اندر دل مداوایش نمی دانم ****ولی دانم که دردش را مداوایی نمی باشد

تمنایی است سلمان را که جان در پایش اندازد ****بجان او کزین بیشش تمنایی نمی باشد

غزل شماره ۱۶۵: مرا هوای تو از سر بدر نخواهد شد

مرا هوای تو از سر بدر نخواهد شد ****شمایل تو ز پیش نظر نخواهد شد

اگر سرم برود گو برو مراد از سر ****هوای توست مرا آن ز سر نخواهد شد

دلم به کوی تو رفت و مقیم شد آنجا ****وزان مقام به جایی دگر نخواهد شد

سرم برفت به سودای وصل، می دانم ****که این معامله با او به سر نخواهد شد

چنان ز چشم تو در خواب مستیم که مرا ****ز خواب خوش به قیامت خبر نخواهد شد

به نوک غمزه چون نیشتر بخواهی ریخت ****هزار خون که سر نیش تر نخواهد شد

خدنگ غمزه ات از جان اگر چه می گذرد ****ولیکن از دل سلمان بدر نخواهد شد

غزل شماره ۱۶۶: من چه دانستم که هجر یار چندین در کشد

من چه دانستم که هجر یار چندین در کشد؟****یا مرا یکبارگی وصلش قلم در سر کشد

اشک را کش من به خون پروردم اندازم ز چشم ****ناله کز دل برون کردم به رغمم بر کشد

کمترنیش بنده ام بر دل کشیده داغ هجر ****گر چه او را دل به خون چون منی کمتر کشد

بر امید آنکه باز آید ز در دامن کشان ****مردم چشمم بدامن هر شبی گوهر کشد

در کشیدن می به یاد لعل او کار من است ****پخته ای باید که خامی را به کار اندر کشد

بی لبش می ساقیا در جانم آتش می شود ****بی لب او چون به کام خود کسی ساغر کشد؟

گر چه دل را نیست از سرو قدش حاصل بری ****آرزو دارد که بار دیگرش در بر کشد

در ره او شد صبا بیمار و می خواهم که او ****گر چه بیمار است، این ره زحمتی دیگر کشد

نکته ای دارم چو در، پرورده دریای

دل ***از لب سلمان برد بر گوش آن دلبر کشد

غزل شماره ۱۶۷: یار به زنجیر زلف، باز مرا می کشد

یار به زنجیر زلف، باز مرا می کشد ***در پی او می روم، تا به کجا می کشد

نام همه عاشقان، در ورق لطف اوست ***گر قلمی می کشد، بر سر ما می کشد

هر چه ز نیک و بدست، چون همه در دست اوست ***بر من مسکین چرا، خط خطا می کشد؟

بار تو من می کشم، جور تو من می برم ***پرده ز رویت چرا، باد صبا می کشد؟

خادمه حسن توست، شمسه گردون که اوست ***می رود و بر زمین، عطف قبا می کشد

حسن تو بین کز برم، دل به چه رو می برد ***وین دل مسکین نگر کز تو چها می کشد

بار غمت غیر من، کس نتواند کشید ***بر دل سلمان بنه، آن همه تا می کشد

غزل شماره ۱۶۸: می کشم خود را و بازم دل بسویش می کشد

می کشم خود را و بازم دل بسویش می کشد ***مو کشان زلفش مرا در خاک کویش می کشد

می برد حسنش به روی دلستان هر جا دلی است ***ورنه می آید دل مسکین به مویش می کشد

ما چو بید از باد می لرزیم از آن غیرت که باد ***می کشد در روی او برقع ز رویش می کشد

باغ حسنش باد سبز و باردار و دم به دم ***دیده ام از تاب دل آبی به جویش می کشد؟

گل چه می داند که بلبل را فغان از عشق او ***هر چه می گوید صدا گفت و گویش می کشد؟

می کشیدم کوزه دردی ز دست ساقیی ***کین زمان هر صوفی صافی سبویش می کشد

شمه ای از حال من شاید که آن دل بشنود ***این تن مسکین به بیماری ببویش می کشد

خوی او هست از دهانش تنگ تر، وین ناتوان ***بار بر دل تنگ تنگ از دست خویش می کشد

آرزویی نیست سلمان را به غیر از روی دوست ***چون کند چون دوست خط بر آرزویش

می کشد؟

غزل شماره ۱۶۹: باد سحر از بوی تو دم زد، همه جان شد

باد سحر از بوی تو دم زد، همه جان شد ****آب خضر از لعل تو جان یافت، روان شد

بی بوی خوشت بر دل من باد بهاری ****حقا که بسی سردتر از باد خزان شد

خاك از نفس باد صبا بوی خوشت یافت ****بر بوی خوشت روی هوا رقص کنان شد

تا بر در میخانه جان، لعل تو زد مهر ****در مصطبه ها رطل می لعل گران شد

سر چشمه حیوان به دهان تو تشبه ****کرد از نظر مردم از آن روی نهان شد

ماه از نظر مهر رخت یافت نشانی ****زان روی جهانی به جمالش نگران شد

گفتم به دل: ای دل مرو اندر پی زلفش ****نشنید سخن، عاقبت اندر سر آن شد

جان بر سر بازار غمش دادم و رستم ****نقدی سره باید که بدان رسته توان شد

غزل شماره ۱۷۰: آن جان عزیز نیست که در کار ما نشد

آن جان عزیز نیست که در کار ما نشد ****و آن تن درست نیست که بیمار ما نشد

دل گوشمال یافت ز سودای زلف او ****تا این سزا نیافت سزاوار ما نشد

در آفتاب گردش از آن ذره برنخاست ****کو دید روی ما و هوادار ما نشد

سودی ندید آن دل بی مایه کو بجان ****سودای ما نکرد خریدار ما نشد

سودی که رفت بر سر بازار شوق ما ****خود کیست آن که در سر بازار ما نشد؟

ما گنج گوهریم به کنج خراب دل ****چیزی نیافت هر که طلب کار ما نشد

ز ارباب حال نیست چو بلبل کسی که دید ****ما را و عاشق گل و رخسار ما نشد

در کار ما نرفت که در کار ما نرفت ****فی الجمله که بود که در کار ما

نشد

آن دیده را که صوفی صافی به هفت آب ****هر دم نشست، لایق دیدار ما نشد

سلمان مگر شنید حدیثی ازین دهن ****بیچاره خود به هیچ گرفتار ما نشد

غزل شماره ۱۷۱: نظری کن که دل از جور فراقت خون شد

نظری کن که دل از جور فراقت خون شد ****نیست دل را به جز از دیده ره بیرون شد

ناتوان بود دل خسته ندانم چون رفت؟****حال آن خسته بدانید که آخر چون شد؟

تا شدم دور ز خورشید جمالت، چو هلال ****اثر مهر توام روز به روز افزون شد

در هوای گل رخسار تو ای گلبن حسن ****ای بسا رخ که درین باغ به خون گلگون شد

غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت ****آنچنان بر دهنش زد که دهن پر خون شد

صورت حسن تو زد عکس تجلی بر دل ****نقش خود در آیینه بر او مفتون شد

کار برعکس فتاد آیینه و لیلی را ****آیینه لیلی و لیلی همگی مجنون شد

پیش ازین صورت گل با تو تعلق سلمان ****بیش ازین داشت، تصور نکنی اکنون شد

غزل شماره ۱۷۲: نگارینا به صحرا رو، که بستان حله می پوشد

نگارینا به صحرا رو، که بستان حله می پوشد ****به شادی ارغوان با گل شراب لعل می نوشد

به گل بلبل همی گوید که نرگس می کند شوخی ****مگر نرگس نمی داند که خون لاله می جوشد؟

زبانم می دهد سوسن که گرد عشق کمتر گرد ****مگر سوسن نمی داند که عاشق پند ننیوشد؟

نثار باغ را گردون، به دامن در همی بخشد ****گل اندر کله زمرد ز خجلت رخ همی پوشد

مرو زنهار در بستان که گر خاری به نادانی ****سر انگشت تو بخراشد دلم در سینه بخروشد

نگارا، گر چنین زیبا میان باغ بخرامی ****کلاهت لاله برگیرد، قبایت سرو در پوشد

وگر سلمان میان باغ، بوی زلف تو یابد ****به دل مهرت خرد، حالی به صد جان باز نفروشد

غزل شماره ۱۷۳: ز صبا سنبل او دوش به هم بر می شد

ز صبا سنبل او دوش به هم بر می شد ****وز نسیمش همه آفاق معطر می شد

ز سواد شکن زلف به هم بر شده اش****دیدم احوال جهانی که به هم بر می شد

ز دل و دیده نمی رفت خیالت که مرا ****با دل و دیده خیال تو برابر می شد

دهن از یاد تو چون غنچه معطر می گشت ****سینه از مهر تو چون صبح منور می شد

آهم از سینه، چو عیسی، به فلک بر می رفت****اشکم از دیده، چو قارون به زمین برمی شد

بنشستم که فراقت به قلم شرح دهم ****شرح می دادم و طومار به خون تر می شد

به گلم پای فرو رفته، چندانکه زغم ****می زدم دست به سر پای فروتر می شد

روز اول که سر زلف تو را سلمان دید****دید کش جان و دل و دیده در آن سر می شد

غزل شماره ۱۷۴: نمی دانم که نی چون من چرا بسیار می نالد

نمی دانم که نی چون من چرا بسیار می نالد؟****دمادم می زند یارش، ز دست یار می نالد

نشسته بر ره با دست و بادش می زند هر دم ****از آن رو زرد و بیمارست و چون بیمار می نالد

دمیدندش دمی در تن از آنرو روح می بخشد ****بریدندش زیار خود، از آنرو زار می نالد

ز بیماری چنانش تن نحیف و زار می بینم ****که بر هر جا که انگشتش نهی صد بار می نالد

دمی بسیار دادندش، شکایت می کند زان دم ****جگر سوراخ کردندش، از آن آزار می نالد

مگر در گوش او رمزی، ز راز عشق می آید ****دلش طاقت نمی آرد، ازین گفتار می نالد

نفس با عود زن کز یار می سوزد نمی گرید ****مزن بادی که از هر باد نی چون یار می نالد

منال از یار خود سلمان که تشنیع است بر بلبل ****اگر در راه عشق گل

ز زخم خار می نالد

دمی بر نی بزن نی زن، که دردی هست همراهش ****اگر دردی ندارد نی چرا بسیار می نالد؟

غزل شماره ۱۷۵: غوغای عشق دوشم، ناگاه بر سر آمد

غوغای عشق دوشم، ناگاه بر سر آمد ****هم دل به غم فرو شد، هم جان به هم برآمد

بر روی اهل عالم، بودیم بسته محکم ****درهای دل ندانم، عشق از کجا درآمد؟

از زلف او کشیده راهیست در دل من ****وز دل دریست تا جان، عشقش از آن درآمد

یار آشناست اما نشناخت هر کس او را ****زیرا که هر زمانی، بر شکل دیگر آمد

مردانه رو به کویش ای دل که رفت دیده ****در خون خود چو پیشش، با دامن تر آمد

درویش بر درش رو، کانکس که بر در او ****درویش رفت ازین جا، آنجا توانگر آمد

دل با سر دو زلفش، زین پیش داشت کاری ****بگذشته بود از آن سر، امروز با سر آمد

از ماجرای اشکم، مطرب ترانه سازد ****بس قطره های خونین، کز چشم ساغر آمد

هر کس که مرد، روزی دربند زلف و عشقت ****از خاك او نسیمی کامد، معنبر آمد

بیمار توست سلمان، وانگه خوش آن مریضی ****کز آستانت او را، بالین و بستر آمد

غزل شماره ۱۷۶: جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد

جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد ****از سر راه عدم رقص کنان باز آمد

ای دل رفته ز پیش من و آزرده به جان ****لطف کن با من و باز آی که جان باز آمد

صبح اقبال من از کوه امل سر بر زد ****بخت بیدار من از خواب گران باز آمد

رفت و می گفت که آیم ز درت روزی باد****هر چه او گفت ازین باب بدان باز آمد

بس که چشمم چو صراحی ز غمش خون بگریست****تا به کامم چو قدح خنده زنان باز آمد

عمر ماضی چو خبر یافت به استقبالش****حالی

از راه بپیچید عنان باز آمد

در پی او دل سرگشته نایافته کام****رفت و گردید همه کون و مکان باز آمد

چه طپی ای تن خشکیده چو ماهی در خشك!****جان بپرور که به جوی آب روان باز آمد

جان بر افشان به هوایش چو نسیم ای سلمان!****که بهار تو علیرغم خزان باز آمد

غزل شماره ۱۷۷: خوش آمد باد نوروزی، خوش آمد

خوش آمد باد نوروزی، خوش آمد****بنفشه در چمن شاد و کش آمد

به آب و سبزه و گل می کشد دل****که آب و سبزه و گل دلکش آمد

خوش آمد پیش گل، می گفت بلبل****خوش آمدهای او گل را خوش آمد

گل خوشبوی نیکو رو ندانم****چرا فرجام کارش آتش آمد؟

تن چون پرنیان گل چه بینی؟****تو طالع بین که خارش مفرش آمد

از آن نرگس برآمد خوش چو پروین****کزین طاس نگون، نقشش شش آمد

غزل شماره ۱۷۸: گل که خوش طلعت و خوشبو آمد

گل که خوش طلعت و خوشبو آمد****عاشق روت به صد رو آمد

کاسه ای داشت سرم را عشقت****سر شوریده به زانو آمد

نیست از هیچ طرف راه گریز****تیرباران ز همه سو آمد

حال این چشم ضعیفم می گفت****قلمم، در قلمم مو آمد

سرکشی کرد و نشد با ما راست****آن سهی سرو که دلجو آمد

راز مشك سر زلف در دل****می نهفتم ز سخن بو آمد

سر و بالای تو می جست در آب****همچو سلمان که بلا جو آمد

غزل شماره ۱۷۹: سلام حال بیمارن رسانیدن صبا داند

سلام حال بیماران رسانیدن صبا داند****ولی او نیز بیمارست و می ترسم که نتواند

صبا شوریده سودای زلف اوست می ترسم****که گستاخی کند ناگه بران در، حلقه جنباند

هوس دارم که درپیچم میانه نامه اش خود را****چه می پیچم درین سودا مرا چون او نمی خواند

اگر صدباره گرداند به سر چون خامه کاتب را****محال است این که تا باشد سر از خطش بپیچاند

سخن در شرح هجرانش، چه رانم کاندر میدان؟****قلم کو می رود چون آب، بر جا خشک می ماند

به مشتاقان خود وقتی که لطفش نامه فرماید****چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاند

نهاده چشم بر راه است سلمان تا کجا بادی****ز راهش خیزد از گرد رهش بر دیده بنشاند؟

غزل شماره ۱۸۰: کسی که قصه درد مرا نمی داند

کسی که قصه درد مرا نمی داند****ز لوح چهره من یک به یک فرو خواند

حدیث شوق به طومار گر فرو خوانم****بجان دوست که طومار سر بپیچاند

بیا که مردم چشمم سرشک گلگون را****به جست و جوی تو هر سو چو آب می راند

نگویمت: به تو می ماند از عزیزی عمر****که عمر اگرچه عزیز است، هم نمی ماند

به آروزی خیال توام خوش آمد خواب****گر آب دیده من بر منش نشوراند

به آب دیده بگردانم از جفای تو دل****که آب دیده من سنگ را بگرداند

گرفت دیده من آب و دل در آن آتش****که گر خیال تو آید کجاش بنشاند

غزل شماره ۱۸۱: تو را آنی است در خوبی که هرکس آن نمی داند

تو را آنی است در خوبی که هرکس آن نمی داند****خطی گل بر ورق دارد که جز بلبل نمی خواند

به رخسار تو می گویند: می ماند گل سوری****بلی می ماندش چیزی و بسیاری نمی ماند

نمی یارد رخت دیدن که چون می بیندت چشمم****ز معنی می شود قاصر، به صورت باز می ماند

شب ماه روشن است امشب، بده پروانه تا خادم****ندارد شمع را برپا، برد جاییش بنشاند

برافشان دست تا صوفی، بپایت سر دراندازد****درا دامن کشان تا دل، ز جان دامن برافشاند

بدورت قبله مستان چرا باید که باشد می؟****تو لب بگشای با ساقی بگو تا قبله گرداند

قرار ما اگر خواهی، تو با باد سحرگاهی****قراری کن که زنجیر سر زلفت نجنباند

امید وصلت، امروزم به فردا می دهد وعده****برینم وعده می خواهد که یک چندی بخواباند

به گردی از سر کوی تو جانی می دهد سلمان****متاعی بس گرانست این بدین قیمت که بستاند

غزل شماره ۱۸۲: جان ما را دل بماند از ما و ما را دل نماند

جان ما را دل بماند از ما و ما را دل نماند****عمرم از در راند و عمری بر زبان نامم نماند

لطف کرد امروز و بازم خواند و دیدارم نمود****صورتی خوشرو نمود انصاف نیکم باز خواند

خاطرش باز آمد و دل ماند در بندش مرا****خاطر او باد با جا، گر دل من ماند ماند

آب چشمم دید و آمد بر من خاکیش رحم****باد صد رحمت بر آب دیده کین آتش نشاند

ساقیا جامی به روی دوستان پر کن که من!****جرعه این جام را بر دشمنان خواهم فشاند

آنچه چشمم دیده است از فرقتت، روزی مجال****گر در افتد اشک یک یک با تو خواهد باز راند

گر خطایی دیده ای از من، تو آن از من مبین****کین گناه ایام کرد و جرمش از سلمان ستاند

غزل شماره ۱۸۳: زلف و رخسار تو را شام و سحر چون خواند

زلف و رخسار تو را شام و سحر چون خواند؟****هر که یک حرف سیاهی ز سپیدی داند

می کنم ترک هوای سر زلف تو و باز****باد می آید و این سلسله می جنباند

اشک من آنچه ز زار دل من می گوید****راست می گوید و از دیده سخن می راند

دل به او دادم و او کرد به جانم بیداد****هیچکس نیست که داد من از او بستاند

آب چشمم ننشاند آتش و من می دانم****کاتش من بجز از خاک درش ننشاند

هر چه گوید ز لبش جان، همه شیرین گوید****و آنچه داند ز رخش دل، همه نیکو داند

ماند سلمان ز درت دور و چنان می شنود:****که مراد تو چنین است و بدین می ماند

غزل شماره ۱۸۴: لاابالی وار، دستی بر جهان خواهم فشاند

لاابالی وار، دستی بر جهان خواهم فشاند****هرچه دامن گیردم دامن، بر آن خواهم فشاند

دامن آخر زمان دارد غبار حادثه****آستین بر دامن آخر زمان خواهم فشاند

از سر صدق و صفا، چون صبح خواهم زد نفس****وندران دم بر هوای دوست، جان خواهم فشاند

پای عزلت بر سر کون و مکان خواهم نهاد****دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند

همچو گل برگی که حاصل کرده ام در عمر خویش****با رخ خندان و خوش، بر دوستان خواهم فشاند

غزل شماره ۱۸۵: در خرابات مرا دوش به دوش آوردند

در خرابات مرا دوش به دوش آوردند****بی خودم بر در آن باده فروش آوردند

شهسواری که نیامد به همه کون فرود****بر در خانه خمار فروش آوردند

دوش بر دوش فلک می زنم امروز که دوش****مستم از کوی خرابات به دوش آوردند

مطربان زیر لب از پرده سرایی، بانی****تا چه گفتند؟ که نی را به خروش آوردند

ساقیان داروی بیهوشی می در دادند****دل بیهوش مرا باز به هوش آوردند

شاهدان این همه دلهای پریشان را جمع****به تماشای گل غالیه پوش آوردند

عشوه دادند فریب و دل و دین را ستدند****هوش بردند و نکات و نی و نوش آوردند

چشم و ابروی تو از گوشه خود سلمان را****در خرابات کشان از بن گوش آوردند

غزل شماره ۱۸۶: چشم مخمور تو مستان را به هم بر می زند

چشم مخمور تو مستان را به هم بر می زند****شور عشقت، عاشقان را حلقه بر در می زند

دل همی نالد چو چنگ عشق تیز آهنگ او****در دل عشاق هر دم راه دیگر می زند

چشم عیارت به قصد خون خلقی، دم به دم****تیغ های تیر مژگان را به هم بر می زند

گوهر کان از کجا یابد دل من چو مدام***قفل یاقوت لبت بر درج گوهر می زند

غزل شماره ۱۸۷: هر شب از کویت مرا سر مست و شیدا می کشند

هر شب از کویت مرا سر مست و شیدا می کشند***چون سر زلفت بدوشم بی سرو پا می کشند

بارها کردم من از رندی و قلاشی کنار***بازم اینک که در میان شهر، رسوا می کشند

گفته بودم: در کشم دامن ز خوبان، لیك بس***ناتوانان را به بازوی توانا می کشند

ما ز رسوایی نیندیشیم، زیرا مدتی است***تا خط دیوانگی بر دفتر ما می کشند

می کشم هر شب به جام چشمها، دریای خون***شادی آنانکه بر یاد تو دریا می کشند

خرم آن مستان که بی آمد شد ساغر مدام***از کف ساقی دردت، درد صهبا می کشند

دل خیال زلف و خالت کرد، گفتم: زینهار!***در گذر زینها که اینها سر به سودا می کشند

بر حواشی گل رخسار نقاشان حسن***می کشند از غالیه خطی و زیبا می کشند

جان فدای آن دو مشکین سنبلت کز روی ناز***چون بنفشه دامن گلبوی در پا می کشند

بر دل سلمان، کمانداران ابرویت کمان***سخت شیرین می کشند، بگذارشان تا می کشند

غزل شماره ۱۸۸: هر شبی سودای چشمش بر سرم غوغا کند

هر شبی سودای چشمش بر سرم غوغا کند***غمزه اش صد فتنه در هر گوشه ای پیدا کند

از می سودای چشمت خوش برآید جان من***سر خوش است امشب خمار مستیش فردا کند

پایه من بر سر بازار سودایش شدست***چون بدین مایه کسی با چون تویی سودا کند

رخت عقلم می برد چشمت چه می آید ز عقل***می دهد تشویش من بگذار تا یغما کند

در چمن گر ناز سروت را ببیند سروناز***از خجالت سر عجب باشد که بر بالا کند

در ره عشق تو من سر می نهم بر جای پای***عشق اگر کاری کند فی الجمله پا بر جا کند

گر کند میل وفایی باشدش با دیگران***ور جفایش در دل آید آن جفا بر ما کند

رفت هر جا اشک ما چندان که ما را برد آب****چند خود را در میان مردمان رسوا کند

همدمم باد است و راز دل

نمی گویم به باد****باد غماز است و می ترسم حکایت وا کند

ابرویت پیوسته می گردد به هرجا تا کجا****همچو سلمان عارفی را واله و شیدا کند

غزل شماره ۱۸۹: حاشا که تا سلمان بود، ترک می و ساغر کند

حاشا که تا سلمان بود، ترک می و ساغر کند****ور نیز گوید: می کنم، هرگز کسی باور کند

شیخش هوس دارد که او، کمتر کند می خوارگی****شیخا تو کمتر کن هوس کو این هوس کمتر کند!

رند از پی می سر دهد، ور زآنکه نستانند سر****دستار را بر سر نهد، دستار و سر در سر کند

چندان که بندم دیده را، تا کس نیاید در نظر****ناگه خیال شاهی، از گوشه ای سر بر کند

آن کز خمار چشم او، امروز باشد سرگردان****فردا چو نرگس با قدح، مست از زمین سر برکند

من گرد مستان گشته ام، دانم که گردد همچنین****از کاسه سرهای ما، گر کوزه گر ساغر کند

کنج خرابات مغان، گنجینه اسرار دان****کو مرد صاحب راز تا، در یوزه زین در کند

غزل شماره ۱۹۰: هر شب این اندیشه در بر غنچه را دل خون کند

هر شب این اندیشه در بر غنچه را دل خون کند****کز دل آخر چون جمالت روی گل بیرون کند

تا ببندد خواب نرگس تا گشاید کار گل****گاه مرغ افسانه خواند گاه باد افسون کند

از صبا روی صحاری خنده چون لیلی کند****وز هوا ابر بهاری گریه چون مجنون کند

زلف مشکین حلقه شب را بیندازد فلک****با جمال طلعت خورشید رو افزون کند

باد بر بوی نسیم زلف سنبل در ختن****نافه را چندان دهد دم، تا جگر پر خون کند

لاله نعمان نشان جام کیخسرو دهد****نرگس رعنا خیال تاج افریدون کند

لاله همچون من دلی در اندرون دارد سیه****آن چه بینی کو به ظاهر گونه را گلگون کند

باد سوسن را زبانی گربه آزادی نداد****بی زبانی وین همه آزادی از وی چون کند

ساقی آن می ده که عکس او به عکس آفتاب****صبحدم خون شفق در دامن گردون کند

سوی میدان بر، کمیتی را که صبح از نسبتش****بر سواد خیل لیل از نیم

شب شبخون کند

بلبل و گل ساختند از نو نوای برگ و عیش****هرکه را برگ و نوایی هست عیش اکنون کند

ای بهار عالم جان جلوه ای کن تا رخت****ارغوان و لاله بر حسن خود مفتون کند

در هوای عارضت عنبر همی ساید نسیم****تا به خط عنبرین اوراق را مشحون کند

غزل شماره ۱۹۱: هر زمان عشقش سر از جایی دگر بر می کند

هر زمان عشقش سر از جایی دگر بر می کند****سوزش اندر هر سری سودای دیگر می کند

با کمال خویشتن بینی، نمی دانم چرا؟****هر زمان آیینه را با خود برابر می کند

صورت ماهیت رویش نمی بیند کسی****هر کسی با خویشتن نقشی مصور می کند

جان همی سوزد مرا چون عود و از انفاس من****بوی جان می آید و مجلس معطر می کند

سینه ام پر آتش است و دم نمی یارم زدن****زانکه گر لب می گشایم دود سر بر می کند

در فراقش می نویسم نامه ای وز دست من****خامه خون می گرید و خط خاک بر سر می کند

شرح سودای دل ریشم، سواد نامه را****چون سواد چشم من هر دم به خون تر می کند

بوی انفاس نسیم خاک کویت می دهد****زان روایتها که باد روح پرور می کند

گر غم عشقت مجرد ساخت سلمان را چه شد؟****کوی عشق است اینکه سلمان را قلندر می کند

غزل شماره ۱۹۲: بوی زلف او دماغ جان معطر می کند

بوی زلف او دماغ جان معطر می کند****یاد روی او چراغ دل منور می کند

یک جهان دیوانه در زنجیر دارد زلف او****که به سر خود هریکی سودای دیگر می کند

صورت ماهیت رویش نبیند هر کسی****هر کسی با خویشتن نقشی مصور می کند

سینه ام بر آتش است و دم نمی یارم زدن****ز آنکه گر لب می گشایم شعله سر بر می کند

جان همی سوزد مرا چون عود و از انفاس من****بوی جان می آید و مجلس معطر می کند

غزل شماره ۱۹۳: سنبلت را صبا بر گل مشوش می کند

سنبلت را صبا بر گل مشوش می کند****هر خم زلفت مرا نعلی در آتش می کند

باد در وقت سحر می آورد بویت به من****باد وقتش خوش! که او وقت مرا خوش می کند

لعل جانبخش لبت دلهای مسکینان به لطف****جمع می دارد، ولی زلفت مشوش می کند

دیده تر دامنم تا می زند نقشت بر آب****خاک کویت را بخون هر شب منقش می کند

توبه زهد ریایی نیست کار عاشقان****ساقیا می، کین فضولی عقل سرکش می کند

زان شراب ناب بی غش ده که اندر صومعه****صوفی صافی برای جرعه ای غش می کند

نام و ننگ و صبر و هوش و عقل و دینم شد حجاب****ترک من باز آ که سلمان ترک هر شش می کند

غزل شماره ۱۹۴: چشم مستت گرچه با ما ترک تازی می کند

چشم مستت گرچه با ما ترک تازی می کند****لعل جانبخش تو هر دم دلنوازی می کند

تا دلم آورد بر محراب ابرویت نماز****جامه جان را به خون، هر دم نمازی می کند

باز نخدان چو کویت ای بت سیمین ذقن! ****زلف چون چوگان تو هر لحظه بازی می کند

می زند خورشید تابان، بر سر شمشاد تیغ ****تا چرا در دور قدت سرفرازی می کند؟

چون نپالایم ز راه دیده، خون دل مدام ****کاتش عشق تو در دل جان گدازی می کند

سازگاری کن دمی با من که در عشق تو جان ****از تنم بر عزم رفتن کار سازی می کند

همچو زلفت شد پریشان حال سلمان حزین ****زانکه با روی تو دائم عشق بازی می کند

غزل شماره ۱۹۵: با سر زلفش دلم، پیوند جانی می کند

با سر زلفش دلم، پیوند جانی می کند ****با خیالش خاطرم، عیشی نهانی می کند

در هر آن مجلس که دارد چشم مستش قصد جان ****جان اگر خوش بر نمی آید، گرانی می کند

زنده ای کو مرده ای را دید زیبا صورتی است ****راستی در صورت خوش زندگانی می کند

جان فدای بوی آن آهوی چین کز سنبلش ****بوستان هر نوبهاری بوستانی می کند

گر شکایت می کند جان من از چشمت، مرنج ****خسته ای نالش ز عین ناتوانی می کند

می خورم جام غمی هر دم به شادی رخت ****خرم آن کس کو بدین غم شادمانی می کند

جان سلمان از نشاط عارض جانان مدام ****تازه عیشی از شراب ارغوانی می کند

غزل شماره ۱۹۶: آنها که مقیمان خرابات مغانند

آنها که مقیمان خرابات مغانند ****ره جز به در خانه خمار ندانند

من بنده رندان خرابات مغانم ****کایشان همه عالم به پشیزی نستانند

سر حلقه ارباب طریقت بحقیقت ****آن زنده دلانند که در ژنده نهانند

بسیار خیال خرد و دین میزای دل ****کین هر دو به یک جرعه می خام نمانند

من جز به قدح بر نکنم دیده، چو نرگس ****فردا که ز خاک لحدم باز نشانند

گر خلق برآنند که برانند ز شهرم ****من نیز برانم که همه خلق برانند

ای کرده نهان رخ ز گران جانی اغیار ****بنمای رخ از پرده که یاران نگرانند

نقش رخ خوبت نتوان خواند و رخت را ****شرط ادب آن است که خود نقش نخوانند

روز رخ و زلف چو شبت پرده سلمان ****بسیار دریدند و شب و روز درانند

غزل شماره ۱۹۷: گاه در مصطبه دردی کش رندم خوانند

گاه در مصطبه دردی کش رندم خوانند ****گاه در خانقهم صوفی صافی دانند

تو مرانم ز در خویش و رها کن صنما ****تا به هر نام که خواهند مرا می خوانند

باد پایان سخن کی به صفای تو رسد؟****گر چه روز و شبشان اهل سخن می رانند

با غم عشق تو گودین برو و عقل ممان ****عقل و دین هر دو به عشق تو کجا می مانند

تو ز ما فارغی و حلقه به گوشان درت ****گوش امید به در، منتظر فرمانند

پای آن نیست کسی را که به کوی تو رسد ****بر سر کوی تو این طایفه بی پایانند

نیست در دیده عشاق ز خون جای دلی ****جای آن است که بر چشم خودت بنشانند

جان و دل گوی سر زلف تو گشتند و چه گوی ****گوی هایی که دوان

در عقب چوگانند

با همه بیدلیم در صف عشقت کس نیست ****مرد سلمان ز کسانی که درین میدانند

غزل شماره ۱۹۸: خام خم را ز لبت، رنگ اگر وام کنند

خام خم را ز لبت، رنگ اگر وام کنند ****زاهدان نیز در آن خم طمع خام کنند

چون برد لعل تو از جام تنم جان کهن ****ساقیان جان نو آرند و در آن جام کنند

عاشقان جان ز پی مصلحتی می خواهند ****تا نثار قد و بالای دلارام کنند

شاهدان را همگی زلف نهادن بر روی ****غرض آن است که صبح چو منی شام کنند

با سر زلف تو دلبستگیم دانی چیست؟****تا که دیوانه زنجیر توام نام کنند

بلبلان در سحر و شام به آواز بلند ****صفت قامت آن سرو گل اندام کنند

مه رخان فلک از خانه برآیند به بام ****تا تماشای تو هر شام ازین بام کنند

راه عشق تو نه راهی است که اقدام روند ****شرح شوق تو نه کاری است که اقلام کنند

بت پرستان اگر از عشق تو آگاه شوند ****روی در روی تو و پشت بر اصنام کنند

غزل شماره ۱۹۹: اهل دل را به خرابات مغان ره ندهند

اهل دل را به خرابات مغان ره ندهند ****رخت تن را به سراپرده جان ره ندهند

سخن پیر مغان است که در دیر کسی ****که سبک در نکشد رطل گران ره ندهند

خارج از هر دو جهان است خرابات آنجا ****تا مجرد نشوی از دو جهان ره ندهند

ادب آن است که هر دل که بود منزل یار ****هیچ اندیشه اغیار بدان ره ندهند

راه وحدت شنو از ناله مستان که چونی ****قصه گویند و سخن را به زبان ره ندهند

راه سلمان به خرابات ندادند چه شد؟****همه کس را به خرابات مغان ره ندهند

غزل شماره ۲۰۰: خیال زلف تو چشمم به خواب می بیند

خیال زلف تو چشمم به خواب می بیند ****دلم ز شمع جمال تو تاب می بیند

کسی که چشمه آب حیات لعل تو دید ****برون از آن همه عالم سراب می بیند

به غیر عشق تو در دیده هر چه می آید ****نظر معاینه نقشش بر آب می بیند

ندیم چشمم از آن است چشم مخمورت ****که در زجاجی چشمم شراب می بیند

خیالش از دل و چشمم نمی رود بیرون ****کجا رود که شراب و کباب می بیند

دلا مگرد به عهدش قوی که عهد حبیب ****خرد ضعیف چو عهد حباب می بیند

نهاد دل، همگی بر وفای او سلمان ****نهاد خویش از آن رو خراب می بیند

غزل شماره ۲۰۱: اگرم بر سر آتش بنشانی چون عود

اگرم بر سر آتش بنشانی چون عود****نیست ممکن که برآید ز من سوخته دود

بر سرم هرچه رود خاک رهم گو: می رو****نیستم باد که از کوی تو برخیزم زود

منم از باغ تو چون غنچه به بویی خوشدل****منم از کوی تو چون باد، به گردی خشنود

شوقم افزون شد و آرام کم و صبر نماند****در فراق تو ولی عهد همانست که بود

بی شراب عنبی را که به موی مژه ام****دیده بر یاد تو از جام زجاجی پالود

خنده ای زد دهنت، تنگ شکر پیدا کرد****هر یکی گوهر پاکیزه خود باز نمود

عمر من کم شد و عشق تو فزون پنداری****کانچه از عمر کم آمد، همه در عشق فزود

دیده از غیر تو تا خلوت دل خالی کرد****جز به روی تو مرا، هیچ دردل نگشود

وه که چون غنچه چه مشکین نفسی ای سلمان؟****نیست مشکین دمت الا زدم خون آلود

غزل شماره ۲۰۲: آن پری کیست که از عالم جان روی نمود

آن پری کیست که از عالم جان روی نمود؟****وین چه حوری است که بر ما در فردوس گشود؟

دل به پروانه غم شمع من از من بستند****می به پیمانه جان لعل تو بر من پیمود

گرچه آواز رباب است مخالف با شرع****راستی او ره تحقیق به عشاق نمود

در گل تیره ما گشت نهان خورشیدی****روی خورشید به گل چون بتوانم اندود

ما چو عودیم بر آتش، مکش از پا دامن****کز وفا دود برآید چه زیانت زان دود؟

عمر ما کم شد و عشق تو فزون پنداری****کانچه کم گشت زعمرم همه در عشق فزود

آنچنان نازکی ای گل که اگر با تو نسیم****دم زند، روی تو چون لاله شود خون آلود

دیده ما به خیال لب عنابی تو****بس که از جام زجاجی عنبی می پالود

بنشستیم پس پرده تقوی، عمری****ناگهان باد هوا آمد و آن

پرده ربود

سود سلمان همه این است که سر بر در تو****سود و سرمایه خود را چه زیان کرد و چه سود

غزل شماره ۲۰۳: آنجا که عشق آمد کجا پند و خرد را جا بود

آنجا که عشق آمد کجا پند و خرد را جا بود؟****در معرض خورشید، کی نور سها پیدا بود؟

رندیست کار بیدلان، تقوی شعار زاهدان****آری دلا هر کسوتی، بر قامتی زیبا بود

آنکس که آرد در نظر، روی چنان و همچنان****عقلش بود بر جا عجب گر عقل او بر جا بود

من در شب سودای او، دل خوش به فردا می کنم****لیکن شب سودای او ترسم که بی فردا بود

گرچه سخن راندم بلند، از وصف قدش قاصرم****هر چیز کاید در نظر، قدش از آن بالا بود

گفتم که بالای خوشت، اما بلایی می دهد****گفتی: بلی در راه ما، این باشد و آنها بود

او ریخت خون چشم من، دامن گرفت از خون مرا****او می کند بر ما ستم، لیکن گناه از ما بود

تابی ز شمع روی او، گر در تو گیرد مدعی!****آنگه بدانی کزچه رو پروانه نا پروا بود؟

در آب می جستم تو را دل گفت: کای سلمان بیا!****در بحر عشقش غوص کن، کان در درین دریا بود

غزل شماره ۲۰۴: دوشم آن گلچهره در آغوش بود

دوشم آن گلچهره در آغوش بود****حبذا وقتی که ما را دوش بود

لب به لب، رخسار بر رخسار بد****رو به رو، آغوش بر آغوش بود

هرچه آن جز باده بد، مکروه گشت****آنچه غیر از دوست بد، فرموش بود

از می لعل لبش تا صبحدم****بانگ «هایاهای و نوشانوش» بود

از نشاط جرعه پیمان ما****عقل و جان سرمست و دل مدهوش بود

از خروش ما فلک بد در خروش****تا خروس صبحدم خاموش بود

زهره و خورشید را از رشک ما****بر فلم خون جگر بر جوش بود

صبح ناگه از سر ما برگرفت****پرده پب را که آن سرپوش بود

عزم رفتن کرد حالی دلبرم****آن هم از بد گفتن بد گوش بود

ریخت سلمان در پیش، از دیدگان****گوهری کز لطف

او، در گوش بود

غزل شماره ۲۰۵: که خطا کردی و تدبیر نه این بود

گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود****گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

گفتم که بسی خط خطا بر تو کشیدند****گفتا همه آن بود که بر لوح جبین بود

گفتم که چرا مهر تو را ماه بگردید؟****گفتا که فلك بر من بد مهر به کین بود

گفتم که قرین بدت افکند بدین روز****گفتا که مرا بخت بد خویش قرین بود

گفتم که بسی جام تعب خوردی ازین پیش****گفتا که شفا در قدح باز پسین بود

گفتم که تو ای عمر مرا زود برفتی****گفتا که فلانی چه کنم عمر همین بود؟

گفتم که نه وقت سفرت بود چو رفتی****گفتا که مگر مصلحت وقت درین بود

غزل شماره ۲۰۶: ماهی ار ماه فلک را از کمان ابرو بود

ماهی ار ماه فلك را از کمان ابرو بود****سروی ار سرو سهی را عنبرین گیسو بود

ما که هر روزی به ماه طلعتت گیریم فال****روز و ماه ما مبارك، فال ما نیکو بود

ز آفتاب روی خوبت، دیده من خیره گشت****خیره گردد دیده جایی کافتاب از رو بود

سرو قدت راست جابر جویبار چشم و دل****حبذا باغی که سروش این چنین دلجو بود

بس که دم خوردم به بویت، گر نمایم حال دل****غنچه آسا در دلم خون بسته تو بر تو بود

ما به سودای سر زلف تو چون گردیم خاك****باد گردی کآورد زان خاك عنبر بو بود

زحمت سلطان مده بسیار و بگذار ای رقیب!****تا ندیم مجلس گل بلبل خوش گو بود

غزل شماره ۲۰۷: دی دیده از خیال رخش بازمانده بود

دی دیده از خیال رخش بازمانده بود****گلگون اشک در طلبش گرم رانده بود

افتاده بود دل به خم چین زلف او****شب بود و ره دراز هم آنجا بمانده بود

دل رفته بود و ما پی دل تا بکوی دوست****بردیم از آنکه او همه ره خون فشانده بود

دل دیده خواست تا ببرد، خون گرفته بود****جان خواست خواستم بدهم، غم ستانده بود

می خواستم که عمر عزیزت کنم نثار****نقدی عزیز بود ولیکن نمانده بود

در خطا شده ز خال سیاه مبارکش****کش نیش لب طره سلمان نشانده بود

خالش به جای خویش گرفتم، نشسته بود****بیگانه خط نامه سیه را که خوانده بود

غزل شماره ۲۰۸: همچنان مهر توام مونس جانست که بود

همچنان مهر توام مونس جان است که بود****همچنان ذکر توام ورد زبان است که بود

شوقم افزون شد و آرام کم و صبر نماند****در فراق تو، ولی عهد همان است که بود

کی بود کی که دگر بار بگویند اغیار****که فلان باز همان یار فلان است که بود؟

ما همانیم و همان مهر و محبت لیکن****یار با ما به عنایت نه چنان است که بود

بود بر جان رخم داغ توام روز ازل****وین زمان نیز بدان داغ و نشان است که بود

بود در ملک تنم، جان متصرف و اکنون****همچنان عشق تو را حکم روان است که بود

از من ای جان شده ای دور و درین دوری نیز****آن ملاقات میان تن و جان است که بود

طره ات یک سر مو سرکشی از سر نگذاشت****همچنان فتنه و آشوب جهان است که بود

تا نخوانند دگر گوشه نشین سلمان را****گو همان رند خرابات مغان است که بود

غزل شماره ۲۰۹: جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود****کی به جانی باز ماند، هر که را جانی بود؟

آب چشم و جان شیرین را کجا دارد دریغ****هر که او را چون خیال دوست مهمانی بود؟

از خیال غمزه غماز کافر کیش او****هر زمانی بر دل من تیربارانی بود

نامسلمان چشم ترکت را نمی دانم چه بود؟****زانکه دایم در پی خون مسلمانی بود

با خیال روی و مویش عشق بازد روز و شب****هر کجا با بنده ماهی در شبستانی بود

با ملاقات یار شو، گو از سلامت دور باش****هر که او در عاشقی، خواهد که سلمانی بود

غزل شماره ۲۱۰: سر سودای تو هرگز ز سر ما نرود

سر سودای تو هرگز ز سر ما نرود****برود این سر سودایی و سودا نرود

پرتو نور تجلی رخت، ممکن نیست****که اگر کوه ببیند دلش از جا نرود

پای سست است و رهم دور از آن می ترسم****که سر من برود در طلب و پا نرود

هر که را گوشه دل خلوت خاص تو بود****دلش از گوشه خلوت به تماشا نرود

عشقت آمد به سرم و زمن مسکین بستند****عقل و دین هر دو و دانم که بدینها نرود

سیل خون دل ما می رود از دیده بگو****با خیال تو که در خون دل ما نرود

ما دلی ناسره داریم به بازار غمت****درم قلب ندانم برود یا نرود؟

چند گویی که دلم رفت به خوبان سلمان!****دیده بر دوز و دل از دست مده تا نرود

غزل شماره ۲۱۱: از چشم من خیال قدش کی برون رود

از چشم من خیال قدش کی برون رود؟****سروی است ناز از لب جو سرو چون رود؟

بنشست در درونم و غیر از خیال یار****رخصت نمی دهد که کسی در درون رود

دانی که در دل تو کی آید جمال یار؟****وقتی که هردو عالمت از دل برون رود

از کوی دوست باز نپیچم عنان اگر****بینم به چشم خویش که سیلاب خون رود

گر نی کمند زلف درازت شود سبب****چون آه من بدین فلک نیلگون رود

واعظ برو فسانه مخوان و فسون مدم!****کی درد عاشقی به فسان فسون رود

یک ذره از محبت سلمان اگر نهند****بر کوه، او چو ذره قرار و سکون رود

غزل شماره ۲۱۲: باد صبا به باغ به بوی تو می رود

باد صبا به باغ به بوی تو می رود****در گلستان حکایت روی تو می رود

چونت خرم به جان که به بازار عاشقی****هر دو جهان به یک سر موی تو می رود

با باد بوی توست دل ناتوان من****گر می رود به باد، به بوی تو می رود

زان آمدم که بر سر کوی تو سر نهم****مقبل کسی که در سر کوی تو می رود

بامی از آن خوش است سر عارفان که می****در کاسه های سر ز سبوی تو می رود

جوری که رفت و می رود امروز در جهان****از چشم مست عربده جوی تو می رود

مشکین دلم از آنکه مرادم به دم سخن****در طره های غالیه بوی تو می رود

از جوی دیده خون جگر بیش از این مریز****سلمان که آب بحر ز جوی تو می رود

غزل شماره ۲۱۳: آن سرو بین که باز چه رعنا همی رود

آن سرو بین که باز چه رعنا همی رود****می آید او و عقل من از جا همی رود

حوریست بی رقیب که از روضه می چمد****جانیست نازنین که به تنها همی رود

از زنگبار زلف پراکنده لشگری****بر خویش جمع کرده به یغما همی رود

ما را اگر چه ساخت به خواری چو خاک راه****شکرانه می دهیم که بر ما همی رود

مسکین دلم به قامت او رفت و خسته شد****زان خسته می شود که به بالا همی رود

گویی چرا به منزل ما هم نمی رسند****آهم که از ثری به ثریا همی رود؟

دل قطره ای ز شبنم دریای عشق اوست****کز راه دیده باز به دریا همی رود

سلمان چو خامه، نامه به سودا سیاه کرد****بس چون کند که کار به سودا همی رود

غزل شماره ۲۱۴: گرز خورشید جمالت ذره ای پیدا شود

گرز خورشید جمالت ذره ای پیدا شود****هر دو عالم در هوایش، ذره سان دروا شود

شمع دیدارش اگر از نور تجلی پرتوی****افکند بر کوه، چون پروانه نا پروا شود

عاشق صادق چه داند کعبه و بتخانه چیست؟****هر کجا یابد نشان یار خود آنجا شود

در شب هجرش به بوی وعده فردای وصل****حالیا جان می دهم تا صبح تا فردا شود

صد هزار آیینه دارد شاهد مه روی من****رو به هر آیینه کارد جان درو پیدا شود

در سرم سودای زلف توست و می دانم یقین****کاین سر سودایی من، در سر سودا شود

خرقه سالوس بر خواهم کشید از سر ولی****ترسم این زنار گبری در میان رسوا شود

می زنندم بر درش، چون حلقه و من همچنان****همتی در بسته باشد تا که این در، وا شود

غزل شماره ۲۱۵: آن که باشد که تو را بیند و عاشق نشود

آن که باشد که تو را بیند و عاشق نشود؟****یا به عشق تو مجرد ز علایق نشود؟

با تو داردم زازل سابقه عشق ولی****کار بخت است و عنایت به سوابق نشود

در سرم هست که خاک کف پای تو شوم****من برینم، مگر بخت موافق نشود

شعله آتش دل، سر به فلک باز نهاد****دارم امید که دودش به تو لاحق نشود

می کند دست درازی سر زلفت مگذار****تا به رغم دل من با تو معانق نشود

هر که این صورت و اخلاق و معانی دارد****که تو داری، ز چه محبوب خلایق نشود؟

شب به یاد تو کنم زنده گواهم صبح است****روشن این قول به بی شاهد صادق نشود

با دهان و لب تو جان مرا رازی هست****همه کس واقف اسرار دقایق نشود

کار کن کار که کار تو میسر سلمان****به عبارات خوش و نکته رایق نشود

غزل شماره ۲۱۶: دل ز وصل او نشان بی نشانی می دهد

دل ز وصل او نشان بی نشانی می دهد****جان به دیدارش امید آن جهانی می هد

جوهر فر دهانش طالب دیدار را****بر زبان جان جواب « لن ترانی» می دهد

جز سرشک لاله رنگم در نمی آید به چشم****کو نشانی زان عذار ارغوانی می دهد

دیده بر راه صبا دارم که از خاک رهش****می رسد وز گرد راهم ارمغانی می دهد

زندگی از باد می یابم که او در کوی دوست****می شود بیمار وز آنجا زندگانی می دهد

نرگسش در عین مستی دم به دم چشم مرا****ساغری از خون لبالب، دوستگانی می دهد

زخم شمشیر تو را میرم که در هر ضربتی****جان سلمان را حیات جاودانی می دهد

غزل شماره ۲۱۷: یار دل می جوید و عاشق روانی می دهد

یار دل می جوید و عاشق روانی می دهد****چون کند مسکین در افتادست و جانی می دهد؟

چون نمی افتد به دستش آستین وصل دوست****بر در او بوسه ای بر آستانی می دهد

گفت: لعلت می دهم کام دلت، باری مرا****گر نمی بخشد لبت کامی، زبانی می دهد

با وصالش می توانم جاودان خوش زیستن****گر فراق او مرا یکدم امانی می دهد

گو برون کن جان و دل هرکس که او چون جام می****می رود خود را به دست دلستانی می دهد

گفتمش موی تو بر زانو چه آید هر زمان؟****گفت: پیشم شرح حال ناتوانی می دهد

گفتم: از من هیچ ذکری می رود در حلقه اش؟****گفت: سودا بین که تشویش فلانی می دهد

غم مخور سلمان به غم خوردن که چرخ از خوان خویش****هر همایی را که بینی استخوانی می دهد

غزل شماره ۲۱۸: بگذار تا ز طرف نقابت شود پدید

بگذار تا ز طرف نقابت شود پدید****حسنی که مه ندارد و رویی که کس ندید

برق جمال خرمن پندار ما بسوخت****لعلت خیال پرده اسرار ما درید

زلفت مرا ز حلقه زهاد صومعه****زنار بسته بر سر کوی مغان کشید

خود را زدند جان و دلم بر محیط عشق****بیچاره دل غریو شد و جان به لب رسید

اسرار عشقت از در گفت و شنید نیست****سری است ابوالعجب که نه کس گفت و نه شنید

خرم کسی که بر سر بازار عاشقی****کایزد مرا و عشق تو را با هم آفرید

غزل شماره ۲۱۹: دل پی دلدار رفت و دیده چو این حال دید

دل پی دلدار رفت و دیده چو این حال دید****اشک به دندان گرفت دامن و در پی دوید

دید میان دل و دیده که خونست اشک****جست برون ز میان، رفت و کناری گزید

هر دو جهان دل به باد، که خواهد مگر****از طرف آن بهار، بوی هوایی دمید

مقصد و مقصود دل، جز دهن تنگ او****نیست دریغا که هست، مقصد دل ناپدید!

گر تو چو شمعم کشی، از تو نخواهم نشست****ور تو به تیغم زنی، از تو نخاوهم برید

از می و مطرب مکن، مدعیا منع من****تا غزلی تر بود، قول تو خواهم شنید

بر در ارباب دل، از در رحمت در آی****کانکه به جایی رسید، از در رحمت رسید

فتح رفیق کلید، دانی سلمان چراست؟****کز بن دندان کند، خدمت در چون کلید

غزل شماره ۲۲۰: مانده یک ذره از آن دل که هوای تو گزید

مانده یک ذره از آن دل که هوای تو گزید****لله الحمد که آن ذره به خورشید رسید

این همان ذره خاکی هوادار شماست****که به جان، روز ازل، مهر شما می ورزید

وین همان بلبل خوش گوست که در باغ وصال****سالها بر گل رخسار شما می نالید

روز رخسار تو شد در شب زلفت پیدا****صبحدم فاتحه ای خواند و بران روی دمید

پای من در سر کوی تو نیاورد مرا****که مرا رغبت موی تو به زنجیر کشید

آن سیه روی کدام است که روی از تو بتافت****مگر آنکس که چو زلفت تو سرش می گرید

سر ما راه سر کوی تو خواهد پیمود****لب ما خاک کف پای تو خواهد بوسید

گر بخواهند بریدن سر ما، چون زلفت****ما دگر یک سر مو از تو نخواهیم برید

باز توفیق عنان بر طرف سلمان تافت****چون رکاب آمد و رخ بر کف پایت مالید

غزل شماره ۲۲۱: ما رقمی می کشیم، تا به چه خواهد کشید

ما رقمی می کشیم، تا به چه خواهد کشید****ما قدمی می زنیم، تا به چه خواهد رسید

قبله و مذهب بسی است، یار یکی بیش نیست****هر که دویی در میان دید یکی را دو دید

کفر سر زلف توست، قبله آتش پرست****دید رخت کاتشی است، آتش از آن رو گزید

من ز جهان بگذرم، وز تو نخواهم گذشت****ور تو به تیغم زنی، از تو نخواهم برید

در همه بحری دهند، جان به امید کنار****لیک درین بحر ما، نیست کناری پدید

غزل شماره ۲۲۲: چه نویسم که دل از درد فراقت چه کشید

چه نویسم که دل از درد فراقت چه کشید؟****یا ز نادیدنت این دیده غم دیده چه دید؟

به امیدی که رسد در تو دل خام طمع****سالها دیگ هوس پخت و به آخر نرسید

قصه این دل دیوانه درازست و مپرس:****که در آن سلسله زلف پریشان چه کشید؟

قصه راز تو مردیم و نگفتیم به کس****بشنو این قصه که هرگز به جهان کس نشنید

عاشق صورت توست آینه و این صورت****هست در چهره آیینه چو خورشید پدید

سر زلف تو مرا توبه ناموس شکست****چشم مست تو مرا پرده سالوس درید

جرعه در دور تو رسمی است که نتوان انداخت****خرقه در عهد تو عیبی است که نتوان پوشید

دشمنان گر همه کردند زبان چون شمشیر****نیست ممکن که مرا از تو توانند برید

خواست تا شرح فراق تو نویسد سلمان****حال دل در قلم آمد ز قلم خون بچکید

غزل شماره ۲۲۳: پیر من از میکده بویی شنید

پیر من از میکده بویی شنید****دست زد و جامه سراسر درید

خرقه ازان شد که فرو شد به می****خرقه صدپاره که خواهد خرید؟

جان که غمش خورد و رسیدم به لب****رفت دلم تا به چه خواهد رسید؟

مشرب صافی حقیقت کسی****یافت که او دردی درش چشید

دردی دن را که دوای دل است****درد گرفتیم بباید کشید

شور می و ساغر از آن روز خاست****کان نمکین لب، لب ساغر مکید

تلخ حدیثی است تو را دلنواز****تنگ دهانیست تو را کس ندید

سایه صفت، با همه افتادگی****در عقب وصل تو خواهم دوید

عشق تو تا ظل همایون فکند****طوطی عقل از سر سلمان پرید

غزل شماره ۲۲۴: مرا از آینهٔ سخت روی سخت آید

مرا از آینهٔ سخت روی سخت آید****که در برابر روی تو روی بنماید

چو شانه دست به دندان اگر برم شاید****که شانه در سر زلف تو دست می ساید

لطیفه ایست دهان تو تا که دریابد****دقیقه ایست میان تو تا که بگشاید

عروس گل ز جمال تو چون خجل نشود****سپیده دم که به گلگونه رخ بیاراید

سر مراز سعادت به دولت عشقت****جز آستان درت هیچ در نمی باید

عروس خاطر سلمان که با لبت پیوند****کند هر آیینه زین گونه گوهری زاید

غزل شماره ۲۲۵: بگو ای ماه تا ساقی ز می مجلس بیاراید

بگو ای ماه تا ساقی ز می مجلس بیاراید****که خورشید جهان آرا به دولتخانه می آید

به بستان رو به پیروزی دمی تا باد نوروزی****به بوی زلف مشکین تو عنبر بر سمن ساید

ز راه موکبت نرگس، به چشمان خار برچیند ****ز باد دامنت نسرین، به عارض گرد بزداید

همایون گلشنی کانجا ازین ماهی کند منزل ****مبارک روضه ای کان را چنین سروی بیاراید

خیال سرو بالایت در آب و گل نمی گنجد ****مقام و منزل جانان به غیر از دل نمی شاید

خنک بادی که از خاك سر کوی تو بر خیزد ****خوشا جانی کز انفاس خوشش جانی بیاساید

سری دارم به سودای تو مستغنی ز هر بابی ****که غیر از درگه وصل تو هیچش در نمی باید

سر شوریده را سلمان از آن رو می نهد بر کف ****که در پایش کشد چون زلف اگر تشریف فرماید

در آن مجلس که چشم یار جام حسن گرداند ****کسی گر باده پیماید حقیقت باد پیماید

غزل شماره ۲۲۶: از توبه ریایی، کاری نمی گشاید

از توبه ریایی، کاری نمی گشاید ****وز ملک و پادشاهی، چیزی نمی فزاید

در ملک فقر دارد، درویش پادشاهی ****قانع به هر چه باشد، راضی به هر چه آید

دلق کبود خواهم، کردن به باد گلگون ****کاین رنگ زرقم از دل، زنگی نمی زداید

بردار برقع از رو، کایینه درونم ****جز صورت جمالت نقشی نمی نماید

عشق است هر دم افزون، گویی که هر چه ما را ****از عمر می شود کم در عشق می فزاید

غزل شماره ۲۲۷: چو چشمت هرگزم چشمی به چشمم در نمی آید

چو چشمت هرگزم چشمی به چشمم در نمی آید****به چشمانت که چشمم را به جز چشمت نمی باید

چو چشمت چشم آن دارد که ریزد خون چشم من****اگر چشمت به چشمانم زند چشمی بیاساید

هر آن چشمی که می بیند به غیر چشم او چشمی****چو چشمش چشم تو بیند ز چشمش چشمه بگشاید

به سوی چشم من چشمی، بکن ای نور چشم من****که تا چشمم ز چشمانت به چشمانی بیاساید

به وعده چشم تو گفته: که چشمم را به چشم آرد****به چشمت هم شتابی کن که چشمم چشم می باید

چه دانی حال چشم من چو چشمت نیست در چشمم؟****که چشمم در غم چشمت چه خون از چشم پالاید

اگر چشمت به چشم آرد به چشم خویش سلمان را****خوشا چشمی که پیش چشم تو جانا به چشم آید

غزل شماره ۲۲۸: چون خاک شوم وز گل من خار برآید

چون خاک شوم وز گل من خار برآید ****زان خار ببوی تو همه گل ببر آید

از عمر بسی رفت و ندانم که چه باقی است ****وین نیز به هر نوع که باشد به سر آید

هر جا که ز خاک سر کوی تو کنم یاد ****زان خاک همه خون دل و دیده برآید

گر خاک سر کوی تو چون مشک ببویند ****زان خاک معطر همه بوی جگر آید

پیوسته جمال تو بود در نظر من ****خود غیر جمال تو مرا در نظر آید

کار من سودا زده عشق است و ز سلمان ****جز عشق مپندار که کاری دگر آید

غزل شماره ۲۲۹: صفت خرابی دل، به حدیث کی درآید

صفت خرابی دل، به حدیث کی درآید؟****سخن درون عاشق، به زبان کجا برآید؟

چو قلم بدست گیرم که حکایتت نویسم ****سخنم رسد به پایان و قلم به سر درآید

سر من فدای زلفت، که ز خاک کشتگانش ****همه گرد مشک خیزد، همه بوی عنبر آید

به تصور خیالت، نرود به خواب چشمم ****که به چشم من خیال تو ز خواب خوشتر آید

به قلندری ملامت، چه کنی من گدارا؟****که سکندر ار بکوی تو رسد قلندر آید

اگرم به لب رسد جان، به خدا که نیست ممکن****که به جز خیال رویت، دگریم بر سر آید

غزل شماره ۲۳۰: وصلت به جان خریدن، سهل است، اگر برآید

وصلت به جان خریدن، سهل است، اگر برآید ****جان می دهم درین پی باشد مگر برآید

در کار بینوایان، گر یک نظر گماری ****کار من و چو صد من، زان یک نظر برآید

در جان هر که گیرد، از سوز عشق آتش ****با سوختن چو شمعش، اول ز سر برآید

آتش فتاد در من، هان روشنایی از من ****از من نعوذ بالله، دودی اگر برآید

ما خاک آستانت، دانیم و بس که ما را ****کاری اگر برآید، زین رهگذر برآید

در صبر کوش سلمان کین کار عشق جانان ****کار دلست و هرگز کی بی جگر برآید

نومید تا نگردی زین درگه گر امیدت ****این بار بر نیاید بار دگر برآید

غزل شماره ۲۳۱: نامم به زبان بردن، گیرم که نمی شاید

نامم به زبان بردن، گیرم که نمی شاید ****در نامه اگر باشد، سهو القلمی شاید

نظاره آن منظر، صاحب نظری باید ****سرگشته این سودا، ثابت قدمی شاید

بر آب زند هر دم، این دیده نمناکم ****نقش تو و جز نقشت، در دیده نمی شاید

چون با سر زلف توست، کار من شوریده ****کار من اگر دارد، پیچی و خمی شاید

با ما نظری می کن، گه گاه که سلطان را ****درباره درویشان، کردن کرمی شاید

چون گشت علم سلمان، در عشق میندازش ****در خیلت اگر باشد، ما را قلمی شاید

غزل شماره ۲۳۲: مرا که نقش خیال تو در درون آید

مرا که نقش خیال تو در درون آید ****عجب مدار ز اشکم که لاله گون آید

وثاق توست درونم، نمی دهد دل بار ****که جز خیال تو غیری اندرون آید

کسی به بوی وصال تو تازه دارد جان ****که همچو گل ز هوایت ز خود برون آید

هزا نقش به دستان برآورم هر دم ****بدان هوس که نگارم بدست چون آید

ز غصه شد جگرم خون چو مشک و می ترسم ****که گر نفس زنم از غصه بوی خون آید

شب است و بادیه و باد و من چنین گمره ****مگر سعادتی از غیب رهنمون آید

قبول خاک کف پایت افتد ار سر من ****به خاک پای تو کز دوش سر نگون آید

حدیث زلف چو زنجیرت ارکند سلمان ****به هیچ در سخنی کز سر جنون آید

غزل شماره ۲۳۳: یار می آید و در دیده چنان می آید

یار می آید و در دیده چنان می آید ****که پری پیکری از عالم جان می آید

سر سودای تو گنجی است نهان در دل من ****به زیان می رود آن چون به زبان می آید

من گرفتم که ز عشق تو حکایت نکنم ****چه کنم کز در و دیوار فغان می آید؟

به جمالت که اگر بی تو نظر بر خورشید ****می کنم در نظرم تیغ و سنان می آید

به حیاتت که اگر می خورم از دست تو زهر ****خوشتر از آب حیاتم به دهان می آید

تا تویی در دل من کی دگری می گنجد؟****یا کجا در نظرم هر دو جهان می آید؟

مرهم لطف خوش آید همه کس را لیکن ****زخم تیغ تو مرا خوشتر از آن می آید

بر دلم صحبت آن کس که ندارد ذوقی ****گر همه جان عزیز است، گران می آید

غزل شماره ۲۳۴: چو رویت هرگزم نقشی به خاطر در نمی آید

چو رویت هرگزم نقشی به خاطر در نمی آید ****مرا خود جز تو در خاطر، کسی دیگر نمی آید

خیال عارضت آبست، از آن در دیده می گردد ****نهال قامتت سر و ست، از آن در بر نمی آید

مرا در دل همی آید که چون باز آیدم دلبر ****دل از دستش برون آرم، ولی دلبر نمی آید

بر آن بودم که چون دولت، در آید از درم روزی ****به هر بابی که کوشیدم از آن در در نمی آید

مرا ساقی مده ساغر، که امشب می پرستان را ****زیاد لعل او یاد از می و ساغر نمی آید

حریفان را فرود شد دم، بر آرای مطرب آوازی ****بگو با ماه من کامشب، چرا خوش بر نمی آید

غزل شماره ۲۳۵: کار شد تنگ برین دل، خبر یار کنید

کار شد تنگ برین دل، خبر یار کنید****دوستان! بهر خدا، چاره این کار کنید

سیل عشق آمد و این بخت گران خواب مرا****گر خبر نیست ازین واقعه، بیدار کنید

اثری کرد هوا در من و بیمار شدم****به دو چشمش که علاج من بیمار کنید

هیچمان از طرف کعبه چو کاری نگشود****بعد از این روی به میخانه خمار کنید

کافران تا به چنین حسن بتی را بینند****به چه رو روی به سوی بت فرخار کنید؟

در رخش آنچه من ای مدعیان می بینم****گر ببینید شما، همچو نی اقرار کنید

در جمال و رخ او ای مه و مهر ارنگرید****هر دو چون سایه سجودی پس دیوار کنید

می به چشم خوشش آورده ام اقرار مباد****که به سلمان نظر از دیده انکار کنید!

حرف ر

غزل شماره ۲۳۶: ای عمر باز رفته، نمی آیی از سفر

ای عمر باز رفته، نمی آیی از سفر***وی بخفت خفته، هیچ نداری ز ما خبر

ما همچنان خیال تو داریم، در دماغ***ما همچنان جمال تو داریم، در نظر

از بوی تو هنوز نسیم است با صبا***وز روی تو هنوز نشانی است در قمر

سر می زنیم بر در سودای وصل و هیچ***از سر خیال وصل نخواهد شدن بدر

دل رفت و عمر رفت و روان رفت و بعد ازین***ماییم و آه سرد و لب خشک و چشم تر

رفتی و در پی تو نه تنها دل است و بس***جان عزیز نیز روان است، بر اثر

غزل شماره ۲۳۷: پرده از رویش ای صبا بردار

پرده از رویش ای صبا بردار!***وین حجاب از میان ما بردار

به تماشای جان، ز باغ رخش***دامن زلف مشکسا بردار

همرهانیم، در طریق وفا***من به سر می روم، تو پا بردار

چون غبار من اوفتان خیزان***می توانی مرا دمی بردار

بر سر کوی او چو جان بخشند***بهره ای بهر این گدا بردار

وز زخوان لبش نواله دهند***قسم این جام بینوا بردار

چشم عشاق را ز خاک درش***ذره ای بهر توتیا بردار

سرما جست و ما بفرمانش***سر نهادیم، گو بیا بردار

ای دل از منزلش صبا بویی***می برد هان پی صبا بردار!

دل ز تقوی گرفت سلمان را***ساقیا جام جانفزا بردار

غزل شماره ۲۳۸: زحمت ما می دهی، زاهد تو را با ما چه کار

زحمت ما می دهی، زاهد تو را با ما چه کار***عقل و دین و زهد را با عاشق شیدا چه کار؟

می خورد صوفی غم فردا و ما می خوریم****مرد امروزیم، ما را با غم فردا چه کار؟

جای عیاران سرباز است کوی عاشقی****ای سلامتجوی برو بنشین، تو را با ما چه کار؟

راز لعل شاهدان بر زاهدان پوشیده است****متقی را در میان مجلس صهبا چه کار

ما ز سودای دو چشم آهویی سر گشته ایم****ورنه این سرگشته را در کوه و در صحرا چه کار؟

دل برای گوهری از راه چشمم رفته است****هر که را گوهر نیاید، در دل دریا چه کار؟

دین و دنیا هر دو باید باخت در بازار عشق****مردم کم مایه را خود با چنین سودا چه کار؟

ما شراب و شاهد و کوی مغان دانیم و بس****با صلاح توبه و حج و حرم ما را چه کار؟

تا نپنداری که سلمان را نظر بر شاهدست****مست جام عشق را با شاهد رعنا چه کار؟

عشق اگر زیبا بود، معشوقه گو زیبا مباش****عشق را با صورت زیبا و نا زیبا چه کار؟

غزل شماره ۲۳۹: سالک راه تو را با مالک و رضوان چه کار

سالک راه تو را با مالک رضوان چه کار؟****عابدان قبله را با کفر و با ایمان چه کار؟

طالب درمان نه مرد کار درد عاشقی است****دردمندان غمت را با غم درمان چه کار؟

صحبت گل را و دل را، هر دو عالم واسطه****وصل جانانست ورنی جسم را با جان چه کار؟

چون زلیخای هوایت دامن جانم گرفت****یوسف جان مرا در بند و در زندان چه کار؟

عقل می گوید که این راهی است بی پایان مرو****گو برو عقلا تو را با بی سرو سامان چه کار؟

جان سپر کردیم و می جوییم زخمش را به جان****هر که او را نیست این

قوت درین میدان چه کار؟

مدعی را از جمالش نیست خطی، کان چمن****عندلیبان راست، زاغان را در آن بستان چه کار؟

کار من عشق است و مذهب عاشقی و هر کسی****مذهبی دارد تو را با مذهب سلمان چه کار؟

غزل شماره ۲۴۰: زین پیش داشت یار غم کار و بار یار

زین پیش داشت یار غم کار و بار یار****آخر فرو گذاشت به یکبار کار یار

عمری گذشت تا سخنم را به هیچ وجه****در خود نداد ره، دهن تنگ بار یار

چندانکه می روم ز پی یار جز غبار ****چیزی نمی رسد به من از رهگذار یار

افتاده ام به بحری وانگه کدام بحر؟****بحری که نیست ساحل آن جز کنار یار

بار جهان کجا و دل تنگم از کجا؟****جایی است دل که نیست در و غیر بار یار

نگرفته است دامن من هیچ آب و خاک****الا که آب دیده و خاک دیار یار

یار ار به اختیار تو شد نیک، ور نشد****واجب بود متابعت اختیار یار

چون غنچه ام اگر چه بسی خار در دل است****من دل خوشم به بوی نسیم بهار یار

بلبل گذاشت شاخ سمن، میل خار کرد****یعنی که خوشتر از گل اغیار خار یار

سلمان! تو چند دعوی یار کنی که خود****پیداست بر محک محبت عیار یار؟

غزل شماره ۲۴۱: چوگان زلفش از دل من برد گو ببر

چوگان زلفش از دل من برد گو ببر****ای دل بگیرش آن خم چوگان و گو ببر

در زحمتم ز درد سر و گفت و گوی عقل****ای عقل از سرم برو این گفت و گو ببر

ای آشنا چه در پی بیگانه می روی؟****آن را که درد توست تو درمان او ببر

صوفی هنوز صافی رندان نخورده است****ساقی برای او قدحی زین سبو ببر

تا عرض رنگ و بو نکند گل به باغ رو****بویش به باد برده و رنگش ز رو ببر

گر زانکه عمر می طلبی کرده ایم گم****عمر دراز در سر زلفت بجو ببر

می آورم به پیش تو حاجت که گفته اند****حاجت به نزد صاحب روی نکو ببر

یا رب مرا به آرزوی خویشتن رسان!****یا از دل و دماغ من این آرزو ببر

خو کرده است بر دل تنگ تو

جور دوست****سلمان! جفای آن صنم تنگ خو ببر

غزل شماره ۲۴۲: می برد سودای چشم مستش از راهم دگر

می برد سودای چشم مستش از راهم دگر****از کجا پیدا شد این سودای ناگاهم دگر؟

دیده می بندم ولی از عکس خورشید بلند****در درون می افتد از دیوار کوتاهم دگر

هست در من آتشی سوزان، نمی دانم که چیست؟****این قدر دانم که همچون شمع می کاهم دگر

هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کنم****تازه می گردد هوای هر سحرگاهم دگر

زندگانی در فراقت گر چنین خواهد گذشت****بعد از نیم زندگانی بس نمی خواهم دگر

همچو خاکم بر سر راه صبوری معتکف****باد بر بوی تو خواهد بردن از راهم دگر

یار گندمگون خرمن سوز سنبل موی من****جو به جو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر

ساقیا از آب رز یک جرعه بر خاکم فشان****هان که درخواهد گرفتن آتشین آهم دگر

در ازل خاک وجود من به می گل کرده اند****منع می خوردن مکن سلمان به اکراهم دگر!

غزل شماره ۲۴۳: یا رب این ماییم از آن جان جهان افتاده دور

یا رب این ماییم از آن جان جهان افتاده دور****سایه وار از آفتابی ناگهان افتاده دور

ما چو اشکیم از فراقش مانده در خون جگر****برکناری وز میان مردمان افتاده دور

رحمتی ای همرهان، آخر که جای رحمت است****بر غریبی ناتوان، از کاروان افتاده دور

چون کنم یاران، که من بیمار و مرکب ناتوان؟****جان به لب نزدیک و راهی در میان افتاده دور

بینوا چون بلبلم، بی برگ چون شاخ درخت****کز جمال گل بود، در مهرگان افتاده دور

بی خم ابروی او پیوسته نالان می روم****راست چون تیری که باشد از کمان افتاده دور

من چو پیکان زیر پی، پیموده ام روی زمین****بوده جویای نشانش، وز نشان افتاده دور

ما نمی بینیم عالم جز به نور طلعتت****گر چه از ماهی چو ماه از آسمان افتاده دور

آنچنان کانداخت چشم بد مرا دور از رخت****باد چشم بد ز رویت آنچنان افتاده دور

دی خیالت گفت: سلمان حال تنهایت چیست؟****چون بود

حال تن تنها، ز جان افتاده دور

حرف ز

غزل شماره ۲۴۴: در مسجد چه زنی اینک در میکده باز

در مسجد چه زنی اینک در میکده باز***خیز مردانه قدم در نه و خود را در باز

مست رو بر در میخانه که مستان خراب***نکنند از پی هشیار در میکده باز

تا به دردی قدح جامه نمازی نکنی***چون صراحی نتوان پیش بتان برد نماز

کشته عشق بتانیم، زهی عشرت و عیش!***مفلس کوی مغانیم، زهی نعمت و ناز!

بر سر کوی یقین کعبه و بتخانه یکی است***راه کوته کن و بر خویش مکن کار دراز

«هوی» صوفی چه کنی؟ آن همه رزق است و فریب***«های» مستان بشنو، کز سر سوزست و نیاز

مجلس خلوت انس است و حریفان سرمست***مطربان پرده در و غمزه ساقی غماز

خون قرابه بریزند که خود ریختنی است***خون آن ساده که پنهان نکند جوهر راز

به زبانی که ندانند بجز سوختگان***می کند شمع بیابانی ز سر سوز و نیاز

حبذا حالت پروانه که در کوی حبیب***به هوای دل خود می کند آخر پرواز!

آنکه هوش و دل و دین برد به تاراج و برفت***گو تو باز آی که ما آمده ایم از همه باز

بنوازم ز ره لطف که سلمان امروز***در مقامی است که جز ناله ندارد دمساز

غزل شماره ۲۴۵: زلفین سیه خم به خم اندر زده ای باز

زلفین سیه خم به خم اندر زده ای باز***وقت من شوریده به هم بر زده ای باز

زان روی نکو چشم بدان دور که امروز***بر مه زده ای طعنه و در خور زده ای باز

از غالیه رسمی زده ای بر گل و شکر***امروز همه بر گل و شکر زده ای باز

بر ساغر عیشم زده ای سنگ ولیکن***با تو چه توان گفت که ساغر زده ای باز؟

من سر چو قلم بر خط سودای تو دارم****با اینکه من سر زده را سرزده ای باز

از دود من سوخته زنهار حذر کن!****کاتش به من سوخته دل در زده ای باز

نقد سره قلب که

پالوده ام از چشم****بر سکه رویم همه بارز زده ای باز

شبها ز غمت راست کبوتر دل سلمان****درياب كه بر صيد كبوتر زده ای باز

غزل شماره ۲۴۶: بر گل رفتم از غالیه تر زده ای باز

بر گل رفتم از غالیه تر زده ای باز****گل را به خط نسخ قلم در زده ای باز

گل را ز رهی ساخته ای از گره زلف****تا راه کدامین دل غمخور زده ای باز

بر گل زده ای حلقه و بر تنگ شکر قفل****امروز همه بر گل و شکر زده ای باز

آن ژاله صبح است و ا آب حیات است****یا آب گل ترکه به گل بر زده ای باز

گل را به چه دل خنده برآید ز خجالت؟****بس خنده که بر روی گل تر زده ای باز

هر سیم سر شکم که روان بود به سودا****بر سکه رویم همه با زر زده ای باز

بر ساغر ما سنگ جفا می زنی ای دوست!****با تو چه توان گفت که ساغر زده ای باز؟

همچون قلم اندر خطم از زلف تو زیراک****بی واسطه ام همچو قلم سرزده ای باز

گفتی که به هم بر نزم کار تو، سلمان!****در هم زده ای زلف و به هم برزده ای باز

غزل شماره ۲۴۷: کارها دارد دل من با لب جانان هنوز

کارها دارد دل من با لب جانان هنوز****دور حسنش راست اکنون اول دوران هنوز

در بهار حسنش از صد گل یکی نشکفته است****گرد گلزارش کنون بر می دهد ریحان هنوز

روزی از چوگان زلف دوست تابی دیده ام****لاجرم چون گوی می گردیم سرگردان هنوز

بر سر بازار عالم راز من در عشق تو****آشکار شد ولی من می کنم پنهان هنوز

همچنان سودای زلفت می دهد تشویش دل****همچنان خطت تصرف می کند در جان هنوز

خورده ام از دست عشقت سال ها خون جگر****از نفس می آیدم چون نافه بوی جان هنوز

رهروان عشق در بیدای سودایت به سر****سال ها رفتند و پیدا نیستش پایان هنوز

در بهای یک سر مویت دو عالم می دهم****گر بدین قیمت به دست آید، بود ارزان هنوز

نرگس رعنا، شبی در خواب چشمت دیده است****بر نمی دارد سر از شرم تو از بستان هنوز

بر سر کوی خودم

دیروز نرمک با رقیب****گفت یعنی زنده است این سخت جان سلمان هنوز؟

دل ز دست دوست می نالد که از عشقش جهان****تنگ شد بر من کجایی ای دل نادان هنوز

حرف س

غزل شماره ۲۴۸: هست پیغامی مرا کو قاصدی مشکین نفس

هست پیغامی مرا کو قاصدی مشکین نفس****سست می جنبد صبا ای صبح کار توست و بس

پیش خورشید مرا کاریست وانگه غیر صبح****کیست کو در پیش خورشیدی تواند زد نفس؟

ای نسیم صبح بگذر بر شبستانی که گشت****آفتاب از نور شمع آن شبستان مقتبس

با مه من گو فلان گفت: از غمت بر آسمان****می رسد فریاد من ای مه به فریادم برس!

من چو چشم ناتوانت خفته ام بیمار و نیست****جز خیال ابروانت بر سر من هیچکس

بارها از شوق رویت جان من می رفت باز****از قفا سودای مویت می کشیدش باز پس

در دو عالم یک هوس داریم و آن دیدار توست****می رود جان و نخواهد رفتن از جان این هوس

می فرستم هدهدی هر دم به پیشت وز حسد****می زند طوطی جانم خویشتن را بر قفس

باز دست آموزم و سررشته ام در دست توست****خواه چون بازم بخوان خواهی برانم چو مگس

نیست سلمان کم ز خاری و خسی دامن مکش****ای گل خندان و ای آب حیات از خار و خس

غزل شماره ۲۴۹: در زلف خویش پیچ و ازو حال ما بپرس

در زلف خویش پیچ و ازو حال ما بپرس****حال شکستگان کمند بلا بپرس

وقتی که پرسشی کنی اصحاب درد را****ما را که کشته ای بجدایی، جدا بپرس

حال شکستگان همه فی الجمله باز جوی****چون من شکسته دل ترم اول مرا بپرس

خونم بریخت چشم تو گو از خدا بترس****آخر چه کرده ام ز برای خدا بپرس

خون میرود میان دل و چشم من بیا****بنشین میان چشم و دل ماجرا بپرس

خواهی که روشنت شود احوال درد ما****درگیر شمع را وز سر تا به پا بپرس

جانها به بوی وصل تو بر باد داده ایم****گر نیست باورت ز نسیم صبا بپرس

کردم سوال دل ز خرد گفت ما از و****بیگانه ایم این سخن از آشنا بپرس

تو پادشاه حسنی و سلمان گدای توست****ای

پادشاه حسن ز حال گدا بپرس

غزل شماره ۲۵۰: ای صبا برخیز و کوی دلستان ما بپرس

ای صبا برخیز و کوی دلستان ما بپرس****جان ما آنست، حال جان ما آنجا بپرس

اندک اندک پیش رو، وآن جان بیمار مرا****زیر لب بسیار بسیار از زبان ما بپرس

خفته است آن نرگس بیمار و ابرو بر سرش****حال بیماران ز جان ناتوان ما بپرس

انحرافی در مزاج مستقیم سرو ماست****گو بیا چون است سر و بوستان ما بپرس

رنگ رویم کرد پیدا رنج پنهان، ای طبیب!****رنگ ما را بین و از رنج نهان ما بپرس

شمع سان دارم سری بی آنکه باشد درد سر****قصه ما یک یک از اشک روان ما بپرس

کار ما عشق است و آنگه عقل سعیی می کند****عقل را باری چه کار اندر میان ما بپرس

اینکه می گویی: چرا سلمان جهان و جان بباخت؟****یک سخن یک بار از آن جان و جهان ما بپرس

حرف ش

غزل شماره ۲۵۱: ما از در او دور چنین بر درو مباش

ما از در او دور و چنین بر در و بامش****باد سحری می گذرد، باد حرامش!

تا بر گل روی از کله اش دام نهادی****مرغان ز هوا روی نهادند به دامش

ای مرغ ز دام سر زلفش خبرت نیست****گستاخ از آن می گذری، بر سر مباش

روی تو بهشت است که شهدست لبانش****لعل تو عقیق است که مشک است ختامش

آن روی چه رویی است که با آن همه شوکت****شد شاه ریاحین به همه روی غلامش

وقت است که سلطان سراپرده انجم****در مملکت حسن زند سکه بنامش

وصف مه روی تو و مهر دل سلمان****از بس که بگفتیم، نگفتیم تمامش

غزل شماره ۲۵۲: در خرابات مغان مست و بهم بر زده دوش

در خرابات مغان مست و بهم بر زده دوش***می کشیدند مرا چون سر زلف تو به دوش

دیدم از باده نوشین و لب نوش لبان***بزم رندان خرابات پر از «نوشانوش»

قصه حال پریشان من امشب زغمت***به درازی چو سر زلف تو بگذشت ز دوش

عاقلا پند من بیدل بیهوش مده***می به من ده که ندارم سر عقل و دل و هوش

در خرابات مغان دلق مرقع نخرند***برو ای خواجه برو دلق مرقع بفروش

جامه زرق و لباسات در این ره عیب است***آشکارا چه کنی خرقه قبا ساز و بپوش

گر چو شمعت بکشد یار از و روی متاب***ور چو چنگت بزند دوست ز دستش مخروش

آتش شوق رخت جرعه صفت سلمان را***آبرو ریخته بر خاک در باده فروش

غزل شماره ۲۵۳: عارفاً لعل لبش می می دهد هوشیار باش

عارفا لعل لبش می می دهد هشیار باش***چشم مستش رهزن خواب است هان! بیدار باش

گر به دین عشق او اقرار داری، عشق او***منکر عقل است و دین، از عقل و دین بیزار مباش

عیسی لطفش دوا می بخشد و جان می دهد***گر تو داری این هوس گه مرده گه بیمار باش

غزل شماره ۲۵۴: کار دنیا نیست چندان کار و باری، گو مباش

کار دنیا نیست چندان کار و باری، گو مباش***اختیاری کو ندارد اختیاری، گو مباش

کار و بار روز بازار جهان هیچ است، هیچ***کار اگر این است، ما را هیچ کاری گو مباش

ما برون از شش جهت داریم عالی گلشنی***گر نباشد گلخنی بر رهگذاری گو مباش

گر سپهر از پای بنشیند، بخاری گو مخیز***ور زمین از جای برخیزد، غباری گو مباش

گر بخواهد ماند جان بر خاک، باری گوهرم***ور بخواهد رفت سر بر دوش، باری گو مباش

عارفان از نعمت دنیا و عقبی عاریند***گر نباشد این دو ما را نیست عاری، گو مباش

صد هزاران بلبل خوشگوست در باغ وجود***گر نباشد چون تویی سلمان، هزاری گو مباش

غزل شماره ۲۵۵: مست حسنی که ندارد خبر از آفاقش

مست حسنی که ندارد خبر از آفاقش****چه خبر باشد از احوال دل عشاقش؟

گر چه یادم نکند، یار منش مشتاقم****یاد باد آنکه جهانیست چو من مشتاقش

کرد عهدی سر من کز سر کویش نرود****گر رود سر نروم من ز سر میثاقش

دفتر وصف رخش را نتواند پرداخت****گر ورق های گل و لاله شود اوراقش

عشق زهریست خوش ای دل که ندارد تریاق****درکش آن زهر هلاهل، مطلب تریاقش

با چنان روی لطافت ملکش نتوان گفت****جز به یک روی که باشد ملکی اخلاقش

خلق گویند که سلمان سخن عشق بپوش****چه بپوشم که شنیدنش همه آفاقش

غزل شماره ۲۵۶: آنکه از جان دوست تر می دارمش

آنکه از جان دوست تر می دارمش****او مرا بگذاشت، من نگذارمش

دل بدو دادم ز من رنجید و رفت****می دهم جان تا مگر باز آرمش

آنکه در خون دل من میرود****من چو چشم خویشتن می دارمش

قالبی بی روح دارم می برم****تا به خاک کوی او بسپارمش

می دهم جان روز و شب در کار دوست****گو مران از پیش اگر در کارمش

روی در پای تو می مالم مرنج****گر به روی سخت می آزارمش

گر چه رویش داد بر بادم چو زلف****همچنان جانب نگه می دارمش

هیچ رحمی نیست بر بیمار خویش****آن طبیبی را که من بیمارمش

گرچه او یار منست من یار او****من نمی یارم که گویم یارمش

با دل خود گفتم او را چیستی؟****گفت سلمان او گل و من خارمش

غزل شماره ۲۵۷: چون تحمل می کند تن صحبت پیراهنش

چون تحمل می کند تن صحبت پیراهنش****چون کند افتاده است آن این زمان در گردنش؟

دست در گردن که یار کرد با او یا که یافت****جز ره پیراهن دولت زهی پیراهنش

سوختم در آتشش چون عود و زانم بیم نیست****بیم آن دارم که دود من بگیرد دامنش

قوت صبرم چو کوهی بود از آن کاهی نماند****بس که عشقش می دهد بر باد جو جو خرمنش

هر دم از شوق تو عارف می دهد جانی چو جام****باز ساقی می کند روشن روانی در تنش

حاجی ار در کوی او یابد مقامی از حرم****روی بر تابد بگردد بعد از آن پیراهنش

جست دل راهی کزان ره پیش باز آید نهان****بر دو چشم انگشت را بنمود راهی روشنش

من غبار راه یارم یار چون آب حیات****شکر ایزد را که بر خاطر نمی آید منش

یار می جویی رفیق توست و اینک می رود****خیز همچون گرد سلمان دست در گردن زنش

غزل شماره ۲۵۸: نعره زنان آمدم بر در میخانه دوش

نعره زنان آمدم بر در میخانه دوش****نعره مستان شنید، باده درآمد به جوش

مدعیی جوش می، دید بپیچید سر****زاری چنگش به گوش آمد و بگرفت گوش

رند خراباتیش، داد شرابی گران****هر که خورد جرعه ای باز نیاید به هوش

مطرب مجلس بساز، پرده ابریشمیت****تا همه بر هم زنیم، پنبه پشمینه پوش

هر که به صبح ازل، جای می ازین می کشید****در عرصاتش کشند، روز قیامت به دوش

غزل شماره ۲۵۹: ماییم به پای تو در افکنده سر خویش

ماییم به پای تو در افکنده سر خویش****وز غایت تقصیر سرانداخته در پیش

انداخت مرا چشم کماندار تو چون تیر****زان پس که برآورد به دست خودم از کیش

ای بسته به قصد من درویش میان را****زنهار میازار به مویی دل درویش

من شور تو دارم که لبان نمکینت****دارند بسی حق نمک بر جگر ریش

ساقی مکن اندیشه، بده می که ندارم****من مصلحتی با خرد مصلحت اندیش

ای جان گذری کن که ز هجران تو مردم****بیجان و جهان خود نتوان زیست ازین بیش

بازا که من افتاده ام و غیر خیالت****کس بر سر من نیست ز بیگانه و از خویش

عشاق سر تاج ندارند که دارند****از خاک کف پای تو تاجی به سر خویش

گفتم که دهی کام دلم گفت: لبش نی****سلمان بکش از طالب نوشی ستم نیش

غزل شماره ۲۶۰: نداشت این دل شوریده تاب سودایش

نداشت این دل شوریده تاب سودایش****سرم برفت و نرفت از سرم تمنایش

به نرد درد چو وامق نبود مرد حریف****هزار دست پیاپی ببرد عذرایش

کسی نتافت از و سر چو زلفش از بن گوش****سیاه روی درآمد فتاد و در پایش

غمش ز جای خودم برد و خود چه جای من است****که گر به کوه رسد، برکند دل از جایش

رخ مرا که برو سیم اشک می آید****بیان عشق عیان می شود ز سیمایش

نهفته داشت دلم راز عشق چون غنچه****هوای دوست دمش داد و کرد رسوایش

دل مرا که امروز رنجه داشت چه غم****دلم خوش است که خواهد نواخت فردایش

همه امید به آلا و رحمتش دارد****وجود من که ز سر تا بپاست آلایش

گناهکار و فرومانده ام ببخش مرا****که هست بر من بیچاره جای بخشایش

سواد هستی سلمان ز روی لوح وجود****رود ولیک بماند نشان سودایش

غزل شماره ۲۶۱: می کند غارت صبر و دل و دین سودایش

می کند غارت صبر و دل و دین سودایش****آنکه او هیچ ندارد، چه غم از یغمایش؟

گر دل و جان من دلشده بودی بر جای****کردمی در دل و جان جای چو بودی رایش

رقم هستی من عاقبت از لوح وجود****برود لیک بماند اثر سودایش

لایق ضرب محبت نبود هر قلبی****که ز اخلاص حکایت نکند سیمایش

خواب ما را ز خیالش بنمود اسبابی****بعد از آن روز ندیدیم بخواب آسایش

دست در دامن او می زنم و می کشمش****تا بر غم سر من سر ننهد در پایش

عجب آن است که در بزم ریاحین گل را****زیر شمشاد نشانند و تو بر بالایش

در پی باد صبا چند رود سرگردان****دل به بوی شکن طره عنبر سایش

که خبر یابد از آمد شدن پیک نسیم****که ز بوی سر زلف تو کند رسوایش

غم عشق تو چه خوش می خورد اولی خونم****که به پالوده ام از دیده خون پالایش

هر

که امروز به خلوت نفسی با تو نشست***غالبا رغبت جنت نبود فردایش

در شب تیره زلفت دل سلمان گم شد***شمعی از چهره بر افروز و رهی بنمایش

حرف ع

غزل شماره ۲۶۲: چند گویی با تو یک شب روز گردانم چو شمع

چند گویی با تو یک شب روز گردانم چو شمع***من عجب دارم گر امشب تا سحر مانم چو شمع

رشته عمرم به پایان آمد و تابش نماند***چاره ای اکنون بجز مردن نمی دانم چو شمع

می دهم سررشته خود را به دست دوست باز***گر چه خواهد کشت می دانم به پایانم چو شمع

آبم از سر درگذشت و من به اشک آتشین***سرگذشت خود همه شب باز می دانم چو شمع

دامنت خواهم گرفت امشب چو مجمر ور به من***بر فشانی آستین من جان بر افشانم چو شمع

بند بر پای و رسن در گردن خود کرده ام***گر بخواهی کشتنم برخیز و بنشانم چو شمع

گر سرم برداری از تن سر نگردانم ز حکم***ور نهی بر پای بندم بند فرمانم چو شمع

احتراز از دود من می کن که هر شب تا به روز***در بن محراب ها سوزان و گریانم چو شمع

رحمتی آخر که من می میرم و بر سر مرا***نیست دلسوزی به غیر از دشمن جانم چو شمع

مدعی گوید که سلمان او تو را دم می دهد***گو دمم می ده که من خود مرده آنم چو شمع

حرف غ

غزل شماره ۲۶۳: درد سری می دهد، عقل مشوش دماغ

درد سری می دهد، عقل مشوش دماغ***کو ز قدح یک فروغ، وز همه عالم فراغ

ای دم مشکین صبح، شمع سحر برفروز***تا بنشاند دمی، باد دماغ چراغ

مهر توام در دل است، مهر توام بر زبان***شور توام در سر است، بوی توام در دماغ

ناله رسول دل است، گر تو قبولش کنی***ور نکنی حاکمی، نیست بر و جز بلاغ

این سخن گرم من، هم ز سر حالتی است***ناله نیاید به سوز از دل نادیده داغ

بینظری نیست این دیده نرگس به راه***بی سخنی نیست این غلغل بلبل به باغ

شعر تو سلمان همه، قوت دل عارف است***تا ندهی زینهار! طعمه طوطی به زاغ

حرف ق

غزل شماره ۲۶۴: ای به دیدار توام، دیده گریان مشتاق

ای به دیدار توام، دیده گریان مشتاق!***ز اشتیاق لب لعلت، به لبم جان مشتاق

دل به سوز تو چو پروانه به آتش مایل***جان به درد تو چو بیمار به درمان مشتاق

جان محبوس تن من به تمنای رخت***عندلیبی است مقفس به گلستان مشتاق

چون بود سبزه پژمرده به باران مشتاق***بیش از آنم من مهجور، به جانان مشتاق

خسروا بنده به بوسیدن خاک در تو***چون سکندر به لب چشمه حیوان مشتاق

به هوای دل ما، حسن رخ خوبان است***چون به انفاس صبا، لاله و ریحان مشتاق

تشنه بادیه چون است به زمزم مایل***بیش از آنست به دیدار تو سلمان مشتاق

حرف ل

غزل شماره ۲۶۵: به غیر صورت او هر چه آیدم در دل

به غیر صورت او هر چه آیدم در دل***به جان دوست که باشد تصور باطل

به کوی دوست که خاکش به آب دیده گل است***که برگذشت که پایش فرو نرفت به گل

قتیل تیغ تو خواهیم گشت تا در حشر***بدین بهانه بگیریم دامن قاتل

همی رویم به راهی که نیستش پایان***فتاده ایم به بحری که نیستش ساحل

گرت ارادت پیوند دوست می باشد***برو نخست ز دنیا و آخرت بگسل

بجز دهان توام هیچ آروزیی نیست***ولی چه سود که هیچم نمی شود حاصل

حسود گفت که سلمان چه می روی پی یار***نمی روم پی دلدار می روم پی دل

غزل شماره ۲۶۶: به مهر روی تو خواهم رسید، ذره مثال

به مهر روی تو خواهم رسید، ذره مثال***نمی رسد به زمین پایم از نشاط وصال

مه دوهفته درین یک دو روز خواهم دید***که کس نبیند از آن ماه در هزاران سال

سواد زلف توام خواهد آمدن در چشم***که بوی عنبر تو می دهد نسیم شمال

به خاک پای عزیزت که تشنه است لبم***به خاک پای عزیزت چو تشنگان به زلال

چه دم زنم چو رسم با تو آن دمم باشد***مجال آنکه کنم بر تو عرض صورت حال

دلم به پیش تو می خواست جان فرستادن***ولی کبوتر جان را نبود قوت بال

کشیده ام تب هجرت، بسی و در شب هجر***نبود بر سر سلمان کسی به غیر حال

غزل شماره ۲۶۷: ای جان نازنین من ای آرزوی دل

ای جان نازنین من ای آرزوی دل***میل من است سوی تو میل تو سوی دل

بر آرزوی روی تو دل جان همی دهد***وا حسرتا! اگر ندهی آرزوی دل

چون غنچه بسته ام سر دل را به صد گره***تا بوی راز عشق تو آید ز بوی دل

جان را به یاد تو به صبا می دهم که او***می آورد ز سنبل زلف تو بوی دل

تا دیده دید روی تو را روی دل ندید***با روی دوست خود نتوان دید روی دل

دیگر به دیده دل ندهم من کز آب چشم***هر بار خود درست نیاید سبوی دل

سلمان اگر ز اهل دلی نام دل مبر***جان دادن است کار تو بی گفتگوی دل

غزل شماره ۲۶۸: ساقی ایام گل آمد، حبذا ایام گل

ساقی ایام گل آمد، حبذا ایام گل***خیز و در ده ساغری، یاقوت گون چون جام گل

گوش کن گلبانگ بلبل چشم نه بر بلبله***که اهل دل را می رساند هر یکی پیغام گل

عشق و معشوق و جوانی سبزه و آب روان****خود همه وقتی خوش آید، خاصه در ایام گل

نوبت شاهی است گل را زان سبب هر بامداد****نوبت شادی زند، مرغ سحر بر بام گل

از دم باد و نم باران، کند هر دم خراب****سقف مینا گنبد سبز زمرد فام گل

گل به صد ناز ارچه پروردست چون خوبان ولی****عاقبت در خاک ریزد نازنین اندام گل

گل به شکر خنده لب بگشاد تا باد سحر****زر نهادش در دهن وز زر برآمد کام گل

بر هوا و بوی و رنگ و خنده و شادی نهاد****گل بنای عمر ازان، آتش بود فرجام گل

حرف م

غزل شماره ۲۶۹: ای بهم برزده زلف تو سراسر کارم

ای بهم برزده زلف تو سراسر کارم ****من چو موی توام آشفته، فرو نگذارم

کرده ام نرم به فرمان تو گردن چون شمع ****چه کنم من که به فرمان تو سر در نارم

گرچه در راه تو چون خاک رهم رفته به باد ****تو مپندار کزین راه غباری دارم

نظری کن به من آخر که چو چشم خوش تو ****مدتی شد که به هم برزده ای بنیادم

مشفقی بر سر من نیست که بر آتش من ****زند آبی بجز از دیده مردم دارم

نیست جز صبح مرا یک متنفس همدم ****کز سر مهر کند یک نفسی در کارم

شعله آتش من سوخت جهانی و هنوز ****دم من می دهی و می نهی ای گل خارم

خام طبعان طبع تو به مدارید زمن ****زان که من سوخته، خام خم خمارم

هست سودای ورع در سر سلمان

لیکن ****حلقه زلف بتان می شکند بازارم

غزل شماره ۲۷۰: آرزو دارم ز لعلش تا به لب جام مدام

آرزو دارم ز لعلش تا به لب جام مدام ****وز سرم بیرون نخواهد رفتن این سودای خام

چون قدح در دل نمی آید مرا الا که می ****چو صراحی سر نمی آرم فرو الا به جام

باده گر بر کف نهم، با یاد او بادم حلال ****باد اگر بر من وزد، بی بوی او بادم حرام

من به بویش گه به مسجد می روم گاهی به دیر ****مست آن بویم ندانم این کدام است آن کدام؟

گر به دیر اندر نشان دوست یابم از حرم ****رخ به دیر آرم نگردم بازگرد آن مقام

ساقیا من پخته ام، بویی تمام است از میم****خام را ده جام و کار ناتمامان کن تمام

زاهدان خشک را در مجمع رندان چه کار؟****خلوت خاص است و اینجا بر نتابد بار عام

دیگران گر نام و ننگی را رعایت می کنند ****هست پیش عارفان آن نام، ننگ و ننگ، نام

دشمنان گفتند: کام دوست ناکامی توست ****عاقبت سلمان به رغم دشمنان شد، دوستکام

غزل شماره ۲۷۱: من هر چه دیده ام ز دل و دیده دیده ام

من هر چه دیده ام ز دل و دیده دیده ام ****گاهی ز دل بود گله، گاهی ز دیده ام

من هر چه دیده ام ز دل و دیده ام کنون ****از دل ندیده ام همه از دیده دیده ام

آه دهن دریده مرا فاش کرد راز ****او را گناه نیست، منش برکشیده ام

اول کسی که ریخته است آب روی من ****اشک است کش به خون جگر پروریده ام

عمری بدان امید که روزی رسم به کام ****سودای خام پخته ام و نا رسیده ام

تا مهر ماه چهره تو در دلم نشست ****از مهر و ماه مهر بکلی بریده ام

عشقت به جان خریدم و قصدم به جان کند ****بر جان خویش دشمن

جان را گزیده ام

بازا که در غم تو به بازار عاشقان ****جان را بداده و غم عشقت خریده ام

شیدا صفت شراب غمت خورده ام بسی ****لیکن ز باغ وصل تو یک گل نچیده ام

گویند بوی زلف تو جان تازه می کند ****سلمان قبول کن که من از جان شنیده ام

غزل شماره ۲۷۲: به چشمات که تا رفتی، به چشمم بی خور و خوابم

به چشمانت که تا رفتی، به چشمم بی خور و خوابم ****به ابرویت که من پیوسته چون زلف تو در تابم

به جان عاشقان، یعنی لبت کامد به لب جانم ****به خاک پای تو یعنی، سرم کز سرگذشت آبم

به خاک کعبه کویت، به حق حلقه مویت ****که ممکن نیست کز روی تو هرگز روی بر تابم

به عناب شکر بارت، کزان لب شربتی سازم ****که خود شربت نمی ریزد، به غیر از قند و عنابم

به صبح عاشقان یعنی، رخت کز مهر رخسارت ****نه روز آرام می گیرم، نه می آید به شب خوابم

به دیدارت که تا بینم جمال کعبه رویت ****محال است اینکه هرگز سر فرود آید به محرابم

به جانت کز قفس سلمان بجان آمد درین بندم ****که یابم فرصت بیرون شد، اما در نمی یابم

غزل شماره ۲۷۳: بر زلف تو من بار دگر توبه شکستم

بر زلف تو من بار دگر توبه شکستم ****بس عهد که چون زلف تو بشکستم و بستم

دریاب که زد کار جهانی همه بر هم ****چشم تو و عذرش همه این است که مستم

در نامه چو من شرح فراق تو نویسم ****خون گرید و فریاد کند خامه ز دستم

خورشید بلندی تو و من پست چو سایه ****آنجا که تو باشی نتوان گفت که هستم

چشم تو به دل گفت که مست منی ای دل ****دل گفت: بلی مست تو از روز الستم

گنجی است روان جام می و توبه طلسمش ****برداشتم آن گنج و طلسمش بشکستم

بر سوختن و مردن من شمع شب افروز ****خندید بسی امشب و من می نگریستم

روزش به سر آمد سحری گفت که سلمان ****برخیز که من نیز به روز تو نشستم

غزل شماره ۲۷۴: هر خدنگی که ز دست تو به جان می رسدم

هر خدنگی که ز دست تو به جان می رسدم ****من چه گویم که چه راحت به روان می رسدم؟

خود گرفتم که به من دولت وصلت نرسد ****ناوکی آخر از آن دست و کمان می رسدم

من که باشم که رسد دیدن روی تو به من ****این قدر بس که به کوی تو فغان می رسدم

بلبل باغ جمال توام از گلبن وصل****گر به رنگی نرسم بویی از آن می رسدم

ترک سودای تو هرگز نکنم، منع چه سود؟****خود گرفتم نرسم بویی از آن می رسدم

ناله آمد که کند با تو بیان حال دلم****وینک اندر عقبش اشک روان می رسدم

راز سر بسته زلف تو نمی یارم گفت****که زبان می کشند چون به زبان می رسندم

از فراقت نتوانم که زنم دم کان دم****شعله شوق تو از دل به دهان می رسدم

از تو پنهان چه کند حال دل خود سلمان****که

حکایت به دل خلق جهان می رسندم

غزل شماره ۲۷۵: من سرگشته به دست تو کجا افتادم

من سرگشته به دست تو کجا افتادم؟****دست من گیر خدا را، که ز پا افتادم

به کمند سر زلف تو گرفتار شدم ****تا چه کردم که درین دام بلا افتادم

گلبن عمر مرا هجر تو از بیخ بکند ****تا نگویی که من از باد هوا افتادم

پیش ازان کز لب و دندان تو یابم کامی ****چون زبان در دهن خلق خدا افتادم

بود با باد صبا بوی تو بر بوی تو من ****در پی قافله باد صبا افتادم

ای ملامت گر سلمان سر زلفش را بین ****تا بدانی که درین دام چرا افتادم

غزل شماره ۲۷۶: بر سر کوی دلارام، به جان می گردم

بر سر کوی دلارام، به جان می گردم ****روز و شب در پی دل، گرد جهان می گردم

غم دوران جهان کرد مرا پیر و چه غم ****بخت اگر یار شود باز جوان می گردم

دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد ****این چنین واله و مست از پی آن می گردم

تا نسیمی سر زلف تو بیابم چو صبا ****شب همه شب من بیمار به جان می گردم

ناوک غمزه جادو به من انداز که من ****پیش تیرت ز پی نام و نشان می گردم

تا مگر نوش لبی چون تو به من باز خورد ****چون قدح گرد لب نوش لبان می گردم

تو چو گل در تتق غنچه و من چون بلبل ****گرد خرگاه تو فریاد کنان می گردم

دامن از من مکش ای سرو که در پای تو من ****می دهم بوسه و چون آب روان می گردم

تو مکان ساخته ای در دل سلمان وانگه****من مسکین ز پیت کون و مکان می گردم

غزل شماره ۲۷۷: دیشب از خود چون مه سی روزه پنهان آمدم

دیشب از خود چون مه سی روزه پنهان آمدم****لاجرم همسایه خورشید تابان آمدم

عقل را دیدم سبک سر، یافتم جان را گران****سرو را بگذاشتم در کوی جنان آمدم

پیش ازین پروانه بودم، دوش رفتم پیش یار****خدمتی کردم به سر، شمع شبستان آمدم

غرقه و محبوس خود بودم ز خود رفتم برون****چون ز ماهی یونس و یوسف ز زندان آمدم

ناتوان بودم به بویش، نیم شب برخاستم****تا به کویش چون نسیم افتان و خیزان آمدم

گفت من قصد سرت دارم، همه تن سر شدم****پیش او چون گوی من، سرگشته غلطان آمدم

تا برون آید به فتح از غنچه آن گل نیم شب****بر درش آرم ز سر، تا پای دستان آمدم

بر سر کویش که می رفتم ازین سر من

لقب****داشتم «سلمان» ولی، زان سر سلیمان آمدم

غزل شماره ۲۷۸: چون شمعم در غمت سوزان و اشک از دیده می بارم

چو شمعم در غمت سوزان و اشک از دیده می بارم****به روزم مرده از هجران و شب را زنده می دارم

چو شبنم هستم امروز از هوا افتاده در کویت****الا ای آفتاب من بیا از خاک بردارم

خیال طاق ابروی تو در محراب می بینم****وگرنه من به مشتی خاک هرگز سر فرو نارم

به عکس بخت من پیوسته بیدار است چشم من****دریغ از بخت من بودی به جای چشم بیدارم

مرا جان داد عشق یار و می خواهم که این جان را****ز راه جان سپاری هم به عشق یار بسپارم

سهی سرورم که بر کار همه کس سایه می دارد****ز من کاری نمی آید که آرد سایه بر کارم

برش چون سایه سلمان را اگر چه پست شد پایه****مرا این سربلندی بس که من افتاده یارم

غزل شماره ۲۷۹: بی دوست من از باغ ارم یاد نیارم

بی دوست من از باغ ارم یاد نیارم ****ور جنت فردوس بود، دوست ندارم

از دست رقیبان نروم، ور برود سر ****من خاک در دوست به دشمن نگذارم

پرورده به خون جگرش بودم و چون اشک ****از دیده من رفت و نیامد به کنارم

آن دم که دهم جان و به خاکم بسپارند ****من خاک درش را به دل و جان نسپارم

بر خاک درش میرم و چون خاک شوم من ****زان در نتوانند برانگیخت غبارم

در نامه چو نامت نبود نامه نخواهم ****و آن دم که به یادت نزنم دم نشمارم

کو دولت آنم که شبی با تو نشینم؟****کو فرصت آنم که دمی با تو برآرم؟

در نامه همه شرح فراق تو، نویسم ****بر دیده همه نقش خیال تو نگارم

چشمان سیاه تو به اول نظرم مست ****کردند و بکشتند در آخر به خمارم

یارب چه دلست آن دل سنگین که

نشد نرم؟****از « یارب دلسوز من و ناله زارم

گویند که سلمان سر و جان در قدمش باز ****گر کار به سر می رودم بر سر کارم

غزل شماره ۲۸۰: به سر کوی تو سوگند، که تا سر دارم

به سر کوی تو سوگند، که تا سر دارم****نیست ممکن که من از حکم توسر بردارم

حلقه شد پشت من از بار و من آهن دل****همچنان در هوست روی بدین در دارم

ای که در خواب غروری خبرت نیست که من؟****هر شب از خاک درت بالش و بستر دارم

ساغرم پر می و می در سر و سر بر کف دست****تو چه دانی که من امروز چه در سر دارم

می رود در لب چون آب حیاتت سخنم****چه عجب باشد اگر من سخنی تر دارم؟

گفته ای در قدم من گهر انداز به چشم****اینک از بهر قدمهای تو گوهر دارم

کرد سلمان به فدای تو سر و زر بر سر****من غم سر چو ندارم چه غم زر دارم؟

غزل شماره ۲۸۱: از گلستان رویت، در دیده خار دارم

از گلستان رویت، در دیده خار دارم****وز رهگذار کویت، در دل غبار دارم

روز الست گشتم، مست از خمار چشمت****هر درد سر که دارم، من زان خمار دارم

بیمارم از دوچشمت، آشفته از دو زلفت****این هر دو حالت از تو، من یادگار دارم

گفتی: وفا ندارم، اینم نگو و باقی****هر عیب را که گویی، من خاکسار دارم

طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه****آنجاست جلوه گاهم، اینجا چه کار دارم؟

من هیچ اگر ندارم، زان هیچ نیست ننگم****بس نیست اینکه در سر، سودای یار دارم

در سینه از هوایش، گنجی نهان نهادم****در دیده از خیالش، باغ بهار دارم

دل را ز دست دادم، می ریزم آب دیده****کز دست دیده و دل، خون در کنار دارم

فرموده ای که سلمان، کمتر سگی است پیشم****یعنی که من به پیشت، این اعتبار دارم؟

از خون من اگر چه، دارد نگار دستش****ممکن بود که هرگز، دست از نگار دارم؟

غزل شماره ۲۸۲: من حیران نه آن صیدم که از قید تو بگریزم

من حیران نه آن صیدم که از قید تو بگریزم ****به کوشش می کشم خود را که بر فتراکت آویزم

مرا هر زخم شمشیرت، نشان دولتی باشد ****ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم؟

پس از من بر سر خاکم، اگر روزی گذار افتد ****بیابی در هوایت من چو گرد از خاک برخیزم

چنان بر صورت شیرین من بیچاره مفتونم ****که در خاطر نمی گنجد خیال ملک پرویزم

چو آب آشفته جان بر کف روانم تا کجا سروی ****چو قد و قامتت بینم روان در پایش آویزم

نه جای آنکه در کوی وصال یار بنشینم****نه پای آنکه از دست فراق یار بگریزم

برو زاهد چه ترسانی مرا از آتش دوزخ ****منم پروانه عاشق که از آتش نپرهیزم

ز چندین گفته سلمان یکی در گوش

کن باری ****نه از گوهر کمست آخر سخنهای دلاویزم

گهر در گوش بسیاری نماند لیک بعد از من ****بسی در گوشها ماند، حدیث گوهر آمیزم

غزل شماره ۲۸۳: صبح محشر که من از خواب گران برخیزم

صبح محشر که من از خواب گران برخیزم ****به جمالت که چو نرگس نگران برخیزم

در مقامی که شهیدان غمت را طلبند ****من به خون غرقه کفن رقص کنان برخیزم

گرچه چون گل دگران جامه درند از عشقت ****من چو سوسن به ثنا رطب لسان برخیزم

چون شوم خاك به خاکم گذری کن چو صبا ****تا به بویت ز زمین رقص کنان برخیزم

عمر با سوز تو چون شمع به پایان آرم ****نیستم دود که زود از سر آن برخیزم

تو مپندار که از خاك سر کوی تو من ****به جفای فلك و جور زمان برخیزم

سرگرانم ز خمار شب دوشین ساقی****قدحی تا من ازین رنج گران برخیزم

دو سه روز از سر سجاده بر آنم سلمان ****که به عزم سفر کوی مغان برخیزم

غزل شماره ۲۸۴: تا نفس هست به یاد تو برآید نفسم

تا نفس هست به یاد تو برآید نفسم ****ور به غیر از تو بود، هیچکسم هیچکسم

هر کجا تیر جفای تو، من آنجا سپرم ****هر کجا خوان هوای تو، من آنجا مگسم

پس ازین دست من و دامن سودای شما ****چند گردم پی سودای پراکنده بسم

تو به خوبی و لطافت چو گل و آبی و من ****با گل و آب برآمیخته چون خار و خسم

کی بود کی که به وصلت رسم ای عمر عزیز؟****ترسم این عمر به پایان رسد و من نرسم

سخت بیمارم و غیر از تو هوس نیست مرا ****به عیادت به سرآ تا به سر آید هوسم

نیست در کوی توام راه خلاص از پس و پیش ****چه کنم چاره ز پیش آمد و دشمن ز پسم

ای صبا بلبل مستم ز گلستان وصال ****بویی

آخر به من آور که اسیر قفسم

کار سلمان چونی افتاد کنون با نفسی ****بر لبم نه لب و بنواز چونی یک نفسم

غزل شماره ۲۸۵: حاشا که من بنالم، ور تن شود چو نالم

حاشا که من بنالم، ور تن شود چو نالم ****من نی نیم که هر دم، از دست دوست نالم

گر خون دل خورندم، چون جام می بخندم ****ور سرزنش کنندم، چون شاخ رز ننالم

آسودگان چه دانند، احوال دردمندان؟****آشفته حال داند، آشفتگی حالم

پروانه وار خواهم، پرواز کرد لیکن ****کو آن مجال قربم کو آن فراغ بالم

بوی شما شنیدم، کز شوق می دهم جان ****دیر است تا بدان بو، دم می دهد شمالم

گرچه دلم شکستی، در زلف خویش بستی ****مرغ شکسته بالم لیکن خجسته فالم

من صد ورق حکایت، از هر نمط چو بلبل ****دارم ولی ندارد، گل برگ قیل و قالم

بیمارم و ندارم، بر سر به غیر دیده ****یاری که ریزد آبی، بر آتش ملالم

سلمان مرا همین بس، کز پیش دوست هر شب ****بر عادت عبادت، آید به سر خیالم

غزل شماره ۲۸۶: عزم آن دارم که با پیمانه پیمانی کنم

عزم آن دارم که با پیمانه پیمانی کنم ****وین سبوی زرق را بر سنگ قلاشی کنم

من خراب مسجد و افتاده سجاده ام ****می روم باشد که خود را در خرابات افکنم

ساقی دوران هر آن خون کز گلوی شیشه ریخت ****گر بجویی باز یابی خون او در گردنم

زاهدا با من مپیما قصه پیمان که من ****از پی پیمانه ای صد عهد و پیمان بشکنم

گر به دوزخ بگذرم کوی مغان باشد رهم ****ور به جنت در شوم میخانه باشد مسکنم

بر نوای ناله مستانه ام هر آفتاب ****زهره همچون ذره رقصد در هوای روزنم

رشته جانم بسوزاند دمادم عشق و تاب ****من چراغم گوییا عشق آتش و من روغنم

زنده می گردم به می بی منت آب حیات ***خود چرا باید کشیدن ننگ هر تر دامنم

من پس از صد عصر کاندر زیر گل باشم چو می ****گردد از یاد قدح خندان روان روشنم

غزل شماره ۲۸۷: کمترین صید سر زلف کمند تو منم

کمترین صید سر زلف کمند تو منم ****چون تو ای دوست به هیچم نگرفتی چه کنم؟

در درونم بجز از دوست دگر چیزی نیست ****یوسفم دوست من آلوده به خون پیرهنم

درگذشت از سر من آب ولی گر دهدم ****آشنایی مددی دستی و پایی بزنم

جان چه دارد که نثار ره جانان سازم؟****یا که سر چیست که در پای عزیزش فکنم؟

با خیال تو نگردد دگری در نظرم ****جز حدیث تو نیاید سخنی در دهنم

شور سودای من و تلخی عیشم بگذار ****بنگر ای خسرو خوبان که چه شیرین سخنم

قوت کندن سنگ ارچه چو فرهادم نیست ****سنگ جانم روم القصه و جانی بکنم

ساقیا باده، که من بر سر پیمان توام ****در من این نیست که پیمانه و پیمان شکنم

مطربا راه برون شد بنما، سلمان را ****به در دوست که من گمشده در خویشتنم

غزل شماره ۲۸۸: تو می روی و بر آنم که در پی تو برانم

تو می روی و بر آنم که در پی تو برانم ****ولیک گردش گردون گرفته است عنانم

مگو که اشک مران در پیم، بگو: من مسکین ****به غیر اشک چه دارم که در پی تو برانم؟

تو رفتی و من گریان بمانده ام، عجب از من ****بدین طریق که می رانم آب دیده بمانم

برید ما بجز از آب دیده نیست گر از تو ****اجازه هست بدیده همین دمش بدوانم

ز جان خویش جدا ماندم، ای فلک مددی ده ****مرا به خدمت جانان رسان به جان مرسانم

مرا ز پای در آورد دستبرد فراقت ****به سر به خدمتت آیم به پای اگر نتوانم

مرا اگر بخوانی همین بس است که باری ****ز نامه تو سلامی به نام خویش بخوانم

به مهر روی تو هر

دم منورست ضمیرم ****به وصف لعل تو هر دم مرصع است زبانم

تو گفته ای که ز سلمان، فتاده ایست، چه آید؟****من اوفتاده ام اما چو سایه با تو روانم

غزل شماره ۲۸۹: بر افشان آستین تا من ز خود دامن برافشانم

بر افشان آستین تا من ز خود دامن برافشانم ****برافکن پرده تا پیدا شود احوال پنهانم

بسان ذره می رقصند دلها در هوا امشب ****خرامان گرد و در چرخ آی ای جان ماه تابانم

بزن راهی سبک مطرب ز راه لطف بنوازم ****بده رطل گران ساقی ز دست خویش بستانم

گر امشب صبحدم سردی کند در مجلس گرمم ****به آه سینه برخیزم چراغ صبح بنشانم

دل من باز می گردد به گرد لعل دلخواهش ****نمی دانم چه می خواهد دگر بار این دل از جانم

شکار آن کمان ابرویم، اینک داغ او بر دل ****ملامت گو مزن تیرم که من با داغ سلطانم

برو عاقل مده پندم که من دیوانه و رندم ****نصیحت دیگری را کن که من مدهوش و حیرانم

اگر تاجم نهد بر سر غلام حلقه در گوشم ****وگر بندم نهد بر پا اسیری بند فرمانم

اگر بر آستانش پا نهاد از بی خودی سلمان ****مگیر ای مدعی بر من که پا از سر نمی دانم

غزل شماره ۲۹۰: تو می روی و من خسته باز می مانم

تو می روی و من خسته باز می مانم ****چگونه بی تو بمانم، عجب همی مانم

تو باد پای عزیمت، چو باد می رانی ****من آب دیده گلگون چو آب می رانم

تو آفتاب منیزی که می روی ز سرم ****فتاده بر سر ره من به سایه می مانم

شکسته بسته زلف توام روا داری ****فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم؟

بدست لطف عنان را کشیده دار که من ****ز پای بوس رکاب تو باز می مانم

نه پای عزم و نه جای نشست در منزل ****بمانده ام ره بیرون شدن نمی دانم

دریغ روز جوانی که می رود عمرم ****فسوس عمر گرامی که می رود جانم

تو آن نه ای که کنی گاگاه سلمان را ****به نامه

یاد و من این نانوشته می خوانم

غزل شماره ۲۹۱: به درد دل گرفتارم دوای دل نمی دانم

به درد دل گرفتارم دوای دل نمی دانم ****دوای درد دل کاری است بس مشکل نمی دانم

به چشم خویش می بینم که خواهد ریخت خون دل ****ندانم چون کنم با دل من بیدل نمی دانم

بیابان است و شب تاریک و با من بخت من همره ****ولی بخت است خواب آلود و من منزل نمی دانم

چه گویم ای که می پرسی ز حال روزگار من ****که ماضی رفت و حال این است و مستقبل نمی دانم

مرا از دین و از دنیا همین درد تو بس حاصل****که من خود دین و دنیا را جزین حاصل نمی دانم

از آنت در میان دل چو جان جا کرده ام دایم ****که من جای تو در عالم برون از دل نمی دانم

مرا گویند عاقل گرد و ترک عشق کن سلمان ****من آن کس را که عاشق نیست خود عاقل نمی دانم

غزل شماره ۲۹۲: ز آب مژگان هر شبی خرقه نمازی می کنم

ز آب مژگان هر شبی خرقه نمازی می کنم ****سرو قدت را دعای جان درازی می کنم

در رسنهای دو زلف کافرت پیچیده ام ****غازیم غازی، به جان خویش بازی می کنم

کمترینت بنده ام کت عاقبت محمود باد ****سالها شد تا بدین درگه ایازی می کنم

خاک پایت شد سر من بر سر من می گذر ****تا چو گرد از رهگذارت سرفرازی می کنم

رفتن این راه دشوارست و این ره رفتی است ****دیگران رفتند و من هم کارسازی می کنم

جان قلبم لایق بازار سودای تو نیست ****لاجرم در بوته دل جان گدازی می کنم

صد رهم راندی و می گردم به گردت چون مگس ****باز خوان یک نوبتم تا شاهبازی می کنم

غمزه ات می ریخت خونم گفتمش از چیست؟ گفت:****بر تو رحم آمد مرا مسکین نوازی می کنم

گفتمش ناز و عتابت چیست؟ با اهل

نظر ****گفت: سلمان این ز فرط بی نیازی می کنم

غزل شماره ۲۹۳: همیشه نرگس مست تو را بیمار می بینم

همیشه نرگس مست تو را بیمار می بینم ****ولی در عین بیماریش مردم دار می بینم

جهان می گردد از سودا، سیه بر چشم من هر دم ****که چشم نازنینت را چنان بیمار می بینم

ز شربتخانه لطفت دوایی ده که با دردت ****دل سست ضعیفم را قوی افکار می بینم

ز باد ار می وزد بر من نسیم دوست می یابم ****به آب ار می رسم در وی خیال یار می بینم

نشان طاق ابروی تو را پیوسته می پرسم ****خیال سرو بالای تو را بسیار می بینم

ز باغ حسن خود بر خورد که من در سایه سروت ****جهانی را ز باغ عمر برخوردار می بینم

رخت آیینه حسن است و حسنت صورت و معنی ****من این صورت که می بینم در آن رخسار می بینم

حدیث سوزناک دل از آن با شمع می گویم ****که بر بالین خود او را به شب بیدار می بینم

درون روشن سلمان که هست آیینه عشقت ****بحمدالله که این آیینه بی زنگار می بینم

غزل شماره ۲۹۴: بیم آن است که در صومعه دیوانه شوم

بیم آن است که در صومعه دیوانه شوم ****به از آن نیست که هم با در میخانه شوم

من اگر دیر و گر زود بود آخر کار ****با سر خم روم و در سر پیمانه شوم

وقت کاشانه اصلی است مرا، می خواهم ****که ازین مصطبه سرمست به کاشانه شوم

بوی آن سلسله غالیه بو می شنوم ****باز وقت است که شوریده و دیوانه شوم

تن و جان را چه کنم مصلحت آن است که من ****ترک این هر دو کنم طالب جانانه شوم

گرت ای شمع سر سوختن ماست بگو ****تا همین دم به فدای تو چو پروانه شوم

من سرگشته سراپا همه تن سرگشتم ****تا به سر در طلب موی

تو چون شانه شوم

غزل شماره ۲۹۵: در رکابت می دوم تا گوی چوگانت شوم

در رکابت می دوم تا گوی چوگانت شوم ****از برایت می کشم خود را که قربانت شوم

بر سر راهت چو خاک افتاده ام یکره بران ****بر سر ما تا غبار نعل یکرانت شوم

آخر ای ماه جهان تابم چه کم گردد ز تو ****گر شبی پروانه شمع شبستانت شوم

گر کنی قصد سر من نیستم بر سر سخن ****گردن طاعت نهم محکوم فرمانت شوم

ای سهی سرو خرامان سایه ای بر من فکن ****تا فدای سایه سرو خرامانت شوم

در سرم سودای زلف توست و می دانم که من ****عاقبت هم در سر زلف پریشانت شوم

در مسلمانی روا باشد که خود یکبارگی ****من خراب چشم مست نامسلمانت شوم

گفتمش تو جان من شو گفت سلمان رو بگو ****ترک جان وانگه بیا تا جان و جانانت شوم

غزل شماره ۲۹۶: سوالی می کنم، چیزی نه بیش از پیش می خواهم

سؤالی می کنم، چیزی نه بیش از پیش می خواهم ****فقیرم، مرهمی بهر درون ریش می خواهم

مرا از در چه می رانی؟ نمی خواهم ز تو چیزی ****ولی بستانده ای از من، متاع خویش می خواهم

به تیغ غمزه خون ریزم که من جان و تن خود را ****شده قربان آن ترکان کافر کیش می خواهم

همه کس را اگر دردی بود خواهد که گردد کم ****به غیر از من که درد عشق هر دم بیش می خواهم

مرا گفتی که چون می ری زیارت خواهمت کردن ****پس از مرگ است این امید و من زان پیش می خواهم

ز تو هر جا که سلطانست چشم مرحمت دارد ****نپنداری که این تنها من درویش می خواهم

عزیمت کرده ام سلمان که در راه غمش جان را ****ببازم همت از یاران نیک اندیش می خواهم

غزل شماره ۲۹۷: ما روی دل به خانه خمار کرده ایم

ما روی دل به خانه خمار کرده ایم ****محراب جان ز ابروی دلدار کرده ایم

از بهر یک پیاله دردی، هزار بار****خود را گرو به خانه خمار کرده ایم

بر بوی جرعه ای که ز جامش به ما رسد ****خود را چو خاک بر در او خوار کرده ایم

سرمست رفته ایم و به بازارو جرعه وار ****جانها نثار بر سر بازار کرده ایم

قندیل را شکسته و پیمانه ساخته ****تسبیح را گسسته و زنار کرده ایم

زهاد تکیه بر عمل خویش کرده اند ****ما اعتماد بر کرم یار کرده ایم

صوفی مکن مجادله با ما، که پیش ازین ****ما نیز ازین معامله بسیار کرده ایم

امروز با تو نیست سر و کار ما که ما ****عمر عزیز بر سر این کار کرده ایم

افکنده ایم بار سر از دوش در رهت ****خود را بدین طریق سبکبار کرده ایم

ای مدعی برندی سلمان چه می کنی؟****دعوی که ما به جرم خود

اقرار کرده ایم

غزل شماره ۲۹۸: ما به دور باده در کوی مغان آسوده ایم

ما به دور باده در کوی مغان آسوده ایم ****از جفا و جور و دور آسمان آسوده ایم

در حضور ما نمی گنجد گرانی جز قدح ****راستی ما از حضور این گران آسوده ایم

زاهدم گوید که فردا خواهم آسود از بهشت ****گو: برو زاهد بیاسا ما از آن آسوده ایم

چرخ در کار زمین است و زمین در بار چرخ ****هر یکی را حالتی ما در میان آسوده ایم

هر که را می بینم از کار جهان در محنت است ****کار ما داریم کز کار جهان آسوده ایم

پیش از این از کبر اگر سودیم سر بر آسمان ****بر زمین یکسر نهادیم این زمان آسوده ایم

صدر جوی بارگاه قرب می گردد به جان ****بر بساط عجز و ما بر آستان آسوده ایم

زین دو قرص گرم و سرد هفت خوان آسمان ****کس نیاسودست و ما زین هفت خوان آسوده ایم

دوستان از بوستان جویند سلمان میوه ها ****ما به انفاس نسیم بوستان آسوده ایم

غزل شماره ۲۹۹: از سر کوی تو ما بی سر و سامان رفتیم

از سر کوی تو ما بی سر و سامان رفتیم ****تشنه و مرده ز سرچشمه حیوان رفتیم

ما چو یعقوب به مصر، از پی دیدار عزیز ****آمدیم اینک و با کلبه احزان رفتیم

چند گویند رقیبان به غریبان فقیر ****که گدایان بروید از در ما، هان رفتیم

سالها ما به امید نظری سرگردان ****بر سر کوی تو گشتیم و به پایان رفتیم

چون مگس گرز سر خوان تو ما را راندند ****تو مپندار که ما از سر این خوان رفتیم

ما چو آب گذران در قدم سرو سهی ****سر نهادیم خروشنده و گریان رفتیم

بلبلانیم چو ما را ز بهار تو نبود ****هیچ برگی و نوایی ز گلستان رفتیم

ما نکردیم گناهی حرجی

بر ما نیست ****جان سپردیم به عشق تو و بی جان رفتیم

سر من رفت و نرفتم ز سر پیمانت ****لله الحمد که ما با سر و پیمان رفتیم

عشق چون بی سر و پایی مرا پیش تو دید ****گفت حیف است که ما بر سر سلمان رفتیم

غزل شماره ۳۰۰: در راه غمت کرده ز سر پای بپویم

در راه غمت کرده ز سر پای بپویم ****ور دست دهد، ترک سر و پای بگویم

در بحر غم عشق که پایاب ندارد ****غوصی کنم آن گوهر نایاب بجویم

در دامن پاک تو نشاید که زنم دست ****تا ز آب و گل خویش به کل دست بشویم

آشفته زلف تو چنانم که گل من****هر کس که ببوید شود آشفته ببویم

خون دل من دیده روان کرده بدین روی ****دیدی که چه آمد ز دل و دیده به رویم؟

ای محتسب از کوی خرابات مرانم ****بگذار که من معتکف این سر و کویم

بر کهنه سفال قدح می چه زنی سنگ؟****کان عهد کهن را زده بر سنگ و بسویم

بر دوش کشد پیر مغان باده به بویش ****وز باده دوشین شده من مست ببویم

گویند که سلمان ره میخانه چه پویی ****پویم که نسیمی زخم را ز ببویم

حرف ن

غزل شماره ۳۰۱: دل من زنده می گردد به بوی وصل دلداران

دل من زنده می گردد به بوی وصل دلداران ****دماغم تازه می دارد نسیم وعده یاران

الا ای صبح مشتاقان بگو خورشید خوبان را ****که تا کی ذره سان گردند در کویت هواداران

شبی احوال بیماران بپرس از شمع مومن دل ****که بیمارست و می سوزد همه شب بحر بیماران

مرا ای لعبت ساقی ز جام لعل شیرینت ****بده کامی که در تلخی سر آمد عمر میخواران

به هشیاران مده می را به مستان ده که در مجلس ****قدح خون در جگر دارد، مدام از دست هشیاران

صبا از کوی او بویی، بجان گرمی دهد اینک ****نشسته بر سر کویند و جان بر کف خریداران

بهر یک موی چون سلمان گرفتاریست در بندت ****گرفتارت کند ترسم، شبی آه گرفتاران

غزل شماره ۳۰۲: ای آب آتش رنگ تو، بر باد داده خاک من

ای آب آتش رنگ تو، بر باد داده خاک من ****در آب و آتش هر دم از خاک درت باد ختن

آب است و آتش جام می خاک است تن با دست جان ****بنشان به آب آتشین، این گرد و خاک و باد من

گردم زند باد از گلت کابست و آتش خاک او ****باد آتش و خاک افکند، در آبْ نسرین و سمن

غزل شماره ۳۰۳: سرو من سنبل تر بر زده بر گل پرچین

سرو من سنبل تر بر زده بر گل پرچین ****بسته لشکر رومش ز حبش لشکر چین

رسته و بسته به دست بت من سنبل تر ****وز سرش رسته فرو هشته دو صد سنبل چین

حلقه در حلقه گره در گره و بند به بند ****پیچ در پیچ و زره در زره و چین در چین

در خطا و ختن ای خسرو خوبان خطا ****چون تو ترکی نبود در همه چین و ماچین

خواستم تا که بچینم ز لبش شفتالود ****ابرویش گفت: «بچین!» غمزه‌ٔ او گفت: «مچین!»

در چنین چین و مچین مانده، اسیرم، چه کنم؟****سر زلف بت من مرهم چین بود و مچین

حال سلمان به قلم شرح همی دادم و گفت:****خار هجرم خور و از باغ وصالم برچین

غزل شماره ۳۰۴: مسکین تنم به بویت، خو کرده است با جان

مسکین تنم به بویت، خو کرده است با جان ****ورنه به نسبت از تن، دورست راه تا جان

حیف آیدم بریدن، زلفت که آن دو زلفت ****هر مورگی است کان رگ، پیوسته است با جان

بر هر طرف که سروت، یک روز می خرامد****می روید از زمین تن، می بارد از هوا جان

باد صبا ز کویت، جان می برد به دامن ****در حیرتم کز آنجا، چون می برد صبا جان؟

از شوق وصلت آمد، جان عزیز بر لب ****گر می شود میسر، سهل است گو بر آ جان

در گوشه های چشمت جان جای کرد جانا ****زیرا نیافت بهتر زان گوشه هیچ جا جان

جان و دلم فتادند، اندر محیط عشقت ****دل غرقه گشت و تا لب، آمد به صد بلا جان

در خلوت وصالت، سلمان چگونه گنجد؟****سلمان تنست و آنجا جای دلست یا جان

غزل شماره ۳۰۵: هر که را مقصود، حسن عارض است از دلبران

هر که را مقصود، حسن عارض است از دلبران ****عارضی عشق است، نتوان نهادن دل بر آن

حسن دریایی است بی پایان و آبش گوهر است ****عاشق صاحب نظر دارد مراد از دلبران

دیگرم غیر از تو میل صحبت دیگر نماند ****آنکه مشغول تو شد دارد فراغ از دیگران

چون نماید روی زیبا فتنه ها بینی درین ****درگشاید چشم جادو پرده ها یابی در آن

گر به سویش راه بردی هر کسی یک سو شدی ****اختلاف قبله اسلامیان و کافران

در درون پرده وصل تو کس را نیست بار****بر سر کوی تو می گردند سرگردان سران

چاکران و بندگان بسیار داری، نیک و بد ****گیر سلمان را ز جمع بندگان و چاکران

غزل شماره ۳۰۶: ای چین سر زلفت، ماوای دل سلمان

ای چین سر زلفت، ماوای دل سلمان ****ماوای همه دلها، چه جای دل سلمان؟

گر عشق تو با سلمان، زین شیوه کند آخر ****ای وای دل سلمان، ای وای دل سلمان

با شمع رخت کانجا، پروانه جان سوزد ****خود هیچ کرا باشد، پروای دل سلمان

از رود لبت ما را، هم گل شکری فرما ****زیرا که ز حد بگذشت، سودای دل سلمان

جان و خرد و دینم، بر بود لب لعلت ****آن روز که می کردی، یغمای دل سلمان

زلفت به سر اندازی، در باخت بسی سرها ****یارب سرش آویزان، در پای دل سلمان

بر هر طرفت خلقی، سرگشته چو سلمانند ****لیکن تو نمی گیری، جز پای دل سلمان

غزل شماره ۳۰۷: من هشیار با مستان ندارم روی بنشستن

من هشیار با مستان ندارم روی بنشستن ****که می گویند بشکن عهد و بی شرمیست بشکستن

حدیث دوستان در است و نتوانم شکستن در ****ولیکن عهد بتوانم که بازش می توان بستن

نیم صافی که برخیزم چو صوفی از سر دردی ****چو دردی در بن خمخانه خواهم رفت و بنشستن

همی خواهم من این نوبت ز تو به توبه کلی ****بدست شاهدان کردن، ز دست زاهدان رستن

من مسکین به سودای پری رویی گرفتارم ****که باد صبح نتواند ز بند زلف او جستن

به سودای تو صد زنجیر روزی بگسلم از هم ****ولیکن رشته پیوند نتوانیم بگسستن

مرا پیوند من با من، جدایی داده است از تو ****کنون سلمان ز من خواهد بریدن، بر تو پیوستن

غزل شماره ۳۰۸: تا کی آخر خاطر بند هجران داشتن

تا کی آخر خاطر اندر بند هجران داشتن؟****یوسف جان عزیزان را به زندان داشتن

تا کی ای نور بصر کردن نظر با دیگران ****همچو چشم از مردم خود روی پنهان داشتن

چند کردن روی در مشتی پریشان همچو زلف ****زان سبب مجموع را خاطر پریشان داشتن

غزل شماره ۳۰۹: نخواهم از سر کویش، به صد چندین جفا رفتن

نخواهم از سر کویش، به صد چندین جفا رفتن ****نشاید شیر مردان را، به هر زخمی ز جا رفتن

طریق عاشقان دانی، درین ره چیست ای رهرو؟****غمش را پیروی کردن، بلا را پیشوا رفتن

بساط حضرت جانان، به سر باید سپرد ای جان ****که جای سرزنش باشد، چنان جایی به پا رفتن

مقام کعبه وصل تو، دور افتاده است از ما ****نه ساز رفتن است آنجا، مرانی برگ نارفتن

ز غیرت خلوت دل را، ز غیرت کرده ام خالی ****که غیرت را نمی زیبد، درین خلوت سرا رفتن

به بوی زلف مشکین تو تا جان در تنم باشد ****من بیمار خواهم در پی باد صبا رفتن

خیالت آشناور شد در آب چشم من گویی ****چه واجب آشنایی را چنین در خون ما رفتن

ازین در هیچ نگشاید، تو را سلمان همی باید ****سر راهی طلب کردن، پی کاری فرا رفتن

غزل شماره ۳۱۰: خجالت دارم از کویت، ز بس درد سر آوردن

خجالت دارم از کویت، ز بس درد سر آوردن ****به پیشانی و روی سخت خاک پایت آزردن

چو مجمر گر برآرم زین درون آتشین دودی****ز روی مرحمت باید، بر آن دامن بگستردن

ندارم تاب سودای کمند زلف مه رویان ****ولی اکنون چه تدبیرست چون افتاده در گردن

اگر کامم نمی بخشی، ز لب باری، دمی می ده ****که از آب حیاتت من هوس دارم دمی خوردن

بده زان راه پرورده، بیادش ساقیا جامی ****که می خوردن بیاد یار باشد روح پروردن

چرا در مجلست ره نیست یک شب تا در آموزم ****ستادن شمع سان بر پا برت خدمت به سر بردن

اگر قصد سرم داری نزاعی نیست سلمان را ****ولیکن شرم می آید، مرا سر پیشت آوردن

غزل شماره ۳۱۱: خیال خود همه باید، ز سر به در کردن

خیال خود همه باید، ز سر به در کردن ****دگر به عالم سودای او گذر کردن

زمان زمان به جهانی رسیدن عشقش ****وزان جهان به جهانی دگر سفر کردن

به منزلی که نباشد حبیب اگر باشد ****سودا دیده نباید، در آن نظر کردن

چو شمع در نظر او شبی هوس دارم ****به پا ستادن و خوش خدمتی به سر کردن

مطولست به غایت حکایت عشقش ****نمی توان به عبارات مختصر کردن

فرو مکش سخن موی در میان ای دل ****چه لازمست سخن را درازتر کردن

دل مرا که به بویی است قانع از تو چو مشک ****چه باید این همه خونابه در جگر کردن؟

درین هوس که تویی باید اول ای سلمان ****هوای دنیی و عقبی ز سر به در کردن

به باد، جان به تمنای دوست بر دادن ****ز خاک سر به تماشای یار بر کردن

غزل شماره ۳۱۲: چندان فتاد ما را، کار از شراب خوردن

چندان فتاد ما را، کار از شراب خوردن ****کز شوق آن ندارم، پروای آب خوردن

بر یاد روی خوبان، می می خوریم والحق ****ذوقی تمام دارد، بر گل شراب خوردن

ترکان چشم مستت، آورده اند رسمی ****از خون شراب دادن، وز دل کباب خوردن

از مستی صبوحی، قطعا نمی توانم ****یک جام می چو عیسی، با آفتاب خوردن

می را حساب فردا، خواهند کرد و خواهم ****ز امروز تا به فردا، می بی حساب خوردن

غزل شماره ۳۱۳: یار ما رندست و با او یار می باید شدن

یار ما رندست و با او یار می باید شدن ****غمزه اش مست است هان، هوشیار می باید شدن

تا ز لعل آتشین بر ما فشاند جرعه ای ****سالها خاک در خمار می باید شدن

بر سر انکار ما گر رفت زاهد باش گو ****عاشقان را در سر این کار می باید شدن

در صوامع خود پرستان را چه سود از زهد خشک ****پای کوبان بر سر بازار می باید شدن

نامه چنگت همی باید شنید از گوش سر ****محرم این پرده اسرار می باید شدن

هفت عضو دیده را می بایدت شستن به آب ****بعد از آنت طالب دیدار می باید شدن

با تو تا مویی ز هستی هست هستی در حجاب ****بر سر کویش قلندر وار می باید شدن

من نمی رفتم به کویش دل کشید آنجا مرا ****هر کجا دل می کشد ناچار می باید شدن

آه من بیدار می دارد همه شب خلق را ****خلق را از آه من بیدار می باید شدن

گر تو می خواهی که در چشم آیی ای سلمان چو اشک ****اولت در چشم مردم خوار می باید شدن

غزل شماره ۳۱۴: خواهیم چون زلیخا، یوسف رخی گزیدن

خواهیم چون زلیخا، یوسف رخی گزیدن ****بس دامنش گرفتن، وانگه فرو کشیدن

بی جهد بر نیاید، جان عزیز باید ****جان عزیز دادن، یوسف به جان خریدن

گم کرده ایم خود را، راهی نمای مطرب ****باشد مگر بدان ره، در خود توان رسیدن

حاجی دگر نبرد، قطعا ره بیابان ****مسکین اگر تواند، یکره ز خود بریدن

نی هر دمم ز مسجد، خواند به کوی رندی ****قول وی از بن گوش، می بایدم شنیدن

از گفتگوی واعظ، مخمور را چه حاصل؟****می بایدش کشیدن، وز درد سر رمیدن

باد صبا ز لفش خوش می جهد ندانم ****کز بند او صبا را، چون دل

دهد جهیدن

بر هر طرف که تابد خورشید وش عنان را ****چون سایه در رکابش، خواهم به سر دویدن

سلمان بنام و نامه، درکش قلم که خو اهند ****این نام ها ستردن، وین نامه ها دریدن

غزل شماره ۳۱۵: سر کویش هوس داری، خرد را پشت پایی زن

سر کویش هوس داری، خرد را پشت پایی زن ****درین اندیشه یکرو شو، دو عالم را قفایی زن

طریق عشق می ورزی خرد را الوداعی گو ****بساط قرب می خواهی بلا را مرحبایی زن

چو آراید غمش خوانی که باید خورد خون آنجا ****دلا تنها مخور خوان را به زیر لب صلایی زن

ز بازار خرد سودی، نخواهی دید جز سودا ****بکوی عاشقی در شو، در عزلت سرایی زن

صبوح می پرستانست همین ساقی شرابی ده ****سماع بینوایانست هان مطرب نوایی زن

مرا تیر تو سخت آید که بر بیگانگان آید ****چو زخمی می زنی باری، بیا بر آشنایی زن

غمش دریای بی پایان و ما را دستگیری نه ****گذشت آب از سرت سلمان چه پایی دست و پایی زن؟

غزل شماره ۳۱۶: مفتاح فتوح از در میخانه طلب کن

مفتاح فتوح از در میخانه طلب کن ****کام دوجهان از لب جانانه طلب کن

آن یار که در صومعه جستی و ندیدی ****باشد که توان یافت به میخانه طلب کن

در کوی خرابات گرم کشته بیابی****رو خون من از ساغر و پیمانه طلب کن

مقصود درین ره به تصور نتوان یافت ****برخیز و قدم در نه و مردانه طلب کن

عاشق چو مجرد شد و دل کرد به دریا ****گو در دل دریا رو و دردانه طلب کن

عشاق طریق ورع و زهد ندانند ****زهد و ورع از مردم فرزانه طلب کن

ترک غم و شادی جهان غایت عقل است ****سر رشته این کار ز دیوانه طلب کن

ای دل تو اگر سوخته منصب قربی ****پروانه این شغل ز پروانه طلب کن

سر سخن عشق تو در سینه سلمان ****گنجی است نهان گشته ز ویرانه طلب کن

غزل شماره ۳۱۷: نو بهار است ای صنم، عیش بهار آغاز کن

نو بهار است ای صنم، عیش بهار آغاز کن ****ساخت برگ گل صبا، برگ صبوحی ساز کن

غنچه مستور در بستان ورق را باز کرد ****عارفا از نام مستوری ورق را باز کن

گر شرابی می خوری، با نرگس مخمور خور****ور حریفی می کنی، با بلبل دمساز کن

لاله و نرگس به هم جام صبوحی می کشند ****صبح خیزان چمن را مطربا آواز کن

راستی بستان مقام دلنوازست این زمان ****خوش نوایی در مقام دلنواز آغاز کن

می دهند آوازه گل بلبلان خیز ای صبا! ****از دهان غنچه رو در گوش ساقی راز کن

باد جان می بازد ای گل در هوایت گر تو نیز ****خرده ای داری نثار عاشق جانباز کن

از سر نازست مایل بر لب جو قد سرو ****سرو قدا

بر لب جو، میل سرو ناز کن

باش فارغ بال اگر چون بلبلی ز ارباب بال ****مست و عاشق در هوای گلرخی پرواز کن

غزل شماره ۳۱۸: جز بند زلفش ای دل دیوانه جا مکن

جز بند زلفش ای دل دیوانه جا مکن ****بس نازک است جانب رویش رها مکن

از من دلا منال که دادی مرا به دست ****کاین جور دیده کرد تو بر من جفا مکن

دیدش نخست دیده و رفتی تو بر اثر ****خود رفته ای و دیده شکایت ز ما مکن

درد محبتی اگرت در درون بود ****زنهار جز به داغ جبینش دوا مکن

سودای مشک خالص اگر داری ای صبا!****مگذر ز چین زلفش و فکر خطا مکن

یک روز وعده ای به وفایی بده مرا ****وانگه چنان که عادت توست آن وفا مکن

ای دوست هر جفا که تو داری بدست خصم ****بر من بکن و لیک ز خویشم جدا مکن!

عشاق را کشیدن جور و جفاست خو ****سلمان برو به مهر و وفا خو فرا مکن

غزل شماره ۳۱۹: جان قتیل توست، بردارش مکن

جان قتیل توست، بردارش مکن ****چون عزیزش کرده ای، خوارش مکن

چشم مستت را ز خواب خوش ممال ****فتنه بر خوابست، بیدارش مکن

زلف را یکبارگی بر بند دست ****در ستم با خویشتن یارش مکن

صوفیا صافی کن از غش قلب را ****یادگر سودای بازارش مکن

عاشق خود را چرا رسوا کنی؟****کشته شد بیچاره، بردارش مکن

لاشه سلمان ضعیف افتاده است ****بیش ازین بر دوش غمبارش مکن

غزل شماره ۳۲۰: ای وصالت آرزوی جان غم فرسود من

ای وصالت آرزوی جان غم فرسود من ****خود چه باشد جز تو و دیدار تو مقصود من

مایه عمرم شد و سود من از عشقت فراق ****این بد از بازارسودایت زیان و سود من

تو طبیب و من چنین بیمار و شربت خون دل ****با چنین تیمارگی ممکن بود بهبود من؟

آه دود آلود من، روزی خرابیها کند ****هان هذر کن زینهار از آه دود آلود من!

غزل شماره ۳۲۱: بیخ عشق تو نشاندند بتا! در دل من

بیخ عشق تو نشاندند بتا! در دل من ****غم مهر تو فشاندند، در آب و گل من

تیر مژگان تو از جوشن جان می گذرد ****بر دل من مزن ای جان که تویی در دل من

روز دیوان قیامت که منازل بخشند ****عرصات سر کوی تو بود منزل من

هر کسی می کند از یار مرادی حاصل ****حاصل من غم یارست و خوشا حاصل من!

نه رفیقی است که باری ز دلم برگیرد ****نه شفیقی است که آسان کند این مشکل من

دوش در بحر غمت غوطه زنان می گفتم:****چیست تدبیر من و واقعه هایل من؟

می شنیدم ز لب بحر که سلمان مطلب ****راه بیرون شد ازین ورطه بی ساحل من

غزل شماره ۳۲۲: ای غبار خاک پایت توتیای چشم من

ای غبار خاک پایت توتیای چشم من ****کمترین گردی ز کویت خونبهای چشم من

چشم من جز دیدن رویت ندارد هیچ رای ****راستی را روشن و خوبست رای چشم من

مردم چشمی و بی مردم ندارد خانه نور ****مردمی فرمای و روشن کن سرای چشم من

من ز چشم خود ملولم کاشکی برخاستی ****از درت گردی و بنشستی بجای چشم من

هر کجا دردی است باشد در کمین جان ما****هر کجا گردیست گردد در هوای چشم من

تا خیالت آشنای مردم چشم من است ****هر شبی در موج خون است آشنای چشم من

می زند چشمم رهی تر آنچنان کاندر عراق ****رودها بربسته اند از پرده های چشم من

گر چه چشمم بسته است اما سر شکم می رود ****باز می گوید به مردم، ماجرای چشم من

ای صبا گر خاک پای او به دست آید تو را ***ذره ای زان کوش، داری از برای چشم من

چشم سلمان را منور کن به نور خون

که هست ****روی تو، آیینه گیتی نمای چشم من

غزل شماره ۳۲۳: ای درد عشق دل شکنت، آرزوی من

ای درد عشق دل شکنت، آرزوی من ****عشق است عادت تو و در دست خوی من

جز درد عشق نیست مرا آرزو، مباد!****آن روز را که کم شود این آرزوی من

برخاستم ز کوی تو چون گرد، عشق گفت:****بنشین که نیست راه برون شد ز کوی من

خون می خورم به جای می و ذوق مستیم ****داند کسی که خورد دمی از سبوی من

از چشم من برفت چو آب و در آتشم ****کان رفته نیز باز کی آید به جوی من؟

آن سرو سرکش متمایل که میل او ****باشد به جانب همه الا به سوی من

سلمان ز جمله خلق گرفتار برد گوی ****فی الجمله تا کجا رسد این گفت و گوی من؟

غزل شماره ۳۲۴: قدم خمیده گشت، ز بار بلاست این

قدم خمیده گشت، ز بار بلاست این ****اشکم روان شدست، ز عین عناست این

در خویش ره نداد دلم هیچ صورتی ****غیر خیال دوست که گفت آشناست این؟

عمریست تا نشسته ام ای دوست بر درت!****نگذشت بر دلت که برین در چراست این؟

می گفت: کام جان تو از لب روا کنم****این خود نکرد جان به لب آمد رواست این

بگذشت دوش بر من و انگشت می نهاد ****بر دیده گفتمش: صنما بر کجاست این؟

تهدید می نمود ولی گفت: چشم من ****دل می برد ز مردم والحق جفاست این

او می کند جفا و من انگشت می نهم ****بر حرف عین خویش که عین خطاست این

عهدی است تا نمی شنوم بویت از صبا ****از توست یا ز سستی باد صباست این

می زد غم تو حلقه و در بسته بود دل ****جان گفت در مبند که دلدار ماست این

سر در رهش نهادم و گفتم: قبول کن! ****گفتا: چه می کنم که محل بلاست این؟

پرسیده ای که ناله

سلمانت از چه خواست؟****آیینه را بخواه و ببین کز چه خاست این؟

غزل شماره ۳۲۵: خوش آمدی، ز کجا می روی؟ بیا بنشین

خوش آمدی، ز کجا می روی؟ بیا بنشین ****بیا که می کنمت بر دو دیده جا بنشین

همین که روی تو دیدیم، باز شد دردل ****چه حاجت است در دل زدن، بیا بنشین

مرا تو مردم چشمی، مرو مرو ز سرم ****مرا تو عمر عزیزی، بیا بیا بنشین

اگر به قصد هلاک آمدی هلا بر خیز ****ورت ارادت صلح است، مرحبا بنشین

سواد دیده من لایق نشست تو نیست ****اگر تو مردمیی می کنی، هلا بنشین

فراغتی است شب وصل را ز نور چراغ ****به شمع گو سر خود گیر یا ز پا بنشین

میان چشم و دلم خون فتاده است دمی ****میانشان سبب دفع ماجرا بنشین

ز آب دیده ما هر طرف روان جویی است ****دمی ز بهر تفرج به پیش ما بنشین

صبا رسول دلم بود و سست می جنبید ****شمال گفت: تو رنجوری ای صبا بنشین!

چو گرد داد به بادت هوای دل سلمان ****برو مگرد دگر گرد این هوا بنشین

حرف و

غزل شماره ۳۲۶: گر مطربی رودی زند، بی می ندارد آبرو

گر مطربی رودی زند، بی می ندارد آبرو ****ور بلبلی عیشی کند، بی گل ندارد رنگ و بو

آهنگ تیز چنگ و نی، بی می ندارد شورشی****شیرین حدیثی می کند، مطرب شراب تلخ کو؟

با رود خشک و رود زن، تا چند سازم ساقیا ****آبی ندارد رود او، آبیش باز آور برو

چون دور دور من بود، پیمانه ای برده به من ****من چون صراحی نیستم، کارم بجا می سر فرو

خوردن به کاس و کوزه می، باشد طریق زاهدان ****رندان درد آشام را پیمانه باید یا سبو؟

من با می و معشوقه از دور ازل خو کرده ام ****امری محال است این که من وین باز خواهم کرد خو

در راه او باید شدن گاهی به سر گاهی به پا ****سلمان نخواهد شد به سر الا چنین در راه او

غزل شماره ۳۲۷: هندوی زلف سرکشت با تو نشسته روبرو

هندوی زلف سرکشت با تو نشسته روبرو ****حال مشوش مرا با تو گشود مو به مو

از همه سوی می دهد، بوی حبیب لاجرم ****می روم از هوای تو، همچو نسیم سو به سو

کرد ز سر حال من، مردم شهر را خبر ****ناله من که می رود، خانه به خانه کو به کو

بر لب جوی نیست چون، قامت او صنوبری****باورت ار نمی شود، خیز به جوی جو به جو

بس که به بوی وصل خود، هر نفسی دمی زنم****خون جگر نگر مرا، بسته چو نافه تو به تو

روی گل و بنفشه را باز چه می کنی به پا****سنبل چین زلف آن، آهوی مشک بو به بو

من نه چو شانه کرده ام در سر طره تو سر****از چه سبب نشسته است، آینه با تو رو بره رو؟

غزل شماره ۳۲۸: با آنکه آبم برده ای، یکباره دست از ما مشو

با آنکه آبم برده ای، یکباره دست از ما مشو****باشد که یکبار دگر، باز آید آب ما به جو

تا کی به بوی عنبرین زنجیر زلف سر کشت؟****آشفته پویم در به در دیوانه گردم کو به کو

من مست ورندو عاشقم، وز زهد و تقوی فارغم****بد گوی را در حق من، گوهر چه می خواهی بگو

ای در خم چوگان تو، گوی دل صاحبدلان****دل گوی می گردد ترا میلی اگر داری بگو

از موی فرقت تا میان، فرقی نباشد در میان****باریک بینی هردو را، چون باز بینی مو به مو

با سرو کردم نسبتت، گفتی که ای کوته نظر****گر راست می گویی چو من، رو در چمن سروی بجو

شانه شکسته بسته از زلف حکایت می کند****آیینه را بردار تا روشن بگوید روبرو

شمع زبان آور شبی از سر گرفت افسانه ام****دودش بر سر رفت از آن اشکش ازو آمد فرو

سلمان حریف یار شد وز غیر او

بیزار شد***یکدم رها کن مدعی، او را به ما ما را به او

غزل شماره ۳۲۹: آمد آن خسرو خوبان جهان از باکو

آمد آن خسرو خوبان جهان از باکو***می کند قصد جهانی و ندارد باک او

قصد جان می کند و جان همه عالم اوست***می خورم زهر فراق و ندهد تریاک او

چو رسید آن گل خوشبو ز دیار باکو***هیچ خوف و خطرش نیست زهی بی باک او

خسته بر خاک ره افتاده و چشمم بر راه***دید و بگذشت و مرا بر نگرفت از خاک او

گر هلال خم ابروی تو بیند مه نو***رخ به شامی ننماید دگر از افلاک او

غنچه گر بشنود او وصف گل از بلبل باز***دامن از شوق کند تا به گریبان چاک او

من چو صیدی به کمند سر زلفش شده ام ***تا دگر کشته در آویزدم از فتراک او

اگرش دامن ازین غصه بگیرم کو دست***وگر از جور فراقش بگریزم پاک او

در فشانیست که کردست درین ره سلمان***مرد باید که سخن گوید از ادراک او

غزل شماره ۳۳۰: باز می افکند آن زلف کمند افکن او

باز می افکند آن زلف کمند افکن او***کار آشفته ما را همه در گردن او

مکش ای باد صبا دامن گل را که نهاد ***کار خود بلبل سودا زده بر دامن او

آتش عارض او از دل ماهر دودی ***که برآورد بر آمد همه پیرامن او

اینکه مویی شده ام در غم آن موی میان ***کاج (کاش) مویی شدمی همچو میان بر تن او

چه کنم حال درون عرض که حال دل من ***می نماید رخ چون آینه روشن او

آهن سرد چه کوبم؟ که دم آتشیم ***نکند هیچ اثر در دل چون آهن او

باز بر هم زده ای زلف به هم برزده ای ***که رباید دل مسکین من و مسکن او

رحم کن بر دل سلمان که به تنگ آمده اند ***مردم از شیوه چشم تو و از شیون او

غزل شماره ۳۳۱: ای سر سودای من رفته در سودای تو

ای سر سودای من رفته در سودای تو ****باد سر تا پای من برخی ز سر تا پای تو

گر سر من رفت در سودای عشقت گو: برو ****بر سرم پاینده بادا سایه بالای تو

جای سروت در میان جویبار چشم ماست ****گرچه ماییم از میان جان و دل جویای تو

گر نبینم مردم چشم جهان بین را رواست ****خود کسی را کی توانم دید من بر جای تو

سرو لافی می زند یعنی که بالای توام ****سرو بی برگی است باری تا تو بود بالای تو

چشم ترکت ترکتاز و حاجبش پیشانی است ****چون در آید کس به چشم تنگ ترک آسای تو

رای من جز بندگی سرو آزاد تو نیست ****بس بلند افتاد سلمان راستی رارای تو

غزل شماره ۳۳۲: داشتم روزی دلی بر من بسی بیداد ازو

داشتم روزی دلی بر من بسی بیداد ازو****رفت و جز خون جگر کاری دگر نگشاد ازو

ناله و فریاد من رفت از زمین تا آسمان****ناله از دل می کند فریاد ازو فریاد ازو

در پی دل چند گردم کاب رویم ریخت دل****دست خواهم شست ازین پس هرچه بادابادا ازو

می نشاند باد سرد دل چراغ عمر من****حاصل عمرم نگر چون می رود بر باد ازو

غزل شماره ۳۳۳: دورم از جانان و مسکین آنکه شد مهجور ازو

دورم از جانان و مسکین آنکه شد مهجور ازو****چون تنی باشد که جانش رفته باشد دور ازو

ذره حالم نمی گردد ز حال ذره ای****کافتاب عالم آرا بازگیرد نور ازو

گو نسیم صبح از خاک درش بویی دهد****بو که بستانم دمی داد دل رنجور ازو

کی به جوی چشم من بازآید آن آب حیات****تا خراب آباد جان من شود معمور ازو

ای خضر زان چشمه نوشین نشانی باز ده****کاروزی شربتی دارد دل محرور ازو

چشم مستش را ورق افشان کرد چشمم را بپرس****تا چه می خواهد مدام آن نرگس مخمور ازو

دل چو رازش گفت با جان من نبودم در میان****در درون او بود و بس شد راز او مشهور ازو

هرچه باداباد خواهم راز دل با باد گفت****همدم است القصه نتوان داشتن مستور ازو

بر بیاض دیده سلمان می کند نقش سواد****کان جو بگشاید ببارد لولو منثور ازو

حرف ه

غزل شماره ۳۳۴: بیمار و بر افتاد نفس دوش سحرگه

بیمار و بر افتاد نفس دوش سحرگه****پیغام تو آورد صبا سلمه الله

چون خاک رهم بود قراری و سکونی****باد آمد و بر بوی توام می برد از ره

باد سحر از بوی تو بخشید مرا جان****بادم به فدای قدم باد سحرگه

ای خیل خیالت سر زلفت به شبیخون****هر نیم شبی بر سر من تاخته ناگه

از شرم عذار تو برآورده عرق گل****وز فکر جمال تو فرو رفته به خود مه

بگریست به خون جگر و زار بنالید****در نامه چو شد خامه ز حال دلم آگه

حال من شوریده چه محتاج بیان است****رنگ رخ من بین که بیانی است موجه

از خاک رهم خوارتر افتاده ه کویت****سلمان نه فتاده است که بر خیزد ازین ره

غزل شماره ۳۳۵: ای پسر نیستی ز هستی به

ای پسر نیستی ز هستی به****بت پرستی ز خودپرستی به

چون ز خود می رهاندت مستی****هوشیارا ز هوش مستی به

اجلم کند پای را دو سه گام****پیش دارد که پیش دستی به

از بلندی چو باز خواهی گشت****سوی پستی، مقام پستی به

با خود آ تا خداپرست شوی****ور خود از دست خود برستی به

در همه حالتی خوش است آری****ذوق مستی، وی الستی به

در هوا تیز رو مشو، چون برق****که درین ره چو باد سستی به

ای سرشته ز آب و گل آگه****نیستی کز فرشته هستی به

غزل شماره ۳۳۶: ای آنکه رخ و زلف تو را آرایش دیده

ای آنکه رخ و زلف تو آرایش دیده****گردیده بسی دیده و مثل تو ندیده

از گوشه بسی گوشه نشین را که ببینی****در میکده ها چشم سیاه تو کشیده

چشمت به اشارت دل من برد و فدایت****چیزی که اشارت کنی ای دوست بدیده!

زلف تو بپوشد سراپای قدت را****آن شعر قبایی است به قد تو بریده

سربسته حدیثی است مرا با تو چو مویت****فی الجمله حدیثی است به گوش تو رسیده

چشمم به مژه قصه شوق تو نوشته****دل خون شد و آنگه ز سر خامه چکیده

ناصح سخن بوالعجم می شنواند****سلمان همه عمر این سخن از کس نشنیده

غزل شماره ۳۳۷: سرو سهی که کارش بالا بود همیشه

سرو سهی که کارش بالا بود همیشه****پیش تو دست بر هم بر پا بود همیشه

از تنگی دهانت یک ذره گفته باشد****هر ذره کو به وصفت گویا بود همیشه

تا شاهد جمالت مستور باشد از من****اشکم میان مردم رسوا بود همیشه

دل در هوای زلف مجنون رود مسلسل****جان از خیال رویت شیدا بود همیشه

جای دل است کویت ز آنجا مران به جورش****بگذار تا دل من بر جا بود همیشه

انوار عکس رویت در دیه و دل من****چون می در آبگینه پیدا بود همیشه

هرلحظه چشمهایت بر هم زنند مجلس****آری میان مستان اینها بود همیشه

آباد چون بماند آن دل که در سوادش****از ترک تاز چشمت یغما بود همیشه؟

آن دل که در دو عالم خواهد که با تو باشد****باید که از دو عالم تنها بود همیشه

آنکس که از دو زلفت مویی خرد به جانی****زان حلقه حاصل او سودا بود همیشه

تا در کنارم آید یک روز چون تو دری****از خون کنار سلمان دریا بود همیشه

غزل شماره ۳۳۸: صوفی ز سر تو به شد با سر پیمانه

صوفی ز سر توبه شد با سر پیمانه ****رخت و بنه از مسجد آورد به میخانه

هر صورت آبادان کز باده شود ویران****معموره معنی دان یعنی چه که ویرانه

سودی ندهد تو به زان می که بود ساقی****در دور ازل با ما پیموده به پیمانه

دانی که کند مستی در پایه سرمستی****مردی ز سر هستی برخاسته مردانه

در صومعه با صوفی دارم سر می خوردن****ناصح سر خم برکن بر نه سر افسانه

ما را کشش زلفت صد دام جوی ارزد****زنهار که نفروشی آن دام به صد دانه

در هم گسلم هر دم از دست تو زنجیری****زنجیر کجا دارد پای من دیوانه

چون شمع سری دارم بر باد هوا رفته****جانی و بخود هیچش پروانه چو پروانه

زاهد

به دعا عقبی خواهد دگری دنیا***هرکس پی مقصودی سلمان پی جانانه

حرف ی

غزل شماره ۳۳۹: باز بیمار خودم ساختی و خوش کردی

باز بیمار خودم ساختی و خوش کردی ****خون من ریختی و جان مرا پروردی

شرط کردی که دل سوختگان را نبرم ****دل من بردی و آن قاعده باز آوردی

خیز و چون گرد زنش دست به دامن نه چنان ****کاستین بر تو فشاند تو ازو برگردی

جز صبا نیست بریدی که برد نامه به دوست ****خنکا باد صبا گر نکند دم سردی

می روی گردئ صفت در عقب او سلمان ****به ازان نیست که اندر عقب او گردی

زهر هجران چش اگر عارف صاحب ذوقی ****ترک درمان کن اگر عارف صاحب ذوقی

غزل شماره ۳۴۰: دلا من قدر وصل او ندانستم تو می دانی

دلا من قدر وصل او ندانستم تو می دانی ****کنون دانستم و سودی نمی دارد پشیمانی

شب وصل تو شد روزی و قدرش من ندانستم ****به دشواری توان دانست قدر آسانی

به بایدی نا گه از رویت فتادم دور چون مویت ****به سر می آورم دور از تو عمری در پریشانی

به آب دیده هر ساعت نویسم نامه ای لیکن ****تو حال ما نمی پرسی و نقش ما نمی خوانی

حدیث کار و بار دل چه گویم بارها گفت:****که بد حال است و تو حال دل من نیک می دانی

سر خود را نمی دانم سزای خاک درگاهت ****ولیکن کرده ام حاصل من این منصب به پیشانی

الا ای بخت کی باشد که باز آن سرور رعنا را ****بدست آری بناز اندر کنار ماش بنشانی؟

صبا چون نیست امکان تصرف در سر کویش ****نگر تا حلقه اقبال نامکن نجنبانی!

چو زلف او مرا جانی است سودایی ز من بستان ****به شرط آنکه چون پیشش رسی در پایش افشانی

برو در یک نفس بازا که یک دم ماند سلمان را ****نخواهی یافتن بازش دمی گر دیرتر

مانی

غزل شماره ۳۴۱: هر دم به تیز غمزه دلم را چه می زنی

هر دم به تیز غمزه دلم را چه می زنی؟****خود را گذاشتم به تو خود در دل منی

بر هم زند ابروی و چشم تو وقت من ****خود وقت کیست آنکه تو بر هم نمی زنی؟

ای رهروان عشق چو پرگار دورها ****گردیده در پی تو به نعلین آهنی

سر تا سر جهان ظلمات است و یک چراغ ****مردم نهاده اند همه سر را به روشنی

ما و شرابخانه و صوفی و صومعه ****او را می طهور و مرا دردی دنی

با من سخن غرضت دلخوشیم نیست ****بر ریش پاره ام نمکی می پراکنی

امروز خاک پای سگ دوست شد کسی ****کو کرد در جهان سری و دوش گردنی

ای باد اگر رهت ندهد پرده دار دوست ****خود را چو آفتاب ز روزن در افکنی

گویی که ای چو آب حیاتت به عینه ****پاکیزگی و خوی خوش و پاک دامنی

تو سرو سر بلندی و چون سایه کار من ****افتادگی و مسکنت است و فروتنی

سلمان تو در درون به هوای صنوبرش****غم را چه می نشانی و جان را چهع می

غزل شماره ۳۴۲: مسکین دل من گم شد و کردم طلب وی

مسکین دل من گم شد و کردم طلب وی ****بردم به کمانخانه ابروی تواش پی

خامند کسانی که به داغت نرسیدند ****من سوخته آن که به من کی رسد او کی؟

ساقی به سفال کهنم جام جم آور ****مطلوب سکندر بد هم در قدح کی

صد بار می لعل تو جانم به لب آورد ****ای دوست به کامم برسان یکدم از آن می

مطرب بزن آن ساز جگر سوز دمادم ****ساقی بده آن جام دلفروز پیاپی

در شرح فراق تو سخن را چه دهم بسط؟****شرط ادب آن است که این نامه کنم طی

بی رویت اگر دیده به خورشید کنم باز ****صد بار کند چشم من از شرم رخت خوی

بی بویت اگر برگذرد باد بهاری ****حقا که بود بر دل من سردتر از دی

سلمان ره سودای تو می رفت غمت گفت****کین راه به پای چو تویی نیست بروهی

غزل شماره ۳۴۳: ماییم به کوی یار دلجویی

ماییم به کوی یار دلجوی ****دیوانه زلف آن پری روی

مار است بتی که تنگ خوی است ****ماییم و دلی گرفته آن خوی

چون دردل و چشم ماست جایت ****غیر از تو که دید سرو دلجوی

بیمار فتاده ام به کویت ****راز دل من، فتاده بر کوی

باد آمد و بوی زلفش آورد ****آویخته جان ما به یک موی

ای خال تو گوی و زلف چوگان ****در دور قمر فکنده گویی

من ترک نگار و می نگویم ****ای واعظ عاشقان تو می گوی

سلمان چه نهی بر آب و گل دل ****دست از دل و دل ز گل فرو شوی

غزل شماره ۳۴۴: از چنگ فراقم نفسی نیست رهایی

از چنگ فراقم نفسی نیست رهایی ****هر روز کشم بار عزیزی، به جدایی

خون کرد دلم را غم یک روز فراقش ****خوش باش هنوز ای دل سرگشته کجایی؟

هنگام وداعت سخن این بود که من زود ****باز آیم و ترسم به سخن باز نیایی

رفتم که ز سر پای کنم در پیت آیم ****آن نیز میسر نشد از بی سر و پایی

ای مژده رسان کی ز ره آیی به سلامت؟****ورین منتظران را دهی از بند رهایی؟

مگذار هوای دل و آب مژه ام را ****ضایع که تو پرورده این آب و هوایی

گفتند که او با تو نیاید نشنیدم ****با آنکه دلم نیز همی داد گواهی

ای مردم چشم ار چه نمی بینمت اما ****پیوسته تو در دیده غمدیده مایی

باری تو جدا نیستی ای دل ز دو زلفش ****فرخ تو که در سایه اقبال همایی

شد حلقه زنان آه دلم بر در گردون ****آه از تو برین دل در رحمت نگشایی

از ضعف خیالت به سرم راه نیارد

****گر ناله سلمان نکند راهنمایی

غزل شماره ۳۴۵: تا سودا شب نقاب صبح صادق کرده ای

تا سودا شب نقاب صبح صادق کرده ای ****روز را در دامن مشکین شب پرورده ای

ای بسا شبها که با مهرت به روز آورده ام ****تا تو بر رغم دلم یک شب به روز آورده ای

از بخاری چشمه خورشید را آشفته ای ****وز غباری خاطر گلبرگ را آزرده ای

مه رخان چین به هندویت خطی داده اند ****زان سیه کاری که با خورشید رخشان کرده ای

گر چه جان بخشیده ای از پسته تنگم ولی ****شد ز عناب لبت روشن که خونم خورده ای

مردم چشم جهان بینت اگر خوانم رواست ****زانکه در چشم منی وز چشم من در پرده ای

جاودان در بوستان عارضت سرسبز باد ****آن نبات تازه کز وی آب شکر برده ای

گرد عنبر بر عذار ارغوان افشانده ای ****برگ سوسن بر کنار نسترن گسترده ای

یار کنار چشمه حیوان به مشک آلوده ای ****یا غبار درگه صاحب به لب بسترده ای

غزل شماره ۳۴۶: لعل را بر آفتاب حسن گویا کرده ای

لعل را بر آفتاب حسن گویا کرده ای****ز آفتاب حسن خود، یک ذره پیدا کرده ای

قفل یاقوت از در درج دهن بگشوده ای**** گوهر پاکیزه خویش آشکارا کرده ای

در همه عالم نمی گنجی ز فرط کبریا****در دل تنگم نمی دانم که چون جا کرده ای

تا به قصد جان مسکین بر میان بستی کمر****صدهزاران جان ز تار موی در وا کرده ای

نکته ای با عاشقان در زیر لب فرموده ای****عالمی اموات را در یکدم احیا کرده ای

بعد ازین گر پیش چشمم بر کنار افکنده ای****در میان مردمم چون اشک رسوا کرده ای

گفته ای احوال ما اشک سلمان فاش کرد****از هوای خویش کن این شکوه کزما کرده ای

غزل شماره ۳۴۷: ای نور دیده باز گو جرمی که از ما دیده ای

ای نور دیده باز گو جرمی که از ما دیده ای ****تا بی گناه از ما چرا چون بخت بر گردیده ای؟

ای کاش دشمن بودمی نی دوست چون بر زعم من ****با دشمنان پیوسته ای و ز دوستان ببریده ای

بر من نبخشاید دلت یا رب چه سنگین دل بتی ****ما ناکه یا رب یا ربم در نیمه شب نشنیده ای؟

از عجز و ضعف و مسکنت وز حسن و لطف و نازکی ****ما خاک خاک آستان، تو نور نور دیده ای

از اشک سلمان کرده ای آبی روان وانگه از آن ****دامن ناز و سرکشی چون نارون پیچیده ای

غزل شماره ۳۴۸: در خیل تو گشتیم، بسی از همه بابی

در خیل تو گشتیم، بسی از همه بابی ****کردیم سوال و نشنیدیم جوابی

خوردیم بسی خون و ندیدیم کسی را ****جز دیده که ما را مددی کرد به آبی

من نگذرم از خاک درت خاک من اینجاست ****ای عمر تو بگذر اگرت هست شتابی

در شرح فراقت چه نویسم که نگنجد ****شرح غم هجران تو در هیچ کتابی

در خواب خیال تو هوس دارم و کو خواب ****ای بخت شبی بخش بدین یکدمه خوابی

جان خواست که در لطف به شکل تو بر آید ****هم رنگی طاوس هوس کرد غرابی

دی مدعیی دعوت من که سلمان ****تا کی ز خرابات چه آید ز خرابی

آمد به سرم عشق که مشنو سخن او ****تو روی به ما کرده ای او روی به آبی

غزل شماره ۳۴۹: جان ندارد بی لب شیرین جانان لذتی

جان ندارد بی لب شیرین جانان لذتی ****بی عزیزان نیست عمر نازنین را لذتی

بر سر من کس نمی آید به پرسش جز خیال ****جز خیالش کس ندارد بر سر من منتی

شربت قند لبش می سازد این بیمار را ****کو لب او تا مرا از قند سازد شربتی؟

از غم تنهایی آمد جان شیرین نزد لب ****تا بیادش هر دو می دارند با هم صحبتی

حسرتی دارم که بینم بار دیگر روی یار ****گر درین حسرت بمیرم دور از ازو وا حسرتی

در درون دارم خروشی ای طبیبان پرسشی ****در سفر دارم عزیزی ای عزیزان همتی

آن همایون عید من یک روز خواهد کرد عود ****جان کنم قربان گرم روزی شود این دولتی

می فرستم جان به پیشش کاشکی این جان من ****داشتی در حلقه زلفش به مویی قیمتی

غیبتی کردند بدگویان به باطن زین جهت ****یک دو

روزی کرد از سلمان به ظاهر غیبتی

غزل شماره ۳۵۰: خنک صبا که ز زلفش، خلاص یافت نفسی

خنک صبا که ز زلفش، خلاص یافت نفسی ****صبا فدای تو بادم، برو که نیک بجستی

غلام قامت آن لعبتم که سرو سهی را ****شکست قد بلندش، به راستی و درستی

بیا و عهد ز سر گیر، ای نگار اگر چه ****هزار عهد ببستی، چو زلف و باز شکستی

ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله ای چند ****نگفتم و چه بگویم حکایت شب مستی

تو تا حدیث نکردی، مرا نگشت محقق ****که چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی؟

مرا تو عین زلالی، ولی گذشته ز فرقی ****مرا تو تازه نگاری، ولی برفته ز دستی

به نور دیده سزاوار آنکه روی تو بیند ****تو لطف کردی و دردی به مردمان ننشستی

ز عهد سست و دل سخت توست ناله سلمان ****تو نیز خوی فرا کن، دلا به سستی و سختی

غزل شماره ۳۵۱: ای میوه رسیده ز بستان کیستی

ای میوه رسیده ز بستان کیستی ****وی آیت نو آمده در شان کیستی؟

جانها گرفته اند تو را در میان چو شمع ****جانت فدا تو شمع شبستان کیستی؟

هر کس به بوی وصل تو دارد دلی کباب ****معلوم نیست خود که تو مهمان کیستی؟

جانها به غم فرو شده اندر هوای تو ****باری تو خوش بر آمده جان کیستی؟

آن توایم ما همه بگذار آن همه ****با این همه بگو که تو خود آن کیستی؟

سلمان مشو ز عشق پریشان و جمع باش ****اول نگاه کن که پریشان کیستی؟

غزل شماره ۳۵۲: خورشید رخا سایه ز ما باز گرفتی

خورشید رخا سایه ز ما باز گرفتی ****وز من نظر مهر و وفا باز گرفتی

آخر چه شده ای برگ گل تازه که دیدار ****از بلبل بی برگ و نوا باز گرفتی

وجهی که بدان وجه توان زیست نداریم ****جز روی تو آن نیز ز ما باز گرفتی

چون خاک رهم ساختی از خواری و آنگه ****پای از سر این بی سر و پا باز گرفتی

گیرم نگرفتی دل بیمار مرا دست ****پا از سر بیمار چرا باز گرفتی؟

در حال گدایان نظری هست تو را عام ****خاص از من درویش گدا باز گرفتی

شهباز دلم باز به قید تو اسیرست ****این صید ندانم ز کجا باز گرفتی

دود دل سلمان ز نفس راه هوا بست ****ای سوخته دل راه هوا باز گرفتی

غزل شماره ۳۵۳: دلا راه هوا خالی نخواهد بودن از گردی

دلا راه هوا خالی نخواهد بودن از گردی ****قدم مردانه نه کانجا به گردی می رود مردی

خبر داری که درد او برآوردست گرد از من ****نماندست از من خاکی به غیر از درد او گردی

چو گردم در هوا گردان ولیکن بر دلش هرگز ****نمی آیم رها کن تا نیاید بر دلش گردی

دم لعل لبش خوردیم و زاهد کرد منع ما ****نکردی منع ما زاهد اگر زین می دمی خوردی

گهی بر آب باید زد درین ره گاه بر آتش ****بباید خو فرا کردن به هر گرمی و هر سردی

ز آب دیده سلمان نهال حسن می بالد ****سحابی تا نمی گرید نمی خندد رخ وردی

نه هر رعنا و شی باشد حریف مرد درد او ****بباید عشق جانان را درون درد پروردی

غزل شماره ۳۵۴: به نیازی که با خدا داری

به نیازی که با خدا داری ****که دلم بیش ازین نیازاری

من نیاز آرم ار تو ناز آری ****من نیاز آرم ار تو ناز آری

دل من برده ای ز دست مده ****چه شود گر دلی به دست آری

ای ز زاری عاشقان بیزار ****عاشقان چون کنند بی زاری

زارم از بی زری و می ترسم ****که کشد بی زری به بیزاری

چاره کار من زرست چو نیست ****زاریی می کنم به ناچاری

بخت خود را به خواب می بینم ****کاشکی دیدمی به بیداری

من افتاده بر توانم خواست ****از سر جان اگر کنی یاری

ما نیاریم کرد در تو نظر ****نظری کن به ما اگر یاری

بوی زلفت اگر مدد ندهد ****برنخیزد صبا ز بیماری

بار دل بس نبود سلمان را ****عشق در می خورد به سر، باری

غزل شماره ۳۵۵: چه می بری دل ما چون نگه نمی داری

چه می بری دل ما چون نگه نمی داری؟****چه دلبری که نمی آید از تو دلداری؟

چرا چو نافه آهو بریده ای از من؟****چرا چو مشک مرا می دهی جگر خواری؟

به آه و ناله و زاری ز من مشو بیزار ****نکن که ما نتوانیم کرد، بیزاری

به سوی من گذری کن که جز غریبی و عشق ****دو حالتی است مرا بی کسی و بیماری

به کویت آمدن ای یار، ما نمی یاریم ****تو یاریی کن و بگذر به ما اگر یاری

مشو ز دود من ایمن که کار من همه شب ****چو شمع سوختن و گریه است و بیداری

به چشم من لبت آموخت گوهر افشانی ****چنانکه داد به لعل لبت شکر باری

سزد که در سر کارم کنی دمی چون صبح ****مگر به روز سپید آید این شب تاری

صباست قاصد سلمان به پیش دوست دریغ ****که در صباست

گران خیزی و سبکباری

غزل شماره ۳۵۶: دل بر سر کوی تو نهادیم به خواری

دل بر سر کوی تو نهادیم به خواری ****جان در غم عشق تو بدادیم به زاری

دل در غم عشق تو نهادیم نه بر عمر ****زیرا که مقیم است غم و عمر گذاری

تا چند بگریم من و تا چند بنالم ****از شوق گل روی تو چون ابر بهاری؟

من ذره ناچیز و تو خورشید دلفروز ****صد مهر مرا هست و تو یک ذره نداری

فریاد ز زلف تو که صد بار به روزی ****در روز سفیدم بنماید، شب تاری

من چون به سر آرم صنما بی تو که هر شب؟****خوابم بری از چشم و خیالم بگذاری

جان مهر لبش دارد و شرطست که جان را ****سلمان به همان مهر به جانان بسپاری

غزل شماره ۳۵۷: نمی پرسی ز حال ما، نه از ما یاد می آری

نمی پرسی ز حال ما، نه از ما یاد می آری ****عزیز من عزیزان را کسی دارد بدین خواری؟

دل من کز همه عالم نیاز آرد به درگاهت ****چنان دل را چنین شاید که بی جرمی بیازاری؟

دمم دادی که چون چشم خودم دارم به نیکویی ****چه خیزد زین درون آخر برون از ناله و زاری

به آزار از درم راندی و رفتی از برم اکنون ****طمع دارم که باز آیی و ما را نیز با زاری

مرا تو ماه تابانی ولی بر دیگران تابی****مرا تو آب حیوانی اگر چه در دلم ناری

خوشا آن وقت و آن فرصت که اندر دولت وصلت ****به صبح طلعتت تا روز می کردم شب تاری

رفیقان خفته و بیدار شب تا روز بخت من ****دریغ آن عهد بیداری که خوابی بود پنداری

میان ما به غیر ما حجابی نیست می دانم ****چه باشد گر در آیی وین حجاب از پیش برداری

به

زاری و فغان از من چرا بیزار می گردی ****دل سلمان تحمل چون تواند کرد بیزاری

غزل شماره ۳۵۸: سری از سر نه ار با ما سر مهر و وفا داری

سری از سر نه ار با ما سر مهر و وفا داری ****به ترک سر بگو آنگه بیا گر پای ما داری

به سر باید سپرد این ره تو این صنعت کجا دانی ****ز جان باید گذشت اول تو این طاقت کجا داری؟

چومی بر لب رسان جان را اگر کام از لبم جویی ****چو گل بر باد ده خود را اگر برگ هوا داری

به عهد جنس ما کم جو نشان عهد حسن از ما ****برو بلبل چه می خواهی ز گل بوی وفاداری

میرهیز از هلاک تن بقای جان اگر خواهی ****میندیش از سردار ار سردار البقا داری

رخ زر دست و آه سرد و اشک گرم و خون دل ****نشان مرد درد ما تو زین معنی چها داری

مس زنگار خوردم شد ز تاب مهر دویت زر ****تو خود مسکین نمی دانی که با خود کیمیا داری

دل و جان با ختن شرط است سلمان در ره جانان ****اگر جان و دلی داری بباز آخر چرا داری؟

غزل شماره ۳۵۹: ترک من می آیی و دلها به یغما می بری

ترک من می آیی و دلها به یغما می بری ****روی پنهان می کنی، دل آشکارا می بری

دی دل من برده ای، امروز دین اکنون مرا ****نیم جانی مانده است، آن نیز فردا می بری

آنچه گفتی: بود بالایش مرا ای دل منت ****منکرم زیرا که خود را بس به بالا می بری

کفر زلفت را به دین من می خرم زیرا به دین ****سر فرو می آورد، لیکن تو در پا می بری

من نمی دانم کزین دل بردنت مقصود چیست؟****بارها گفتی: نخواهم برد، اما می بری

چند گویی یک زمان آرام گیر و صبر کن ****چون کنم کارام و صبر و طاقت از ما می بری

من چو وامق باختم در

نرد سودایت روان ****زین روان بازی چه سودم چون تو عذرا می بری

هیچ عاقل در سر کویت به پای خود نرفت ****زلف می آری به صد زنجیر و آنجا می بری

غزل شماره ۳۶۰: نصیحت می کند هر دم مرا زاهد به مستوری

نصیحت می کند هر دم مرا زاهد به مستوری ****برو ناصح تو حال من نمی دانی و معذوری

خیال چشم مستش را اگر در خواب خوش بینی ****عجب دارم که برداری سر از مستی و مستوری

بدین صورت که من در خواب مستی ام عجب باشد ****گرم بیدار گرداند صدای نفحه صوری

مگر تو حور فردوسی که سر تا پا همه روحی ****مگر تو مردم چشمی که سر تا پا همه نوری

بیا جانا دمی بنشین و صحبت را غنیمت دان ****که خواهد بود مدتها میان جان و تن دوری

دلی و همتی مردانه باید عشقبازان را ****که نتوان کرد شهبازی به بال و پر عصفوری

شب وصلش فراغی از فروغ صبحدم دارد ****چه حاجت روز روشن را به نور شمع کافوری

نپرسی آخرم روزی آخر چونی ای سلمان ****ازین شبهای رنجوری درین شبهای دیجوری

غزل شماره ۳۶۱: ای نسیم صبح بوی جانفزا می آوری

ای نسیم صبح بوی جانفزا می آوری ****من نمی دانم که این بوی از کجا می آوری؟

ای نسیم از خاک کوی یار، حاصل کرده ای ****تا نپنداری که از باد هوا می آوری

گلبن بارآورش ما را نمی بخشید بوی ****هم تو باری کز برش بویی به ما می آوری

گلستان شوق را، نشو و نمایی می دهی ****بلبلان بی نوا را در نوا می آوری

ناتوانی زانکه راهی بس دراز و پیچ پیچ ****از سر زلف جبینم زیر پا می آوری

رفته بود از جا دل ما بازش آوردی بجای****راستی را شرط دلداری بجا می آوری

گرز روی لطف یکدم می کنی در کوی ما****وقت ما چون صبح از آن دم با صفا می آوری

قاصد سلمانی و یکدم نمی گیری قرار ****روز و شب یا می بری پیغام یا می آوری

غزل شماره ۳۶۲: رفتی از دست من ای یار و نه آن شهبازی

رفتی از دست من ای یار و نه آن شهبازی ****که بدست آورمت، باز به بازی بازی

بر تو چون آب من ای سرو روان می باشم ****چه شود سایه اگر بر سر من اندازی

همه آنی همه حسنی همه لطفی همه ناز ****به چنان حسن و لطافت رسدت گر نازی

دل و جان دادم و سر نیز فدا می کنمت ****چون کنم چون تو بدین هیچ نمی پردازی

گفته ای کار تو می سازم اگر خواهی ساخت ****ز انتظارم به چه می سوزی و کی می یازی

سوخت چون عود مرا عشق و بران می پوشم ****دامن از دود درونم نکند غمازی

پرده گل ز هوا می درد و کی ماند ****غنچه مستور که با باد کند همرازی

درم خالص قلبم نکند میل خلاص ****گر تو در بوته غم دم به دمش بگدازی

پرده بردار ز رخ تا پس ازین بر سلمان ****زاهد پرده نشین را نرسد طنازی

غزل شماره ۳۶۳: ز سودای رخ و زلفش، غمی دارم شبانروزی

ز سودای رخ و زلفش، غمی دارم شبانروزی ****مرا صبح وصال او، نمی گردد شبی روزی

نسیم صبح پیغامی به خورشیدی رسان از ما ****که با یاد جمال او، شب ما می کند روزی

بجز از سایه سروش، مبادم هیچ سرسبزی! ****بجز بر خاتم لعلش، مبادم هیچ فیروزی

ز مجلس شمع را ساقی، ببر در گوشه ای بنشان ****که امشب ماه خواهد کرد، ما را مجلس افروزی

بسوز و گریه چون شمع ار نخواهی گشت در هجران ****به یکدم می توان کشتن، مرا چندین چه می سوزی؟

اگر زخمی زنی بر من، چنانم بر دل آید خوش ****که بر گل در سحرگاهان، نسیم باد نوروزی

قبای عمر کوتاهست، بر بالای امیدم ****مگر باز آیی و وصلی، شبی بر دامنم دوزی

چه خواهی کرد ای سلمان، به هجران صرف شد عمرت ****مگر وصلش بدست آری، وزان عمری تو اندوزی

غزل شماره ۳۶۴: صنما مرده آنم که تو جانم باشی

صنما مرده آنم که تو جانم باشی ****می دهم جان که مگر جان جهانم باشی

روز عمر من مسکین به شب آمد تا تو ****روشنایی دل و شمع روانم باشی

بار گردون و غم هر دو جهان در دل من ****نه گران باشد اگر تو نگرانم باشی

گر به سودای تو ام عمر زیان است چه غم ****سودم این بس که تو خرم به زیانم باشی

تو سراپا همه آنی و همه آن تواند ****غرض من همگی آنکه تو آنم باشی

من نهان درد دلی دارم و آن دل بر توست ****ظاهرا با خبر از درد نهانم باشی

جان برون کرده ام از دل همگی داده به تو ****جای دل تا تو بجای دل و جانم باشی

چون در اندیشه روم گرد درونی گردی ****چو

در آیم به سخن ورد زبانم باشی

در معانی صفات تو چه گوید سلمان ****هر چه گویم تو منزه ز بیانم باشی

غزل شماره ۳۶۵: گراز دور الستت هست جامی باقی ای ساقی

گراز دور الستت هست جامی باقی ای ساقی ****بیا بشکن که مخمورم، خمارم زان می باقی

من از عشق تو می میرم، بگو: کاخر چه تدبیرم؟****که زد مار غمم بر دل نه تریاق است و نه راقی

ز تاب لعل و آب می، فکندی آتشی بر ما ****تو در ما آخر این آتش چرا افکندی ای ساقی؟

به دردی کن دوای من که بیماران عشقت را ****کند درد تو درمانی کند زهر تو تریاقی

ز شرح شوق دیدارت، مقصر شد زبان من ****قلم را بر تراشیدم که گوید حال مشتاقی

من از شوق تو چون پروانه می سوزم چرا یک شب ****دلت بر من نمی سوزد، نه آخر شمع عشاقی؟

تو داری طاق ابرویی که جفتش نیست در عالم ****تویی آنکس که در عالم، به جفت ابروان طاقی

نکو رویی و بدخویی، رفیقانند و من باری ****تو را چندانکه می بینم، سراپا حسن اخلاقی

ز مهر روی او عمری است تا دم می زنی سلمان ****به مهرش صادقی چون صبح از آن مشهور آفاقی

غزل شماره ۳۶۶: تا توانی مده از کف به بهار ای ساقی

تا توانی مده از کف به بهار ای ساقی ****لب جوی و لب جام و لب یار ای ساقی!

نوبهارست و گل و سبزه و ما عمر عزیز****می گذاریم به غفلت مگذار ای ساقی!

موسم گل نبود توبه عشاق درست ****تو به یعنی چه بیا باده بیار ای ساقی!

اگر از روز شمارست سخن روز شمار ****چون منی را که در آرد به شمار ای ساقی!

شاهد و باغ و گل و مل همه خوبند ولی****یار خوش خوشتر ازین هر سه چهار ای ساقی!

آید از بوی سمن بوی بهشت ای عارف ****خیزد از رنگ چمن نقش نگار ای ساقی!

جام نوشین

تو تا پر می لعل است مدام ****می کشد جام تو ما را به خمار ای ساقی!

بی نوایم غزلی نو بنواز ای سلمان ****در خمارم قدحی نو زخم آرای ساقی!

غزل شماره ۳۶۷: ای مه برا شبی خوش، ناز و عتاب تا کی

ای مه برا شبی خوش، ناز و عتاب تا کی؟****وی گل نقاب بگشا، شرم و حجاب تا کی؟

ماییم تشنه و تو عین الحیات مایی ****همچون سراب ما را دادن فریب تا کی؟

دل خواست از تو چیزی، فرموده ای که صبری ****جانم رسید بر لب، صبر و شکیب تا کی؟

ای شهسوار خوبان، یکدم به من فرود آی ****بردن عنان ز دستم، پا در رکاب تا کی؟

در جست و جوی وصلت، ما را چو آب و آتش ****گه بر فراز رفتن، گه در نشیب تا کی؟

خواهند باز دیدن، یک روز هم حسابی ****از بیدلان ستاندن، دل بیحساب تا کی؟

خوفم مده که سلمان، در غم تو را بسوزم ****پروانه را ز آتش، دادن نهیب تا کی؟

غزل شماره ۳۶۸: نه در کوی تو می یابم مجالی

نه در کوی تو می یابم مجالی ****نه می بینم وصالت هر به سالی

مجالی کی بود بر خاک آن کوی؟****که باد صبح را نبود مجالی

ز مهر روی چون ماه تمامت ****تنم گشت از ضعیفی، چون هلالی

خیال خواب دارد، دیده من ****مگر کز وصل او، بیند خیالی

تو گر برگشتی از پیمان دل من ****نگردد هرگز از حالی به حالی

نگویم بیش ازین، با تو غم دل ****مبادا کز منت گیرد ملالی!

بیا کز دوری روی تو سلمان ****تنش از ناله شد مانند نالی

غزل شماره ۳۶۹: جز باد همدمی نه که با او زنم دمی

جز باد همدمی نه که با او زنم دمی ****جز باده مونسی نه که از دل برد غمی

جز دیده کو به خون رخ ما سرخ می کند ****در کار ما نکرد کس از مردمی، دمی

خوردم هزار زخم ز هر کس به هیچ یک ****رحمی نکرد بر من مسکین به هر مرهمی

دریای عشق در دل ما جوش می زند ****ز آنجا سحاب دیده ما می کشد نمی

سرمست عشق را ز دو عالم فراغت است ****زیرا که دارد او به سر خویش عالمی

زان پیش روی بر در او داشتم که داشت ****روی زمین غباری و پشت فلک خمی

سلمان مگوی را ز دل الا به خود که نیست ****در زیر پرده فلک امروز مرحمی

غزل شماره ۳۷۰: سوز تو کجا گیرد، در خرمن هر خامی

سوز تو کجا گیرد، در خرمن هر خامی؟****مرغ تو فرو ناید، ای دوست به هر بامی

مرد ره سودایت، صاحب قدمی باید ****کان بادیه را نتوان، پیمود به هر گامی

بد نام ابد کردم، خود را و نمی دانم ****درنامه اهل دل، نیکوتر ازین نامی

از عشق تو زاهد را دم گرم نخواهد شد ****زیرا که بدان آتش هرگز نرسد خامی

دیوانه دلی دارم، کارام نمی گیرد ****جز بر در خماری، یا پیش دلارامی

از تو نظری سلمان، می دارد و می شاید ****درویشی اگر خواهد، از پادشه انعامی

لب را به سخن بگشا، زیرا که ندارد دل ****غیر از دهنت کامی، و آنگاه چه خوش کامی

آغاز غمت کردم، تا چون بود انجامش ****این نیست از آن کاری، کان را بود انجامی

غزل شماره ۳۷۱: ساقی ز جام مستی ما را رسان به کامی

ساقی ز جام مستی ما را رسان به کامی ****تا ما ز کوی هستی، بیرون نهیم گامی

هم نیستی که دارد، ملک فنا بقایی ****هم درد چون ندارد در دو دوا دوامی؟

ماییم و نیم جانی، بر کف نهاده بستان ****زان می به نیم جانی، بفروش نیم جامی

عشاق را مقامی، عالی است اندرین ره ****مطرب مخالفان را بنمای ازین مقامی

تا گرد ما نگردد، غیر قدح گرانی ****تا بر سرم نیاید، غیر از شراب خامی

وقتی که شاهدان را، پیدا بود وفایی ****احوال عاشقان، را ممکن بود نظامی

شوریدگی ما را، منکر مباش زاهد ****چون نیست کار ما را، در دست ما زمامی

گر باده را نبودی، از لعل دوست بویی****کی داشتی به عالم، زین حرمتی حرامی؟

می گفت: ترک رندی، سلمان شنید جانش****از می جواب تلخی، وزنی شکر پیامی

غزل شماره ۳۷۲: همرنگ رویش در چمن، گل یاسمن گردید می

همرنگ رویش در چمن، گل یاسمن گردید می ****دایم به بویش چون صبا، گرد چمن گردید می

این گل به دامن چیدنم، باشد ز شوق عارضت ****کو خاری از باغ تو تا دامن ز گل در چیدمی

در حلقه سودای او، مردی به گردی می رود ****من نیز سودا می کنم، باری بدان ار رندمی

هر کس شناعت می کند، بر من که نشنیدی سخن ****گر من سخن بشنید می، چندین سخن نشنیدمی

چون او نمی آید شبی، بر سر به پرسیدن مرا ****ای کاشکی خواب آمدی، تا من به خوابش دیدمی

لب بر لب من می نهد، چون نی دم من می دهد ****گردم ندادی هر دمم، چندین چرا نالید می

بوسیدن جام لبش، گر نیست روزی کاشکی ****چون جرعه افتادی که من خاک درش بوسیدمی

سودای پنهانم قلم، کرد آشکارات چون

کنم؟****ای کاش مقدورم شدی، کاتش به نی پوشیدمی

سلمان خیال روی او چون نامه ای دان در درون ****گر نیستی در خویشتن چندین چرا پیچیدمی؟

غزل شماره ۳۷۳: رسولا، خدا را به جایی که دانی

رسولا، خدا را به جایی که دانی ****چه باشد که از من دعایی رسانی؟

نه کار رسول است رفتن به کویش ****نسیما تو برخیز اگر می توانی

مرا نیم جانی است بردار با خود ****بکویش رسان ور کند جان گرانی

همان دم به زلفش بر افشان و بازا ****مبادا که آنجا به جان باز مانی

ز خاک ره او به دست آر گردی ****ز گرد ره آور به من ارمغانی

فروکش ز زلفش، کلامی مسلسل ****بگو از دهانش حدیثی نهانی

رها کرده ای طره اش را پریشان ****ز احوال او شمه ای باز دانی

ازان چشم خوش خفته اش باز پرسی ****که چونی ز بیماری و ناتوانی

صبا سست می جنبی، آخر چنان رو ****که با ناله من کنی، هم عنانی

به زیر لب این نکته را از زبانم ****بگویی که ای مایه شادمانی

تو دوری و من در فراق تو زنده ****زهی سست عهد و زهی سخت جانی!

به امید وصل توام لیکن ****کسی را مبادا چنین زندگانی

به یاد رخت می کشد، دیده هر دم ****ز جام زجاجی، می ارغوانی

دلی پر سخن دارم و مهر بر لب ****چو نامه چه باشد مرا اگر بخوانی

گدای توام گر نرانی ز پیشم ****زهی پادشاهی زهی کامرانی؟

نه آنم که بر تابم از تو عنان را ****ازین در گرم صدره از پیش رانی

برآنم که بر خدمتت بگذرانم ****دو روزی که باقی است زین زندگانی

درخت صنوبر خرام تو بادا ****چو سرو ایمن از تند باد خزانی

غزل شماره ۳۷۴: هر که از روی تواضع بنهد پیشانی

هر که از روی تواضع بنهد پیشانی ****پیش روی تو زهی روی و زهی پیشانی!

همه خواهند تو را، تا تو کرا می خواهی؟****همه خوانند تو را، تا تو کرا

می خوانی؟

زان غمت یاد نیاید که منم در غم تو ****زان عزیزست مرا جان که تو هم در جانی

سر مگردان ز من آخر که همه عمر عزیز ****خود به پایان نتوان برد به سرگردانی

رفت در حلقه زلف تو به مویی صد دل ****دل به خود رفت از آنست بدین ارزانی

ساقیا نوبت آنست که از دست خودم ****بدهی جامی و از دست خودم بستانی

گفت: درد دل خود می طلبم چون طلبم؟****که دلم با تو و من بیخودم از حیرانی

باد پایان سخن را تو سواری سلمان ****آفرین بر سخنت باد، که خوش می رانی

غزل شماره ۳۷۵: بازا که بی حضورت، خوش نیست زندگانی

بازا که بی حضورت، خوش نیست زندگانی ****دور از تو می گذارم، عمری چنانکه دانی

من آمدن به پیشت، دانی نمی توانم ****اما اگر تو آیی، دانم که می توانی

از عمر ذوق وقتی، بودم که با تو بودم ****ذوقی چنان ندارد، بی دوست زندگانی

چون مجمر از فراقت، دارم دلی پر آتش ****دودم به سر بر آمد، زین آتش نهانی

از درد درد خویشم، یکدم مدار خالی ****کان است عاشقان را، اسباب زندگانی

عهد جوانی من، بگذشت در فراقت ****بازای تا ببویت، باز آیدم جوانی

در بزم عشق او جان، باید که خوش بر آید ****ور زانچه بر نیاید خوش باشد از گرانی

گرچه ز من ملول است او ای صبا چنان کن ****کین نامه هر چه بادا بادا بدور رسانی

گویی چو نامه سلمان، می پیچد از فراقت ****در خویشتن چه باشد، باری گرش بخوانی

غزل شماره ۳۷۶: تو در خواب خوشی، احوال بیماران چه می دانی

تو در خواب خوشی، احوال بیماران چه می دانی؟****تو در آسایشی، تیمار بیماری چه می دانی؟

نداری جز دل آزاری و ناز و دلبری کاری ****تو غمخواری و دلجویی و دلداری چه می دانی؟

تو چون یک شب به سودای سر زلف پریشانش ****نپیمودی درازی شب تاری چه می دانی؟

برو زاهد چه پرهیزی ز ناز و شیوه چشمش؟****بپرس این شیوه از مستان تو هشیاری چه می دانی؟

دلا گفتم، غم خود خور که کار از دست شد بیرون ****تو را غم خوردن است ای دل تو غمخواری چه می دانی؟

غزل شماره ۳۷۷: ه صنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی

به صنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی ****ز هوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی

چو رسی به کعبه وصل او بکنی مقام و از ره گذر ****ز پی دعا نفسی زنی ز سر صفا گذری کنی

اگرت مجال نفس زدن بود از زبان منش بگو ****که چه باشد ار به وصالت این شب تیره را سحری کنی

به زیارتی چه شود که بر سر خاکیان قدمی نهی****به عیادتی چه زیان دهد که به حال ما نظری کنی؟

سحری وصال تو از خدا به دعای شب طلبیده ام ****مگر ای سحر نفسی زنی مگر ای دعا اثری کنی

خجلم که چون برت آورم می لعل اشک و کباب دل ****اگر از درون خراب من طمعی به ما حضری کنی

غزل شماره ۳۷۸: می آیی و دمی دو سه در کار می کنی

می آیی و دمی دو سه در کار می کنی ****ما را به دام خویشتن گرفتار می کنی

دین می خری به عشوه و دل می بری ز دست ****آری تو زین معامله بسیار می کنی

هر دم هزار بی سر و پا را چو زلف خویش ****برمی کشی و باز نگونسار می کنی

دارم دلی خراب به غایت ضعیف و تو ****هر جه غمی است بر دل من بار می کنی

از خواب، آن دو چشم گران خواب را ممال ****زنهار فتنه ای را به چه بیدار می کنی

در حلقه های زلف خود آتش فروختی ****وین از برای گرمی بازار می کنی

زان خط که گرد دایره روی می کشی ****روز سفید ما چو شب تار می کنی

من پرده بر سرایر عشق تو می کشم ****لیکن تو هتک پرده اسرار می کنی

سلمان چو آفتاب به کویش بر آ چرا ****چون سایه سجده پس دیوار می کنی

غزل شماره ۳۷۹: بخواب بینی

گفتم: خیال وصلت گفتا: بخواب بینی ****گفتم: مثال قدت گفتا: در آب بینی

گفتم: به خواب دیدن زلفت چگونه باشد؟****گفتا: که خویشتن را در پیچ و تاب بینی

گفتم: رخ تو بینم گفتا: زهی تصور ****گفتم: به خواب جانا گفتا: به خواب بینی!

گفتم: که روی خوبت بنمای تا ببینم ****گفتا: که در دل شب چون آفتاب بینی؟

گفتم: خراب گشتم در دور چشم مستت ****گفتا: که هر چه بینی مست و خراب بینی

گفتم: لب تو دیدن صد جان بهاست او را ****گفتا: مبصری تو، در لعل ناب بینی

گفتم: که روز سلمان شب شد ز تار مویت ****گفتا: نگر به رویم تا آفتاب بینی

غزل شماره ۳۸۰: تو را وقتی رسد صوفی که با جانانه بنشینی

تو را وقتی رسد صوفی که با جانانه بنشینی ****که از سجاده برخیزی و در میخانه بنشینی

اگر خیزد تو را سودای زلف دوست برخیزی ****به پای خود به زنجیرش روی دیوانه بنشینی

ز باغ او اگر بویی دماغت تازه گرداند ****هوای باغ نگذارد که در کاشانه بنشینی

تو اصلی زاده روحی به وصل خود چه پیوندی ****چرا از خویشتن بگریزی و با بیگانه بنشینی

تو را چون پر طاوسان عرشی فرش می گردد ****کجا شاید که چون بومان درین ویرانه بنشینی؟

بیا بر چشم من بنشین جمال روی خود را بین ****به دریا در شو ار خواهی که با در دانه بنشینی

تو خورشیدی کجا شاید که روی از ذره برتابی؟****تو خود شمعی چرا باید که با پروانه بنشینی

گر او چون شمع در کشتن نشاند در سر پایت ****نشان مردی آن باشد که تو مردانه بنشینی

به فردا دم مده زاهد مرا کافسانه می خواهی ****تو با او تا به

کی سلمان بدین افسانه بنشینی

غزل شماره ۳۸۱: گلرخا برخیز و بنشان سرو را بر طرف جوی

گلرخا برخیز و بنشان سرو را بر طرف جوی ****روی بنمای و رخ گل را به خون دل بشوی

سایه را گو: با رخ من در قفای خود مرو ****سرو را گو: با قد من بر کنار جو مروی

بلبل ار گل را تقاضا می کند عیبش مکن ****این چنین وجهی کجا حاصل شود بی گفت و گوی؟

دامن افشان خیز و یک ساعت چمان شو در چمن ****تا بر افشاند چو گل دامن بهار از رنگ و بوی

ظاهرا گردیده بودی گوی سیمین غبغت ****نیستم آیینه آئین کو کند خدمت به روی

غزل شماره ۳۸۲: مبارک منزلی، کانجا فرود آید چو تو ماهی

مبارک منزلی، کانجا فرود آید چو تو ماهی ****همایون عرصه ای، کارد به سویش رخ چنین شاهی

روان شد موکب جانان چرایی منتظر ای جان؟****چو خواهی رفت ازین بهتر نخواهی یافت همراهی

مکن عیبم که می کاهم چو ماه از تاب مهر او ****که گر ماهی تب مهرش کشد گویی شود کاهی

مرا نقدی که در وجهش نشیند نیست الا شک ****مرا پیکی که ره آرد به کویش نیست جز آهی

تو آزادی و احوال گرفتاران نمی دانی ****دل مسکین من با توست ازو می پرس گه گاهی

عزیزی کو نیفتادست در بندی چه می داند ****که در کنعان اسیری را چه افتادست در چاهی

من خاکی نه آن گردم که از کوی تو برخیزم ****عجب چون من از کوی تو برخیزد هوا خواهی

چو بادم در رهت پویان من بیمار و می ترسم ****مبادا کز منت بر دل نشیند گرد اکراهی

نه تنها من به سودای سر زلفت گرفتارم ****که زلفت رابه هر شستی چو سلمان است پنجاهی

غزل شماره ۳۸۳: مکن عیب من مسکین اگر عاشق شدم جایی

مکن عیب من مسکین اگر عاشق شدم جایی ****سر زلف سیه دیدم در افتادم به سودایی

چو آب آشفته می گردم به هر سو تا کجا روزی ****سعادت در کنار من نشاند سرو بالایی

ملامت گو بر و شرمی بدار آخر چه می خواهی ****ز جان غرقه عاجز میان موج دریایی

نمی داند طبیب ای دل دوای درد عاشق را ****ز من بشنو که این حکمت شنیدستم ز دانایی

طریق عشقبازان است پیش دوست جانبازی ****بیا ای جان اگر داری سر و برگ تماشایی

مرا جانی و من تا کی توانم زیست دور از تو ****تن مسکین من جایی و جان نازنین جایی

چرا امروز کارم

را به فردا می دهی وعده ****پس از امروز پنداری نخواهد بود فردایی

ز زلفت دل طلب کردم مرا گفتا برو سلمان ****پریشانم کجا دارم سر هر بی سر و پایی

غزل شماره ۳۸۴: کشیده کار ز تنهایم به شیدایی

کشیده کار ز تنهایم به شیدایی ****ندانم این همه غم چون کشم به تنهایی

ز بس که داده قلم شرح سرنوشت فراق ****ز سرنوشت قلم نامه گشت سودایی

مرا تو عمر عزیزی که رفته ای ز سرم ****چه خوش بود اگر ای عمر رفته بازآیی

زبان گشاده کمر بسته ایم تا چو قلم ****به سر کنیم هر آن خدمتی که فرمایی

به احتیاط گذر بر سواد دیده من ****چنانچه گوشه دامن به خون نیالایی

چه مرد عشق توام من درین طریق که عقل ****درآمدست به سر با وجود دانایی

درم گشایی که امید بسته ام در تو****در امید که بگشاید ار تو نگشایی

به آفتاب خطای تو خواستم کردن ****دلم نداد که هست آفتاب هر جایی

سعادت دو جهان است دیدن رویت ****زهی سعادت اگر زانچه روی بنمایی!

غزل شماره ۳۸۵: چشم داریم که دلبستگی بنمایی

چشم داریم که دلبستگی بنمایی ****دل ما راست فرو بستگی، بگشایی

تو کجایی که منت هیچ نمی بینم باز؟****باز هر جا که نظر می کنمت، آنجایی

دل فرزانه من تا سر زلف تو بدید ****سر برآورد به آشفتگی و شیدایی

این چه خشم است که رفتی و نمی آیی باز؟****عمر باز آیدم ای عمر اگر باز آیی

نتوانتم نظر از زلف تو بر بست که هست ****چشم بیمار مرا عادت شب پیمایی

گو مینداز نظر بر رخ منظور دگر ****آنکه چون چشم منش نیست دل دریای

تو مرا آینه جانی و در عین صفا ****بمن ای آینه روی از چه سبب ننمایی

ای تو با جمله و تنها ز همه فی الجمله ****نور چشم منی و جان و دل تنهایی

زلف را گوی که در گردن من دست مکن ****این بست نیست که سر

در قدمم می سایی؟

پخت سودای سر زلف تو سلمان عمری ****لاجرم گشت به هم برزده و سودایی

غزل شماره ۳۸۶: تو شمع مجلس انسی و از صفا همه رویی

تو شمع مجلس انسی و از صفا همه رویی ****سر از برای چه تابی ز ما نهان به چه رویی؟

هزار دیده چو پروانه بر جمال تو عاشق ****غلام دولت آنم که شمع مجلس اویی

منم ز شوق ز دیوانه تا تو سلسله زلفی ****شدم به بوی تو آشفته تا تو غالیه بویی

دمید گل که منم روی باغ حسن تو گفتش:****که با رخم به چه آب و کدام حسن تو رویی

به گرد کوی تو گردد همیشه اشک روانم ****ازو بپرس که آخر ازین حدیقه چه جویی

به کنه دایره روی او کجا رسی ای دل!****هزار دور چو پرگار اگر به فرق بپویی

ز درد دردش اگر جرعه ای رسد به تو سلمان! ****ز عین کوثر و آب حیات دست بشویی

غزل شماره ۳۸۷: هزارت دیده می بینم که می بینند هر سویی

هزارت دیده می بینم که می بینند هر سویی ****دریغ آید مرا باری به هر چشمی چنان رویی

چو کار افتاد با بختم نهفتی روی و موی از من ****به بخت من ز مستوری فرو نگذاشتی مویی

نمی ارزد بدان خونم که ساعد را بیازاری ****تو بنشین و اشارت کن به چشمی یا به ابرویی

من آن باشم که بر تابم عنان از دست تو حاشا!****همه خلق جهان سویی اگر باشند و من سویی

خطا می دانم و آهو به آهو نسبت چشمت ****که چشم شیر گیر تو ندارد هیچ آهویی

سگان کوی تو دایم به جستجوی خون من ****همی پویند و می بویند خاک هر سر کویی

ازان می در قدح خندد که می را هست از ورنگی ****ازان گل بی وفا باشد که در گل هست ازو بویی

ز سر می خواهم از بهر تو گویی بر تراشیدن ****ولی چوگان

تو سر در نمی آرد به هر گویی

دعا گوی تو بسیارند و سلمان از همه کمتر ****ولی چون این دعا گویت بود کمتر دعاگویی

قصاید

قصیدهٔ شمارهٔ ۱ – در مدح سلطان اویس

ای غبار موکبت چشم فلک را توتیا****خیر مقدم، مرحبا «اهلاً و سهلاً» مرحبا

رایت رایت، به پیروزی چو چتر آفتاب****سایه بر ربع ربیع انداخت از «بیت الشتا»

باز چتر سایه بر نسرین چرخ انداخته****فرخ و میمون شده، فی ظله بال هما

آفتابت در رکاب، و مشتری در کوکبه****آسمان زیر علم، ماه علم خورشید سا

با غبار نعل شبذیر تو می ارزد کنون****خاک آذربایجان، مشگ ختن را خون بها

شهر تبریز از قدوم موکب سلطان اویس****چون مقام مکه از پیغمبر آمد با صفا

این بشارت در چمن هر دم که می آرد نسیم****می نهد اشجار سرها بر زمین، شکرانه را

می نهد بر خوان دولتخانه گل صد گونه برگ****می زند بر روی مهر آن رود بلبل صد نوا

ای ز فیض خاطرات آب سخن کوثر ذهاب!****وی ز ابر همتت باغ امل طوبی نما!

سایه لطف خدایی، تا جهان پاینده است****بر جهان پاینده باد این سایه لطف خدا!

ملک لطفت راست آن نعمت که در ایران زمین****عطف ذیل عاطفت می گستراند بر خطا

وصف لطفت در چمن می کرد ابر نوبهار****سوسن و گل را عرق بر چهره افتاد از حیا

در افق مهر از نهیبت روی تابد، ور به کین****باز گردانی افق را نیز ننماید قفا

دور رای استوارت کافتابش نقطه ایست****در کشید از استقامت، خط به خط استوا

غنچه ای بودی به نسبت بر درخت همتت****گنبد نیلوفری گرداشتی رنگ و نما

رایت عزم شریفت دولتی بی انقلاب****سده قدر رفیعت سدره بی منتها

در نهاد آب شمشیرت قضای مبرم است****بر سر شوم عدویت خواهد آمد این قضا

در شب هیجا سپاه فتح را تیغت دلیل****در ره تدبیر، پیر عقل را کلکت

عصا

آفتاب از عکس شمشیر تو می گیرد فروغ****آسمان از بار احسان تو می گردد دو تا

در جهانداری، دو آیت داری از تیغ و قلم****کاسمان خواند همی آن را صبا، این را مسا

گردی از کهل سپاهت بر فلک رفت، آفتاب****کردش استقبال و گفت: ای روشنایی مرحبا!

ابر اگر آموزد از طبع تو رسم مردمی****در زمین دیگر نرویاند بجز مردم گیا

پیش چترت آن مقدم بر سمات اندر سمو****جبهه و اکلیل را بر ارض می ساید، سما

اطلسی بر قد قدرت در ازل می دوختند****وصله ای افتاد از آن اطلس، فلک را شد قبا

صد ره ار با صخره صما کند امرت خطاب****جز «سمعنا و اطعنا» نشنود سمع از صدا

هر کجا تیغت همی گرید، همی خندد اجل****هر کجا کلکت همی نالد، همی نالد سخا

تا شبانگاه امل می گردد ایمن از زوال****گر به چترت می کند چون سایه خورشید التجا

طبع گیتی راست شد در عهد تو ز انسان که باز****نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تا

کاهی از ملکت نیارد برد خصمت، گرچه گشت****از نهیب تیغ میناییں، چو رنگ کهربا

دشمنت بیمار و شمشیرت طبیب حاذق است****بر سرش می آید و می سازدش در دم دوا

هر که رو بر در گهت بنماد کارش شد چو زر****خاک درگاهت مگر دارد خواص کیمیا

هرکه چون دل در درون دارد هوای حضرتت****در یسارست او همه وقتی و دارد صدر جا

هست مستغنی، بحمد الله، ز اعوان درگهت****گر به درگاهت نیاید شوربختی، گو: میا

تیره باد آن روز و سال و مه که دارد بر سپهر****چشمه خورشید چشم روشنایی از سها

خویش را بیگانه می دارد ز مدحت طبع من****زآنکه دریای زاخر نیست جای آشنا

چون ز تقدیر بیانت عاجز آمد طبع من ****این غزل سر زد درون دل، در اثنای ثنا

در

فراقت گرچه بگذشت آب چشم از سر مرا ****بر زبان هرگز نراندم سرگذشت و ماجرا

شمع وارم، روزگار از جان شیرین دور کرد ****باز دارد آنگه به دست دشمنم سر رشته را

تا مگر وصل تو یکدم وصله کارم شود ****در فراقت پیرهن را ساختم در بر قبا

من به بویت کرده ام با باد خو در همرهی ****لاجرم بی باد یک دم بر نمی آید مرا

هست دایی بی دوا در جان من از عشق تو ****بود و خواهد بود بر جان من این غم دائما

در میان چشم و دل گردی است دور از روی تو ****خیز و بنشین در میان هر دو، بشنو ماجرا

خاصه این ساعت که دلها را صفایی حاصل است ****از غبار موکب جمشید افریدون لقا

آن جهانگیری، جهانداری، جهان بخشی که هست ****تیغ و کلک او جهان را مایه خوف و رجا

دولتت چون آفتاب و نور و کوه و سایه اند ****آفتاب از نور و کوه از سایه چون گردد جدا

پادشاها هشت مه نزدیک شد تا کرده است ****دور از آن حضرت، بلای درد پایم مبتلا

درد پای ماست همچون ما، به غایت پایدار****در ثبات و پایداری درد آرد پای ما

نی که پایم پای بر جا تر ز درد آمد که درد ****هر زمان می جنبد و پایم نمی جنبد ز جا

شرح این درد مفاصل را مفصل چون کنم؟****کی شود ممکن به شرح این قیام آنگه مرا

ضعف پایم کرد چون نرگس چنان کز عین ضعف****سرنگون بر پای می خیزم به یاری عصا

درد پایم کرد منع از خاک بوس درگهت ****خاک بر سر می کنم هر ساعتی از درد پا

اندرین مدت که

بود از درد غم صباح من عشا ****گفته ام حقا دعایت، در صباح و در مسا

مرکبی از روشنی نگذشت بر من تا که من ****همره ایشان نکردم کاروانی از دعا

تا چو باد نوبهاری مژده گل می دهد ****لاله می اندازد از شادی کله را بر هوا

هم هوا گردد چو چشم عاشقان گوهر فشان ****هم زمین باشد چو صحن آسمان انجم نما

گل گشاید سفره پر برگ بهر عندلیب ****صبح خیزان را زند بر سفره گلبانگ صلا

تاج نرگس را بیاراید به زر هر شب، سحاب ****آتش گل را بر افروزد به دم هر دم صبا

روضه عمرت که هست آن ملکت باغ بهار ****باد چون دارالبقا آسوده از باد فنا

عالم فرسوده از جور سپهر آسوده باد ****جاودان در سایه این رایت گیتی گشا

باد ماه روزه ات میمون و هر ساعت زنو ****ابتدای دولتی کان را نباشد انتها

قصیده شماره ۱۰ – در مدح سلطان اویس

ز سیم برف، زمین شد چون قلزم سیماب****بیا و کشتی دریای لعل را دریاب

بیا و یک دو قدح کش چه می کنی آتش****که در شتا نرسد هیچ آتشی به شراب

زآب سرخ می افتاد با زال خرد ****ازین محیط تلوح ار خروج می طلبی

چه جای زال که رستم بیفتد از سرخاب****کسی برون نرود جز به کشتی می ناب

تن زمین همه در آهن است غرق که چرخ****سهام دی مهی و از قوس می کند پرتاب

رود بباد چو دست چنار پنجه مرد****نعوذبالله اگر آورد برون زثیاب

میان برف بود پای راهمان قدرت****که دست و پنجه مفلوج راست در سیماب

فلک کبود شد و آفتاب می لرزد****ز ابر اگرچه نهانند هردو در سنجاب

چنان مزاج هوا سردتر شدست اکنون****که از دهن شب و روزش روانه است لعاب

نمی کند نظر مهر

آسمان به زمین****که در میانه هر دو کدورت است و حجاب

گذار بر کره گل نمی کند خورشید****ز بیم آنکه مبادا فرو رود به خلاب

چگونه نور به مردم رسد؟ که عین زمین****همه بیاض گرفه است با سواد سحاب

زمانه خاك سیه خواست تا کند بر سر****زدست ابر، ولی بر زمین نیافت تراب

شدست حیله طاووس روز، فاخته رنگ****کنون که رنگ حواصل گرفت، بال غراب

من آسیاب فلك پر دقیق می یابم****اگرچه فکر دقیقم نماند و رای صواب

ازین ذقیق چه حاصل سپهر را چو ازان****نه قرص مهر برآید، نه گرده مهتاب

نمی کند اثری آفتاب و ممکن نیست****که با چنین تعبی آفتاب دارد تاب

عظیم کوته و تلخ است و سرد روز امروز****چو روزگار بداندیش شاه عرش حباب

جمال روی تو نقشی عجب زدست برآب!****ز آتشت برآب حیات بسته نقاب

بر آب چشم من ابروی توست بسته پلی****چو نیست در نظرش بس پلی است زان سوی آب

خیال چشم تو در خواب می توان دیدن****خیال چشم تو دارم، ولی ندارم خواب

بحسن و عارض و خط تو برده اند پناه****بهشت طوبی و «طوبی لهم و حسن مآب»

مرا به دور لبت شد یقین که جوهر لعل****پدید می شود از آفتاب عالم تاب

بهار شرح جمال تو داده در یک شرح****بهشت ذکر جمیل تو کرده، در هر باب

دل مرا سر زلف تو کرده، خانه سیاه****غم تو از دل تنگم شدست، خانه خراب

بسوخت این دل خام و به کام دل نرسید****بکام اگر برسیدی بریختی خوناب

لب و دهان تو را ای بسا حقوق نمک****که هست بر جگر ریش و سینه های کباب

هزار صید به هر موی می کشی در قید****کمند طره به هر سو که می کنی پرتاب

محیط کوه رکاب، آفتاب برق عنان****جم سپهر بساط آسمان عرش جناب

دین پادشاه، شیخ اویس****کش آفتاب ملوک از ملایک است، خطاب

نجوم کوکبه شاهی که در جمیع امور****کواکب از در او یافتند فتح الباب

زهی زمین زوقار تو کسب کرده درنگ****زهی سپهر عزم تو طرف بسته شتاب

نواهی تو فلک را ببسته راه مسیر****اومر تو زمین را گشاده پای ذهاب

به قلعه ای که رسی ور حصار گردون است****به دولتت بگشاید «مفتح الا بواب»

به هرچه سعی کنی، ور برون زامکان است****به همت تو بسازد «مسبب الاسباب»

به پر تیز تو پرد همای فتح و ظفر****چنان که طایر کیش آشیان به پر عقاب

ز باد عزم تو خندید ملک را گلبن****به آب تیغ تو گردیده چرخ را دولاب

قضاد قایق فکر تو تا بدید اول****بساخت از زر و از نقره این دو اسطرلاب

شمال رافت توست آنکه کشتی محتاج****برد به ساحل رحمت، ز موج خیز عذاب

عطای دست تو تا ابر دید با سایل****فکند بر رخ دریا هزار باره لعاب

چه حاجت است که سایل کند سوال از تو؟****به بر سوال، کفت را مقدم است جواب

عدو بلارکت آبی تنک تصور کرد****چو پای پیش نهاد از سرش گذشت آن آب

به روزگار تو ابر از محیط آبی خواست****کفت تو گفت به افظی چو لولوی خوشاب

تو ابر تشنه لب تیره روز را بنگر****که آب می طلبد با وجود ما، ز سراب

اگر ز سهم تو غیبت کند، عدو چه عجب!****که از نهیب تو ضغیم گذاشت مسکن خواب

سپهر مرتبه شاها چو رفت یرلغ شاه****که بنده باز نماند ز پای بوس رکاب

اگرچه برگ و نوایی نداشتم لیکن****شدم به حکم اشارت مصاحب اصحاب

چو عزم بود که باشم مقیم در طرفی****مقام بنده به بغداد دید شاه صواب

مقیم را همه جای از سه چیز نیست گریز****نخست خرج و دوم

خانه و سوم اسباب

حقق است شما را که بنده را چه قدر***ازین سه چیز نصیب است وزین سه نوع نصاب

امید هست که نوعی کند عنایت شاه***که باشم ایمن و آسوده در همه ابواب

بدولتت شود آزاد گردنم از قرض***به همتت شود آسوده خاطرم زعقاب

همیشه تا بیاض نهار می آرند***مسودات لیال از برای ضبط حساب

حساب عمر و بقای تو باد چندانی***که در محاسبه عاجز شوند، کلک و کتاب

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۱ – در شکایت از روزگار

سقی الله لیلا، کصدغ الکواعب***شبی عنبرین خال مشکین ذوایب

فلک را به گوهر مرصع، حواشی***هوا را به عنبر مستر، جوانب

درفش بنفش سپاه حبش را***روان در رکاب از کواکب مواکب

برآراسته گردن و گوش و گردون***شب از گوهر شب چراغ کواکب

مطالع زنور طوالع، منور***مشارق ز ضو مصابیح، ثاقب

شده جبهه صاعد، سعودش مقدم***شده ثور طالع، ثریاش غارب

بنات از بر مرکز قطب گردان***چو بر خاطر روشن، افکار صایب

درین حال من با فلک در شکایت***ز رنج حوادث، ز جور نوایب

ز فقد مراد و جفای زمانه***ز بعد دیار و فراق صواحب

ز تزویرهای جهان مزور***ز بازیچه های سپهر ملاعب

فلک را همی گفتم: از دور جورت***چرا اختر طالعم گشت غارب؟

چرا گشت با من زمانه مخالف؟***چرا گشت با من ستاره مغاضب؟

کنون پنج ماه است تا من اسیرم***به بغداد در، در بلا و مصایب

پریشان جمعی و جمعی پریشان****گرفتار قومی و قومی عجایب

نه جای قرارم، زجور اعادی****نه روی دیارم، ز طعن اقارب

مرا هر نفس، غصه بر غصه زاید****مرا هر زمان، گریه بر گریه غالب

فلک چون شنید این عتاب و شکایت****مرا گفت: بس کن که طالع المعایب!

اگرچه تو را هست جای شکایت ****ولی هست شکرانه ات نیز واجب

که داری چو درگاه صاحب پناهی****مقر مقاصد، محل مآرب

کنون عزم تقبیل درگاه او کن****به اقبال او شو «سعید

العواقب»

مشو یک زمان غافل از آستانش****که هرکس غایب شد او هست خایب

فلک با من اندر حکایت که ناگه****برآمد زکه رایت صبح کاذب

قمر چهرگان شبستان گردون****کشیدند رخ در نقاب مغارب

به گوشم رسید از محل قوافل****صهیل مراکب، غطیط نجایب

دلم را نشاط سفر خواست، ناگه****شدم چست بر مرکب عزم راکب

رهی پیشم آمد که از هیبت آن****بینداختی پنجه شیر محارب

سموم غمومش، وزان در صحاری****حمیم جمیمش، روان در مشارب

زلالش ملوث به سم افاعی****حجارش به حدت چو نیش عقارب

مزلزل زمین از ریاح عواصب****مستر هوا از غبار غیاهب

هوایش ز فرط حرارت به حدی****که چون موم می شد دل سنگ ذایب

چنان بد که شمشیر چون قطره پرآب****فرو می چکید از کف مرد ضارب

همی راندم اندر بیابان و وادی****گهی با ارنب، گهی با ثعالب

گهی برفرازی که نعل مه نو****همی سود در دست و پای مراکب

گهی در نشیبی که اموال قارون****همی برگذشت از رکاب رکایب

همه ره در اندیشه تا کی برآید؟****ز درگاه صاحب ندای مراحب

جهان معانی، سپهر وزارت****محیط مکارم، سحاب مواهب

بریده به آن سر که از حکم خطش****بگردد به یک موی چون خط کاتب

وزیرا به حق خدایی که صنعش****نهد جوهر روح در درج قالب

به تقدیر و تدبیر سلطان حاکم****به الای و نعمای رزاق واهب

به تعظیم احمد، که، با آن جلالت****نگه داشتن در حصار عناکب

به یاری یاران احمد که بودند****ز راه هدایت نجوم ثواقب

که تا شد سرم ز آستان تو خالی****نشد آستین من از اشک غایب

ثنایت به کارم درآورد ورنه****به یکبارگی بودم از شعر تایب

اگر مدح جاه تو گویم نگویم****بامید مرسوم و حرص مواجب

ولی چشم دارم که از دولت تو****مراتب فزاید مرا بر مراتب

الا تا گشایند خوبان مه رو****خدنگ بلا از کمان حواجب

سرای تو را باد، ناهید مطرب****جناب تو

را باد، خورشید حاجب

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۲ – در مدحدلشاد خاتون

سر سودای سر زلف تو تا در سرماست****همچو مویت دل سودایی ما بی سر و پاست

ما چو موی تو همه حلقه بگوشت شده ایم****حلقه موی پریشان تو سر حلقه ماست

مو به مو حال پریشانی ما می گوید****مو به مو سر زلف که بدین حال گواست

یک سر مو نظری با دل دروایم کن!****ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست

گفته ای یک سر مویت به جهانی نی نی****یه سر موی تو را هر دو جهانم نیم بهاست

شام را تیرگی از موی تو می باید برد****صبح را روشنی از روی تو می باید خواست

هر سحر مجمره بوی تو در دست شمال****هر نفس سلسه موی تو در دست صباست

عنبر خط تو بر دور قمر دایره ساز****سنبل موی تو بر برگ سمن غالیه ساست

می کند سرکشا آن موی فرومگذارش****که در آن سرکشی آشوب و پریشانی هاست

نگشاید بجز از موی میان تو زهیچ****کار سلمان که فرو بسته تز از بند قباست

نسبت موی تو با مشک نه رایی است صواب****بلکه سودای پراکنده و تدبیر خطاست

مشک با حلقه مویت سر سودا دارد****کژ خیالی است مگر مشک خطا را سوداست

بوست چون نافه گرم بازکنی یکسر موت****نکنم باز بهر نافه که در چین و خطاست

رنگ رخسار تو را سوسن و گل تو بر تو****موی گیسوی تو را شعر سیه تا برتاست

در سرم هست که چون موی تو کج بنشینم****وز رخ و قد تو گویم سخن روشن و راست

عکس رویت ز سواد زره موی سیاه****چون فروغ ظفر پرچم سلطان پیداست

شاه دلشاد سر و سرور شاهان جهان****کز جهان آمده بر سر سخنش مو آساست

عکسی از بیرق او، غره غرای صباح****مویی از پرچم او، طره مشکین مساست

ای که با عرصه ملک

تو جهان یک سرموست!****وی که با پرتو روی تو قمر کم زسهاست!

نعل شبرنگ تو موبند عروسان بهشت****گر دخیلت تتق پرده نشینان سهاست

کلک بی رای تو حرفی نتواند بنگاشت****تیغ بی حکم تو یک موی نیارد پیراست

کلک را با صفت فکر تو موی اندر سر****برق را با روش عزم تو خاراندر پاست

گاه در حل حقایق نظرت موی شکافت****گاه در کشف حقایق قلمت چهره گشاست

هرکه را یک سر مو کین تو در دل بنشست****یک به یک موی ز اندام به کینش برخاست

چنگ را موی کشان برد و پس پرده نشاند****غیرت عدل تو تا دید که پیری رواست

دم به دم آینه را روی سیه باد چو موی****در زمان تو بنا محرم اگر روی نماست

می چکد از بن هر موی دو صد قطره عرق****ابر را بس که ز بر کف دست تو حیاست

ید بیضای کلیم است تو را کز اثرش****بر تن خصم تو هر موی یکی اژدرهاست

همچو موی سر قرابه که می پالاید****از زجاجی مژه دشمن تو خون پالاست

چرخ نه تو سر بوسیدن پایت دارد****پشت چون موی سر زلفش از آن روی دوتاست

دست بربسته چو عودست مخالف بزنش****گر نهد یک سر موی پای برون از چپ و راست

باد عزمت په فتنه به یکدم شکند****گرچه انبوه تر از موی بتان یغماست

قاصرم در صفتت گرچه به مدح تو مرا****هر سر موی بر اندام زبانی گویاست

می چکد آب ز مو شعر ترم را که بسی****طبع من غوطه فکرت زده در بحر ثناست

جامه ای بافته ام بر قد مدح تو ز موی****بخر این جامه زیبا که به از صد دیباست

در پس گوش منه در حدیثم چون موی****جای در گوش خودش کن که بدین پایه سزاست

ناروایی چنین شعر به هر حال روا****نبود خاصه

درین فصل که موینه رواست

شعر من بنده چو موی است و کمال سخنم****راست مویی است که در عین کمال شعر است

از صنایع به بدایع سخن آراسته ام****غزض بنده ازین شعر نه مویی تنهاست

من که پروای سر ریش خودم نیست ز فکر****سر سودای سخنهای چو مویم ز کجاست؟

جای آن است که چون کلک تراشم سر و روی****که ز مو بر سر کلک آمده صد گونه بلاست

خاطر آینه سیمای من اندر پی موت****گرچه چون شانه تراشیده ز سر چندین پاست

گرچه امروز سیه گشته و برهم جسته****همچو موی سر زنگی تن ما از سرماست

آفتابی به تو گرم است مرا پشت امید****سرد باشد که کنم جامه مویی درخواست

می زد از بهر تراش استره سان بر سر سنگ****هرکه او کرد زبان تیز و ز کس مویی خواست

بر سر مویم و مو بر سر من چون گویم****که نه ما بر سر موییم و نه مو بر سرماست

سرو را دوش شنیدم که مگر سلطان را****به تراشیدن موی سر شهزاده هواست

این سخن چون راست به لفظ مبارک بگذشت****مژده چون موی به هر گوش رسید از چپ و راست

آسمان گفت که یارد که مویی کم****از سری کش فلک امروز چو موی اندر پاست

تیز شد استره و باز فرو رفت به خود****گفت با خویش که مویی زسرش نتوان کاست

باز می خواست کزان موی تراشی بکند****اول از بندگی شاه اجازت می خواست

موی در تاب شد از استره در خود پیچید****کز سر جان نتوانست به یکدم برخواست

باش دلشاد که هرگز نشود مویی کم****هر کرا بر سر او سایه اقبال شماست

لله الحمد که گر موی برفت از سر او****تا قیامت سرو افسر بسلامت برجاست

تا شبیهند به ماران سیاه فرعون****موی های سیه و آفت

ایشان موساست

از نهیب غضبت باد چو مار ضحاک****هر سر موی که اعدای تو را بر اعضاست

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۳ – درمصیبت کربلا

خاک، خون آغشته لب تشنگان کربلاست****آخر ای چشم بلابین! جوی خون بارت کجاست؟

جز به چشم و چهره مسپر خاک این ره، کان همه****نرگس چشم و گل رخسار آل مصطفاست

ای دل بی صبر من آرام گیر اینجا دمی****کاندر اینجا منزل آرام جان مرتضاست

این سواد خوابگاه قره العین علی است****وین حریم بارگاه کعبه عز و علاست

روضه پاک حسین است این که مشک زلف حور****خویشتن را بسته بر جاروب این جنت سراست

شمع عالم تاب عیسی را درین دیر کهن****هر صباح از پرتو قندیل زرینش ضیاست

زاب چشم زایران روضه اش «طوبی لهم»****شاخ طوبی را به جنت قوت نشو و نماست

مهبط انوار عزت، مظهر اسرار لطف****منزل آیات رحمت، مشهد آل عباست

ای که زوار ملایک را جنابت مقصد است****وی که مجموع خلایق را ضمیرت پیشواست

نعل شبرنگ تو گوش عرشیان را گوشوار****گرد نعلین تو چشم روشنان را توتیاست

صفحه تیغ زبانت عاری از عیب خلاف****روی مرات ضمیر صافی از رنگ ریاست

ناری از نور جبینت، شمع تابان صباح****تاری از لطف سیاهت، خط مشکین مساست

نا سزایی کاتش قهر تو در وی شعله زد****تا قیامت هیمه دوزخ شد و اینش سزاست

بهره جز آتش چه دارد هر که سر برد به تیغ؟****خاصه شمعی را که او چشم و چراغ انبیاست

هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد****گر خود او آهوی تاتارست، در اصلش خطاست

تا نهان شد آفتاب طلعتت در زیر خاک****هر سحر پیراهن شب در بر گیتی قباست

در حق باب شما آمد «علی بابها»****هر کجا فضلی درین باب است، در باب شماست

تا صبا از سر خاک عنبرینت برد بوی****عاشق او شد به صد

دل زین سبب نامش صباست

هر کس از باطل به جایی التجایی می کند***زان میان ما را جناب آل حیدر ملتجاست

کوری چشم مخالف، من حسینی مذهبم***راه حق این است و نتوانم نهفتن راه راست

ای چو دریا خشک لب، لب تشنگان رحمتیم***آب رویی ده به ما کاب همه عالم تر است

خواهشت آب است و ما می آوریم اینک به چشم***خاکسار آنکس که با دریا به آبش ماجراست

بر لب رود علی، تا آب دلجوی فرات***بسته شد زان روز باز افتاده آب از چشمهاست

جوهر آب فرات از خون پاکان گشت لعل***این زمان آن آب خونین همچنان در چشم ماست

سنگها بر سینه کوبان، جامها در نیل عرق***می رود نالان فرات، آری ازین غم در عزاست

آب کف بر روی ازین غم می زند، لیکن چه سود؟***کف زدن بر سر کنون کاندر کفش باد هواست

یا امام المتقین! ما مفلسان طاعتیم***یک قبولت صد چو ما را تا ابد برگ و نواست

یا شفیع المذنبین! در خشکسال رحمتیم***زابر احسان تو ما را چشم باران عطاست

یا امیر المومنین! عام است خوان رحمتت***مستحق بی نوا را بر درت گوش صلاست

یا امام المسلمین! از ما عنایت وا مگیر***خود تو می دانی که سلمان بنده آل عباست

نسبت من با شما اکنون درین ابیات نیست***مصطفی فرمود سلمان هم زاهل بیت ماست

روضه ات را من هوادارم بجان قندیل وار***آتشین دل در برم دایم معلق زین هواست

خدمتی لایق نمی آید ز من بهر نثار***خرده ای آورده ام وان در منظوم ثناست

هرکسی را دست بر چیزی، و ما را بر دعا***رد مکن چون دست این درویش مسکین بر دعاست

یا ابا عبدالله! از لطف تو حاجات همه***چون روا شد حاجت ما گر برآید هم رواست

قصیدۀ شمارۀ ۱۴ – در مدح دلشاد خاتون

ای دل! امروز تو را روز مبارک بادست***که جهان خرم و

سلطان جهان، دلشاد است

خوش برآ، چون خط دلدار، که در دور قمر****همه اسباب خوشی، دست فراهم دادست

هر پریشانی و تشویش که جمع آمده بود****لله الحمد، که چون زلف بتان بر بادست

آمد از روضه فردوس «مبارک بادی»****مژده ای داد و جهان پرز «مبارک بادست»

می دمد باد طرب، دور بقا می گذرد****ساقیا! باده که دوران بقا بر بادست

دامن عمر به غفلت مده از کف، که تو را****دامن عمر ز کف رفته نیاید با دست

راست شد چون الف از صحبت این قره عین****پشت کوژ فلک پیر، که مادرزادست

یاد داری فلک این دور سعادت که تو را!****این چنین دور عجب دارم اگر خود یادست!

ای نهال چمن مملکت امروز ببال!****که گل سلطنت از باد خزان آزادست

باد باقی تن و جانش که زد آب و گل او****چار دیوار بقا، تا به ابد آبادست

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۵ – در مدح دلشاد خاتون

مصور ازل از روح، صورتی می خواست****مثال قد تو را برکشید و آمدراست

بنفشه سنبل زلفت به خواب دید شبی****علی الصباح پریشان و سرگران برخاست

همه خیال سر زلف بار می بندم****شب دراز و برانم که سر به سر سوداست

خیال سرو بلندت در آب می جویم****زهی لطیف خیالی که در تصور ماست

به ناز اگر بخرامد درخت قامت تو****ز جای خود برود سرو، اگرچه پابرجاست

جهان حسن تو خوش عالمی است ز آنکه درو****شمال بر طرف آفتاب، غالیه ساست

تراست بی سخن اندر دهان نهان گوهر****نشان گوهر پاک تو در سخن پیداست

بیا به حلقه دیوانگان عشق و ببین****کز آن سلاسل مشکین چه فتنه ها برپاست

فتادگان سر کوی دوست بسیارند****ولیکن از سر کویت چو من فتاده نخاست

چو نیم مرده چراغی است آتشین، جانم****که در هوای تو بر رهگذر باد صباست

هر آن نظری که نه در روی توست، عین خطاست****هر آن نفس که

نه بر یاد توست، باد هواست

رخ تو چشمه مهرست و گرد چشمه مهر****دمیده سبزه خطت، مثال مهر گیاست

فتاده خال تو بر آفتاب می بینم****مگر که سایه چتر رفیع ظل خداست

خدایگان سلاطین بحر و بر، دلشاد****که آسمان بزرگی و آفتاب عطاست

دلش به چشم یقین از دریچه امروز ****همه مشاهد احوال عالم فرداست

ز شادی کف دستش مدام در مجلس****امل به قهقه خندان، چو ساغر صهباست

قصور عقل ز درک کمال رفعت او****مثال چشمه خورشید، و چشم نابیناست

به بوی آنکه دماغ ملوک تازه کند****غبار اشهب او، گشته عنبر ساراست

بدان امید که در سلک خادمانش کشند****کمینه حلقه به گوش تو، لولو لالاست

ز تاب پرتو انوار روی روشن او****پناه جسته نظیرش به سایه عنقاست

ایا ستاره سپاهی که برج عصمت را****فروغ قبه مهد تو غره غراست!

تو عین لطفی و دریا، غدیر مستعمل****تو نور محضی و گردون، غبار مستعلاست

رفیع قدر تو چرخی همه ثبات و قرار****شریف ذات تو بدری، همه دوام و بقاست

زمانه را ز تو خطی که جسم را ز حیات****وجود را به تو راهی که چشم را به ضیاست

به کوشش آمده بر سر حسام تو در رزم****به بخشش آمده برتر کف تو از دریاست

بیاض تیغ تو آیینه جمال و ظفر****زبان کلک تو دندانه کلید رجاست

کف به بسط، بسیط جهان گرفت و تو را****کف آیتی است که آن بر کفایت تو گواست

تمکن تو سراپرده در مقامی زد****که زهره با همه سازش، کنیز پرده سراست

دلت نوشته بر اقطار ابر را ادرار****کف تو رانده در آفاق بحر را اجراست

ز روی و رای تو خورشید، با هزار فروغ****ز زبم عیش تو ناهید، با هزار نواست

به عهد عدل تو اسم خلاف بر بیداست***ازین مخالفتش افتاده لرزه بر اعضاست

به

مرده ای که رسد مژده عنایت تو****چو غنچه در کفنش آرزوی نشو و نماست

سرای جاه تو دار الشفا پنداری****به خاک پای تو کان خون بهای مشک خطاست

ز باغ تیغ زمرد لباس خون ریزت****علامت یرقان بر جبین کاهرباست

ز چین ابروی خوبت به چشم خسرو چین****فضای عرصه چین تنگ تر ز چین قباست

هلال نعل ستاره ستام گردون سیر****جهان نورد و زمان سرعت و زمین پیماست

بلند پایه چو همت، فراخ رو چو طمع****گران رکاب چو حلم و سبک عنان چو ذکاست

شب سعادت ارباب دولت است مگر****که روشنی سحر در مبادیش پیداست؟

ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی****که روز روشنش از روی و تیره شب زقفاست

ز اشتیاق سمش رفته نعل در آتش****شکال از آرزوی دست بوس او برپاست

به سعی و قوت سیرش، رسیده خاک زمین****هزار پی ز حضیض سمک بر اوج سماست

شدن به جانب بالا سحاب را ماند****ولی عرق نکند آن و این غریق حیاست

جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش****جهنده همچو اعادی رسیده همچو قضاست

شها، حسود ترا گر نمی تواند دید****تو زشادی که سبب کوربختی اعداست

مدار باک زکید عدو که در همه وقت****مدار دور فلک بر مدار رای شماست

اگر چه دشمن آتش نهاده سوخته دل****ز تاب تیغ تو در سنگ خاره ساخته جاست

کنون ببین که ز تاپیر نعل شبرنگت****بسان لمعه آتش، بجسته از خاراست

برآب زد سر جهل دشمنت نقشی****گهی کز آتش شمشیر توامان می خواست

بسان مردمک چشم خود چون بدید، صورت بست****که خود هرآینه اینجای بهترین ملجاست

زبان چرب تو اینک برآورد زمانه و نبود****یکی چنانکه در آینه تصور ماست

عدوی خیبریت گر به قلعه جست پناه****شکوه حیدریت منجنیق قلعه گشاست

فلک جناب شها، با جناب عالی شاه***مرا ز گردش گردون دون شکایت هاست

سوار گرم

رو آفتاب پنداری****کشیده تیغ زر از بهر مردم داناست

جهان اگرچه سراپای رنگ و بوست همه****ولی نه رنگ مروت درو، نه بوی وفاست

تو خوی و رسم سپهر و ستاره از من پرس****نه در سپهر محابا، نه در ستاره حیاست

نه آخر از ستم، طبع دهر بی مهرست؟****نه آخر از سبب، چرخس سرکش رعناست

که بی اردات و اختیار قرب دو ماه****کمینه بنده شاه از رکاب شاه جداست

تنم بکاست از این غم چو شمع و نیست عجب****که سینه همدم سوز است و دیده جفت بکاست

ز خدمت ار چه جدا بوده ام و لیک مرا****همیشه در عقب شاه لشگری ز دعاست

قوافل دعوت از زبان من همه وقت****رفیق کوکبه صبح و کاروان صباست

منم که نیست مرا در سخات هیچ سخت****تویی که در سخن امروز خاتم الشعراست

ز روی آینه زرنگار روشن روز****همیشه تا نفس پاک صبح زنگ زداست

ز گرد خاطر و زنگ کدورت ایمن باد****درون پاک تو کایینه خدای نماست

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۶ – در مدح سلطان اویس

ای که روی تو به صدبار، ز گل تازه ترست****از حیایت به عرق، روی گل تازه ترست

یا رب این شعر سیاه تو چه خوش بافته اند!****کش حریر سمن و اطلس گل آسترست

برقع عارض تو عافیت دلها بود****عافیت باز بر افتاده دور قمرست

سر راز سر زلفت نگشود است کسی****ظاهرا بویی از آن برده نسیم سحرست

از ره دیده دلم رفت به خال و خط تو****کرده مسکین ز پی سود به دریا سفرست

دامنت دود دل عود گرفت و خوش شد****تا بدانی که دم سوختگان را اثرست

عجب آنکس که به دور لب تو مست می است****مگر از باده لعل لب تو بی خبرست؟

چشم ترک تو به تیر نظر انداخت مرا****چشم ترک توام انداخته باز از نظرست

همه رهگذر آتش رخساره اوست****مردم چشم مرا آبی

اگر در جگرست

شمه حاصل مشکم است ز زلف و آن نیز****نیست از باد هوا لیک زخون جگرست

پسته را گو که دهن باز مکن، مغز مبر****پیش آن پسته دهن کش سخن اندر شکرست

چون میان تو تنم گرچه خیالی شده است****همچنان این دل مسکین به خیال تو درست

کی تواند دلم از موی میان تو گذشت****که شبی تیره و باریک و رهی درکمرست

سرکشی نیست چو زلف تو و او نیز چو من****از بن گوش به عشق تو درآورده سرست

چشم دارد که چو چشم تو بود نرگس مست****واندرین هیچ نظر نیست چه جای نظرست

لب خشک و مژه تر ز تو دارم حاصل****در جهان نیست جزین هرچه مرا خشک و ترست

سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد ****خم زلف تو مگر چتر شه دادگرست؟

بحر زخار کرم، آنکه گه موج عطا ****بحر پیش کف دستش ز شمار شمرست

....

روح محض است تنش، عقل مجرد ذاتش ****که جز این هر دو سراپا لطف و هنرست

ای که خاک کف پایت فلک کحلی را ****نیل پیشانی مهر و مه کحل بصرست

خط فرمان تو، طغرای مناشیر جهان ****حکم دیوان تو، امضای مثال قدرست

فتنه را دیده به دوران تو اندر خواب است ****تیغ را دست ز انصاف تو اندر کمرست

طره پرچم و ماه علم منصورت ****آن شب قدر شرف این همه عید ظفرست

در هوا ابر ز ادرار کفت راتبه خوار ****در زمین آب ز اجزای درت بهره ورست

خیمه قدر تو را، فلکه ز سقف فلک است ****چمن طبع تو را زهره به جای زهر است

آفتابی تو و راتب خور خوان تو، مه است ****آسمانی و برآورده رای تو، خورست

در اموری که

پی سد طریق فتن است ****در مقامی که گه قطع مهام بشرست

خامه ملهم تو ثانی ذوالقرنین است ****خنجر سبز لباس تو، بجای خضرست

زان جهت در دل خصمت شده این عین حیات ****زین سبب در ظلمات آن شده گوهر سیرست

آبگون پیکر خود شعشه دشنه تو ****جگر تشنه اعدای تو را آبخورست

نسخه نامیه از خلق تو حاصل گردد ****داده تفضیل ازان برقلم و نیشکرست

ظالمانند به دوران تو انجم زان روی ****روز و شب خانه ایشان همه زیر و زبرست

ملکت از امن چو اطراف سپهرست درو ****رفته آهو بره در چشم و دل شیر نرست

هرکه را گوهر نام تو برآید به زبان ****دهنش چون دهن سکه لبالب ز زرست

همه کس را شرف و فخر به علم و هنرست ****تویی آنکس که به تو علم و شرف مفتخرست

آن سرافراز نهالیست سنان تو به رزم ****که سر و سینه بدخواه تواش بارو برست

هر کجا سرزده در قلب سماک رمحت ****در دم رمح تو سربرزده نجم ظفرست

باد از آن در کف آب است به زندان حباب ****که به عهد تو به ابکار چمن پرده درست

هست با داغ ولای تو و طوق مننت ****هر چه امروز در اطراف جهان جانورست

تانه افلاک پدر، چار طبیعت مادر ****باشد و آدم از آن هر دو نخستین پسرست

وارث مادر گیتی همگی ذات تو باد ****که حقیقت خلف دوده این نه پدرست

باد عید تو مبارک که جهان را امروز ****دیدن ما هچه چتر تو، عیدی دگرست

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۷ – درموعظه و پند

سرای خانه گیتی که خانه دودراست ****در دو اساس اقامت منه که رهگذر است

تو کدخدایی

این خانه می کنی، غلطی ****تو را مقام اقامت به خانه دگر است

مجال عمر تو چندانکه می شود کمتر ****تو را امید فزون است و حرص بیشتر است

به اسمی و علمی از دو عالمی قانع ****اگر چه خود تو برآنی که عالم این قدر است

شود درست عیارت ز آتش فردا ****اگر چه کار تو امروز راست همچو زر است

منازل سفرت دور و راه رفتن توست ****ولی نه مرکب راهت نه سفره سفر است

ز جهل دامن درکش، به علم دین پیوند ****که جهل خار ره دین و علم بارور است

تو فکر تیر و تبر می کنی به قصد کسان ****مکن که ناوک تیر ضعیف کارگر است

به شرع اگر چه حلال است در مروت نیست ****هلاک صید که او نیز چون تو جانور است

چه رحمت و شفقت در دل آید آنکس را ****که در دلش همه تیر است و در سرش تبر است

ملک نهاد فقیر از ملک نژاد، به است ****به پیش من ملک آن است کو ملک سیر است

سرای و باغ، چو بی کدخدا بخواهد ماند ****گل و بنفشه مرست و سر او باغ مرست

مشو ز حادثه ایمن که از فلک تا حشر ****روان به ساحل گیتی قوافل حشر است

ز رفتن دگران پند جونه از ناصح ****حقیقت سخن این است و غیر آن سمر است

به گردن همه تیغ اجل در آمده است ****سبک سری که ز شمشیر مرگ بر حذر است

خدنگ چار پر مرگ باز نتوان داشت ****هزار تو اگرت درع و جوشن و سپر است

به پای دار طریق قیام لیل چو شمع ****که نور

طلعت شمس از کرامت سحر است

تو روزی از در آنکس طلب که هر روزت ****به قرص گرم خورشید آسمان وظیفه خوراست

سیاه کاسه بود وقت شام از آن تنگ است ****بقای صبح کم آمد چرا که پرده در است

به خاک بر سر و چشم، سیر، به که به پا ****که هر کجا که بران پا نهند چشم و سراست

صدت حدیث و خبر بر دل است ازین معنی ****ولی دلت همگی زان حدیث بی خبر است

چو آفتاب زهر ذره می شود لامع ****فروغ صبح حجابی که هست در سحر است

تو را ز خاصیت آفتاب چیست خبر ****به غیر از آنکه از انوار دیده بهره ور است؟

درین سرا چه کسی نیست کز غمی خالی است ****به قدر خویش همه کس مقید قدر است

ز سوز سینه لب بحر روز و شب خشک است ****ز آب دیده رخ ابر صبح و شام تر است

زنار ناله شنو اشک آتشش بنگر ****که خون همی جهد و ظن مبر که آن شرر است

چه شد که باد صبا خاک می کند بر سر ****برادریش گرامی مگر به خاک در است؟

اگر نه خاک زمین را مصیبتی سنگی است ****چراش اینهمه خون های لعل در جگر است؟

بیا و یک نظر اعتماد کن در خاک ****که خاک تکیه گه خسروان معتبر است؟

کنار خاک مقام بتان موی میان ****کلاه لاله مثال شهان تا جور است

سری که بر سپر آفتاب می سایید ****به زیر پای وحوش و سباع بی سپر است

به تخته بند مقید چو قد شمشاد است ****به خاک تیره فرو رفته روی چون قمر است

کجا شدند بزرگان نامور امروز؟****نشانشان به جهان در

نه نام، نی اثر است

وفا مجوی که این امهات و آبا را ****نه مهر مادر بر ما، نه رحمت پدر است

درین پدر شفقت نیست، ورنه کردی رحم ****برآنکه گفت اینم خلف ترین پسر است

نجیب دین محمد، محمدبن حسین ****که در دیار وجود او به جود مشتهر است

چراغ روشن او تا نشاند باد اجل ****به دود کرده سیه دوده ابوالبشر است

ز آب دیده مردم ترست دامن خاک ****چنانکه هر طرفش زابگیر بیشتر است

فلک بر آمده زین غم به جامه های کبود ****جهان تشنه به سوگ بزرگ پر هنر است

کسی که بود برو بر فراز مسند ملک ****مدار مملکت امروز بالشش مدر است

پناه ملک زکریا که لطف و قهرش را ****طریق عقل و سیاست نتیجه نفع و ضرر است

پناه مملکت او بود درگذشت کنون ****امید ملک بدین خواجه ملک سیر است

مدار مرکز اسلام شمس دولت و دین ****که اختیار وجود و خلاصه بشر است

ز آسمان خرد انجم معانی را ****ضمیر او به شب تار ملک راهبر است

هر آنچه در کفش آمد غریق بخشش گشت ****چه شک درین که به دریا درآمدن خطر است

خدایگانا معلوم رای روشن توست ****که بی وفاست حیات از وفات ناگزر است

بنای خاک بنایی است سخت سست نهاد ****سرای عمر سرایی عظیم مختصر است

اگر چه عیش جهان است چو شکر شیرین ****و لیک زهر هلاهل سررشته در شکر است

ترا به ملک سعادت قرار چندان باد ****که در سرای قرار آن سعید را مقر است

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۸ – در مدح سلطان الوزرا محمد زکریا

سرو با قد تو خواهد که کند بالا راست ****راستی نیستش این شیوه که بالای

تو راست

چشم سرمست تو را عین بلا می بینم ****لیکن ابروی تو چیزی است که در بالای بلاست

سرو می خواست که با قد تو همسایه بود ****سایه قد تو دیدم زکجا تا به کجاست

تو جم ملک جمالی، دهن انگشتریت ****مشکل این است که انگشتریت نا پیداست

بخت برگشته من رفته چو چشمت در خواب ****کار آشفته ام افتاده چو زلفت در پاست

شاهد ماهرخ من همه چیزی دارد ****بجز از زیور یک حسن که آن حسن وفاست

روی بنما به من ای آینه حسن و جمال ****که جمال تو ز آینه دل زنگ زد است

هست مشاطه باغ از رخ و قد تو خجل ****که چمن را به گل و لاله و شمشاد آراست

ملکت حسن تو را بر طرف چشمه مهر ****چیست آن سبزه نورسته مگر مهر گیاست

شب ز سودای تو بر سینه سیمین صباح ****هر سحر پیرهن شعر سیه کرده قباست

من گرفتم که به پولاد دلی آینه ای ****گرچه پولاد دل است، آینه هم روی نماست

زیب دور قمر آمد چو خط آصف دهر****سر زلف تو که بر برگ سمن غالیه ساست

روی زیبای تو چون رای جهانگیر وزیر ****عالم آراسته از حسن ممالک آراست

خواجه شمس الحق والدین که اگر تابدروی ****رایش از شمس فتد، همچو قمر در کم و کاست

پادشاه وز را میر زکریا که زقدر****آستان در او مسند جای وز راست

آنکه در کار ممالک قلم و دستش را****قوت دست « کلیم الله » و اعجاز عصاست

سجده درگه او نور جبین می بخشد ****هم از آن سجده شما را اثری در سیماست

قلمت زرد و نثار است و

بسی در دارد ***این از آن است که آمد شدنش بر دریاست

شاید ار زانچه غلامیش کمر بسته بود ****آفتاب فلک آنگه که مقامش جوزاست

همت عالی اوراست مقامی که فلک ****با وجود عظمت در نظرش کم ز سهاست

ای سرا پرده عصمت زده بالای فلک ****زهره زاهره ات مطربه بی سروپاست

نظر رای تو از منظره امروزی ****کرده نظاره احوال جهان فرداست

ذات تو پیرو عقل است مصور گشته ****که سراپا همه علم و هنر و ذهن و ذکاست

شده از عشق عبارات و خطت دیوانه ****آب با سلسله بنهاده سر اندر صحراست

عدلت از روی جهان تیغ و تبر بر می داشت ****آن مظالم همه در گردن شوم اعداست

در هم آمیخته اعضای عدوی تو به کین ****تیغ ایام ز یکدیگرشان کرده جداست

با کفت ابر، سیه روی شد و کرد عرق ****هیچ شک نیست که این دو ز آثار حیاست

خرد مصلحت اندیش هر اندیشه که عرض ****نکند بر نظر رای صواب تو خطاست

زیر دست تو فلک می طلبد منصب خویش ****خویشتن را همگی برده فلک بر بالاست

رای عالی نظرت، مطلع انوار یقین ****ذات فرخ اثرت، مظهر الطاف خداست

گشت در شرح ثنایت، قلمم سرگردان ****روزگاری است که تا در سر کلک این سوداست

صاحبا غیر رهی بنده پنجه ساله ****نیست این بنده ز درگاه تو محروم نیست چراست؟

می کنم شکر که در طبع دعا گوی تو نیست ****هیچ از آن چیز که در طبع خسیس شعر است

بدن و جان مرا عارضه ای هست آن عرض ****می کنم بر تو که تدبیر تو قانون شفاست

کارم از شوخی نظم است چنین نامنظوم ****خاک بر فرق

هنر، کان رنج و عناست

آب، خاشاک چو بر خاطر خود دید چه گفت؟****گفت: شک نیست که هر چیز که بر ماست زماست

با چنین عارضه و ضعف تمنای نجات ****دارم اما همه موقوف اشارات شماست

آن حقوقی که در آفاق رهی را به سخن ****هست بر بارگه سلطنت امروز کراست؟

تا عماری فلک راست غلاف اطلس ****تا قبای بدن کوه گران از خار است

از بقای ابدی باد بقای قد تو ****که بقا خود به خود وجود تو مزین، چو قباست

قصیدهٔ شمارهٔ ۱۹ – در مدح سلطان اویس

باز این منم که دیده بختم منورست ****زان خاک ره، که سرمه خورشید انوار است

باز این منم که قبله گهم ساخت آسمان ****زان آستان که قبله خاقان و قیصر است

باز این منم نهاده سر طوع و بندگی ****در پای این سریر که با عرش همسر است

باز این منم برابر این کعبه کز جلال ****با منتهای سدره مقامش برابر است

ای دل شکایتی که ز دوران روزگار ****داری نهان مدار که درگاه داور است

ای بنده حاجتی اگرت هست عرض کن ****کاین بارگاه پادشه بنده پرور است

دارای شرق و غرب، شهنشاه بحر و بر ****کاو صاف ذات جودش از اندیشه برتر است

خورشید تیغ زن که به تیغ گهرنمای ****از شرق تا به غرب جهانش مسخر است

سلطان اویس، سایه حق کز کمال عدل ****ذاتش معز دولت و دین پیمبر است

شاهی که از برای صلاح جهانیان ****پیوسته تخت و افسر و اسب و مغفر است

یاجوج فتنه قاصد ملک است و تیغ شاه ****اندر میان کشیده چو سد سکندر است

در دور او به خاک فرو رفته است، دار****وز آسمان

گذشته به صد پایه منبر است

روز ولادتش چو نظر کرد مشتری ****انصاف داد و گفت که او سد اکبر است

گردون به چار رکن جهان پنج نوبه زد ****کین پادشاه شش جهت و هفت کشور است

دولت سرای سلطنتش رایه بهر سر ****در گوش کرده حلقه و چون حلقه بر در است

ای از شرف سرآمده کل کاینات****ذات مبارک تو که عقل مصور است

چتر تو نقطه ای است درین سبز دایره ****کان نقطه بر محیط کرم سایه گستر است

تیر تو طایریست همایون که روز رزم ****خط فراق بال جهانیش، بر سر است

تا خطبه عروس ممالك به نام توست ****نام تو بسته بر زر و بر روی زیور است

ماند مخیم تو به لشگر گه نجوم ****کز شرق تا به غرب خیام است و لشکر است

فی الجمله خود به عدت لشگر گه نجوم ****آن را که عون و نصرت حق یار و یاور است

گر لشگر عدو شود از ذره بیشتر****روز مصاف پیش تو از ذره کمتر است

گو راه خانه گیر و حکایت مکن طویل ****با آنکه ده هزار کسش چو تو چاکر است

منصوبه حیل نتوان باخت با کسی****کز جاه کعبتین، نجومش مسخر است

آب مخالفان مده الا زجوی تیغ ****کابشخور مخالف از حد خنجر است

آنجا که نام و نامه عدل تو می رود ****آرامگاه گور و کنام غضنفر است

در روز عرض لشگر منصورت از عراق ****تا حد شوشتر، همه جند است و لشگر است

شاهین که کبك خواب نکردی ز بیم او ****بالش تذرو راشده بالین و بستر است

وقتی که همت تو دهد ساغر نوال ****یك جرعه از یمین تو

دریای اخضر است

جایی که رفعت تو زند خیمه جلال ****یک فلکه از خیام تو، خورشید خاور است

ارزاق را حواله به دیوان همتت ****کردند و تا به روز حساب این مقدر است

با عود شکر اگرچه ندارد قرابتی****دایم به بوی خلق تو با او بر آذر است

شاها، منم به مدح تو آن طوطی فصیح ****کز لفظ من دهان جهان پر ز شکر است

از بحر مدح من به ثنایت درین محیط ****هرجا سفینه ای است، کنون غرق گوهر است

من این معز دین خدا را معزیم ****کش صد غلام همچو ملکشاه و سنجر است

دوری ز حضرتت که گناهی است بس بزرگ****از بنده نیست، این ز سپهر ستمگر است

گردون مدام باعث حرمان بنده است ****این خوی در طبیعت گردون مخمر است

دوری به اختیار نجستم ز حضرتت ****خود ذره را ز مهر جدایی چه در خور است؟

سوگند می خورم به بهشت و قصور و حور ****وانگه به خاک پای تو، کان حوض کوثر است

کز مدت فراق تو روزی که رفته است ****پندار کرده ام که مگر روز محشر است

تا در میان گلشن گردون دهان شیر ****فواره مرجع این چشمه زر است

منصور باد رایت فتح تو، کافتاب ****طالع ز برج این علم شیر پیکر است

قصیدهٔ شمارهٔ ۲ – در مدح دلشاد خاتون

آب آتش رنگ ده ساقی که می بخشد صبا ****خاک را پیرانه سر پیرایه عهد صبا

فرش خاکی می برد اجرام علوی را فروغ****روح نامی می دهد ارواح قدسی را صفا

از طراوت می پذیرد آسمان عکس زمین ****وز لطافت می نماید بر زمین رنگ سما

عکس رخسار گل و گلبانگ بلبل می دهد ****گلشن نیلوفری را گونه گون برگ و نوا

دود از

آتش می دماند لاله آتش لباس ****پر ز پیکان می نماید گلبن پیکان نما

زهره بر گردون ستاند غازه از عکس هلال ****لاله در نیسان نماید صورت قلب شتا

بوی آن می آید از لطف هوا کاندر چمن ****مرده را چون غنچه بخشد قوت نشو و نما

صبحدم بشنو که در بستان سرای روزگار****داستانی می سراید بلبل دستان سرا

کم مباش از نرگسی، هر گه که خیزی جام گیر ****کم نئی از دانه ای، هر جا که افتی خوش برا

غنچه هر برگی که کرد آورد گل بر باد داد ****چون کند مسکین، ندارد اعتمادی بر بقا

سعی کن کز سفره گل هم به برگی در رسی ****کز چمن زد بلبل سر مست گلبانگ صلا

می گشاید غنچه را دل قوت یاقوت و زر ****آری آری، خود زر و یاقوت باشد دلگشا

چون بنفشه، بر زبان در عمر خود حرفی نراند ****پس زبانش را چرا بیرون کشیدند از قفا؟

گل که در شب خارگرد آرد چو حمال حطب ****عاقبت دانم که خواهد بودنش آتش جزا

از گل خوشبوی اگر خاری نبود بر دلی ****نازنینی کی به چندین خار بودی مبتلا؟

ابر هر ساعت، دهان لاله می شوید به مشک ****تا گشاید لب به مدح داور فرمانروا

آفتاب عاطفت بدر الدجی، بحر الخضم ****آسمان مکرمت، کهف الام، طود العلا

کعبه ارکان دولت، قبله ارباب دین ****ناصر شرع پیمبر، سایه لطف خدا

عصمت دنیا و دین، دلشاد بلقیس اقتدار****مریم عیسی نفس، قید اف داراب را

آن خداوندی که فراشان قدرش می زنند ****بر سر خرگاه گردون بارگاه کبریا

طاق ایوان رفیعش را، محل آسمان ****خاک درگاه معینش را، خواص کیمیا

شادی اندر نام او مد غم چو

در صهبا نشاط ****همت اندر ذات او مضمر چو در انجم ضیا

گوهر شمشیر او گر عکس بر کوه افکند ****سرخ گرداند به خون لعل، روی کهربا

رای او گر تکیه کردی بر سپهر بی ثبات ****بالش خورشید بودی در خور او متکا

ای جهان جاه را قدر تو چرخ بی ثبات ****وای سپهر عدل را رای تو خط استوا

گوهر ذات تو عقد سلطنت را واسطه ****خاک درگاه تو چشم مملکت را توتیا

در عبارات تو توضیحات منهاج نجات ****در اشارات تو کلیات قانون را شفا

آهوی از پشتی عدلت می رود در کام شیر ****بوم، از اقبال بختت می دهد فر شما

از کفایت، حضرتت را صاحب کافی غلام ****وز سخاوت، مجلست را حاتم طایی گدا

بر چراغ عمر اگر حفظ تو دامن گسترد ****تا به نفخ صور ایمن گردد از باد فنا

گر سها در سایه رایت رود، چون آفتاب ****بعد ازین چشم و چراغ آسمان باشد، سها

زهره را از عفتت گر زانکه آگاهی دهند ****بر نیاید بعد ازین، الا که در ستر خفا

تا نخواند خطبه بلبل، در زمان عفتت ****بر ندارد برقع از رخسار گل، باد صبا

گرد خنگت بر فلک می رفت و می کفت آفتاب:****مرحبا ای سرمه اعیان دولت مرحبا

پادشاهان جهان را با تو گفتن نسبتی ****جز به رسم پادشاهی عقل کی دارد روا

در کتابت با کیا باشد گیا یکسان ولی ****از گیا هرگز کی آید در جان کار کیا

نافه مشکین دمم، تا کی خورم خون جگر؟****بلبل دستان سرای، چند باشم بی نوا؟

مه نیم، تا کی خرامم در لباس مستعار؟****گل نیم، زین رو بدان رو چند گردانم قبا؟

کافرم گر هیچکس

روزی به آبی تازه کرد ****کشت امید مرا جز آب احسان شما

کرده ام چون باد آمد شد به هر در لیک نیست ****ز آستان هیچکس بر دامنم گردد عطا

عالم از انعام سلطان گشته، مالامال و من ****چشم امید از نوال کس چرا دارم چرا؟

چون شبه بادم سیه رو گر به غیر حضرتت ****بسته ام بر هیچ صاحب دولتی در ثنا

من به اجمال افاضل، در بسیط ملک نظم ****مقتدایان سخن را هستم اینک، مقتدا

شعر من شعرست و شعر دیگران هم شعر لیک ****ذوق نیشکر کجا یابد مذاق از بوریا

جاهل از یاقوت، مرجان باز نشناسد ولی ****جوهری داند به حد خویش هر یک را بها

گر کسی را اعتراضی، هست بر دعوی من ****حضرت فضل است حاضر، بنده اینک گو بیا

بکر فکرم را درین دعوی گواهست از سخن ****خود که خواهد بود مریم را به عیسی از گوا؟

این سخن بر کوه اگر خوانم به اقبالت ز کوه ****صد هزار « احسنت » برخیزد به جای هر صدا

ای فلک بر من تو هر جوری که می خواهی بکن ****من نخواهم رفت ازین حضرت به صد چندین جفا

ذره از خورشید و ظل از کوه بتوان دور کرد ****لیک از خاک درش نتوان مرا کردن جدا

تا نشاند بر کمر یاقوت کوه سرفراز ****تا فشاند بر سر کافور باد مشکسا

کژ نهد نرگس کله بر طرز ترکان طراز ****خم کند سنبل، کله بر شکل خوبان خطا

روز نوروزت مبارک باد و هر روز از نوت ****ابتدای دولتی کان را نباشد انتها

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۰ – در مدح امیر شیخ حسن

تا باد خزان رانگ رز رنگرزان است ****گویی که چمن کارگه رنگرزان است

بر برگ رز اینک به زر آب است نوشته ****کانکس که چنین رنگ کند رنگرز آن است

رفت آنکه به زنگار و بقم سبزه و لاله ****گفتی که سم گور و لب رنگرزان است

امروز چو چشم اسد و شاخ غزال است ****گر شاخ درخت است و گر رنگرزان است

بر برگ رزان قطره باران شده ریزان ****اشکی است که بر چهره عشاق روان است

در آب شمر آن همه ماهی زراندود ****بید از پی آن ریخت که به راه یرقان است

تا ابر سر خوان فلک دیده پر از برگ ****از ذوق فرود آمده آبش به دهان است

یاران سبک روح معطل منشینید ****امروز که روز طلب و رطل گران است

ماه رمضان رفت، دگر عذر میارید ****خیزید و می آرید که عیدست و خزان است

در غره شوال محرم نبود، می ****آن رفت که گویند رجب یا رمضان است

عمر از پی دنیا مگذارید به سختی ****خوش می گذرانید که دنیا گذران است

نای است فرو رفته دم آواز دهیدش ****کو گوش به ره دارد و چشمش نگران است

از دست مغان چنگ از آن رو که زنندش ****در بارگه شاه برآورده فغان است

دارای زمان، شیخ حسن، آنکه به تحقیق ****دارای زمین است و خداوند زمان است

بحری است که در وقت سکون، کوه رکاب است ****ابری است که گاه حرکت، برق عنان است

آن نیست قضا کز سخن او به درآید ****هرچیز که او گفت چنین است چنان است

ای شیر شکاری که دل شیر زبیمت ****همچون دل آهوی فلک در خفقان است

جود تو محیطی است که بی غور و کنار است

****جاه تو جهانی است که بی حد و کران است

قدر تو درختی است که طاووس فلک را ****پیوسته بر اغصان جلالش طیران است

عدل تو چو رسم ستم اسباب جدل را ****برداشته یکبارگی از روی جهان است

در مملکتت آنچه بگویند کسی هست ****کز بهر جدل تیز کند تیغ فسان است

ناداده به عهد تو کسی آب حسامت ****انصاف تو مالیده بسی گوش کمان است

ورنه چه سبب میل کمان است به گوشه ****خود را ز چه رو تیغ کشیده ز میان است

الا که سنان همچو حسام از گهر بد ****در مملکتت طعنه زدن کس نتوان است

امروز از ایشان که به مجموع مذاهب ****مستوجب حدند و حسام است و سنان است

هر چیز تنی دارد و جانی و روانی****تو جان و تن ملکی و حکم تو روان است

بخت از هوس صحبت تو خواب ندارد ****زان روز و شبش خاک جناب تو مکان است

گر بخت شود عاشق روی تو عجب نیست ****تو وجه حسن داری و بخت تو جوان است

شاها چو دعا گوت بسی اند دعاگو ****تا ظن نبری کو ز قبیل دگران است

در راه هوا، مجمره و شمع دمی گرم ****دارند ولی این به دم و آن به زبان است

جایی که درآید به زبان بلبل طبعم ****آنجا شکرین نکته طوطی، هذیان است

من ختم سخن می کنم اکنون به دعایت ****کامین ملایک ز میان دل و جان است

تا هست جهان در کنف امن و امان باد ****ذات تو که او واسطه امن و امان است

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۱ – در مدح سلطان اویس

بهار خانه چین، عرصه گلستان است ****مخوان بهار مغانش که دشت موغان است

خوش است وقت گل تازه زانکه در همه وقت ****ندیم مجلس او بلبلی خوش الحان است

خوش است رقص سهی سرو با نوای هزار ****از آنک در حرکت با هزار دستان است

میان باغ درخت شکوفه پنداری ****که قصری از گهر اندر ریاض رضوان است

به باغ سفره مینا از آن گشاید گل ****که صحن دشت پر از کاسه های مرجان است

از آن به مصر چمن در شکوفه گشت عزیز****که گل هنوز چو یوسف اسیر زندان است

قد بنفشه چرا شد خمیده چون امروز****هنوز غره عهد ش چرخ مظله ای است

به عهد عدل تو مهتاب در جهان زانهاست ****که رشته بافته بهر رفوی کتان است

حسام سبز که می کرد رخ به خون گلگون ****ز سهم عدل تو چون بید لرز لرزان است

سواد چتر تو را آفتاب در سایه ****مثال خط تو را آسمان به فرمان است

مدار کار جهان در زمان دولت توست ****نه بر سپهر که او سخت سست پیمان است

زبان تیز قلم قاصرست از صفتت ****که حصر مدح تو بیرون ز حد امکان است

سپهر گوی صفت با وجود این عظمت ****به خدمت تو درآورده سر چو چوگان است

دبیر چرخ همی خواست تا کند قلمی ****چو نیشکر شکر شاه نتوانست

چناروار سزاوار اره و تبر است ****مخالفت که ز سر تا به پای دستان است

سیاه مور سیه خانه را نگر که کمر ****ببسته در طلب منصب سلیمان است

چو دستبرد نماید کلیم در معجز ****چه جای لشگر فرعون و عون هامان است

اویس نام و، حسن خلق و، مصطفی صفتی ****بر آستان تو سلمان، به جای حسان است

به یمن

معجز دین محمدی امروز ****بهین سخن، سخن پارسی سلمان است

همیشه تا که درین هفت تو سراپرده ****هزار پرده سرا مطرب خوش الحان است

سپهر باد سراپرده جلالت تو ****اگر چه خیمه قدرت، هزار چندان است

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۲ – در مدح خواجه غیاث الدین محمد

تا ز مشک ختنت، دایره بر نسترن است ****سبزهٔ خط تو آرایش برگ سمن است

از دل مشک و سمن گرد برآورد، زرشک ****گرد مشک تو که برگرد گل و نسترن است

زره جعد تو را حلقه مشکین گره است ****رسن زلف تو را، چنبر عنبر شکن است

بخت شوریده من خفته تر از غمزه توست ****زلف آشفته تو بسته تراز کار من است

خال و خط و دهنت چشمه خضر و ظلمات ****رخ و زلف و زنخت یوسف و چاه و رسن است

یوسف عهد خودی، نه نه چه یوسف که تو را ****یوسفی گمشده در هر شکن پیرهن است

سنبل زلف سرانداز تو عنبر زده است****نرگس ترک کماندار تو ناوک فکن است

حلقه گوش تو، یا رب، چه صفایی دارد ****کز صفا حلقه بگوشش شده در عدن است

دل فدای سر زلف تو که هر تاتارش ****خون بهای جگر نافه مشک ختن است

جان نثار لب لعل تو که از غیرت او ****داغ غم بر دل خونین عقیق یمن است

در غم شهدلبان شکرین تو مرا ****تن بیمار گدازان چو شکر در لبن است

تا دلم در شکن زلف تو آرام گرفت ****دیده من شده در خون دل خویشتن است

سر زلفت به قدم چهره مه می سپرد ****گوییا نعل سم اسب وزیر زمن است

آن فلک قدر ملک مهر کواکب موکب ****که زحل حزم و زحل عزم

و عطارد فطن است

آفتاب فلک جاه، غیاث الحق و دین ****که محمد و صفت و نام محمد سنن است

....

آنکه بر مسند ایوان سخا پادشه است ****وانکه در عرصه میدان سخن، تهمتن است

آنکه اندر نظرش، صورت دنیا و فلک ****راست چون پیرزنی در پس چرخ کهن است

ای که بر خاک درت مهر فلک را حسد است ****وی که در درج دلت روح ملک را سکن است

خرد از سحر حلال سخنت مدهوش است ****دل و جان بر خط و خال و قلمت مفتتن است

در مقامی که صریر قلمت در نغم است ****در زمانی که زبان سخنت در سخن است

تیغ هر چند که آهن دل و پولاد رگ است ****شمع با آنکه زبان آور و آتش دهن است

تیغ را دست هنر مانده به زیر کمر است ****شمع را تیغ زبان سوخته اندر لگن است

لطفت آن در ثمین است که در رشته عقل ****مایه و سود جهانش همه در ثمن است

به صفت، رای تو نور است و فلک چون جسم است ****به مثل، عدل تو جان است و جهان همچو تن است

چهره عقل تو فارغ ز غبار ستم است ****عرصه ملک تو ایمن ز سپاه فتن است

روبه از تقویت شوکت تو شیردل است ****پشه از تربیت همت تو پیل تو است

سلک دور قمر از واسطه کلک و کفت ****لله الحمد، که با رونق نظم پرن است

دیده حاسد تو تیر بلا را هدف است ****سینه دشمن تو تیغ فنا را محن است

سایه از هر که همای کرمت باز گرفت ****کاسه چشم و سرش مطعم زاغ

و زغن است

بر زوایای ضمایر نظرت مطلع است ****در سراپای سرایر قلمت موتمن است

دشمن ار سرکشیی کرد چو شمع از تو چه غم ****زانکه آن سرکشی اش موجب گردن زدن است

فلک از ایودچی درگه عالی تو گشت ****هر شبی بر فلک از انجم از آن انجمن است

صاحبا بحر مدیح تو نه بحریست کزان ****کشتی طبع رهی را ره بیرون شدن است

مدح جاه تو نه از روی و ریا می گویم ****که مرا مدح تو در جان چو روان در بدن است

بیت من گرنه به مدح تو بود باد خراب****بیت کان نبود بیت تو بیت الحزن است

حق علیم است که در حب محمد امروز ****صدق سلمان نه کم از صدق اویس قرن است

از جبینم همه آثار سعادت تابد ****از چه رو، زانکه به خاک در تو مقترن است

تا سپیدی رخ برف و سیاهی سحاب ****در چمن موجب سرسبزی سروچمن است

باد، آزاد ز باد ستم و جور زمان ****سر و جاه تو که سر سبزتر از نارون است

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۳ – در مدح سلطان اویس

ساقی زمان آذر و دوران بهمن است ****خون زلال رز ز زلال به زندان آهن است

در جام و آتش می، کن، تاملی ****این اتحاد بین که میان دو دشمن است

زان جام برفروز دل تاب خورده را ****کین تابخانه ایست کزان جام روشن است

گلگون می بیار که هیچ اعتماد نیست ****بر خنگ آسمان که شموسست و توسن است

دست از عنان ابلق ایام باز دار****واندر پیش مرو که به غایت لگد زن است

بهمن به پشت مرکب جم گر نهاد زین ****مرکب نگر که چون به سرسم زمین کن

است

در آهن است رستم آتش کشیده تیغ ****یعنی که روز رزم، سفندار و بهمن است

چو آتش است جامه زپولاد کرده آب ****کاکنون ز قوس چرخ هوا ناوک افکن است

در تن ز باد برکه زره داشت در دمش ****در بر کشیده چرخ ز پولاد دشمن است

خورشید ساخت آستر اطلس فلک ****بارانی سحاب که از خز ادکن است

شد آسمان کبود ز سرمای ز مهریر ****گرچه گرفته معجزه ای زیر دامن است

بر کند دل ز باغ، در آتش نهاد خار ****کایام تابخانه، نه ایام گلشن است

کاکنون به جای بلبل و آب و گل و سمن ****هنگام آتش و می و مرغ مسمن است

تا کرده ابر آب دهان را ز دل سپند ****افتاد راز او همه بر کوی و برزن است

زین پیش بود آب روان در تن چمن ****واکنون روان روشنش افسرده در تن است

هر دم بپیچد آتش و نالد به سوز دل ****وین ناله کردنش همه از چوب خوردن است

چون آتشش سزد که به آهن زنند سنگ ****از حکم شاه هرکه بپیچیده گردن است

سلطان معز دین که جهان را جناب او ****از حادثات چرخ، مقرست و مامن است

دارای ملک، شیخ اویس، آنک ذکر او ****منسوخ کرده قصه دارا و بهمن است

آن سایه خدای که ظل ظلیل او ****تا ممکن است بر سر عالم ممکن است

در سد باب فتنه گیتی سکندر است ****در قلع قلب دولت دشمن تهمتن است

آیات فتح و نصر چو آثار صبحدم ****در غره نواحی جیشش مبین است

با فیض دست با ظل او، بحر ممسک است ****با درک طبع روشن از

برق کودن است

سلطان عقل، تابع فرمان رای اوست ****ز انسان که رای تابع قول برهمن است

ای داوری که دعوی پاکیزه گوهری ****تیغ تو را به حجت قاطع مبرهن است

ارزاق خلق را کف دست تو مقسم است ****اسرار غیب را دل پاک تو مخزن است

ابواب غیب اگر چه فرو بسته شد ولی ****از شق خامه تو در آن خانه روزن است

تا هم غلامیت کند و هم کنیزکی ****خورشید سالهاست که هم مرد و هم زن است

گردون شدست داخل ملک تو زان سبب ****آنجا غزاله را حرم شیر، مسکن است

بادای سزای افسر و تخت آنکه پیش تو ****چون شمع نرم گردن و آنکه فروتن است

باری ضعیف یافته آورده در میان ****خصم ترا جهان که برو چشم سوزن است

رای تو آفتاب و ضمیر تو عین عقل ****آن صورتی است روشن و این خود معین است

آمال را خطوط جبین تو مطلع است ****آجال را حدود و حسام تو مکمن است

عنقای قاف قدر تو را، آنچه واقع است ****بالای نصر طایر گردون نشیمن است

قدر تو بر سر آمد از این چرخ آبگون ****قدر تو با سپهر چو با آب روغن است

خصمت اگر نه با کفن آید به درگهت ****چون کرم پیله بر بدن خود کفن تن است

حلم تو را به حمله دشمن چه التفات؟****البرز را چه باک ز سنگ فلاخن است

هر کس که دیگ کین تو در سینه می پزد ****از دست خویش کوفته خاطر چو هاون است

زان سان که بود در عربی مالک سخن ****حسان که یافته مدد از لطف ذوالمن است

سلمان پارسی

است، سلیمان و ملک نظم ****زیر نگین طبع سخن پرور من است

تا از شعاع جام زراندود آفتاب ****اطراف چار صفه ارکان ملون است

از عکس آفتاب دلت باد نور بخش ****جامی که قصر چرخ ز نورش مزین است

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۴ – در مدح دلشاد خاتون

زلف شبرنگش که باد صبح سرگردان اوست ****گوی حسن و دلبری امروز در چوگان اوست

زلف کافر کیش او پیوسته می دارد به زه ****در کمین جان کانی را که دل قربان اوست

با لبان شکرینش، نیست چندان لذتی ****انگبین را کایت شیرینی اندرشان اوست

مشک چینی چیست تا باچین زلفش دم زند؟****خاک پایش خون بهای چین و ترکستان اوست

در بیان در و مرجان گوهری می سفت عقل ****روح می گفت: این عبارت از لب و دندان اوست

چشم ترکش را بگو تا ترک تازی کم کند ****خاصه بر ملکی که سلطان بنده سلطان اوست

قبله شاهان عالم، آنک از فرط عفاف ****سجده کروبیان بر گوشه دامان اوست

آنک از بهر علو پایه در بدو ازل ****طاق گردن خویشتن را بسته بر ایوان اوست

بر فراز لامکان، فراش قدرش خیمه زد ****تا بدانستیم کین نه شقه شادروان اوست

همت عالی او آن سدره بی منتهاست ****کز بلندی آسمان در سایه احسان اوست

پیر گردون چون به عهد بخت بر نایش رسید ****گفت دور من شد آخر این زمان دوران اوست

ای خداوندی که هر جا در جهان اسکندر است ****خاک درگاه شریفت چشمه حیوان اوست

آسمان همت توست آنکه دریای محیط ****گر گهر گردد لبالب یک نم از باران اوست

چیست جنت تازند با روضه بزم تو لاف؟****خار و خاشاکش مقابل با گل و ریحان اوست

کیست گردون

تا بگرد پایه قدرت رسد؟****گرد خاک آستانت سرمه اعیان اوست

بخت طفل توست بر نایی که چرخ گوژ پشت ****چون کمان دستکش در قبضه فرمان اوست

هست چین مقنعت را آن شرف بر چین و روم ****کز علو دین تو را بر قیصر و خاقان اوست

داد اضداد جهان را داد عدلت لاجرم ****آب در زنجیرباد و باد در فرمان اوست

هر که درماند به درد فاقه و رنج نیاز ****نوش داروی عطایت شربت درمان اوست

من به وصفت کی رسم جایی که با کل کمال ****در بیابان تحیر عقل سرگردان اوست

مهد عالی چون جناب اهل بیت عصمت است ****در جهان امروز سلمان ثانی حسان اوست

تا بود بر بام هفتم قلعه، کیوان پاسبان ****آنچنان کاندر نخستین پایه مه دربان اوست

طاق بالاپوش هفتم چرخ اطلس پوش باد ****سقف ایوانت که کمتر هندویش کیوان اوست

روز مولودت مبارک عالم آرا باد از آنک ****روز ایجاد و نظام عالم از ارکان اوست

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۵ – در مدح دلشاد خاتون

دلشاد باد، آنکه جهان در امان اوست ****گردون پیر، بنده بخت جوان اوست

خورشید هست فلکه زرین خیمه اش ****جرم هلال، ماهچه سایبان اوست

دولت کنیزکی است ز ایوان حضرتش ****اقبال بنده ای است که بر آستان اوست

هر یک کنار پرده سرایش نهاده است ****خرگاه آسمان که زمین در امان اوست

ز ادراک پرده حرمش فکر قاصر است ****نی مدخل یقین و نه رای گمان اوست

حورا به عطرسایی بزمش نشسته است ****رضوان به پادستاده مگس ران خوان اوست

کیوان که بر ممالک هندست پادشاه ****بر بام حضرتش همه شب پاسبان اوست

جان جهان و عصمت دین است بر فلک ****سوگند خورد جان

ملایک به جان اوست

بر رغم مشتری به قمر داد مقنعی ****بر سر نهاد گفت به از طیلسان اوست

در عهد تو کجا گل رعنا گشاد لب****حالی زده نسیم صبا بر دهان اوست

طاووس باغ سبز فلک یعنی آفتاب ****در اهتمام چتر همای آشیان اوست

آب حیات کان به جز از یک کفش ندید ****ذات شماست وین به حقیقت نشان اوست

انسان که عقل عالم صوریش نام کرد ****نقش مبارکت گهر و بحر و کان اوست

شاید به آب چشمه حیوان اگر دهن ****شوید خضر که نام تو ورد زبان اوست

گردون امید داشت که آرد نثار تو ****هر گوهر ستاره که بر آسمان اوست

لیکن کجا نثار حقیقی کند قبول ****خاک درت که تاج سر فرقدان اوست

سلمانت بنده ای است که از نعمت شماست ****هر مغز و خون که در رگ و در استخوان اوست

بادا قبای ملک به قدت که در وجود ****ذاتت طراز دامن آخر زمان اوست

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۶

از تکسر، اگرش طره به هم بر شده است ****عارضش باری ازین عارضه خوشتر شده است

داشتش آینه گردی و کنون روشن شد ****که به آه دل عشاق منور شده است

از لبت شربت قند ار چه رسیدست به کام ****شکر از شرم دهانت به عرق تر شده است

ای طبیب از دهن یار به عطار بگوی ****برمکش قند گران را که مکرر شده است

شربتی ساز مفرح دل بیمار مرا ****زان دو یاقوت که پرورده به شکر شده است

می دهد لعل توام ساده جوابی لیکن ****چشم بیمار تو مایل به مزور شده است

صبح برخاست به بوی تو صبا پنداری ****که ز بیماری

دوشینه سبکتر شده است

هر کجا کرده گذر بر سر زلفت بادی ****روز من چون شب تاریک مکدر شده است

گر سر من برود عشقت از این سر نرود ****زانکه سرمایه عشق تو درین سر شده است

چشم بیمار تو از دیده من کرد هوس ****ناردانی که بدین گونه مزعفر شده است

تا دگر کی به لب جام لبت باز خورد ****ای سبا خون که ز غم در دل ساغر شده است

بعد ازین غم مخور ای دل که غم امروز همه ****روزی دشمن دارای مظفر شده است

سایه لطف خدا شاه، اویس، آنکه به حق ****پادشاهان جهان را سر و افسر شده است

آنکه در منصب شاهی، شرف و مرتبتش ****ناسخ سلطنت طغرل و سنجر شده است

کلک او نقش قدر را سر پرگار آمد ****رای او کلک قضا را خط مستر شده است

فکر تیغش اگر آورده اسد در خاطر ****اسد از تیزی آن فکر دو پیکر شده است

تا خورد در ظلمات دل خصم آب حیات ****تیغ بزش چو خضر یار سکندر شده است

ای جهان گیر جهان بخش که از حکم ازل ****سلطنت تا به ابد بر تو مقرر شده است

مار رمحت به سنان، مهره شکاف آمده است ****شیر را یات تو در معرکه صفدر شده است

مژه بر دیده بدخواه تو پیکان گشته ****آب در حنجره خصم تو خنجر شده است

روشن است آنکه تو خورشیدی از آن روی جهان ****شرق تا غرب به تیغ تو مسخر شده است

گرگ با عدل تو همراز شبان آمده است ****باز با داد تو انباز کبوتر شده است

کرد گردون به دلت نسبت

دریای عدن ****لاجرم زاده طبعش همه گوهر شده است

نجم در قبضه شمشیر تو کوکب گشته ****چرخ بر قبه خرگاه تو چنبر شده است

عقل را پیروی رای تو می باید کرد ****در دماغ خرد این فکر مصور شده است

طاعت فکر تو در خود ننهاست فلک ****در نهاد فلک این وضع مخمر شده است

ذره از عون تو با مهر مقابل گشته****زر به دوران تو با سنگ برابر شده است

هر که از نام تو بر لوح جبین کرد نشان ****کار و بارش بدرستی همه با زر شده است

وانکه از سایه اقبال تو برتافته روی ****شده سرگشته تراز ذره و در خور شده است

خسروا از سبب عارضه یک شبه ات ****چه خرابی که درین خانه ششدر شده است

یارب آن شب چه شبی بود که گفتی سحرش ****میخ چشم مه و قفل در خاور شده است؟

بس که از سوز دعای ملک و ناله ملک ****اشک انجم به کنار فلک اندر شده است

گنبد سبز فلک گنبد گل را ماند ****بس که از مجمر انفاس معطر شده است

دست در دامن آهم زده این جان عزیز ****با دعایت ز لب من به فلک بر شده است

صبح بهر تو دعای خواند و دمید ****با دعای سحر این فتح میسر شده است

جان ملکی و سر مملکتی، ملک بدین ****در گمان بود کنونش همه باور شده است

شکر این موهبت و نعمت این صحت را ****با زبان قلم و تیغ سخنور شده است

تا دل نار و رخ شهره آبی به شهور ****خاکی و آتشی از آب و ز آذر شده است

خاک و آب تو

ز آفات جهان باد مصون ****کاب در حلق بد اندیش تو آذر شده است

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۷ – در مدح سلطان اویس

گفت: لبش نکته ای، لعل بدخشان شکست**** زد دهنش خنده ای، پسته خندان شکست

باز به چوگان زلف، آمد و میدان بتاخت****گوی دلم را که شد، پاره و چوگان شکست

کی به رخ او سد، با همه تاب آفتاب****خاصه که او طرف گل، بر مه تابان شکست

با خط نسخش که آن انشا یاقوت اوست****خال سیه شد غبار، رونق ریحان شکست

کرد یرون ز آستین دست که خون ریزدم****دیبه چین از حریر، از سر دستان شکست

یوسف جان پای بست، بود به زندان دل****غمزه سرمست او، زد در زندان شکست

برقع او روی بست، آرزوی من نداد****کار بیکبارگی، بر من ازینسان شکست

ماهر خان فلک، با تو مقابل شدند****مهر جمالت فکند، بر مه تابان شکست

چشم تو هر ناوکی، کز خم مشکین کمان****بر دل من زد دروناوک و پیکان شکست

روی تو بس فتنه ها، کز پس برقع نمود****چشم تو بس قلب ها، کز صف مژگان شکست

گریه خونین من، رشته گوهر گسست****خنده شیرین تو، حقه مرجان شکست

در پی روی تو ماه، ترک خور و خواب کرد****بر سر کوی تو مهر، پای دل د جان شکست

زانچه تو ترکم کنی، ترک تو نتوان گرفت****زانچه دلم بشکنی، عهد تو نتوان شکست

در دل من بود و هست آرزوی زلف تو****هجر تو آن آرزو، در دل سلمان شکست

آتش روی بتان، آب جمالت نشاند****گردن اعدای دین دولت سلطان شکست

داور خورشید فر، شاه اویس آنکه او****از شرف و منزلت، پایه کیوان شکست

آنکه کفش در سوال، کام و لب بحر بست****وانکه دلش در نوال، دست و دل کان شکست

آب حسامش به روم، آتش قیصر نشاند****لعب سنانش به چین، لعبت خاقان

شکست

نسخه سر دلش، صاحب جوزا نوشت****حمل نوال کفش، کفه میزان شکست

همت عالی او، کوکبه بر عرصه ای****راند که نعل هلال، درسم یکران شکست

روی فلک لشگرش، درگه جنبش نهفت****پشت زمین مرکبش، در صف جولان شکست

پشه به پشتی او، گردن پیلان شکست****صعوه به یاری او، شهپر عقبان شکست

بازوی او گاه بزم، بازوی رستم ببست****پنجه او روز زور، پنجه دستان شکست

تیغ و مه ار یک قدم، جز به مرادش زدند****هم قدم این برید، هم قلم آن شکست

خوان فلک گر چه هست، رزق جهانی برو****سفره انعام او پایه آن خوان شکست

کاسه و خان فلک، چیست که در مطبخش****روز ضیافت چنین، کاسه فراوان شکست؟

خوانی و یک نان گرم بروی نشنید کس****آنکه به عالم کسی، گوشه آن نان شکست

ای که کمین چاوشت، درگه با سامیشی****قبه جان خطا، در کله خان شکست

شب به خلافت مگر، زد نفسی ورنه صبح****در دهن شب چرا، آن همه دندان شکست

مملکتی را که زد، قهر تو شبخون برو****بیضه صبحش فلک، در کف دوران شکست

معدلت کسرویت، داشت جهان را به پای****ورنه درآورد بود، طاق نه ایوان شکست

صیت سنانت به بحر، گوش نهنگان بسفت****زخم عمودت به بر، مهره ثعبان شکست

زهره مطرب تو را، ساز مغنی کشید****تیر محرر تو را، کاغذ دیوان شکست

چرخ به دخل جهان، خرج تو را شد ضمان****مال ضمان بر فلک، از ره نقصان شکست

نیست صبا تندرست زانکه به دوران تو****یافت به مویی ازو، زلف پریشان شکست

طبع تو هر گه که داد، گوهر منظوم نظم****کلک تو در زیر پا، لولوی عمان شکست

عقل چو با آفتاب، رای تو را دید، گفت:****پایه خورشید را سایه یزدان شکست

بخت جوان تو برد، گوی ز پیر فلک****دولت کیخسروی قوت پیران شکست

فتنه آخر زمان،

مایه باست نشاند****لشگر فسق و فساد، حمله طوفان شکست

ماهچه سنجقت بر در سمنان و خوار****لشگر مازندران همچو خراسان شکست

دولت تو کار کرد، لیک به تحقیق من****با تو بگویم که کار، از چه بر ایشان شکست

نعمت و لطف تو را قدر چو نشناختند****گردن آن طاغیان، علت طغیان شکست

زود بگیرد نمک، دیده آن کس که او****نان و نمک خورد و رفت، نان و نمکدان شکست

بود وجود حسود، صورت عصیان محض****سیلی انصاف تو، گردن عصیان شکست

پیرویت کرد خصم، مدتی و عاقبت****جانب کفران گرفت، بیعت ایمان شکست

با تو معارض شود ضد تو، اما کجا****دیو تواند به ریو، مهر سلیمان شکست؟

دعوی حساد، کرد حجت تیغ تو قطع****رایت اضداد را، آیت قرآن شکست

تا که بر آن است شرع کاخر کار جهان****یابد از آسیب حشر، گنبد گردان شکست

باد مشید چنان قصر جلالت که چرخ****هیچ نیارد بر آن خانه و بنیان شکست

قصیدۀ شمارۀ ۲۸ – درنعت پیامبر

هر دل که در هوای جمالش مجال یافت ****عنقای همتش دو جهان زیر بال یافت

هر جا که در بلای ولایش گرفت انس ****از نعمت و نعیم دو عالم ملال یافت

آداب خدمت درش آن را میسر است ****کو از ادیب « ادبنی » گوشمال یافت

هر مدرکی که زد در درک کمال او ****خود را مقید در کات ضلال یافت

عقل عنان کشید چو سوزن درین طلب ****عمری به سر دوید و به آخر خیال یافت

جبرئیل را تجلی شمع جمال او ****پروانه وار سوخته بی پر و بال یافت

ای منعمی که ناطقه خوش سرای را ****در حصر نعمت تو خرد گنگ و لال یافت

یک ذره از لوامع نورت غزاله برد ****ک شمه از روایح خلقت غزال یافت

يبوبى

ز گرد دامن لطفت دماغ باغ ****در جیب و آستین صبا و شمال یافت

هر آفتاب کز افق عزت تو تافت ****نی ذل کسف دید و نه نقص زوال یافت

بر طور طاعتت « ارنی » گفت، آفتاب ****یک ذره از تجلی حسن و جمال یافت

در ملک رحمتت در « هب لی » زد آسمان ****یک گوشه از ولایت جاه و جلال یافت

یوسف ذلیل چاه بالی تو شد از آن ****جاه عزیز مصر بدو انتقال یافت

گه نحل را جلال تو تشریف وحی داد ****گه نمل بر بساط تو منشور قال یافت

چون زلف شاهدان ز تو هر کس که رخ بتافت ****خود را سیه گلیم و پراکنده حال یافت

با یادت ار در آتش سوزنده باشد کسی ****آتش زهاب چشمه آب زلال یافت

لطف تو با عروس جهان یک کرشمه کرد ****زان یک کرشمه این همه غنج و دلال یافت

در حضرت تو روی سفید آمد آنک او ****بر روی دل ز فقر سیه روی خال یافت

فکرم نمی رسد به صفاتت که وصف تو ****بر دست و پای عقل ز حیرت عقال یافت

فکر و هوای بشریت کجا و کی ****در بارگاه وصف هوایت جمال یافت

نیک اختری به منزل وصلت رسد که او ****با بدر و قدر و صدر و شرف اتصال یافت

سلطان هر دو کون که کونین در ازل ****بر سفره نواله جودش نوال یافت

ادنی مقام او شب معراج روح قدس ****اعلی مراتب درجات کمال یافت

خلقش بهار عالم لطف الهیست ****زانرو مزاج عالمیان اعتدال یافت

چل صبح و هشت خلد بنام محمد است ****خود عقد حا و

میم بدین حا و دال یافت

منشور فطرت ار چه به توقیع احمدی ****مشهود گشت و مهر ولایت به آل یافت

سلمان به مدح آل نبی درج سینه را ****همچون صدف خزینه عقد لال یافت

جز در ثنای ایزد بی چون حرام گشت ****شعر رهی که رونق سحر حلال یافت

یارب به عاشق شب اسری که با حبیب ****در خلوت دنی فتدلی مجال یافت

کز حال این شکسته درویش وامگیر ****آن یک نظر که هر دو جهان زان مثال یافت

قصیدهٔ شمارهٔ ۲۹ – در مدح سلطان اویس

دولت سلطان اویس، عرصه دوران گرفت ****ماه سر سنجقش، سر حد کیوان گرفت

هر چه ز اطراف بحر، وآنچه زاکناف بر ****داشت به تیغ آفتاب، سایه یزدان گرفت

ماهچه رایتش، سر به فلک برفراشت ****شاه به ماهی ز روم، تا در کرمان گرف

از طرفی دولتش، دفتر دیوان نوشت ****وز جهتی لشگرش، ملک سلیمان گرفت

گرد سپاهش که هست سرمه اهل نظر ****رفت و ز پنجاه میل، ملک سپاهان گرفت

ساحت قدرش ز قدر، مهر به مژگان برفت ****دامن قدرش ز عجز، چرخ به دندان گرفت

ای که چو خورشید چرخ از پی آرام خلق ****شیب و فراز جهان، عزم تو یکسان گرفت

از چمن مملکت، بر که خورد؟ آنکه او ****با دم او تیغ را، باد گلستان گرفت

حکم تو خواهد گرفت از همه عالم خراج ****دایره ابتدا از خط ایران گرفت

فتح نه امروز کرد، پیروی موکبت ****با تو ز عهد ازل، آمد و پیمان گرفت

مملکتی را که داشت، خصم به دستان بدست ****رستم حشمت فشرده پای و بیابان گرفت

خصم تو ماری است کو جست به صحرا چو موش ****مور حسامت

چنین، مار فراوان گرفت

دولت توست آنکه کس هیچ نیارد ازو ****لیک بدست کسان، ارقم و ثعبان گرفت

از فرح فتح پارس، مطرب عشاق دوش ****این غزل نو نواخت، راه سپاهان گرفت

گرد گل عارضش تا خط ریحان گرفت ****حسن رخش خرده ها بر گل بستان گرفت

زلف زره پوش آن زنگی گلگون سوار ****لشگری از چین کشید، مملکت جان گرفت

خط عذارش نگر، هان که به دور قمر ****کفر برآورد سر، خطه ایمان گرفت

رایحه سنبلش، نافه تاتار یافت ****چاشنی شکرین، چشمه حیوان گرفت

دیده ندارد در آن عارض زیبا نظر ****نیست کسی را برآن، زلف پریشان گرفت

داوری از دیده دل، پیش غمت برده بود ****دید غمت روی دل، جانب دل زان گرفت

خال تو جان مرا در چه سیمین زنخ ****کرد به عنبر سر چاه زنخدان گرفت

چند پی از دست تو بر سر ره چون غبار ****خاستم و خواستم دامن سلطان گرفت

خان سکندر سریر، آنکه کمین هندویش ****باج ز قیصر ستد، ساو ز خاقان گرفت

بس که به امید بار بر در او آفتاب ****سر زد و بر خویشتن، منت در بان گرفت

باز در ایام او، طعمه گنجشک داد ****گرگ به دوران او، سیرت چوپان گرفت

دور حوادث گذشت، کاول دورش صبا ****حادثه چرخ را، آخر دوران گرفت

ماه به دورش سپر دارد و خورشید تیغ ****لاجرم افلاک را، هست بر ایشان گرفت

ای ز نوال کفت، قطره ای و ذره ای ****آنچه ز فیض کفت، یم ستد و کان گرفت

سایه چتر تو گشت، عین جهان را سواد ****آنکه درو آفتاب، صورت انسان گرفت

بود به چندین وجوه، بیش ز دخل

جهان ***خرج عطای تو را، چرخ چو میزان گرفت

شاهسواری که چون راند به میدان ملک ***گوی فلک را به حکم، در خم چوگان گرفت

چشم بدان از رخش دور که سعد فلک ***فال سعادت بدان، طلعت رخشان گرفت

چونه ز گریبان چرخ قد تو بر کرد سر ***قرطه خورشید را، گوی گریبان گرفت

قدر تو پنجه درج از سر جوزا گذشت ***صیت تو صد ساله راه زان سوی امکان گرفت

یافت ز انصاف تو گلبن عمر آن بری ***کز دم روح القدس، دختر عمران گرفت

معجز اقبال شاه، بود که بعد از سه سال ***نسخه این سر غیب، خاطر سلمان گرفت

تا که بود آفتاب تهمتن نیمروز***آنکه نخست از جهان، حد خراسان گرفت

رایت فتح و ظفر، رایت خیل تو باد ***آنکه به یک حمله پارس تا به خراسان گرفت

قصیدۀ شمارۀ ۳ – در مدح شیخ حسن نویان

ای قبله سعادت و ای کعبه صفا ***جای خوشی و نیست نظیر تو هیچ جا

هر طاقی از رواق تو، چرخی زمین ثبات ***هر خشتی از اساس تو، جامی جهان نما

در ساحت تو مروخه جنبان بود، شمال ***در مجلس تو مجمره گردان بود، صبا

از جام ساقیان تو خورشید را، فروغ ***وز ساز مطربان تو ناهید را، نوا

دارالسلام را بوجود تو افتخار***ذات العماد را به جناب تو التجا

بر طایران سدره نشین بانگ می زنند ***در بوستان سرای تو مرغان خوش سرا

بر گوشه های کنگره ات، پاسبان به شب ***صد بار بیش بر سر کیوان نهاده پا

در مرکز حضیض بماند چنان حقیر ***از اوج تو فلک، که بر اوج فلک سها

بعد از هزار سال به بام زحل رسید ***گر پاسبان ز بام تو

سنگی کند رها

این آن اساس نیست که گردد خلل پذیر ****لودکت الجبال، او انشقت السما

چون روضه بهشت، زمین تو روح بخش ****چون چشمه حیات، هوای تو جانفزا

داری تو جای آنکه نشاند بجای جام ****در تابخانه تو فلک آفتاب را

بیرون و اندرون تو سبز است و نور بخش ****اول خضر لقایی وانگه خضر بقا

خورشید ذره وار اگر یافتی مجال ****خود را به روزن تو درافکندی از هوا

از عشق نیم ترک تو بیم است کاسمان ****این طاق لاجوردی، اطلس کند قبا

در زیر طاق صفه ات، ارکان دولتمند ****همچون ستون ستاده به یک پای دایما

خرم تر از خورنقی و خوشتر از سریر ****وانگه برین سخن درو دیوار تو گوا

از رشح برکه تو بود، بحر را ذهاب****وز دود مطبخ تو بود، ابر را حیا

رکن مبارکت چو برآورد سر ز آب****بگذشت ز آب و خاک به صد پایه از صفا

اضداد چارگانه عالم به اتفاق ****گفتند: شد پدید صفایی میان ما

بازار خود ز سایه او سرد در تموز****پشت زمین به پشتی او گرم، در شتا

از شرم این سواد که او جان عالم است ****تبریز در میانه خوی زد مراغه ها

از آب روی دجله دگر بر جمال مصر ****نیل کشیده را نبود، زینت و بها

در تیره شب، ز بس لمعان چراغ و شمع ****بر روی صبح دجله زند خنده از صفا

بغداد خطه ای است معطر که خاک او ****ارزد به خون نافه مشکین دم خطا

یا حبذا عراق که، از یمن این مقام****امروز شرق و غرب جهان راست، ملتجا

دراج بوم او، همه شاهین کند شکار ****و آهوی دشت او، همه سنبل

کند چرا

گاهی نسیم بر طرف دجله، درع باف ****گاهی شمال بر گذر رقه، عطرسا

ماهی تنان و ماهر خان در میان شط ****چون عکس مه در آب و چو ماهی در آشنا

روی شط از سفینه، سپهریست پر هلال ****در هر هلال، زهره نوایی قمر لقا

شبها که ماهتاب فتد در میان آب ****پیدا شود هزار صفا در میان ما

بغداد سایه بر سر آفاق ازان فکند ****کافکند سایه بر سر او سایه خدا

سلطان نشان خسرو اقلیم سلطنت ****بالا نشین منصب ایوان کبریا

دارای عهد، شیخ حسن، آفتاب ملک ****نویین خصم بند خدیو جهان گشا

گر در میان تیر فتد عکس تیغ او ****اعضای توامان شود از یکدگر جدا

تابان ز پرچم علمش نصرت و ظفر ****کالبدر فی الدجیه، کالشمس فی الضحی

ای نعل بارگیر تو قدر گوشوار ****وی خاک بارگاه تو را فعل کیمیا

سلطان کبریای تو را روز عرض و بار****بالای گرد بالش خورشید متکا

خاک در سرای تو کاکسیر دولت است ****در چشم روشنان فلک گشته توتیا

تو آفتاب ملکی و هر جا که می روی ****دولت تو را چو سایه دوان است در قفا

رای منور تو سپهری همه قرار ****ذات مبارک تو جهانی همه وفا

من مادح سرای تو و وین شاه بیت را ****سلمان صفت مدیح سرایی بود سزا

روز و شب تو ما طلع الشمس و القمر ****صبح و مسات، اختلف الصبح و المسا

بادا همه مبارک و اقبال و شادیت ****پیوسته خواجه تاش و غلامان این سرا

گردون به لاجورد ابد بر کتابه اش ****تحریر کرده « دام لک العز و البقا »

هجرت گذشته هفتصد و پنجاه

و چار سال ****کین بیت شد تمام بر ابیات این بنا

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۰ – در مدح سلطان اویس

در درج عقیق لبت نقد جان نهاد****جنسی عزیز یافت، به جایی نهان نهاد

قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت****خالی ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

باریکتر از مو کمرت را دقیقه ای****ناگاه در دل آمد نامش میان نهاد

شیرینتر از شکر به سخن در لطیفه ای****رویت نمود لعل تو نامش دهان نهاد

از قامتت خیال مثالی نمود باز****در کسوت لطیف دل آن را روان نهاد

تا کی چو شمع سوخته را می کشم به دم؟****کو با تو در میان سرو جان رایگان نهاد

ای دل مجوی سود ز سودای او که عشق****بنیاد این معامله را بر زیان نهاد

ایزد هوای خاک در دوست پیش از آن****در جان من نهاد که در خاک جان نهاد

جانم حیاتی از نظر دوست وام کرد****دل پیش تیر غمزه به رسم نشان نهاد

نرگس چو کرد سنبل او شانه مو به مو****آورد و جمع بر طرف ارغوان نهاد

خطی به روی کار برآورد عاقبت****سرگشته زلف همگی بر کران نهاد

رویش نشان غالیه دارد مگر که روی****بر خاک پای پادشه کامران نهاد

سلطان اویس داور دین کز کمال عدل****در سلطنت قواعد نوشین روان نهاد

از کیسه فواضل انعام عام اوست****هر گوهر نفیس که کان در دکان نهاد

عمری عنان توسن ایام چرخ داشت****چون پیر گشت در کف این نوجوان نهاد

در عهد او به غیر ترازوی بارکش****ایام برکه بود که بار گران نهاد

تا دید کهکشان بطریق رهش فلک****بس چشمها که بر طرف کهکشان نهاد

نصرت که مرغ بیضه پولاد تیغ اوست****بر شاخسار رایت او آشیان نهاد

چون سد آهنین حسامش کشیده دید****چرخش لقب سکندر گیتی ستان نهاد

چون دست درفشان جوادش گشاده یافت****او را زمانه

موسی دریا بنان نهاد

ای وارث نگین سلیمان کز اعتقاد****سر بر خط مطاوعتت انس و جان نهاد

شبدیز خسروی زمه نو رکاب یافت****تا شهسوار قدر تو پا در میان نهاد

قدر تو با سماک سنان در سنان فکند****صیت تو با شمال عنان در عنان نهاد

بنای روزگار که این خشت زرنگار****بر طاق چارمین بلند آسمان نهاد

چون اوج بارگاه جلال تو را بدید****بر کند مهر ازو و برین آستان نهاد

در کام طفل خصم تو چون دایه شیر کرد****گردون لعاب عقربیش در لبان نهاد

از پشت دشمن تو نیامد برون یکی****غیر از سنان که گوهریش می توان نهاد

ذات تو گشت واسطه عقد گوهری****کاثار لطف در صدف کن فکان نهاد

در قبضه تصرف تو تیغ آسمان****تنها نه کار و بار زمین و زمان نهاد

ایزد مدار نه فلک و آسیای چرخ****بر آب این بلارک آتش فشان نهاد

هر بره را که گرگ بدو رانت باز یافت****در دم گرفت و برد و به پیش شبان نهاد

از حرف ملک و دین خرد انگشت بر گرفت****در روزگار امر تو بر دیدگان نهاد

در خاک درگه تو که با مشک همدمست****طبع زمانه خاصیت زعفران نهاد

در روز همت تو از افلاس محضری****بنوشت چرخ سفله و در دست کان نهاد

هر حرب را که مرکب تو یک دو پی سپرد****صد ساله بهر قوت همای استخوان نهاد

بنمود خنجر تو دران عرصه هفت خوان****بس کاسهای سرکه بران هفت خوان نهاد

قدرت مکن و پایه خود چون قیاس کرد****دست جلال و مرتبه بر لامکان نهاد

بی دست مسند تو مزلزل نهاده بود****اوضاع تخت بخت تو دستی بران نهاد

از خاورت همیشه بگردون زر آوردند****جز رایت این خراج که بر خاوران نهاد

شاها من آن کسم که خرد در سخن مرا***شیر صفت فصاحت

و ببر بیان نهاد

بس در آبدار که طبعم به دولت***در آستین و دامن آخر زمان نهاد

آن نظمها به مدح تو کردم که عقل ازان***هر نکته در مقابله یک جهان نهاد

در دور دولت تو که با دور آسمان*** هر وضع را که گفت چنان آن چنان نهاد

اوضاع مملکت همه نیکو نهاده است***جز وضع من که بهتر ازین می توان نهاد

ایطا درین قصیده فتادست و این طریق***رسمی است بس قدیم نگویی فلان نهاد

تا می کشد سریر زر آفتاب صبح***بس روزگار پیل سپیدمان نهاد

بادا مطیع هندوی پیل تو صبح کو***سر در سواد لشکر هندوستان نهاد

جاوید حکمراغن که بنام تو در ازل ***ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۱ – در مدح سلطان اویس

چمن از بلبل و گل، برگ و نوایی دارد***عالم از طلعت تو، نور و صفایی دارد

مجلس عیش بیارای که رضوان بهشت***دیده ها بر سر ره، گوش صلایی دارد

بر سراپرده گل پرده سرا شد بلبل***راستی گل به نوا، پرده سرایی دارد

ورق صورت نقاش فروشو که کنون***شاخ بر هر ورقی، چهره گشایی دارد

چون گل عارض گلبوی من از سنبل تو***باغ بر هر طرفی، غالیه سایی دارد

چنگ در دامن گلزار زدن چون سنبل***نتواند، مگر آن کس که نوایی دارد

گل تنگ مایه و کم عمر فتادست و چنار***وسعت دستگه و طول و بقایی دارد

سرو در دامن جو پای کشیدست دراز***راستی خرم و آراسته جایی دارد

هرچه در دایره مرکز خاک است کنون***تا به مدفون لحد، نشو و نمایی دارد

خاک زنگار برآورد و خوشازنگاری!***که از او آینه دیده جلایی دارد

ابر نوروز همه روزه چو من می نالد***هیچ شک نیست که او نیز هوایی دارد

سرو در خدمت شاه است، چو سلمان همه روز***دست برداشته آهنگ و دعایی دارد

راستی نیک شبیه است به خلق خوش شاه***گل

به شرطی که قراری و وفایی دارد

آنکه خورشد فلک برفلک همت او****با وجود عظمت شکل سهایی دارد

وانکه با نسبت آوازه او در عالم****صیت شاهان جهان حکم صدایی دارد

می کند دعوی شاهی و گواهش عدل است****راستی دعوی او عدل گوایی دارد

ای کریمی که همه وقت ز خوان کرمت****معده آز شکم خوار بلای دارد!

صبح را تربیت رای تو پرورد به مهر****صبح از این است که پیوسته صفایی دارد

گوهر از حلقه به گوشان غلامان تو شد****سبب آن است که زیبی و بهایی دارد

پیش دست تو عرق می کند از شرم سحاب****آفرین باد بر آنکس که حیایی دارد!

چون محیط کرمت موج زند دریا را****نتوان گفت که فیضی و عطایی دارد

پیش قدر تو فلک چیست؟ که قدرت چو فلک****زده بر هر طرفی پرده سرایی دارد

بر هر آن بوم که شهباز تو روزی بگذشت****هر غرابیش کنون یمن هوایی دارد

زیرزین اشهب تازی تو را دید جهان****گفت جمشید به زین باد صبایی دارد

چرخ بر پای تو سر می نهد و گر ننهد****همتت را چه غم بی سر و پایی دارد

در بنان تو چو ثعبان سنان یافت زمان****گفت: موسی است که در دست عصایی دارد

خرگه جای تو بالای سماوات زدند****تا سما نیز بداند که سمایی دارد

کس نگشتی به قضا راضی اگر دانستی****که قضا غیر رضای تو رضایی دارد

گرد میمون سمند تو غباری عجب است****که از او دیده اقبال جلایی دارد

یزک صبح شبانگاه به مشرق برسد****گو چو رایت به مثل راهنمایی دارد

بجز از خنجر کلک تو ندارد امروز****گر ستم خوفی و انصاف رجایی دارد

تا جهان را متواتر شب و روزی باشد****تا شب و روز صباحی و مسایی دارد

باد فرخ شب و روز تو که ایام دوام***به بقای تو چو فرخنده لقایی

دارد!

قصیدۀ شمارۀ ۳۲ – در مدح سلطان اویس

هدهدی حال صبا پیش سلیمان می برد****قاصدی نزد نبی پیغام سلمان می برد

ماجرای قطره افتاده را یک یک جواب****کرده از بر تا به نزد بحر عمان می برد

ذره را از خویش اگرچه قصد پادر هواست****کرده روشن پیش خورشید درخشان می برد

بادگردی از زمین بر آسمان می آورد****آب خاشاکی به سوی باغ رضوان می برد

قطره ای چند آب شور تیزکان در خورد نیست****تشنه شوریده نزد آب حیوان می برد

صورت این قصه دانی چیست؟ یعنی قاصدی****رقعه ای از حال درویشی به سلطان می برد

باد صبح آمد نسیم زلف جانان می برد****راستی نیک از کمند زلف او جان می برد

می فرستم جان به دست باد پیشش گرچه****ناتوان افتاده است، افتان و خیزان می برد

من به صد جان می خرم گردی ز خاک کوی او****با صبح ارزان متاعی دارد، ارزان می برد

زان پریشان می شود از باد زلف او که باد****پیش زلفش قصه جمعی پریشان می برد

پیک آهم در رهش با تیر یکسان می رود****گرچه در تیزی گرو صد ز پیکان می برد

پیش آن گلبرگ خندان هر زمان ابر بهار****قصه احوال من گریان و نالان می برد

در ره او سر نهادن چون قلم کار کسی است****کو ره سودا به فرق سر به پایان می برد

یک جهان جان در پی باد صبا افتاده اند****او مگر بویی زخاک کوی جانان می برد

عکس جان و پرتو ایمان زرویش ظاهر است****گرچه باز از روی ظاهر جان و ایمان می برد

نقطه نوش دهانش غارت جان می کند****گاه پیدا می رباید، گاه پنهان می برد

در بیضا با بنا گوشش معارض می شود****چون سرشک من ز عین بحر غلطان می برد

تابش مهر رخت جان جهانی را بسوخت****دل پناه از زلف تو باطل یزدان می برد

پادشاه بحر و بر دارای دین، سلطان اویس****آنکه او دست از همه شاهان به احسان می برد

آنکه بستان می کند تیغ خلاف اندر غلاف****گر

صبا منشور فرمانش به بستان می برد

نیست بی پروانه مستوفی دیوان او****فی المثل گر یک ورق باد از گلستان می برد

رای عالی رایتش بی خواهش «هب لی» اگر****التفاتی می کند ملک سلیمان می برد

بلکه روی ماه رایت گربه گردون می کند****چاره تسخیر اقلیم خراسان می برد

بحر و کان را نیست خون در چشم و آب اندر جگر****بس که جودش دخل بحر و حاصل کان می برد

گوییا اصلا ندارد ابر تر دامن حیا****کو به عهدش دست خواهش سوی عمان می برد

در زمانش بره بر دعوی خون مادران****گرگ را بگرفته گردن پیش چوپان می برد

چون به میدان می رود بر خنگ چوگانی سوار****گوی خورشید از بر گردون به چوگان می برد

می کند پرتاب تیغ از دست و می تاد عنان****روز کین گر حمله بر خورشید تابان می برد

هر که او بر درگه سلطان نمی بندد کمر****دور چرخش بسته بر درگاه سلطان می برد

وانکه گردن می کشد روزی ز طوق بندگیش****روزگارش بند بر گردن به زندان می برد

با وجود دستبرد شاه روز و نام و ننگ****شرم باد آن را که نام پوردستان می برد

حلقه امر تو را در گوش، قیصر می کشد****مسند جاه تو را در دوش خاقان می برد

تا نگردد شمع روز از باد تیغت منطفی****روز کین چتر تو را در زیر دامان می برد

آسمان می خواهد از اسب تو نعلی بهر تاج****غالبا آن تاج را از بهر کیوان می برد

کیست هندویی که سازد نعل اسب تاج سر****ظاهرا اسب تو در پا از پی آن می برد

مدت نه ماه نزدیک است شاها تا رهی****دور از آن حضرت جفا و جور دوران می برد

خاطر یوسف سقایم کو عزیز حضرتست****درچه کنعان غریب از جور اخوان می برد

آنچه سلمان برده است از اهل دین اندر عراق****کافرم در چین گر از کافر مسلمان می برد

گر نمی گردد مرا جود وجودت

دستگیر***بی گمان این نوبتم سیلاب طوفان می برد

هر سحر تا می نماید آسمان دنادن صبح***خال مشکین از رخ گیتی به دندان می برد

چرخ زرین خال بادت از بن دندان غلام***تا که فرمان تو را پیوسته فرمان می برد

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۳ – در مدح امیر شیخ حسن

ما را از تو چشم بد ایام جدا کرد***چشم بد ایام چه گویم چها کرد؟

با چشم و دل سوختگان روز فراقت***آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد

ما یار ندیدیم که با یار بسر برد***ما دوست ندیدیم که با دوست وفا کرد

زلفت به سر خویش و جمالت به جدایی***هریک چه دهم شرح که بر من چه جفا کرد

بی نور جمال تو نظر پرده نشین شد***بر مردم و بر خویش در دیده فرا کرد

چشمم ز جهان داشت غباری و حجابی***دیدار تو آن هر دو مبدل به صفا کرد

عمری که رود بی تو نمی بایدم آن عمر***می بایدم آن عمر دگر باره قضا کرد

بر بوی تو جان رفت و ز کوی تو همان دم***جانی دگر آورد صبا در تن ما کرد

با این همه با او نزدم دم که شنیدم***کو رفت و حدیث سر زلفت همه جا کرد

از خون دلم دیده چنان گشت که مردم***زین گوشه بدان گوشه تردد به شنا کرد

من در غم آنم که خیالت به چنین جای***چون آمد و چون رفت و شب آرام کجا کرد؟

«المنه لله» که کنون بخت من از خواب***بیدار شد و دیده به دیدار تو وا کرد

وین چشم رمد دیده من سرمه اقبال***از خاک در خسرو جمشید لقا کرد

دارای حسن نام حسنی نصب و اصل***کو کار عراق از پی احسان به نوا کرد

سلطان زمان، شیخ حسن، آنکه زمانه***تیغ و قلمش را سبب خوف و رجا کرد

جمشید فلک قدر که خورشید جهان تاب***از رای

کرم گستر او کسب ضیا کرد

گاهی فلکش داور جمشید نگین خواند****گاهی لقبش داور خورشید لقا کرد

از نور دلش صبح دل افروز صفا یافت****وز فیض کفش ابر گهر بار حیا کرد

ای شاه عدو کاه که انصاف تو از کاه****دفع ستم جاذبه کاهربا کرد!

رمحت به سنان عامل آن شغل خطیر است****کاعجاز کف موسی عمران به عصا کرد

قولت به بیان محیی آن فعل شریف است****کاثار دم عیسی عمران به دعا کرد

ناهید پناهید به بزم تو و رایی****می خواست و را مطربه پرده سرا کرد

بسیار بگردید فلک گرد و ثاقت****تا قدر تواش متصل پرده سرا کرد

دست تو که با بی ز ایادی است گشاده****حاجات خلایق ز سر دسا روا کرد

تیغ تو که سدی است ز پولاد کشیده****دفع ستم فتنه یاجوج بلا کرد

شمشیر تو آوازه رسانید به فغفور****حالی به مسلمانیش انگشت نما کرد

اسلام تو پروانه فرستاده به قیصر****آتشکده کفر به پروانه رها کرد

جایی که محیط کفت اجرای جهان راند****وقتی که دل روشنت اظهار صفا کرد

از روی تو شد ابر خجل وان ز حیا بود****وز مهر تو زد صبح نفس وان ز ذکا بود

بدخواه تو قصد سر خود داشت ولیکن****تیغ تو ز یکدیگرشان نیک جدا کرد

قدر تو شبی کهنه قبایی به فلک داد****از روی زمین بوس فلک پشت دوتا کرد

پیش از قد او بود به هریک ز کواکب****بخشید کله واری و باقی به قبا کرد

گر خشم تو بر کوه زند بانگ نیارد****کوه از فزع خشم تو آهنگ صدا کرد

آن روز که مشاطه تقدیر الهی****آرایش رخسار عروسان سما کرد

شمیر تو آینه روی ظفر ساخت****انصاف تو را واسطه عقد بنا کرد

فی الجمله، تو را شاه ملوک امرا ساخت****القصه، مرا میر ملوک شعرا کرد

شاها فلک بی سرو پا دست برآورد****یکبارگی

احوال مرا بی سر و پا کرد

کس بوی وفایی نشنیدست ز ایام****هر کس که از او بوی وفا جست خطا کرد

چندان دم دل سوختگان داد بدان بوی****ایام که خون در جگر مشک خطا کرد

تا هر بدو نیکی که درین مرکز خاکی****دور گذران کرد به تقدیر خدا کرد

دور گذران بر حسب رای شما باد****دور گذران کی گذر از رای شما کرد

قصیدۀ شمارۀ ۳۴ – در مدح سلطان اویس

بختم از بادیه در کعبه علیا آورد****بازم اقبال بدین حضرت اعلا آورد

منم آن قطره که انداخت سحابم بر خاک****باز برداشتم از خاک و به دریا آورد

در محاق ارچه مه طالع من بود به قوس****آفتابش نظری کرد و به جوزا آورد

جذبه صحبت خورشید چو شبنم ما را****سوی مصعد دگر از مهبط ادنی آورد

چون سکندر طمعم برد به تاریکی و باز****به لب آب حیاتم خضر آسا آورد

ملجا من در شاه است و لله الحمد****که مرا بخت بدین ملجا و ماوا آورد

رفته بودم ز سر شعر و هوای در شاه****باز در خاطرم این مطلع غرا آورد

باد نوروز نسیم گل رعنا آورد****گرد مشک ختن از دامن صحرا آورد

شاخ را باغ بنفش دم طاووس نگاشت****غنچه را باد به شکل سر ببغا آورد

لاله از دامن کوه آتش موسی بنمود****شاخ بیرون ز گریبان ید بیضا آورد

بلبل آشفته چو وامق ز هوا گشت مگر****رحم بیش از دهن غنچه عذرا آورد؟

از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار****نغمه بار بد و صوت نکیسا آورد

بلبل پرده سرا صوت چکاوک بنواخت****مطرب زهره نوا نغمه عنقا آورد

بودم افتاده ز پا شوق توام دست گرفت****بر سر کوی توام بی سر و بی پا آورد

سر زلفت که ز اسلام کناری دارد****در میان عادت ز نار و چلیپا آورد

سرو بالای بلند تو بدین شیوه و

ناز****هرکجا رفت دل و هوش به یغما آورد

طرب لعل تو می را برسانید به کام****جان شیرین به لب ساغر صهبا آورد

عشق تو کیش من و طاعت شاهم دین است****مومن آن است که اقرار بدین ها آورد

سرو را باد صبا منصب بالا بخشید****لاله را لطف هوا طلعت والا آورد

بود بر عنچه و گل وجهی و آن وجه برون****بلبل از غنچه به تشنیع و تقاضا آورد

دامن پیرهن یوسف گل را بدرید****باد گفتی که برو عشق زلیخا آورد

تافت صد زهره زهر شاخ ز هر شاخ مگر****شاخ ثورست که بر زهره زهرا آورد

نقش بند چمن آرای طبیعت گویی****نقش خضرا همه بر صفحه زهرا آورد

کرد ساقی چمن بلبل عاشق را مست****زان می لعل که بر ساغر صهبا آورد

گل رعنا چو سر نرگس مخمور گران****دید در ساغر زرین می حمرا آورد

پادشاهی که کمال شرف پادشهیش****نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد

ظل حق، شیخ اویس، آنکه ز آفات فلک****ملک را در کنف چتر فلک آسا آورد

آنکه در دعوی عدلش چو خرد برهان خواست****آیت معدلت مملکت آرا آورد

تیغ او یک دو ذراع است ولیکن در قلب****آتشی گشت و زبان تا به زبانا آورد

ای که خاک ره شبرنگ تو برداشت به چشم!****چرخ کحلی ز پی دیده بینا آورد

وی که نعل سم اسب فلک از گوش ملوک!****کرد بیرون جهت یاره حورا آورد!

دین پناهید به ذات تو و ذات تو پناه****به خداوند تبارک و تعالی آورد

هرکجا موکب منصور تو یک پی بنهاد****دولت از چار طرف روی بدانجا آورد

جان نمی داد عدو از پی تحصیل اجل****رفت و شمشیر تو را بر سر اعدا آورد

دهر پیرست و جهان زال و تو کیخسرو عهد****قوتی در تن پیران که برنا آورد

هر مثالی

که به توقیع سعادت بنوشت****آسمان بر سرش از چتر تو طغرا آورد

تیغ قهر تو پی سخت عجایب دارد****که به هر جای که در رفت مفاجا آورد

بهترین صورتی اندیشه اخلاص تو بود****زان تصور که خرد در دل دانا آورد

نور خورشید تو که در آن بقعه که تافت****شاخ زربار همه عقد ثریا آورد

مشرب غیب به دیوان ضمیرت امروز****از ولایات عدم نسخه فردا آورد

پادشاها چه دهم شرح که بیماری و ضعف****چه بلا دور ز حضرت ز سر ما آورد

پنج نوبت ز سر صدق و ارادت هر روز****خواستم روی بدین کعبه علیا آورد

تب هر روزه و سرمای زمستان نگذاشت****هرچه آورد به رویم تب سرما آورد

رفته بودم ز جهان از سر کوی عدمم****دولتت باز به بازوی توانا آورد

بعد سی سال سفر باز به بغداد مرا****به عراق آروزی مولد و منشا آورد

در عراق آنچه من از ظلم و تعدی دیدم****شرم دارم به زبان بعضی از آنها آورد

گریه بیوه زن و اشک یتیمان عراق****ای بسا آب که در دیده خارا آورد

«یارب» نیم شب و آه و سحرگاه ضعیف****ای بسا رخنه که در گنبد اعلا آورد

کیمیای نظر لطف بدان خاک انداز****که خدایت به جهان از پی احیا آورد

تا در اطراف جهان زمره مردم خواهند****به زبان ذکر جهانداری کسری آورد

ملک کسری همه در قبضه فرمان تو باد!****که جهان باز نخواهد چو تو کس را آورد

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۵ - در مدح سلطان اویس

صبح ظفر از مشرق امید بر آمد****اصحاب غرض را تب سودا ببر آمد

از غنچه پیکان و زباد دم شمشیر****بشکفت گل فتح و نسیم ظفر آمد

بر آینه تیغ شهنشاه دگر بار****رخسار دل آرای ظفر جلوه گر آمد

بی درد سر نیزه و آمد شد پیکان****آن فتح که مفتاح امان بود برآمد

سلطان فلک با کفن و

تیغ به زنهار****زیر علم خسرو جمشید فر آمد

خورشید کرم، شیخ اویس آنکه ثریا****در کوکبه همت او بی سپر آمد

جمشید جهانگیر که خاک کف پایش****تاج سر گردون مرصع کمر آمد

آن قلزم زخار که عمان گهربخش****با موج کف او ز شمار شمر آمد

تیغ و قلمش رابطه خوف و رجا گشت****لطف و غضبش واسطه نفع و ضر آمد

یک رو زعطایش نه که یک ساعت خرجش****محصول تر و خشک همه بحر و بر آمد

هر سرکه به خاک در او گشت مشرف****همچون فلک از دور ازل تاجور آمد

ای شیر شکاری که به عونت چو غزاله****آهو بره در چشم و دل شیر نر آمد

چون خط نگارین بتان بر گل رخسار****طغرای تو آرایش دور قمر آمد

ابر سر شمشیر تو هرجا که ببارد****از خاک زمین خنجر بران به بر آمد

آنجا که نسیم دم لطف تو اثر کرد****بر شاخ شجر، زهره به جای زهر آمد

از سیر سپاهت خم چوگان فلک را****گه گوی زمین زیر و گهی بر زبر آمد

آنکس که چو نرگس نتوانست تو را دید****از عین حسد، دیده شوخش به در آمد

چون نقره دلت با همه کس صافی و پاک است****کار تو درست از پی آن همچو زر آمد

هرکس که به عهد تو بر او اسم خلاف است****چون بید سراپاش، سزای تبر آمد

اوصاف کمالات تو از شرح فزون است****وصف تو نه به اندازه فکر بشر آمد

آن را که جگر گرم شد از آتش کینت****هم چشمه شمشیر تواش آبخور آمد

گرز تو چه سودا به سر خصم درافتاد****رمحت به دلش راست چو اندیشه در آمد

تیغ تو که از زخم زبان مغز سران برد****هرجا که دمی زد دم او کارگر آمد

بر دوش بلای سیه آمد سر خصمت****وز

هر سر مویش بلایی به سر آمد

دو لشکر جرار که از کینه یکایک****چون کوه سراپا همه تیغ و کمر آمد

این پیش تو بر خاک ره افتاد چو سایه****وآن ز آتش تیغ تو جهان، چون شرر آمد

فی الجمله، یکی جست و برون شد ز میانه****والقصه، یکی از در زنهار در آمد

شاها! منم آن طوطی گویا که به شکرت****از گفته من کام جهان پر شکر آمد

زان روی که دارم دم مشکین، من مسکین****چون نافه نصیبم همه خون جگر آمد

باشد به هنر بیشی قدر همه کس، لیک****کم قدری من بنده به قدر هنر آمد

قسمت چو به تقدیر قضا رفت، رضا ده****سلمان چه توان کرد نصیب این قدر آمد؟

تا هست محل بد و نیک و غم و شادی****زین خانه شش سو که به اول دو در آمد

چون رکن حرم قبله شاهان جهان باد****درگاه تو کز جاه جهانی دگر آمد

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۶ – در مدح شیخ حسن

دل را هوای چشم تو بیمار می کند****جان را امید وصل تو تیمار می کند

طرار طره تو دلم برد عارضت****رو وانهاده پشتی طرار می کند

از بندگی قد تو شد کار سرو راست****آزادی از تو دارد و هموار می کند

خال تو پیش چشم تو زعنبر بخور کرد****وین بهره قوت دل بیمار می کند

هشیار باش ای دل غافل که چشم یار****مست است و قصد مردم هشیار می کند!

دیدار او به خواب خیال است دیده را****کاری است اینکه دولت بیدار می کند

دربست با دلم دهن تنگ او به هیچ****او این چنین مضایقه بسیار می کند

افتاده دل ز کار به یکبارگی که یار****هرجا غمی است بر دل من بار می کند

مرغ شکسته بال دل من که روز و شب****پرواز در هوای رخ یار می کند

تشویش از آن دو دام دلاویز می برد***اندیشه زان دو ترک

کماندار می کند

مست است و بی خبر مگر از دور عدل شاه****چشم سیه دلش که دل آزار می کند

دارای عهد، شیخ حسن، آنکه خدمتش****چرخ دوتا به چاروبه ناچار می کند

شاهی که در هلاک اعادی به روز رزم****احیای رسم حیدر کرار می کند

روشن شد اینکه از غضب اوست کافتاب****خوناب لعل در دل احجار می کند

پوشیده نیست کز کرم اوست کاسمان****دیبای سبز در بر اشجار می کند

از شرم رای روشن او هر شب آفتاب****چون سایه سجده پس دیوار می کند

ای خسروی که کوکبه رای روشنت****رایات آفتاب نگونسار می کند!

از طبیب خلق نافه گشای تو شمه ای است****باد آن روایتی که ز گلزار می کند

از فیض دست بحر یسار تو قطره ایست****ابر آن ترشحی که به اقطار می کند

در قطع و فصل دشمن بد اصل بدگهر****تیغ تو پاکی گهر اظهار می کند

تو ملتفت مشو به عدو ز آنکه خود فلک****تدبیر دفع فتنه اشرار می کند

کانکس که کرد در حق دارا بدی هنوز****نقاش نقش او همه بردار می کند

گر مرتفع شوند نجوم فلک چه باک؟****رای تو حکم ثابت و سیار می کند

پیر ار بود وعده تدبیر چون نکرد****امید داشتم که مگر پاره می کند

زامسال نیز قرب سه مه رفت و بند گیش****با من همان حکایت پیرار می کند

در حسب حال تذکره نظم کرده ام****نظمی که کسر لول شهوار می کند

کاری ز پیش می رود از لطف شاهیش****این نظم را پیش تو در کار می کند

تا هر بهار خامه نقاش روزگار****بر خار نقش صورت فرخار می کند

سرسبز باد گلبن جاه تو تا زرشک****در چشم دشمنان مژه چون خار می کند!

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۷ – در مدح غیاث الدین محمد

آن دم که باد صبح به زلفت گذر کند****مشک ختن به خون جگر چهره تر کند

آگه نه ای که سنبل تو مشک را****هر دم ز روی رشک چه خون در جگر کند؟

یاد تو سوختگان اجل را

شفا دهد****بوی تو خفتگان عدم را خبر کند

هردم که از صفای جمال تو دم زنم****صبحم سر از دریچه انفاس برکند

هرگه که مهر روی تو در خاطر آورم****خورشید سر ز روزن اندیشه در کند

دارم شکسته بسته چو زلفت دلی که او****هر دم هوای صحبت رویی چو خور کند

کار من از تو راست به زر می شود چو زر****آری چو زر بود همه کاری چو زر کند

خوشه نهاد سر به کمرگاه تو مگر****آمد که با تو دست هوس در کمر کند

سرگشته هندویت، چه سوداست بر سرش؟****آن که به این خیال کج از سر بدر کند

دل خواست تا حکایت زلف تو مو به مو****معلوم رای آصف جمشید فر کند

لیکن چنین حدیث پراکنده چون کسی****دربندگی خواجه نیکو سیر کند؟

خورشید آسمان وزارت که آسمان****خاک درش به سرمه کحل بصر کند

اعظم غیاث دولت و دین آنکه روزگار****نامش وزیر مملکت بحر و بر کند

تا رایت مظفر سلطان خاوری****هر شام عزم مملکت باختر کند

بادا ز قدر رایت چنانکه سر****هر روز فتح عرصه ملکی دگر کند

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۸ – در مدح سلطان اویس

وصف ماه من چو شعری را منور می کند****آفتاب از مطلع آن شعر سر بر می کند

لعل را لعل سبک روحش همی دارد گران****قند را لعل شکرریزش مکرر می کند

چشم مستش کرد با جانم بدور لعل او****آنچه ساقی با خرد در دور ساغر می کند

فصلی از دیباچه حسن تو می خواند بهار****لاجرم رخسار گل را از حیا تر می کند

چون رخت نقش چین را بر نمی خیزد ز دست****صورتی از هرچه او با خود مصور می کند

تا نشاند آرزوی نرگس بیمار تو****ناردان اشک رویم را مزعفر می کند

دارم از عشق قدت شکل مه نو در درون****زندگانی جان بدان شکل صنوبر می کند

خاک پایت می کنم بر آب حیوان اختیار****گر میان

هر دو گردونم مخیر می کند

هندوی گیسو به پشتت شد قوی، وز پشت تو****شیر مردان را به گردن سلسله در می کند

من که چون آینه ام یکرو و صافی دل چرا****دم به دم آینه ام را دم مکدر می کند؟

هرکه در کوی هوایت می نهد پای هوس****روز اول ترک سر با خود مقرر می کند

نیکبخت آن است کو هندوی چشم ترک توست****یا غلامی در دارای صفدر می کند

آفتاب سلطنت، سلطان معز الدین اویس****آنکه حکمش منع حکم چرخ و اختر می کند

آنکه عدلش گر حمایت می کند گوگرد را****ز آتشش ایمن تر از یاقوت احمر می کند

آب و آتش داوری گر پیش عدلش می برند****رای او صلحی میان آب و آذر می کند

میش اگر از گرگ پیش از عهد او دل ریش بود****وه چه بز بازی که اکنون با غضنفر می کند

تا همای چتر او بال همایون باز کرد****باز بال خویش را چتر کبوتر می کند

تا نهد پا بر سر ایوان قدرش آفتاب****دست محکم در کمربند دو پیکر می کند

چر حوالت می کند بر قلعه هفتم فلک****ماه رایت را به یک ماهش مسخر می کند

ای شهنشاهی که قدرت بر سریر سلطنت****تکیه گه زین بالش سبز مدور می کند

در هر آن محضر که پیشت می نویسد آفتاب****سعد اکبر نام خود را عبد اصغر می کند

آفرین بر برق تیغت کو به یکدم خصم را****فرق پیدا در میان ترک و مغفر می کند!

شرع را دستی است در عهدت که گر خواهد به حکم****این نه آبا را جدا از چار مادر می کند

دیده فتح و ظفر را میل در میل آسمان****از غبار شاهراهت کحل اغبر می کند

بوی اخلاقت صبا، اقصا به اقصا می برد****صیت احسانت خبر کشور به کشور می کند

عود و شکر زاده اندر لطف طبعت زان سبب****روزگار آن هر دو را با هم برادر می کند

پهلوی

انصاف و دین و عدل تو فربه کرده است****کیسه در یاوکان جود تو لاغر می کند

در جبین رایت و روی تو روشن دیده اند****آن روایت ها که راوی از سکندر می کند

می رود با سدره قدر تو طوبی را نسب****نامه انساب خود را گر مشجر می کند

آفتاب نوربخشی وز طریق تربیت****کیمیای التفاتت خاک را زر می کند

هرکه را مستوفی رایت قلم را بر سر کشید****کاتب اوراق نامش حک ز دفتر می کند

فکر در مدح تو چون بی دست و پا بیگانه است****ز آشنا گو آشنا در بحر اخضر می کند

آسمان بربست دست دشمنت، خونش بریز****گرچه خون خود در عروقش فعل نشتر می کند

دشمنت را در درون ازحقد رنجی مزمن است****رو جوابش ده که سودای مزور می کند

دشمن برگشته بخت توست روباهی که او****پنجه با سر پنجه شیر دلاور می کند

روز خفاش است کور از کوربختی ز آنکه او****دشمنی در خفیه با خورشید خاور می کند

شاهد ملک است در عقد کسی کو همچو تو****دست در آغوش با شمشیر و خنجر می کند

آنکه او پا بر سر ناز و تنعم می نهد****روزگارش در جهان سردار و سرور می کند

پادشاهی چمن دادند گل را، زآنکه گل****با وجود نازکی از خار بستر می کند

این منم شاها که طبع من ز عقد مدحتت****بر عروس سلطنت صدگونه زیور می کند

می نویسم از جوانی باز مدحت این زمان****دفتر عیش مرا پیری مبتر می کند

بنده را عمری است اندک باقی و آن نیز صرف****در دعای پادشاه بنده پرور می کند

در سر من جز هوای دستت بوست هیچ نیست****لیک درد پا و پیری منع چاکر می کند

بنده در کنج است چون گنجی لاجرم****همچو گنج از دست طالع خاک بر سر می کند

گر نمی یابد نصیبی کس ز گنجم طرفه نیست****ز آنکه جست و جوی من ایام کمتر می کند

گرچه

دور از حضرتم جز فکر مدح حضرتت****تا نپنداری که سلمان کار دیگر می کند

گفته ام عمری دعای شاه و دور از کار نیست****گر نظر در کار این پیر معمر می کند

قوت جور جهان و پیری و ضعف بدن****این سه حالت مرد را به یکباره مضطر می کند

قحبه رعنای دنیا بین که با این کهنگی****تا چها در زیر ان پیروزه چادر می کند

من دعایت می کنم هرجا که هستم بی ریا****وآنچه می گویم دلت دانم که باور می کند

این سخن را من نمی گویم که بر مصداق قول****این حکایت شعر من در بحر و در بر می کند

تا چو می آید به مشکات حمل، مصباح چرخ****باغ و بستان را به نور خود منور می کند

تاج گل را کز زرش گاورسه کاری کرده اند****شبنمش آویزهای در و گوهر می کند

از کنار نوعروس بوستان هر بامداد****باد برمی خیزد و عالم معنبر می کند

مغفر لعل شقایق کوه بر سر می نهد****جوشن مواج نیلی بحر در بر می کند

باغ عمرت تازه بادا تا دماغ ملک را****از نسیم گلبن دولت معطر می کند

رایت نصرت قرینت باد تا در شرق و غرب!****رایتت هر روز فتح ملک دیگر می کند!

قصیدهٔ شمارهٔ ۳۹ – در مدح سلطان اویس

وقت آن آمد که بلبل در چمن گویا شود****بهر گل گوید «خوش آمد» تا دل گل وا شود

غنچه غناج و شاخ شوخ رنگ آمیزی گل****این دم طاووس گردد و آن سر ببغا شود

روی گل برچین شود چون درنیارد چین برو****نازک اندامی که چندان خارش اندر پا شود

با شجر مرغ سحر گوید کلیم آسا کلام****چون ید بیضای صبح از جیب شب پیدا شود

کوه جام لاله گیرد ابر لولو گسترد****باغ چون مینو نماید راغ چون مینا شود

خسرو ملک فلک بهر تماشای بهار****از زمستان خانه های زیر بر بالا شود

کوه را کاندر زمستان داشت از قاقم قبا****اطلس

گلزیر روی جامه خارا شود

رعد چون دعد از هوا نالد به سودای رباب****باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود

بر کشد آواز ابر و در چکاند از دهن****گوشه های باغ از آن پر لولوی لالا شود

زال گیتی را که بهمن داشت در آهن داشت به بند****خط سبزش بردمد پیرانه سر برنا شود

روز عیش و عشرت است امروز و محروم آنکه او****عیش امروزی گذارد در پی فردا شود

شکل عین عید پیدا شد ز لوح آسمان****عارفی کوتابه عینی این چنین بینا شود

در بهار آمد صبوحی فرض اگر نه هر صباح****لاله را ساغر چرا پر لاله گون صهبا شود

گل چو درگیرد چراغ از شمع کافوری صبح****بلبل شوریده چون پروانه ناپروا شود

پیکر نرگس دو سر بر هیات میزان بود****گلبن نسرین به شکل گلشن جوزا شود

سوسن آزاد بگشاید زبان را تا چو من****مادح سلطان معز الدین و الدنیا شود

آفتاب سلطنت سلطان اویس آنکه از شکوه****حمله اش گر کوه بیند پای کوه از جا شود

آنکه رای خرده دانش گرنماید اهتمام****ذره خرد از بزرگی آسمان آسا شود

گر مزاج نخل و نحل از لطف او یابد مدد****نیش او پر نوش گردد خار آن خرما شود

هرکجا بال همای چتر شاهی باز شد****آشیان باز و شاهین کبک را ماوا شود

تا سر انگشتش از نی ساخت طوطی نزد عقل****نیست مستعبد که چوب خشک اژدرها شود

بر درش جوزا بدان امید می بندد کمر****کش عطارد صاحب دیوان استیفا شود

چون براق عزم جزمش زیر زین آرد ملک****ذاکر تسبیح سبحان الذی اسری شود

ملک روی رای او چون دید گفت ار کار من****با سر و سامان شود زین روی ملک آرا شود

گفت ابرویم که با فیض کف فیاض او****این همه ادرار و اجرا از چه

خرج ما شود

ای شهنشاهی که گر مهر افکنی بر آفتاب****عاشق دیدار خور خفاش چون حربا شود!

ابر چندان گرید از رشک کف دستت که اشک****آید از چشمش روان در دامن صحرا شود

وصف حکمت گر به گوش صخره صما رسد****ای بسا خارا که در چشم دل خارا شود

می نماید دشمن ملکت سودای از سپاه****تا دماغ مملکت شوریده زان سودا شود

زود بهر دفع آن سودا به خون گردنش****روی بیضای حسام خسروی حمرا شود

این همه غوغا که خصمت را ز سودا در سرست****آخر این برگشته طالع گشته غوغا شود

دشمنت خود را به دست خود بدستت می دهد****تا مگر دستی بگردد پایه اش بالا شود

پس عجب مرغی حریص افتاده است این آدمی****کز برای دانه ای صدبار در دریا شود

آخر آن نادان که هرگز دانه اش روزی مباد****بسته دام بلا چون مرغک دانا شود

چاکری باید فرستادن به دفع آن عدو****چون تو شاهی کی معارض با چنین اعدا شود

آن کند حقا که رستم کرد در مازندران****بر سر گردان ز خیلت گر پری تنها شود

در ثنای حضرت شاها ز بحر خاطرم****هر گهر کان سر برآرد لولو لالا شود

قرنها ملک سخن باید کشیدن انتظار****تا چو من صاحب قرانی دیگرش پیدا شود

غره می باشد به نظم خویش هرکس تا چو من****شهره عالم به نظم دلکش غرا شود

شعر من نگرفت عالم جز به عون دولتت****کی چنین فتحی به سعی خاطر تنها شود

باید اول التفات پادشاهی همچو تو****بعد از آن طبعی چو طبع بنده تا اینها شود

تا نویسد منشی دور فلک منشور عید****بر سر منشور شکل ماه نو طغرا شود

باد نام عالیت طغرای هر منشور کان****نافذ از دیوان حکم کشور خضرا شود

مقدم عیدت مبارک، پایه قدرت چنان****کز علو چرخ گردون صد درج اعلا

شود!

قصیده شماره ۴ – در پند و دوری از دنیا

قدم نه بر سر هستی که هست این پایه ادنی ****ورای این مکان جاییست عالی، جای توست آنجا

رها کن جنس هستی را، به ترک خود فروشی کن ****که در بازار دین خواهند زد بر رویت این کالا

اساس عالم بالا برای تست و تو غافل ****تو قدر خود نمی دانی که دارای منصب والا

تو از افلاک بالایی نگفتم زیر بالایی ****اگر زیر فلک باشد چه باشد زیر تا بالا

کسی بالا بود کارش که از الا گذر یابد ****مرو بالا مرو، زیرا که نتوانی شدن بالا

درخت لادوشاخ آمد، یکی شرک و دوم وحدت ****بزن بر شاخ وحدت دست و بر شاخ دگر نه پا

به بی تعویذ بسم الله، مرو در شارع وحدت ****که در بیدا لا، غولست تا سرمنزل الا

دلت را با غم عشقش به معنی آشنایی ده ****که تن را آشنا کردن، نمی شاید درین دریا

نه هر کو نعمتی دارد شریف استو عزیز آنکس ****که گل در دامن خارست و زر در کیسه خارا

ز کج بینی اگر نقشی، به چشمت زشت می آید ****تو وقتی راست بین باشی، که بینی زشت را زیبا

به گرد کعبه دل گرد و حجی کن، همه عمره ****چه می گردی درین بیدا، که پایان نیستش پیدا

چه واجب ساختن خود را وگرنه خانه رحمت ****گشاند ستند دردر وی قدم گرمی نهی فرما

ز شرع احمدت راهی است روشن پیش لیکن تو ****چه خواهی دید ازین ره چون نداری دیده بینا

تو عین عزت نفس عزیز ار آنچه می خواهی ****رو از قاف قناعت جو چو عنقا مسکن و ماوا

چو شهباز از پی طعمه مشو پابست

قید خود ****کزان رو شاه مرغان شد که خود را کرد کم عنقا

نشست باز در دست است و مسند زان کند سینه****ولی مسکین نمی بیند که دارد بند را برپا

به هرکاری که خواهی کرد ز اول بر زبان آور****مبارک نام یزدان را تبارک ربنا الاعلی

سخنهای بزرگان را نشان اندر دل و خاطر****که حاصل می شود ز انفاس دریا عنبرسارا

سخن فیضی است ربانی بزرگ و خرد چون باران****که بر خاطر همی آید فرود از عالم بالا

سخن را بر زمین نتوان فکندن جمله چون باران****بسی در گوش باید کرد، همچون لولولالا

سخن با هرکسی باید به قدر فهم او گفتن****چه دریابند انعام از رموز و نکته و ایما

تو را سرسام جهلست و سخن بیهوده می گویی****حکیمی نیست حاذق خود که درمانی کند دردا

علاج علت سرسام عناب است و نیلوفر****تو می جویی زخرما و عدس درمان؟ زهی سودا!

چو آتش تیزی و گرمی کنی در هرکسی افتی****همان بهتر که بنشینی ز سر بیرون کنی صفرا

غریق نعمت دنیا دهد جان از پی نانی****چو در دریا ز شوق آب مسکین صاحب استسقا

بامید جوین نانی که حاصل گرددت تا کی****در آتش باشی و دودت رود بر سر تنور آسا؟

به هرجایی که خواهی رفت خواهی خود رزق خود****نخواهد بیش و کم گشتن به جا بلقا و جابلسا

همه وقتی نشاید خورد جام شادی ار وقتی****غمی آید، مخور زان غم که باشد خار با خرما

مراد و کام دنیایی مضر چون زهر مارآمد****ز بهر زهر هر ساعت مرد در کام اژدرها

مکن قصد کسی کز بعد چندین سال در عالم****هنوز امروز بر دارست نقش قاصد دارا

شنیدم ملک دارا گشت دار الملک اسکندر****نه اسکندر بماند نه دارالملک نه دارا

تو را بالای جسم

و جان مقامی داده اند ای جان****«مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا»

درون اهل عرفان نیست جای دنیی و عقبی****«قدم از هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا»

جاهن صنع صانع را چو غایت نیست، هست امکان****که باشد عالمی دیگر برون زین عالم مینا

بقول «لیس للانسان الا ما سعی» سعیی****همی کن تا شود ماه نوت بدر جهان آرا

اگر چه از « ولو شینا» نمی شاید گذر کردن****ولی جهدیت می باید به حکم «جاهدوا فینا»

به خود پرداز روزی چند کز اندیشه آتش****نخواهد بود از حسرت به خود پروانه وش پروا

تیه حرص پر آهو چو تازی نفس چون سگ را****به صحرای قناعت رو که بی آهوست آن صحرا

شب برنایی ار در خواب بودی بود هم عذری****چه خسبی، کز سواد شب بیاض صبح شد پیدا

شکوفه رنگ شد مویت چو سرو آن به که برنایی****به رعنایی که بر پیران نزیبد کسوت دنیا

توان نوری که از خورشید رخشان می شود حاصل****ز خاک تیره می جویی زهی سر گشته شیدا

ز نفس بد اگر نیکی طمع داری چنان باشد****که از زاغ سیه داری طمع سر سبزی ببغا

صفای باطنت روشن کند چون صبح، مهر دل****که صدق اندرونی را توان دانست از سیما

چه می داند کسی حال گل اندامان به زیر گل****بگفتی خاک، اگر بودی زبان سوسنش گویا

بدی بر کان تو می آید، ز چشم است و زبان و دل****مباش ایمن که روز و شب تو را در خانه اند اعدا

مشو بدنام را منکر، نخوانده نامه سرش****که بدنام است و افعال نکو می آید از صهبا

من آن را آدمی دانم که دارد سیرت نیکو****مرا چه مصلحت با آن که این گبرست و آن ترسا

«و ما اوتیت» می خوانی و

می گویی: که می دانم***علوم غیب اگر هستی علوم غیب را دانا

بگو تا فتنه بر آتش چرا گردیده پروانه؟***بگو تا عاشق خورشید رخشان از چه شد حربا؟

درین درياز خونخوار قضا ساز از رضا کشتی***بدان کشتی قدم در نه که «بسم الله مجریها»

نجات از رحمت حق جو، نه از احیای غزالی***شفا زودان، نه از قانون طب بوعلی سینا

سلاح از حفظ یزدان کن وگر گوید خلاف آن***حدیثی در غلافت تیغ از وی دم مخور قطعاً

براق فکر را یک شب، به معراج حقیقت ران***به گوش سر زجان بشنو، که «سبحان الذی اسری»

الهی! ما گنه کاریم و از شرم آستین بر رو***کریمی، دامن رحمت بپوشان بر گناه ما

چو دین دادی بده دنیا که چندان خوش نمی باشد***هزاران بدره بخشیدن به یک جو کردن استسقا

بیابان است و شب تاریک و ما گمراه و منزل دور***دلیلی نیست غیر از تو خداوندا رهی بنما

مرا توفیق طاعت بخش و خطی ده ز درویشی***چنا خطی که از هردو جهانم باشد استغنا

به بوی رحمت و غفران بدرگاه آمدیم اینک***گنه کار و خجل فاغفر لنا یارب و ارحمنا

سنایی گر مرا دیدی ز ننگ و نام کی گفتن***«مسلمانی ز سلمان پرس و درد دینز بوردردا»

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۰ – در مدح سلطان اویس

باد سحرگهی به هوای تو جان دهد***آب حیات را، لب لعلت نشان دهد

در بوستان به یاد دهن تو غنچه را***هر دم هزار بوسه صبا بر دهان دهد

ز انسان که عکس ماه دهد حسن روی گل***رویت به عکس حسن مه آسمان دهد

گلگونه از جمال تو خواهد به عاریت***باد صبا چو عرض گل و گلستان دهد

بر دم گمان که هست میان ترا کمر***اما کجا میان تو تن در گمان دهد

در رشته جمال تو هر دل که عاشق

است****جانی به یک نظر دهد و بس گران دهد

از حلقه دو زلف تو عطارد باد صبح****بویی به عالمی دهد و رایگان دهد

تا چند در هوای جمالت به آب چشم****بر چهره لاله کارم و بر زعفران دهد؟

صفرای چهره را چو علاجی کنم سوال****از دیده در جواب مرا ناردان دهد

ماند به پسته تو دهن طفل غنچه را****گردایه صبا، نگارش در دهان دهد

دندان فرو مبر به امید ای دل ار تو****روزی لب نگار به کامی زبان دهد!

ما بیدلیم و راه غمت پر خطر، بگو****با زلف پر دلت که ره بیدلان بود

دادم دلی ضعیف به دست ستمگری****کس چون چنین دلی به چنان دلستان دهد

خود دل را دهد که دهد دل به بی وفا****باری چو دل دهد به مهی مهربان دهد

چشمت به خنجر مژه عالم خراب کرد****کز خنجر کشیده به مستی چنان دهد

چون منبع حیات نگردد به خاصیت****آن لب که بوسه بر در شاه جهان دهد؟

سلطان، معز دینی و دین، کز نسیم عدل****نوشین روان به قالب نوشیروان دهد

دریای جود، شیخ اویس آنکه دولتش****آب نهال عدل ز تیغ یمان دهد

شاهی که دفتر جم و داراب صیت او****گاهی به باد و گاه به آب روان دهد

کیوان به یک دقیقه فکرش کجا رسد؟****چرخش گر از هزار درج نردبان دهد

بر قامت بزرگی او اطلس فلک****می زیبد ار بزرگی او تن دران دهد

در ملک دست یار قلم گشته عدل او****تا تاب گوشمال کند و کمان دهد

بر روی ران آهوی اگر داغ او نهد****بس بوسه ها که شیر حرمت بران دهد

پرواز نسر طایر چرخ، آنچه واقع است****زین آستان حضرت بخت آشیان دهد

ای سروری که رای تو در ضبط مملکت****هر دم خجالت خرد خرده دان دهد!

چون چرخ پیر طلعت بخت

تو را بدید****گفت: ار دهد تو را مدد این نوجوان دهد

هست آستان حضرتت اقبال را حرم****مقبل کسی که بوسه بر این آستان دهد

صد بار گردش بال خورشید، سر نهد****تا شاه زیر دست خود او را مکان دهد

از همت تو شرم ندارد سپهر دون****کز صبح تا به شام جهان را دونان دهد

گشته است پای باز مشرف به دست تو****بر پای خویش بوسه پیا پی ازان دهد

چترت مظله است که سکان خاک را****از تاب آفتاب حوادث امان دهد

مشکل رسد به خاک درت چشمه حیات****ور خود به این امید همه عمر جان دهد

خصمت که گشت تشنه به خون خو دارد می****آبش دهد زمانه بنوک سنان دهد

روزی که کرد لشکر مریخ رزم شاه****برجیس را ز شعر سیه، طیلسان دهد

بهر هنروران گه هیجا ز غیبها****عارض چو عرض جوشن و بر گستوان دهد

پای مبارک تو کند زور بر رکاب****دست مخالفت همه تاب عنان دهد

رمحت میان بسته نهد بهر دام و دد****یک خوان که شرح رزمگه هفتخوان دهد

شاها! اگر چه گفت «ظهیر» از سر طمع****این بیت را و حرص طمع بر هوان دهد:

«شاید که بعد خدمت سی سال در عراق****نانم هنوز خسرو مازندران دهد»

داری تو جای آنکه کمین مدح خوان تو****صد ساله نان به صد چون قزل ارسلان دهد

روح «ظهیر» اگر شنود این قصیده را****صد بار بیش مرا بوسه بر زبان دهد

تا صبح نو عروس زمرد حجاب را****هر روز جلوه از تتق خاوران دهد

بادا عروس بخت تو را زینتی که چرخ****هر ساعتش به روی نما، صد جهان دهد

قصیدۀ شمارۀ ۴۱ – در مدح امیر شیخ حسن

صبا، چون پرده ز روی بهار بگشاید****عروس گل، تتق از صد بار بگشاید

چو چشم یار نماید بعینه نرگس****که بامداد ز خواب خمار بگشاید

گشاد باغ ز نرگس

هزار چشم و کجاست****کسی که یک نظر اعتبار بگشاید؟

تو دل نمودگی غنچه با صبا بنگر****که هر دمش که بیند، کنار بگشاید

بنفشه در شکن و پیچ راست می ماند****به حلقه ای که سر زلف یار بگشاید

تو باش تا گره غنچه از دامن گل****صبا به ناخن سر تیز خار بگشاید

رگ جهنده باران هوا به نشتر برق****دمادم از تن ابر و بهار بگشاید

صبا که قافله سالار چین و تاتارست****به تحفه های گل و لاله بار بگشاید

هوا به یک نفس از چین طره سنبل****هزار نافه مشک تتار بگشاید

خوش آیدم گل زنبق که پنجه سیمین****پر از قراضه زر عیار بگشاید

چنار دست تطاول بر آرد و قمری****زبان به شکوه زدست از نگار بگشاید

نگار بسته و بگشاده دست و سر سهی****چو شاهدی است که دست از نگار بگشاید

کجاست ترک پری چهره تا به کام قدح****ز حلق شیبه می خوشگوار بگشاید

صبوح بر طرف لاله زار کن که صباح****دل از مشاهده لاله زار بگشاید

چنانک سوسن آزاده هر صباح زبان ****به شکر نعمت پروردگار بگشاید

دهان لاله بشوید صباح به مشک گلاب ****که تا مدح شه کامگار بگشاید

جهانگشای عدوبند میر شیخ حسن ****که چنبر فلک از اقتدار بگشاید

یگانه ای که اگر بانگ بر زمانه زند ****علاقه نه و هفت و چهار بگشاید

تهمتنی که چو زه بر کمان کین بندد ****ظفر کمین زیمین و یسار بگشاید

شهی که آیت صیتش چو رایت اسلام ****به هر طرف که رسد آن دیار بگشاید

اگر محاصره آسمان کند رایش ****به یک دو ماهش هر نه حصار بگشاید

ز چرخ طایر و واقع پذیره باز آید ****چو قید باز به قصد شکار بگشاید

به هر زمین که غبار سمند او خیزد ****چه نافه

ها که صبا زان غبار بگشاید

به هر سراب که عین عنایتش گذرد ****چه چشمه ها که ازان رهگذار بگشاید

افق جواز نیابد که بی اجازت او ****ره قوافل لیل و نهار بگشاید

زمانه زهره ندارد که بی اشارت او ****درخز این کان و بحار بگشاید

خجسته روز کسی که به یمن طالع سعد ****نظر به طلعت این شهریار بگشاید

سموم قهر تو آتش به آب دربندد ****نسیم لطف تو کوثر زنار بگشاید

چو تیغ رزم شکوه تو در میان بندد ****به دست کین کمر کوهسار بگشاید

چو کلك فکر ضمیر تو در بیان آرد ****به نوك آن گره روزگار بگشاید

جمال چهره حق چون تویی تواند دید ****که پرده غرض از روی کار بگشاید

دو دست بسته عدو را به پای دار آور ****که کار بسته او هم زدار بگشاید

زاژدهای درفش تو بر دلش گرهی است ****که آن گره سر دندان مار بگشاید

چو راوی کلماتم به حضرت تو زبان ****به نقل این سخن آبدار بگشاید

جهان ز گردن خود عقد های نظم ظهیر ****ز شرم این گهر شاهوار بگشاید

ز چرخ اگر فروبستگی است در کارم ****به یمن بخت خداوندگار بگشاید

به نزد تو چه محل بستگی کار مرا****به یک نظر کرمت زین هزار بگشاید

همیشه تا به بهاران نقاب غنچه صبا****ز عارض گل نازك عذار بگشاید

بهار عمر تو سر سبز باد چندانی****که دهر خوشه پروین زبار بگشاید

قصیدۀ شمارۀ ۴۲ – در مدح سلطان اویس

سحرگهی که چمن، شمع لاله در گیرد****سمن به عزم صبوحی پیاله برگیرد

جهان پیر چون نرگس، جوان و تازه شود****هوای جام و نشاط قدح ز سر گیرد

چو مرغ عیسی اگر لعبتی ز گل سازی****ز اعتدال هوا حکم

جانور گیرد

مشابه گل زرد فلک شور گل سرخ****نخست تیغ برآرد، دگر سپر گیرد

نمونه ای است ز حراق و آتش و کبریت****چراغ لاله که هر شب زباد درگیرد

بدان چراغ شب تیره تا سحر بلبل****همه لطایف اوراق گل ز بر گیرد

اگر نسیم سحر، بر ختن گذار کند****زرشک مشک، چه خونها که در جگر کند

مسافری عجیب است این گل رسیده که او****چو برگ سفره بسازد، ره سفر گیرد!

ز یک نسیم که در آستین غنچه بکر****دمد شمال چو مریم، به روح بر گیرد

ز بس قراضه که گل کرد در دامن****مجال نیست که دامن به یکدگر گیرد

ز آفتاب چو چرخ خمیده نرگس مست****بیاد خسرو آفاق جام زر گیرد

اگر حمایت او ذره را دهد تمکین****فراز مسند خورشید، مستقر گیرد

ایا سحای نوالی که دست بخشش تو****به گاه فیض عطا بحر را شمر گیرد!

تو آفتاب منیری چو آفتاب سپهر****چهار بالش ملک از تو زیب و فر گیرد

عنایت تو روانی به یک نفس بخشد****کفایت تو جهانی به یک نظر گیرد

به فر داد تو دراج، چشم باز کند****به عون عدل تو روباه شیر نر گیرد

برید فکر تو افلاک زیر پا آرد****همای همت آفاق زیر پر گیرد

چو تیغ تو بدرخشد قضا مفر جوید****چو شصت تو بگشاید قدر حذر گیرد

مهابت تو اگر باد را عنان پیچد****صلابت تو اگر کوه گران را ز جای برگیرد

به قهر باد سبک را به خاک دفن کند****به حکم کوه گران را زجای برگیرد

عدو و حسام تو را چشمه اجل خواند****ولی نیام تو را مطلع ظفر گیرد

چو آفتاب ضمیرت به یک اشارت رای****زحد خاور تا مرز باختر گیرد

شب زمانه به مهر تو گردد آبستن****وگرنه کین تو حالی دم سحر گیرد

ز خاک پایت اگر حور

ذره ای یابد****به خاک پات که در دامن بصر گیرد

شرار آتش قهرت اگر به کوه رسد****ز خاصیت همه اجزای او شکر گیرد

زبان نطق تو به خامه گر سخن راند****چو نیشکر همه اجزای او شکر گیرد

بهار جاه ز خلق تو رنگ و بو یابد****نهال عدل ز بذل تو بار و بر گیرد

زمانه اطلس گلریز سبز گردون را****ز گرد کحلی خنگ تو استر گیرد

اگر ز نعل سمند تو افسری یابد****سر سپهر به ترک کلاه خور گیرد

اگر نه مدح تو گوید زمانه سوسن را****بنفشه وار زبان از قفا بدر گیرد

مرا زمانه فضیلت نهد بر اهل زمین****وگر همین قلم خشک و شعر تر گیرد

همیشه تا که خود این سرای شش سوار****ز بهر آمد و شد خانه دو در گیرد

سرای عمر تو معمور باد تا حدی،****که کارخانه گردونش از تو فر گیرد

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۳ – در مدح سلطان اویس

زامروز تا به حشر بر ابنای روزگار ****شکرانه واجب است به روزی هزار بار

کامروز نور باصره آفرینش است ****در عین صحت از نظر آفریدگار

دارای عهد شاه اویس آنکه می کند **** از تیغ گرد خطه دین آهنین حصار

هر دم به آستین کرم پاک می کند ****انصاف او زدامن آخر زمان غبار

دیبای صبح را دل او بافته است پود ****اکسون شام را غضبش تافته است تار

در جنب رفعتش نبود چرخ سر افراز ****با تاب حمله اش نبود کوه پایدار

رایش چو بر مدارج همت نهد قدم ****بر دوش آفتاب نهد دست اعتبار

ای زمره ملوک مطیعت به اتفاق ****وی خسرو نجوم غلامت به اختیار

هم عقل را کمال زذات تو مستفاد ****هم روح را حیات ز لطف تو مستعار

شاخی است رایت تو که نصرت دهد

ثمر ****بازی است همت تو که گردون کند شکار

پیش افق ز تیغ تو سدی اگر کشد ****چتر سیاه شب نشود زین پس آشکار

ز اعجاز عدل توست که ابنای عصر را ****در دور دولت تو به توفیق کردگار

رفت آنچنان خیال می از سر که بعد ازین ****بیند به خواب چشم بتان مستی و خمار

شاها در این دو هفته که خورشید ملک را ****شد منحرف مزاج مبارک هلال وار

دور از جناب شاه بر اعیان مملکت ****روز سپید بو سیه چون شبان تار

نی نبض باد داشت در آن روز جنبشی ****نی طبع خاک بود درآن حال بر قرار

چون شمع مومنان همه شب زنده داشتند ****با سینه های سوخته و چشم اشکبار

شکر خدا که عاقبت کار جمله را ****باز آمد آب دیده و سوز جگر به کار

قاروره سپهر زتاب درون خلق ****دارد هنوز گونه نارنج وعکس تار

دیدم بنفشه وار سپهر خمیده قد ****سر بر زمین نهاده روان اشک بر عذار

از بهر جان درازی تو ساکنان خاک ****بگشاده دستها همه چون سرو و چون چنار

صد بار کردم عزم زمین عیسی از فلک ****بهر علاج و باز همی گشت شرمسار

زیرا که از دمش فلک از روی پند گفت ****کین کار نیست کار تو و چون تو صد هزار

لطف خداست جوهر ذات مبارکش ****این کار هم به لطف خداوند واگذار

کاری اگر همی کنی اندر جوار خویش ****زآفتاب رعشه براز آسمان دوار

بر پای بود تخت به پیش چو بندگان ****بر صدر دستها بنهاده در انتظار

تا کی تو پای بر سرو و بر دست او نهی ****و او

سر بر آسمان برساند زافتخار؟

منت خدای را که نشستی به فال سعد ****بر صدر تخت بار دگر باز بختیار

آوازه سلامت ذاتت بگوش ملک ****گاه از یمین همی نهد و گاه از یسار

گر زانکه آسمان ز پی عرض حال خویش ****درد سریت داد برو سرگردان مدار

آن روزه تیره باد که در ملک سلطنت ****خواند زمانه جز تو کسی را به شهریار

و آن روز خود مبارک که دوران چرخ را ****آلا به گرد نقط چترت بود مدار

تو جان روزگاری و جانها به جان تو ****پیوسته اند جان تو به جان روزگار

تو شمع دلفروز شبستان عالمی ****حاشا که بر سر تو بود باد را گذر

پیوسته تا بود سبب صحت بدن ****بیماری نسیم روان بخش در بهار

ذات مبارکت ز همه رنج و آفتی ****محروس باد در کنف لطف کردگار

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۴ – در بیان اوضاع نامناسب ساوه

چون به عزم حضرت خورشید جمشید اقتدار****آفتاب سایه گستر، سایه پروردگار

ابر دریا، آستین خورشید گردون آستان****اردشیر شیر دل نوشین روان روزگار

زهره عشرت ماه طلعت مهر بهرام انتقام****مشتری رای عطارد فطنت کیوان وقار

ظل حق چشم و چراغ دوده چنگیز خان****کاسمان را بر مدار رای او باشد مدار

از خراب آباد شهر ساوه کردم عزم جزم****ساعتی میمون به فال سعد و روز اختیار

جمعی از واماندگان موج طوفان بلا****قومی از سرگشتگان تیه ظلم روزگار

جمله در فتراک من آویختند از هر طرف****کاخر از بهر خدا پا از پی اهل تبار

چون به سعی کعبه حاجات داری روی دل****حاجتی داریم حاجتمند را حاجت برآر

هدهدی تاج کرامت، بر سرت حال سبا****گر مجالی با شدت پیش سلیمان عرضه دار

کای سکندر معدلت از جور یاجوج الامان***وی سلیمان زمان از ظلم

دیوان زینهار

ساوه شهری بود بل بحری پر از گوهر که بود****اصل او را معجز مولود احمد یادگار

هم نهاد خطه اش را زینت بیت الحرام****هم سواد عرصه اش را رتبت دارالقرار

باد او چون باد عیسی دلگشا و روح بخش****آب او چون آب کوثر غمزدای و سازگار

در شمال فصل تابستان او، برد شتا****در مزاج آذر و آبان او، لطف بهار

هیچ تشویشی در او نابوده جز در زلف دوست****هیچ بیماری درو ناخفته الا چشم یار

همچو نرگس مست و زردست ایمن نیم شب****خفته بودندی غریبان بر سر هر رهگذار

خواجگان ما دلدار معتبر در وی چنانک****هر یکی را همچو قارون بود صد سرمایه دار

خواجه شد بی اعتبار ومال شد مار سیه ****ای خداوندان مال ، الاعتبار الاعتبار!

بوده از خوبی سوادش چون سواد خال جمع ****وز پریشانی شده چون زلف خوبان تار تار

بقعه ای بینی چو دریا در تموج ز اضطراب ****مردمی دروی چو در دریا غریق اضطراب

عین گستاخی است گفتن در چنین حضرت به شرح ****آنچه در وی رفت از قحط وبا پیرار وپار

قحط تا حدی که مرد از فرط بی قوتی چو شمع ****چشم خود را سوختی در آتش و بردی به کار

شب همه شب تا سحر بر ناله های رود زن ****خون شوهر می کشد از کاسه سر چون عقار

هر دم از شوق سر پستان مادر می گرفت ****در دهان پیکان خون آلود طفل شیر خوار

آه از آن اشرار کایشان ز آتش شمشیر میر ****می جهند ونی نمی میرند هر یک چون شرار

اولا بردند هر یک از سرای وخان ومان ****هر چه بود از نقد وجنس اندر نهان وآشکار

تا به آب دیده

هازان خیکها کردند تر ****تا به خشت خانه ها بر اشتران کردند بار

آن که مهتر بود بهتر از پی سیبی به چوب ****پوست برتن سر به سر بشکافتنذش چون انار

همچو آتش چوب می خوردند می دادند زر ****وانکه از بی طاقتی بر خاک می مردند زار

همچو اشک افتاده مردم زادگان از چشم خلق ****رخ بی خون لعل شسته جسته از مردم کنار

آنکه دوش از ناز چون گل بود با صد پیرهن ****می کند امروز بهر خورده ای خود از افکار

بر گل رخسار وسروقد خوبان چگل ****چشم کردند چون سحاب از روی غیرت آشکار

توده توده بی کفن اندامهای نازنین ****درمیان خاک وگل افتاده همچون خار وخوار

آنک از صد دست بودش جامه در تن این زمان ****دستها بر پیش وپس دارد زخجلت چون چنار

تاج بردند از سر منبر چو دستار از خطیب ****طاق بر کندند از مسجد چو قندیل از منار

بوریا در ناخن عابدزنان هر دم که خیز ****حلقه بیرون کن زگوش وطوق پس پیش من آر

در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر ****گور وآهو راست مسکن شیر وروبه را قرار

باغ چون راغش خراب ودشت گشتن چون سراب ****زاغ آن را باغان وقاز این را باز یار

می کند هر شب به جای بلبلان فریادبوم ****کا الفرار عاقلان زین وحشت آباد ، الفرار

خسرو الله دمی از حال مسکینان بپرس ****((حسبه الله)) نظر بر حال مسکینان گمار

الامان از تیغ زهر آلود درویش الامان ****الحذار از ناوک فریاد مظلوم ، الحذر !

می رباید خال اقبال از رخ مقبل به حکم ****تیر آه مستمندان

در دل شبهای تار

چون روا داری که در ایام عدل شاملت ****کز تواضع می فرستد باز تاج سر به سار

شیر وآهو دست ها در گردن هم کرده خو ****خفته باشند ایمن و آسوده در هر مرغزار

آنکه از تشویش ما را جای در سورا خ موش ****و آنکه از بیداد ما را پای بر دنبال مار

لجه دریا وما لب خشک چون کشتی صفت ****حضرت خورشید وما محروم از وخفاش وار

اند آن شهر این زمان جمعی که باقی مانده اند ****از فقیر واز توانگر وز صغار وز کبار

بر امید طلعت خورشید عدلت این زمان ****همچو حربا بر سر راهند چشم انتظار

گر زاظهار عنایت هیچ تقصیری فتد ****بعد از این دیار کی گردد به گرد این دیار؟

آفتابی از دل ما نور حشمت وا مگیر ****آسمانی از سر ما ظل رحمت بر مدار

تا دعای دولتت را از سر امن وامن ****می کنیم اندر ((اناء الیل)) و((اطراف انهار))

در کلامم چون که بود اطناب از بیم ملال ****بر دو بیت عنصری کردم سخن از اختصار

((تا ببندد تا گشاید تا ستاند تا دهد ****تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار

آنچه بستاند ولایت ، آنچا بدهد خواسته ****آنچا بندد پای دشمن ، وآنچه بگشاید حصار))

قصیدۀ شمارۀ ۴۵ – در مدح سلطان اویس

فرخ اختر اختری دری و دری شاهوار****شد ز برج خسروی و درج شاهی آشکار

آسمان در حلقه بر خود گوهری می داشت گوش ****ساخت امروزش برای آفرینش گوشوار

سالها می جست چشم آفتاب نوربخش ****تا به ماهی نو منور کردش اکنون روزگار

مادر ایام را آمد به فرعون و بخت ****قره العینی ز روز

نیک گردون در کنار

آرزویی کرد گردون کین گل اقبال را ****پیچید اندر اطلس زنگاری خود غنچه وار

حور چون گل پیرهن صد پاره کرد از رشک و گفت ****حاش لله کو لباس ظالمان سازد شعار

مشتری اشکال سعد اختر از یک به یک ****در نظر آورد و شکل طالعش کرد اختیار

باش تا این باز نصرت را ببالد بال و پر ****باش تا بر خنگ گردون دولتش گردد سوار

خسروان را خاتم است آن خاتم فیروز بخت****خاتمی کو در جهانداری است از جم یادگار

ملك را بود آرزو از بهر شاهی دولتی ****یافت ملك این آرزو را در کنار شهریار

ماه ملك آرای برج سلطنت سلطان اویس ****آفتاب عدل پرور سایه پروردگار

آنکه بر سمت رضایش می کند اختر مسیر****وانکه بر قطب مرادش می کند گردون مدار

رای ملك آرای او را از بلندی آسمان ****می توان گفتش به شرطی کاسمان گیرد قرار

خلق او را کی می توان گفتن صبا وقتی مگر ****کز صبا ننشسته باشد بر دلی هرگز غبار

چون قدح گیرد به کف ابری است سر تا سر حیا ****چون کمربندد به کین کوهی است سر تا سر وقار

دست جود او درم را می شمارد خاك ره ****یا دو دستش خود درم را می نیارد در شمار

هیچ می دانی چرا پیوسته دارد سر به زیر ؟ ****آب را زیرا که هست از لطف خسرو شرمسار

نقد رایش در ترازو چون درست آفتاب ****بارها بشکست وجه زهره را قدر و عیار

ای زبدو آفرینش ذات پاکت آمده همچو گل**** با تخت شاهی همچو نرگس تاجدار

همت والای تو از سروران بالاتر است ****کی تواند برد باد مهرگان دست از چنار

صورت خصم تو بندد دار خود در

روز و شب ****کرد خواهد عاقبت سر در سر خصم تو دار

نعل اسبت کرد گردون چون هلال اندر مراد****می خریدش مشتری از بهر تاج افتخار

خسروان بندد بر خود گوهر از روی شرف ****گوهرت اصلی است همچون گوهرکان و بحار

شد به عهد عدل تو محفوظ خان و مال خلق****ای به عهد عدل تو گردنکشان در هر دیار

از پی راه مظالم کرده از گردون برون ****نال ایتام بحار و خون مشکین تتار

روی اگر از آتش بتابد رای ملك آرای تو ****کنده ای سازد همان دم هیمه را بر پای نار

قلزم جود تو را نه قبهنیلی حباب****مشعل رای تو راهفت اختر دری شرار

گرد خیلت خاست از ماهی و بر شد تا به ماه ****اینک از قلب فلك بنگر غبارش بر عذار

تا بخواباند چمن در عهد طفل غنچه را ****هر سر سالی و در جنباندش باد بهار

دولت طفلت که هست او حامی گردون پیر****بر سریر سروری پیوسته بادا پایدار

وقت صبح است و لب دجله و انفاس بهار**** ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار

قصیدۀ شمارۀ ۴۶ – در مدح امیر شیخ حسن

دجله عمری است، تر وتازه که خوش می گذرد ****ساقیا می گذر عمر به عطلت مگذار!

چند پیچیم چو زلفین تو در دور قمر ؟ ****چند باشیم چو چشمان تو در عین خمار؟

کار آن است تو را کار ، ورت صد کار است****بر لب دجله رو ودست بشوی از همه کار

کمتر از خارنه ای ، دامن گل بویی گیر ****کمتر از سرونه ای ، تازه نگاری به کف آر

جام خورشید از آن پیش که بردارد صبح ****جام جمشیدیصبها به صبوحی بردار

جام بر کف نه ودر باده نگر تا زصفا ****حور در پرده روحت بنماید

دیدار

می گلگون که کند پرتو عکسش به صبوح ****صبح را همچو شفق گونه به گلگونه نگار

بخت یار است وفلك تابع وایام به کام****فتنه در خواب وجهان ایمن ودولت بیدار

دور مستی است در این دور نزیبد که بود ****بجز از حزم خداوند جهان کس هشیار

نقطه دایره پادشهی ، شیخ حسن ****شاه خورشید محل ، خسرو جمشید آثار

آنکه بر شاهسوار فلك ار بانگ زند ****که بدار ای فلك او را نبود باز مدار

کف او مقسم ارزاق وضیع است وشریف ****در او کعبه آمال صغار است وکبار

بار ها با گهر افشانی دستش زحیا ****ابر آب دهن انداخته در روی بحار

قرص خورشید اگر در خور خوانش بودی ****عیسی مایده آراش بدی خوان سالار

ای که از نزهت ایوان تو بابی است بهشت****وی که از روضه ی اخلاق تو فصلی است بهار !

فلك آثار سم اسب تو در روز مصاف ****همه بر دیده خورشید نویسد به غبار

زحل از قدر تو آموخت بزرگی وشرف****این چنین ها کند آری اثر حسن جوار

شرح رای تو دهد شمع فلك در اصباح ****دم زخلق تو زند باد صبا در اسحار

بیلکت چون بنهد چشم بر ابروی کمان****زه به گوش ظفر آید زدهان سوفار

روز بزم تو درم به همه قدر از سبکی ****در نیار به جوی هیچکس او را به شمار

گرزند نا میه در دامن انصاف تو چنگ ****بر کند لطف تو از پای گل ونسرین خار

باز اگر پای به دست تو مشرف نکند ****پای خود را ندهد بوسه به روزی صد بار

هر که بیرون نهد از دایره حکم تو پای****بس که سر گشته رود گرد جهان چون پرگار

خسروا لشگر منصورت اگر رجعت کرد ****نیست بر

دامن جاه تو ازین هیچ غبار

عقل داند که در ادوار فلک بی رجعت ****استقامت نپذیرند نجوم سیار

این یقین است که در عرصه ملک شطرنج ****برتر از شاه یکی نیست به تمکین و وقار

دیده باشی که چو رخ برطرف شاه نهد****بیدقی بی هنری کم خطری بی مقدار

وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی ****نزد شاپش ویک سو شود از راه گذار

نه ارزان عزم بود پایه بیدق را قدر**** نه از این حزم بود منصف شاهی را عار

آخر دست بر آرد اثر دولت شاه****زنهادش به سم اسب وپی پیل دمار

پادشاها منم آن مدح سرایی که نیافت ****مثل من باغ سخن طوطی شکر گفتار

بلبلی نیست که در معرضم آید امروز ****من تنها وز مرغان خوش آواز هزار

تا جهان را بود از گردش ایام نظام ****تا زمین را بود از جنبش افلاک قرار

باد در سایه اقبال تو شهزاده اویس****دایم از عمر وجوانی وجهان بر خوردار!

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۷ – در وصف ساغر و می

نیست پیدا ، این محیط لاجوردی را کنار ****ساقیا دریای می در کشتی ساغر بیار !

چون به زرین زرورق می مگذارن عمر عزیز ****زین محیط غم که بروی نیست کشتی را گذار

اندران شبها که خیل ماه بر دارد سپهر ****زینهار از دجله خندق ساز واز کشتی حصار !

کشتی خورشید پیکر کانعکاس جرم او ****روز روشن می نماید در دل شبهای تار

هست خرم گلشنی ترکیب او از چوب خشک ****لیک چوب خشک او می آورد پیوسته بار

مرکبی چوبین روان باباد در رفتن ولی ****نیست هیچ از رفتن او باد را بر دل غبار

روحش از باد شمال است وروان از آب بحر ****نیست در گیتیجز این آب وهوایش سازگار

معده او بگذارند

سنگ خارا را ولی ****باشد اندر اندرونش آب صافی ناگوار

آب را هر دم ز پهلویش بود رنگی دگر ****خود همین باشد به غایت عالم حسن جوار

گردرین کشتی گذارد روزگار خود جهان ****ایمن از موج حواد ث بگذارند روزگار

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۸ – درمدح امیر سیخ حسن نویان

به چشم و ابرو و رخسار و غمزه می برد دلبر****قرار از جسم وخواب از چشم وهوش از عقل وعقل از سر

نباشد با لب و لفظ وجمال وحال او مارا ****شکر در خورد ومی در کام ومه در وجه وشب در خور

سر زلف ورخ خوب وخط سبز ولب لعلش ****سمن سای ومه آسای وگل آرای وگهر پرور

عذار وخط ورخسار ولب ودیدار و گفتارش ****بهار وسبزه وصبح وشراب وشاهد وشکر

نباشد خالی از فکر وخیال وذکر او مارا ****روان در تن خرد در سر سخن در لب نفس در بر

نثار خاک پایت راز جسم وشخص وچشم ورخ ****بر آرم جان ببازم سر ببارم در بریزم زر

به بوی رنگ و زیب . فر چو تو کی روید و تابد ****گل از گلشن می از ساغر مه از گردون خور از خاور

مگر مالیده ای بر خاک نعل سم اسب شه ****لب شیرین خط مشکین رخ نازک بر دلبر

فلک قدری ملک صدری امیری خسروی کامد ****سعادت بخت و دولت یار و ملک آرای و دین گستر

قدر قدرت قضا فرمان شهنشهه شیخ حسن نویان ****جهانگیر و جهان دارو جهان بخش و جهان دارو

زرای و طلعت و احسان و افضالش بود روشن ****چراغ مهر و چشم ماه و آب بحر و روی بر

ز فیض لفظ و کلک و دست و طبعش زله می بندد

****قصب قند و مگس شهد و صدف درو حجر گوهر

به امرو رای و تدبیر و مراد اوست گردون را ****ثبات و سیر و حل و عقد و امر و نهی و خیر و شر

ز عدل و داد وجودش آنچه دین دارد کجا دارد ****دماغ از عقل و عقل از روح و روح از طبع و طبع از خور

زهی آراسته تخت و سپاه . ملک و دین ذاتت ****چو دین عقل و روان جسم و حسب نفس و شرف گوهر

تذرو و تیهو و دراج و کبک از پشتی عدلت ****همایون فال و فارغ بال و طغرل صید و شاهین بر

ز خال و عم و جد و باب موروثی است ذاتت را ****کمال نفس و حسن نطق و عز و جاه و زیب و فر

به کید و مکر و تزویر و حیل نتوان جداکردن ****نسیم از مشک و رنگ از لعل و تاب از نارو نور از خور

ز اقبال و جلال و عز و تمکین تو می بخشد ****سری افسر شرف مسند امان خاتم طرب ساغر

نمی بینم به دور عدل و داد و لطف طبعت جز ****قدح گریان و دف نالان . می آب و نی لاغر

دران ساعت که از پیکار و حرب و رزم کین گردد ****اجل مالک روان هالک زمان دوزخ مکان محشر

ز سهم تیر و عکس تیغ و گرد خاک و خون یابی ****وجوه اصفر جبال اخضر سپهر اسود زمین احمر

زواج گردو موج خون و آشوب فتن گردد ****زمین گردون جهان دریا فرس کشتی بلا لنگر

گهی گردد گهی لغزد گهی پیچد گهی لرزد

****سر مردم سم اسب و بن رمح و دل خنجر

تو بر قلب صف خیل سپاه دشمنان تازی ****ظفر قاید قضا تابع ولی غالب عدو مضطر

روان سوی عدو گرز و سنان و ناوک و تیرت ****عدم دردم بلا در سر اجل در پی فنا در بر

بیندازد و بنهد و فرو گیرند و بردارند ****یلان اسپر سران گردن مهان مغفر شهان افسر

به زیرت بادپا اسبی جهان پیمای آتش رو ****جوان دولت مبارک پی قوی طالع بلند اختر

به وقت صید و سبق و عزم و رزم و از وی فرو ماند ****به سرعت و هم و جستن برق و رفتن سیل و تک صرصر

به سیر و سرعت و رفتار و رفتن بگذرد چون او ****نسیم از برو باداز بحر و ابر از کوه و سیل از در

امیر خسروا شاها نوشتن وصف تو نتوان ****بصد قرن و بصد دست و به صد کلک و به صد دفتر

کلامی گرچه مطبوع و روان و دلکش است الحق ****که دارد چون تو معشوقی نگار چابک و دلبر

به فرو بخت و اقبالت جواب آن چو آب اینک ****لطیف و روشن و پاک و خوش و عذاب و روان وتر

بقای و فعل و تاثیر و مدار و سیر تا دارد ****نفوس و عنصر و ارواح و چرخ و گردش و اختر

نفوس و عنصر و ارواح و چرخ و اخترت بادا ****مطیع و تابع و محکوم و خدمتکار و فرمان بر

خداوندت مه و سال و شب و روز و گه و بیگه ****معین و ناصر و هادی و یاور حافظ و یاور

قصیدهٔ شمارهٔ ۴۹ – در مدح سلطان اویس

ای

غبار موکبت چشم فلک را توتیا****خیر مقدم، مرحبا «اهلاً و سهلاً» مرحبا

رایت رایت، به پیروزی چو چتر آفتاب****سایه بر ربع ربیع انداخت از «بیت الشتا»

باز چتر سایه بر نسرین چرخ انداخته****فرخ و میمون شده، فی ظله بال هما

آفتاب در رکاب، و مشتری در کوکبه****آسمان زیر علم، ماه علم خورشید سا

با غبار نعل شبذیر تو می ارزد کنون****خاک آذربایجان، مشگ ختن را خون بها

شهر تبریز از قدوم موکب سلطان اویس****چون مقام مکه از پیغمبر آمد با صفا

این بشارت در چمن هر دم که می آرد نسیم****می نهد اشجار سرها بر زمین، شکرانه را

می نهد بر خوان دولتخانه گل صد گونه برگ****می زند بر روی مهر آن رود بلبل صد نوا

ای ز فیض خاطرات آب سخن کوثر ذهاب!****وی ز ابر همتت باغ امل طوبی نما!

سایه لطف خدایی، تا جهان پاینده است****بر جهان پاینده باد این سایه لطف خدا!

ملک لطفت راست آن نعمت که در ایران زمین****عطف ذیل عاطفت می گستراند بر خطا

وصف لطفت در چمن می کرد ابر نوبهار****سوسن و گل را عرق بر چهره افتاد از حیا

در افق مهر از نهیبت روی تابد، ور به کین****بازگردانی افق را نیز ننماید قفا

دور رای استوارت کافتابش نقطه ایست****در کشید از استقامت، خط به خط استوا

غنچه ای بودی به نسبت بر درخت همتت****گنبد نیلوفری گرداشتی رنگ و نما

رایت عزم شریفت دولتی بی انقلاب****سده قدر رفیعت سدره بی منتها

در نهاد آب شمشیرت قضای مبرم است****بر سر شوم عدویت خواهد آمد این قضا

در شب هیجا سپاه فتح را تیغت دلیل****در ره تدبیر، پیر عقل را کلکت عصا

آفتاب از عکس شمشیر تو می گیرد فروغ****آسمان از بار احسان تو می گردد دو تا

در جهانداری، دو آیت داری از تیغ و قلم****کاسمان خواند همی آن را

صبا، این را مسا

گردی از کهل سپاهت بر فلک رفت، آفتاب****کردش استقبال و گفت: ای روشنایی مرحبا!

ابر اگر آموزد از طبع تو رسم مردمی****در زمین دیگر نرویاند بجز مردم گیا

پیش چترت آن مقدم بر سمات اندر سمو****جبهه و اکلیل را بر ارض می ساید، سما

اطلسی بر قد قدرت در ازل می دوختند****وصله ای افتاد از آن اطلس، فلک را شد قبا

صد ره ار با صخره صما کند امرت خطاب****جز «سمعنا و اطعنا» نشنود سمع از صدا

هر کجا تیغت همی گرید، همی خندد اجل****هر کجا کلکت همی نالد، همی نالد سخا

تا شبانگاه امل می گردد ایمن از زوال****گر به چترت می کند چون سایه خورشید التجا

طبع گیتی راست شد در عهد تو ز انسان که باز****نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تا

کاهی از ملکت نیارد برد خصمت، گرچه گشت****از نهیب تیغ میناییین، چو رنگ کهربا

دشمنت بیمار و شمشیرت طبیب حاذق است****بر سرش می آید و می سازدش در دم دوا

هر که رو بر در گهت بنماد کارش شد چو زر****خاک درگاهت مگر دارد خواص کیمیا

هرکه چون دل در درون دارد هوای حضرتت****در یسارست او همه وقتی و دارد صدر جا

هست مستغنی، بحمد الله، ز اعوان درگهت****گر به درگاهت نیاید شوربختی، گو: میا

تیره باد آن روز و سال و مه که دارد بر سپهر****چشمه خورشید چشم روشنایی از سها

خویش را بیگانه می دارد ز مدحت طبع من****زآنکه دریای زاخر نیست جای آشنا

چون ز تقدیر بیانت عاجز آمد طبع من ****این غزل سر زد درون دل، در اثنای ثنا

در فراقت گرچه بگذشت آب چشم از سر مرا ****بر زبان هرگز نراندم سرگذشت و ماجرا

شمع وارم، روزگار از جان شیرین دور کرد ****باز دارد آنگه

به دست دشمنم سر رشته را

تا مگر وصل تو یکدم وصله کارم شود ****در فراقت پیرهن را ساختم در بر قبا

من به بویت کرده ام با باد خو در همرهی ****لاجرم بی باد یک دم بر نمی آید مرا

هست دایی بی دوا در جان من از عشق تو ****بود و خواهد بود بر جان من این غم دائما

در میان چشم و دل گردی است دور از روی تو ****خیز و بنشین در میان هر دو، بشنو ماجرا

خاصه این ساعت که دلها را صفایی حاصل است ****از غبار موکب جمشید افریدون لقا

آن جهانگیری، جهانداری، جهان بخشی که هست ****تیغ و کلک او جهان را مایه خوف و رجا

دولتت چون آفتاب و نور و کوه و سایه اند ****آفتاب از نور و کوه از سایه چون گردد جدا

پادشاها هشت مه نزدیک شد تا کرده است ****دور از آن حضرت، بلای درد پایم مبتلا

درد پای ماست همچون ما، به غایت پایدار****در ثبات و پایداری درد آرد پای ما

نی که پایم پای بر جا تر ز درد آمد که درد ****هر زمان می جنبد و پایم نمی جنبد ز جا

شرح این درد مفاصل را مفصل چون کنم؟****کی شود ممکن به شرح این قیام آنگه مرا

ضعف پایم کرد چون نرگس چنان کز عین ضعف****سرنگون بر پای می خیزم به یاری عصا

درد پایم کرد منع از خاک بوس درگهت ****خاک بر سر می کنم هر ساعتی از درد پا

اندرین مدت که بود از درد غم صباح من عشا ****گفته ام حقا دعایت، در صباح و در مسا

مرکبی از روشنی نگذشت بر من تا که من ****همره ایشان

نکردم کاروانی از دعا

تا چو باد نوبهاری مژده گل می دهد ****لاله می اندازد از شادی کله را بر هوا

هم هوا گردد چو چشم عاشقان گوهر فشان ****هم زمین باشد چو صحن آسمان انجم نما

گل گشاید سفره پر برگ بهر عندلیب ****صبح خیزان را زند بر سفره گلبانگ صلا

تاج نرگس را بیاراید به زر هر شب، سحاب ****آتش گل را بر افروزد به دم هر دم صبا

روضه عمرت که هست آن ملکت باغ بهار ****باد چون دارالبقا آسوده از باد فنا

عالم فرسوده از جور سپهر آسوده باد ****جاودان در سایه این رایت گیتی گشا

باد ماه روزه ات میمون و هر ساعت زنو ****ابتدای دولتی کان را نباشد انتها

قصیدهٔ شمارهٔ ۵ – در مدح شیخ اویس

ای منزل ماه علمت، اوج ثریا****روی ظفر از آیینه تیغ تو پیدا

چون تیغ تو بذل تو گرفته همه عالم****چون صیت تو عدل تو رسیده به همه جا

گر سپهت خال زند بر رخ خورشید****موج کرمت آب کند زهره دریا

در آخر منشور ابد عهد تو تاریخ****در اول احکام ازل نام تو طغرا

ای خان زمان شیخ اویس آنکه ز تعظیم****شاهان جهان را در تو کعبه علیا!

یک شمه به ایوان تو خورشید منور****یک خیمه در اردوی تو گردون معلا

که مار سنان تو گزیده دل دشمن****گه شیر لوای تو دریده صف هیجا

در گور به عهد تو بنازد دل بهرام****در عدل به عهدت بفرازد سر دارا

کاووس و کی نوذر و هوشنگ و فریدون****کرده چو سعادت به جناب تو تولا

ای دیده ادراک تو ار منظر امروز****ناظر شده بر کارگه عالم فردا!

وی همت والای تو بیرون زده خیمه****از پردهسرای فلک اطلس والا!

عقل از روش رای تو آموخته قانون****روح از اثر

طلف تو اندوخته احیا

در سجده درگاه تو خواهند که باشند***اجرام به یکسر دو سر از حرص و چو جوزا

چترت به فلک گفت که بالا مرو ای چرخ!***زیرا که مرا می رسد این منصب والا

برداشتن تیغ و کمند ار چه گناه است***در عهد تو هست این همه در گردن اعدا

بدخواه سبکسار تو را وعده مرگ است***زان گرز گرانش به سر آمد به تقاضا

انصاف ز شمشیر تو با این همه تیزی***با خصم ستمکار بسی کرد مدارا

آن لحظه که از زخم سر و نیزه پیکار***چون خانه زنبور شود، سینه اعدا

از بس که برآید به فلک گرد دو لشگر***چون توده غبرا شود، این قبضه خضرا

از زخم صداع فزع کوس و صدایش***فریاد بر آید ز ذل صخره صما

آن روز همه روز زبان و لب شمشیر***باشند به اوصاف ایادی تو گویا

چون دید پراز باد سری خصم تو را تیغ***چون شمع به گردن زندش، کرد مدارا

روزی مه رایت اگر آری سوی گردون***رایت بگشاید به مهی قلعه مینا

گر قلعه هفتم نسپارد به تو کیوان***صدبار فرود آری ازین قلعه زحل را

ای مصعد اعلای ملایک گه پرواز!***مرغ حرم فکر تو را مهبط ادنا

ای سایه حق پرتو انوار الهی!***در ناصیه توست چو خورشید هویدا

بی دردسر نیزه و آمد شد پیکان***بی آنکه لب زیر کند تیغ به بالا

اطراف بلاد تو شد از امن، مزین***اسباب مراد تو شد از فتح، مهیا

المنه لله که درین فتح نداری***جز منت لله تبارک و تعالی

شاها! چو سر گنج لال معانی***بگشوده ضمیرم به ثنای تو در اثنا

ناگاه خیال صنم در نظر آمد***مهر رخ او سر زد ازین مطلع غرا

کای کار مرا زلف تو انداخته در پا!****از دور رخت، راز دل من شده رسوا!

هم لعل تو جامی

است، لبالب همه گوهر***هم زلف تو دامی است، سراسر همه سودا

از باد سحر شام دو زلف تو مشوش***وز شام پریشان تو خورشید مجزا

افتاده به هر حلقه ای از زلف تو، آشوب***برخاست به هرگوشه ای از چشم تو، غوغا

بنشاند تجلی جمال تو به یکدم***در زیر فلک شمع جهان تاب، مسیحا

وز شوق جمال تو دلم خون شد و هر دم***بر منظره چشم من آید به تماشا

درد دل عشاق ترا صبر، مداواست***دردا و دریغا که مرا نیست مداوا

آنجا که رخت دل زستم برده به غارت***صد جان لب شیرین تو آورد به یغما

مژگان تو برهم زده هر دم دل احباب***چون قلب عدو تیغ شهنشه گه هیجا

شاها! منم آن بحر معانی که به مدحت***شد حلقه به گوش سخنم، لولو لالا

نظام گوهر پرور طبعم به ثنایت***در نظم رساند سخنم را به ثریا

تا آب رخ مملکت و آینه عدل***از گرد سپاه و دم تیغ است، مصفا

بادا همگی نقش مراد تو مصور***در ناصیه این فلک آیینه سیما

چشم فلک از گرد سپاه تو، مکحل***روی ظفر از خون عدوی تو، مطرا

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۰ – در مدح دلشاد خاتون

کجایی ای زنسیمت دماغ باغ معطر ؟ ***بیا که باغ به شمع شکوفه گشت منور

هوا زعکس شقایق صحیفه ایست ، ملون ***زمین زشکل حدایق کتابه ایست مصور

شکوفه چون گل رویت گشاده روی مطرا ***بنفشه چون سر زلفت کشیده خط معنبر

دهان غنچه چولعلت ز خنده گشت لبالب ***خط بنفشه چو زلفت معنبر است سراسر

صنوبر اربدل راست نیست بنده قدت ***چراست این همه دل در هوای قد صنوبر

اگر چو چشم تو عبهر بعینه ننماید ***زمانه چشم چرا بر ندارد از عبهر

درخت شد دم طاوس ، وغنچه شد سر طوطی ****ز حلق بلبله

باید گشود خون کبوتر

صباح کرده صبوحی به لاله زار گذر کن ****که لاله داغ صبوحی کشیده است به رخ بر

ببین که بر سر راه نسیم باد بهاری ****چه نافه های تتاری نهاده اند بر آذر

بر آذر است مرا جان بیار آب رزانم ****که شوق آب رزانم بسوخت جان برادر

بیار از آن می گلگون که گر شعاع وی افتد ****بدین حدیقه گل زرد واشود گل احمر

ز سرکش سر نرگس اگر بخواب فروشد ****عجب مدار که دارد پیاله ای دو سه در سر

به باد رفت سر لاله در هوا وهنوزش ****بدر نمی رود از سر خیال باده وساغر

به تنگ عیشی از آن رو بساخت غنچه که او را ****زریست اندک وصدوجه نازک است بر آن زر

نمود صورت بادام در نقاب شکوفه ****چنانک دیده خوبان زطرف شقه چادر

بسی نماند که گردد دهان غنچه خندان ****چو طوطی از ره تلقین عندلیب سخنور

برون کشید جهان از قفا زبان بنفشه ****مگر نکرد چو سوسن به ذکر شاه زبان تر

سر سلاطین دلشاد شاه جم گهر آن کوه ****زخسروان به گهر بر سر آمد ست جو افسر

هزار بار به روزی شکسته از سر تمکین ****شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر

زهی زبادیه آز کاروان امل را ****انامل تو بسر حد آرزو شده رهبر !

سعادت ازلی، در ولای جاه تو مدغم ****شقاوت ابدی ، در خلاف رای تو مضمر

فروغ نعل سمندت هلال غره دولت ****مثال سایه چترت سواد دیده ی کشور

ز خاک پای شریفت عیون حور مکحل ****ز بوی خلق لطیفت دماغ روح معطر

تو را بود زصباح ورواح رایت

وپرچم****ترا سزد زسپهر وستاره خیمه ولشکر

زعصمتت نکشیده شمال کوشه برقع ****زعفتت نگرفته خیال دامن معجر

تویی که دور فلك راست ظل چتر تو مرکز ****تویی که حکم قضا راست خط رای تو مسطر

بدور عدل تو آهوی ناتوان رمیده ****چو چشم مست بتان است شیر گیر ودلاور

فسانه ایست زبزم تو ذکر روضه وجنت ****نشانه ایست ز رای تو اوج طارم اخضر

اگر زمانه گشایش نه از ضمیر تو یابد ****کلید صبح شود قفل بر دریچه خاور

زهیچ سینه به عهد تو بر نیامده دودی ****که دامن تو بگیرد مگر زسینه مجمر

ز رهگذار تو کی بر دلی نشست غباری ****مگر غبار رهت کان نشست بر دل اختر

بجز طلیعه کشور گشای صبح به عهدت ****زمانه را به شبیخون کسی نیامده بر سر

زمانه مقنعه زان بر سر خطیب فکندست ****که در زمان تو با تیغ رفت بر سر منبر

شب شبه صفت آمد شبیه کلك سیاهت ****از آن به یک شکم آرد هزار دانه گوهر

حقیقت است که آموخت از بیان شریفت ****طبیعت از قلم نی پدید کردن شکر

چو نقش آینه در قید آهن است همیشه ****معارض تو شد از روی عکس برابر

منم که ملك سخن را به عون مدح تو کردم ****به زخم تیغ زبان سخن تراش مسخر

چو قطره ام به هوایت بدین دیار فتاده ****تو بحر اعظمی این قطره را به لطف بپرور

زلال خاطرم آن در هوای مدح تو صافی ****روا مدار که گردد زهر غبار مکدر

تو آفتابی ومن کم نیم زذره خاکی ****که او زیك نظر آفتاب گشت مشهر

زبان کلك به روی کتاب غیر ثنایت

****گر از دهان دوایت آورد حکایت دیگر

زبان خامه ببرم بریزم آب مرکب ****لب دوات ببندم سیه کنم رخ دفتر

همیشه تا چو دم صبح زنگ شب بزداید ****جمال صورت عالم نماید آینه خور

غبار نعل سمند تو باد از همه رویی ****سواد چشم جهان را چو روز آمده در خور

فروغ رای منیرت، نگین خاتم دولت ****بقای مدت عمر ت،طراز دامن محشر

قصیدۀ شمارۀ ۵۱ – در مدح سلطان اویس

دارم آهنگ حجاز ، ای بت عشاق نواز ****راست کن ساز ونوایی زپی راه حجاز

راز جان گوش کن از عود که ره یافته اند ****محرمان حرم اندر حرم پرده یراز

پرده سازده امروز ، که خاتون حجاز ****می دهد جلوه حسن از تتق عزت وناز

آفتاب طرب از مشرق خم می تابد ****خیز ومی خورد که نکردند در توبه فراز

یا رخواهی که به شادی زدرت باز آید ؟ ****راه دل پاک کن وخانه دل را در باز

مرحبا می شنود پخته این ره ! زدر آ ****بختی از سر در آ، نشنود الا آواز

پختگان بین شده از شوق ندابی دل وهوش ****بختیان بین همه از صوت ندا در تک وتاز

عاشقان حرم از جام ندا سر مستند ****مطربا این غزل از پرده عشاق نواز

ای بگرد حرمت طوفان کنان اهل نیاز ! ****عاشقانی به صفا راهروانی سر باز

چشمه نوش لبت بر لب کوثر خندان ****آب چاه ز نخت بر چه زمزم طناز

گرد کوی تو کند کعبه همه عمره طواف ****پیش روی تو برد قبله همه روزه نماز

باد قربان کمان خانه ابروی تو دل ****خاصه آن دم که بود چشم خوشت تیر انداز

دست در حلقه موی تو اگر

نتوان کرد ****بر در کعبه کوی تو نهم روی نیاز

نیست سودای سر زلف تو کار همه کس ****کین طریقی است خم اندر خم و دلگیر و دراز

می کشد راست چو زلف کج تو سر به بهشت ****راه سودای تو کان پر زنشیب است و فراز

برو ای قافله باد و بیاور بویش ****می دهم جان بستان و بده آنجا به جواز

باد صد جان مقدس بفدای نفسی ****که صبا بوی اویس از یمن آرد به حجاز

ای دل از بادیه محنت عشقش جان را ****به حریم حرم مرحمت شاه انداز

وارث سلطنت ملک کیان ، شاه اویس ****شاه دین پرور دشمن شکن دوست نواز

آنکه از جرعه جام کرم مجلس اوست ****ز امتلا همچو صراحی به فواق آمده باز

ای همایان شده در عرصه ملکت جبار! ****وی پلنگان شده در رسته عدلت خراز

رای فیروز تو بر افسر خورشید نگین ****عهد میمون تو بر دامن ایام طراز

بوده آغاز زمان تو ستم را انجام ****گشته انجام عدوی تو امان را آغاز

چتر انصاف تو چون ظل همای اندازد ****کبک در سایه او خنده زند بر شهباز

شد به بخت تو سر تخت مقام محمود ****شد یقینم که تو محمودی و اقبال ایاز

خصم را تیغ تو در دم به زبان عاجز کرد ****در زبان و دم شمشیر تو هست این اعجاز

گر به شاهی دگری مثل تو داند خود را ****عقل داند به همه حال حقیقت ز مجاز

در زمان تو به جز دشمن جانت زکمال ****نکشیدست کسی زحمتی از دست انداز

گه چو خورشید عنان بر جهت مشرق تاب ****گه زمشرق برود بر طرف مغرب تازبه سنان

به بنان درگه بخشش رخ احباب افروز ****درگه کوشش سر بدخواه

افراز

طبل باز تو هر آنجا که به آواز آمد****نثر طایر کند از قله گردون پرواز

خسروا دور فلک هیچ نمی پردازد****به من خسته تو یک لحظه به حالم پرداز

آسمان خواهدم از خاک درت دور افکند ****آفتابا نظری بر من خاکی انداز

درثبات قدمم صلب تر از کوه ولی ****غم دوران زمان است غمی کوه گداز

به جز از غصه مرا نیست حریفی دلدار ****به جز از ناله مرا نیست تدینی دم ساز

هر کس بر در تو رسمی و راهی دارد ****من به بیراهیم از جمله اقران ممتاز

دوش پیر خرد از روی نصیحت می گفت ****در دو بیتم سخنی خوش به طریق ایجاز

شد در آمد شدنت عمر به پایان سلمان ****بیشتر زین به سر خان طمع دست میاز

تا به کی دست دراز کنی؟ اکنون وقت است ****که به کنجی بنشینی و کنی پای دراز

کامرانیت چنان باد که در دور فلک ****هیچ باقیت نماند به جز از عمر دراز

قصیدۀ شمارۀ ۵۲ – در مدح شاه دوندی

حور اگر دیده بدین روضه کند روزی باز ****کند از شرم در روضه فردوس فراز

ای نهال چمن جا ه در این روضه ببال ****وی حریم حرم قدر بدین کعبه بناز

بوستانی است که طاوس ملایک هر دم ****از سر سدره نماید به هوایش پرواز

خم طاقش همه با سقف فلک گردد جفت ****لب بامش همه در گوش زحل گوید راز

جای ما هست چه جای مه ومهر است که هست ****مه فروزان وبه صد پایه زمهر است فراز

زهره را زهره نباشد که به بامش گذرد ****تا نباشد زوکیلان درش خط جواز

مشک خاک در او خواست که گردد اقبال ****گفت در خانه ما راه ندارد غماز

خشت ایوانش

در سدره یگردون خشتک ****طرز بنیانش بر دامن آفاق طراز

آن بزرگی وضیا یافت از این خانه عراق ****که زارکان حرم کعبه واز کعبه حجاز

خوش بهاری است بساز ای بت چین برگ بهار ****خوش مقامی است نوا راست کن ای مایه ناز

تا به کی چرخ مخالف ره عشاق زند ؟ ****هر دای راست کن ای مطرب عشاق نواز

ساقیا ! برگ طرب ساز که از بلبل وگل ****کا روبار چمن امروز به برگ است و به ساز

نرگس از مستی می سر بنهاده است به خواب ****سر بر دامن گل پای کشیده ست دراز

غنچه ی شاهد رعنا همه غنج است ودلال ****بلبل عاشق شیدا همه شوق است ونیاز

بوستان سفره پر برگ گل از هم بگشود ****بلبلان را به سر سفره ی گل داد آواز

باغ را سبزه طرازیده عذارست مگر ****خطی آمد به وی از عارض خوبان طراز

افسر لاله ببین بر صفت تاج خروس ****چشم نرگس بنگر بر نمط دیده باز

باغ چون مجلس سلطان جهان است امروز ****از لطافت شده بر جنت اعلی طناز

شاه وندی جوانبخت جهان بخش که او **** از کمال شرف است از همه شاهان ممتاز

آن کریمی که درین گنبد فیروزه صدا ****بجز از شکر ایادیش نمی گوید باز

ادب ان است که با حرمت عدلش پس ازین ****بر سر جمع نبرند سر شمع به گاز

ای زشرم اثر رای تو خور در تب و تاب ****وی زمهر سم شبدیز تو مه در تک و تاز

مه به نعل سم شبدیز تو هرگز نرسد ****گو به آم شد ازین بیش تن خود مگذار

چتر انصاف تو چون ظل همای انداز د ****کبک

در سایه او خنده زند بر شهباز

در کمال شرف و جاه و جلالی اکنون ****هست دور ابد انجام تو را این آغاز

هر کجا چتر همایون تو را باز کنند ****ادب آن است که خورشید کند دیده فراز

میل آتش بکشندش ز شهاب ار نکند ****آسمان دیده انجم به شبستان تو باز

پادشاها چو دل از غیر تو پرداخته ام ****لطف کن لطف دمی با من بیدل پرواز

آنکه جز پرده مدحت ننوازد شب و روز ****بلبل خاطر او را به نوایی بنواز

نظر انداز بدین گفته که ضایع نشود ****گفته اند آنکه نگویی کن و درآب انداز

تا دهد هر سر سالی زپس پرده غیب ****عرض خوبان ریاحین فلك لعبت باز

قبله خلق جهان باد سراپرده تو ****وز شرف پرده سرای فلکش برده نماز

قصیده شماره ۵۳ – در مدح دلشاد خاتون

خوش بر آمد به چمن با قدح زر نرگس ****ساقیا باده که دارد سر ساغر ، نرگس !

جام زرده به صبوحی که چو نرگس به صباح ****ریخت در جام بلورین می اصفر نرگس

سرش از ساغر می نیست زمانی خالی ****همه سیر وزر خود کرد دراین سر نرگس

شمع جمع طرف وچشم وچراغ چمن است ****زان چمن را همگی چشم بود بر نرگس

آسمانی است توگویی به سر خویش که کرد ****گرد خورشید به دیدار شش اختر نرگس

زان همه روزه به خواب است فرو رفته سرش ****که همه شب ننهد دیده به هم بر نرگس

بر ندارد به فلك سر زسر کبر مگر ****گشت مغرور بدین تاج مزور نرگس

یك گل از صد گل عمرش نشکفته است چرا ****پشت خم کرد چو پیران معمر نر گس

راست شکل الفی دارد وصفری بر سر ****شده مرغون بدین

تخته ی اغبر نرگس

عشر آیات چمن شد به حسابی که نمود ****نقش صفر والف اصفر واخضر نرگس

گه مثالی بود از چتر فریدون لاله ****گه نشانی دهد از تاج سکندر نر گس

گوییا پور پشنگ است که برداشته است ****بسر نیزه کلاه از سر نوذر نرگس

دیده بر فرق وسر افکنده زشرم است به پیش ****چون گنه کار در عرصه محشر نرگس

صبح بخشید درستی زرش اندر کاغذ ****سر در آورد در آن وجه محفر نرگس

هر دمش تازه گلی می شکفد پنداری ****راست بر طالع من زاد زمادر نرگس

داشت از رنج سهر عارضه ای پنداری ****شد به ((حمد الله)) ازان عارضه ، خوشتر نرگس

نقشش از طا سک زر چون همه شش می آید ****از چه معنی ست فرومانده به شش در نرگس

سیم وزر های پراکنده دی ماه خزان ****گوییا در قلم آورد به یک سر نرگس

هست بر یک قدم استاده به یک جای مقیم ****ننهد یک قدم از جای فراتر نرگس

ناتوان شد زهوای دل ودارد زهوا ****رخ زرد وقدم کوژ وتن لاغر نرگس

ید بیضا وعصا وشجر اخضر نار ****همه در صورت خود کرد مصور نرگس

راست گویی به سر نیزه برون آور دست ****دیده دشمن دارای مظفر نرگس

دوش گفتم غزلی در نظر نرگس مست ****کرد بر دیده سواد این غزل تر نرگس

داشتی شیوه چشم خوش دلبر نرگس ****گر شدی تیغ زن ومست ودلاور نرگس

نسخه چشم سیاهش ، که سوادی ست سقیم ****بردگویی به بیاض ورق زر نرگس

در هوای لب وچشمش هوس خمر وخمار ****در دماغ ودل خود کرد مخمر نرگس

باد چون

در کشدش دامن سنبل زسمن ****صبح چون بشکفدش بر گل احمر نرگس

قایلان را چه زبان ها که بود چون سوسن ****ناظران را چه نظر ها که بود بر نرگس

تا به چشم تو مگر باز کند دیده خویش ****بر سر وچشم خوش خویش نهد زر نرگس

از حسد چشم ندارد که به بالا نگرد ****بر سر سرو تو تا دید دو عبهر نرگس

به خیال قد وبالای تو روزی صد بار ****سر نهد در قدم سرو وصنوبر نرگس

عالم حسن جهانگیر تو خرم باغی ست ****که درو لاله زره دارد وخنجر نرگس

چون دهان تو بود گر بود املح ، پسته ****همچو چشم تو بود گر دبود احور ، نرگس

نه فلك راست جز از زلف تو بر مه سنبل ****نه جهان راست جز از چشم تو در خور نرگس

حلقه ی لعل تو درج است ، لباب گوهر ****خانه چشم تو باغی ست سراسر نرگس

غمزه یترک کماندار تو را دید مگر ****که برون کرد خیال کله از سر نرگس

هر زمان چشم تو در دیده یمن خوبتر است ****زانك در آب بود تازه وخوشتر نرگس

ساقی مجلس شاه است که با ساغر زر ****ایستا دست همه روزه برابر نرگس

شاه دلشاد جوانبخت جهانگیر که هست ****کرده از خاك درش دیده منور نرگس

آنك از عهد عفافش نتواند نگریست ****در عذار سمن وقامت عرعر نرگس

شب وروز است به نظاره بزمش چو نجوم ****سر فرو کرده از این بر شده منظر نرگس

در صبوح چمن از ساغر لطف تو کشد ****گر کشد لاله صفت داغ معنبر نرگس

چشم بازی وطریق ادب آن است

، انصاف ****که کله کج ننهد پیش تو دیگر نرگس

سر در افکنده به پیش از ورق گل هم شب ****صفت خلق خوشت می کند از بر نرگس

تا ببندد کمر خدمت بزم تو چونی ****طرف زرین کمری ساخت ز افسر نرگس

گرفتند سایه ابر کرمت بر سر خاک ****جز زر و سیم و زمرد ندهد بر نرگس

از زرو نقره دواتی است مرکب کرده ****تا کند مدح تو بر دیده محرر نرگس

چه عجب باشد اگر چون گل و بلبل گردد ****در هوای چمن بزم تو صد پر نرگس

بشکافند نفس خلق تو دری لاله ****بر دماند اثر لطف درآذر نرگس

نور رای تو اگر نامیه را مایه دهد ****زهره زاهر سر بر زند از هر نرگس

بوی آن می دهد از عفت ذاتت که دگر ****بر نیاید پس از این جز که به چادر نرگس

چشمش از چشمه خورشید شود روشنتر ****از غبار در تو گر کشد اغبر نرگس

روز بزم از طرف جود تو طرفی بر بست ****لاجرم شد به زرو سیم توانگر نرگس

در سراپرده بزم تو کنیزان باشند ****نوبهار و سمن و لاله و دیگر نرگس

گر تو از عین عنایت سوی نرگس نگری ****زود بیند بر اعیان شده سرور نرگس

نیست از اهل نظر ورنه نهادی بر چشم ****این سواد سخن همچوزرتر نرگس

به زبانها کند آزادی من چون سوسن ****به مثل گر شود امروز سخنور نرگس

تا نیاید به کله داری طغرل شاهین ****تا بع افسر نشود سنجر نرگس

روضه جاه تو را آنکه سپهرش چمن است ****باد تا بنده تر از زهره از هر نرگس

قصیدۀ شمارۀ ۵۴ – در مدح سلطان اویس

بسم نبود جفای رخ چو یاسمنش****بنفشه نیز گرفت است جانب سمنش

غزالم از کله تا طوق

بست بر گردن****به گردن است بسی خون آهوی ختنش

دل از عقیق لب او حریق گلگون خواست****چو لاله داد در اول پیاله درو دنش

در آن خیال که کردند از وصالش هیچ****نیس نقش به غیر از خیال پیراهنش

به جای خود بود ار سروناز برخیزد ****زجای خویش و نشاند خویشتن

دلم در آن رسن زلف عنبرین آویخت ****بدان طمع که برون آید از چه ذقنش

هزار بار از آن چاه جان رسید بر لب ****که بر نیامد کارم به مویی از رسنش

سرشک من چو درآید ز راه دریا بار ****بود همیشه به اطراف روم تاختنش

اگر گرفت جهان را سرشک من چه عجب ****جهان بریخت مرا خون گرفت خون منش

که دیده بر سر و سرو تو برگ نسترنت ****که بود باز سر و برگ نسترنش

به بوی آنکه دهد رنگ عارض تو به گل ****نسیم صبح چه دمها که داد در چمنش

زشرم قند لبت در عرق گداخت نبات ****بدین ترانه گرفتند خلق در دهنش

کسی که پیش دهان تو نام پسته برد ****حقیقتاست که مغزی ندارد آن سخنش

به دور چشم تو بد گوهری ست جزع یمان ****که ترک چشم تو خواند به گوهریمنش

نهاده بوته قلبم غم تو در آتش ****مگر خلاص دهد زان خلاصه زمنش

عزیز مصر جهان یوسف سریر وجود ****که او چو جان عزیز است و مملکت بدنش

....

نجوم کوکبه شاه جهان اویس که هست ****قرین جام دم صاحب ولایت قرنش

روایح کرمش میدمد ز باغ وجود ****چنان که بوی اویس از جوانب یمنش

جهان همت او عالمی ست کز عظمت ****که مرغزار سپهر است سبزه دمنش

بهر دیار که آب دیار زد دستش ****فرو نشاند غبار حوادث وفتنش

اگر نه شمسه ایوان او بدی خورشید ****هزار

بار شدی عنکبوت پرده تنش

همیشه هست و بود سر افراز گردن کش ****سنان صدر نشین و کمند دل شکنش

لالی سخنش گوهری است کز بن گوش ****غلام حلقه به گوش است لولوی عدنش

گر آفتاب نه بر سمت طاعت توبود ****برون کشند نجوم ازمیان انجمنش

کمند قهرت اگر صبح را گلو گیرد ****محال باشد ازین پس مجال دم زدنش

همای چترتو را طالعی است هر روزی ****شدن معارض خورشید و بر سرآمدنش

هوای منزلت دست بوس خاتم توست ****که برکند دل لعل بدخشی از وطنش

به باغ سبز فلک باد خیلت ارگذرد ****ز شاخ ثور بریزد شکوفه پرنش

چنان شود که به عهد تو باز خواهد باغ ****زرهزنان خزان برگ بید و یاسمنش

شبان شبان ز ستمگر چنان شود ایمن ****که گرگ و میش شود مستشار و موتمنش

من این مثلث عنبر نسیم نفروشم ****وگر بهشت مثمن دهند در سمنش

مثلثی ست غبار عبیر درگاهت ****که خاک اوست به از خون نافه ختنش

بدین قصیده غرا(ظهیر)وقت منم ****زمانه را چو تویی اردشیر بن حسنش

ز غصه بلبل طبعم نداشت برگ و نوا ****بهار مدح تو آورد باز در سخنش

دعای شاه جهان واجب است و می گویم ****که باد حافظ و ناصر خدای ذوالمننش

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۵ – در مدح سلطان اویس

مبشران سعادت برین بلند رواق ****همی کنند ندا در ممالک آفاق

که سال هفتصد و پنجاه و هفت رجب****به اتفاق خلایق بیاری خلاق

نشست خسرو ریو زمین به استحقاق ****فراز تخت سلاطین به دار ملک عراق

خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس ****پنا هو پشت جهان خسرو علی الا طلاق

شهنشهی که برای نثار مجلس اوست ****پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

مشام روح ودماغ خرد زباغ بهشت ****به جز روایح خلقش نکرده استنشاق

-زبان

ناطقه از منهیان عالم غیب ****به جز نتایج طبعش نکرده استنطاق

فکنده قصه یوسف جمال او در چاه ****نهاده نامه کسری ، زمان او بر طاق

اگر نه ترک فلک پیش او کمر بند ****فلک به جای کله بر سرش نهد بغطاق

کسی به دولت عدلش نمی کند جز عود ****ز دست راهزنان ، نا له در مقام عراق

چه گوشمال که از دست او کشیده کمان ؟ ****چه سر زنش که ز انصاف او نیافت چماق ؟

زهی شهنشه انجم تو را کمینه غلام ! ****زهی مبارز پنچم تو را کهینه وشاق !

به بندگی جناب تو خسروان مشعوف ****بپای بوس رکاب تو سر وران مشتاق

ز گوشه های سیر تو بخت جسته وطن ****به خانه های کمانت ظفر گر فته وثاق

فروغ تیغ به چشم تو لمعه ای ساغر ****نوای کوس به گوش تو ناله عشاق

کمان هیبتت افکنده سهم در اطراف ****کمند طاعتت آورده دست در اعناق

به بحر نسبت طبع تو می کنو همه وقت ****اگر چه در صف بحر می کنم اغراق

صحیفه ای است وجود مبارک تو درو ****همه مکارم ذات و محاسن اخلاق

علو قدر تو را آفتاب اگر نگردد ****چو سایه باز فتد در رواق چرخ به طاق

صبا ز دفتر خلق تو یک ورق می خواند ****چمن مجلد گل را به باد داد اوراق

شمال صیت تو را شد براق برق عنان ****هلال زین براق تو گشت وبدر جناق

ز هیبت تو دل دشمنان بروز نبرد ****چنان بود که دل عاشقان به روز فراق

خدایگانا ! ز امروز تا به روز حساب ****به توست عالمیان را حوالت ارزاق

!

تراست مملکت سلطنت به استقلال ****تراست سلطنت مملکت ، به استحقاق

جهانیان همه زنهاریان عدل تواند ****امیدوار به فضل ومراحم واشفاق

به چشم راستی آنکس که ننگرد در تو ****چو نرگسش بدر آورد ز پلکها ، احداق

به آب تیغ نشان آتش شرارت خصم ****از آنکه می زندش دیگ سینه جوش نفاق

یقین به موضوع تریاک داده باشی زهر ****به جای زهر عدو را اگر دهی تریاق

اگر چه با تو نه آبای آسمان خوردند ****به چادر مادر عنصر هزار پی سه طلاق

به سد عدل حصین کن حصار دولت خویش ****مباش غافل از این چرخ ازرق زراق

هنوذ با تو کنون می خورد فلک سوگند ****هنوز با تو کنون می کند جهان میثاق

به پایه ای برسی از شرف که چون سدره ****درخت قدر تو بر ساق عرش ساید ساق

شها ! به شکر طوطی گر این حدیث از من ****کند سماع شکر خوش نباشدش به مذاق

مرادلی وزبانی است پر صفا وصفات ****مرا سری ودرو نیست بر وفا ووفاق

عروس خاطر من نیست زان قبیل که او ****به جز قبول جنابت کند قبول صداق

همیشه تا ملک شرق با مداد پگاه ****بر آید وکند آفاق روشن از اشراق

خجسته باد تو را تاج وتخت سلطانی ! ****به بندگیت سلاطین عهد بسته نطاق !

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۶ – در مدحامیر شیخ حسن

ای حریم بارگاهت کعبه ملک و ملک ! ****ساحتت را روضه فردوس حدی مشترک

در خط از عکس خطوطت ، سطح لوح لاجورد ****در گل از سهم اساست ، پای وهم تیز تک

از فروغ شمسه دیوار ایوانت به شب ****ذره ها را در هوا بتوان شمردن یک به یک

پاسبانان دور بامت که با عرشند راست ****زنده می دارند شب ز آواز تسبیح ملك

باغبار کیمیای خاك در گاه تو زر ****سر زند بر سنگ اگر جوهر نماید بر محك

با رگاهت قبله گاه مشگ مویان خطا ****آستانت قبله جای ماهرویان نمك

جنت وصحنت مقابل می نهد استاد عقل ****گفت رضوان : هان بیا ! آن عرصه لی ، وین خصه لك

خا ر و خاشاك غذایت می فرستند هر صباح ****گلشن فردوس را فراش بر رسم ملك

ز اشتیاق خوض روض کوثر مشربت ****می شود ماه سما هر ماه بر شکل سمك

ز اعتدال نو بهار گلشنت در مهرگان ****می دماند خیری از ازهار وگلبرگ از خسك

چرخ خورشید جلالی ایمن از تغییر هدم ****سد یا جوج بلایی فارغ از تخریب دك

میر بر صدر تو جمشید ست بر عرش سبا ****شاه بر تخت تو خورشید ست بر اوج فلك

شیخ حسن بیگ آسمان مملکت (من کل باب) ****شاه دلشاد آفتاب سلطنت بی هیچ شك

حزم هشیارست قصر ملك این را پاسبان ****بخت بیدارست خیل نصرت آن را یزك

نیست بی این باد را دست تطاول بر چراغ ****نیس بی آن آب را حکم تصرف بر نمك

آن جهانداری که از آواز کوشش هر زمان ****روز کوشش آید اندر گوشش (النصره معك)

خطه بغداد جز در سایه اقبال شان ****چون خلافت با علی بوده است و زهرا بی فدك

تا به تیغ زرنگاری از روی گیتی هر صباح ****خط مشك افشان شب را می کند خورشید حك

این بهشت آباد خرم بر شما فرخنده باد ****مسکن احباب جنت منزل اعداد درك

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۷ – در مدح سلطان اویس

عید من آنکه هست خم

ابرویش هلال ****بر عین عید ابروی چون نون اوست دال

عیدی که قدر اوست فزون از هزار ماه ****ماهی که مثل او نبود در هزار سال

خوش می خرامد ز بن گوش می کشد ****هر دم به دوش غالیه زلف او شمال

تا خود خیال ابروی اوبست ماه نو****کج می نمود در نظر مردم این خیال

هندوی اوست هر سرمه از آن جهان ****می گویدش (مبارک)و می خواندش هلال

طالع شوای خجسته مه نو که عالمی است ****بی عید طلعت تو همه روزه در ملال

لعلت به خنده می شکند حقه عقیق ****چشمم به گریه می گسلد رشته لال

با چشم مست گو که میدان چو می بریز ****خون مرا مگو که حرامست یا حلال

چو گان زلفت آنکه به میدان دلبری ****سر جز به گوی ماه درآرد بود محال

کم می کنم حدیث دهان تو چون می کنم ****کانجا سخن نمی رود از تنگی مجال

رویت گل دو روی به یک روی چون ندید ****صد بار زرد و سرخ برآمد زانفعال

با توست گوییا نظر آفتاب ملک ****کامد چو ماه عید مبارک رخت به فال

خورشید صبح سنجق و ماه زحل محل ****دارای چرخ کوکبه مشتری خصال

سلطان معزدین خدا پادشه اویس ****سلطان بی عدیل و شهنشاه بی مثال

شاهی که ظل مرکز چتر جلال اوست ****دوران هفت دایره را نقطه کمال

شاهی که زیر شهپر شاهین دولتش ****خوش خفته است کبک دری با فراغ بال

ای گشته مالکان همه ملوک ملک تو ****وی مال کان زکف دست تو پایمال

تقدیر داده تا ابدت بخت (لاینام)****ایزد سپرده در ازلت ملک (لایزال)

مهرست و ماه رای زرینتوراغلام ****کان است و بحر طبع جواد تو را عیال

آفاق راست بحر کفت منشا کرم ****افلاک راست

خاک درت مسند جلال

امر تو مرکبان زمین را کند روان ****نهی تو بختیان فلک را نهد عقال

آن خلق خلق توست که ده تو ز غیرتش ****خون بسته است در جگر نافه غزال

وان لطف لطف توست که در عین سلسبیل ****بر روی کف می زند از طره اش زلال

وان قهر قهر توست که از باد هیبتش ****آب نبات زهر شود در عروق بال

وان گرز گرز توست که بدخواه را کند ****پیدا میان دو کتفش فرق در جدال

بر کوه جامد ار گذرد با هیبتت ****گردند چون سحاب روان در هوا جبال

مریخ را بدل شمرد زهره بعد از ین ****با ماه رایت تو اگر یابد اتصال

مه خواست تا به سم سمندت رسد مگر ****خود را بر او ببندد اگر دارد احتمال

آنجا که خنگ ماه منیر تو سم نهد ****ماه نو افتاده بود در صف نعا ل

ظل ظلیل چتر تو و خوی پرچمت ****رخسار نو عروس ظفر راست زلف و خال

گر التجا کند به تو خورشید خاوری ****دیگر به نیم روز نبیند کسش زوال

چرخ دوال باز اگر سر کشی کند ****امرت کشد به جرم زجرم اسد دوال

بد خواه را چه زهره که گردد معارضت ؟ ****با شیر خود چه پنجه تواند زدن شغال

دست سوال پیش تو سایل چه آورد ****چون هست پیش دست عطا تو بر سوال

جود تو منع کرد ترا زو از آن شدست ****میزان درست مغربی مهر را زوال

شا ها بدان خدای که از خوان نعمتش ****دنیاست یک نواله وعقبی است یک نوال !

کا مروز در جمیع ممالک منم که نیست ****جز فکر مدحت تو مرا هیچ اشتغال

از صبح تا

به شام دعای تو می کنم ****بی آنکه باشدم طمع جا ه وحرص مال

ورنه به دولتت چو دگر بندگان تو ****من بنده نیز داشتمی منصب و منال

بر غیر حضرت تو حرام است شعر من ****کان سحر مطلق است بهر مذهبی حلال

تا در طباع آتش و آب است اختلاف ****تا در مزاج باد بهاریست اعتدال

بادا حدود ملک تو ایمن ز اختلاف ****بادا مزاج امر تو خالی ز اختلال

فرخنده باد بر تو شب قدر و روز عید ****پشت و پناه و قدر جلال تو ذوالجلال

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۸ – در مدح شیخ زاهد برادر سلطان اویس

ماهی از برج شرف زاده خورشید کمال ****زاده الله جمالاً به جهان داد جمال

گلبن (انبته الله نباتاً حسنا) ****بر دمانید سپهر از چمن جاه و جلال

روز آدینه نه از ماه ربیع الاخر ****رفته از عهد عرب هفتصدو پنجاه و سه سال

شیخ زاهد شه فرخنده پی آمد به وجود****شد جهان از اثر طالع او فرخ فال

از پی خواب گهش در ازل آراسته اند ****مهد فیروزه افلاک به انواع لال

حضرتش مجد جلال است و ببینی روزی ****بسته خود را فلک پیرو برو چون اطفال

در هوای شرف طالعش از گشت فلک ****سر کشیدست کنون سنبله بر اوج کمال

تا کند زهره نثار قدم میمونش ****در انجم به ترازو کشد از بیت المال

اژدهای علم عزم ورا بهر عدو ****عقرب از پیش دوان نیش اجل در دنبال

مشتری خانه قوسش زره ملکیت داد****و بنوشت ز ایوان قضاتیرمثال

جدی کان خانه عیش و طرب اولاد است ****زحل آراست به پیرایه عز و اقبال

تا غبار مرض و خوف نشاند زرهش ****می کشد چرخ به دلو از یم کوثر سلسال

برج هوتش که شد آن خانه زوج و شرکاء ****چون جمش مملکتی داد

بلا شرک و مثال

هشتمین خانه او داشت امیر هفتم ****تا در خوف و خطر را ندهد هیچ مجال

نهمین خانه علم است و در و پیر و زحل ****همچو طفلان شده ساکن ز پی کسب کمال

حصه مملکت و سلطنت جوزا شد ****وندرو زهره و مریخ و عطارد عمال

مهر و برجیس و معالراس به برج سرطان ****رفته کان باب نجاح است ومال آمال

اسدش خانه اعداد و به خون اعدا کرده ****چون کف خضیب است و مخضب چنگال

باش تا غنچه این روضه دماند گل بخت ****باش تا طایر این بیضه درآرد پر و بال

شود انگشت نمای همه عالم چو هلال****باش تا کنگره افسر گردون سایش

باش تا باز کند چتر همایونش پر ****عالمی بینی در سایه اوفارغ بال

از پی تهنیت آیند ملایک چو ملوک ****به در خسرو اعظم ز سر استقبال

داور دور زمان شیخ حسن آنکه به تیغ ****فتنه را می کند از روی زمین استیصال

در خوی از غیرت فیض کرمش روی سحاب ****در گل از طیره قدمش آب زلال

ای زبحر کرمت چشمه خورشید سراب ****وی زتاب غضبت آتش مریخ زگال

اثر کوثر شمشیر تو در روز اجل ****صدمه نعل سم اسب تو درگاه جلال

خون کند نقطه امطار در ارحام صدف ****بشکند مهره احجار در اصلاب جبال

گرد خیل تو چون از روی زمین برخیزد ****آسمانش کند از مرکز خویش استقبال

اثر عدل تو دان اینک بر اطراف افق ****در دم گرگ رود آهوی زرین تمثال

در مقامی که نهد خنگ فلک سیر تو نعل ****ماه نو جای ندارد به جز از صف نعال

خسروا داد کن و شکر به شکرانه آنک ****همه چیزی به تو داده است خدای متعال

فسحت مملکت

وکامروایيو خدم ****رونق سلطنت و جاه و جوانی و جمال

در مقامی که نهد خنگ فلک سیر تو نعل ****ماه نو جای ندارد به جز از صف نعال

خسروا داد کن و شکر به شکرانه آنک ****همه چیزی به تو داده است خدای متعال

فسحت مملکت وکامروایيو خدم ****رونق سلطنت و جاه و جوانی و جمال

وین دو نوباوه عزو شرف و جاه که هست ****عالمی شان ز جلال آمده در تحت ظلال

اینت اسکندر گیتی زره استعداد ****وانت کیخسرو ثانی ز سر استقلال

ثالث این عیسی فرخ قدم میمون فر ****کامد از رابطه ثانیه در مهد جلال

پادشاهی است مطیع تو که هستند****امروزپادشاهان جهانش همه ممنون نوال

شاه دلشاد جوانبخت که در روی زمین ****با همه دیده ندیدش فلک پیر مثال

آنکه رضوان به سرو دیده کشد روی بهشت ****خاک پایش ز پی سرمه ارباب حجال

خاتم مملکت جم نشدی ضایع اگر ****بودی آراسته بلقیس بدین خوی و خصال

ای به توشیح ثنای تو مرشح اوراق ****وی به تزیین دعای تو مزین اقوال

پایه قدر تو بر فرق زحل زرین تاج ****سایه چتر تو بر روی ظفر مشکین خال

نیل گردون شده بر چهره اقبال تو لام ****لام اقبال تو بر عین سعادت شده دال

میکشد ذیل کرم عفو تو بر روی گناه ****می برد گوی سبق جود تو از پیش سوال

بی هوایت خرد از الفت سرگشت ملول ****بی رضایت بدن از صحت جان یافت ملال

گر دماغ چمن ازخوی تو بویی یابد ****بر دل غنچه گل سرد شود باد شمال

در زمان گوهر تیغ تو آزار حریر ****سوزن تیز نیارد که درآرد به خیال

با عطای کف تو بخشش آل برمک ****مثل لجه دریا بود و لمعه آل

نور رای تو

اگر نامیه را مایه دهد ****به جز از عقد ثریا ندهد بار نهال

سرورا مدت شش سال تمام است که من ****هستم از حلقه به گوشان درت چون اقبال

به هواداری درگاه فلک قدر شما ****کرده ا ترک دیار و وطن و مال و منال

بعد ازآن کز صدف مدح شما خاطر من ****گرد اطراف جهان را زگهر مالا مال

قرب سی سال به نیکو سخنی در عالم ****شده مشهور شدم جاهل و بدگو امسال

هنر آمد شرف مردم و از طالع بد ****هنر من همه شد عیب و شرف گشت وبال

من چه بر بسته ام از لولو لالای سخن ****کاش چون لاله زبان سخنم بودی لال

بسته نظم دلاویز شدم همچو صدف ****خسته نافه مشکین خودم همچو غزال

نبود هجو به جز کار خسیسی طامع ****نبود هزل به جز کار سفیهی هزال

من که امروز کمال سخنم تا حدی است ****که عطارد کند از خاطر من استکمال

به چنین شغل کنم قصد زهی قصد و غرض ****به چنین فکر کنم میل زهی فکر محال

خود به یکبارگی از پای درآورد مرا ****غم درویشی و بیماری و تیمار عیال

سفره وارم فلک افکند و من حلقه به گوش ****می کنم خدمت شاه از بن دندان چو خلال

سالها رفت که من می کنم این ناله و کس ****نرسانید به من هیچ نوایی ز منال

تا برآید به چمن ناله زار از صلصل ****تا که باشد به جهان طینت خلق از صلصال

تا ابد طینت ذات تو مبیناد خلل ****جاودان سایه جاهت مپذیرد زوال

قصیدهٔ شمارهٔ ۵۹ – در مدح دلشاد خاتون

زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل ****خیل خیال ماهت در دیده ساخت منزل

ای گل ز حسن رویت گشته خجل به صد

رو ****وی غنچه بر دهانت عاشق شده به صد دل

زلف و خط تو با هم هندوستان وطوطی ****رخسار و خال مشکین کافور و حب فلفل

سودای زلف مشکین دارد دل شکسته ****دیوانه گشت مسکین می بایدش سلاسل

غایب شدن به صورت از مامدان که مارا ****گه طالعست مانع گه روزگار حایل

لعل حیات بخشد صد بار ریخت خونم ****گویی به بخت من شد آب حیات قاتل

یاقوت در چکانت الماس راست حامی ****شمشاد خوش خرامت خورشید راست حامل

از عکس گونه هایت در تاب ماه نخشت ****وز سحر چشمهایت بی آب چاه بابل

خواهی که یوسف جان از چاه غم برآید ****پرتاب کن زبالا مشکین رسن فروهل

از حسن گل به گلزار باد افکند ورق را ****گر بر شمال خوانم یک شمه زان شمایل

زان شانه بر سر آمد کو موی می شکافد ****در حل و عقد زلفت کان نکته ایست مشکل

زنهار طره ات را مگذار کان پریشان ****دارد سر تطاول در عهد شاه عادل

آن کعبه اعالی وان قبله معالی****آن منبع معانی وان مجمع فضایل

دلشاد شاه شاهی کز فر ملک مقنع ****بگرفت ملک سنجر بشکست تاج هرقل

نعل سم سمندش تاج سر سلاطین ****خاک در سرایش آب رخ افاضل

رایات کام کاری از روی اوست عالی ****آیات شهریاری در شان اوست نازل

صیت مکارش را، باد صباست مرکب ****حمل مواهبش ، را ، بهار محمل

چون روزگار حکمش ، بر جن وانس نافذ ****چون آفتاب عدلش ، بر بحر وبر شامل

تا شاه باز چترش ، بگرفت ملک سنجر ****بر کند نسر گردون ، شهبال صیت طغرل

ای خیل حشمتت را نصرت فتاده در پی ! ****وی چتر دولتت را خورشید

رفته در ظل !

در معرض عفافت ، آن مکه ی طهارت ****در مجلس ثنایت ، آن مصدر دلایل

پوشیده آستین را بر چهرهبنت عمران ****بوسیده آستان را ، صد بار این وابل

از رشک حسن خطت ، دست نگار بر سر ****وز شرم لطف طبعت ، پای زلال در گل

دارد زحسن خلقت ، باد شمال بویی ****شاخ شجر بدان بو ، باشد به باد مایل

در صدر خصم رمحت تا یافت حکم نافذ ****رفت از ولایت تن ، جانش زدست عامل

جز در حصار آهن، یا در میان آبی ****مثل تویی نیارد،با تو شدن مقابل

دست تو حاصل کان ، در خاک ریخت یکسر ****شاید اگر بگیرد زین دست کان معامل

در بخشش از مبادی تا دست بر گشادی ****هستند در ایا دی بسته میان انامل

شاخ نهال رمحت ، بر کنده بیخ یاغی ****سیل سحاب جودت افزوده آب سایل

با حکم پایدارت کوه گران سبک سر ****با عزم تیز تازت ، برق عجول کاهل

هر عضو دشمنت شد ، منزلگه بلایی ****تیغ تو تیز گشته ، در قطع آن منازل

چشم وچراغ عالم ، بودی تو پیش از آن دم ****کافلاک در گرفتند ، اجرام را مشاعل

هان جام عید اینک ، شاها کز انتظارش ****می کف زدست بر سر خم راست پای در گل !

ساقی لاله رخ را ، گو ساغری در افکن **** گلگون چو اشک عاشق روشن چو رای عاقل

راحی که گر فشاند بر خاک جرعه ساقی ****عظم رمیم گردد ، حالی به روح واصل

مستان جز از معانی ، می های ارغوانی ****فارغ کن از عنادل ، بر نغمه ی

عنادل

مطرب که دوش گفتی ، در پرده راز بربط ****آواز ها فکندست امروز در محافل

چنگ است بسته خود را ، بر دامن مغنی ****از دامن مغنی ، زنهار دست مکسل !

ذوقی تمام دارد ، در صبح عید باده ****بی جست وجوی شاعر بی گفت وگوی عاذل

راوی اگر نوازد ، این شعر در سپاهان ****روح کمال خواند ((للهدر قایل))!

تا هر صبا روشن ، این آبگون قفس را ****از بال زاغ گردد ، حاصل پر حواصل

فرخ صبا عیدت فرخنده باد ومیمون ! ****طبع ستاره تابع کام زمانه حاصل !

قصیدۀ شمارۀ ۶ – در مدح دلشاد خاتون

ای عید رخت کعبه دل اهل صفا را****هر لحظه صفایی دگر از روی تو ما را

تو کعبه حسنی و سر زلف تو حرم روح قدس را****در موقف کون تو مقام اهل صفا را

لبیک زنان بر عرفات سر کویت****صد قافله جان منتظر آواز درآرا

در آرزوی زمزم آتش وش لعلت****جان هر نفسی بر لب خشک آمده ما را

امید طواف حرم وصل تو افکند****در وادی غم طایفه بی سر و پارا

رو در خم محراب دو ابروی تو کردم**** گفتم: مگر آنجا اثری هست دعا را

در سایه محراب نظر کرد دلم دید****ترکان خطایی نسب حور لقا را

فریاد برآورد: که ای قوم که ره داد****سرمست به محراب حرم ترک خطا را!

چشمت به کرشمه نظری کرد که تن زن****بر مست همان به که نگیرد خطا را

زایر، حرم کعبه گزید از پی فردوس****ما کوی تو آن کعبه فردوس نما را

حاجی به طواف حرم کعبه، ملازم****ما طوف کنان بارگاه کعبه بنا را

دلشاد شه، آن سایه یزدان که زرایش****خورشید فلک رفعت خورشید لقا را

سلطان قضا رای قدر قدر، که چون او***سلطان قدر قدر نبوداست

قضا را

در عهد اسکندر عدلش نبود بیم***از رخنه یاجوج اجل سد بقا را

با مهر سلیمان قبولش نبود راه***در دایره خطه دل دیو هوا را

از عفت او می دهد آن بوی که دیگر***در پرده گل ره نبود باد صبا را

مهر نظر تربیت او بدماند***در ماه دی از شور زمین، مهر گیا را

ای از شرف سجده درگاه تو حاصل!***این تاج مرصع فلک سبز لقا را!

گر آینه تیغ تو گوهر بنماید***رخساره به خون لعل کند کاه ربا را

ور صبح ضمیرت تتق از چهره گشاید***از روی جهان برفکند زلف سیا را

در پرده سرای تو کشد زهره به گردن***چنگ طرب مطربه پرده سرا را

آنجا که سحاب کرمت سایه بگسترد***بر باد دهد ابر سیه روی گدا را

گر قیمت خاک کف پای تو کند عقل***از گوهر خود نقد کند وجه بها را

هر جا که دلی جسته خلاص از مرض جهل***بنمود اشارات تو قانون شفا را

چون مهر شود چشم و چراغ همه عالم***گر شمع ضمیر تو دهد نور سها را

تا شعر مرا زیور مدح تو شعارست***بر چرخ سخن شعری شعرم شعرا را

منثور شود گوهر منظوم ثریا***در مدح تو چون نظم دهم ورد ثنا را

تا از نفس باد صبا هر سر سالی***دوران کهن تازه کند عهد صبا را

هر شام و سحر عکس گل و نسترن از باغ***سرخاب و سفید آب کند روی هوا را

بلبل از سر سوز دهد ساز غزل را***قمری به سر سرو کند راست نوا را

بادا چمن جاه شما خرم و سرسبز!***زان سان که بران رشک برد صحن سما را

تا عید چو نوروز بود غره شادی***هر روز زنو، عید دگر باد شما را

قصیدهٔ شمارهٔ ۶۰ – در موعظه ونصیحت

رفتند رفیقان ورسیدند به منزل ****در خواب غروری تو هنوز ، ای

دل غافل !

از نیست به هستی وزهستی به ره نیست ****تا شهر وجود است روان است قوافل

راه تو پر از آب و گل ولاشه ضعیف است ****بس شاهسواری که فرو رفت درین گل

ای غرقه ی دنیا مطلب غور ! که جستند ****نه قعر پدید ست در این بحر نه ساحل

ناکا می ورنج است همه حاصل دنیا ****ور کام بود حاصل از آن نیز چه حاصل

قسمت نشود بیش و کم از کوشش وتقصیر ****تا خود چه قدر گشت مقدر زاوایل

خواهی که به رغبت هما پیوند تو خواهند ****رو رشته پیوند نخست از همه بگسل

دنیا چه کنی جمع ؟ که مقصود ز دنیاست ****دلقی کهن ونانی وباقی همه فاضل

تن ده به رضا کانچه قضا بر تو نوشته است ****از تو نشود دفع به تعویذوحمائل

حق را بشناس از نظر وچشم ودل وگوش ****کاینها همه بر قدرت حق اند دلایل

گفتی تو که با حقم وحق بر طرفت نیست ****با توست بلی حق وتو مشغول به باطل

جز حق که تواند که کند آدمیی را ****پیدا زکفی خاک بدین شکل وشمایل

در خوردن وخفتن چه شوی همسر انعام ؟ ****می کن عملی تا نشوی کم زعوامل

هم سوده وفرسوده شوی آخر اگر خود ****ز آهن شودت فرق وز فولاد فواصل

قول علمایی که عمل نیست در ایشان ****ماننده یرمحی است که خالیست ز عامل

این طول امل چیست ؟ بر آنی که زمانه ****شد عمر تو را تا به قیامت متکفل

خواهی که چو گل از دمت آسوده شود خلق ؟ ****چون غنچه بر آن باش که گردی هم تن دل

عاجل

دهی از دست که آجل بستانی ****رو دوست طلب کن چه کنی عاجل آجل

از خود گذرای یار وبدو رس که کسی نیست ****غیر از تو میان تو ومقصود تو حایل

در راه هوا کاه وشی سارع وپران ****در شارع دین کوه صفت سنگی وکاهل

این اشک ریایی است چو در وجه نشیند ****سیم سره باید ، که بصیرست معامل

از حسن مزن لاف که خواهد شدن آخر ****این نرگس چشم وگل رخسار تو زایل

تو در ظلمات شب کفران وبرایت ****بر کرده در این گنبد فیروزه مشاعل

در جاه گرفتم که شدی طغرل وسنجر ****بنگر که کجا اند کنون سنجر وطغرل

از هر که بد آید طمع نیک مدارید ****خاصیت کافور مجویید ز فلفل

خیری که خلاص تو در آن است خلوص است ****باقی همه اجزای تو قیدند وحبایل

عالم که ندارد عمل او مثال حماری ا ست ****بی فایده اثقال کتب را شده حامل

از نفس بدان چشم نکویی نتوان داشت ****هر گز ندهد نفع عسل زهر هلاهل

آخر تو نگویی که : که بخشید زوال ****اصوات بم وزیر به قمری وعنادل ؟

یا کیست که داد است به باغ از سر مستی ****از بلبله گل می گلگون به بلابل ؟

یا بهر کمال از پی تحصیل خرد را ****کی بر سر ابنای جهان کرد محصل ؟

یا کیست که از اول ماه ووسط روز ****ثور مه وخورشید کند زاید وزایل ؟

اینت چو محقق بود ای بنده ! بود ظلم ****گر تو نبری طاعت این حاکم عادل

نفس ملکی را نبود حاجت زینت ****طاوس ملایک چه کند زیب جلاجل

دولت نه به عقل است وکیاست وگر

این نیست ****از چیست که عالم رود اندر پی جاهل ؟

در بیت حرم ، قافله ای سایل ومهجور ****در شهر یمن ،طایفه ای ساکن وواصل

بر دوش هر آن کس که طرازی زهنر نیست ****آن بین ومزن دست در اذیال زوایل

وحشی که خورد خار قناعت بود آهو ****گر زانکه فرود آورد او سر به سنابل

توحید به دل گو چو کسانی که به انگشت ****گفتند ونهادند بر آن حرف انامل

رو قطع تعلق کن امروز که فردا ****آسوده ز اغلالی وایمن ز سلاسل

تو اصل وجودی شرفت واضح و لایح ****خود را همگی ساخته باطل و عاطل

در راندن سایل چه جوابت بود آخر ****آن روز که باشد ز تو رزاق تو سایل

چندین چه کنی حکم اواخر که چه باشد؟ ****تا بر چه نهج رفته بود حکم اوایل

سلمان دگری را چه دهی پند که هستند؟ ****اوضاع تو را اهل جهان منکر و عازل

پندی که به قول آمدت اول تو به فعل آر ****ورنه نبود هیچ کدام موثر دم قایل

قصیده شماره ۶۱ – در مدح غیاث الدین محمد

راه نجم چو مشرف کند ایوان حمل ****عامل نامیه را باز فرستد به عمل

صفر تخت سلطان فلک بر دارد ****لاجرم در فلکش نام برآید به حمل

ابر نوروز چو از بحر برآید به هوا ****جرم خورشید چو از حوت برآید به حمل

زرده مهر کند قله که را ابلق ****اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

ابر هر بیضه کافور که در کوه نهاد ****کند آن بیضه کافور سراسر صندل

کار مشکل شده از رهگذر یخ بر ما ****تا که از لطف هوا مشکل ما گردد حل

حسن گل جلوه دهد باد به وجهی احسن ****راز دل خاک

کند عرضه به نوعی اجمل

باغ مجموعه انواع لطایف گردد ****سبزه اش خط و چمن مسطر و بویش جدول

نرگس شوخ و گل بابلی امروز به باغ ****چون دو چشمند یکی اشهل و دیگر احوال

لاله دل سیه و لعل قبادانی کیست ****صورت شام و شفق هیات مریخ و زحل

این همه تیغ خلاف از چه کشیدست چمن ****گر چمن را نه سرو برگ خلاف است و جدل

جوشن موج چرا باد کند در تن آب ****مغفر لاله چرا ابر نهد بر سر تل

ساقیا رطل پیا پی نده الا که به من ****کی کند در من مخمور اثر می به رطل

هر که از می نکند تازه دل و مغز و دماغ ****در دماغ و دل و طبعش بود البته خلل

خنکا جان و دل غنچه که بر می خیزد ****هر صباحیش ترو تازه نگاری ز بغل

تو هر آن قطره باران که فرو می آید ****آیتی دان شده از فیض الهی منزل

گل صد برگ بیاراست به صد برگ بساط ****سرو آزاد بپوشید به صد دست حلل

در هوای چمن باغ علی رغم غراب ****شاخ گلها زدهاند از پر طاوس کلل

خاک ز نگار برآورد خوشا زنگاری ****که دهد آینه دیده و دل را صیقل

ابر نوروز به صد گریه و زاری هر روز ****بعد تسبیح خداوند جهان جل جلال

سرخ رویی گلو لاله همی خواهد و ما ****همه سر سبزی سرو و چمن دین و دول

خواجه شمس الحق و الدین زکریا که ازوست ****ضبط ملک و نسق ملت و قانون ملل

وانکه در عهده اسکندر حزمش نکند ****رخنه در سد بقا لشکر یاجوج امل

ذات او واسطه عقد لالی نجوم ****رای او آینه نقش تصاویر ازل

ای به

معیار ضمیر تو دغل سیم سحر ****وی به میزان وقار تو سبک سنگ جبل

موکب عزم تو را جرم هلال است رکاب ****موکب جاه تو را خنگ سپهرست کفل

هر سر ماه خیال است کج اندر سر ماه ****که به نعل سم اسبت کندش چرخ بدل

مه گرین مرتبه می داشت سپهرش صد بار****بر سم اسب تو می بست به مسمار حیل

خورده زنبور عسل فضله رشح قلمت ****لاجرم نص شفا آمده در شان عسل

ای که بی مشورت کلک تو در قطع امور ****تیغ را نیست به قدر سر سوزن مدخل

اگر آوازه عدل تو به خورشید رسد ****بعد از ین بگسلد از تاج گل آویزه طل

لطفت ار در دهن روح نباتی آبی ****بچکاند بچکد آب نبات از حنظل

دارای آن دست که از دست سماک رامح ****نیزه بستانی و بخشی به سماک اعزل

چرخ را قدر رفیعت ندهد هیچ مجال ****بحر را طبع جوادت ندهد هیچ محل

نزد قدر تو غباری بود آن مستعلا ****پیش دست تو غدیری بود این مستعمل

خصم را خلق خوشت می کشد و نیست عجب ****که شود بوی خوش گل سبب مرگ جعل

سر شوم عدویت کوفته بهتر چون سیر ****زانکه پر کنده و حشوست دماغش چو بصل

عقل کل کسب کمال از شرف ذات تو کرد ****ای به صد مرتبه از عقل نخستین اکمل

بنده می خواست که بر رای جهان آرایت ****غرض خویش کند عرض به تفصیل و جمل

خردم گفت چه حاجت که بر او هیچ سخن ****نیست پوشیده الی آخر من اول

خاطر مدرک دستور و جهانبان و حجاب ****دیده روشن خورشید و جهانتاب و سبل

چون به سعیت همه اطراف جهان مرعی شد ****طرف بنده همانا که نماند مهمل

تاز

تصریف زمان هر سر سالی در باغ ****گل مضاعف شود و نرگس اجوف معتل

عیش ماضیت که فهرست نشاط و طرب است ****باد پیوسته به رشک نعم مستعمل

پایه قدر تو از پایه گردون اعلی ****مدت عمر تو از مدت گیتی اطول

قصیدهٔ شمارهٔ ۶۲ – در مدح سلطان اویس

شفق آمد چو می و ماه نو عید چو جام ****غرض آن است که امشب شب جام است و مدام

کام خمار شد از خنده لبالب چو قدح ****که میش می رسد امشب ز لب جام به کام

ساقی آغاز کن اکنون که مه رزوزه گذشت ****بزم شام است و در وبزم می عیش انجام

خلد عیش است و درو باده حلال است ****حلالروز عیدست و درو روزه حرام است حرام

بر سر کوچه خمار به شهر شوال ****خانه ای گیر که بستند در شهر صیام

پخته شد هر که به خام خم خمار رسید ****تو بدین پخته اگر در نرسی باشی خام

شاهدی دوش جمال از تتق شام نمود ****که جهانی همه روزش نگران بود ز بام

مه پریرار علم افروخت به خاور در صبح ****دوش دیدند پی نعل براقش در شام

چرخ با مشعل صبحی به در شاه آمد ****جهت تهنیت عید و پی رسم سلام

ای سر زلف تنو را در شکن حلقه دام ****از هوا طایر روح آمده با طوق حمام

تا به گرد لب لعلت خط مشکین بدمید ****روشنم شد که شرابیست لبت مشک ختام

دهنت پسته شورست لبت تنگ شکر ****من فدای تو و آن پسته شکر بادام

سرو زد لاف که زیبا قدم و بیش قدم ****گو قدم پیش نه و پیش قدم خوش بخرام

چشم ماشکل قد چست تو بیند هموار ****دل مادام سر زلف

تو خواهد مادام

همه خواهند دوا از تو من خواهم درد ****دانه جویند بدین در همه مرغان مادام

سخنی داشت لبت با من و ابروی کجت ****نا گه از گوشه ای آمد که گذارد پیغام

چون میان من و تو هیچ نمی گنجد موی ****خود چه حاجت که به حاجب دهی البته پیام

با خیال لب لعلت مژهام غرق عرق ****با هوای گل رویت خردم مست مدام

بر وصلت دگری می خورد و من غم عشق ****که بر وصل تو خاص است و غم عشق تو عام

من به خون جگرم عشق تو پرورده چرا ****دگری خوش کند از نافه مشک تو مشام

دارم امید که اگر مهر توام کردا سیر ****کند آزاد مرا داور خورشید غلام

مظهر صبح ظفر مهر ذکا ابر حیا ****منع بهر کرم روی جهان پشت انام

سایه لطف خداوند جهان شیخ اویس ****مردم دیده دین پشت و پناه اسلام

آنکه بر عزم طواف در او می بندند ****هفت اجرام سپهر از پی طاعت احرام

آفتابی که چو در رزم زند دست به تیغ ****از میان پیکر مریخ برآرد چو حسام

هم ز طیب نفسش بزم ملک غالیه بوی ****هم ز گرد سپش روی فلک غالیه فام

کار دین از روش رایت او یافت قرار ****عقد ملک از گهر خنجرش آمد به نظام

تا زدیوان رضایش نستاند امضا ****اختران را نبود هیچ نفاذ احکام

ابر می خواست که باران برد از بحر محیط ****گفتمش : آب خود ای ابر مبر پیش لئام

با وجود کفش از بحر عطامی طلبی ****گر کسی ملتمسی می طلبد هم زکرام

ای زیمن اثر طالع فر خنده تو ****پنج نوبت زده در هفت ولایت بهرام

حد قدرت به تصور نتوان دانستن ****که کسی

عرصه افلاک نپیمود به گام

در وجود ار نگرد خشمت ازین پس نبود ****آسمان را حرکت جرم زمین راآرام

جام احسان تو چون خنده زند در مجلس ****گه کند ناله و گه گریه ز دست نمام

می رود راه خلاف تو و می ماند خصم ****به شغالی که رود پنجه زند با ضرغام

هر کجا موکب عزمت حرکت کرد کند ****کره خاک به یکبارگی از جای قیام

باد عزمت ندمد بی نفحات نصرت ****ابر کلکت نبود بی رشحات انعام

بی هوای تو چنان است چو بی آب نبات ****بی ثنای تو کلام است چو بی ملح طعام

نسپرند سر کوی جلالت افکار ****نرسیدند به سر حد کمالت اوهام

چرخ هر دایره ماه که بنیاد نهاد ****جز به تدبیر ضمیر تو نکردند تمام

به خطا راند زبان تیغ به عهدت زان گشت ****حد بر او واجب و محبوس ابد شد به نیام

عکس تیغ تو اگر کوه ببیند برعکس ****کوه را لرزه ازآن بیم نهد بر اندام

خواستم رای تو را خواند به خورشید خرد ****گفت خورشید به عهدش به کیان است و کدام

این همه ساله کند بزم و عطا با هر کس ****وان به یک ماه دهد قرصی و آن نیز به وام

منهی صیت تو از غیرت دین پروریت ****گر کند پرده نشینان فلک را اعلام

شمسه پرده افلاک چو خاتون هلال ****بر نیاید پس ازین بی تتق شام ببام

تا چو ماه علم شاه شود هر سر ماه ****ماه نو ماهچه قبه این سبز خیام

خیمه جاه تو را حد زمان باد اطناب ****وان طنابش همه پیوسته به اوتاد دوام

عید میمون تو را باد همه قدر لیال ****روز اقبال تو را باد همه عید ایام

قصیدهٔ شمارهٔ ۶۳ – در مدح شاه دوندی

بیا چون

مقام طرب شد تمام ****نوایی بساز از پی این مقام

نوایی که در وی سخن هست و نیست ****نوای نی و چنگ مالا کلام

درون دل از جام می بر فروز ****که تابد درو روشنایی زجام

نوای طرب در مقامی سرای ****کزو جان غمگین بود شاد کام

مقامی که از خاک بوسش کنند ****ملوک و ملایک معطر مشام

مقامی است برتر ز ذات و البروج ****مکانی است خوشتر ز دار السلام

درو جز نوا رانیابی حزین ****درو جز صبا را نباشد سقام

بیاضش به حدی که رخسار صبح ****سپیده ازو می ستاند به وام

بلندیش تاپایه کافتاب ****به زرین کمندش برآرد به بام

قمر تا شود خادم این سرای ****گهی بدرو گاهی حلال است نام

نمودار این روضه بودی اگر ****شدی ساکن از قصر فیروزه فام

ز نور و صفا صحن این خانه راست ****فراغت ز آمد شد صبح و شام

ز خاک درش چون رحیق بهشت ****دماغ فلک راست ذوق مدام

طمع داشت گردون که قرص قمر ****شود خشت و فرشش ولی بود خام

گدا گر سوالی کند زین سرای ****صدایش همه آری آید پیام

صریر درش گفته با سائلان ****سلام علیکم علیکم سلام

زحل گر به بامش تواند رسید ****ز شامش بود پاسبان تا به بام

بجای خودست این عمارت که کرد ****پناه سلاطین ملا ذانام

مقام کریمان عهدست و شاه ****بسی کرد نیکی به جای کرام

مقام کرم شاهوندی که هست **** جهانیش در سایه احتشام

کریمی که بر نعمت خوان اوست ****عظام صدور و صدور عظام

زهی چتر دور تو را سایه دار ****همه روزه خورشید در اهتمام

همای است چترت که می پرورند ****روان در ظلال جلالش عظام

صفات تو چون وصف عقل است خاص ****عطای تو چون نور مهر است

عام

خرد را به تدبیر توست اقتدا ****امل را به فتراک توست اعتصام

کجا خیل رایت سراپرده زد ****بود خیط صبحش طناب خیام

اگر ماه نو را کنی تربیت ****به یک شب کنی کار او را تمام

بریم نریزد دگر آب روی ****گر مایه یابد ز دستت غمام

ستم بود پیوسته کار سپهر ****به دور تو برکند دندان زکام

شها من درین شعر می آورم ****دو بیت ظهیر از پی اختتام

ندانم که بلقیس ثانی چرا ****درین چند گاهم نبر ده است نام

منم کز زمین بوس آن حضرت است ****چو هد هد مرا تاج بر سر مدام

درین هر دو بیت ارچه ایطاست لیک ****رهیق کلام است مشکین ختام

الا تا همی بیت معمور را ****بود خانه کعبه قایم مقام

سرای جلال بقای تو باد ****چو فردوس دایم به رکن دوام

درین دولت آباد بر تخت جاه****به شادی نشین تا به روز قیام

قصیدهٔ شمارهٔ ۶۴ – در مدح امیر شیخ حسن

ای سر کوی تو را کعبه رسانیده سلام ****عاشقان را حرم کعبه کوی تو مقام

سعی در راه تو حج است و غمت زاد مرا ****در ره حج تو این زاد همه عمره تمام

سالکان طرق عشق تو هم کرده فدا ****جان درآن بادیه بی دیه خون آشام

طایره سد ره نشین را که حمام حرم است ****از هوا دانه خال تو درآورده به دام

حسرت زمزم خاک درت آن مشرب ****جان ما را به لب آورده چو جام است مدام

بی نبات لب تو آب خضر بوده مضر ****بی هوای در تو بیت حرم گشته حرام

بر در کعبه کوی تو زباران سرشک ****ناودانهاست فرود آمده تا شام ز بام

گر بود سنگ سیه دل غمت از جا ببرد ****دل چه باشد که به مهر تو کند

صخره قیام

کعبه روی صفا بخش تو در کعبه روی ****آفتابی ست بنامیزد در ظل غمام

جز به زلف سیت فرق نشاید کردن ****که کدام است جمال تو و خورشید کدام

هر کجا گفته جمال تو که عبدی عبدی ****زده لبیک لب خواجه سیاره غلام

آفتابی و چنان گرد تو دل ذره صفت ****در طواف است که یک ذره ندارد آرام

زان لب ای عید همایون شکری بخش مرا ! ****که به قربان لبان شکرینت با دام

حاجیادر پی مقصود قدم فر سودی ****خنک آنان که به گام می برسیدند به کام

چه کنی این همه ره ؟ صدر رهت آخر گفتم ****کز تو تا کعبه مقصود دو گام ست دو گام

دولت حاج نیابد مگر آن کس که به صدق ****بندد احرام در کعبه حاجات انام

صورت لطف خدا مظهر حاجات ، اویس ****ظل حق روی ظفر پشت وپناه اسلام

لمعات ظفر از پرچم او می تابد ****چون کواکب زسواد شکن زلف ظلام

رای او آن که دهد پیر خرد را تعلیم ****فکر او آن که کند سر قضا را اعلام

خوانده از چهره یامروز نقوش فردا****دیده از روزن آغاز لقای انجام

ای زاندیشه تیغ تو بداند یشان را ****نقطه از صلب گریزان و جنین از ارحام

عکس رای تو اگر بر رخ ماه افتادی ****خواستی مهر به عکس از رخ مه نور به وام

شرم رای تو رخ عین کند چون دل نون ****زخم تیر تو دل قاف کند چون تن لام

از می ساغر لطف تو حبابی ناهید ****وز دم آتش قهر تو شراری بهرام

نظر پاک تو در کتم عدم می بیند ****آنچه اسکندر وجم

دید در آیینه یجام

دیده از کبک در ایم تو شاهین شاهی ****کرده با شیر به دوران تو گوران آرام

چرخ بر عزم طواف در تو هر روزی ****بسته از چادر کافوری صبحست احرام

کوه را گر تف قهر تو بگیرد نا گه ****خون لعلش به طبق عرق آید به مشام

آب را با سخطت پای بود در زنجیر ****کوه را با غضبت لرزه فتد بر اندام

با کفت ابر حیا داشت زیم خواهش آب ****گفت چون ملتمسی می طلبم هم زکرام

کمترین نایب دیوان تو در مسند حکم ****آسمان را قلم نسخ کشد بر احکام

در زوایای حریم حرم معد لتت ****شده طاوس ملایک به حمایت چو حمام

شد به خون عدویت تیغ به حدی تشنه ****که زبان از دهان افکنده برونست حسام

می گدازد تن خود را زر از آن شوق کجا ****لقب شاه کند نقش جبین از پی نام

قلمم گر به ثنای تو ز سر ساخت قدم ****طبع من ریخت به دامن گهرش در اقدام

تا کند فصل خزان ابر سیه بستان را ****یعنی اطفال چمن راست کنون وقت طعام

مهرگان باد همایون ومبارك عیدت ****ای همایون زرخت عید وشهور وایام !

شب اقبال نکوه خواه تو در زیور روز ****صبح اعمار بداند یش تو در کسوت شام

قصیدهٔ شمارهٔ ۶۵ – در مدح امیر شیخ حسن

عید است بر خیز ای صنم ، پیش آر پیش از صبحدم ****در بزم جمشید زمان ، خام خم اندر جام جم

هان پختگان را خام ده ، دردی کشان را جام ده ****اسلامیان را نام ده ، وز کفر بر ما کش رقم

کنج مساجد عام را ، میخانه ی در

د آشام را ****این پخته را آن خام را ، کاندر ازل رفت این قلم

هیچ از ورع نگشایدت ، کاری از آن بر نایدت ****می خورد که می بزدایدت ، ز آیینه جام زنگ غم

ملک سلیمانی برو ، سلمان ! به جامی کن گرو ****ور چنگ داودی شنو ، هر دم به رغم غم نغم

آن پیر بین بر ناشده ، در پرده ها رسوا شده ****بر پوست رگ پیدا شده ، از لاغری سر تا قدم

عود آتشی انگیخته ، عودی شکر ها ریخته ****عود وشکر آمیخته ، بهر دماغ وجان به هم

تلخ است بی نی عیش می ، با باده شود دمساز وی ****کا حوال عالم را چونی ، بنیاد بر باد است ودم

ساقی وگردون جام زر ، بردار در دور قمر ****کامروز می گیرد ز سر دور قمر او نیز هم

چون در افق بنهفت سر ، عنقای زرین بال وپر ****بالای قافش زال وزر ، پیدا شد از عین عدم

دیدم فلک پیراسته ، وز خلد زیور خواسته ****وز بهر عید آراسته ، مه دوشش از سیمین علم

خورشید آنچه از خرمنش مه برد چون شد روشنش ****بستاند وغل بر گردنش ، بنهاد وکردش متهم

دیشب در اثنای عمل ، بر یاد خورشید دول ****می ساخت ناهید این غزل ، خوش بر نوای زیر وبم

کای در هوای بوی تو جان داده با صبحدم ****پیش جمال روی تو ، بست از خجالت ، صبح دم

آنچه از رخت باید مرا ، از ماه بر ناید مرا ****ماه تو افزاید مرا ، مهری دگر هر صبحدم

خواهی جمال

خود عیان ، آیینه ای نه در میان ****وز دور الحمدی بخوان ، بر روی همچون صبح دم

هر دم دلم پر خون کنی وز خون رخم گلگون کنی ****در دامن گردون کنی ، از دیده ام هر صبحدم

چند آهنی جان مرا ، مهر تو تابد در جفا ****هر بامدادم گو بیا ، مهر آتش است وصبحدم

در چشمت این اشک روان ، قطعا نمی آید وزان ****طوفان اگر گیرد جهان ، در خود نخواهی دادنم

چون زلف مشک افشان ، تو خلقی ست سر گردان تو ****قد من از هجران تو ، پیوسته چون ابروت خم

زلف تو دارد قصد دین ، در عهد دارای زمین ****آن را که در سر باشد این ، از سر بر آید لاجرم

دارای افریدون نسب ، جمشید اسکندر حسب ****دارنده ی دین عرب ، فر مانده ی ملک عجم

تاج سلاطین زمین ، نویین اعظم ، شیخ حسن ****حیدر دل احمد سنن ، عیسی دم یوسف شیم

خورشید دولت رای او صبح ظفر سیمای او ****دایم به خاک وپای او ، روح ملایک را قسم

در عهد احسانش گدا ، گرفی المثل خواهد عطا ****از کوه برلفظ صدا ، پاسخ نیاید جز نعم

ابراز سخایش گر سخن راند به دریای عد ن ****از بیم چون کان یمن پیدا کند خون شکم

گوید عطارد مد حتش ، این است دایم حرفتش ****آری زمغز حکمتش ، پر شد عطارد را قلم

ای خیل بیدار ملک ، هر شب سپاهت رایزک ! ****وز هیبتت شیر فلک ، لرزان تر از شیر علم

دستت زر کان با ختم وز زر

زمین پرداخته ****بر آسمان افروخته ، رای تو رایات همم

هر جا که عدلت بگذرد ، بوم آن زمین را بسپرد ****وز پهلوی آهو خرد ، خون جگر شیرا جم

طبع تو در روز وفا ، ابریست سر تا سر حیا ****دشت تو درگاه سخا بحریست سر تا سر کرم

بودی زر خورنا روا ، در چار سوی آسمان ****گر نیستی نامت نشان بر چهره ی او چون درم ؟

هستم به مدحت در سخن ، من قبله ی اهل زمن ****وز دولتت هر بیت من ، با حرمت ((بیت الحرام))

گر کم شد ستم یا گران ، عیبی نباشد اندر ان ****باشد به پیش همگنان ، گوهر گران یاقوت کم

گرگ است در عهد شما ، از بز گریزان گوییا ****عدل تو شحم گرگ را ، مالید در لحم غنم

دارم امید از دولتت ، کاندر ازای مدحتت ****حالم به یمن همتت ، گردد چو نظمم منتظم

تا فتح وکسرت در میان باشند بادت در جهان ****با دوستان ودشمنان ، پیوسته فتح وکسر وضم

قصیده شماره ۶۶ – درطلب آمرزش

منم ، که نیست شب و روز جز گنه کارم ****گناهکار وامید عفو می دارم

امیدوار به فضل خدا هر روزی ****هزار بار خدا را زخود بیازارم

شکم بسان صراحی مدام پرز حرام ****سجود می کنم وز ان سجود بی زارم

چون من مخالف دین می زیم چو ساغر وچنگ ****چا سود گریه ی خونین و نا له زارم ؟

چو خامه نامه سیه می کنم بدان سو دا ****که زلف دلکش مشکین خطی به دست آرم

تو آن مبین که چو زنبور خر قه ام عسلی است ****که من ز بدو

ازل باز بسته زنارم

کجا رسند ینابیع حکمتم به زبان ****که من به خاک سر چشمه دل انبارم

در آب و گل شده ام غرق ومشکل است از گل ****ره برون شدن من که بس گران بارم

به من به چشم بدی می نگرد که من در خود ****چو نیک می نگرم بد ترین اشرارم

به آدمیم نخوانی دگر اگر یک ره ****کنی مشاهده پرده های اسرارم

چو دیو ناکسم وبد سپاس وبد کردار ****مباد در همه عالم کسی به کردارم

نماند بند خرد را مجال در سر من ****که پر شدست دماغ ازخیال پندارم

به تن قرین مقیمان کنج محرابم ****به دل ندیم حریفان کوی خمارم

دمید صبح مشیت رسی روز اجل ****ولی هنوز من از جهل در شب تارم

مرا چو روز وشب آتش فروختن کار است ****یقین کا گرم بود در جحیم بازارم

گرم چو عدم بسوزند نیست کسی را جرم ****که من به دود دل خویشتن گرفتارم

شکسته عهد وشکسته دلم که خواهد کرد ****شکستهای مرا جبر غیر جبارم

مهیمنا ملکا قادرا خداوندا ****تویی رئوف ورحیم وعفو وغفارم

زکرده توبه واستغفر الله از گفته ****اگر چه خوب وپسندیده است گفتارم

در آن زمان که امید از حیات قطع کنم ****ز لطف ورحمت خود نا امید مگذارم

اگر چه من به رضایت نکرده ام کاری ****تو رحمتی کن ونا کرده کرده انگارم

قصیدهٔ شمارهٔ ۶۷ – در مدح سلطان اویس

خوش نسیمی از چمن بر خاست بر خیز ای ندیم ! ****خوش بر آور در هوای باغ یک دم چون نسیم

صبحدم بوی عرار نجد می بخشد شمال ****جان بپرور بو که بتوان یافت در شام این شمیم

می جهد نبض

صبا خوش خوش به حد اعتدال ****تا طبایع را مزاج مختلف شد مستقیم

چون سنم باید که طرف بوستان سازی مقام ****چون قدح باید که گرد دوستان گردی مقیم

چون هوا در جنبش آید دل کجا گیرد قرار ****چون قدح در گردش آید عقل کی ماند سلیم

گر تفرج خواهی اندر باغ بسم اله داری ****هر ورق بین دفتری از صنع رحمان رحیم

صبحدم بشنو که در دیبا چه ی فصل بهار ****می دهد بلبل مفصل شرح ابواب نعیم

از نسیمی گشت گل در غنچه پیدا چون مسیح ****با درختی در حکایت رفت بلبل چون کلیم

سنبل از زلف نگار من سوادی یافت کج ****نرگس از چشم سیاهش نسخه ای دارد سقیم

لاله را در سر خیال تاج گردد چون ملوک ****غنچه در دل نقش های خوب بندد چون حکیم

نر گس از مینا وسیم زر تو گویی جمع کرد ****بر ورق های ریاحین شکل جیم وعین ومیم

بر سریر سلطنت گل می دهد هر روز بار ****راستی در سلطنت گل شوکتی دارد عظیم

گنج باد آورد سیم برف بود اندر زمین ****چون زر قارون فرو برد این زمان گنج وسیم

شد به یک دم بارور چون دختر عمران زباد ****مادر بستان که شش ماهست تا هست او عقیم

ز ابر نوروزی بسی بر شاخ با رمنت است ****گر کسی منت برد فی الجمله باری از کریم

هست جایی آن که از لطف هوا پیدا شود ****قوت نشو ونما در شخص مدفون رمیم

ساقی احسان سلطان گوییا بخشیده است ****آب را فیض مدام وباد را لطف عمیم

آفتاب آسمان سلطنت سلطان اویس ****کافتابش هم چو

ما هست از غلامان قدیم

آ ن که دارد بوی خلقش باد چون گل در دماغ ****و آنکه بندد نقش نامش لعل چون زر در صمیم

در زمن او جگر خونین ودل سوراخ نیست ****در جهان جز نامه ودر هیچ مسکین ویتیم

گر نسیم لطف او بر آتش دوزخ وزد ****شاخ نار آرد همه گلنار بار اندر جحیم

استواء خط رای او اگر بیند الف ****از خجالت زین سبب در پیش دارد سر چو جیم

در سر کوه از خیال برق شمشیر فتد ****تا کمر گه کوه را از فرق سر سازد دو نیم

اژدهای رایتت در دامن آخر زمان ****فتنه ها را چون کشف سر در گریبان یافته

از زبانتیز شمشیرت که قاطع حجت است ****دعوی عدل تو را ملك تو برهان یافته

در هوای دست بوس و پای بوست اسمان ****ماه را گاهی چو گوی و گه چو چوگان یافته

طوطی لفظ شکر خای تو بر خوان سخن ****پر طاوس ملایک را مگس را ن حیران

اندر این مدت که بود از بس غبار عارضه ****چرخ چشم روشنان تاریك وحیران یافته

روزگار اندر مزاج بدور صدر سلطنت ****انحرافی ز اختلاف چرخ گردان یافته

قره العین جهان را یك دو روزی چشم بد ****ز تکسر ناتوان چون چشم خوبان یافته

ادل سواد مملکت را بود دور از روی تو ****چون سواد طره دلگیر و پریشان یافته

در دعایت در مساجد شب همه شب تا به روز ****مومنان را همچو شمع از سوز گریان یافته

صبحدم زان غم که ناگه بر تو بادی بگذارد ****آتشین دل در بر خورشید لرزان یافته

آسمان گردیده چون نرگس به بستان کرده باز ****غنچه هایش یك به

یک در دیده پیکان یافته

منت ایزد را که می بینم به یمن همتت ****چشم بیمار جهان داروی درمان یافته

موسی عمران علم بر وادی ایمن زده ****یوسف دولت خلاص از چاه زندان یافته

سالها گیتی نثار مقدم این روز را ****دامن دریا و کان پر در ومرجان یافته

کرده دست در کنار سایلان شکرانه را ****هر سرشک لعل وکان بر چهره ی کان یافته

آتش طبعم به فر مدحتت داغ حسد ****بر جبین خان خاقانی وخاقان یافته

در جنابت کز طهارت چون جناب مصطفاست ****بنده ی خود را گاه سلمان گاه حسان یافته

تا بد ونیک جهان را پنج حس وشش جهت ****از نه آباء وسه روح وچار ارکان یافته

باد با احباب واعدایت قرین هر نیک وبد ****کاسمان زآغاز تا انجام دوران یافته !

قصیدۀ شمارۀ ۶۸ – در مدح امیر شیخ حسن

اگویی خیال قد تو ای گلستان چشم! ****سرو است راست رسته بر آب روان چشم

تا نو بهار حسن تو بر چشم من گذ شت ****شد پر گل وشکوفه مرا بوستان چشم

چشمم سپر بر آب فکند ست تا تراست ****گیسو کمند عارض از ابرو کمان چشم

چشم ودلم فکنده بدین روز ومی کشم ****گاهی خسارت دل وگاهی زیان چشم

چشم فضول خانه ی دل را خراب کرد ****یا رب سیاه باد مرا ، خان ومان چشم !

تا کی به مهر روی تو ریزند چون شهاب ****سیارگان اشک من از آسمان چشم ؟

تا چشمم از جمال تو خط نظر نیافت ****خون است در میان دل ودر میان چشم

صد گنج شایگان کنم اندر هر آستین ****بهر نثارش از گهر رایگان چشم

پالوده ی سرشک وکباب جگر نهم ****پیش خیال

روی تو بر گرد خوان چشم

با آنکه آب در جگرم نیست هر شبی ****باشد عیار روی توام میهمان چشم

بنشاندش ز مردمی انسان عین من ****چون سرو تازه بر لب آب روان چشم

وانگه زراوق عینی پیش آورم ****قرابه یزجاجی راوق فشان چشم

چشمم چو گلستان همه پر خار محنت است ****شبنم نشسته به طرف گلستان چشم

در گوشه ها نشسته فرو برده سر بر آب ****ازترکتاز غمزه ی تو مردمان چشم

چشمم خیال ابروی شوخ تو بست وهست ****پیوسته این خیال کج اندر کمان چشم

از بس که من خیال تو تحریر می کنم ****بشکسته خامه ی مژه ام در بیان چشم

آنکش خیال لعل تو در چشم خانه ساخت ****گوهر به آستین کشد از آستان چشم

گلگون اشک بس که براند بهر طرف ****آن کس که او کشیده ندارد عنان چشم

در انتظار مقدم خیل خیال تو ****روز وشب است بر سر ره دیده بان چشم

ننشاند همچو قد ورخت هیچ سر وگل ****اندر حدیقه حدقه بیاغبان چشم

در چشم تو کی آیم ازین سان که غمزه هاست ****صف بر کشیده اند کران تا کران چشم

هندوی چشم من سفر بحر می کند ****آراسته است از آن به لالی وکان چشم

گویی سحاب خاطر دریا وکان لطف ****سر مایه داده است به دریا وکان چشم

آنکو عروس باصره بی رای و حسن او ****بنمود چهره در تتق پرنیان چشم

شیرین بود ز شکر شکرش دهان گوش ****روشن به نور طلعت رویش روان چشم

بی حسن روی صائب او جلوه گر نشد ****طاوس نور در چمن بوستان چشم

آلا که در لقای هوای مبارکش

****مرغ نظر نمی پرد از آشیان چشم

گر ابر همتش فکند سایه بر وجود ****گوهر چکد به جای نم از ناودان چشم

چشم و چراغ اهل و جودی و از وجود ****ذات شریفت آمده بر سر بسان چشم

اوج جلالت تو نبیند سپهر اگر ****با صد هزار دیده کند امتحان چشم

از چشم حاسدان گل بخت تو ایمن است ****کو را ز خار غصه مبادا امان چشم

از کحل موکب تو جلاگر نیافتی ****تاریک بودی آینه روشنان چشم

آن را که کحل دیده نه از خاک پای توست ****آب سیه برآیدش از دودمان چشم

خصم مزور تو که روی بهیش نیست ****بر روی چون بهی فکند ناردان چشم

با زیب خاک پایت اگر چشم یاد کند ****از سرمه باد خاک سیه در دهان چشم

ز ادراک اوج قدر تو شد چشم نا توان ****پیداست که تا چه قدر بود آخر توان چشم

شاها بدان خدایی که فراش قدرتش ****بنهاد شمع باصره در شمعدان چشم

برآفتاب روی نگاران خرگهی ****زابروی چون هلال کشد سایبان چشم

بر مسطر د ماغ که مشکات دانش است ****بنشانده است هندو کی پاسبان چشم

مهر وسپهر وروز وشب ومردم ونبات ****ابداع کرده حکمتش اندر جهان چشم

از شرم آسمان فکند چشم بر زمین ****ار بیند این منا ظره اند ر میان چشم

چشمم به مدح خاک درت کرد ترزبان ****اینک هنوز می چکد آب از دهان چشم

تا هست گرد عارض سیمین مدار خط ****تا هست زیر سایه ی ابرو مکان چشم

تا چشم بد خزان بهار سعادت است ****بادا بهار جاه تو دور از خزان چشم !

قصیدهٔ شمارهٔ ۶۹ – در مدح سلطان اویس

دودر در درج دولت داشت این فیروزه گون

طارم ****سزای افسر شاهی ، صفای جوهر عالم

سعادت هر دو را باهم ، به عقدی کرد پیوندی ****وزان پیوند شد پیدا ، نظام گوهر آدم

جهان را می کند بیدار سوری آسمان آباد ****که خواهد بود تا محشر مصون از رخنه ی ماتم

مرصع مهد گردون را کشیدست از ازل دوران ****برای این چنین سوری به پشت اشهب وادهم

کشید مهد این مسند معلا را بدوش امشب ****گر این هندوی هفتم پرده بودی مقبل و محرم

هزاران شاهد مه رو، گرفته هر یکی شمعی ****تما شا را همی گشتند بر این فیروزه گون طارم

شب قدر آمدست امشب ، درو روح ملک منزل ****دم صبح آمدست این دم ، درو صدق وصفا مدغم

به خلوت خانه یخورشید ، امشب می رود عیسی ****به سوی حجله ی بلقیس ، اینک می خرامد جم

زمین در چرخ می آید ، زمانه عیش می زاید ****فلک بی خویش می گردد، به صوت زیرو بانگ بم

در مشاطگی زدمه ، ملک گفتا بده بارش ****که هست این کار الحق بس ، به غایت عالی ومعظم

ز عصمت کعبه ی دین را حریمی شد چنان پیدا ****که می خواهد زطهر او ، طحارت در حرم زمزم

مبارک بادو میمون باد وفرخنده ! ****وصول مهد این کوکب به برج نیر اعظم !

به حسنی نازک آمد که زد چون باد با اودم ****عذار ناز پروردش ، به دم آلود گشت از دم

خدود لاله رویان ، در عقود لولوی لالا ****اگر خواهی بیا بنگر ، عذار لاله وشبنم

ستاده نرگس رعنا میان گلشن خضراء ****دو سر در یک بدن پیدا ،

شده چون توامان توام

قماری از سر سرو از مقام راست در نغمه ****زبان سرو در حالت ، نگارین دست ها بر هم

عروس روی پوش گل درون غنچه با بلبل ****دهن بگشاده زیر لب ، حدیثی می کند مبهم

فتاده ژاله بر لاله ،درخشان لاله ازژاله ****چنان کز چهره ی ساقی ، شفق گون باده یدر غم

بیا ای سرو سوسن بو ، در افکن لاله گون جامی ****به شادی گل و نرگس به یاد بید واسپر غم

به صو ت و نغمه ی بلبل قدح کش تا بر آساید ****دهان از ذوق ودست از مس وچشم از لون ومغز از شم

به تیغ بید واسپر غم ، غم از دل کن کنون بیرون ****که تیغ بید واسپر غم چو دیدانداخت ، اسپر ، غم

ز دنیا هیچ دانی چیست مار را حاصل ای یاران ****نشستن یک نفس باهم ، بر آوردن دمی باهم

بهار از نقره یصافی ، در مهای مطلس زد ****بنام شاه خواهد زد ، همانا سکه بر درهم

سحر گه باد مشکین دم ، به بویش داد گل را دم ****ازان دم شد عروس گل ، چو رویش تازه وخرم

جمالش را زبان چندان که گوید وصف گوید خوش ****دهانش را نظر چندان که جوید بیش یابد کم

حدیث زلف او یک سر ، کزو پیچیده می گویم ****چه گویم راستی زان زلف پیچا پیچ خم در خم ؟

به غایت غمزه اش مست است و من حیران چشم او ****که تا بر هم زند مژگان ، زند صد مست را بر هم

ندانم زان لب شیرین جواب تلخ چون آمد

؟ ****تو پنداری که شکر شد به بخت وطالع من سم

اگر هر آفتابی جز به مهرش لب گشاید گل ****به سوزن های زر خورشید دوزد غنچه را مبسم

درون ما زسودای تو دریایی است تا لب خون ****کزان دریا کشد هر دم سحاب دیده یما نم

زدردم بر درت افتاده چون خواهم که بر خیزم ****در آید اشک سیل من بغلطاند مرا دردم

اگر رنجی بود در جان ، بود درد توام در مان ****ورم ریشی بود در دل ، بود زخم توام مرهم

هزاران لعل چون مل هم بسی هست ونمی گویم ****بر سلطان ولی دانی که باشد پادشه ملهم

سکندر عزم دارا را فریدون فر جم فرمان ****خضر الهام موسی کف ، محمد خلق عیسی دم

خداوند خداوندان ، معزالدین والد نیا ****که هست اخلاق واحسانش ، فزون از کیف بیش وکم

جهان سلطنت سلطان اویس آن شاه دریا دل ****که گیتی را به حکم اوست اشهب رام وادهم هم

شهنشاهی که در حل دقایق رای او گوید ****به عقل پیر : کای شاگرد نو آموز ((من اعلم))

کفی از بحر دست او کف موسی بن عمران ****دم از باد خلق او دم ((عیسی بن مریم))

گه معراج فکر او کواکب در عروج اعرج ****گه تقدیر وصف او عطارد در بیان ابکم

درخت همتش را بین که هست از کمترین برگش ****معلق هفت دریا ی فلک چون قطره ی شبنم

چو گردد حزم بر کسر عدو عزم همایونش ****شود با عزم جزم او سپاه فتح ونصرت ضم

بود در دور حکم او مدار آسمان مضمر ****شود در سیر کلک او مسیر اختران مدغم

زهی ز احکام منشورت

قیاس اختران باطل ****زهی زاعلام منصورت لباس آسمان معلم

دم کلکک تو سنبل بر ، سمن کارد به قلب دی ****دل پاک تو در عقل رویاند ز قلب یم

سری کان پخته سودای خلافت کاسه آن سر ****میان صحن میدان شد سگان را مشرب و مطعم

سپاه دشمن از عزم درفش اژدها شکلت ****هزیمت می کند چون از عزیمت افعی و ارقم

تو جمشید جهانداری مبارک طلعت و طالع ****تو خورشید جهانگیری همایون موکب و مقدم

هنوزت صبح اقبال است و هر دم می شود پیدا ****هلال غره فتحت ز شام طره پرچم

الا تا ابر نیسان و هوای صبح در بستان ****کند آویزه های در به تاج لعل گل منضم

جمال طلعت بخت تو بادا در همه وقتی ****چو روی نوعروسان بهاری تازه و خرم

خیام قدر و جاهت را که می زیبد ستون سدره ****بهاوتاد ابد بادا طناب عمر مستحکم

قصیدهٔ شمارهٔ ۷ – در مدح سلطان اویس

زکان سلطنت لعلی سزای تاج شد، پیدا****که لولو با همه لطف از بن گوشش شود، لالا

مهی گشت از افق طالع که پیش طالع سعدش****کمر چون توامان بسته است، خورشید جهان آرا

قضا تا مهد اطفال فلک را می دهد جنبش****نخوابانید ازین ماهی، درین گهواره مینا

قبای اطلس گردون، به قد قدرش اربودی****بریدندی قماط او، ازین نه شفه والا

همایون مقدم این ماه میون فال فرخ پی****مبارک باد! بر سلطان، معز الدین و الدنیا

جهان سلطنت، سلطان اویس این شاه کو دارد****جهان در سایه فرخ همای چتر گردون سا

شهنشاهی که در تشریح اعضای بداندیشان****به شرح گوهر پاکش زبان تیغ شد گویا

سحاب همت او گرفکندی بر جهان سایه****زمین را بودی از خورشید و گردون نیز، استغنا

چو در معراج فکرت رو به منهاج کمال آرد****ملایک دردمند آواز

«سبحان الذی اسری»

ز مهرش صبح دم می زد دم مرا شد صدق او روشن****که صدق اندرونی را توان دانست از سیما

چو در هیجا کمان گیرد چو در مسند قدح خواهد****تو گویی مشتری در قوس و خورشیدست در جوزا

ضمیر پیش بین او روان چون آب می خواند****ز لوح چهره امروز نقش صورت فردا

چنان احکام شرعی بر طریق عقل می داند****که اندر سر نمی آید کمیت خوشرو صهبا

برای او بود پیوسته میل اختران آری****به سوی کل چو در باشد همیشه جنبش اجزا

زدست دست طبع او شب و روز است، متواری****گهر در قلعه پولاد و زر در خانه خارا

زرای دین پناه او حربا گر خبر یابد****نسازد قبله از خورشید رخشان بعد ازین حربا

دعای دولتش باشد، جهان راورد پنج ارکان****ثنای حضرتش باشد، فلک را حرز هفت اعضا

دو سلطانند در ملک مروت دست و طبع او****که داد آن ابر را ادرار و راند این بحر را اجرا

به عهدش داد گل بر باد مستوری خود زان رو****کشندش بر سر سرباز و ریزندش آبرو، رسوا

ایا شاهی که تیغ تیز آهن روی رویین تن****نیارد کرد از امر تو سرمویی گذر قطعا!

تو عین لطفی و دریای اعظم آب مستعمل ****تو نور محضی و گردون گردون دود مستعلا

سواد سایه چتر تو نور دیده دولت****غبار نعل شبذیر تو نیل چهره حورا

جلالت از گریبان سپهر آورد سر بیرون****مانت دامن آخر زمان را می کشد در پا

گذشته روز و شب آب حسامت از سر دشمن****نشسته سال و مه سهم خدنگ بر دل اعدا

بساط مجلس عدلت، جهان را ملجا و مرجع****بسیط عالم قدرت، ملک را مولد و منشا

چو خیزد شعله تیغت، نشیند آب بر آتش****چو خندد ساغر بزمت، بگرید آب بر دریا

کجا خیل

بداندیشان چو مور و مار شد جوشان****سنانت، آن ید بیضا، نمود از چوب اژدرها

خرابی می شود، ورنه به عون عدل دیندارت****شریعت چار مادر را جدا کردی ز هفت آبا

الا تا قطه نیسان، که از صلب سحاب افتند****کند در یتیمش در صدف دریای گوهرزا

به یمن همت ذات شریفت، منتظم بادا!****عقود رشته پیوند نسل آدم و حوا

قصیدۀ شمارۀ ۷۰ – در مدح امیر شیخ حسن

شکوه افسر شاهی تراز کسوت عالم ****نگین خاتم دولت نظام گوهر عالم

خداوند خداوندان شهنشه شیخ حسن نویان ****که هست اوصاف اخلاقش فزون از کیف و بیش و کم

جهانداری که تیغ اوست صبح فتح را مطلع ****جهانبخشی که دست اوست رزق خلق را مقسم

زباد خلق جان بخشش گرفته شاخ دولت بر ****ز آب تیغ سرسبزش کشیده بیخ نصرت نم

طناب خیمه افلاک باد فتنه بگسستی ****به اوتاد بقایش گر نبودی در ازل محکم

اگر نه حکمت اصلی گرفتی دامن رایش ****ز روی راستی بردی برون از پشت گردون خم

زهی همچون صدف رایم شرف را صدر تو مولد ****زهی چون مملکت را دین خرد آرای تو توام

ز حرمت قصر جاهت راست قدر جنت و کعبه ****ز عزت خاک پایت راست آب کوثر و زمزم

دم کلک تو اخبار ضمیر خلق را راوی ****دل پاک تو اسرار رموز غیب را ملهم

تو را با سلطنت هر لحظه جاهی می شود افزون ****تو را با مملکت هر روز ملکی می شود منضم

چو روی ماه رویان از سواد طره پرچین ****تو را پیوسته می تابد فروغ نصرت از پرچم

تو را چهر منوچهر است و زیب و فر افریدون ****تو را بازوی دستان است و نیروی تن نیزم

اگر شمشیر تیزت در خیال آسمان افتد ****ز آب تیز شمشیرت بگردد

آسمان در دم

برای توست گردون را مدار هابط و صاعد ****به داغ توست گیتی را سرین اشهب و ادهم

به بازارت درست خور ندارد قیمت یک جو****میزان تو سنگ کان ندارد وزن یک درهم

در انگشتت اگر دیدی سلیمان خاتم دولت ****سلیمان را بماندی در دهان انگشت چون خاتم

بروز آنکه همچون شب هوا خود را بپوشاند ****به مشکین کسوتت کرد از علمهای به زر معلم

ز تاریکی جهان گردد سیه چون چهره زنگی ****ز انبوهی فتد در هم سپه چون طره دیلم

کند در قطع و خصم تیغ کارگر مدحل ****شود در پرده دلها خدنگ پرده در محرم

کمند پیچ پیچ آرد سر اندر حلقه چون ثعبان ****سنان سر فراز آید برون از پوست چون ارقم

تو از قلب سپاه آن روز در میدان رزمآرایی ****ظفر در حضرتت لازم عدو در طاعتت ملزم

گهی چون فرقدان تیغت دو پیکر سازد از فرقی ****گهی چون تو امان تیرت بدوزد هر دو ابرهم

دماغ حاسد فاسد به حال صحت کلی ****نیاید تا نیاید بر سرش تیغ مبارک دم

خداوندا گه عیش است و فرصت می دهد دستت ****تو فرصت را غنیمت دان که آن بابی است بس معظم

بخواه آن کشتی زرین درو دریای یاقوتی ****چو دریایی پر از آب زر ملقوب و قلب یم

می صافی که از قرابه چون در جام ریزندش****صفای جام رنگینش کند روشن روان جم

نوا از مطربی بشنو که او راد دلاویزش ****چو ناهید آورد در چرخ کیوان را به زیر و بم

الا تا پرده شب را عروس روز هر صبحی ****ز پیش خویش بردارد بدین پیروزه گون طارم

جهان را از سرورت باد سوری آنچنان عالی ****که تا روز

ابد باشد مصون از رخنه ماتم

همی تا دست و دل باشد قوی از پشت مردم را ****دل و دستت قوی بادا به سلطان زاده اعظم

نهال روضه شاهی اویس آنکه از نهاد او ****بهار عدل شد سرسبز و باغ ملک شد خرم

خیال دولت نویین و نویین زاده را دایم ****به اقبال بقا بادا طناب عمر مستحکم

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۱ – در مدح دلشاد خاتون

زهی نهال قدرت سرو جویبار روان ****طراوت گل رویت بهار عالم جان

رخت ز نسخه باغ ارم نمود مثال ****دهانت از لب آب حیات داده نشان

ببوی سنبل زلفت دل نسیم سبک ****زرشک سبزه خطت سر بنفشه گران

ترابه گرد نمک تا پدید شد سبزی****به سبزه و نمکت شد هزار جان مهمان

گه حدیث دهانت به نطق تنگ مجال ****گه حکایت زلفت قلم شکسته زبان

بجز دهان تو در آفتاب گردش کس****ذره که باشد درو ستاره نهان

چراغ حسن تو را شمع روز پروانه****کمند زلف تو را باد صبح سرگردان

گشاده لشکر شامت به نیم روز کمین ****کشیده ابرو ی شوخت برآفتاب کمان

لب و دهان تو را تابدید خاتم لعل ****لب نگین ز تحیر گرفت بر دندان

ز عکس آتش لعل تو هر زمان یاقوت ****چو جزع چشم من آب اندر آورد به دهان

در آتش لبت اب حیات می بینم ****مگر رسید به خاک جناب شاه جهان

سکندر رایت جمشید بزم دارا رای ****خضر باقی مسیحا دم کلیم بیان

خدایگان سلاطین بحرو بر دلشاد ****ملک نهاد ممالک ستان ملک پناه

زهی ز خوان نوالت نواله فردوس****زهی زرشحه دستت رشاشه عمان

نه آستین کمالت بسوده دست یقین ****نه آستان جلالت سپرده پای گمان

فشانده بر رخ افلاک دامنت همت ****فکنده بر سر خورشید سایه احسان

نگین رای تو را جن و انس

در طاعت ****مثال امر تو را وحش و طیر در فرمان

کمینه مطرب بزمت هزار چون ناهید ****کمینه بنده قدرت هزار چون کیوان

سوار عزم تو تا پای در رکاب آورد ****فلک به دست مراد تو باز داد عنان

به نزد خلق تو باد شمال سرد نفس ****زرشک لطف تو آب زلال تیرهروان

اگر نبودی مرات در لباس ذکور ****ز عفتت ننمودی جمال چهره عیان

بدان هوس که ببوسد بساط میدانت ****ز مهر ماه شود گاه و گوی و گه چوگان

ز قصر رفعت تو قطع یک درج نکند ****هزار دور فلک گر بدو کند دوران

وجود غنچه گل در زمان تو سپری ****که به خون لعل می کند پیکان

خدایگانا نقلی شنیده ام کان نقل ****برون ز مرکز عقل است و قدرت انسان

جماعتی ز سر حقد کرده اند مگر ****به بنده نسبت کفران نعت سلطان

بدان خدای هر ذره از خداوندش ****ز آفتاب فزون تر نموده صد برهان

به مبدعی که به یک امر کن پدید آورد ****هر آن دفینه که بد در خزینه امکان

بدان حکیم که او در طبیعت مگسی ****نهند مرارت درد و حلاوت درمان

بدان شمال رضا کوسفان ابرار ****برد به جودی امن از مهالک طوفان

بدان نسیم عنایت که در کشد ناگه ****ز روی شاهد مقصود برقع حرمان

به پنج نوبت احمد درین سپنج سرای ****به چار بالش عیسی برین بلند مکان

به درس آدم تدریس (علم الاسماء) ****به علم احمد و تعلیم علم القرآن

به مجد و گلشن ادریس و قدر رفعت او ****به کنج خلوت ذوالنون و گنج حکمت آن

به آب روی سرشک ندامت عاصی ****که می نشاند گرد جرایم عصیان

بهحرمت نفس پاک عیسی مریم ****به عزت قدم صدق موسی

عمران

به حسن طلعت طاوس باغ قدس ****که هست محل جلوه گهش صدر گلشن ایمان

به بلبل چمن جان که میکند هر دم ****ترنم انا افصح به گونه گون دستان

بدان همای سعادت شکار یعنی عقل ****که گرد کنگره عرش میکند طیران

به حق نه فلك و هشت خلد و هفت نجوم ****به حق شش جهت و پنج حس و چار ارکان

به حسن خلق بهار و به مهر گرم تموز ****به آب روی زمستان و روی زرد خزان

به نور باصره ماه در سیاهی شب ****به خون منعقد لعل در مشیمه کان

به طیب نفحه باد شمال در شبگیر ****به لطف قطره ابر بهار در نیسان

....

بدان دو در دل افروز شب چراغ علی ****که گوشواره یعرشند وشمع جمع جنان

به حق صدق ابیس و به قاسم بن حسن ****به روح پاك حسین وبه خیرات حسان

به خاك پای سر سروران روی زمین ****که می برد به صفا آب چشمه ی حیوان

بدان همهی همایون چتر سلطانی ****که گسترید بر آفاق ظل امن وامان

به ابر دست جوادش که روز بخشش او ****کف خجالت بر روی می زند عمان

که تا به خاك جنابت مشرف است سرم ****از آنچه در حق من بنده برده اند گمان

به جز ثنای شما در نیامدم به ضمیر ****به جز دعای شما در نیامدم به زبان

خلاف مدح وثنای تو خود چه شاید گفت ****اگر چنان که بگوید تو را کسی چه از آن

زسنگ حادثه برج سپهر را چه خلل ****زباد نامیه شمع ستاره را چه زیان

به حضرت تو حدیثی نهانیست مرا ****عیان بگویم اگر با شدم مجال بیان

نماز شام که زرین غزاله در

پس کوه ****نهفته گشت وهوا کرد عزم مشک افشان

خیال یار ودیارم نشاند در کنجی ****در آن میانه سبک شد یرم ز خواب گران

چنان نمود که فرزند نور دیده ی من ****چو شمع تافته ودر گرفته وگریان

در آمد از در خلوت سرای من نا گه ****چه گفت گفت که ای پیر کلبه ی احزان

زچشم زخم زمان دیده گوش مال فراق ****زدست برد هوا گشته پای مال هوان

برو برو که تو داری فراغتی از ما ****بیا بیا که مرا نیست طاقت هجران

کجا شد آن همه مهرومحبت وپیوند ؟ ****کجا شد آن همه سوگند و وعده وپیمان ؟

چه شد چه بود چه افتاد کین چنین ناگه ؟ ****به اختیار جدا گشته ای زخان وزمان

به مصرت ارچه چو یوسف عزیز می دارند ****مدار خوار به یک بار صحبت اخوان

به گریه گفتمش ای شمع ومیوه یدل من ****به لابه گفتمش ای نور چشم وراحت جان

مرا فلک شرف بندگی درگاهی ****نصیب کرد که شد سعد اکبرش دربان

زحرص مال ومنان وبرای اهل وطن ****مفارقت ز چنین حضرتی چگونه توان ؟

دگر که در حق من شه عنایی دارد ****مرا به حکم اجازت نمی دهد فرمان

جواب داد : که بابا سخن دراز مکش ****مباف لاف وبهانه مجوی وقصه مخوان

هزار ذره اگر کم شود زروی هوا ****به ذره ای نرسد آفتاب را نقصان

مرا ترحم شاه زمانه معلوم است ****دعای بنده مسکین به خدمتش برسان

بگو به روضه یپاک شریف میر دمشق ****بگو به عصمت مهر مطهر ترسان

که یک دو ماه به فرمای بر طریق رضا ****اجازت پدر بنده بنده ات سلمان

همیشه تا گره یزرنگار ماه بود ****چو گوی در خم چو گان آسمان گردان

مدار دور فلک باد در تصرف تو ****چنانکه گردش ودر تصرف چو گان

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۲ – در مدح سلطان اویس

نسیم صبح سلامم به دلستان برسان ****پیام بلبل عاشق به گلستان برسان

به همرهیت روان را روانه خواهم کرد ****روانه کرد به جانان روان روان برسان

هزار قصه رسیدست زمن به گوش به گوش ****مگر مجال نباشد یکی از آن برسان

کمند طره ی او با کمر چو در پیچد ****دقیقه ای زتن من در آن میان برسان

مجال دم زدنت گر بود در آن خلوت ****زمین ببوس ودعایم زمان زمان برسان

به آستان مرسانش غبار من لیکن ****به من غباری از آن عالی آستان برسان

دل مرا که کباب است ومی چکد خونش ****ببر به آتش رخسار دلستان برسان

به زلف او خبری زین دل شکسته بده ****بگوش من سخنی زان لب ودهان برسان

گرت به باغ رخ او بنفشه بار دهد ****زمن سلام به نسرین وارغوان برسان

زبان سوسن رطب اللسان به عاریه خواه ****به زیر لب سخن من بدان زبان برسان

ازان دو لاله نصیبی به سنبل وگل ده ****وزان کلاله نسیمی به مشک وبان برسان

سحر گهست وزاغیار در گهش خالی ****دعای من به جنابش سحر گهان برسان

بر آر کام دل ما وشربتی زان لب ****بکام این دل بیمار ناتوان برسان

بکام من زلبش پیش از آن که خط بدهد ****عنایتی کن وحلوای بی دخان برسان

زضعف ناله نمی آید ونمی کشمش ****بیا بکش او را کشان کشان برسان

فراق لعل لبش خون من بخواهد ریخت ****بیا وزان دهنش جان من

امان برسان

در آن میان چو دهد کام عاشقان لب دوست ****بگو زیر لبش بهره ی فلان برسان

همی کند سخنش مرده زنده ور باور ****نمی کنی بر او اول با متحان برسان

به کوی دوست مرا خانه ایست گویا رب ****به عافیت همه کس را به خان ومان برسان

دلم زشوق عقیق لبش رسید به جان ****نسیم رحمتی از جانب یمان برسان

نسیمی از سر زلفش بیار وجان بستان ****به پایمرد بگویم به رایگان برسان

حدیث در سر شک مرا به نظم آور ****به گوش یار به وجهی که می توان برسان

به حق صدقی ومهری که داری ای دم صبح ****که صدق من به محبان مهربان برسان

تویی مربی انفا س و با توام سخنی است ****به تربیت سخنم را بر آسمان برسان

به عون همت سلطان ز آسمان بگذر ****دعای من به شهنشه اویس خان برسان

زمین ببوس وزمین بوس بنده ی خاکی ****به آستانه یآن دولت آشیان برسان

بر آر دست وبگو یا رب آن شهنشه را ****به دولت ابد وعمر جاودان برسان

به تازیانه عزمش خیال جامد را ****وبه برق سبک عنان برسان

سپهر خواست که کیوان رسد به دربانیش ****زمانه گفتکه او را تو بر چه سان برسان

ز سد ره ساز بنه نردبانی ا ر برسد ****بدان رواق زحل را به نردبان برسان

اگردوام بهارت هواست از عد لش ****خبر به لشگر غارتگر خزان برسان

خریف تازه چمن رنگ و بوی نستاند ****مثال نافذ امرش به بوستان برسان

به کوه گو کمر بندگی شه دربند ****ز سربلندی خود را به توامان برسان

به چرخ گو که قضیب سمند سلطان را ****ز دخل سنبله

بر دوش کهکشان برسان

جهان پناها مگذار خصم را بهجهان ****ازین جهان به جهانش بدان جهان برسان

اشارتی به قلم کن که خیزو از سر دست ****نواله کرم ما به انس و جان برسان

به تیغ گو زبان را چو آب کن جاری ****مناقب گهر ما به دشمنان برسان

مده تونان بد اندیش گر بخواهد نان ****بدود ونان که دهی از سر سنان برسان

به آفتاب ضمیر تو گفت : فیض مر ا ****زقیروان جهان تا به قیروان برسان

ز عدل داد نوال تو چرخ طشتی زر ****کزین کران جهان تا بدان کران برسان

به خاوران ز پی چاشت خوان زر گستر ****به باختر ز پی شام همچنان برسان

به گرگ عدل تو گفت از پی خوش آمد میش ****بدوش بر ، بره را بر شبان برسان

به ابر کرد خطاب وبه مهر گفت کفت ****که فیض ما به یم وجود مابه کان برسان

صبا برای خدا هیچ اگر مجالی افتد ****دعای ما به جناب خدایگان برسان

وگر سخن نتوانی زما رسانید ن ****ز در د من به درش ناله وفغان برسان

به آب چشمه حیوان به خاک در گاهش ****دهان بشوی د عایم بدان دهان برسان

حدیث موجب حرمان من بدان درگه ****چنان که با تو بگویم هم آنچنان برسان

زناتوانی پایم بد ست عذری هست ****تو عذر لنگ به نوعی که می توان برسان

ملا زمان درش را ببوس صد پی پا ****دعای من به جناب یکان یکان برسان

سعادتی که در اشکال اختران دارند ****سپهر پیر بدین دولت جوان برسان

بگو یا رب کام ومراد هر دو جهان ****به پادشاه جهانبخش کامران برسان

میامن برکات

دم اویس قرن ****به عهد دولت این صاحب قران برسان

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۳ – دروصف زورق

بنگر این زورق رخشنده بر آب روان ****می درخشد چون دو پیکر بر محیط آسمان

شکل زورق گوییا برجی است آبی کاندرو ****دایمن باشد سعود ملک را با هم قرآن

باد پایی آب رفتاری که رانندش به چوب ****آب او را هم رکاب وباد او را هم عنان

معده یاو بگذارند سنگ خارا ز سنگ ****لیک آب خوشگوار بر مزاج آید گران

آب جان او وهر گه کاید اش جان در بدن ****ناروان گردد تن او از گران باری جان

او کمان قد است وتیر اندر کمان دارد مقیم ****می رود همواره پران راست چون تیر از کمان

دشمن خاک است وهم با خاک می گیرد قرار ****عاشق آب است لیک ازآب می جوید کران

نام خود را جاریه زان می کند تا می کشد ****روز وشب بر دوش عرش فرش بلقیس زمان

راست گویی بیت معمور است در زیر فلک ****سایبانش ظل ممدود است بر بالای آن

دجله چون دریا و کشتی کوه بر بالای کوه ****سایبان ابری و خورشیدی به زیر سایبان

ساقیا آن کشتی زرین دریا دل بیار ****وان در آن کشتی زر دریا ی یاقوتی روان

مگذر از کشتی به کشتی بگذر از دریای غم ****کز کنین دریا گذر کردن به کشتی می توان

هر کجا آبی بیابی یا شرابی چون حباب ****گرد آن جا گرد وخود را خوش بر آور یک زمان

در دل کشتی که هست آن لنگر موسی وخضر ****با حریفی خوش نشین بنشین به شادی بگذران

باده ای چون آتش موسی و چون آب خضر ****نوش

می کن در جوار دولت شاه جهان

سایه حق آن که ذاتش روی خورشید جمال ****روز وشب از سایه خورشید می دارد نهان

ذات او چون ذات عنقا کس ندید اما رسید ****صیت او چون صیت عنقا قاف تا قاف جهان

ای به مهر دل پرستاران مهد عزتت ****دختران اختران در پرده های آسمان

پایه ی قدر تو را گردون گردان در پناه ****سایه ی چتر تو را خورشید تابان در امان

سایه ی چتر تو کان خورشید رای روشن است ****بر جهان تابنده وپاینده بادا جاودان

قصیدۀ شمارۀ ۷۴ – در مدح سلطان اویس

این گلستان است ؟ یا صحن ارم ؟ یا بوستان ؟ ****این شبستان است ؟ یا بیت الحرم ؟ یا آسمان

آسمان است این ولیکن آسمانی بر قرار ****گلستان است این ولیکن گلستانی بی خزان

ای فلك را روزو شب بر سایه یقصرت مسیر ****وی زحل را سال ومه با هندوی بامت قرآن

چون (سمازات البروجی) چون ارم (ذات العماد) ****چون چنان ذات بر سر وری چون حرم دار الا مان

بحر مسرور است آبت با زلال سلسبیل ****بیت معمور است صحنت یا بهشت جاودان

بر بسات حضرتت آیات رحمت را نزول ****در حریم حرمتت سکان دولت را مکان

با فروغ شمسه ات بر گشته ماه وآفتاب ****با صفای صفه ات خندیده گل در بوستان

سبززارت را شمر های زبر جد بر کنار ****کوهسارت را کمر های زمرد بر میان

با نهال جویبارت شاخ طوبی بی اصول ****وز نسیم بوستانت باغ جنت بوستان

هر درختی از بلندی ، راست گویی سدره است ****بسته بر اعضای او مرغان علوی آشیان

شیر گردون بیشه گر بر مرغزارت بگذرد

****از صفای شیر حوضت شیر آرد در دهان

باد و آب توست چون باد مسیح و آب خضر ****باد جان بخش تو جان و اب دل خویت روان

جان آب و خاکی و با کوه تا پیوسته ای ****جسم آب و خاک را پیوسته با کوه است جان

در شب تاری ز عکس شمسه ی ایوان تو ****ذره ها را در هوا یک یک شمردن می توان

دیده های روشنان گردت به کحلی می کشند ****درخم ابروی طاق وسمه ی رنگ آسمان

آسمان مزدور کار توست و هر شب می رود ****یک درست مغربی در آستین زین آستان

با گروه کاری طاقت سقف گردون از حسد ****صد گره می آورد بر طاق ابرو هر زمان

باغلامان درت اقبال و شادی خاجه تاش ****خواجه تاشان قدیمی بنده این خاندان

ای بسا شب کز برای کهگل بامت کشد ****چرخ انجم کاه خرمن را به دوش کهکشان

تا بدو باران رحمت آید از بامت فرو ****قصر چرخ از کهکشان دارد مرصع نردبان

بر درت کیوان هندو را زند بهرام چوب ****گر نباشد یک شب از چوبک زنان پاسبان

می کشی سر بر سپهر از منزلت و این پایه ات ****یافتی ازخاک درگاه خدیو کامران

داور ونیا معز الدین که در احیاء عدل ****می کند روشن روان تیره نوشین روان

آفتاب آسمان سلطنت سلطان اویس ****کاسمان چتر او خورشید را شد سایبان

آنکه سلطان ضمیرش را یزک چون آفتاب ****گاه گرد باختر گردد گهی در خاوران

در زمان او ز غیرت می زنند برچشم و رو ****آب مصر و باد چنین را خاک آذربایجان

خانه انصاف را تیغ یمانی گوهرش ****هست رکن معتبر چون کعبه را رکن یمان

تیغ مهر از جوهر پولاد تیغش داشتیم ****جوی

خون لعل کردی از رگ معدن روان

راست می ماند به ماری در سر او نیزه اش ****آن زمان کز پشت دشمن می کند بیرون سنان

داد مردی داد از شرطی که مردان کرده اند ****در صف هیجا فرو نگذاشت چیزی جز عنان

در کنار مرحمت می پرورد لطفت بناز ****ملک و دین را کز ازل هستند با هم توامان

مهدی آخر زمانی اول دوران توست ****فتنه آخر زمان را وعده آخر زمان

کان ودریا خواستند از دست طبعت زین هار ****هر دو بخشیدند حالی مال بحر و خون کان

بنده را شاها بسی آزادی است از بندگیت ****در ثنایت لاجرم چون سوسنم (رطب اللسان)

زاده دریای لطف توست و فیض همتت ****هر گهر کان می چکد زین ابر طبع در فشان

زان گشایم لب به نقل شکر شکرت که من ****بسته ام ز انعام تو چون پسته مغز استخوان

گر نه عون دولتت بودی کجا بگرفتمی ****من به شمشیر زبان از قیروا ن تا قیر وان

التماس کرده ام زین در به قدر همتت ****از برای خود و رای خواهش اهل زمان

چون ندیدم ملک فانی را برت هیچ اعتبار ****کردم از درگاه تو درخواست ملک جاودان

تا به زرین خشت خورشید سپیداج سحر ****می دهد معمار گیتی زینت این نردبان

نقد آن دولت که از محصول زرین گلشن است ****باد در گنجینه های این مبارک خاندان

بارگاهت را چنان جایی که هر روزش ز قدر ****خادمی چون آفتاب آرد به رسم ارمغان

قصیدۀ شمارۀ ۷۵ – در موعظه و دوری از دنیا

ای دل آخر یک قدم بیرون خرام از خویشتن ****آشنا شو با روان بیگانه شو از خویشتن

روی ننماید هلال مطلع عین الیقین ****تا هوای ملک جان تاریک دارد گرد ظن

عین انسانیتی خواهی

که ظاهر گردت ؟ ****چهره پنهان داد چون انسان عین از خویشتن

آدمی را آن زمان آرایش دین بر کنند ****کا دمش زآلایش طین پا گرداندبدن

چون زنی پیر از دنیا کهنه چرخی در کنار ****گر جوانمردی چه گردی چرخ پیرزن

لاف ردی می زنی با چرخ گردانت چه کار ؟ ****رشته پیوند بگسل چرخ را بر هم شکن

زیر زین داری براق آخر چه خسبی در گلیم ****زیر ران داری نجیب ؟ آخر چه پایی در عطن

دار دنیا را به دین دزدان دین ده چون مسیح ****راه دار ملک جان گیر از خراب آباد تن

خیمه جان بر جهانی زن که در صحرای او ****لاله زار گلشن خضر است خضرای دمن

در مقام صدق جان باید که باشد درنعیم ****جسم خواهی در تنعم باش خواهی در حذر

ذات یوسف را به مصر اندر کجا دارد زیان ****زان که در کنعان به خون آلوده باشد پیرهن

تا به کی در باد خواهی دادن این عمر عزیز؟ ****در هوای رنگ و بوی ارغوان یا یا سمن

بس کن این آتش زبانی بس که در پایان چو شمع ****خواهدت بر باد دادن سر زبانت بی سخن

هر زبانی کز میان او رسد جان را زیان ****شمع وار آن به که سوزد یا بمیرد درلگن

آبروی هر دو عالم آن زمان حاصل کنی ****کز سر اخلاص گردی خاک پای بو الحسن

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۶ – در مدح سلطان اویس

نقره ی خنگ صبح را در تاخت سلطان ختن ****ساقیا گلگون کمیتت را به میدان در افکن

خسرو چین می کند بر اشهب زرین ستام ****تا به شام اندر عقیب لشکر شتاختن

هست گلگون باده را کامی که بوسد لعل تو ****سعی کن تا کام

گلگون را بر آری از دهن

چشمه ای بر قله ی کوهسار مشرق جوش زد ****ای پسر سیراب گردان قله را از حوض دن

چرخ توسن را که دارد هر سرمه ناخنه ****باز می بینم که هستش چشم اختر غمزه

باد پای عمر سر کش تند وناخوش می رود ****دست وپایش را شکالی ساز از مشکین رسند

گر رگر دان هان کمیتت را که می گیرد سبق ****اشهب مشکین دم خاور در آهوی ختن

صبح شب رنگ سیا وش را سر افسار بتاب ****بر گرفت از سر به جایش بست رخش تهمتن

سبز خنگ آسمان را کش مرصع بود جعل ****زین زرین بر نهاد از بحر جمشید زمن

شهسوار ابلق دور زمان سلطان اویس ****آفتاب آسمان ملك ظل ذو المنن

گوشه ی نعل براقش حلقه ی گوش فلك ****ابغر سم سمندش سر مه ی چشم پرند

نه سپهر آورد زیر په سهند همتش ****دم نزند از سبز ه در مرغزار پر سمن

هست از آن برتر براق آسمان اصطبل را ****پایگه کوه سر فرود آرد به خضرای دمن

با محیط دست در پایش جواد او چرا ****ابرش ابر آب خور سازد ز دریای عدن

در صفات مرکب صر صر تك جمشید عهد ****می نم تضمین دو بیت از سحر بیت خویشتن

ملك را امید فتح از چرخ باید قطع کرد ****چشم بر گرد سمند شاه باید داشتن

زان که هیچ از دست وپای ابلق شام وسحر ****بر نمی خیزد به غیر از گرد آشوب .فتن

که سیاس مر کبانت سایش پنجم رواق ****وای غلام آستانت خسرو و زرین مجن

گر براق برق را بر سر کن

حکمت لجام ****هیچ نتواند زجا جستن دگر برق یمن

با در دستت زمام آسمان تا آفتاب ****هر سحر خواهد عنان از حد مشرق تاختن

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۷ – در مدح سلطان اویس

منت خدای را که به تعید ذو المنن ****رونق گرفت شرع به پیرایه ی سنن

خلقی است متفق همه بر سنت اویس ****ملکی است مجتمع همه بر سیرت حسن

سوری است ملک را که موسون است تا ابد ****از منجنیق ماتم واز رخنه ی محن

ماه چهارده شبه در غره ی شباب ****همچون هلال گشت به خورشید مقترن

در سدر چار بالش بلقیس تکیه داد ****جمشید روزگار علی رقم اهرمن

فرخنده باد تا ابد این سور واین زفاف ****بر خسروی زمانه و شه زاده ی زمن

جمشید عهد شیخ حسن آفتاب جا ****دارای ملک پرو رو نویین صف شکن

آ نکه از نهیب خنجرش اندام آفتاب ****پیوسته می جهد چو دل برق در یمن

از تاب زلف پرچم او عارض ظفر ****تا بنده چون جمال یقین از حجاب ظن

افکنده بحر را غضبش لرزه بر وجود ****آورده آب را کرمش آب در دهن

آید زجام معد لتش بره شیر گیر ****گردد به یمن تربیتش پشه پیلتن

ای خسروی که گر به مثل سایبان زند ****نو شیروان عدل تو بر ساحت چمن

فراش باد زهره ندارد که بعد از این ****گردد به گرد پرده سرای گل وسمن

شاخ در خت باز ستاند به عون تو ****رهزنان باد خزان برگ خویشتن

شاید اگر بنات فلک چون بنین عهد ****یابد در زمان تو جمعیت ترند

از چمبر مطابعتت هر که سر به تاف ****حبل الورید گشت به گردن درش رسن

حکم قضا مثال قدر قدرت تو را ****در کائنات

حکم روان است بر بدن

جاه تو کشوری است که در باغ حشمتش ****باشد بنفشه زار فلك سبزه ی دمن

لفظ تو گوهری است که در رشته یخرد ****دارد هزار دانه در ثمین ثمن

هر که سرکه از نهیب خمار تو شد گران ****دورش در اولین قدح آورد در ددن

هم بره را به عهد تو شیر است مستشار ****هم قاز را به دور تو باز است موعتمن

تا بر سریر ملك نزد تکیه ی حکم عدل تو ****هم خوابه نیام نشد خنجر فتن

ای رای روشن تو به روزی هزار بار ****بر دختران غیب قبا کرد پیرهن

تو نور عین عدلی اگر عدل راست عین ****تو جان جسم شرعی اگر شرع راست تن

همچون کشف حسود تو را پوست شد حصار ****چون کرم پیله ی خصم تو را جامع شد کفن

گیرم که دشمنت به صلابت شود چو کوه ****سهل است هست صرصر قهر تو کوه کن

ور چون ستاره از عدد خیل بی شمار ****لافی زند به غیبت خورشید تیغ زن

چندان بود سیاهی احشام شام را ****کز خاوران کند یزك صبح تاختن

با حمله یشمال چه تاب آورد چراغ ****با دولت همای چه پهلو زند زغن

هست اعتبار او همه از عدت سپاه ****هست اعتماد تو همه بر لطف ذو المنن

برهان دولتت همه شمشیر قاطع است ****وان مخالفت همه تزویرو مکر وفن

چشم سعادت تو چو خورشید روشن است ****دائم به نور طلعت این ماه انجمن

دارای عهد شیخ اویس آنکه ذات اوست ****پیرایه ی بزرگی وسر مایه ی فطن

آن روز از لطافت او گشته منفعل ****وان عقل بر شمایل

آن گشته مفطنن

جز در هوای خلق خوشش نافع دم نزد ****زان دم که نافع مشک بریدند در ختن

شاها من آن کسم که به مدح تو کرده ام ****گوش جهانیان صدف لو لو عدن

من عن دلیب آن چمنم که از هوای او ****دارند رنگ وبو گل نسرین ونسترن

اکنون که دور گل سپری شد ومن پناه ****آورده ام به سایه ی شمشاد ونارون

ای نوبهار عدل مرا بی نوا ممان ****وی دور روزگار مرا بال وپر مکن

ده سال رفت تا به هوای تو کرده ام ****ترک دیارو مسکن وماوای خویشتن

ببریده ام چو نافع چینی زاهل خویش ****بر کنده ام چو لعل بد اخشی دل از وطن

مگذار ضایع ام که بسی در به مدح تو ****در گوش روزگار بخواهم گذاشتن

کامروز می کنند برای دعوام نام ****شاهان روزگار توسل به شعر من

رخساره یعروس بزرگی نیافت زیب ****الا به خردکاری مشاطه ی سخن

حسن کلام انوریست آنک می کند ****تا این زمان حکایت احسان بو الحسن

باقی به قول شاعر طوسی است در جهان ****نا موس وشیر مردی کاوس وتهمتن

افتاده بود بلبل تبع من از نوا ****بازش بهار مدح تو آورد در سخن

تا در حدیقه یفلک سبز آبگون ****روید به صبح وشام گل زرد ونسترن

گلزار دولت تو که دارد نسیم خلد ****باد تا ابد از صرصر محن

وین تازه میوه ی شجر عزو جاه را ****از گردش زمان مرساد آفت شجن

دائم ثنای جاه شما ذکر شیخ وشاب ****دائم دعای جان شما ورد مرد وزن

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۸ – در مدح سلطان اویس

این وصلت مبارک وین مجلس همایون ****بر پادشاه عالم فرخنده باد ومیمون

شاهی

که باز چترش هر گه که پر گشاید ****طاوس چرخش آید در سهیه یهمهیون

فر مانروای عالم مقصود نسل آدم ****جمشید هفت کشور دارای ربع مسکون

سلطان اویس شاهی کز سیر مر کب او ****بر روی چرخ وانجم دامن فشانده هامون

از موکبش فلک را اطباق دیده کوحلی ****وز مدحتش ملک را اوراق طبع مشحون

در مجلسی که طبعش عزم نشاط کرده ****بر دست ساقیانش گردیده جام گردون

چون جام دور بزمش وقت صبوح خندد ****خورشید را بر آید از شرم روی گلگون

با صوت رود سازش چون بر کشد نباشد ****در چشم های میزان اشکال زهره موزون

تن در نداد قطعا قدرش بدان چه دوران ****از روزوشب به قدش اطلس برید واکسون

آن که از درون صافی پیشش کمر نبندد ****چون کوه چشمهایش آرد زمانه بیرون

ای داوری که داری زآفات آسمانی ****چون ملک آسمانی اطراف ملک محصون

احوال مهرا رای تو کرد روشن ****اعمال ملک ودین را عدل تو بسته قانون

با نسبت جمالت گیتی چو چاه یوسف ****با نسبت کمالت گردون چو حوت ذو النون

جز بحر عین ذاتت با نون نشد مغارن ****کافی که از حدودش سی منزل است تا نون

در اهتمام کمتر لالای درگه توست ****بر قصر لاجه وردی چندین هزار خاتون

می خواست نعل اسبت گردون نداشت وجهی ****تاج مرصع از سر برداشت کرد مرهون

خط مسلسل تو بر نهاد لیلی ****عقل از سلاسل آن سودایی است ومجنون

هر کس که در نیارد سر با تو چون صراحی ****همچون پیاله اش دل مادام باد پر خون

گردون علو رطبت از در گه تو دارد ****فی الجمله بنده یتوست گر

عالیست گردون

تو وارثی کیان را چون در قرون ماضی ****داراب را سکندر جمشید را فریدون

هر شام تا چو یوسف در چاه مغرب افتد ****خورشید وشب بر آید همراه گنج قارون

بادا نثار عهدت هر گنج دولتی کان ****تقدیر داشت آن را از کنج غیب مد فون

روزو شبت ملازم سورو سرور عشرت ****روز سرور سورت تا شام حشر مغرون

قصیدهٔ شمارهٔ ۷۹ – در مدح سلطان اویس

پیش از این ملکی که جمع را شد میسر بیش از این ****شاه را اکنون به فیروزی است در زیر نگین

از غبار فتنه آب تیغ سلطانی بشست ****روی عالم را به فیض فضل رب العالمین

سایه ی یزدان معظ الدین والدنیا اویس ****پشت ملک ودین و ملت قهرمان ماء وتین

آفرین بر حضرتش آ نجا که بنشیند به تخت ****آفرین باشد نثار از حضرت جان آفرین

در میان چار بالش بر سریر سلطنت ****همچو خورشیدی است رخشان بر سپهر چارمین

از حوادث خلق را در گاه او سدی سدید ****وز وقایع ملک را انصاف او حصنی حصین

از ره تعظیم ورفحت پادشاهانش رهی ****وز پی احسان ومنت تا جدارانش رهین

دولتش با آسمان گر دست آرد در کمن ****آورد صد بار پشت آسمان را بر زمین

در کف دریا یسارش ابر اگر غوصی کند ****با قیاس عقل یم نیمی نماید از یمین

دامن آخر زمان را پر جواهر می کند ****آن دو دریای کرم کو دارد اندر آستین

نسر طایر کرد از سهمش فراهم بال وپر ****چون گشاید کرکس از زاغ کمان او کمین

گر ستم دندان نماید در زمان عدل او ****خنجر آتش زبانش بر کند دندان سین

پشه یخاکی که

پرد در هوای لطف او ****در دمش سازد عظیم الشان چو منج انگبین

آن چنان که از کائنات ایزد محمد را گزید ****از پی رحمت به خلق و از پی اعلای دین

از پی ضبط امور مملکت امروز کرد ****سایه ی حق خواجه شمس الدین زکریا گزین

آصف فرخنده پی را بر سر دیوان گماشت ****خود سلیمانی چنان را آصفی باید چنین

مسندش را دست فطرت بگذرانید از فلک ****بعدی کی وزارت را به دست آرد چنین مسند نشین

رونق ملک ملک شاه و نظام الملک رفت ****کو ملکشه گو بیا اکنون نظام ملک بین

زهره اندر پرده گردون فکند آوازها ****کافتاب سلطنت را مشتری آمدقرین

این کرامتها گزو دیدی ز بسیار اند کیست ****زود باشد کو به فکر سائب ورای رزین

داغ فرمانت نهد بر جبهه چی بال هند ****طوق احسانت کند در گردن خاقان چین

ملک احسان تو را صد چون سحاب ادرار خار ****خرمن فضل تو را صد چون عطارد خوشه چین

عقل اول اول از رایت زند دم در امور ****چون ز خورشید جهان افروز صبح آخرین

هم به طوق منتت مرغان مطوق در هوا ****هم به داغ طاعتت شیران مشرف در عرین

در ازل قسم جبین آمد سجود درگهت ****زین سعادت بر سر آمد بر همه عضوی جبین

گر نشانی شجنه ای بر چارسوی بوستان ****باد بی حکمت نیارد برد بوی از یاسمین

دست زد در عروه الوثقی فتراکت ظفر ****گفت من به زین نخواهم یافتن حبل متین

کسی نمی بیند بهعهدت در میان ناز کان ****لاغری را کو به مویی می کشد بار سمین

کرد زر مغربی در آستین بهر نثار ****آید از مشرق برت هر روز صبح

راستین

آفتاب بابی مبارک شد هلال طالعت ****کاخ تیار از طالع او می کند چرخ برین

سالها غواص شد در بحر فکرت تا بیافت ****آسمان از بهر زیب افسر این در سمین

مقدمش بر عالم و بر شاه عالم جاودان ****فرخ و فرخنده با آمین (رب العالمین)

در همه وقتی جهانت طابع و گردون مطیع ****در همه حالی خدایت حافظ و نصرت معین

قصیدهٔ شمارهٔ ۸ – در مدح سلطان اویس

آن ماه، رو اگر بنماید شبی به ما****در وجه او نهیم دل و جان به رو نما

رویش مه مبارک و مویش لیال قدر****خود قدر آن لیال که داند به غیر ما؟

آن خد دلفریب تو بر قد دلکشت****چون ماه چارده شب، بر خط استوا

بگشا به پرسشم لب لعل و رسان به کام****جان را از آن مفرح یاقوت دلگشاد

چون در، بر آستان توام بر امید بار****باری بگو که حلقه بگوش منی در را

بر غره صباح مبارک که عارضت****هر دم به طیره طره همچون منامسا

گردد خیال دوست همه گرد چشم من****آری، خیال دوست بگرداند آشنا

من می روم که روی بتابم ز کوی تو****موی تو می کشد ز قفا باز پس مرا

مجموع می روی تو و آشفته عالمی****چون مویت او فتاده شب و روز در قفا

از باغ وصل توست چو سروم به دست باد****پایم به گل فرو شده، سر رفته در هوا

باری هوای روی تو خواهد به باد داد****ما را اگر عنایت سلطان کند رها

خورشید هفت کشور گردون سلطنت****جمشید چار بالش ایوان کبریا

سلطان، معز دولت و دین پادشاه اویس****آن بر جهان عدل به تحقیق آشنا

آن سایه خدای، که گردون ندیده است****در آفتاب گردش از آن سایه خدا

طاس سپهر را همه صیتش بود، طنین****کاخ زمانه را همه شکرش بود، صدا

از چرخ دوخت بر قد

قدرش قبای قدر****لیکن نداد همت او تن در آن قبا

ای آستان حضرت تو مطلع امل!****وی آستین کسوت تو قالب سخا!

هم ذروه کمال تو افزون ز کم و کیف****هم سدره جلال تو بیرون ز منتها

شخص حسود رادم تیغت بردد مار****شاخ امید را نم کلکت بود نما

گر در سر حسود خیال بلا رکت****آید به خاصیت، سرش از تن شود جدا

ملک آن توست و تیغ گران است در میان****بر خصم خویش می گذران هر زمان، گوا

گر چوب رایتت ز عصای کلیم نیست****بهر چه گاه چوب نماید، گه اژدها؟

دار السلام ملک تو عفویست بس فصیح****زان سان که محو می شود از نسختش، خطا

ای آنکه چار بالش زربفت آفتاب****شد زیر دست قدر تو بر رسم متکا!

حلم تو را چه باک «ولو بست الجبال» ****ملک تو را چه بیم «ولو دکت السما»

بحر محیط کفچه کند، چون سفینه، دست****آنجا که همت تو کشد چون سفینه پا

با سیر لشگر تو دود آسمان به گرد****در روز موکب تو برآید زمین زجا

خورشید را که صفت اکسیرکار اوست****داد التفات رای تو تسلیم کیمیا

کاری که برخلاف رضای تو رفته است****امروز آن قضیه قدر می کند قضا

نصرت ندای دعوت کوست شنید و گفت:****«انی اجیب دعوه داعی اذا دعا»

بی حکم نافذ تو نیارد ستاند بوی****از کاروان نافه چین، لشگر صبا

با سایه ات چه پایه سلاطین عهد را؟****آنجا که طوبی است، چه سبزی دهد گیا؟

انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق****پیدا بود که چند بود رونق سها

گر چتر همتت فکند سایه بر زمین****دیگر به آسمان نکند خاک التجا

طبع جواد تو محیطی است، همه کرم****ذات شریف توست سپهری همه علا

شاها مخدرات جهان را نظاره کن****کاورده ام به پیش تو در کسوت بها

من جان دهم به رشوه که

در گوش شه کنم****این گوهر نفیس، که دریست بی بها

بی مدح توست، گوهر منظوم من، هدر****بی ذکر توست، لولوی منثور من، هبا

شاها! از دست و پای خودم در بلا و رنج****کامد ز درد پای بسی در سرم بلا

درد سر غریم و تقاضا بسم نبود****کاورد چرخ بر سر این درد، درد پا

تا هست چهار کن جهان بر چهار طبع****این چهار صفه راست لقب خانه خدا فنا،

دولت سرای جاه تو پاینده باد و دور****گرد فنا ز گرد فناهای این سرا!

سال و مهت مبارک و عیدت خجسته باد****کز روی توست عید همه روزه ملک را

بر خور زرای پیروز بخت جوان که کرد****پیر خرد به بخت جوان تو اقتدا

قصیدهٔ شمارهٔ ۸۰ – در مدح خواجه شمس الدین زکریا

داغ ابروی تو دل پیوسته دارد بر جبین ****نقش یاقوتت نگارد جان شیرین بر نگین

جز دهانت هیچ ناید در ضمیر خرده دان ****جز لبت نقشی نبندد دیده باریک بین

با مه رویت بتابد ذره روی از آفتاب ****با گل حسنت ندارد شاخ برگ یاسمین

با هوای خاک کویت بود ما را اتصال ****پیشتر زان کام تزاج افتد میان ماء وطین

زلف شستت راست در هر خم فزون از صد کمند ****چشم مستت راست بر هر دل کمین پنجه کمین

روی پنهان می کند در قلب عقرب آفتاب ****چهره ات چون می شود پیدا ز زلف عنبرین

نیستی آگه که چشمم در تمنای لبت ****خاک کویت را به خون لعل می سازد عجین

مشک در سودای چین زلفت از آهو برید ****خود بدین سودا برید ایام ناف مشک چین

مهر جم با نام آصف بر نگین دارد مگر ****خاتم لعلت که دارد ملک جان زیر نگین

صاحب کافی کفایت آصف جمشید فر ****اختر برج وزارت آفتاب ملک و دین

خواجه شمس الدین زکریا

آنکه نامش کرده اند ****دامان آخر زمان را بر طراز آستین

کان ز بذل یم یمین او برد دایم یثار ****یم به دست کان یثار او خورد دایم یمین

می شمارد قاف را ایام حر فیش از وقار ****می نماید یم به چشم عقل نصفش از یمین

دفع یاجوج بلا را حکم او سدی سدید ****حفظ سکان زمین را رای او حصنی حصین

لطف طبعش داده با هم آب و آتش را قرار ****حسن خطش کرده با هم نور و ظلمت را قرین

ای زسودای سواد نافه مشک خطت هر ****زمان بر خویشتن پیچیده زلف حور عین

حضرت رای رفیعت راست مهر و مه رهی ****منت طبع کریمت راست بحر و کان رحیم

عروه الوثقی فتراکت خرد چون دید و گفت ****اعتصام الملک و دین را این سزد حبل المتین

تا نگردد روزی هر روزه را کلکت کفیل ****نقش کی بندد که پوشد کسوت صورت چنین

مرکب عزم تو هست هر جا که یک پی برگرفت ****آسمان صد پی همان جا روی مالد بر زمین

جز میان نازک خوبان به عهد دولتت ****کس نبیند لاغری را کو کشد بار سمین

مد کلکت گر کند دریای عمان را مدد ****موجش آرد گوهر و عنبر به دامن بعد از ین

باسها زین پس به طالع بر نیاید آفتاب ****گرسها با طالع نیک اخترت باشد قرین

آسمان گوژپشت ار خیمه زد بالای تو ****آسمان ابرو و تو چشمی چه عیب است اندر این

گر چه ابرو بر تو رست از چشم و این صورت کج است ****عقل داند کو به پیشانی بود بالا نشین

صاحبا با آن که مهری گرم دارد آسمان ****با خردمندان نمی دانم چرا باشد به کین

آسمان

لطفی ندارد ور نه کی در دور او ****خار کش بودی گل نازک مزاج نازنین

گر جهان پاکی گوهر بودی و جوهر شناس ****خود نکردی ریسمانم در گردن در ثمین

پشه را بخشد سنان بر قصد پیلان دمان ****مور را بندد میان برکین شیران عرین

کرده راسخ حیله گرگین و زور پیل تو ****در مزاج روبه و طبع پلنگ خویش بین

دوستی صاحب غرض باید که در پایان کار ****بر کند این را صنعت پوست و آن را پوستین

این همه بگذار کی شاید که دارد بی نظام ****تا پدید آرد نظیرم شاعری سحر آفرین

دور ها باید به جان گردیدن این افلاک را ****کارو بار چون منی را خاصه با نظمی چنین

مثل من گیرم پدید آورد کی پیدا کند ****چون تو ممدوحی فظیلت پرور دانش گزین

دیگری بر می برد بر قول من ظن خطا ****صدق دعوی من آخر خود تو می دانی یقین

کرد بر ناکامیم دورش قراری وین زمان ****هم برآن است و نمی گردد ازین چرخ برین

سین سلمان را اگر بیند به جنب کاف کام ****روزگار از کام یک یک برکند دندان سین

بر نمی یاید ز ضعفم ناله و هرگز کجا ****با هزاران غم برآید ناله زار حزین

خسرو پیروزه تخت آسمان تا می نهد ****سبز خنگ چرخ را هر ماه داغی بر سرین

نقره خنگ توسن زرین ستام آسمان ****رایض امر تو را پیوسته بادا زیر زین

قصیدۀ شمارۀ ۸۱ – در مدح شاه دوندی

ای زمین آستانت آسمان ملک و دین ****آسمانی آسمان گر نقش بندد بر زمین

اشکوب اولت (سبع سموات طباق) ****نقش درگاه تو (طبتم فادخلو ها خالدین)

نقش سقف لاجوردت آسمان را می زند ****صد گره بر طاق ابرو هر

زمان از نقش چین

گر شود ناظر به سقف نیم ترکت آسمان ****بر زمین افتد کلاه از فرق ترک پنجمین

طاق درگاه تو طغرایی است بر منشور ملک ****رسم ایوان تو بنیادی ست بر ارکان دین

بحر عمان را از اب دجله ات باشد یسار ****اب حیوان را به خاک درگهت باشد یمین

بیت معمورت محقق بحر مسجورت رفیق ****سقف مرفوعت معین ظل ممدودت قرین

آستانت را برخ شاهان دنیی خاک روب ****بارگاهت را به لب حوران جنت خوشه چین

جان فزاید چون صبا در روضه ات طبع سقیم ****خوش برآید چون نوا در پرده ات قلب حزین

هیچ کس را نیست بر دامن غباری از رهت ****جز صبا را کز غبار توست دامن عنبرین

تا شود جاروب این در پیش فراشان تو ****بس که خود را بر زمین مالید زلف حور عین

خازن فردوس را رشک آمد و با حور گفت ****تا بدین حد نیز هم نازک نباش و نازنین

حور و ولدان پایکوبند از طرب چونروز بزم ****در طواف آیند غلمانت (به کاس من معین)

جنتی اینک عیان بر تخت و بخت ساحتت ****حور و مقصور و درخت طوبی و ماء معین

هست اصل نسخه خلد برین بر هشت باب ****تو بهشتی را بر آن افزوده ای با بی برین

اسمان می خواست کز سنگت کند لختی تراش ****تا نهد بر خاتم فیروزه خود چون نگین

سر بسی بر سنگ زد چندان که بر روی تیره گشت ****پیر کیوان ان معمر هندوی باریک بین

گفت مشتی گر زند صد سال بر دیوار سر ****در نیفتد کاهی از دیوار این حسن حصین

اسمان مزدور کار اوست زان زین استین ****می رود

هر شب درستی مغربی در استان

تا قبول شاه یابد خشت زرین می کشد ****صبحدم بر مقتضای (نعم اجر العاملین)

سایه لطف الهی دوندی سلطان که هست ****آفتاب دولت و دین قهرمان ماء و طین

ان که حق را بر خلایق از پی ایجاد اوست ****منت (انعام اتیکم به سلطان مبین)

مهد اورا موکب خورشیدی اندر ظل چتر ****عزم او را رکب جمشیدی اندر زیر زین

ای ز رشک جام جودت چشم دریا پر زاشک ****وی زصیت طاس عدلت گوشه گردون پر طنین

گویهای صد رهت تسبیح خیرات حسان ****گوشه های دامنت سجاده ی رو ح الامین

حلقه درگاه جاهت گوشوار عزو جاه ****پایه سدر رفیعت دستگاه ملک و دین

خاک را با ظل چترت نیست مهر اسمان ****باغ را بوی خلقت نیست برگ یاسمین

هر نفس مشاطه رای مشیرت کرده پاک ****از غبار تیر مشک روی مرات یقین

پادشاها بنده از بحر نثار اورده است ****دامنی در بر درت و.انگه چه در های ثمین

در لباسی خانه ای آراستی کز شوق ان ****طاق از رق می کند شق در هز زمان چرخ برین

رسم شاهان جهان است این بهشت اباد تو ****رسم شاهان تازه کردی افرین باد افرین

جای شاهان است یا رب فرخ و فرخنده باد ****جاودان بر پادشاه شه نشان شه نشین

برسریر منصب دلشاد شاهی تا ابد ****شاه با دلشاد باد آمین رب العالمین

قصیدهٔ شمارهٔ ۸۲ – در مدح سلطان اویس

طراوتی است جهان را به فر فروردین ****که هر زمان خجل است اسمان ز روی زمین

ز لطف خاک صبا گشت بر هوا غالب ****چنان که می چکدش از حیا عرق ز جبین

فلک ز قوس و قزح بر هوا کشیده کمان ****هوا ز برق جهان بر جهان

گشاده کمین

حریر سبز چمن شد شکوفه را بستر ****کنار برگ سمن شد بنفشه بالین

مرا عذاب خوش آید که می زند بر رود ****ترانه های دل آویز و صوت های حزین

درخت میوه را چون شاخ ثور برگ نداشت ****چو برج ثور بر اورد زهره و پروین

چمن به است ز چرخ برین به سهیه بید ****خلاف نیست بر ان چرخ پیر است برین

مثل نرگس رعنا بعینه گویی ****که در چمن به تماشای لاله و نسرین

گذشته اند سحر گه مخدرات بهشت ****بمانده است در و باز چشم حور العین

نهاده لاله کله کج به شیوه خسرو ****گشاده غنچه دهن خوش به خنده شیرین

رسیده خسرو انجم به خانه بهرام ****زدند خیمه گل بر منار چوبین

به وصف عارض گل بلبل سخن گو را ****معانی کلماتی است نازک و رنگین

سمن چو نظم ثریا و ژاله چون شعری است ****که کرده اند در ان نظم دلگشا تضمین

چمان چو من به چمن با چمانه چم بر جوی ****اگر معاینه جویی بهشت و ماء معین

چو باد صبح به بوی گل و سمن بر خیز ****بیا چو شبنم و خوش بر کنار سبزه نشین

نگر به لاله و نرگس کلاه زر در سر ****چنین روند لطیفان به باغ روز چنین

ز داغ طاعت تو سبز خنگ گردون را ****ز راه مرتبه بر سر سبق گرفت سرین

در ان زمین که ببارد کفن به جای نبات ****بر آورند سر از خاک گنجهای دو فینم

ز هی زلوح ضمیر تو عقل علم آموز ****زهی زفیض نوال تو ابر گوهر چین

ز عین نعل براق مواکبت دل قاف ****هزار بار شده رخنه رخنه چون سر

سیم

چنان به عهد تو میزان عدل شد طیار ****که میل سوی کبوتر نمی کند شاهین

از ان گذشت که در روزگار احسانت ****برای رزق کسی خون خورد به غیر چنین

به طالع تو مشرف شده است شاه فلک ****به طلعت تو منور شده است تاج و نگین

ظفر به بند کمند تو معتصم شد و گفت ****که فتح را به ازین نیست هیچ حبل متین

به اب تیغ تو میرود به روز کین خود ****بود عدوی توزین پس چو اتش بر زین

اگر سپهر در اید به سایه علمت ****بنات پرده نشین فلک شوند بنین

نهد ز ضعف شکم و بر زمین براق فلک ****اگر شمار تو بر پشت او ببند زین

اگر ز روضه خلدت غزال بوی برد ****سراز چه روی فرود اورد به سنبل چین

زبان سوسن ازاده در حدیث اید ****اگر کند به ثنای تو این سخن تلقین

اگر چه طبع روان من است گوهر بخش ****ور چه شعر متین من است سحر مبین

طرب سرای خیال من است پرده غیب ****خزینه دار ضمیر من است روح امین

مرا تصور مدحت چنان بود که بود ****شکسته پر مگسی را هوای الیین

سخن دراز کشیدم کنون زمان دعاست ****که جبرئیل امین راست بر زبان آمین

همیشه تا متولد شود اناث وذکور ****همیشه تا مترادف بود شهور وسنین

هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ****شهور آن همه اردیبهشت وفروردین

ملوک ملک وملک داعی ومطیع ورهی ****خدای عزو جل حافظ ونصیرو معین

قصیدهٔ شمارهٔ ۸۳ – درمرثیه ی شاهزاده ی بیرام شاه

آسمان با سینه ی پر آتش و پشتی دو تا ه****شد به های های گریان بر سر بیرام شاه

شد وجودی نازنین صافی تر از آب حیاط ****در میان

خاک ریزان (طیب الله ثراه)

در میان خاک پنهان چون تواند دیدنش ****آنکه نتوانست دیدن کرد مشکین گرد ماه

بر سرش روحانیون فریاد وزاری می کشند ****همچون مرغان بر سر سرو سهی بی گاه و گاه

گر در این ماتم نبودی روی خاک از اشک تر ****کرده بودی آسمان صد باره بر سر خاک را ه

از لطافت بود چون جان بلکه نازک تر زجان ****نازنین جانی که بودش در همه دل جایگاه

عقل دعوی می کند کو بود در سیرت ملک ****یافتم بر صدق این دعوی ملایک را کواه

بود اصل مردمی در خاک بنهادش جهان ****وان چه زین پس روید از خاکش بود مردم گیاه

ای دریغان سر به باغ کامرانی کاسمان ****کرد در طفلی چو گل پیراهن عمرش قباه

ای دریغ آن شمع بز م افروز ملک خسروی ****کش به یک دم کشت دور غم فضای عمر کاه

دور ها باید به جان گردیدنی افلاک را ****تا چنان ماهی شود طالع ز دور سال وماه

انجمن چون انجم چرخند زین غم در کبود ****مردمان چون مردم چشمند یک سر در سیاه

حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو سرست ****و رنه بر می داشت از سر آسمان زرین کلاه

این حکایت گر به گوش سخره ی صما رسد ****نشنوند از کوه سنگین دل صدا الا که (آه)

ای خرد مندان چه در ابیست بودش غیر عمر ****از جوانی وجمال وهمت ومردی وجاه

دیده اید این اعتبار العتبار العتبار ****دیده اید این احتشام الانتباه الانتباه

بی ثبات است این جهان ای دل ورت باید یقین ****اولت باید به حال این جوان کردن نگاه

وارث عمر جهان پیر بودی

این جوان ****گر به جا ه و مال بودی یا به تد بیروسپاه

آفتاب عمر او گر یافت از دوران زوال ****جودان پاینده بادا سایه ی (ظل اله)

پادشا ها گر عزیزی کرد از این دنیا سفر ****به سریر مصر جنت رفت چون یوسف زجاه

این جهان فانی است نتوان دل نهادن بر فنا ****تا جهان باقی بود باد دا بقای پادشاه

قصیدۀ شمارۀ ۸۴ – در مدح شیخ حسن نویان

منت ایزد را که ذات خسرو گیتی پناه ****در پناه صحت است از فیبض الطاف اله

منت ایزد در آ که شد بر آسمان سلطنت ****از خسوف عقده ی ایام ایمن ماه جاه

احمد عیسی نفس ایمن شد از تشویش غار ****یوسف موسی بنان فارغ شد از تعذیب ماه

بوستان بر دوستان افشاند زین بهجت نثار ****اسمان بر اسمان افکند زین شادی کلاه

در نه اقلیم فلک شد دانه این مژده را ****مسرعان عالم علوی به رسم مژده خواه

می ربایند از سر خورشید یاقوتی کله ****می گشایند از بر افلاک پیروزی قبا

شکر این احسان و نعمت را روا باشد اگر ****اسمانها بر زمین مالند هر ساعت جبا

چیست زین به دولتی که از کنج عزلت گاه رنج ****خسرو صاحب قران امد به صدر بارگاه

ظل حق چشم و چراغ دوده چنگیز خان ****شیخ حسن نویان امین این فضای کفر کاه

اسمان قدر ثوابت لشگر سیاره سر ****مشتری رای عطارد فطنت خورشی گاه

ای به رفعت اسمانت ملک و دین را پایمرد ****ای به بخشش استینت بحر و کان را دستگاه

کو سلیمان تا ببیند مملکت را زیب و فر ****کو فریدون تا بداند سلطنت را رسم و راه

خیت و صحبت شاید از رفعت طناب سایبان ****ساق

عرشت زیبد از حشمت ستون بارگاه

سر بر اب چشمه تیغت بر ارد عاقبت ****گر چه در گرداب گردون می کند خصمت شاه

ذکر تیغت در یمن خوناب گرداند عقیق ****یاد لطفت در عدن در دانه گرداند میاه

اندر ان وادی که ادم با عصا در گل بماند ****رایت او شد دلیل منزل ثم اجتباه

اندرین مدت که ذات پاک و نفس کاملت ****داشت اندک زحمتی از چرخ دون و دهر داه

عالم الاسرار اگاه است که از اخلاص جان ****بوده اند اندر دعایت مرد و زن بیگاه و گاه

بر سرت خورشید می لرزد با چشمی پر اب ****بر درت گردون همی گردید با قدی دو تاه

در فراغ عکس روی و رای ملک ارای تو ****می براید هر دم از اینه خورشید اه

سایه حقی که بی نورت سواد مملکت ****بود حقا چون سواد چشم بر چشمم سیاه

دست یک سر شسته بودیم از بقای خود ولی ****لطف جان بخشت دلی می داد مارا گاه گاه

چشم بد دور از وجودی کو چو چشم نیکبان ****داشت اندر عین بیماری دل مردم نگاه

تا نپندارت کسی کز تب تنت در تاب شد ****تا بدین علت به ذاتت هیچ نقصان یافت را

جوهر پاک تنت چون گردد از تب منکسر ****جوهر یاقوت چون گردد خود از آتش تباه

چون جهان قدر وجودت را ندانست اسمان ****گوشمالی داد او را بر سبیل انتباه

این زمان از روی ان کین حزم را نسبت به دوست ****از خجالت می نیارد کر دبر رویت نگاه

هیچ می دانی حصول این سعادت از چه بود ****از خلوص اعتقاد داور گیتی پناه

مریم عیسی نفس بلقیس جمشید اقتدار ****عصمت دنیا الدنیا

خداوند جهان دلشاد شاه

ان که کلک او دوای ملک دارد در دوات ****و ان که لطف او شفای خلق دارد در شفاه

برده چترش را سجود از روی طاعت مهر و ماه ****بسته امرش را کمر از روی خدمت کوه کاه

کرده لطف شاملش گاه عنایت کاه کوه ****گشته قهر مایلش روز سیاست کوه و کاه

کرده جودکان یسارش پیش دستی بر سوال****برده عفو بر بارش شرمساری از گناه

سر فرازان را کلاهی مملکت را سر فراز ****پادشاهان را پناهی خسروان را پادشاه

در جناب عصمتت مهر فلک را نیست بار ****در حریم حرمتت باد صبا را نیست راه

گر نبودندی دولالا عنبر و کافور نام ****روز و شب را خود نبودی در سرایت جایگاه

تا نبیند ماه رویت را زعزت آفتاب ****می کشد هر ماه نیلی اتشین در چشم ماه

ابر اگر آموزد از تبع تو رسم مردمی ****از زمین هر گز نرویاند به جز مردم گیاه

خاک درگاهت به صد میل زره سرخ آفتاب ****روشنایی را کشد در دیده هر روزی به گاه

تا بر اهل تصور بر رخ نیلی بساط ****ماه فرضین است وانجم بیدق خورشید شاه

دشمنت در پای پیل افتاده بادا روزو شب ****دوستانت بر سر اسب سعادت سال وماه

قصیدهٔ شمارهٔ ۸۵ – در مدح سلطان اویس

به گرد چشمه ی نوشت دمی مهر گیاه ****تو عین آب حیاطی علیک عین اله

ترا چهی است معلق زچشمهی خورشید ****فتاده خال سیاهت چو سایه در بن چاه

زشام زلف خودم وعده می دهی چه کنم ****که وعده یتو دراز است وعمر من کوتاه

بدان دو چشم مکحل نظر در آیینه کن ****ببین که خانه ی مردم چرا شده است سیاه

ز نیل و

قالیه بر قمر زدی رقمی ****هزار بار کبود وسیاه بر آمده ماه

چه طرفه گر دل وچشم من اند منزل تو ****که ماه راست زقلب وزطرفه منزلگاه

به ناله ی سحری دل گواه حال من است ****اگر چه غمزه ی تو چرخ کرده است گواه

جوانب رخ تو نازک است و می دارند ****دو زلف از آن دو طرف راز گرد آن نگاه

خمیده قدم وچون چنگ می کنم فریاد ****زدست عشق که عشقت زده است بر من راه

به باغ نرگس جماش را صبا بر سر ****به عهد اکد ش تو کج نهاده است کلاه

حکایت سر زلفین توست در اطراف ****عبارت لب ودندان توست بر افواه

نظر بر آن که تو در چشم ما کنی گذری ****نموده ام همه روزه چشم ها بر راه

زتاب مهر جمال تو سوختی گیتی ****اگر پناه نجستی به چتر (ظل اله)

معز دولت ودین پادشاه روی زمین ****که رای اوست از اسرار آسمان آگاه

محیط سلطنتو بحر جود شاه اویس ****که چرخ چنبریش چنبری ست بر خر گاه

نجوم کوکب شاهی که روز رزم کند ****زمین سیه به سپا ه و فلک به گرد سیاه

به غیر کاه ربا در زمان معدلتش ****کسی که به قصب نیارد ربود بر گی کاه

اگر به سایه کند التفات ممکن نیست ****گر آفتاب شود بار وضع سایه پناه

دوای ملک بر آورد کلک او ز دوات ****شفای خصم بر انگیخت تیغ او زشفا ه

خیال تیغش اگر بر خیال کوه افتد ****زچشمه ها شودش خون روان به جای میاه

زهی سپهر جهان دیده با همه پیری ****تو را متابع ومحکوم دولت

بر ناه

سپرده خاک جناب تو گرد نان بر دوش ****کشیده گرد بساط تو گرد نان به حیاه

زده است دست جواد تو مرحبا ی سوال ****شده است عفو کریم تو عذر خواه گناه

ز زخم سییل حکم تو روی کوه کبود ****زبار منت جود تو پشت چرخ دوتاه

ستاره بسته یپیمان توست بی اجبار ****سپهر بنده ی فرمان توست بی اکراه

زخسروان به سپاه اندرش روان سیصد ****چو اردوان به رکاب اندرش روان پنجاه

تو را نجوم فلک لشگر است ولشگر گاه ****تو را ملو ک وملک را عیند و دولتخواه

کسی که تابع رای تو گشت چون خورشید ****کسی که در او نتواند دلیر کرد نگاه

تو را همیشه تفاخر به گوهر اصلی ست ****حسود را به کلاه گوهر نگا روقباه

کلاه زر کش نرگس به نیم جو نخرند ****تو آن مبین که بدو داده اند ضر به کلاه

درون دشمنت از موج چون دل بحر است ****که نیزه ی تو برون برد جان از او به شناه

به لطف وخلق تو ملک آنقدر منافع یافت ****که از ریاح ریاحین واز میاه گیاه

برای خرج عطای کف تو مسکین کان ****چه جان بکند ودر آخر نماند طاب ثراه

نزد به عهد تو در رودبار بر بط ره ****ولی فاخته را رود چنگ زد صد را

شها بهار جوانی من گذ شت ورسید ****خزان پیری انده فضای شادی کاه

بر استخوان چو کمانم نماند جز پی وپوست****زبس که بار جهان می کشم به پشت دوتاه

زمان خلوت وایام انزواست مرا ****نه موسم شره مال وحر ص ومنصب وجاه

بر آن سرم که کشم پای

فقر در دامن ****برم به ملک قناعت زدست آز پناه

پس از قضای حیات به باد رفته مگر ****ادام کنم به دعای حقوق نعمت شاه

دل زمانه یجافی نمی دهد مهلت ****تو مهلیت زبرای من از زمانه بخواه

همیشه تا گذرد ماه وروز وهفته و سال ****سعادت دو جهان باد لازم درگاه

قصیدهٔ شمارهٔ ۸۶ – در مدح دلشاد شاه

یاد صبح است این گذر بر کوی جانان یافته ****یادم عیسی است جسم خاک از و جان یافته

یا بشیر صحت ذات عزیز یوسف است ****رهگذر بر کلبه احزان کنعان یافته

این خلیل اذر است ازر برو ریحان شده ****یا خضر در عین ظلمات اب حیوان یافته

گوهر ذات وجود در درج فطرت است ****چون(کلیم الله) خلاص از موج بحران یافته

دره التاج سلاطین شاه دلشاد ان ****که هستگرد نان را طاقتش با طوق فرمان یافته

ای به تمکین از ازل ثانی بلقیس امده ****وای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته

شکر یزدان را که ذات بی نظیرت در جهان ****هر چه جسته جز نظیر از فر یزدان یافته

از نظیرت سالها جاسوس فکرت یک جهان ****جسته و صد ساله ره زان سوی امکان یافته

اسمان از خود نمایی پیش رای روشنت ****افتاب عالم ارا را پشیمان یافته

عقل کامل رای خود را نزد رای کاملت ****با کمال معرفت در عین نقصان یافته

روی سر پوشیدگان پرده ها عفتت ****روزگاراز سایه خورشید پنهان یافته

از سواد سایه چترت جهان خال جمال ****بر عذار شاهد چارم شبستان یافته

شهسوار همتت افلاک را در روز عرض ****چون غبار نیلگون بر سمت میدان یافته

نو عروس حشمتت خورشید را در بزم پاه ****چون مرصع مجمری در زیر دامان یافته

گلشن نیلوفری را خادمان مجلست ****شبه نرگس دانی از مینا در ایوان یافته

با وجود جود طبع و حسن اخلاقت که خلق ****هر دو را گلزار لطف و ابر احسان یافت

قصه یوسف جهان در قعر چاه انداخته ****نامه حاتم فلک در طی نسیان یافته

دست دول بخشت کزو کان در دهان انداخت خاک ****بحر پر دل را حربف اب دندان یافته

دستت ارزاق خلایق در سبیل تقدمه ****دادو بستد تا بروز حشر از ایشان یافته

قصیدهٔ شمارهٔ ۸۷ – در مدح سلطان اویس

ای کمان ابرویت را جان من قربان شده ****شام زلفت را نسیم صبح سر گردان شده

نقطه ی خالت سواد عین خورشید آمده ****آتش لعلن ذهاب چشمه ی حیوان شده

با همه خوردی دهان توست در روز سفید ****آشکارا کرده دلها غارت وپنهان شده

تا سر زلفت چو چوگان است در میدان حسن ****ای بسا سر ها که چون گو در سر چوگان شده

هر سحر در حلقه ی سودای شام طره ات ****بار چین بگشاده صبح ومشک چین ارزان شده

گر ندانستی دلا کاتش گل وریحان شود ****آتش روی خلیلم بین گل وریحان شده

عاشقان افتان وخیزان چون نسیم صبح دم ****جمله تن جان بر میان بر در گه جانان شده

در مغیلان گاه عشقت خستگان درد را ****زخم هر خار مغیلان مرهم ودر مان شده

خاک خون آلود این ره را اگر پرسند چیست ؟ ****چیست گوگردیست احمر کیمیای جان شده

بر سر کویش که خاکش تر شده است از اشک ما ****فیض رحمت بین ز زرین ناودان ریزان شده

ما زکویش روی کی تا بیم جایی کز هواش ****ذره با رخسارش از خورشید روگردان شده

سالکان راه عشق

از تاب خورشید رخش ***در پناه بارگاه سایه یزدان شده

تا درست مغربی مهر در میزان شده ***هست باد مهرگان زر گر بستان شده

دستها کوبنده بر هم سرو وهر ساعت چنار ***در هوای مهرگان رقاص ودست افشان شده

شاخ گلبن را نگر در اشتیاق روی گل ***ریخته رنگ از هوا از مهرجان لرزان شده

ملک چوبین کرده غارت لشکر باد خزان ***گنج باد آورد خسرو در رزان لرزان شده

باز خواهد کرد اطفال نباتی را زشیر ***دایه یابر خریف اینک سیه پستان شده

کرد ترکیب زر ویاقوت رمانی انار ***زان مفرح لاجرم کام لبش خندان شده

از زر وگوهر میان باغ جنت جویبار ***چون کنار سایلان درگه سلطان شده

ساقیا ! در کارگاه رنگ رز نظاره کن ***چون خم عیسی ببین ، بر گونه گون الوان شده

در خمستان رو خم سر بسته ی خمار بین ***شاهد گل روی مصرعیش را زندان شده

چون لب لعل تو رنگ صبغه اله یافته ***بس لبالب عین جان ومعدن مر جان شده

مریم رز را بخواه آن بکر آبستن به روح ***زبده ی عصر آمده پرورده ی دهقان شده

ظاهرا هم شیره ی انگور بوده در ازل ***آب حیوان چون کفیل عمر جاویدان شده

عید فرخ عود کرد آن عود شکر ریز کو ***از بساط جام گلگون عندلیب الحان شده

چنگ ونای اینک زدست مطربان راهزن ***پیش سلطان جهان با ناله وافغان شده

شاه جم تمکین مغرالدین .الدنیا که هست ***وصف اخلاقش برون از خیر امکان شده

آفتاب سلطنت سلطان اویس آن که از ازل ***جوهر ذاتش فلک را حاصل دوران شده

دامن چترش که خورشید فلک

در ظل اوست ****سایبان رحمت این سبز شادروان شده

گرچه عقل پیر عالم را آب وجد می شود ****در دبیرستان رایش طفل ابجد خوان شده

صدره از رشک دلش جان در لب بحر آمده ****هر دم از دست کفش خود در درون کان شده

از خروش کوس او گوش زحل بشکافته ****وز غبار لشکرش چشم فلک حیران شده

تا به حدی آب تیغ خنجرش تیز آمده ****کایسای آسمان از آبشان گردان شده

ای به بزم ورزمت از باران جود وآب تیغ ****خاندان بخل وبنیاد ستم ویران شده

هر که سر پیچیده از فرمان تو در گردنش ****چون رسن حبل الورید اندر تنش پیچان شده

قطره ای و ذره ای کافتاده وبر خواسته در ****در هوای جامت این خورشید وآن عمان شده

از سر مهر آسمان بوس آمده ****وز بن گوش اخترانت تابع فرمان شده

بارها نعل سم اسب تو آن مفتاح فتح ****گوشوار گوش مه تاج سر کیوان شده

مرکبت چون در مقام دست برد آورده پای ****مردی رستم سراسر حیله و دستان شده

تا شده طیار شاهین در هوای همتت ****پیش مردم در ترازو سنگ وزر یکسان شده

هر کجا خندیده شیر رایتت د ر روی خصم ****در سرش شمشیر با آهن دلی گریان شده

طبع موزون تو چون فر مود میل جام می ****زمره ی فضل وهنر را زهره در میزان شده

مشتری را گر شرف نگرفته فال از طالعت ****آفتاب طالعش در خا نه ی کیوان شده

بر ره آن جانب که شستت کرد پیکان را روان ****قاصد میر اجل بی در و بی پیکان شده

بر یمینت هر که راسخ بود چون

تیرو کمان ****آمده بر سر اگر در رزم خود عریان شده

گنج معنی شد روان در روزگار دولتت ****لیکن این معنی برای خاطر سلمان شده

تا جهان هر سال بیند زایران کعبه را ****بر بساط رحمت خوان کرم مهمان شده

سفره ی احسان ولطفت در جهان گسترده باد ****پادشاهانت گدای سفره ی احسان شده

روز عیدت فرخ وبد خواه اشتر زهره ات ****باد در پای سمند ت چون شتر قربان شده

قصیدۀ شمارۀ ۸۸ – در موعظه ونصیحت

زحبس نفس خلاص ای عزیز اگر یابی ****سریر سلطنتت مصر جان مقر یابی

از این خرابه کنگر مقام اگر ببری ****فراز کنگره یعرش مستقر یابی

اگر به چشم تامل به خاک در نگری ****به زیر پای خود اندر هزار سر یابی

کمال قدر وشرف می کنی طلب چون ما ****منازلی که تو می جویی از سفر یابی

ز خود سفر کن اگر نعمت ابد طلبی ****که در چنین سفر آن سفره ی ما حضر یابی

تو مرغ بی پری از بال نیست خبری ****به بال کن طیران تازه بال پر یابی

به زیر تیغ چو کوهی نشسته تا باشد ****که سنگ پاره ای از لعل بر کمر یابی

بدان قدر که بیابی زرزق راضی شو ****چو بیش و کم همه در قبضه ی قدر یابی

دل است کعبه ی عرفان کعبه ی دل را ****دراز صفات توسعی بکن که در یابی

به بوی دوست سحر خیز شو چو باد صبا ****که بوی دوست زمشکین دم سحر یابی

چو مشکو عود عزیزی نفس وطیب نفس ****بسوز سینه و خونا به ی جگر یابی

ندیم مجلس کروبیان قدس شوی ****زشر نفس خلاصی بجوی اگر یابی

به

خلوت حرم دوست آن زمان برسی ****کزین ده و دو درونه تتق گذر یابی

دل شکسته چو یاقوت شاد کن وانگه ****به عهده یمن از آتش اگر ضرر یابی

اگر نه بر دل کوه است خاری از درون ****فسرده خون زچه در سینه یحجر یابی

زغصه بر جگر بحر نیز داغی هست ****وگرنه از چه لبش خشک وچشم تریابی

ز چشمت ار سبل ریب عیب بر خیزد ****سرایر حجب غیب در نظر یابی

خواص خاص زعامی مجو که ممکن نیست ****که آنچه در دل بحر است در شمر یابی

برای مصلحتی پادشاه گردون را ****گهی به خاوران و گاهی به باختر یابی

سپهر با عظمت را که بسته اند کمر ****برای خدمت اولاد بو البشر یابی

تو در مزراغ دنیا چو تخم بد کاری ****در آخرت هم ازین جنس بارو بر یابی

دو تویی فقرا جامه ایست کز عظمت ****هزار میخی افلاکش استر یابی

ندارد ان شرف و اعتبار دینی درون ****که خویش را تو بدان چیز معتبر یابی

ببخش مال و نترس از کمی که هر چه دهی****جزای آن به یک ده ز داد گر یابی

تو همچو منبع ماهی به عینه چندانی ****که بیشتر بدهی فیض بیشتر یابی

چو غنچه خانه پر از برگ ودایمی دلتنگ ****که کی ز باد هوا خرده ای ز زر یابی

مقرر است نصیب ار هزار سعی کنی ****هر آنچه هست مقدر همان قدر یابی

چو نرگست همگی چشم بر زر و سیم است ****نظر به زر نکنی هیچ اگر بصر یابی

مکن ملامت دنیا که سست بنیاد است ****کزین سرای دو در خلد هشت در یابی

جلیس او شوی آنگه که چشم و گوشی را ****کز

آن جمال و مقال حبیب در یابی

چو گاو و چشم ز دیدار عیب سازی کور ****چو پیل گوش ز گفتار خلق کر یابی

گذر به لاله ستان کن چو باد تا در خاك ****غریق خون همه سرهای تا جور یابی

اگر به نسخه تشریح چشم در نگری ****شروح صنع درین جلد مختصر یابی

گذشت عمر عزیزت به هرزه تا امروز ****دلا به کوش که باقی عمر دریابی

تو مردمی ز همه مردمی امید مدار ****که این کرم ز نفوس ملك سیر یابی

مباش در دم نحلی که در دمش نوش است ****که در دم و دم او نوش نیشتر یابی

ببین که با همه حسن اللقا چه کوتاهست ****بقای صبح دوم را که پرده در یابی

ز آه سرد حذر کن که کوه را چون کاه ****زباد سینه درویش بر حذر یابی

از مروت نیست پیشش بحر را خواندن سخی ****وز سبکباری ست گفتن کوه را نزد ش حلیم

ای عیون اختران از خاك در گاهت کحیل ! ****وی جبین آسمان از داغ فر مانت وسیم

هم به جنب همتت گردون خسیس ومه گد ا ****هم به خیل حشمتت دریا بخیل وکان لئیم

سفره ی افلا ك را رای تو بخشد قرص چاشت ****ابلق ایام را جودت دهد وجه فضیم

می کند ثابت به برهان های قاطع تیغ تو ****کوشهاب ثاقب است وخصم شیطان رجیم

در میان روز وشب گر تیغ تو سدی کشد ****خیل شب زان پس نیارد سر بر آوردن زبیم

کعبه درگاه توست اندر مقامی کاسمان ****بسته احرام عبادت گرددش گرد حریم

خویشتن را دشمنت بر تیغ دولت می زند ****لاجرم پروانه سان می سوزد از تاب الیم

از در اصحاب

دولت می توان گشت آدمی ****یافت از اقبال ایشان پایه ی انسان رقیم

ای عدو در زیر شیر رایت او شد که هیچ ****در نمی گیرد سگی وروبهی با این غنیم!

با قضا حیلت چه آرزد زانکه در روز اجل ****عاجز است از دفع دشمن سوزن چو موی سیم

خصم بالین سلامت را کجا بیند به خواب ****زا نکه آن سر کش زیادت می کشد پا از گلیم

پادشا ها در بهار دولتت من بی نوا ****هستم آن بلبل که چون عنقاست مثل من عدیم

گر چه بیمار است طبعم قوتی دارد سخن ****ورچه باریک است معنی دارم الفاضی جسیم

گر به دست دیگری آرم سخن عیبم مکن ****زان سبب کز دست خویشم در عذابی بس الیم

تا ندید گل بود هر سال بلبل در بهار ****در بهار کامرانی دولتت بادا ندیم !

قصیدۀ شمارۀ ۸۹ – در مدح سلطان اویس

دمید گرد لب جوی خط زنگاری****بیاد و در قدح افکن شراب گلناری

صبا شراب صفا ریخت در پیاله گل****به یک پیاله مل گشت روی گل ناری

زمان زمان گل است و اوان ساغر می****کی آوری می اگر در زمان گل ناری

بیاد تفرج آیات صنع باری کن****که داده است بر ابر و این همه گهرباری؟

نهاد گنبد گل بین که از مرد و لعل****نهاده اند و در او می کنند زر کاری

مهندسان هوایی ز نقطه باران****بر آب دایره ها می کشند پرگاری

چو قرص گرم فلک دید گل دهن بگشود****ندانمش زه چه پیدا شد این شکم خواری

شب دراز به تحصیل علم حکمت عین****بسا که نرگس مسکین کشیده بیداری

زرشک چشم ندارد که لاله را بیند****که لاله نیز چرا می کند کله داری؟

اصول و حکمت بید و خلافیش بنگر****شنو کلام قماری و منطق ساری

فغان ز درد

دل سار و ناله سحرش****که هست در دل سار علتی ساری

اگر زیاد نه بویی شنود چون یعقوب****چرا به قهقه خندید کبک کهساری؟

شکوفه پیش رو لشکر بهار آمد****که پیر به ز برای سپاه سالاری

عجب که دیده نرگس نظر به مردم هیچ****نمی کند نظرش بر خود است پنداری

نهاد شاخ شجر تخته های بزازی****گشاده باد صبا کلبه های عطاری

ز جعد غالیه بوی بنفشه روی زمین****نهاد خال رخ گلرخان فرخاری

نوای بلبل عاشق شنو، نه ناله چنگ****که از محبت گل شد برو هوا تاری

مده به مجلس گل راه چنگ، که گل****عروس پرده نشین است و چنگ بازاری

دل است غنچه به یکباره و سوسن است زبان****بسی است ره زبان آوری به دلداری

ثنای حضرت گل بلبل از چه می گوید؟****ببایدش ز من آموخت نغز گفتاری

چو کلک من ثنای و دعای شاه سزد****زبان قمری اگر لاله را شود قاری

معز دولت دین، سایه خدای که هست****به سایه علمش آفتاب ز نهاری

محیط مکرمت و کان جود، شاه اویس****که ابر را ز درش را تبی است ادراری

شهی که گر بفروشند نعل اسبش را****برای تاج کند مشتری خریداری

جناب همت او آن رفیع مملکت است****که کرد هفت سپهری چهار دیواری

اگر درآورد او ظل چاه را به جوار ****ز چاه چشمه خورشید را کند جاری

چو دید رایت او گفت آفتاب بلند****که کار توست جهانگیری و جهانداری

کند مطالعه روزنامه فردا****ضمیر او ز سواد شب خط تاری

ز جام بأسش اگر عقل جرعه ای بچشد****به خواب نیز نبیند خیال هشیاری

سحاب کیست که لاف سخا زند با او؟****اگر چه می کندش دعوی هواداری

کسی که شد چو قلم در زمان او دو زبان****نصیب اوست سیه رویی و نگونساری

ز حمل جان چو نهنگ آمدست دشمن او****چرا بدوش کشد بار سر به

سرباری

زهی به قوت شاهین بازویت کرده****به هر دیار ترازوی عقل طیاری

سریر جاه تو را بالشی کند گردون ****به گرد بالش او گر تو سر فرود آری

به بوی خلق تو یابد حیات و برخیزد ****نسیم صبح که جان می دهد ز بیماری

اگر نسیم صبا گردی از درت یابد ****بسی که مشک ختن را دهد جگر خواری

برای قدر تو زانکه گنجدش در سر ****قبای اطلس گردون کند کله داری

ز زخم تیغ تو خورشید تیغ زن هر شب ****پناه برده به کوه است و گشته متواری

که در جهان کمری جز به طاعتت بندد ****که آن کمر نکند بر میانش زناری

جهان عدل تو باغی است بارور که در او ****جز از درخت نبیند کسی گران باری

به روز جلوه نصرت قبای فیروزی ****ز گرد خنک تو پوشد سپهر ز نگاری

هر آن که نام تو بر دل نوشت گشت عزیز ****مگر درم که ز دست تو می کشد خواری

بسی گنه ز زر آمد پدید و بخشیدی ****به لطف خویشتنش گرچه خصم دیناری

اگر شمار درم می کنند پادشهان ****تو آن شهی که درم را به هیچ نشماری

به غیر مورچه تیغ وقت قصد عدو ****روا نداشته هرگز که موری آزاری

بر شکوه وقار تو کوه با همه سنگ ****رود به باد چو کاه از چه از سبکساری

شها ببوی ثنایت فلک ز شرق به غرب ****همی برد سخنم را چو مشک تاتاری

کواکب سخنم طالعند در آفاق ****ولی چو سود که طالع نمی دهد یاری

به وصف حال خود از گفته نجیب و کمال ****دو بیت کرده خرد بر زبان من جاری

به خاک پای تو کاب

حیات از آن بچکد****اگر مسوده شعر من بیفشاری

سزد که خواری حرمان کشد معانی من ****بلی کشند غریبان هر آینه خواری

همیشه تا بود این خرقه ملمع دهر ****که روز می کشندش پودی و شبش تاری

سنین عمر تو را باد روز نوروزی****لیال آن همه قدر شهور آزاری

قصیدهٔ شمارهٔ ۹ – در طلب بخشش از سلطان

ای سران ملک را شمشیر تو مالک رقاب!****باغ عدل از جویبار تیغ سبزت خورده آب!

با شکوه کوه حلمت، ابر گریان بر جبال****با وجود جود دستت، برق خندان بر سحاب

می خورد تیهو به عهدت طعمه از منقار باز****می برد رو به عونت پنجه از شیران غاب

جود دستت بحر را نگذاشت آبی در جگر****بحر را کی با وجود جود دستت، بود آب

شام قهرت گر شبیخون آورد بر خیل روز****تا به روز حشر ماند تیغ صبح اندر قراب

ور مدار چرخ جز بر آب شمشیرت بود****آسیای آسمان یکبارگی گردد خراب

گوهر تیغ تو گر عکس افکند بر جرم کوه****روی خارا را به خون لعل گرداند خضاب

ساقی بزم تو چون بر خاک ریزد جرعه ای****زهره گوید بر فلک «یا لیتنی کنت التراب»

اعتدال نو بهار خلقت اندر مهرجان (مهرگان)****سبزه از آتش دماوند آب حیوان از سراب

خسروا! در روضه بزمت، که رشک جنت است****مدتی شد تا رهی نیست را راه از هیچ باب

من ز اهل جنت بزم تو بودم پیش ازین****چون شدم بی موجبی مستوجی چندین عذاب

گویی آن دولت کجا شد کز سر زلف و کرم****با منت هر ساعتی بودی خطاب «مستطاب»

آنچه من دیدم تصور بود، آیا یا خیال؟****و اینکه می بینم به بیداری است، یارب، یا به خواب؟

آفتاب عالم افروزی و من آن ذره ام****کز فروغ طلعت خورشید باشد در حجاب

آفتابا گر گناهی دیده ای از ما بپوش!****ور به تیغم می زنی سهل

است روی از من متاب!

آسمان رحمتی دارم زرایت چشم مهر****حاش لله کاسمان با خاک فرماید عتاب

من خطایی خود نکردم، ور خطایی نیز رفت****همچنان امید عفو م هست از آن عالی جناب

آفتاب مهربان چون گرم گردد در عتاب****ای دل مجرم کجا داری تو تاب آفتاب!

هم به لطفش التجا کن، کز تف خورشید قهر****عاصیان را نیست، الا سایه یزدان ماب

گر گناهی کرده ام، «الاعتذار الاعتذار»****ور خطایی رفت ازآن «الاجتناب الاجتناب»

من حوالت می کنم خشم تو را با لطف تو****خود که جز لطفت تواند گفت خشمت را جواب؟

در جهان رسمی قدیم است از بزرگان مرحمت****وز فرودستان خطا و« الله اعلم بالصواب»

تا برای سایبان روز فراش قدر****می دهد خیط الشعاع شمس را هر روز تاب

خیمه عمر تو را اوتاد عالم باد میخ!****محور گردون ستون و مدت گیتی طناب

قصیدهٔ شمارهٔ ۹۰ – در مدح امیر شیخ حسن

طالع عالم مبارک شد به میمون اختری****منتظم شد سلک ملک دین به والا گوهری

تاج شاهی سرفرازی می کند امروز از آنک ****گردنان مملکت را دوش پیدا شد سری

اول ماه جمادی سال ذال و میم و حا ****ز آفتابی در وجود آمد به شب نیک اختری

تا حساب طالعش بیند در اصطرلاب ماه ****شب همه شب بود کیوان منتظر بر منظری

قاضی صدر ششم، در عین طالع می نوشت ****بر سعادتمندی هر دو جهانش منظری

بهر قربان شحنه پنجم که ترک انجم است****بر گلوی بره می مالید هر دم خنجری

خسرو کشور گشای قلعه چارم ز زر ****حضرت عالیش را ترتیب می داد افسری

زهره زان شادی صاحب طالع است آمد به رقص ****بر سیوم گلشن به دستی می به دستی مزمری

از پی تحریر حکم طالعش تیر دبیر ****پیش بنهاده دواتی باز کرده دفتری

تا سپند شب

بسوزاند به دفع چشم زخم ****صبحدم زین مجمر فیروزه پر کرد آذری

با دلی پر مهر می گردید چرخ گوژ پشت****برسر گهواره اش چون مهر گستر مادری

عنبر شب تا کند او را به لالایی قبول ****عرض کردی خویشتن را هر زمان در زیوری

از قدوم فرخ او آتش اعدا بمرد ****مقدم او داشت گویی معجز پیغمبری

دفع یاجوج بلا و فتنه را آمد پدید ****در جهان از پشت دارای جهان اسکندری

شاه غازی ظل یزدان شیخ حسن نویان که هست ****گردن گردون ز بار منتش چون چنبری

آنکه نامش می زداید چهره هر سکه ای ****وانکه ذکرش می فزاید پایه هر منبری

موکب اقبال او را صبح صادق سنجقی ****ساقی احسان او را بحر زاخر ساغری

بر تیغش گرفتند بر کوه خارا کوه را ****باز نشناسد کسی از کومه خاکستری

در چنان روزی که گفتی گردگردون گرد کرد ****چهره خورشید را پنهان به کحلی معجری

ز آتش پولاد رمح و تابش دم هر نفس ****سینه گردون شدی چون کوره آهنگری

هر سواری بود گاه حمله بردن در نبرد ****آهنین کوهی روان در عرض گاه محشری

هر درفشی اژدهایی هر کمندی افیعی ****هر حسامی آفتابی هر نیامی خاوری

چون بر اطراف می یاقوت گون سیمین سحاب ****بر سر سیلاب خون افتاده هر جا مغفری

قلب دشمن کز صلابت با شکوه کوه بود ****بود گاه حمله اش کاهی به پیش صرصری

از سلیمان خاتمی بس و از شیاطین عالمی ****از کلیم اله عصایی و از فراعین لشگری

بر سر رمحش چو چشم دشمنان دیدی خرد ****در دماغ خویشتن بستی خیال عمری

هم بمیرند آخر آن اشرار کز شمشیر میر ****می جهند امروز یک

یک چون شرار از اخگری

ابتدای این سعادت هیچ دانی از چه بود ****از خلوص اعتقاد داوری دین پروری

سایه حق شاه دلشاد آنک آمد حضرتش ****ملجا هر پادشاهی مرجع هر داوری

بی هوای او نپوید هیچ دم در سینه ای ****بی رضای او نیاید هیچ جان در پیکری

در سرابستان قدرش شکل انجم بر فلک ****قطره های شبنم ند افتاده بر نیلوفری

سالها شد تا نمی یارد زدن راه عراق ****هیچکس در روزگار او مگر خنیاگری

در شب تاریک حرمان رهرو امید را ****جز فروغ اختر رایش نباشد اختری

سرو را قرب سه سال است این زمان تا هر زمان ****خاک پایت را جبینم می دهد دردسری

داشتم امید آن کز خدمت درگاه تو ****همچو دیگر همسران خویش گردم سروری

صورت احوال من یکباره دیگر گون شدست ****وز من باور نداری هم بپرس از دیگری

قرض خواهانم یکایک بستدند از من به وجه ****گر ز انعام تو اسبی داشتم یا استری

نیست روی آنکه راه خانه گیرم زین بساط ****این چنین فارد که من افتاده ام در ششدری

نا امید از لطف یزدان نیستم با این همه ****همتی در بسته ام باشد که بگشاید دری

تا بیان ثابت نگردد جز به قول حجتی ****تا عرض قائم نباشد جز به ذات جوهری

باد ز آفات عوارض در پناه لطف حق ****جوهر ذاتت که هست الطاف حق را مظهری

تا ابد باشد در ظل شما شه زادگان ****این یکی طغرل تکینی وان دگر شه سنجری

قصیدهٔ شمارهٔ ۹۱ – درمرثیه شیخ زاهد

دریغا که باغ بهار جوانی ****فرو ریخت از تند باد خزانی

دریغ آن مه سرو بالا که او را ****ز بالا فتاد این بلا ناگهانی

تو دانی چه افتاده است

ای زمانه ****فتادست مصر کرم را میانی

عجب دارم از شاخ نازک که دارد ****درین حال برگ گل بوستانی

درین ماتم ارچه زمین سبز پوشد ****سزد گر کند جامه را آسمانی

تو را باید ای گل به صد پاره کردن ****کنون گر گشایی لب شادمانی

چه افتاد گویی که گل برگ رعنا ****بخون شست رخساره زعفرانی

دل لاله بین روی سرخش چه بینی ****که هست از طبانچه رخش ارغوانی

بهارا روان کرده ای اشک باران ****در آنی که پیراهن گل درانی

هزارا مبادت از این پس نوایی ****اگر بعد از این بر چمن گل بخوانی

دران انجمن اشک مردم روا شد ****که شاه جوان از سر مهربانی

همی گفت ای آفتاب نشاطم****فرو رفته در بامداد جوانی

انیس دل و خاطرم شیخ زاهد ****که در خاطر آورد دل این گمانی

که از صد گلت غنچه ناشکفته ****به باد فنایت دهد دهر فانی

به طفلی که دانست جان برادر ****که جان برادر به آتش نشانی

به خون دل و دیده ات پروریدم****ندانستم این کز دلم خون چکانی

ز دست حریف اجل میر قاسم ****مگر باز خورد این قدح دوستکانی

تو وقتی ز دل می زدودی غبارم ****کنون زیر خاکی کجا می توانی

برادر ندارم کنون با که گویم ****گرم باشد از دهر درد نهانی

الا این خرامان صنوبر چه بودت ****که چون نارون بر چمن ناروانی

نه در بزم می دوستان می نوازی ****نه در رزم بر دشمنان می دوانی

نه صوت نی از مطربان می نیوشی ****نه جام می از ساقیان می ستایی

برانم که گرد حریفان نگردد ****دگر رطل می با وجود گرانی

چه آوازه از نی شنیدست گویی ****که چشم قدح می کند خون فشانی

کسی کین سخن بشنود گر بود سنگ ****دلش خون شود چون دل لعل کانی

صبا دم بر افتاده در باغ رضوان ****به دلشاد شه می برد زندگانی

که آرام جان تو زد شیخ زاهد****سراپرده بر جنت جاودانی

ندانم که چون در نینداخت خود را ****ز بام فلک خسرو خاروانی

ندانم چرا مه که از خرمن خور ****بگسترد بر شارع کهکشانی

ایا مادر شوخ بی شرم گیتی****چه بی شرمی است این و نامهربانی

یکی را که خواهی به دین زار کشتن ****ز بهر چه زایی چرا پرورانی

در اهل جهان بلکه در خانه خود ****عجب آتشی زد سپهر دخانی

ندانست گیتی کسی را امانی ****تو از وی چه داری امید امانی

چو پروانه یکبارگی سوخت خلقی ****بدین شمع جمع و چراغ معانی

دلا نیست گیتی سرای اقامت ****که هست امر مانی و تو کاروانی

نمی بایدت رفتن آخر گرفتم ****که بس دیرمانی درین ایر مانی

تو را که همای خرد هست در سر ****منه دل به این خانه استخوانی

شها نیک دانی تو رسم جهان را ****تو خود در جهان چیست کان راندانی

جهان بی ثبات است تا بوده ایم ****چنین بود رسم بد این جهانی

دل یوسف عهد خون است گویی ****ز نا دیدن ابن یامین ثانی

بماناد کیخسرو آنکش برادر ****فرو آمد از قلعه خسروانی

خدایا تو آن نازنین جهان را ****فرود آر در جنت جاودانی

بر آن آفتاب کرم بخش برجی ****که آنجاش طوبی کند سایه بانی

روان باد ای چشمه خضر روشن ****که دادی به اسکندری زندگانی

شهنشه اویس آفتاب سلاطین ****سر افسر ملک نوشین روانی

فریدون ثانی که پاینده بادا ****بدو ملک دارایی و اردوانی

الهی

تو این پادشاه زمین را***نگه دار از آفات آخر زمانی

به اخلاص پیران و صدق جوانان***که این نوجوان را به پیری رسانی

اگر چه مصیبت عظیم است لیکن ***چه تدبیر شاها تو جاوید مانی

قصیدهٔ شمارهٔ ۹۲ – درمرثیه میر قاسم

دریغا که خورشید روز جوانی ***چو صبح دوم بود کم زندگانی

دریغا خرامنده سروی که بودش ***درین مرز ایران زمین مرزبانی

دریغا سواری که جز صید دلها ***نمی کرد بر مرکب کامرانی!

دریغا که ناگه گلی ناشکفته***فرو ریخت از تند باد خزانی!

برین آفتاب ای فلک زار بگری ***فرو رفته در صبح جوانی

درد باد گل را دهن برین غم ***چرا می گشاید لب شادمانی؟

چه شوخی جهانا که شرمت نیاید ***از آن طلعت خوب و فر کیانی!

ایا شمع گریان نگویی چه بودت ***که بر فرق خاک سیه می فشانی؟

ایا صبح خندان چه حالت شنیدی ***که بر سینه مشکین قصب می درانی؟

یقین است ما را درین خانه رحلت ***ولیکن نبود این کسی را گمانی

که در عنفوان صبا میر قاسم***زند خیمه بر جنت جاودانی

دریغ آن سرو افسر شهریاری ***دریغ آن قد و قامت پهلوانی

هنوزش خط سبز ننوشت گامی ***در اطراف رخساره ارغوانی

هوای پدر کرد و مادر همانا ***کزین مادران دید نامهربانی

سواری چنان که پنداشت چرخا ***که بر مرکب چون پیکر نشانی

هژبری چنین که دانست دهرا***که پابست گوری کنی ناگهانی

ایا مردم دیده چون بود حالت ****در آن عین بیماری و ناتوانی؟

به بدری محاق تو واقع شد ای مه ****چه تدبیر با گردش آسمانی؟

اگر خسرو عهد بوری درین ملك ****در آن مملکت نیز نوشی روانی

دلا کار و بار جهان آزمودی ****چرا در پی کار و

بار جهانی؟

گذری است عمرت همان به که او را ****به خیر و سلامت خوشی بگذرانی

تو خود گیر کاندر جهان دیر ماندی ****چه بنیاد بر خانه ایرمانی

ندانم که کرد ناگه تحمل ****دل نازک پادشاه این گرانی

بماناد کیخسرو آنکش برادر ****فرود آمد از باره خسروانی

دل یوسف عهد چون است گویی****ز نادیدن ابن یامین ثانی

شها باد دوران عمر تو باقی ****چنین است احوال دنیای فانی

چو یاقوت با کوه پیوسته بادا ****بقای تو ای گوهر کن فکانی

قصیدهٔ شمارهٔ ۹۳ – در مدح شاه دوندی

بهار و نگار و شراب و جوانی ****کسی را که باشد زهی زندگانی

دو چیزند سرمایه کامگاری ****دو ذوقند پیرایه شادمانی

نشاط شراب و شراب صبوحی ****صبوح بهار و بهار جوانی

وگر وصل یاری دهد دست با آن ****زهی پادشاهی زهی کامرانی

درین وقت یاری سبک روح باید ****که بر گل کند چون صبا جانفشانی

بیاد گل و ارغوان می ستاند ****ز ساقی گلرخ می ارغوانی

صبا هر صباح از سر کوی جانان ****همه بار جان آورد ارمغانی

کلاه گلست افسر کیقبادی ****بساط چمن دیبه خسروانی

دل غنچه چون خوش نباشد که با گل ****بخلوت کند عیشهای نهانی

مشو غافل از عمر و می دان غنیمت ****حضورش که یار عزیزست و جانی

چو خواهد گذشتن همان به که او را ****دمی خوش برآری و خوش بگذرانی

شبی بلبلی گفت با من به باغی****که ای عندلیب ریاض معانی

همیشه از این بیش دلشاد بودت ****چه بودت که غمگین شدی ناگهانی

تو را مدتی بود خرم بهاری ****برانداختش تند باد خزانی

هوای کدامین چمن داری امروز؟****ندیم کدامین گل و گلستانی؟

بدو گفتم آری چنین است و برکس ****نماند نعیم جهان جاودانی

کنون می دمد باز بوی بهاری ****به سر سبزی و می دهد شادمانی

فلک می رود در پی عذرخواهی ****جهان می رود بر سر مهربانی

در آن باغ خرم که خوش باد خاکش ****اگر بلبلی کردم و مدح خوانی

چو هدهد کنون می کنم سرفرازی ****به خاک کف پای بلقیس ثانی

چو بلقیس جمشید تخت معالی ****چو جمشید خورشید چرخ معانی

سپهر کرم شاه وندی که هست او ****سزاوار دیهیم و تاج کیانی

سرای جهان را به تدبیر بانو ****بنای کرم را به تحقیق بانی

اگر نه زحل بر فلک شب همه شب ****کند بام قصر تو را پاسبانی

فرود آری از قلعه هفتمین اش ****غلامی سیه را بجایش نشانی

خرد چون قلم در صفات کمالت ****فرو ماند از بی سری و زبانی

اساس سرای بزرگی به همت ****نهادی وزودش به جایی رسانی

که در بارگاه تو از فرط حشمت ****زنند آسمانها در آستانی

ایا شهریاری که از ابر و دریا ****کفت بر سر آمد به گوهر فشانی

شده بر خلایق چو اوقات خمسه ****دعای تو واجب چو سبع المثانی

سحابی است چتر تو بالای گردون ****که خورشید را می کند سایه بانی

به عهدت صبا شرم دارد گشادن ****نقاب از عذار گل بوستانی

الا تا نسیم صبا هر بهاری ****زمین را دهد کسوت آسمانی

بهار بقای سرت سبز بادا ****چنان کآسمانش کند بوستانی

قصیدهٔ شمارهٔ ۹۴ - درمدح دلشاد شاه

ای سرو گل عذار و مه آفتاب روی ****ما را متاب در غم و از ما متاب روی

با سایه سواد سر زلف خویش گیر****ما را که سوختیم در این آفتاب روی

یارب چه نازکی که چو بر گل گذر کنی ****گیرد تو را از آتش اندیشه تاب روی

مشک خطا ببوی تو خود را بباد داد****الحق نموده بودش فکر صواب روی

ماهیت جمال تو گر بیند آفتاب ****پنهان کند ز شرم رخت در نقاب روی

گر روی را به آینه بنمایی از حجاب ****ننماید آینه پس ازین از حجاب روی

چشم مرا ز بهر خیال تو هر شبی ****داده هزار دانه در خوشاب روی

ای کاشکی خیال تو دادی مجال خواب****بودی که بخت من بنمودی به خواب روی

چشمم در آرزوی عقیق تو هر نفس****شوید به خون لعل چو جام شراب روی

عشق تو آب روی مرا برد اگر چه من ****دارم همیشه در غم عشقت بر آب روی

آنکس که آبرو طلبد گو برو بنه ****بر خاک پای مریم عیسی جناب روی

دلشاد شاه، شاه جوانبخت کز شرف ****بر خاک درگهش نهد افراسیاب روی

آنکو نموده بر سر دریای همتش ****نه قبه سپهر به شکل حباب روی

درگاه اوست قبله حاجات ازان بود ****از هر طرف نهاده بر او شیخ و شاب روی

آن بر کابروی جهان از عطای اوست ****پیش تو بر زمین نهد از بهر آب روی

روی سحاب شد ز حیا غرق در عرق ****از بس که کرد در تو به خواهش سحاب روی

آنکش نسیم خاک در تست در دماغ ****در هم کشید چو غنچه ز بوی گلاب روی

پیوسته روی بخت جوان تو تازه است ****شک نیست که خود تازه بود در شباب روی

شیر از حمایت تو کند بر غزال پشت ****تیهو به پشتی تو نهد در عقاب روی

پیش سحاب چتر تو روزی هزار بار ****خورشید همچو سایه نهد بر تراب روی

از بس که در

هوای تو گرم آمد آفتاب ****اینک ببین بر آمده سرخ از شتاب روی

برگردد آسیای پر از دانه فلک****یک جو اگر بتابی از و در عتاب روی

پشت سپهر گوژ شد از غصه چون هلال ****تا سوده است بر کف پایت گلاب روی

با تیغ مهر اگر تو به کین یک نظر کنی ****دارد نهفته تا به ابد در قراب روی

از عجز در سیاقت تعداد بخششت ****شد خامهٔ را سیاه به روز حساب روی

با نطق بنده طوطی سر سبز اگر سخن ****گوید جهان سیه کندش چون غراب روی

منت خدای را که به یک التفات تو ****ناگه سعادتیم نمود از حجاب روی

بختم خطاب کرد که ای کامجو منه ****الا به بارگاه شه کامیاب روی

بودم بنفشه وار از اندیشه گوژ پشت ****چون لاله بر شکفت مرا زین خطاب روی

گر کلک بر کتاب نهم جز به مدحتت ****بادا مرا سیاه و کلک و کتاب روی

ای آفتاب ملک ز من نور وامگیر ****وی سایه خدای زمن بر متاب روی

تو ماه و من عطاردم اریک نظر کنی ****زان یک نظر نماید صد فتح باب روی

تا هر صباح شاد مه روی صبح را ****بیش سپید برزده کرد و خضاب روی

خصم سپید سیه کار دوده تو را****بادا سیاه گشته به دود عذاب روی

قطعات

قطعه شمارهٔ ۱

خداوندا از افراط شراب شرب دوشینه ****دمادم می رسد جانم به لب چون ساغر صهبا

ز موصول آنچه آوردند دوش امروز با ما خور ****که خود خوردن مضر باشد شراب موصلی بی ما

قطعه شمارهٔ ۱۰

به سال هفتصد و هفتاد و پنج گشت خراب ****به آب شهر معظم که خاک بر سر آب

دریغ روضه بغداد، آن بهشت آباد ****که کرده است خرابش جهان خانه خراب

قطعه شمارهٔ ۱۰۰

طریق نیست سفارش به آسمان کردن****که سایه بر سر سکان ربع مسکون دار

نه عادت است به خورشید درد سر بردن****که رحمتی کن و بر خاک عین لطف گمار

و یا به ابر گهربار درفشان گفتن****که بر بنات از طریق لطف ببار

وگر نداشته بودی هزار پی عرضه****رهی به حضرت خورشید آسمان مقدار

که بنده را ز عزیزان خویش طایفه ای****به بارگاه سعادت گزیده اند خوار

تو آفتابی و ایشان چو ذره در نظرت****ز حالشان نظر تربیت دریغ مدار

قطعه شمارهٔ ۱۰۱

شتر وابچه دیار عرب****کرد قیتولهای مردم پر

نفس من نیز رغبتی می کرد****گفتم ای نفس فی السلامه مر

شتر وابچه عرب چه کنی****مه دیار عرب مه شیر شتر

قطعه شمارهٔ ۱۰۲

خسرو اخاک درگه تو مرا****از غبار ذر ور نیکوتر

لیک در حالتی چنین که منم****غیبتم از حضور نیکوتر

حال چشمم بدست دور از تو****چشم بد از تو دور نیکوتر

قطعه شمارهٔ ۱۰۳

اگر هزار گنه بنده ای کند نبود****چنان بزرگ که اندک جریمه سرور

ستارگان همه در گرد شند بر گردون****گرفت نیست بران جمع جز که بر مه و خور

قطعه شمارهٔ ۱۰۴

پریر روز به حمام در فقیری را***به فحش و زجر فرو شست خواجه مغرور

فقیر رفت که پاش چو سنگ بوسه دهد***چو شانه ریش گرفتم که دور نیستم دور

از آن پس ز پی عذر داد مشتی گل***فقیر گفت که ای خواجه نیستی معذور

دل مرا که به کلی خراب کرده توست***گمان مبر که به یک مشت گل شود معمور

قطعه شمارهٔ ۱۰۵

آنکه از کبر، یک وجب می دید***از سر خویش تا به افسر هور

وانکه می گفت شیر معرکه ام***دولت شاه ساخت او را کور

قوت الظهر پشت او شکست***قره العین کرد چشمش کور

تا بدانی که با سعادت و بخت***برنیاید کسی به مردی و زور

قطعه شمارهٔ ۱۰۶

ای شهنشاهی که از بهر صلاح مملکت***آهنیت خود تاج سر شد و مرکب سریر

در جهانداری نظیرت دیده گردون ندید***در جهانداری همه چیزت مهیا جز نظیر

باغ دولت آب فتح از حد تیغت می خورد***دشمن آتش نهادت سوخت زین غم گو بمیر

گر سگی می گیرد از دیوانگی صحرای موش***شیر دران را چه غم از گربکان موش گیر

داشتم شاها من اسبانی که می بردند سبق***از براق سیر آسمان اندر مسیر

خیل گردون غالبا بر سر ایشان رشک برد***کرد هریک را به رنج و علتی دیگر اسیر

این چنین راهی است دور از پیش و از اسبان مرا***لاشه ای وامانده است آن نیز چون من لنگ و پیر

باز بین کار مرا کان بار گیرم نیز ماند***هم نماندی گر به کاری آمدی آن بار گیر

من ضعیف و خسته و بار گران بر خاطرم***هر که را باری است و هست از بارگیری ناگزیر

تا نصیر و حافظ و یاور نباشد خلق را***جز خدا بادا خدایت حافظ و یار و نصیر

قطعه شمارهٔ ۱۰۷

کرا مجال بود کز زبان همچومنی***حکایتی برساند به بارگاه وزیر

زمین ببوسد و بعد از دعا خطاب کند***که ای جناب تو والاتر از سپهر اثیر

سپهر را همه بر قطب دولت تو مدار***ستاره را همه بر سمت طاعت تو مسیر

مثال امر تو را دور چرخ فرمانبر***نگین رای تو را مهر مهر نقش پذیر

تویی که صبح ضمیر منیرت از سر عار***فشاند بر رخ خورشید دامن تشویر

نفاذ تیر بیان تو در مجاری فکر***چو گوش های کمان کرده پرز زه لب تیر

ز عشق خط روان مسلسل قلمت***نسیم آب روان را کشیده در زنجیر

زمانه راست ز بخت تو صد بشارت فتح ***که هست بخت تو همچون مسیح طفل بشیر

مرا ز طالع وارون شکایتی است

عجب ****اگر مجال بود شمه ای کنم تقریر

چهار ماه تمام است تاز حضرت تو ****میان ببسته چو رمحم زبان گشاده چو تیر

عجب درانکه درین چهار ماه یک نوبت ****به حال بنده نفرمودی التفات ضمیر

که در رکاب همایون ما درین مدت ****چه می کند به چه می سازد این غریب فقیر؟

نه هیچ شغل که او را بود در آن راحت ****نه هیچ کار که او را از آن بود توفیر

حدیث رفته رها می کنم که آن صورت ****نوشته بود قضا بر صحیفه تقدیر

کنون در آینه رای عالم آرایت ****ببین که کار مرا چیست صورت تدبیر

مرا خدای تعالی به فر تخت تو داد ****فصاحت و هنر و شعر و انشا و تحریر

فصاحت و هنر و شعر را رها کردم ****هنر مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

مرا ز جنس دگر نوکران پیاده شمار ****از آنتکه باز ندانند شعر را ز شعیر

ببین کهع آنچه بدیشان رسید در یک ماه ****به من رسید درین چار ماه عشر عشیر

بقای جاه تو بادا که هر چه مقصود است ****درین میانه مرا گفته شد قلیل و کثیر

قطعه شمارهٔ ۱۰۸

عاشقی شمعا از آن رو چون منت ****چهره ای زردست و چشم اشک پاش

ورنه ای عاشق چرا بی علتی ****هر شبی بیماری و صاحب فراش

عادتی داری که هر شب تا به تیغ ****سر نبرندت نیابی انتعاش

سرکشی در عشقبازی می کنی ****رو که بر عاشق حرام است این معاش

قطعه شمارهٔ ۱۰۹

خورده بودم غصه بسیار و طبعم بسته بود ****داد حبی مسلهم فرزند مردود حبش

تا به هر مجلس که بنشینم روانی می رویم ****بر سر و بر سبلت و بر ریش مردود حبش

قطعه شمارهٔ ۱۱

شنودم که می گفت بشوده به شیخ ****که احوال حاجی است در اضطراب

چه من دوش خوابی عجب دیده ام ****که سیلی در آمد ز کوه زراب

عمارات حاجی و پالانهاش ****همی برد و می کرد یکسر خراب

یکی از خبیثان شهر این سخن ****به جایی رسانید و دادش جواب

نمایند هر شب خران را بخواب ****که پالان گران را ببردست آب

قطعه شمارهٔ ۱۱۰

از آبله جرب تن من ****شاخی است که غنچه گشت بارش

هر عضوی و صد هزار غنچه ****هر غنچه و صد هزار خارش

قطعه شمارهٔ ۱۱۱

گر سر ترک کلاه فقر داری ای فقیر ****چار ترکت باید اول تا رود کارت ز پیش

ترک اول ترک مال و ترک ثانی ترک جاه ****ترک ثالث ترک راحت ترک رابع ترک خویش

قطعه شمارهٔ ۱۱۲

قوی و بزرگ و سرافراز و سرخ رو ناگه ****به آرزوی تو برخاستم ز مسکن خویش

چو در جناب تو آمد شدم دراز کشید ****برفت آب و هوس کم شد و ندامت پیش

روا مدار کنون باز پس روم ز درت ****به خود فرو شده گریان و سر فکنده به پیش

قطعه شمارهٔ ۱۱۳

ای جهانبخشی که روز و شب چو نور آفتاب ****فیض احسان تو فایض بر سماوات است و ارض

سرمه از خاک رهت کردن فلک را فرض عین ****می کشد در دیده خود می کند بر عین فرض

عرض حالم راست طولی می کنم زان احتراز ****مختصر کاری است کارم چیست چندین طول و عرض

باید احسانی چنان کردن که بعد از خرج راه ****قرض خود بگزارم و بازم نباید کرد قرض

قطعه شماره ۱۱۴

ای وزیری که ملک جاه تو راست ****از سماوات و ارض افزون عرض

از زمانه شکایتی دارم ****بر ضمیر تو کرد خواهی عرض

چون روا باشد ای خلاصه عمر ****کی سزا باشد ای خلیفه ارض

که در ایام دولت تو کسی ****که دعای تو باشد او را فرض

نخورد هیچ چیز الاغم ****نکند هیچ کار الا قرض

قطعه شماره ۱۱۵

ماه گردون سلطنت ناگاه ****شد نهان در حجاب میغ دریغ

زین تحسر بماند در دندان ****لب و دست نگین و تیغ دریغ

تا ابد بر زوال شاه اویس ****ملک و دین می زنند دریغ دریغ

قطعه شماره ۱۱۶

دارای شرق و غرب که جود و وقار تو ****دریا و کوه را همگی برد آب و سنگ

می راند با لطافت طبعت حدیث آب ****صد پی برآمد از حسرت پای او به سنگ

می گردد از خجالت قدرت فلک کبود ****می آید از حلاوت لطفت شکر به تنگ

معدوم گشت به فتنه به عهدت از آن شدست ****پنهان به کنجهای دهان بتان شنگ

گر نیستی صقالت رایت ز آه حلق ****بودی گرفته آینه آفتاب زنگ

آنکس که چین و زنگ به شمشیر می گرفت ****از بیم تو گرفت رخش چین و تیغ زنگ

خلقت ز رشک در جگر مشک کرد خون ****قهرت ز سهم از رخ مریخ برد رنگ

ازراق خلق را سر کلک تو شد ضمان ****ابواب فتح را دم رمح تو شد خدنگ

شاها فراق حضرت هوشنگی شما ****یکبارگی ربود ز ماه صبر و هوش و هنگ

حرمان خاک پای تو کاب حیات ماست ****حقا که کرد شهد حیات مرا شرنگ

تا ز آستان شاه جدا کردم آسمان ****با مهر بس به کینم و با آسمان به جنگ

از من سوال کرد خرد کز رکاب شاه ****بهر چه باز داشتی ای بی حفاظ چنگ

گفتم ز درد پا و ز سرما، به تاب رفت ****گفتا که بس کن این سخن سرد و عذر لنگ

دوری به اختیارگر از قرب آفتاب ****جوید فرو رواد عطارد به خاک ننگ

قطعه شمارهٔ ۱۱۷

دوش با من خرد از روی نصیحت می گفت****کای گرفته ز جهان طبع لطیف تو ملال

پیش ارباب زمان می نروی از چه سبب ****بهر قوتی که گریزت نبود در همه حال

گفتمش زانکه درین دور قمر نیست کسی ****که

درو بوی مروت بود و حسن خصال

کوه کندن ز پی قوت به نوک مژه به ****که شدن پیش لئیمان زمان بهر سوال

قطعه شمارهٔ ۱۱۸

پناه زمره اسلام تاج دولت و دین ****زهی خرد ز وجود تو کسب کرده کمال

ز طبیب خلق تو باشد دماغ عقل سلیم ****ز حسن رای تو یابد عروس ملک جمال

خدایگانا دانی که بنده سلمان را ****جناب توست درین مملکت ماب و مال

سه هفته شد که ز سرما و برف در تبریز ****به جز تردد خاطر تردد است محال

هزار بار به عزم درت کمر بستم ****ولیکنم یخ و سرما نمی دهند مجال

بدانچه تا نکنی حمل بر کسالت من ****ضرورت است مرا بر تو عرض صورت حال

همیشه تا بود اقبال و مملکت بادا ****در تو قبله ملک و مقبل اقبال

قطعه شمارهٔ ۱۱۹

اکمل دولت و دین ای شرف منصب تو ****در کمال شرف و قدر ازان سوی کمال

زهره را از حسد مجلس لطفت هر شب ****بوده از خون شفق جام افق مالامال

تن بدخواه تو دیدم شده غربال به تیر ****گرچه خون نیز ندیدم به جز آن یک غربال

در جهان شبه نظیر تو که ممکن نبود ****همچو آسایش اهل نظر و فضل محال

سرو را شمه ای از حال دل من بشنو ****از سر لطف و کرم نی ز سر رنج و ملال

تا بدانی که به جرم هنر و فضل مراست ****دل ز مویه شده چون موی و تن از ناله چونال

بود عمری که مرا در طلب فضل گذشت ****خوشتر از دور صبی تازه تر از عهد وصال

گوش می دارم وصیت کرمت می شنوم ****کین سخن بشنود از توشه خورشید نوال

التماس از در الطاف تو تا کی نکنم ****چون بود رنج همه گنج شود مالامال

نعمت و محنت ایام چو باقی

نبود ****عمر فانی چه کنم در طلب نعمت و مال

تا جهان باشد باد از اثر طالع سعد ****بر جهان طلعت میمون تو فرخنده به فال

قطعه شمارهٔ ۱۲

جهان جود و مروت سپهر فضل و کرم ****که خاک پای تو را چاکرست آب حیات

ز حزم و عزم تو آن لاف می زنیم دایم ****که چون فلک به مسیری و چون زمین به ثبات

به هر زمین که گذشتی ز ابر احسانت ****برآمدست سخا و کرم به جای نبات

بزرگوارا از طلعت همایونت ****بر ارغنون نشاطم بلند گشت اصوات

ز قول طایف بغداد و مصر می خواهم ****از آنکه دست تو چون دجله است و نیل و فرات

چو می زند دل من لاف یکتایی ****سزد گرم به تو باشد توقع سوغات

فرس همی ران در عرصه امید به کام ****که گشت در عری عرصه دشمنت شهمات

قطعه شمارهٔ ۱۲۰

وجیه دین محمد امیر اسماعیل ****که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل

گشاده است ز دست تو دجله احسان ****چنانچه چشمه زمزم ز پای اسماعیل

سواد باصره سائلان کند روشن ****ز دور گرد سپاه سخایت از صد میل

بسان قطعه یاقوت قطعه منظوم ****که بود بر گهر نجم ثاقبش تفضیل

به حضرت تو فرستادم و عطای جواب ****نیافتم که به پیش من آن عطاست جزیل

بنات بکر سراپرده ضمیر رهی ****اگر چه پیشت از آن بار بوده اند ذلیل

به ردرگه تو دگر باره آمدند مگر ****کنند دیده به کحل قبول خواجه کحیل

تو را که در همه با بی سعادت است رفیق ****به هر طرف که خرامی خدای باد دلیل

قطعه شمارهٔ ۱۲۱

نظام واسطه عقد گوهر آدم ****که سلک ملک ز رایش گرفته است نظام

زهی به دیده ادراک دوربین دیده ****هم از دریچه آغاز چهره انجام

به دست رای منیرت عنان اشهب صبح ****به زیر پای مرادت رکاب ادهم شام

قلاید مننت طوق گردن گردون ****جواهر سخنت عقد زیور ایام

چو فضل عقل، صفات کمال ذات تو خاص ****چو نقد مهر، نوال سحاب تو عام

جناب حضرت تو قبله وضیع و شریف ****حریم حرمت تو کعبه خواص و عوام

به دور شحنه عدل تو در زمانه کسی ****به غیر خون صراحی نریخت خون حرام

خیال تیغ تو گر در ضمیر کاهربا ****گذر کند شودش پر ز خون لعل مشام

سپهر مرتبه شاها ز حال قصه خویش ****حکایتی به جناب تو می رود اعلام

مرا به فضل الهی و دولت شاهی ****گذشت مدت سی سال روزگار بکام

نبود در سر من جز هوای مطرب و چنگ

****نبود در دل من جز نشاط مطرب و جام

به حیله از کف من ناگهان عنان مراد ****ربود توسن ایام و ابلق بدرام

کمان چرخ مرا در نهاد پر چون تیر ****ز خانه خودم افکند، دور دشمن کام

به بارگاه رفیع تو التجا کردم ****که هست قبله اسلام و کعبه ایام

سزای خدمت شاه ار چه نیستم لیکن ****شدم به حکم اشارت ز زمره خدام

ولیک از سبب آنکه نیست چون دگران ****مرا به عادت معهود زین و اسب و غلام

نه بر بقای حریرم مذهب است طراز ****نه بر کمیت روانم مغرق است لگام

نیابتی نه که باشد امید حاصل نان ****عنایتی نه که گردد مزید شهرت عام

درین دیار ز بی حرمتی چنان شده ام ****که خود نمی دهم هیچکس جواب سلام

ضرورت است به سوی عراق کردن روم ****مرا چو نیست به بغداد وجه سفره شام

ز بی نواییم امروز چون شکسته رباب ****مرا نه قوت آهنگ ره نه ساز مقام

حدیث وام چه گویم که آب بر لب شط ****نمی دهند به وامم که خاک بر سر وام

به تلخ عیشی ازان سر گرفته ام چون می ****که کرد چون عنبم عصر، پایمال لئام

دعای دولت سلطان همیشه خواهم گفت ****نه بر امید عطا و توقع انعام

ولیکن این قدر از راه عجز می گویم ****که ای زمانه به دست تو باز داده زمام

مرا ز روی عنایت چنان بدار که من ****به حضرت تو نیارم ملالت و ابرام

مرا کز آتش فکرت چو مشک سوخت جگر ****روا مدار که کارم چو عود باشد خام

گمان مبر که دعاگو ز حد بی آبی ****بدین فسانه زبان تیز کرده ام

چو حسام

اگرچه می جهدم آتش از دهان چون برق ****ولیکنم ز حیا آ؛ب می چکد ز مشام

همیشه تا که بر افلاک دایرند نجوم ****مدام تا که بر ارواح قائمند اجسام

مباد جز به هوای تو گردش افلاک ****مباد جز به رضای تو جنبش اجرام

قطعه شمارهٔ ۱۲۲

صاحب عادل کمال الدین حسن ****ای تو را مه چاکر و کیوان غلام

همچو گردون گوهر خاص تو پاک ****همچو باران فیض انعام تو عام

در جهان مکرمت هستی حسن ****هم به خلق و هم به جود و هم به نام

از سعادت چون ظفر میمون لقا ****وز معالی چون فلک عالی مقام

خواجه بهر این دعاگوی فقیر ****کرده انعامی بر ابنای کرام

می برم نرد سعادت گر کند ****کعبتین لطف او، او را تمام

قطعه شمارهٔ ۱۲۳

خدایگانا از حد گذشت و بی مر شد ****حدیث فاقه داعی و عرض قصه وام

ز حضرت تو چو ابر آنچنان سیه رویم ****که هر دمم ز حیا آب می چکد ز مشام

ولی معامل مبرم چو می دهد زحمت ****ضرورت است که آرم به حضرتت ابرام

اگر بسیط زمین بحر مکرمت گردد ****جز از نوال لال تو بر من است حرام

ور از خمار غمم جان به لب رسد چون خم ****ز دست جم نستانم خلاف رای تو جام

به وجه دین من انعام های گوناگون ****اگر چه بود شما را ولی نبود تمام

بگو که قرض رهی را تمام بگزارید ****که ناقلان سخن گفته اند مالاامام

اگر چنانچه بود مصلحت روانه کنند ****به جانبیم برسم رسالت و پیغام

و یا وظیفه شغلی به من حواله کنند ****که این فتاده نماید بران وظیفه قیام

به همتت شود آسوده خاطرم ز هموم ****به دولتت شود آزاد گردنم از وام

جواهر سخن من شکسته می آید ****مگر عنایت تو نظم آورد به نظام

همیشه تا بود از کعبه بر زمین آثار ****حریم سلطنتت باد کعبه اسلام

اساس طاق جلالت که با فلک جفت است ****مهندس ازلی

بسته بر ستون دوام

قطعه شمارهٔ ۱۲۴

شاها از میان جان و دل بیگاه و گاه ****من دعایت با دعای قدسیان پیوسته ام

با وجود ابر احسانت که بر من فایض است ****راستی از منت دور فلک وارسته ام

ای خداوندی که رنگ و بوی بزمت چون بدید ****گفت گل بر خود چه می خندی که اینجا دسته ام

درد چشمی ناگهانم خاست و اندر خانه ای ****تنگ و تاری همچو چشم خویشتن بنشسته ام

کرده ام عادت به چشم و سر به درگاه آمدن ****زان نمی آیم که چشمم بسته و من خسته ام

چشم های بنده از نادیدنت دیوانه ام ****هر دو را زان روی چون دیوانگان بر بسته ام

دولتت بادا ابد پیوند و خود باشد چنین ****بارها عقل این سخن در گوش گفت آهسته ام

قطعه شمارهٔ ۱۲۵

صاحب قران مملکت ای آصفی که هست ****صدر تو قبله عرب و کعبه عجم

بر رای روشنت همگی کار ملک راست ****آن روز شد که پشت فلک را نبود خم

برگرد خوان همت سلطان رای توست ****یک گرده قرص خاور و یک کاسه جام جم

گر دست بر قلم بنهد بی اجازتت ****تیر فلک سپهر کند دست او قلم

سر تا به پا وجود تو چون عقل اول است ****فضل و کفایت و هنر و همت و کرم

حکمت اگر به پشت فلک پا در آورد ****خنگ فلک ز ضعف نهد بر زمین شکم

پایم قیاس کرد یمین تو را خرد ****صد بار یمین تو یک نیمه بود کم

داعی که می زند قدم صدق صاحبا ****در شارع محبت از عالم قدم

گر چند روز شد که نیامد به حضرتت ****او را نکن به زلت تقصیر متهم

سرما به غیت است که خورشید و صبح را

****یخ بسته است چشمه و افسرده است دم

امروز آفتاب به برف ار فرود رود ****مشکل بود بر آمدنش تا بهار هم

پیرو ضعیف دست و قدم چون رود به راه ****جایی که یخ ز جای برد پیل را قدم

معذور دار گر به قلم عذر خواستم ****ترسم که گر قدم بنهم بشکند قلم

چندان بقات باد که این نیلگون افق ****گردون کشد در آخر روز از بقم رقم

قطعه شمارهٔ ۱۲۶

ای خداوندی که هر روز از درت ****مژده فتحی دگر می آیدم

درگرفت از دولتت کارم چو شمع ****این زمان پروانه ای می بایدم

قطعه شمارهٔ ۱۲۷

ای کریمی که چون نسیم سحر ****باغ خلق تو را هوا دارم

چون گل و بلبل از عنایت تو ****کار با برگ و با نوا دارم

گر به درگه نیامدم دو سه روز ****من درین باب عذرها دارم

درد پایی فتاد بر سر من ****من سر درد پا کجا دارم

بود در خاطرم که گر روزی ****نبود چارپا دو پا دارم

پای نیزم ز دست رفت و کنون ****نه دو پای و نه چارپا دارم

اگرم پا نمی دهد یاری ****که حق نعمتت ادا دارم

بر دعا دارم از برای تو دست ****چه کنم دست بر دعا دارم

تو بمان از برای من به جهان ****که من اندر جهان تو را دارم

قطعه شمارهٔ ۱۲۸

ای خداوندی که از دریای خاطر دم به دم ****در ثنایت عقدهای در مکنون آورم

هر زمان بهر عروس مدحت از کان ضمیر ****قطه ای چون قطعه یاقوت بیرون آورم

از کمال فسحت ملک تو چون رانم سخن ****نقص ها در ملک جمشید و فریدون آورم

خسروا نگذاشت درد پا که بهر دستبوس ****روی چون دولت به درگاه همایون آورم

گر نیاوردم به درگه درد سر معذور دار ****من که درد پای دارم درد سر چون آورم

قطعه شمارهٔ ۱۲۹

گر خسیسی زیر بالا کرد و بالایت نشست ****منع نتوان کرد سلمان نیست اینجا جای خشم

در فضیلت چشم با ابرو ندارد نسبتی ****می نشیند ابروان پیوسته بر بالای چشم

قطعه شمارهٔ ۱۳

ای خداوندی که پر شد گنبد فیروزه رنگ ****گوش تا گوش از صدای کوس فتح و نصرتت

چون خروش نوبتت بشنید گردون گفت من ****پیر گشتم نوبت من رفت و آمد نوبتت

دامن آخر زمتان پر شد ز فیض بخششت ****گردن گردون دون خم شد ز بار منتت

پادشاها بنده در حضرت به رسم عرضه داشت ****انبساطی می نماید بر امید رحمتت

قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را ****طبع سلمان می کند در گوش در مدحتت

زان جهان پرکرده ام از شکر شکرت که من ****بسته ام در استخوان چون پسته مغز نعمتت

با چنین نعمت که خواهد ماند تا دور ابد ****شرمساری می برم حقا هنوز از خدمتت

در ثنای حضرتت دور جوانی گشت صرف ****نوبت پیری رسید اکنون به امر حضرتت

گوشه ای خواهم گرفتن تا اگر عمری بود ****چند روزی بگذرانم در دعای دولتت

علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم ****می برد درد سر من بنده را از صحبتت

گفته ام در باب خود فصلی دو سه آن را جواب ****چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعه شمارهٔ ۱۳۰

آصف کفایتا لطف و رافتت ****با آنکه طبع بنده لطیف است چون کنم

از درد چشم نیست مجال ترددم ****لیکن حضور خواجه شریف است چون کنم

بربسته ام دو دیده به عزم درت ولی ****سرما قوی و دیده ضعیف است چون کنم

قطعه شمارهٔ ۱۳۱

خسرو شمس و غرب شمس الدین ****بر همه سروران تویی مخدوم

در دولت ز تو شده مفتوح ****مکرمت بر وجود تو مختوم

صاحب سیف و صاحب ملکی ****بر صحف نام نیک تو مرقوم

طبعت آموخته قواعد ملک****ملکان از تو می برند رسوم

سیرت تو فضایل و افضال ****عادت اهتمام اهل علوم

رایت دولت تو چون رایت ****بر گذشته ز منتهای نجوم

از تو اصحاب علم را ادرار ****و ز تو ارباب فضل را مرسوم

در حریم حمایت کرمت ****من چرایم ز لطف تو محروم

رای عالیت را مگر نشدست ****صدق و اخلاص من رهی معلوم

همتت چون روا همی دارد ****که مرا می دهد به دست هموم

کرم تو گرفته جمله جهان ****مال و زر بر هنروران مقسوم

من ز نیکی تو چو تو ز بدی ****چند باشم منزه و معصوم

بنده مهمان خوان همت توست ****دادخواهان به تو ز چرخ ظلوم

میهمان را سزد که داری نیک ****خاصه مهمان مدح خوان و خدوم

تا بنازد به تخت شاهان بخت****تا بتاج است هر شهی موسوم

باش بر فرق جمله شاهان تاج ****که تو شهباز و دیگران چون بوم

صبح اقبال تو دمیده ز شام ***صیت رایت زری رسیده به روم

قطعه شمارهٔ ۱۳۲

ای صاحبی که از شرف مدح ذات تو ***هر دم چو آفتاب ز موج سماروم

چون جمله اهل فضل ز جود توشا کردند ***پس من شکسته دل ز جنابت چرا روم

یا داد من بده به طریقی که دیده ام ***یاره به من نمای بگو تا کجا روم

هر کس رضای خویش کند حاصل از کفت ***آخر روا مدار که من بی رضا روم

واجب چنان کند بدین آب

و این قبول ***یکبارگی به وا روم

قطعه شمارهٔ ۱۳۳

ای وزیری که از خدا همه وقت ***روی بخت تو تازه می خواهم

تا به اکنون نخواستم چیزی ***از تو اکنون اجازه می خواهم

قطعه شمارهٔ ۱۳۴

خسرو یم یمین امیر علی ***صورت رحمت علی علیم

ای مزین به مدحتت اقلام ***وی مرفه به دولتت اقلیم

هم جناب تو با ستاره قرین ***هم عدیل تو در زمانه عدیم

عقولت به مرتبت تفضیل ***بر سپهرت به منزلت تعظیم

دردمت معجز بیان مسیح ***در کفت قوت بنان کلیم

در زمانت ز فتنه زاییدن ***مادر روزگار گشته عقیم

آتش خنجرت چو شعله کشید ***زهره بحر آب گشت از بیم

بحر را کرد همتت در خاک ***لاجرم گوهرش بماند یتیم

حاتم طی تو را کهینه غلام ***صاحب ری تو را کمینه ندیم

خسروا بنده اسبکی دارد ***سخت سست و قوی ضعیف و سقیم

اسبی از لاغری چنانکه برو ***گر نشیند مگس شود به دو نیم

کنده چشمش به پنجه های کلاغ ***کنده جسمش به رنج های قدیم

آسمان در زمان نمرودش ***داغ کرده به نار ابراهیم

او چو مردار مرده گندیده ***من چو زاغی برو نشسته مقیم

خود نشستن چو زاغ بر مدار ***طوطیان را خلاقیتی است عظیم

پیش بیطار بردمش گفتم ****به دوایش مرا بده تعلیم

گفت کین کارگاه جبار است ****کوست یحیی العظام وهی رمیم

مگرت رحمت علی کبیر ****برهاند ازین عذاب الیم

تا درین دور دایره کردار ****نشود نقطه قابل تقسیم

باد قسم مخالف تو تعب ****باد خط متابع تو نعیم

قطعه شمارهٔ ۱۳۵

زاهد بگ آفتاب سلاطین شرق و غرب ****دارای تاج بخش و خدیو جهان ستان

ای در جبین صبح نمایت چو آفتاب ****انوار سروری ز صباح صبی عیان

حلم تو در ثبات گر و بسته در زمین ****عزم تو در شتاب سبق برده از زمان

آبی است رمح و تیغ تو کان آب خصم را

****گاهی ز سینه می گذرد گاهی از میان

برتافته است پنجه بخت تو دست چرخ ****فی الجمله خود چه پنجه زند پیر با جوان

با چرخ اگر به زور کند دست با کمر ****بخت تو آورد به زمین پشت آسمان

شاها به مرکبی تو مرا وعده داده ای ****خواهم تکاوری ز جناب خدایگان

چون همتت بلند و چو جودت فراخ رو ****چون دولتت جوان و چو حکم تو بس روان

کام است اسب نیکرو علی رغم بدسگال ****تو کام بخش بادی و من بنده کامران

قطعه شمارهٔ ۱۳۶

مردم چشم وزارت، مرکز دور وجود ****زبده ارکان و انجم حاصل کون و مکان

خلق او را معجز عیسی و مریم در نفس ****دست او را قدرت موسی عمران در بنان

میر فخر الدین مبارک شاه کز تعظیم و قدر ****فخر دارد در زمان او زمین بر آسمان

گر کلیم الله به عمر خود به چوبی داد روح ****هر دم انگشتش مرکب می کند در نی روان

آفتاب از روشنی با رای او دم زد مگر ****کافتاب و خاک را افتاد تیغ اندر میان

صاحبا من گوهری بودم ز دریا آمدم ****چون خریداری ندیدم لاجرم گشتم کران

نیستم گوهر مرا سیم سیه گیر آمده ****سوی دارالملک بغداد از سواد خاک کان

عزم آن دارم که اکنون باز با دریا روم ****چشم آن دارم که بگشایی ز پایم ریسمان

مدت ده سال اندر بوته های انتظار ****روزگارم آتش دم داد و دود امتحان

عاقبت بگداخت اجزای وجودم دم به دم****خالص و صافی شدم وقت خلاص است این زمان

چون درم آواره گردان در جهان تا می دهم ****شهرت آوازه احسان سلطان در جهان

قطعه شمارهٔ ۱۳۷

پادشاها هر چه گوید پادشه باشد صواب ****همگان را آن سخن مبذول باید داشتن

التماسی کردی از من که التماسی کن ز من ***التماس شاهخ را مبذول باید داشتن

قطعه شماره ۱۳۸

شاعری سحر آفرینم، ساحری معجز نما ***خازن گنج ممالک، مالک ملک سخن

در دریای کاندرو ز اهل کرم دیار نیست ***ناگهان افتاده و درمانده ام پا بست تن

یک به یک را کرده غارت بی سر و پایان شهر ***تا به دستار سر و ایزار پای و پیرهن

هر یکی زینها به نوعی زحمت ما می دهند ***تا به کی باشد تحمل خیر سعدالدین حسن

منعمان شهر را گو طاقت من طاق شد ***هان ببخشایید هم بر ما و هم بر خویشتن

قطعه شماره ۱۳۹

ای ز حیای گوهر پاک تو ***غرق عرق زاده بحر عدن

دولت طفل تو که خواهد دمد ***تا ابدش بوی لبان از دهن

روز نخستین که ز مادر بزاد ***دایه طفل و کرم ذوالمنن

ساختنش از اطلس گردون قماط ***داد ز پستان سعدات لبن

روح امینش ز سر سدره گفت ***انبته الله نباتا حسن

باد قرین تن و جانش مقیم ***ورد سحرگاه اویس قرن

دور تو با دور فلک متصل ***عهد تو با عهد ابد مقترن

قطعه شماره ۱۴

ای عذار تو از آفتاب تا بی یافت ***گمان مبر که عذارت در آفتاب بسوخت

ولی چو در رهت افتاد آفتاب به مهر ***جمال روی تو را دل بر آفتاب بسوخت

قطعه شماره ۱۴۰

ز هجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار ***در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان ****به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و می داشت تا بمرد و برست ****زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن

قطعه شمارهٔ ۱۴۱

جهان مجد و معالی رشید دولت و دین ****زهی به جاه و جمال تو چشم جان روشن

به فیض ابر کفت بحر و بر چنان پر شد ****که بحر خشک لب آمد چو ابر تر دامن

فلک جنابا چون رای و تیغ هر دو نور است ****به جنب رای تو گو آفتاب تیغ مزن

تویی که در چمن فضل هر که سر بر زد ****زبان شود همه تن در ثنات چون سوسن

ولیک ایزد داند که هر کجا هستم ****بجز جناب ثنای تو نیستم مسکن

چو تو کریم ندیدم که می در آویزد ****وسایل تو به سایل چو غازیان به رسن

هنوز گردنم از بار منتت پست است ****وگرنه هم سوی شکرت بر آرمی گردن

جهان اگر پر ارزن کنند مرغی را ****دهند قوت به هر سال دانه ارزن

جهان تهی شود از ارزن و تهی نشود ****دلم ز دانه شکرت به قوت مرغ سخن

قطعه شمارهٔ ۱۴۲

میر سید می شناسی بنده را ****تا نجویی زینهار آزار من

زحمتم بسیار دادی وین زمانه ****رحمتی فرما ولی بر خویشتن

قطعه شمارهٔ ۱۴۳

حبذا صدر صفحه ای که به است ****به همه بابی از بهشت برین

میزند نور شمسه اش چون صبح ****خنده بر ما و زهره و پروین

وصف نقش و نگار دیوارش ****سخن ساده می کند رنگین

از نبات است اصل ترکیبش ****زان نماید نهاد او شیرین

به نبات حسن بر آمده است ****خردش زان همی کند تحسین

قطعه ای از بهشت دان که درو ****کرده بیتی فلک ز خود تضمین

چون به تقطیع نظم بیت دهند ****خشک و بر بسته باشد و چوبین

نظم این بیت اگرچه تقطیع است ****شاه بیت است بس بلند و متین

راست گویی بساط جمشید است ****بر بسیط هوا به صد تمکین

به سر خویش عالمی است که نیست ****متعلق به آسمان و زمین

شده ایمن نهاد ترکیبش ****از خطاب خلقته من طین

تا درو شاه کامران بنشست ****خواندش روزگار شاه نشین

جم ثانی امیر شیخ حسن ****خسرو کان یسار بحر یمین

ای به حق بوستان جاه تو را ****شکل نسیرین آسمان نسرین

باد هرشب به زینت انجم ****طاق های سپهر را تزیین

بر سریر سرور مسند و جاه ****تا قیامت به کام دل بنشین

قطعه شمارهٔ ۱۴۴

صورت لطف الهی شرف ملت و دین ****معدن خلق حسن مظهر حق شاه حسین

شاه پرویز لقا خسرو جم قدر که هست ****دل و دستش به همه مذهب و کیشی بحرین

بحر را با دل او عقب قیاسی می کرد ****آن قدر بود که از قطره به دریا مابین

عقل با رفعت او صرفه مه داشت نگاه ****گفت کمتر ز ذراعی نبود تا شرطین

ای که بوسیدن خاک قدمت شاهان را ****کرده از آب حیات است لبالب شفتین

طاعت امر

تو در مذهب جباران فرض ****طوق فرمان تو در گردن دین داران دین

چون تن لام کند زخم سنانت تن ناف ****چون دل نون شود از شرم سخایت دل عین

گفتم ای چرخ برو خاک درش روب به روی ****برد انگشت سوی دیده روشن که بعین

یرقان است ز بیم کف دستت زر را ****باور ار نیستت اینک بنگر صفرت عین

تا به نعل سم شبدیز تو یابد نسبت ****هر سر ماه شود ماه سما چون سر عین

سروری از تو مزین شده چون چشم از نور ****خسروی از تو منور شده چون ماه از عین

خاطر من نکند درک ثنای تو که یم ****پیش عقل است مبرهن که نگنجد در عین

تا چو قرص ذهب مهر فتد در دم صبح ****روی آفاق شود لجه درای لجین

چون بود از زر و یاقوت سری افسر را ****ملک را باد چنان از گهرت زینت وزین

قطعه شمارهٔ ۱۴۵

هر چه تا غایت به نام او مقرر بوده است ****همچنان باشدبه نام او مقرر همچنین

قطعه شمارهٔ ۱۴۶

چشم من جای تو بود ای نور چشم ****رفتی و ماند از تو خالی جای تو

چشم خود را اگر نمی بینم رواست ****چون نبینم بی تو من ماوای تو

قطعه شمارهٔ ۱۴۷

صاحب سلطان نشان دستور اعظم شمس الدین ****ای جلال رفعتت را اوج گردون پایگاه

چون ز سدر آستان حضرت تو برگذشت ****شاید ار سجده برندش هر زمان خورشید و ماه

چشمه خورشید را خون گردد از بهر تو دل ****چون کند اندر ضمیر عالم آرایت نگاه

گردهی رخصت که بوسد آستانت را فلک ****هر زمان از غایت شادی بر اندازد کلاه

چون به دار الملک حکمت پادشاهی می سزد ****گر بود قدر تو را از چرخ اطلس بارگاه

مدتی شد تا نکردی در خلا و در ملا ****یاد من کارم ازان شوریده شد حالم تباه

خود نمی دانی که از من روی برتابد طرب ****گر نباشد سد اقبالت مرا پشت و پناه

گر خلاف راستی کردند نقلی نیست غم ****هست بر تصدیق قول من ضمیر تو گواه

حق همی داند که از من بد نیاید در وجود ****ور در آمد خود کجا شد خلعت ثم اجتباه

ور همه خود راست است آن بیت یاد آور که گفت: ****از بزرگان عفو باشد وز فرو دستان گناه

قطعه شمارهٔ ۱۴۸

همی خرید خر و گاو و گوسفند و گله ****زمان وقف جمال عرب همه ساله

ولی ولی ولی اندرین دو سه سال ****نکرد حاصل غیر از بهای گوساله

قطعه شمارهٔ ۱۴۹

موجب جمعیت نجوم به عقرب ****کرد از گردون سوال شاه زمانه

گفت که چون رایتت به عزم توجه ****لشکری آراست کش نبود کرانه

میر سپاه فلک به بارگه خویش ****کرد امیری طلب زهر در خانه

تا کند از سروران خیل کواکب ****کوکبه ای در مواکب تو روانه

قطعه شمارهٔ ۱۵

چشم و چراغ شرع که ذات منورت ****از پای تا به سر همه عین سعادت است

قاضی هفت کشور پیروزه رنگ را ****از بندگی تو نظر استفادت است

فعل تو سال و مه همه خیرست و مردمی ****قول تو روز و شب همه درس وافادت است

مختل شدست حال دعاگوی دولتت ****وین اختلال روز به روزش زیادت است

فرموده ای که مشکل تو سهل می شود ****سهل است اگر چنانچه شما را ارادت است

اما به پیش مردم این عصر گوییا ****تدبیر کار اهل هنر خرق عادت است

از هر چه می دهند به من فکر کرده ام ****آسان تر و مفیدتر آن اجادت است

بارای خود بگو که در دفع نقل من ****جلدی کند که عادت رایت جلادت است

یک قافیه درین سخن از دال خالی است ****و آن نیز بر ملالت طبعم دلالت است

قطعه شمارهٔ ۱۵۰

ای تاج سر همه افاضل ****ای لطف تو روح را سکینه

هستت ملکی ملک صفاتی ****در طبع عدوت جز سگی نه

ای قبله مقبلان در تو ****حاجت نه به مکه و مدینه

شد کعبه فاضلان جنابت ****صیت تو رسد به هر مدینه

در هجره تو که باد معمور ****باشد همه چیزها بدی نه

کردیم نشاط بر بساطت ****خوش بود مرا نشاط دینه

روزی کندت خدای روزی ****از عالم غیب صد خزینه

تا تو به کرم بر اهل معنی ****آنها همه را کنی هزینه

فضل و هنر و علوم هستند ****از قدر تو مایه کمینه

دریای محیط بخششت راست ****بسیار فزونی و کمی نه

در خاطر توست گنج معنی ****وز فضل تو را بسی دفینه

قطعه شمارهٔ ۱۵۱

بر بتان، حسن و جوانی مفروش ****ای جوان گرچه به غایت خوبی

بی زرت کار میسر نشود ****گر تو خود یوسف بن یعقوبی

حلقه بی زر چه زنی بر در دوست ****آهن سرد چرا می کوبی

قطعه شمارهٔ ۱۵۲

محیط کوه و قار آفتاب ابر عطا ****که آسمان بزرگی و اختر دادی

رسوم ظلم و قوانین عدل در عالم ****به تیغ و کلکک تو برداشتی و بنهادی

ز دست خیل سخایت که عادت کان کرد ****نشسته دست گهر در حصار پولادی

خدایگانا یکبارگی بیفتادم ****ز ضعف حال و تو با حال من نیفتادی

کنون زمانه که شاگرد رای توست مرا ****ز درگه تو جدا می کند به استادی

ز خانه های عناکب خلل پذیرتر است ****مرا سزای اقامت ز سست بنیادی

قبول کرده ازین بنده کش کنی آزاد ****به جان خواجه که دیشب نخفتم از شادی

پس از غلامی ده ساله گشته ام راضی ****به بندگیت به یک سطر خط آزادی

بسان سوسن اگر بنده را کنی آزاد ****به صد زبان کنم از بندگیت آزادی

همیشه تا که جهان و جهانیان باشند ****پناه و پشت جهان و جهانیان بادی

قطعه شمارهٔ ۱۵۳

در ره بغداد کز هر جانبی ****ناله افتاده باری آمدی

داشتم اسبی که از رفتار او ****بر دلم هر دم غباری آمدی

اندکی زر نیز بود اما نبود ****آن قدر کاندر شماری آمدی

زر نماند و مرد ریگ اسبم بماند ****هم نماندی گربه کاری آمدی

قطعه شمارهٔ ۱۵۴

ای وزیری که گر ز کلکک تو ابر ****داشتی مایه در چکانیدی

گر عیال کف تو گشتی آز ****از گداییش وارهاندی

بر تو گر نیستی مدار جهان ****چرخ گرد جهان نگردیدی

دوش گفتند درد پایی هست ****خواجه را کاش بنده نشنیدی

درد چشمش اگر امان دادی ***آمدی پای خواجه بوسیدی

به سرو دیده آمدی پیشت ***دیده بر پای خواجه مالیدی

دیده خویش را دوا کردی ***درد پایش به دیده بر چیدی

قطعهٔ شمارهٔ ۱۵۵

ایا دریای جود و کان همت ***که گردون مروت را مداری

ترا زان گوهر نایاب کان است ***به رنگ لعل و بوی مشک تاری

کرم کن پاره ای بفرست پنهان ***اگر داری و می دانم که داری

قطعهٔ شمارهٔ ۱۵۶

ز دور دایره این محیط پرگاری***نصیب من همه سرگشتگی است پنداری

نشسته ام به کناری چو چنگ سر در پیش ***فتاده در پس زانو و می کنم زاری

در آتشم چو زر از دوستان قلب دو رو ***ز بی زری همه از من نموده بیزاری

ز بی زری است اگر چون چراغ بی روغن ***زمان زمان نفسی می زنم به دشواری

برای تلخی عیش حسود و شادی دوست ***کنم به خون چو قدح رنگ چهره گلناری

عزیز مصر وجودم، نیم اسیر کسی ***درین دیار از اخوان چرا کشم خواری

قطعهٔ شمارهٔ ۱۵۷

ایا کار و بار اعتباری نداری ***بر شاه دلشاد کاری نداری

سگان را مجال است بر آستانش ***خوشا وقت ایشان تو باری نداری

قطعهٔ شمارهٔ ۱۵۸

به حق المعرفت هر کس چه داند کازر و نی را ***منش دانم بد اندیشی است بد نفسی بد آموزی

سیه کاری سیه ماری سیه گوشی سیه پوشی ***سیه بختی سیه دستی سیه رویی سیه روزی

علاهم بهتر است اما قوی کسری است مالك را ****سپردن ملك کسری را به زرد زدی و زر دوزی

قطعه شماره ۱۵۹

چو بر طلول دیار حبیب بگذشتم ****که کرده بود خرابش جهان ز بی باکی

مجاوران دیار خراب را دیدم ****در آن خرابه خراب و شکسته و باکی

به خاك رهگذار حبیب می گفتم ****که ای غلام تو آب حیات در پاکی

کجا شدت گل این باغ و شمع این مجلس ****کجا شد آن طرب و عیش و آن طربناکی

بسی ازین کلمات و حدیث رفت و نبود ****در آن منازل خاکی بجز صدا حاکی

زمان زمان به دل و چشم خویش می گفتم ****ایا منازل سلمان این سلماکی

قطعه شماره ۱۶

ای سرفراز شهی کز بن دندان چو خلال ****به غلامی درت قیصر و خاقان بر خاست

به هوای چمن خلق تو جان داد به باد ****هر نسیمی که از اطراف گلستان برخاست

زان سر زلف بریدند که دردورانت ****فتنه از زیر سر زلف پریشان برخاست

ای سبا خوف که از جود تو در بحر نشست ****وی سبا ناله که از عهد تو ازکان برخاست

پادشاها اگر از زحمت دندان دو سه روز ****حضرت پادشه از مسند دیوان برخاست

انجم از غم همه بودند فرو رفته به خود ****یعنی این عارضه از گردش ایشان برخاست

درد، عمری به جهان زحمت مردم می داد ****رای عالی تو را رغبت در مان برخاست

غضبت خواست که دندن کواکب شکند ****فلك آمد به شفاعت ز سر آن برخاست

درد را عدل تو بنمود به کین دندانی ****گفت می بایدت از عالم ابدان برخاست

زبده عالم ابدان چو تن پاك تو بود ****درد فرمان تو برد از بن دندان برخاست

بر بساطت منشیناد درین توده خاك ****گرد دردی که ز آمد شد دوران بر خاست

قطعه شمارهٔ ۱۶۰

هر که خواهد که بود پیش سلاطین بر پای ****همچو شمعش نگریزد ز ثبات قدمی

ادب آن است که گر تیغ نهندش بر سر ****بایدش داشت زبان گوش ز هر نیک و بدی

بعد از آن کارش اگر زانکه فروغی گیرد ****گو مشو غره که ناگه بکشندش به دمی

قطعه شمارهٔ ۱۶۱

مرحبا ای آصف جم قدر کیوان رفعتم ****کز سم اسب به مژگان گرد ره بزدودمی

بر جگر نگذاشت چرخم آب گونه دیده را ****تا زدی آب رهت سقاییش فرمودمی

آفتابی سوی مغرب رفته و باز آمده ****کاشکی من سایه وار اندر رکابت بودمی

من سر و پایی ندارم گر سرم بودی و پا ****زین بشارت پای کوبان بر فلك سر سودمی

عزم استقبال کردم گشت مانع درد پا ****گر سرم کردی مدد کی درد پا بستودمی

هست درد پا و در سر نیست سامانی مرا ****گر سرم بودی به ره این ره به سر پیمودمی

ملك می گوید که ظلت کاش بودی جاودان ****بر سر من تا منت در سایه می آسود می

قطعه شمارهٔ ۱۶۲

سپهرا من از شادیت غارغم ****مرا چون توانی که غمگین کنی

ندارم ز تو هیچ امید و بیم ****اگر مهر وزری و گر کین کنی

نه میخم که بندم به پیشت کمر ****بدان تا مرا کام شیرین کنی

نه نرگس که آرم به تو سر فرو ****بدان تا مرا تاج زرین کنی

اگر خانه ام را چو ایران خویش ****به خشت زر و نقره تزیین کنی

ز بدرم اگر چار بالش نهی ****ز شکل هلالم اگر زین کنی

نخواهم به پیش تو گردن نهاد ****اگر طوقم از عقد پروین کنی

نمی ارزدم این تنعم بدان ****که در آخرم خشت بالین کنی

قطعه شمارهٔ ۱۶۳

جهنمی زنک زن ****مشابه است به بی دولتی و بی دینی

خرست و جاهل و عامی و بی معامله گوی ****ولی چه سود که بیچاره نیست قزوینی

قطعه شمارهٔ ۱۷

به نسب نیست نسبت مردم ****هر کسی را به نفس خود شرف است

شرف در به جوهر خویش است ****نه ز پاکی جوهر صدف است

قطعه شمارهٔ ۱۸

تاج بخش خسروان شاهی کز آب تیغ او ****جویبار مملکت پیوسته سبز و خرم است

رای او را زین زر بر پشت صبح اشهب است ****قهر او را داغ کین بر ران شام ادهم است

نجم سیار از شهاب تیغ او یک پرتو است ****بحر زخار از ریاض طبع او یک شبنم است

چون بیاض روی خوبان از سواد چین زلف ****عکس صبح نصرتش تابان ز شام پرچم است

نوبت کوشش خروش کوس در گوشش بسی ****شادی افزاتر ز صوت نغمه زیر و بم است

در علو پایه صدر منصب جمشید را ****پیش دست و مسندش دست تواضع بر هم است

دست حکمش تا به صدر قدر باز افکنده اند ****عدل را انصاف بار افتاده دستی محکم است

چرخ بالا دست گو دارد جهان زیر نگین ****روز و شب گردان بر انگشتش بسان خاتم است

خسروا بلقیس ثانی آنکه مهد عصمتش ****در جناب قدس بالاتر ز مهد مریم است

کرد در حق من احسانی و تنها حق وی ****نیست بر من بلکه بر مجموع اهل عالم است

نایبان یک نیمه زر دادند و زان نیمی برات ****بر وجوه تقدمه یعنی که وجهی اقدم است

باز می خواهند وجه داده را بعد از دو ماه ****کافرم زان وجه اگر باقی مرا یک درهم است

نیست بر من حبه ای باقی و در دیوان مرا ****مبلغی باقی است باقی رای عالی حاکم است

قطعه شمارهٔ ۱۹

شهی که شنقر عنقا شکار او را ماه ****کلاه گوشه خورشید زنگ زرین است

چو باز سر علمش راهمای گردون دید ****به چرخ گفت نظر باز کن که شاهین است

قطعه شمارهٔ ۲

خواجه از فرط بزرگی همچو *** شد که دماغ ****لاجرم بهر بزرگان *** نجنباند ز جا

راستی وضع بزرگی*** من دارد که او ****چون ببیند کودکی از دور برخیزد به پا

قطعه شمارهٔ ۲۰

زهی آصف کز صفاتی کز کفایت ****تو را ملک سلیمان در نگین است

چو کلکت دانه مشکین فشاند ****هزارش چون عطارد خوشه چین است

قضا با امر و نهیب همعنان است ****قدر با صدر قدرت همنشین است

ز خاک درگهت صد پی کشیده ****فلک نیل سعادت بر جبین است

ز شوق طاعتت صد ره نهاده ****اسد داغ ارادت بر سرین است

وزیرا کاتب دیوان اعلی ****چه گویم راستی مردی امین است

دور رسمک داشت در بغداد و واسط ****رهی کز بندگان کمترین است

نجس کرد آن یکی را خواجه طاهر ****که با خلق خدا دایم به کین است

یکی را خود یمین الدین بر آن است ****که حاصل کرده از کد یمین است

یکی مطعون ارباب شمال است ****یکی موقوف اصحاب یمین است

نمی دانم که در رسم من افتاد ****خلل یا رسم این دیوان چنین است

من آن مستوفی نحس نجس را ****اگر طاهرتر از ما معین است

سزایی می توان داد لیکن ****نظر بر خواجه روی زمین است

به استخلاص من پروانه فرمای ****که چون شمعم زبانی آتشین است

سخن را بر دعایت ختم کردم ****که آمین در دعا روح الامین است

قطعه شمارهٔ ۲۱

الا ای آفتاب مشرق فضل ****که تاب مهرت اندر جان ماه است

عنان تا تافتی بر جانب شام ****جهان در چشم من چون شب سیاه است

به امید قدومت انجمن را ****همه شب دیده چون انجم به راه است

قطعه شمارهٔ ۲۲

ای جهانگیری که وقت رفتن و باز آمدن ****موکب نصرت عنایت در عنان پیوسته است

کرده سهم عدل تو صد پی کمان را گوشه گیر ****ساخته شمشیر را کلک تو دایم دسته است

دین پناها مدتی شد کز سواد حضرتت ****مردم چشمم چو اشک من کناری جسته است

جز خیالت کس نمی آید به پرسش بر سرم ****خواب دست از من به آب دیده من شسته است

هم سقی الله اشک من کز عین مردم زادگی ****در چنین غرقاب دست از دامنم نگسسته است

تا به گوش من خروش کوس عزمت می رسد ****هوشم از تن رفته و مسکین دل از جا جسته است

جان من بر بسته است اینک به همراهیت بار ****دل به کلی از تعلقهای تن وارسته است

دیده سرگردان و حیران مانده است از خستگی ****گرچه با این خستگی او نیز هم بربسته است

دیرتر گر می رسد چشمم به گرد موکبت ****خسروا معذور می فرما که چشمم خسته است

قطعه شمارهٔ ۲۳

تا مادر زمانه بتایید نه پدر ****آیین وضع و حمل ولادت نهاده است

وین مهد لاجوردی افلاک را خرد ****آرایش از جواهر جرام داده است

دل شاد باش کز صدف فطرات وجود ****پاکیزه جوهری چو تو هرگز نزاده است

قطعه شمارهٔ ۲۴

پادشاها ز عمر خویش مرا ****بی حضور شما چه فایده است

از دعا گو به غیبت و حضور ****شاه را جز دعا چه فایده است

همچنان چون ز حضرتت دورم ****بودن اینجا مرا چه فایده است

قطعه شمارهٔ ۲۵

دادند اشتری دو سه نواب شه مرا ****شادان شدم از آنکه مرا چارپا بسی است

عقلم به طنز می گفت انظر الی الابل ****کاندر ابل عجایب صنع خدا بسی است

دیدم ضعیف جانوری مثل عنکبوت ****گفتم کزین متاع مرا در سرا بسی است

پرسیدمش چه جانوری گفت من شتر ****گفتم بلای جانی و ما را بلا بسی است

گفتم تو گربه ای نه شتر گفت چاره نیست ****در حیز زمانه شتر گربه ها بسی است

قطعه شمارهٔ ۲۶

می که نفع است درو در خوردست ****گرچه بیش از همه بدنام و دنی است

خار کو ما در گلبرگ طری است ****ز آنچه آزار کند سوختنی است

قطعه شمارهٔ ۲۷

دیدن خواجگان بلایی بود ****بنده عمری ازین بلا می جست

ناگهانش به علت رمدی ****دولتی داد اتفاقی دست

رفت در کنج خانه ای تاریک ****دیده دربست و از بلا وارست

بنده صد سال دیگر ار باشد ****بیش ازین خواجگان که اکنون هست

روشنایی جز این نخواهد دید ****غیر ازین طرف بر نخواهد بست

قطعه شمارهٔ ۲۸

دیدمش دوش رخ تراشیده ****گفتم ای جان و دل که روی تو خست

گفت مشاطه بهر چشم بدان ****خالی از وسمه بر رخم می بست

عرضم زانکه سخت نازک بود ****تاب وسمه نداشت خون برجست

قطعه شمارهٔ ۲۹

شاها یقین که مدح و ثنای تو برترست ****زانها که در سواد دل و دفتر آمده است

شاها بیان حال مفصل نمی کنم ****درد مفاصل است که گردم برآمدست

از درد جامه ای که به زانو همی رسد ****زین جامه خانه بهره من چاکر بر آمدست

درد دل و جفای جهانم نبود بس ****کم درد پای نیز کنون بر سر آمدست

حالم ز من مپرس که بهر عرض حال ****برخاسته است درد و به زانو درآمدست

این بوده است مانع اگر زانکه چند روز ****سلمان به آستان شما کمتر آمدست

قطعه شمارهٔ ۳

ای سکندر دولتی کاوصاف لطفت دم به دم ****می گشاید از زبان، صد چشمه حیوان مرا

تا قضا بستان سرای دولتت را ساخت، ساخت ****بلبل دستان سرای آن سرا بستان مرا

در زمانت ابر می گوید به آواز بلند ****نیست کاری این زمان با قلزم و عمان مرا

شهسوار همتت چون عرصه عالم بدید ****گفت دشوارست جولان اندرین ایوان مرا

مصطفی خلقی و تا من ما دحم در خدمتت ****گاه می خواند فلک حسان و گه سلمان مرا

خسروا از روزگار بی سر و سامان مپرس ****تا چرا می دارد آخر بی سر و سامان مرا

تا ز خوان نعمت او لقمه ای نان می خورم ****می چکد صد قطره خون از دل بریان مرا

قصه با هر کس که گویم سر بگرداند ز من ****کرده است القصه دور چرخ سرگردان مرا

مشکل احوال خود را عرضه خواهم داشتن ****تا به لطفت حال آن مشکل شود آسان مرا

قلت مال و منال و کثرت اهل و عیال ****قرض دارو بی نوا کردند ناگاهان مرا

جای بر ایران زمین بر بنده تنگ است این زمان ****یا به

سقسین رفت باید یا به هندستان مرا

من که زر در غره مه می کنم چون ماه قرض ****سلخ مه از بی زری باید شدن پنهان مرا

من که چون شاخ از ربیعم جامه باید خواست وام ****در شتابی برگ باید بودن و عریان مرا

چون جواز من به وجه مکسب زر بستدند ****وجه مرسومی که مجرا بود در دیوان مرا

بعد ازین از من جوی حاصل نخواهد شد اگر ****برکنند از بن چوکان صد باره خان و مان مرا

هر یکی گوید که زر بستانم و دندان ز تو ****ای عزیزان کاشکی بودی زر و دندان مرا

پایمالم کرد خواهند این خداوندان مال ****خسروا بهر خدا از دستشان بستان مرا

یا به وامی یا به انعامی به هر وجهی که هست ****رحمتی فرما که زحمت می دهند ایشان مرا

باز چون امروز دریابم که فردا بامداد ****هر که خواهد جست خواهد یافت در زندان مرا

مصطفی را همچو موسی گو، ید بیضا نما ****و ز کف فرعون و این فرعونیان برهان مرا

با دعای قدسیان پیوسته با داجان تو ****این دعا پیوسته خواهد بود ورد جان مرا

قطعه شمارهٔ ۳۰

چون به قشلاق قرا باغ آمدیم ****گفتم از افلاس وا خواهیم رست

جرها زین مملکت خواهیم کرد ****طرفه ها ز اطراف بر خواهیم بست

ناخن اندر هر طرف انداختیم ****عاقبت کو کارد در دستم شکست

نیست در دستم از آن جر جز جرب ****بر نیامد غیر ازین، هیچم بدست

قطعه شمارهٔ ۳۱

پادشاها خواست کردن جانم استقبال تو ****لیکن از بیماری جان بود پایم سخت سست

جز دل و جان نیستم چیزی سزای حضرتت ****حال جان من برین سان است و دل خود پیش توست

شکر ایزد را که بوم ظلم را بشکست بال ****شاهباز آمد به تخت بخت شاد و تندرست

قطعه شمارهٔ ۳۲

بلقیس ثانی ای که صد پایه رای تو ****بالای دست را بعه آسمان نشست

لطفت به آستین کرم پاک می کند ****گردی که گرد دامن آخر زمان نشست

خورشید مهر توست که در جان چرخ تافت ****گوهر حدیث توست که در طبع کان نشست

گردی است کز نشاط تو برخاست آسمان ****آنگه به خدمت آمد و بر آستان نشست

نام کنیزکی تو بر خود نهاد گل ****زان بر سریر مملکت بوستان نشست

شاها امید بود که داعی به دولتت ****بر مرکبی بلند جوان روان نشست

اسپیم پیر کوته کاهل همی دهند ****اسبی نه آنچنان که توانم بران نشست

چون کلک مرکبی سیه و سست و لاغر است ****جهل مرکب است بر اسبی چنان نشست

از بنده مهتر است به ده سال و راستی ****گستاخی است بر زبر مهتران نشست

اسب سیه نخواهم و خواهم به دولتت ****بر خنگ باد سرعت آتش عنان نشست

ور نیست خنگ نیک بفرمای تا مرا ****اسبی چنان دهند که بر وی توان نشست

ظلت ظلیل باد که گیتی به دولتت ****در سایه مظله امن و امان نشست

قطعه شمارهٔ ۳۳

صاحب قران دور فلک خواجه تاج الدین ****ای خواجه ای که دین و سعادت قرین توست

تو خاتم اکابری و دست حکم تو ****آن خاتمی که دست خرد در نگین توست

دستت کلید باب امید خلایق است ****دهر آن کلید یافته در آستین توست

هر جا که می نشینی و هر جا که می روی ****اقبال همرکاب و خرد همنشین توست

کردست ملک را یدها هم به دست شاه ****کلک یسار بخش که آن در یمین توست

محمود بنده زاده داعی دولتت ****کو چو رهی به

لطف و عنایت رهین توست

کردست التماس وزین ملتمس هزار ****موقوف یک اشارت رای رزین توست

قطعه شمارهٔ ۳۴

ایا سحاب نوالی که ابر دریا دل ****به های های ز دست تو بارها بگریست

به هر کجا که کنی روی فتح پیشرو است ****که پشت فتح به روی مبارک تو قویست

خدا یگانا من بنده قدیم توام ****به حال بنده ازین بیش بایدت نگریست

کسی که در ورق بخشش تو ثابت نیست ****سه چار سال پیاپی به غیر سلمان کیست؟

ز ذل فاقد و از طعن مردمان هر دم ****مرا بدار به نوعی که خوش توانم زیست

وظیفه ای که ازین پیش داشتم آن نیز ****نمی دهند ازین پس وظیفه من چیست؟

زیاده باد هزاران عطیه کبری ****شمار عمر تو و هر عطیه ای صد و بیست

قطعه شمارهٔ ۳۵

پادشاها مهد عالی می رود سوی شکار ****لیکن اسباب شدن ما را مهیا هیچ نیست

خیمه و اسب است و زین جامه اسباب سفر ****جز دو اسب لاغری با بنده زینها هیچ نیست

نوکرانی نیز نیکو دارم اما هیچ یک ****بر سرش دستار بر تن جبه در پا هیچ نیست

لاجرم از گفت و گوی نوکران در خانه ام ****جز حدیث سرد و تشنیع و تقاضا هیچ نیست

زیر و بالا چون مگوید مردکی کش روز و شب ****جز زمین و آسمان در زیر و بالا هیچ نیست

هم عفا الله قرض خواهم کودم فردای من ****می خورد با آنکه می داند که فردا هیچ نیست

وجه مرسومی که سلطانم معین کرده بود ****جو به جو مستغرق است و حالا هیچ نیست

آن محقر چون دهان شاهدان آوازه ای ****داشت اما چون نظر کردیم پیدا هیچ نیست

قطعه شمارهٔ ۳۶

ای جهانبشخ جوانبختی که اهل فضا را ****جز جنابت در جهان امروز استظهار نیست

نو عروس تازه روی فتح را در روز عرض ****جز به خون دشمنت گلگونه رخسار نیست

با عیار جوهر رای جهان آرای تو ****آفتاب زر فشان را گرمی بازار نیست

کیست آنکو با تو پا بیرون نهاد از دایره ****کو به کار خویشتن سرگردان تر از پرگار نیست

خود کدامین ذره است از خاک درگاهت که آن ****توتیای دیده بخت او لوالابصار نیست

در چنین ملکی که هر کس را که بینی غله اش ****گو ز صد گر نیست افزون، کم ز صد خروار نیست

در عراق امروز دشتی نیست کان از بهر کشت ****چون سرای خصم ناهموار تو هموار نیست

کار، کار کارهای گندم است امروز و جو

****لاجرم یک جو ندارد هر که گندم کار نیست

من ز بی کشتی چو کشتی ام که بر خشک اوفتد ****کم جوی در دست و یک من گندم اندر بار نیست

از پی زرعم فلانی چند در کارست و کیست ****در عراق اکنون کسی را کش فلان در کار نیست

کدخدایی ام کنون پا بست اطفال و عیال ****صورت امسال من چون پار و چون پیرار نیست

در چنین شهری و وقتی و چنین بی برگیی ****سی چهل نان خواره دارد بنده را غمخوار نیست

ده فلان باید مقسم کردنم یا هفت و هشت ****گر نباشد هفت و هشت از پنج و ز شش چار نیست

این چه بی شرمی و ابرامست سلمان تن بزن ****شد غرض معلوم شه را حاجت تکرار نیست

غله بی گاو و زر خواجه زراعت می کنی ****کز زراعت هر که را زر نیست برخوردار نیست

آسمان کز سور دارد گاو تخم از سنبله ****زان ندارد حاصلی کش در هم و دینار نیست

دولت مخدوم باقی باد و باقی بنده را ****جز دعای دولتش مقصود ازین اشعار نیست

قطعه شمارهٔ ۳۷

وزیرا جهان قحبه بی وفاست ****تو را زین چنین قحبه ای ننگ نیست

برون زین فراخی دگر را بخواه ****خدای جهان را جهان تنگ نیست

قطعه شمارهٔ ۳۸

خواجه از قول باز می گردد ****خواجه را شرط و قول و پیمان نیست

دلپذیر است قول او لیکن ****لیکنش بازگشت چندان نیست

قطعه شمارهٔ ۳۹

ز پیری جهان دیده کردم سوالی ****که بهر معیشت ز مال بضاعت

چه سرمایه سازم که سودی کند گفت ****اگر می توانی قناعت قناعت

قطعه شمارهٔ ۴

یک حدیثم یادگارست از پدر ****کای پسر چون حاجتی افتد تو را

همت از صاحب دلی کن التماس ****پس به صاحب دولتی بر التجا

قطعه شمارهٔ ۴۰

مشیر ملک و صلاح زمانه عزالدین ****که هر چه هست به جز خدمت تو نیست صلاح

هرآنچه بر دل خصمت گذشته کج بوده ****مگر به روز نبرد تو در سهام و رماح

به هر زمین که گذر کرده باد آبادی ****نسیم معدلتت جسته از مهب ریاح

بزرگوارا یک شمه بشنو از حالم ****که چیست بر دلم از گردش صباح و رواح

جماعتی چه جماعت سه چار بی سر و بن ****همه به خصمی من بر کشیده قلب و جناح

بر آن امید نشسته که خون من ریزند ****که هر چه بود بجز خونشان نبود مباح

بجز هنر همه جرمم دعای دولت توست ****که عقد منتظمش کرد روزگار و شاح

به دولت تو بر آرم دمارشان از سر ****مرا زبان چو خنجر کفایت است صلاح

تو دیرمان به جهان و جهانیان که تو را ****بدین به خلق فرستاد رازق فتاح

قطعه شمارهٔ ۴۱

صدر عالی، کمال دولت و دین ****ای به تو کشور کرم، آباد

در سخا و مروت و احسان ****مثل تو مادر زمانه نزاد

هر که او دست در رکاب تو زد ****پای بر فرق فرقدان بنهاد

از بزرگان روزگار تویی ****خوب خلق و اصیل و نیک نهاد

یک قرابه شراب نیکم بخش ****که تو را کردگار بد مد هاد

بنده بیتی همی کند تضمین ****که از آن خوبتر ندارد یاد

بخت نیکت به منتهای امید ****برساناد و چشم بد مرساد

قطعه شمارهٔ ۴۲

پادشاها صبوح دولت تو ****متصل با صباح محشر باد

بنده امروز پنج روز گذشت ****که برین برهمی زنم فریاد

نه کسی می رسد به فریادم ****نه یکی می کند ز حالم یاد

چه دهم شرح لطفهای کچل ****آن نکو سیرت فرشته نهاد

سر من از جفای او کل شد ****که به موییم از و نگشاد

بستد از بنده راه خود صد بار ****یک یک راه راه بنده نداد

کرد بیداد و داد دشنامم ****دادای پادشاه عادل داد

بخت نیکت به منتهای امید ****برساناد و چشم بدمرساد

قطعه شمارهٔ ۴۳

ای خیام دولتت برکنده دور آسمان ****چون خیامت بارگاه آسمان برکنده باد

جز که چشم حاسدان از باغ شاهی برنکند ****سر و قدت را که چشم حاسدان برکنده باد

گر گشاید باز مرز نگوش و نرگس چشم و گوش ****بی تو چشم و گوششان در بوستان بر کنده باد

بعد ازین سنگین دلی گر دل نهد بر تاج و تخت ****چون زر و یاقوت و لعلش خان و مان بر کنده باد

عین آب ار وا شود بعد از تو بر صحرا و کوه ****چشم های روشن آب روان برکنده باد

قطعه شمارهٔ ۴۴

کنار حرص الا پر کجا توانی کرد ****تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد

عزیز من در درویشی و قناعت زن ****که خواری از طمع و عزت از قناعت زاد

قطعه شمارهٔ ۴۵

ای وجودت سبب راحت و آسایش خلق ****به وجودت ابدا زحمت و رنجی مرساد

از ره راستی اندر چمن دین سروی ****خاطرت باد چو سرو از همه بندی آزاد

گر چه از هستی ما عارضه ات گرد انگیخت ****نور چشم هنری هیچ غبارت مرصاد

قطعه شمارهٔ ۴۶

ای یاد حضرتت چو قدح مایه نشاط ****طبع جهان به خرمی دولت تو شاد

آن لفظ وعده ای که پی آن محقرست ****حاشا که از ضمیر منیرت رود زیاد

قطعه شمارهٔ ۴۷

خدایگان وزیران ملک آصف عهد ****زهی نهاده نهاد تو عدل را بنیاد

غبار ادهم کلک تو عنبر اشهب ****غلام سنبل خلق تو سوسن آزاد

ز صنع تربیت رای بنده پرور توست ****خرد که پیر فلک را نزاده دارد یاد

گر از شمامه خلقت صبا اثر یابد ****شود بنفشه محزون چو گل از آن هم شاد

زبان لاله ازان شد به عنبر آلوده ****که او حکایت خلق تو می کند با باد

خدایگانا احوال من ز دور فلک ****به صورتی است که احوال دشمنان تو باد

الاغکی دو سه زین پیش داشت بنده تو ****به وجه قرض یکایک به قرض خواهان داد

کنون تصور آن می کند که بر تابد ****به سوی ساوه عنان عزیمت از بغداد

پیاده رخ به ره آورده ماتم از حیرت ****تو شهسواری و اسبی به مات باید داد

قطعه شمارهٔ ۴۸

شها قمری طوق دار تو آمد ****که تا آستان بوسد و باز گردد

اگر هست ره تا چو دولت در آید ****وگر نیست چون بلا باز گردد

قطعه شمارهٔ ۴۹

ایا شاهی که بر الواح گردون ****فلک نقش ثنایت می نگارد

دعاگو یک سخن دارد اجازت ****اگر باشد در آید عرضه دارد

قطعه شمارهٔ ۵

دوش چون در تتق غیب بخوابانیدم ****این دو هندوی جهاندیده نورانی را

کرکس نفس فرو مانده ز پرواز هوس ****خاست شوق طیران بلبل روحانی را

دست دولت در بختم بگشود اندر خواب ****دیدم آن مطلع خورشید مسلمانی را

غره صبح ازل نقطه پرگار وجود ****معنی جان و خرد صورت رحمانی را

سید جمع رسل احمد مرسل که شدست ****حاصل هر دو جهان زمره انسانی را

می خرامید خرامان قد خوبش گویی ****راست سروی است سهی روضه رضوانی را

صبح رخساره اش از مطلع دولت طالع****در بر صبح فکنده شب ظلمانی را

من ز شادی طلع البدر علینا گویان ****تازه کرده به ثنا شیوه حسانی را

بعد حمد و صلوات از سر جان مالیدم ****بر خطوط خطواتش خط پیشانی را

بر سرم آستی لطف فرا کرد که آن ****دستگاهی است قوی رحمت یزدانی را

پس بدان آستی رحمتم از چهره جان ****پاک می کرد غبار ره شیطانی را

گفتمش یا نبی الله به یقین می دانی ****که چه اخلاص بود نیت سلمانی را

گفت اخلاص تو می دانم ان شاالله ****که نیابی بجز از دولت دو جهانی را

راست چون ذره که خورشید در آرد به کنار ****درکشیدم به بر آن رحمت سبحانی را

گفتم ای جان و جهان در ره دین بعد از تو ****که سزا بود ز اصحاب جهانبانی را

چون شنید این سخن از من تبسم بگشاد ****از در درج دران لعل بدخشانی را

لولو از لعل همی سفت ولیکن نشنود ****صدف گوش من آن لولو

عمانی را

من دین حال که ناگاه در آورد به حال ****غیرت حاسد من قوت نفسانی مرا

خیمه خواب برون زد ز سرا پرده چشم ****در نور دید فلك فرش تن آسانی را

یارب امید چنان است که بر ما ز کرم ****آشکارا کند این حالت پنهانی را

فرصت آن دهدم تا همگی صرف کنم ****در ره باقی حق باقی این فانی را

قطعه شمارهٔ ۵۰

دیدی که محمد مظفر ****در کسوت فاقه چون به سر برد

می زیست به جامه های کرباس ****وانگه که بمرد در کول مرد

قطعه شمارهٔ ۵۱

سپهر فضل و هنر شمس دین که شمس و قمر ****جز از غبار درت توتیا نخواهد کرد

صفای نیت و صدق تو صبح اگر بیند ****ز شرم دعوی صدق و صفا نخواهد کرد

برید باد بهاری به بوی نافه مشک ****به عهد خلق تو فکر خطا نخواهد کرد

خجسته رای تو گویی ز روی لطف هنوز ****نظر به حال پریشان ما نخواهد کرد

طبیب خلق تو دردی که در درون من است ****به حسن تربیت آن را دوا نخواهد کرد

در تو ملجا فضل است و بنده جز به درت ****به هیچ جای دگر التجا نخواهد کرد

اگر چه این قدرم خود محقق است که کس ****به سعی کار خلاف قضا نخواهد کرد

ولی رضای تو جویم از آنکه می دانم ****قضا خلاف رضای شما نخواهد کرد

گرفتم آنکه دعاگو برای ساز سفر ****حدیث خیمه و اسب و قبا نخواهد کرد

قراضه ای که درین مدت از مسلمانان ****ستانده است رهی تا ادا نخواهد کرد

یقین بدان که غریم مشنع بی شرم ****به هیچ راه رهی را رها نخواهد کرد

محقری که بنامم مقرر است امروز ****بوجه هیچ معامل وفا نخواهد کرد

روا مدار که حاجات بنده را به کسی ****کنی حواله که دانی روا نخواهد کرد

جهان به کام تو بادا که بنده تا زنده ****بود همیشه جز اینت دعا نخواهد کرد

قطعه شمارهٔ ۵۲

ای شهنشاهی که این چرخ مقوس روز رزم ****طایران فتح را از پر تیرت بال کرد

طینت پاک تو را از جوهر عقل آفرید ****آن خداوندی که شخص آدم از صلصال کرد

گرد خیلت را ظفر در چشم دولت سرمه کرد ****ظل چترت

را فلک بر روی دولت خال کرد

دست تو ابواب آمال خلایق کرد باز ****دامن خواهندگان از مال مالامال کرد

همتت راضی نشد ورنه ز گرد موکبت ****خواست رضوان حوریان را یاره و خلخال کرد

تیزیی می کرد خنجر بهر خون دشمنت ****آمد اندر سر بخونش بس که استعجال کرد

زر غلام حلقه در گوش غلامان تو شد ****زان جهان نامش گهی دینار و گه مثقال کرد

فیض دستت دید دریا زیر لب با ابر گفت ****گر نوالی می کنی باید بدین منوال کرد

هر که در مدح تو چون سوسن نشد رطب اللسان ****لاله سان گردون زبانش را سیاه و لال کرد

پادشاها گر چه گستاخی است لیکن واجب است ****عرض حال خود مرا پیشت علی الا جمال کرد

بر من از دین است باری بس قوی و من ضعیف ****چون توانم احتمال این چنین اثقال کرد

طوبی بار آور طبع مرا طوبی له ****تند باد صر صر غم خواهد استیصال کرد

بر ادا قرض سلمان وعده ها دادند لیک ****دولت توفیق شاه آن وعده ها پامال کرد

بود مقصودش که در دست تو گردد ساخته ****در ادا قرض من دوران ازان اهمال کرد

کعبه آمال چون درگاه گردون قدرت است ****خواستم زین پیش عزم کعبه آمال کرد

مرغ جان ناتوانم بال پریدن نداشت ****در هوای عزم درگاه تو پر از بال کرد

داشتم عزم سفر چون ماه بهر اجتماع ****ناگه از یک ماهه ره خورشیدم استقبال کرد

التفاتی گر کند رای قدر فرمان تو ****می تواند بنده را تدبیر جبر حال کرد

حاجت من بنده می داند که خواهم شد روا ****چون دعاگو روی دل در قبله اقبال کرد

روز حشرت از حساب سال و ماه و عمر باد ****کز پی عمرت فلک تدبیر ماه و سال کرد

قطعه شماره ۵۳

هدهد نامه رسان تاج کرامت بر سر ****نامه ای دوش به سلمان ز سلیمان آورد

سحری پیک نسیم آمد و از خاک درش ****مردم چشم مرا کحل سپاهان آورد

یا ایاز طرف بارگه محمودی ****مژده مرحمت و تحفه احسان آورد

آن نبی خلق که نامش چو نبی محمود است ****با وجود عظمت یاد ز سلمان آورد

باز گردید همان طائر فرخنده قدم ****به تو از بنده دعاهای فراوان آورد

داد شوریده از شور بیابان مشتی ****به ملک تا به در روضه رضوان آورد

برد تر دامنی از عین مقیر طرفی ****به خضر تا به لب چشمه حیوان آورد

آفرین باد برین خواجه مخدوم پرست ****که ز تیغش خرد انگشت به دندان آورد

حق گذاری ولی نعمت و مخدوم به جای ****کس ازین بیش نیاورده و نتوان آورد

ای خدیوی که به تکلیف و ارادت تقدیر ****طوق فرمان تو در گردن کیوان آورد

به درستی شرف منزلت کسرویت ****بس شکستا که برین طاق نه ایوان آورد

غیرت دست تو کان خلنه کان را بر کند ****ای بسا آب که در دیده عمان آورد

هر صباحی که به صوبی ز دیار تو سفر ****کرد ازان ملک بضاعت همگی جان آورد

کوه اگر سر بکشد از تو، ضعیفی چو نسیم ****از درت رفت و کشانش به گریبان آورد

پشت ملک است به رای تو قوی با رایت ****روی در بارگه دولت سلطان آورد

ابر دستت نظر از تربیت دریا یافت ****آفتابی مدد از سایه یزدان آورد

زود رای تو

ازین نیت نیکو خواهد ****گوی خورشید فلک در خم چوگان آورد

حلقه در گوش به پا بوس تو چیپال آمد ****تاج بر دوش به درگاه تو خاقان آورد

باد مقرون به ابد دور بقایت که تو را ****آسمان از پی جمعیت دوران آورد

قطعه شمارهٔ ۵۴

میر مسعود پیر گشت و هنوز ****همچو اطفال کعب می بازد

قدمی و دمی عجب دارد ****که بدین تیزد و بدان تازد

هر کجا او قدم زند یادم ****ز آدمی آن طرف بپردازد

دم او کشوری بگنداند ****قدمش عالمی بر اندازد

قطعه شمارهٔ ۵۵

ایا کریم نهادی که پیش نعمت تو ****همه خزائن کان خاک خان نمی ارزد

دو قرص چرخ که خواننده ما و خورشیدش ****به سفره کرمت بر دونان نمی ارزد

به گوهری ز کلام تو پیش تیر دبیر ****مرصع کمر تو امان نمی ارزد

بر تجرد نفست قبای اطلس چرخ ****به گرد دامن آخر زمان نمی ارزد

تو نازنین جهانی به یک سر مویت ****تنعم همه ملک جهان نمی ارزد

اگرچه راح روان بخش جوهری است شریف ****ولی به جوهر قدسی جان نمی ارزد

مضرت است و منافع شراب را بسیار ****اگر قیاسی کنی این بدان نمی ارزد

همیشه باد، تنت در امان صحت و ناز ****که ملک کون به ملک اما نمی ارزد

قطعه شمارهٔ ۵۶

همنشین بدان مباش که نیک ****از بدان جز بدی نیاموزد

خار آتش فروز سوختنی ****که ز گل جاه و شوکت اندوزد

عاقبت بر کند دل از صحبت ****وز برای گل آتش افروزد

خار کاتش بود بدوزنده ****آتش کشتنیش می سوزد

قطعه شمارهٔ ۵۷

من که باشم که شوی رنجه به پرسیدن من ****این چنین لطف و کرم هم ز شما برخیزد

پادشاهی تو هم عذر تو خواهه ورنه ****چه ز دست من درویش گدا برخیزد

قطعه شمارهٔ ۵۸

ای صاحبی که صاحب دیوان چرخ را ****در مجلس تو منصب بالا نمی رسد

آنجا که کاتبان تو تحریر می کنند ****حکم قلم به صاحب جوزا نمی رسد

دریا چو جوش می زند از جود خود مگر ****صیت مکارم تو به دریا نمی رسد

امروز در بسیط زمین با وجود تو ****آیین سروری دگری را نمی رسد

یکدم نمی رود که ز دریای خلق تو****صد کاروان عنبر سارا نمی رسد

جم رتبتا به حضرت اعلی آصفی ****احوال عجز بنده همانا نمی رسد

بگذشت چار مه که ز دیوان روزیم ****یک جو به وجه را تب و اجرا نمی رسد

زیر کبودی فلک احسان نمانده است ****یا خود برات رزق ز بالا نمی رسد

کارم رسیده است به جایی و آن چه جا ****جایی که هیچ خیرم از آنجا نمی رسد

ز ابر قطره به کف ما نمی فتد****و ز باد راحتی به دل ما نمی رسد

گفتن دروغ راست نباشد همی کند ****گه گاه وجود مکرمت اما نمی رسد

با این نظام حال و منال و فراغ بال ****هیچم به قرض خواه و تقاضا نمی رسد

ز انعام عام اصلی خویشم مدد فرست ****ز احسان دیگری نه که اصلا نمی رسد

داعی پیاده است و گران بار ناتوان ****هر روز ازین به مجلس اعلا نمی رسد

صیت تو از ثری به ثریا رسیده باد ****پیوسته تا ثری به ثریا نمی رسد

قطعه شمارهٔ ۵۹

فراز تخت معانی چو کوس فضل زنم ****سبق ز جمله اقران خود مرا باشد

عنایت و کرمت گر شود پذیر فتار ****سپهر در صدد بندگان ما باشد

برای یک دو سه بی دست و پای گاه سخن ****مرا چه رنجه کنی این سخن روا باشد

که از مکاره عنف توام عنا آمد

****هم از مکارم لطف توام شفا باشد

دراز نمی کنم قصه کوته اولیتر ****بقای عمر تو خواهم که دائما باشد

دعای زنده دلانت رفیق باد و جلیس ****همیشه تا که فلک قبله دعا باشد

قطعه شمارهٔ ۶

خداوندا چنین شهری که از آب و هوا خاکش ****زد آتش در درون صد بار آب زندگانی را

به هندو رایگان افتاد ازو بستان به ترکی ده ****که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را

قطعه شمارهٔ ۶۰

ای امیری که شهسوار فلک ****با تو پیوسته هم عنان باشد

با سوار فلک اگر گویی ****که مرو بعد ازین بران باشد

هر کجا فتح در حدیث آید ****تیغ تیز تواش زبان باشد

خسروا خواستم ز شه اسبی ****که مه نو رکاب آن باشد

کی مه نو رکاب من گردد ****گرنه پای تو در میان باشد

باد نوعی که دایم اقبال است ****از مقیمان آستان باشد

قطعه شمارهٔ ۶۱

شاها مرا به اسبی موعود کرده بودی ****در قول پادشاهان قیلی مگر نباشد

اسبی سیاه پیرم دادند و من برآنم ****کاندر جهان سیاهی زان پیرتر نباشد

آن اسب باز دادم تا دیگری ستانم ****بر صورتی که کس را زان سر خبر نباشد

اسب سیاه تا رفت رنگی دگر نیامد ****آری پس از سیاهی رنگی دگر نباشد

قطعه شمارهٔ ۶۲

کریما گوش کن گفتار نغزم ****که چون من نغز گفتاری نباشد

سوالی می کنم فرما جوابی ****کزین پیسی وزان عاری نباشد

فقیری که در بغداد سی کس ****بود نانخوار و غمخواری نباشد

نهال مکرمت بر کس نبخشد ****به صدر دولتش باری نباشد

سخن باشد متاع او و آنگه ****متاعش را خریداری نباشد

به ناچارش بباید رفت از اینجا ****چو غیر از رفتنش چاری نباشد

سوالی دیگرم هست از خداوند ****بگویم گر دل آزاری نباشد

روا باشد که در دیوان سلطان ****مرا مرسوم و ادراری نباشد؟

چرا باید که در اوراق احسان ****بنام بنده دیناری نباشد

قطعه شمارهٔ ۶۳

سحاب بهر یمین پادشاه روی زمین ****به رقعه ای که ز خطش زلال جان بچکد

سواد شعر مرا التماس کرد از من ****کنم به دیده سودای که آب از آن بچکد

قطعه شمارهٔ ۶۴

ای شهنشاهی جوانبختی که در معراج جاه ****شهسوار همتت تا قرب اوادنی براند

بر براق همتت تا دید گردون بر عروج ****بر زبان صد بار سبحان الذی اسری براند

از نشان پایه قدرت نشد آگاه وهم ****گرچه صد منزل فزون از طارم اعلی براند

برنشست امروز دستت خامه پی کرده را ****بی توقف بر سواد عالم بالا براند

در پناه راعی عدل رعیت پرورت ****گله گرگ کهن را بره تنها براند

آسمان قد را خداوندا دعاگو می کند ****بهر مقصودی ردیف شعر خود عمدا براند

تا شنیدم از زبان صادق القولی که شاه ****بر زبان سی عقد صد کانی به نام ما براند

با دل خود گفتم ار چه پیش ازین بودت طمع ****دولت شه باد چه توان این قدر حالا براند

بنده زان شادی که سلطان برد نامم بر زبان ****این سخن را بارها با هر کسی هر جا براند

بلکه بر بالای چرخم تیر بر بالای چرخ ****ثبت کرد این مبلغ و بر جمع سر بالا براند

دوش گفتندم یکی از نایبان حضرتش ****مبلغی کم کرد ازان باقیش بر اثنا براند

گفتم این معنی کجا دارد روا شاهی که او ****ابر را ادرار داد و بحر را اجرا براند

نیست لشکر قلب دشمن زر سلمان که او ****زد بران انداخت بعضی را و بعضی را براند

سایه شه بر سرم بادا که هر کو بر سرش ****سایه شه بود دولتهای مستوفا براند

قطعه شمارهٔ ۶۵

گر چو گل خواهی که باشی سرخ روی ****از زرت دامن فرو باید فشاند

در زد آتش به برگ و ساز خویش ****پیش خلقش لاجرم آبی نماند

قطعه شمارهٔ ۶۶

ایا ستاره سپاهی که آب شمشیرت ****غبار فتنه و ظلم از هوای ملک بنشاند

فلک به نام تو تا خطبه داد در عالم ****زمانه جز تو کسی را به پادشاهید نخواند

غبار دامن قدر تو بود چرخ کبود ****گهی که همت تو دامن از جهان افشاند

به جاه خواست که ماند به تو مخالف تو ****بسی بداد درین اشتیاق جان و نماند

شها کمیت من آمد رکاب سان در پا ****عنان عزم به کلی ز دست من بستاند

به زور می کشمش چون کمان از آنکه برو ****جز استخوان و پی و پوست هیچ چیز نماند

به مرکبیم مدد ده ازان که نیست مرا ****بدست لاغری جز قلم که بتوان راند

وگرنه درستی خواهد از کسالت و ضعف ****میان گرد بماند ستور و مرد نماند

قطعه شمارهٔ ۶۷

گر چه از اندیشه این واقعه ****خلق را دردل به غیر از غم نماند

ظل احمد باد اگر شد ایمنه ***عمر عیسی باد اگر مریم نماند

قطعه شمارهٔ ۶۸

ستاره کوکبه شاها که بنده از دل و جان ***همه دعای تو گوید همه ثنای تو خداوند

حکایتی دو سه دارد اگر چنانچه مجال ***بود در آید و یک یک به عز عرض رساند

قطعه شمارهٔ ۶۹

پادشاها بندگان درگه احسان تو ***هر یک از هر جنس چندین چارپا بسته اند

چند نوبت خواستم اسبی به اسبی با رهی ***این چنین میر اخران چرا در بسته اند

قطعه شمارهٔ ۷

هوس مملکت چرا نبود ***بعد ازین هر گدا و تونی را

که به جای خلیفه در بغداد ***بنشاندند کازرونی را

قطعه شمارهٔ ۷۰

نوکران میر حاج اختچی ***زین و پالان را به تنگ آورده اند

این دو بد قول مخالف وعده را ***راستی نیکو به جنگ آورده اند

قطعه شمارهٔ ۷۱

عقل را گفتم که عمری پیش ازین چوپانیان ***گردن از گردون گردان از چه می افراشتند

این زمان آخر چرا زین سان جدا از خان مان ***پشت بر کردند و روی از دشمنان برداشتند

گفت ای غافل تو از صورتگران روزگار ***نیستی آگه کزین صورت بسی انگاشتند

پیش ازین چون گله در صحرای گیتی مردمان ***خویشتن را گرگ یکدیگر همی پنداشتند

چون نبود این گله را از حفظ چوپانی گریز ***میر چوپان را به چوپانی برو بگماشتند

میر چوپان را به چوپانی گریز ***گرگ و میش آن داوری را از میان برداشتند

تا به عهد دولت شاهنشه ایران رسد ****گله را ار خواستند ار نه بدو بگذاشتند

قطعهٔ شمارهٔ ۷۲

خسروا این امیر کرمان چند ****کفن خود چو کرم پیله تند

خیل کرمان تو مورگیر و ملخ ****با سلیمان و ملک او چه زند

آفرین بر ثبات و حلم تو کو ****پشت کوه از شکوه می شکند

صبر ایوبی تو کرمان را ****من بر آنم که زود بر فکند

گور اگر با پلنگ جوید جنگ ****گور خود را بدست خویش کند

عقل داند که عاقبت چه بود ****روبهی را که قصد شیر کند

قطعهٔ شمارهٔ ۷۳

صد را نوکرانت ز برو زیر شدند ****وز پهلوی اقبال تو ادبیر شدند

مردم همه از گرسنگی بر در تو ****مردند و ز جان خویش سیر شدند

قطعهٔ شمارهٔ ۷۴

یا رب این قوم چه دم سرد و چه افسرده ****که به دم سردی و افسردگی از دی بترند

خیر قوم همه شان خواجه علاالدین است ****که ورا اهل خرد لاشه لاشی شمرند

گر کسی در سرو شکلش نگرد قی بکند ****نوکرانش همه از گرسنگی قی بخورند

گر به تقدیر و به به تحریر چو تیر فلک است ****به ازین نیست کزین مملکتش پی ببرند

سبلتش را به کششهای پیاپی بکنند ****دبه اش را به لگدهای دمادم بدرند

دوش می گفت حریفی که فلانی امروز ****خواجه فرمود که در ملک دگر می نخورند

به سر خواجه که من دست فرا می نبرم ****تا سر خواجه از اینجا به فرو می نبرند

قطعهٔ شمارهٔ ۷۵

خسروا نایبان استیفا ****کار بر من دراز می گیرند

وجه انعام پار و امسالم ****می دهند و فراز می گیرند

پنج امسال می دهند ولی ****چار پارینه باز می گیرند

قطعه شمارهٔ ۷۶

آنانکه مقربان شاهند ****وینان که ملازمان میرند

ده روز دگر اگر ازین شهر ****هر یک سر خویشتن نگیرند

اینها ز برهنگی بسوزند ****و آنها ز گرسنگی بمیرند

قطعه شمارهٔ ۷۷

ای خداوندی که پیش طبع فیاضت سحاب ****بی حیا شخصی بود گر دعوی رادی کند

مرکب عزمت به هر میدان که برخیزد ز جا ****گوی خاکی در رکابش جنبش بادی کند

همتت گر ملک باقی را نماید التفات ****هر گیاهی بعد ازین در باغ شمشادی کند

ور کنی هندوی کیوان را به دربانی قبول ****مقبل جاوید گردد زین فرج شادی کند

با حریف رای تو گردون همی ریزد به طرح ****مهره سیمین انجم و آن ز استادی کند

صاحبا داد سخن من داده ام در روزگار ****آسمان بر من نمی شاید که بیدادی کند

از برای بنده بنیادی نهادی سخت نیک ****زودتر ترسم که گردون سست بنیادی کند

گردن من بنده گر آزاد گردانی زدین ****تا بود از بندگیت بنده آزادی کند

جاودان پاینده بادی تا به یمن دولتت ****این خراب آباد دنیا جنت آبادی کند

قطعه شمارهٔ ۷۸

خسروا یاد می کنم هر دم ****به سر تخت خسروی سوگند

که به همراهی مواکب شاه ****هست چون دیده ام دل اندر بند

چشم زخمی رسید ناگاهم ****درد چشمم ز راه باز افکند

خواستیم تا کنم به دیده و دل ****خدمتت منع کرد بخت نژند

دل به کلی ز خویش برکندم ****دیده را بر نمی توانم کند

قطعه شمارهٔ ۷۹

ای مرغ جان طلب کن ازین آتشین قفس ****راه برون شدن که تو را هم قفس نماند

زان دوستان خاصی که دیدید در دیار ****دردا که در دیار وفا هیچ کس نماند

یاران نازنین همه رفتند و هیچ یک ****زان همرهان به طالع من باز پس نماند

گوش دارا، مدار درین کاروان سرا ****کاینجا به غیر ناله زار جرس نماند

آب بهار عیش و گل بخت ما بریخت ****زین هر دو یادگار بجز خار و خس نماند

یاری که دم توان زد ازو بود صدر دین ****دم درکش ای زمانه که جای نفس نماند

سرمایه امید من او بود در جهان ****رفت و امید من به جهان زین سپس نماند

شد عمر خوار در نظر ما که بعد ازو ****ما را به وصل هیچ عزیزی هوس نماند

قطعه شمارهٔ ۸

بر آستان رفیع خدایگان جهان ****سپهر کوه و قار آفتاب ابر عطا

ستاره لشکر خورشید رای گردون قدر ****سکندر آیت جمشید ملک دارا را

خدایگان سلاطین امیر شیخ حسن ****که باد کام و مرادش همه روان و روا

کمینه بنده داعی دولتش سلمان ****پش از وظیفه ارسال بندگی و دعا

به رسم تذکره در باب حال خویش دو فصل ****به عز عرض ضمیر منیر غیب نما

یکی که مدت ده سال می رود تا من ****درین جناب زبان برگشاده ام به ثنا

قوافل دعوات از دل و زبان من اند ****رفیق کوکبه صبح و کاروان مسا

ز فاضل صدقات تو بود در دیوان ****بنام بنده ازین پیش مباغی مجرا

سه سال شد که از آن کرده اند بعضی کم ****وزان کمی شده افزون شماتت اعدا

پس از ملازمت ده دوازده

ساله ****پس از رسالت پنجه قصیده غرا

معایش دگران از فواضل کرمت ****زیاده گشت و مراکم چرا شده است اجرا

مرا ز مرحمت خسروانه ات اکنون ****اشارتی است توقع ز جانب و ز را

که از مواجب من آنچه قطع فرمودند ****کشد اضافت مرسوم بنده و قطعا

دگر تغیر و تبدیل ره بدان ندهند ****به هیچ وجه و سبب نایبامن استیفا

که تا به دولت شاه از سر فراغ درون ****نقود عمر کنم صرف در دعای شما

دوم چو دخل رهی کم شد و زیادت خرج ****به خرج بنده نمی کرد وجه دخل وفا

قروض شد متراکم ازین سبب بر من ****زمانه شد متطاول ازین جهت بر ما

بهد خاک پای تو کز فرط ازدحام عیال ****به حال خویشتنم نیست یک زمان پروا

اگر چنانچه مرا کارکی بفرمایید****که وجه قرض توان کرد ازان قضیه ادا

قضای قرض کنم و ز بلا شوم ایمن ****که باد جان و تنت ایمن از قضا و بلا

قطعه شمارهٔ ۸۰

شاها وزرایی که امینان امیرند ****بی وجه مرا در پی خود چند دوانند

بودند بران عزم که مرسوم رهی را ****امسال نرانند و کنون نیز برآنند

هر کیسه که من بر کرمت دوخته بودم ****یک یک بدر دیدند و شب و روز درآنند

نه خلق پسندد نه خدا کانچه خداوند ****بخشد به دعاگو دگران باز ستانند

چون قاعده رسم مرا شاه نهادست ****برداشتن رسم تو ایشان نتوانند

موقوف رسانیدن پروانه عالی است ****وجه من و یک جو نرسد تا نرسانند

مانند آبی است که در راه بماند ****مرسوم دعاگوی بفرما که برانند

در دولت شاهی ابدالدهر بمانی ****تا دولت و شاهی ابدالدهر بمانند

قطعه شمارهٔ ۸۱

دین پناها کی روا باشد که خلق از مستزاد ****ملک و اسباب و زن و فرزند را مرهون کنند

سخت می ترسم ازین معنی که خاص و عام ملک ****از تو برگردند و رو با حضرت بی چون کنند

از عوانان ممالک گردن یک تن بزن ****تا خلایق خرمی از خون آن ملعون کنند

پادشاها از پی صد مصلحت یک خون بکن****پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند

قطعه شمارهٔ ۸۲

ای خسروی که دست و دل کامگار تو ****کار جهان به تیغ جهانگیر می کنند

شیران رایت تو هژبران رزم را ****در مرغزار معرکه به نخجیر می کنند

آیات فتح را به زبان و سنان و تیغ ****پیوسته اولیای تو تفسیر می کنند

اقبال تا به دامن جاه تو چنگ زد ****حساد ناله زارتر از زیر می کنند

آب از هوای لطف تو دیوانه می شود ****زان دست و پای آب به زنجیر می کنند

مقصود مقریان قماری دعای توست ****زان ناله ها که در شب و شبگیر می کنند

خورشید طلعتا و زرای تو وجه من ****اکنون سر ماه رفت که تدبیر می کنند

در کار بنده خرد و بزرگ آنچه راستی است ****تاخیرها نموده و تقصیر می کنند

انعام شاه و حکم امیرست و من غریم ****وجهی است دادنی به چه تاخیر می کنند؟

اکنون به لطف خویش ازیشان سوال کن ****تا خود درین قضیه چه تقریر می کنند

بازار تیغ و کلک تو همواره تیز باد ****تا کار ملک راستی از تیر می کنند

قطعه شمارهٔ ۸۳

اول آن است که چون نیت عزلت دارد ****بنده زین دایره جمع جدا خواهد بود

گوشه خانه ای امروز وطن خواهد ساخت ****کش خداوند جهان خانه خدا خواهد بود

مدتی مالک ملک شعرا بود بحق ****این زمان جامع جمع فقرا خواهد بود

پیش ازین در پی مخلوق به سر می گردید ****بعد ازین بر در معبود به پا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده ****هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود

لیک دارم طمع آنکه معین باشد ****که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود؟

قطعه شمارهٔ ۸۴

نفس من اگر چه جانبخش است ****جگرم غرق خون چو مشک بود

گرچه دریا به ابر آب دهد ****لب دریا همیشه خشک بود

قطعه شمارهٔ ۸۵

هلال غره دولت وجیه دولت و دین ****که با ضمیر تو خورشید راضیا نبود

هلال خواندمت زانکه زاده شمسی ****وگرنه نام قمر، شمس را سزا نبود

به عهد خلقت اگر نافه دم زند از مشک ****حقیقت است که بی آهو و خطا نبود

چه ابر با تو اگر لاف زد مرنج که ابر ****گدای یم بود و در گدا حیا نبود

اگر چانچه دهی صلح آب و آتش را ****میانشان پس ازین جنگ و ماجرا نبود

زبانت از سخن عدل و جور خالی نیست ****بلی ز تیغ مهند گهر جدا نبود

اگر عنایت تو پشت آسمان گردد ****به هیچ رویش ازین پشت او دو تا نبود

دران مکان که نهد دست مسندت فراش ****عجب گرش سر فرقد به زیر پا نبود

اساس دولتی از بهرت ابتدا امروز ****کند زمانه که قطعاش انتها نبود

در آن مصاف که از خون کشته گل خیزد ****به غیر بنده تو فتح را عصا نبود

در آن مقام که بر ملک کار ملک افتد ****گره بجز سر کلکت گره گشا نبود

ز سنبله به عطارد دگر جوی نرسد ****اگر عنایت رای تو را رضا نبود

به خاصیت نبود ربود برگی کاه ****اگر حمایت تو یار کهربا نبود

چو با عنایتت افتاد کار غله سبب ****تو را چو نیست عنایت نصیب ما نبود

حقوق خدمت ما بر شما چو معلوم است ****جهانیان را پوشیده بر شما نبود

به باب وجد تو مشهور گشت خلق و کرم ****بدین

سخن سخنی هیچ خصم را نبود

کرم که از همه با بی تو راست موروثی ****چو هست باد گران با منت چرا نبود؟

محقری که کریمی خصوص با چو منی ****کند روانه تو باطل کنی روا نبود

طمع بود شعرا را ز اسخیا لیکن ****توقع از شعرا رسم اسخیا نبود

مده در اول دن دردیم که دن را درد ****بود همیشه ولیکن در ابتدا نبود

در آرزوی ثنای منند پادشهان ****چرا جناب شما رغبت ثنا نبود

عنایتی است مرادم ز تو دگر سهل است ****اگر بود زر من در میانه یا نبود

سخن دراز کشیدم زمان، زمان دعاست ****که هر چه بهر تو گویم به از دعا نبود

همیشه باد تو را دولت و بقا باقی ****که هیچ چیز به از دولت و بقا نبود

قطعه شمارهٔ ۸۶

خدایگانا چو شد اشارتت که رهی ****به ملک فارس به تحصیل وجه زر برود

گمان بنده نبود آنکه بعد چندین سال ****ز درگهت به چنین کار مختصر برود

ولی به حکم قضا بر رضا چه چاره بود ****چو هست حکم قضا گو بدین قدر برود

به خاک پای عزیزت که گر به آب سیاه ****اشارت تو بود چون قلم به سر برود

اگرچه رفتن او هر چه دیرتر بکشید ****کنون چو می رود آن به که زودتر برود

بساز کار من امروز زانکه می ترسم ****که گر دو روز بمانم یکی دگر برود

قطعه شمارهٔ ۸۷

چون سر چاه بلا باز شود بر یعقوب ****حال پیراهن یوسف همه پوشیده شود

باش تا دولت ایام وصال آید باز ****بوی پیراهنش از مصر به کنعان شنود

قطعه شمارهٔ ۸۸

دیگر از خرج پرو دخل کمش چندی قرض ****هست و فرض است که قرض غرما باز دهد

بنده را غیر در شاه دری دیگر نیست ****قرض باید که ز انعام شما باز دهد

وجه این قرض که از من غرما می خواهند ****گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد؟

قطعه شمارهٔ ۸۹

ای جوانبختی که در ایام عدلت باد صبح ****دختران غنچه را تعلیم مستوری دهد

گر صبای روضه خلقت وزد در بادیه ****بعد از آن خار مغیلانش گل سوری دهد

در طبیعت گر نهد از لفظ عذبت خاصیت ****نیش زهر افشان عقرب نوش زنبوری دهد

صاحبا یک سال و شش ماه است تا هر دم لبم ****زحمت خاک جناب جاه دستوری دهد

قرب این حضرت چو روی کرد ایزد بنده را ****خود مباد آن روز کز صدر درت دوری دهد

لیکنم چون شوق دیدار پدر هر ساعتی ****بیم آن باشد که جان را جام مهجوری دهد

چشم آن دارم که دستور جهان من بنده را ****بهر دیدار پدر یک ماه دستوری دهد

شمع بختت باد روشن تا جهان هر صبحدم ****شب نشینان فلک را شمع کافوری دهد

قطعه شمارهٔ ۹

آصف ثانی رشیدالحق والدین آنکه هست ****آسمان عکسی ز روی عالم آرای شما

صاحبا از ماجرای حال خود من شمه ای ****عرض خواهم داشت بر رای اعلای شما

زان سبب بالای گردون خم شد اندر قدر صدر****کو به عکس راستی بنشست بالای شما

هر کجا عزم تو پای مردی آرد در رکاب ****جز رکاب آنجا که دارد در جهان پای شما

آن تویی کز ابتدا در باب ارباب هنر ****تربیت بودست و بخشش رسم آبای شما

وان منم کز گوهر نظمم مزین کرده است **** گردن و گوش جهان را مدح بابای شما

با وجود آنکه استعداد و استحقاق من ****روشن است امروز بر آیینه رای شما

از برای خرده ای زر جستن آزار من ****بس عجب می دارم از طبع گهرزای شما

حاصل دی و پریرم همچنان تا چار ماه ****صرف شد

بر وعده امروز و فردای شما

سخت بی برگم بساز امروز کارم را که هست ****بیش ازین ما را سر برگ تقاضای شما

آنچه انصاف است آمد شد خجل گشتم خجل ****من ز خاک آستان آسمان سای شما

از قدمهای خود اکنون من خجالت می کشم ****هم برین صورت کزین پیش از کرمهای شما

قطعه شمارهٔ ۹۰

ای وزیری که فلک حلقه به گوش در توست ****خود فلک را چه دری بهتر ازین می باید

پرتو رای تو را دید خرد گفت مرا ****چه مبارک سحری بهتر ازین می باید

توامان چون ز غلامان کمر بسته توست ****بر میانش کمری بهتر ازین می باید

خواست تا جلوه دهد دست تو طاووس ضمیر ****لیکنش بال و پری بهتر ازین می باید

صاحبا خاطر وقاد قضا قدرت تو ****با دعاگو قدری بهتر ازین می باید

قطعه شمارهٔ ۹۱

ایا شهی که غبار سپاه منصورت ****عذار فتح به خط معنبر آراید

سوار همت تو گوی جاه در میدان ****ببردی از خم چوگان چرخ بر باید

اگر محاصره آسمان کند رایت ****به یک دو ماهش هر نه حصار بگشاید

شهاز گردش گردون شکایتی است مرا ****که ذکر آن به چنین حضرتی نمی شاید

منم که مریم فکر مسیح خاصیتم ****به مدحت تو همه ساله روح می زاید

به فر دولت تو همتی است سلمان را ****که نور خواستنش ز آفتاب عار می آید

اگر به تشنگیش جان به لب رسد حاشا ****که پیش بحر به خواهشگری لب آلاید

چو پای صدر کشد در گلیم درویشی ****سر تجرد او ترک آسمان ساید

حطام فانی دنیا بدان می ارزد ****که طوق منت آن گردنی بفرساید

طمع نمی کنم و خود چه سود از آن طمعی ****که مرد را ببرد آب و نان نیفزاید

توقع است ز لطف توام که بهتر ازین ****به حال من نظر التفات فرماید

بقای عمر تو بادا که بنده را به جهان ****به غیر عمر تو چیزی دگر نمی باید

قطعه شمارهٔ ۹۲

ای وزیری که دلت همت اگر در بندد ****گره عقد ز ابروی فلك بگشاید

قدم همت تو تارك کیوان سپرد ****چنبر طاعت تو گردن گردون ساید

در زمان قلمت زهره ندارد بهرام****که زبان و لب شمشیر به خون آلاید

هرچه با عقل در ایام تو کردند رجوع****گفت تا خواجه درین باب چه می فرماید

دوش ماه از در خورشید چراغی طلبید****گفت پروانه دستوری او می باید

صاحبا رای جهانگیر تو را معلوم است****که جهان هر نفسی حادثه ای می زاید

تو به لطفی و صفا پاکتر از آب روان****چه عجب باشد اگر پای تو در سنگ آید

که

گرفته شود و گاه جهان گیرد شمس****گه زند تیغ و گهی روی زمین آراید

اگر از کسر شدت قتح زیادت چه عجب****مستی غمزه خوبان ز خمار افزاید

موکب عزم همایون تو لاینصرف است****فتح در موضع کسرش اگر آید شاید

بر جهان سایه انصاف تو باقی بادا****تا جهان در کنف عدل تو می آساید

قطعه شمارهٔ ۹۳

دیگر آن است که محبوب جهان سقری شاه****آمد از بندگی شاه که می فرماید

رو بگو بنده دیرینه ما سلمان را****که بخواه از کرمم هر چه تو را می باید

بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه****داشت مبذول چنان کز کرم شاه آید

وعده دین است و ز دین من اگر ز انچه کند****ذمت همت خود شاه بری می شاید

قطعه شمارهٔ ۹۴

شبی زبان فصاحت ز منهیان خرد****سوال کرد غرض آنکه مدتی است مدید

که بر خلاف طباع زمانه می بینم****که حصن ملک حصین است و سد عدل سدید

زوال ظلمت ظلم است از ستاره بدیع****کمال دولت فضل است از زمانه بعید

چه خامه ای است که کوتاه می کند هر دم****زبان تیغ که بودی دراز در تهدید

چه عادلی است که ز عدل او ممالک را****تنعمی است موفی سعادتی است سعید

چه صاحبی است که اصحاب دین و دولت را****ز تیغ خامه او حاصل است وعده وعید

جواب داد خرد کافتاب دولت و دین****که ماه رایت او خلق راست چون مه عید

هلال غره دولت جمال طلعت ملک****غیاث دین محمد محمدبن رشید

قطعه شمارهٔ ۹۵

ایا سحاب نوالی که از صریر قلم****به گوش صامعه جز مدحت شما نرسید

به بوی خلق خوشت بح کاروان نسیم***سحر گه از طرف تبت و خطا نرسید

نماند در همه آفاق ذره ای که درو***ز آفتاب دلت پرتو عطا نرسید

به گرد گرد سمندت براق جمشیدی***اگر چه بود جهان گرد و باد پا نرسید

قدر ز اطلس سبز فلک قبایی دوخت***ولی به قد بزرگی تو فرا نرسید

خدا یگانا در غیبت آنچه فرمودی***به ما رسید هماندم ولی به ما نرسید

چرا قضیه اسبی که میر با بنده***روانه کرد فرومانده و هیچ جا نرسید

سمند سرکش تند تو از طریق وفا***به من پیاده بی دست و به چار پا نرسید

دعای من چون به تو می رسد دگر سهل است***اگر من ز تو زنجیری رسید یا نرسید

قطعه شمارهٔ ۹۶

شها که بود که از فیض بخشش تو بدو***گهر به رطل نیامد درم به من نرسید

به حضرت تو رهی کرده خانه ای در خواه***به من رسید که دادی ولی به من نرسید

قطعه شمارهٔ ۹۷

ایا شمع جمع و چراغ ملوک***چو پروانه تا چند تابم دهید

شما عین لطفید و دریای جود***چرا وعده چون سرابم دهید

گناهی نکردم خطایی نرفت***چه موجب که چندین عذابم دهید

مرا کز تب محرق انتظار***جگر سوخت یک شربت آبم دهید

به یک شربت تربیت قانعم***وگر نیست شربت جوابم دهید

قطعه شمارهٔ ۹۸

پادشاها عالم از انصاف تو معمور شد***همچنین معموره اش را تا ابد معمور دار

شرق و غرب ملک را بر التفات توست چشم***گه نظر با رای هندو گاه با فغفور دار

چون میسر شد به زخم تیغ ملک ایرجت****بعد ازین عزم دیار سلم و ملک تور دار

شام را از پرتو شمشیر نور صبح ده****نیم روز از گرد لشکر چون شب دیجور دار

روز و شب کایشان دولالایند بر درگاه تو****در سرای خویششان چون عنبر و کافور دار

پرده را بر غنچه چون یارد دریدن باد صبح****گر تو فرمایی که گل را بعد ازین مستور دار

دین پناها ز آستان حضرتت گر غایبم****زحمت نفس است مانع از بنده را معذور دار

پیری و رنجوری و دوری ز درگاهت مرا****جان به لب نزدیک خواهد کرد یا رب دور دار

بسته ام امیدها بر همت شاهانه ات****همت شاهانه بر این بنده رنجور دار

در پناه رایتت خلق جهان آسوده اند****رایت او را الهی جاودان منصور دار

قطعه شمارهٔ ۹۹

کدام پیک مبارک قدم دعای مرا****برد به حضرت خورشید آسمان مقدار

پس از دعاب و زمین بوس گوید ای شاهی****که چرخ را همه بر قطب رای توست مدار

کسی که نام تو بر دل نوشت گشت عزیز****به غیر زر که به غایت شدست پیش تو خوار

به دور عدل تو از غصه فتنه شد در خواب****به بانگ کوس تو از خواب بخت شد بیدار

بگرد جاهت اگر زآنچه و هم دایره ای****کشد به هم نرسد و هم را سر پرگار

به جنب رای منیر تو آفتاب ز عجز****هزار بار زند پشت عجز بر دیوار

ز تخت و بخت تو عالی است ملک را پایه****ز کلک و تیغ تو تیز است عدل را بازار

به ذکر خلق تو خلقند عنبرین انفاس****به شکر لطف

تو داعی است شکرین گفتار

نکرده سنگ وقار تو را زمانه قیاس***ندید بحر عطای تو داعی است شکرین گفتار

هران کمر که نه از بهر خدمتت بندد***به مذهب عقلا باشد آن کمر زنار

به یمن همت تو پیش سائلان همه وقت***سفید و سرخ بود روی درهم و دینار

من آنکسم که به مدح تو می کنم مشحون***جریده های سیاه و سپید لیل و نهار

همیشه من به ثنای تو می چکانم در***چو ابر بی طمع و حرص را تب و ادرار

ولی توقعم از لطف شاه می باشد***که گه گهی دهدم بر ضمیر خویش گذار

دوم که چون شمری بندگان مخلص را***مرا به اسم غلامی درآوری به شمار

از آن عروس سخن خوش نمی نماید روی***که دارد آیینه طبع روشنم ز نگار

تو پادشاه جهانی و ورد من این است***که پادشاه ز شاهی و ملک برخوردار

رباعیات

رباعی شمارهٔ ۱

آمد سحری ندا ز میخانه ما ***کای رند خراباتی دیوانه ما

برخیز که پر کنیم پیمانه ز می ***زآن پیش که پر کنند پیمانه ما

رباعی شمارهٔ ۱۰

من با کمر تو در میان کردم دست ***پنداشتمش که در میان چیزی هست

پیداست کز آن میان چه بر بست کمر ***تا من ز کمر چه طرف بر خواهم بست

رباعی شمارهٔ ۱۰۰

نی دولت آنکه یار غارت بینم ***نی فرصت آنکه در کنارت بینم

ماهی که همه وقت ز دورت بینم ***عمری که همیشه در گذارت بینم

رباعی شمارهٔ ۱۰۱

تا کی چو گل از هوا مشوش باشیم؟****چند از پی آبرو در آتش باشیم؟

چون جان عزیز ما به دست قدر است ****تن را به قضا دهیم و دلخوش باشیم

رباعی شمارهٔ ۱۰۲

من باغ ارم بر سر کویت دیدم ****من روز طرب در شب مویت دیدم

ابروی کج تو راست دیدم چو هلال ****فرخنده هلالی که به رویت دیده ام

رباعی شمارهٔ ۱۰۳

از دوست مرا چون نگریزد چه کنم؟****هر عذر که گویم نپذیرد چه کنم؟

آهو صفتم گرفت صحرای غمش ****چون دوست مرا به سگ نگیرد چه کنم؟

رباعی شمارهٔ ۱۰۴

در مجلس تو ز گل پراکنده ترم ****وز نرگس مخمور، سرافکنده ترم

از غنچه گل اگر چه دل زنده ترم ****از غنچه به خون جگر آکنده ترم

رباعی شمارهٔ ۱۰۵

درویش، ز تن جامه صروت بر کن ****تا در ندهب به جامه صورت تن

رو کهنه گلیم فقر بر دوش افکن ****در زیر گلیم طبل سلطانی زن

رباعی شمارهٔ ۱۰۶

دارم عجب از غنچه دل تنگ که چون ****از دل رخ نازنین گل کرد برون

در خون دل غنچه اگر نیست چراست؟****گل را همه پره های دامن پر خون

رباعی شمارهٔ ۱۰۷

خواهم شبکی چنانکه تو دانی و من ****بزمی که در آن بزم تو و امانی و من

من بر سر بسترت بخوابانم و تو ****آن نرگس مست را بخوابانی و من

رباعی شمارهٔ ۱۰۸

زیر و زبر چشم ترا بس موزون ****نقاش ازل سه خال زد غالیه گون

پندار که در شب فراز عینت ****دو نقطه یا نهاد و یک نقطه نون

رباعی شمارهٔ ۱۰۹

مهمان شماعیم نظر با ما کن ****مهمانی یاران لب چون حلوا کن

می خواستی و چراغ، نی، حاجت نیست ****امشب که چراغ وا کنی رو وا کن

رباعی شمارهٔ ۱۱

دیدیم که این دایره بی سر و بن ****انگیخت بسی جور نو از دور کهن

گر بالش چرخ زیر دست تو شود ****زنهار به هیچ رو بر او تکیه مکن

رباعی شمارهٔ ۱۱۰

شاها به خطای اسب اگر شاه ز زین ****گردید و جدا گشت، چه افتاد ازین؟

حاشا که تو افتی و نیفتد هرگز ****مانند تو شهسوار در روی زمین

رباعی شمارهٔ ۱۱۱

تا کی پی هر نگار مهوش، سلمان، ****گردی چو سر زلف مشوش، سلمان؟

گر طلعت شاهد قناعت بینی ****زلفش به کف آر و خوش فروکش سلمان

رباعی شمارهٔ ۱۱۲

عمری ز پی کام دل و راحت تن ****گشتیم و ندیدیم جز از رنج و محن

درد آمد و گفت از بن دندان با من:****راحت طلبی به کام، دندان بر کن

رباعی شمارهٔ ۱۱۳

عالم همه سرنگون توانم دیدن ****خود را شده غرق خون توانم دیدن

جان از تن خود برون توانم دیدن ****من جای تو بی تو چون توانم دیدن؟

رباعی شماره ۱۲

تا با شدم این جان گرامی در تن، ****خواهم به غم عشق تو جان پروردن

چون زلف تو تا سرم بود بر گردن ****شور تو ز سر بدر نخواهم کردن

رباعی شماره ۱۳

بیماری شمع بین و آن مردن او ****تب دارد و می رود عرق از تن او

بر شمع دلم سوخت که در بیماری ****کس بر سر او نیست به جز دشمن او

رباعی شماره ۱۴

یاقوت لبا، لعل بدخشانی کو؟****و آن راحت روح و راح ریحانی کو؟

گویند حرام در مسلمانی شد ****تو می خور و غم مخور مسلمانی کو؟

رباعی شماره ۱۵

این ابر نگر خیمه بر افلاک زده ****صد نعره شوق از دل غمناک زده

از دست زلیخای هوا یوسف گل ****بر پیرهن حریر صد چاک زده

رباعی شماره ۱۶

ای سایه سنبلت سمن پرورده، ****یاقوت تو را در عدن پرورده،

همچون لب خود مدام جان می پرور ****ز آن راح که روحی است بدن پرورده

رباعی شماره ۱۷

در رشته دندان تو ای غیرت مه ****دردی اگر از دود دلی گشت سیه

از جوهر حسن تو نشد هیچ تبه ****آراسته شد رشته درت به شبه

رباعی شماره ۱۸

دیدم صنمی خراب و مست افتاده ****در دست مغان دلربا افتاده

از می چو صراحی شده افغان خیزان ****وانگه چو قدح دست به دست افتاده

رباعی شماره ۱۹

ای سکه ای از خاک درت بر هر وجه ****ار سیم رخ تو نیست نازک تر وجه

از هر چه نسیم سحری می آورد ****جز خاک درت نمی نشیند در وجه

رباعی شماره ۲

ای آنکه تو طالب خدایی به خود آ ****از خود بطلب کز تو جدا نیست خدا

اول به خود آ چون به خود آیی به خدا ****کاقرار نمایی به خدایی به خدا

رباعی شماره ۲۰

چون حال دل من ز غمت گشت تباه ****آویخت در آن زلف دل آشوب سیاه

ز آنسان که در آتش سقر اهل گناه ****آرند به مار و کژدم از عجز پناه

رباعی شماره ۲۱

با منعم خود برون منه پای ز راه ****عصیان ولی نعم گناهست گناه

در منعم خود که او دواتست، چو کلک ****بگشاد زبان او سیه گشت سیاه

رباعی شماره ۲۲

ای بس که شکست و باز بستم توبه ****فریاد همی کند ز دستم توبه

دیروز به توبه ای شکستم ساغر ****امروز به ساغری شکستم توبه

رباعی شماره ۲۳

ای دوست کجائی و کجائی که نئی؟****آخر تو کرائی و کرائی که نئی؟

بیگانگی تو با من افتاد ار نه****تو یار کدام آشنایی که نئی؟

رباعی شماره ۲۴

چون چشم سیه بناز می گردانی ****بر من غم دل دراز می گردانی

شوخی است عظیم نرگس بیمارت ****خوش می گردد چو باز می گردانی

رباعی شمارهٔ ۲۵

در معده خالی ندهد مل ذوقی ****بی ساغر می ندارد از گل ذوقی

بی برگ و نوای عیش حاصل نشود ****از برگ گل و نوای بلبل ذوقی

رباعی شمارهٔ ۲۶

سوسن ز صبا یافت خط آزادی ****ز آن کرد از آن به صد زبان آزادی

در پرده صبا دوش ندانم که چه گفت****با غنچه که غنچه بر شکفت از شادی

رباعی شمارهٔ ۲۷

تا اسب مراد شه صفت می تازی ****با حال من پیاده کی پردازی؟

من با تو چو رخ راست روم لیکن تو ****چون فیل و چو فرزین بر شکفت از شادی

رباعی شمارهٔ ۲۸

دی دیده به دل گفت که چرا پر خونی؟****ز آن سلسله زلف چرا مجنونی؟

من دیده ام از برای او پر خونم ****آخر تو ندیده ای، چرا پر خونی؟

رباعی شمارهٔ ۲۹

ای دیده پی بلای دل می پوئی****در آب بلای دل، بلا می جوئی

خواهی که به اشک دیده دل پاک کنی ****سودت ندهد که خون به خون می شوئی

رباعی شمارهٔ ۳

با باد، دلم گفت که بادا بادا ****با یار بگو و هر چه بادا بادا

کآن کس که مرا ز صحبتت کرد جدا ****شب با غم و رنج روز بادا بادا

رباعی شمارهٔ ۳۰

می گفت عماد کاشی از نادانی ****کامسال گرانی بود از بی نانی

تا بود وجود او گران بود همه ****چون مرد کنون هست بدین ارزانی

رباعی شمارهٔ ۳۱

زنجیر سر زلف چو می جنبانی ****بر دامن ماه مشک می افشانی

چشم سیهت که شوخ می خوانندش ****شوخ می رود چو باز می گردانی

رباعی شمارهٔ ۳۲

گر زانکه بدین شاهدی و شیرینی ****در خود نگری، بروز من بنشینی

منگر به جمال خویشتن، ور نگری ****در آینه، هر چه بینی از خود بینی

رباعی شمارهٔ ۳۳

ای دیده اگر هزار سیل انگیزی ****خاک همه تبریز به خون آمیزی

از عهده ماتمش نیائی بیرون ****بی فایده آب خود چرا می ریزی؟

رباعی شمارهٔ ۳۴

ای ابر بهار خانه پرورده تست ****ای خار درون غنچه خون کرده تست

ای غنچه عروس باغ در پرده تست ****این باد صبا این همه آورده تست

رباعی شمارهٔ ۳۵

قسم تو اگر مراد گر حرمان است، ****حظ تو اگر درد و اگر درمان است،

از گردش آسمان بباید دانست ****کونیز بحال خویش سرگردان است

رباعی شمارهٔ ۳۶

در طیره ام از باد که آمد سویت ****وز شانه که دست می زند در مویت

خود سایه که باشد که فتد در پیشت؟****خورشید که باشد که جهد در کویت؟

رباعی شمارهٔ ۳۷

با مهر رخ تو بیش از ایت تابم نیست ****وز دست خیالت هم شب خوابم نیست

از دیده به جای اشک از آن می ریزم ****من خون جگر که در جگر آبم نیست

رباعی شماره ۳۸

آتش ز دهان شمع دیشب می جست ***ناگاه سپیده دم زبانش بشکست

سر رشته به پایان شد و تابش بنماند ***روزش به شب آمد و بروزم بنشست

رباعی شماره ۳۹

ما هم که رخش روشنی خور بگرفت ***گرد خط او دامن کوثر بگرفت

دلها همه چاه زنخدان انداخت ***و آنگه سر چاه را به عنبر بگرفت

رباعی شماره ۴

جز نقش تو در نظر نیامد مارا ***جز کوی تو رهگذر نیامد ما را

خواب ار چه خوش آید همه را در عهدش ***حقا که به چشم در نیامد ما را

رباعی شماره ۴۰

تا ناله بلبلم به گوش آمده است ***دل با سر عیش نای و نوش آمده است

رگ از تن خشک تاک برخاسته است ***خون در تن جام می بجوش آمده است

رباعی شماره ۴۱

با لعل لبت شراب را مستی نیست ***با قد تو سرو را بجز پستی نیست

ما را دهن تو نیست می پندارند ***با آنکه به یک ذره در او هستی نیست

رباعی شماره ۴۲

در معرض رویت قمر آمد بشکست ***در رشته لعلت شکر آمد به شکست

موی تو ز بالا به قفا باز افتاد ***ناگاه سرش بر کمر آمد به شکست

رباعی شماره ۴۳

با آنکه دو چشم شوخ او عربده جوست ***در شوخی و دلبری خم ابروی اوست

بالای تو چشم است که می یارد گفت ***با دوست که بالای دو چشمت ابروست

رباعی شماره ۴۴

آن یار که بی نظیر و بی مانند است ***عقل و دل و جان به عشق او در بند است

در یک نظر از مقام عالی جان را ***بر خاک نشاند و جان بدین خرسند است

رباعی شماره ۴۵

آورد بهم تیر و کمان را در دست ***تیر آمد و در خانه خویشش بنشست

آمد به سر تیر کمان خانه فرو ***انصاف که نیک از آن میان بیرون جست

رباعی شماره ۴۶

دیشب سر زلف یار بگرفتم مست ***کز دست من دلشده چون خواهی رست

گفتا که شب است دست از دستم بدار ***تا با تو نگیردم کسی دست به دست

رباعی شماره ۴۷

قسمم همه درد است و دوا چیزی نیست ***در سینه به جز رنج و عنا چیزی نیست

درد است گرفته سر و دستم در دست ***دردا که به جز درد مرا چیزی نیست

رباعی شماره ۴۸

مقصود ز احسان درم و دینار است ***چندم دهی امید که زر در کار است؟

از بخشش اگر وعده امید است تو را ***امید به دولت شما بسیار است

رباعی شماره ۴۹

این اشک گریز پا که خونی من است ***در خون من از عین زبونی من است

با اینهمه کز چشم من افتاد، دلم ***با اوست که یار اندرونی من است

رباعی شماره ۵

از عهد و وفا هیچ خبر نیست تو را ***جز وعده و دم هیچ دگر نیست تو را

سازند کمر به دست عشاق به ناز ***چون است کز این دست کمر نیست تو را

رباعی شماره ۵۰

گل بین که ز عندلیب بگریخته است ****با دامن با قلی در آمیخته است

بگذشته ز سبحان سخنی چون بلبل ****وز دامن باقلی در آویخته است

رباعی شماره ۵۱

شاها ز تو چشم سلطنت را نور است ****در سایه چتر تو جهان معمور است

المنه الله که عدو مقهور است ****بر رغم عدوی تو ولی منصور است

رباعی شماره ۵۲

چون در سر زلف تو صبا می پیچد ****سودای وی اندر سر ما می پیچد

چون زلف تو عقل سر پیچید از ما ****دریاب که عمر نیز پا می پیچد

رباعی شماره ۵۳

خالت که بر آن عارض مهوش زده اند ****یارب که چه دلگشا و دلکش زده اند

ای بس که در آرزوی رویت خود را ****چشم و دل من بر آب و آتش زده اند

رباعی شماره ۵۴

سیمین ز نخت که جان از آن بنماید ****سیبی است که دانه از میان بنماید

در خنده بار دانه ماند لب تو ****کز دانه لعلش استخوان بنماید

رباعی شماره ۵۵

گل افسری از لعل و گهر می سازد ****زر دارد و این کار به زر می سازد

یک سفره بر آراست به صد برگ و نوا ****دریاب که سفره سفر می سازد

رباعی شماره ۵۶

این عمر نگر چه محنت افزای آمد ****وین درد نگر چه پای بر جای آمد

درد از دل و چشم من به تنگ آمده بود ****کارش چو به جان رسید در پای آمد

رباعی شمارهٔ ۵۷

در وصف لبت نطق زبان بسته بود ****پیش دهنت پسته زبان بسته بود

ابروی تو آن سیاه پیشانی دار ****پیوسته به قصد سرمیان بسته بود

رباعی شمارهٔ ۵۸

آن را که می و مطرب دلکش باشد ****در موسم گل چرا مشوش باشد

گل نیست دمی بی می و مطرب خالی ****ز آنروی همیشه وقت گل خوش باشد

رباعی شمارهٔ ۵۹

گل زر به کف و شراب در سر دارد ****در گوش ز بلبل غزلی تر دارد

خرم دل آنکسی که چون گل به صبوح ****هم مطرب و هم شراب و هم زر دارد

رباعی شمارهٔ ۶

با طبع لطیف از در لطف در آ ****با نفش غلیظ ز ره جور میا

در هیزم و گل تاملی کن که جهان ****آن را به تبر شکافت و این را به صبا

رباعی شمارهٔ ۶۰

چون قسم تو آنچه عدل قسمت فرمود، ****یک ذره نه کم شود نه خواهد افزود،

آسوده ز هر چه نیست می باید زیست ****و آزاد ز هر چه هست می باید بود

رباعی شمارهٔ ۶۱

دی سرو به باغ سرفرازی می کرد ****سوسن به چمن زبان درازی می کرد

در غنچه نسیم صبحدم می پیچید ****با بید و چنار دست بازی می کرد

رباعی شمارهٔ ۶۲

زلف سیهت که بر مهت می پوید ****در باغ رخت سنبل و گل می بوید

بر گوش تو سر نهاده و اندر گوشت ****احوال پریشانی ما می گوید

رباعی شمارهٔ ۶۳

هر لحظه ز من ناله نو می خیزد ****پیری ز تنم خرابه ای انگیزد

پوسیده شدست خانه آب و گلم ****هر جه که نهم دست فرو می ریزد

رباعی شمارهٔ ۶۴

جان در طلب رطل گران می گردد ****تن بر سر بازار مغان می گردد

مسواک به عهدم نرسیده است به کام ****تسبیح به دست من به جان می گردد

رباعی شمارهٔ ۶۵

زلف تو همه روز مشوش باشد ****خال تو از آن روی برآتش باشد

چشم خوش بیمار تو در خواب خوش است ****بیمار که خواب خوش کند خوش باشد

رباعی شمارهٔ ۶۶

ترکم که مهش به پیش زانو می زد ****با شاه فلک به حسن پهلو می زد

دل می طلبید و من بر ابرویش دل ****می بستم و او گره به ابرو می زد

رباعی شمارهٔ ۶۷

م که همیشه آب خود می ریزد ****افتاده ز پا، وز آن نمی پرهیزد

بر پای کنش به دست خویش از سر لطف ****ای یار، که از دست تو برمی خیزد

رباعی شمارهٔ ۶۸

سلمان، زر و اسب و کار و بارت بردند ****سرمایه روز و روزگارت بردند

بعد از همه چیز داشتی وقتی خوش ****آن وقت خوشت نیز به غارت بردند

رباعی شمارهٔ ۶۹

ای خواجه دوای درد ما کی باشد؟****وین وعده و انتظار تا کی باشد؟

گویند که آخرین دوا کی باشد****راضی شدم آخر آن دوا کی باشد؟

رباعی شمارهٔ ۷

گفتم که مگر به اتفاق اصحاب ****در موسم گل ترک کنم باده ناب

بلبل ز چمن نعره زنان داد جواب ****کای بیخبران برگ گل و ترک شراب؟

رباعی شمارهٔ ۷۰

از شمع جمال تو دلم تاب کشد ****از جام لبت خرد می ناب کشد

این مردمک دیده تر دامن من ****تا چند ز چاه ز نخت آب کشد؟

رباعی شمارهٔ ۷۱

روزی که سمن بر لب جو بر روید ****خرم دل آنکس که لب جو جوید

از مطرب آب بشنود ناله که او ****بر رود خوشک ترانه ای می گوید

رباعی شمارهٔ ۷۲

سوز تو جگر کباب می گرداند ****اندوه تو دل خراب می گرداند

از حسرت مجلس تو ساقی شب و روز ****در چشم پیاله آب می گرداند

رباعی شمارهٔ ۷۳

دستت چو به کارد کلک را بتراشید ****دانی سر انگشت تو چون بخراشید؟

چون گوهر مواج کف و گل بودند ****تیغت ز تحیر سر انگشت گزید

رباعی شمارهٔ ۷۴

دیشب که نگار دلستان می رقصید ****با او به موافقت جهان می رقصید

هر دم به هوای او دلم بر می جست ****هر لحظه بیاد او زمان می رقصید

رباعی شمارهٔ ۷۵

بر زلف تو چون باد وزیدن گیرد ****از هر طرفی مشک وزیدن گیرد

چون در لبت اندیشه باریک کنم ****خون از رگ اندیشه چکیدن گیرد

رباعی شمارهٔ ۷۶

دل با رخ تو سر تعشق دارد ****چون سوختگان داغ تشوش دارد

در وجه رخ تو جان نهادیم نه دل ****کان وجه به نازکی تعلق دارد

رباعی شمارهٔ ۷۷

یک زخم غمت هزار مرهم ارزد ****خاک قدمت تاج سر جم ارزد

چشم تو سواد ملک حسن است از آنک ****یک گوشه به ملک هر دو عالم ارزد

رباعی شمارهٔ ۷۸

خواهم که مرا مدام آماده بود ****جام و می و شاهدی که آزاده بود

چندان بخورم باده که چون خاک شوم ****این کاسه سر هنوز پر باده بود

رباعی شمارهٔ ۷۹

ز آن رو که هوا، بوی خوشت می گیرد ****دی را دمی از باد هوا نگریزد

بر باد هوا بید به بویت ارزد ****در پای صبا شمع به عشقت میرد

رباعی شمارهٔ ۸

درد آمد و گرد من ز هر سو بنشست ****گه بر سرو چشم و گاه بر رو بنشست

چون دولت کار او به پایان برسید ****آمد به ادب به هر دو زانو بنشست

رباعی شمارهٔ ۸۰

آن یار که مشک بر قمر می ساید ****از لعل لبش در و گهر می زاید

هر چند که خائیده سخن می گوید ****شیرین دهنش ولی شکر می خاید

رباعی شمارهٔ ۸۱

اسبی که مرا خواجه بر آن اسب نشاند ****هر کس که بدید اسب شطرنجش خواند

چون راندمش در اولین گام بماند ****بد جانوری بود، ندانم به چه ماند

رباعی شماره ۸۲

ای خواجه فلان الدین که ریشت باد ****ریشت نفسی نیست ز دندان آزاد

بر ریش تو یک گوزگره خواهم زد ****زآنان که به دندان نتوانیش گشاد

رباعی شماره ۸۳

ابر است گهر بار و هوا عنبر بیز****عاشق ز هوا چون کند آخر پرهیز؟

ساقی سپهر بر کف نرگس مست ****بنهاده پیاله ای که کج دار و مریز

رباعی شماره ۸۴

از جام توام بهره خمار آمد و بس ****وز باغ توام نصیب خار آمد و بس

از هر چه در آید به نظر مردم را ****در دیده من خیال یار آمد و بس

رباعی شماره ۸۵

رویت که ازو گرفت نیرو آتش ****از فتنه بر افروخت به هر سو آتش

با روی تو در ستمگری زد پهلو ****زلف تو و کرد زیر پهلو آتش

رباعی شماره ۸۶

دل خواستم از زلف سمن پوش تو دوش **** گفتا که چه دل؟ دل که؟ دل چیست؟ خموش

زلف تو اگر چه حال ما می ماند ****لیکن طرف دوش تو می دارد گوش

رباعی شماره ۸۷

گل بین که دریدند همه پیرهنش ****کردند برهنه بر سر انجمنش

در چوب شکافتند همه پیرهنش ****کردند به صد پاره میان چمنش

رباعی شماره ۸۸

دذر راه بسر همی پوید شمع ****پروانه ای از حسن تو می جوید شمع

تا ز آتش لعل تو سخن گوید شمع ****هر لحظه دهان به آب می شوید شمع

رباعی شمارهٔ ۸۹

ای داده غمت بباد جانم چو شمع ****تا کی ز غمت اشک فشانم چون شمع؟

گر می کشی ام بکش که خود را همگی ****من با تو نهاده، در میانم چون شمع

رباعی شمارهٔ ۹

اشکم ز رخ تو لاله رنگ آمده است ****پای دلم از دلت به سنگ آمده است

آمد دل و در کنج دهانت بنشست ****مسکین چه کند ز غم به تنگ آمده است

رباعی شمارهٔ ۹۰

از باغ جمالت ار آگه بودی گل ****این راه پر از خار نپیمودی گل

با این همه خارها که در پا دارد ****چون آمد و چون بدین زودی گل؟

رباعی شمارهٔ ۹۱

امسال مکرر است وقت گل و مل ****وز غم سر و برگ ندارد بلبل

با آن همه شوکت ز پریشانی وقت ****بی تیغ و سپر برون نمی آید گل

رباعی شمارهٔ ۹۲

ای کارگزاران درت شمس و زحل، ****در مملکت تو سایه ای میر اجل

ای شمه ای از لطف تو درباره نحل ****وی آیتی از صنع تو در شان عسل

رباعی شمارهٔ ۹۳

توفیق نمی شود به زاری حاصل ****وز عمر عزیز است چه خواری حاصل

چون باد ز گردیدن بیهوده چه چیز ****کردیم به غیر جانسپاری حاصل؟

رباعی شمارهٔ ۹۴

در باغ بهشت اگر نباشی خوشدل ****می دان به یقین که خوش نیاید منزل

بی برگ نوای عیش و عشرت چه بود ****از برگ و گل و نوای بلبل حاصل

رباعی شمارهٔ ۹۵

بیمارم و کس نمی کند درمانم ****خواهم که کنم ناله ولی نتوانم

از ضعف چنانم ك اگر ناله کنم ****با ناله بر آمدن بر آید جانم

رباعی شمارهٔ ۹۶

شعر تو که هست قوت جان مردم ****آورد به ما رقعه رسان مردم

بر مردمک دیده نهادم سخنت ****مشهور شد این سخن میان مردم

رباعی شمارهٔ ۹۷

در وصل نماند بیش ازین تدبیرم ****پیشم بنشین دمی که پیشت میرم

چون اشک ز چشم من جدا خواهی شد ****آخرکم آنکه در کنارت گیرم

رباعی شمارهٔ ۹۸

سرمایه دین و دل به غارت دادم ****سود دو جهان را به خسارت دادم

سوگند ز می هزار پی خوردم و باز ****می خوردم و ایمان به کفارت دادم

رباعی شمارهٔ ۹۹

دوش آن بت شوخ دلربا گفت به چشم:****با دل که نیایی بر ما، گفت: به چشم

اما به چه رو توانم آمد پیشت ****اول تو به ما رهی نما، گفت: به چشم

ترجیعات

شمارهٔ ۱ – برج سلطنت

حاجیان روی صفا در کعبه جان کرده اند ****عاشقان عزم طواف کوی جانان کرده اند

نفس کافر کیش را در راه او روحی فداه ****هر نفس چون کیش اسماعیل قربان کرده اند

می دمد بوی وفا زین صبح خیزان چون صبا ****کز هوا جان داده و سعی فراوان کرده اند

رهروان او ز زاد و آب فارغ زاده اند ****تکیه بر خون دل و بر آب مژگان کرده اند

طالبان روضه اش طوبی لهم در بادیه ****اولین منزل سرابستان رضوان کرده اند

از بهار چین به سنبل پرچین او ****آهوان مشک را ره در بیابان کرده اند

بر جمال کعبه رخسار او خال سیاه ****دیده اند و دیده ها را زمزم افشان کرده اند

بر در آن کعبه دل، بسته جانها حلقه وار ****ذکر خیر داور دارای دوران کرده اند

ماه ملک آرای برج سلطنت سلطان اویس ****در دریا فیض درج سلطنت سلطان اویس

باغ رخسار تو را امروز آبی دیگرست ****در کمند طره ات پیچی و تابی دیگرست

سایه بان بر مه چرا بندی به دفع آفتاب ****زآنکه زیر سایه بانت آفتابی دیگرست

عقد زلفت را نمی شاید به انگشتان گرفت ****زآنکه عقد زلف شست را حسابی دیگرست

دیده ام یک شب خیال نقش رویت را بخواب ****دیده زان شب باز در سودای خوابی دیگرست

زلف مشکین تو را تا باد بر هم می زند ****جان مسکین هر نفس در اضطرابی دیگرست

سینه من نیست تنها منزل سودای عشق ****گنج عشقت را به هر کنجی حسابی دیگرست

رشته جان من و شمع

سر زلف یکی است ****گرچه هر یک را ز رخسار تو تابی دیگرست

هندوی مالک رقاب طره را گو کین ستم ****بس که در دور فلک مالک رقابی دیگرست

ماه ملک آرای برج سلطنت سلطان اویس ****در دریا فیض درج سلطنت سلطان اویس

چشم او هر لحظه مستان را به هم بر می زند ****شور عشقش عاشقان را حلقه بر در می زند

پشت من در عشق رویش راست چون چنگ است خم ****هر زمان زان روی بر من راه دیگر می زند

چون نورزم مهر در رخش کانوار مهر ****ز آسمان می بارد و از خاک سر بر می زند

لعل او هر لحظه سنگی می زند بر ساغرم ****چون توان کردن که او پیوسته ساغر می زند

ساخت در چشمم خیالش جایگه وین طرفه تر ****کز خیالش جمله عالم خیمه برتر می زند

چشم و رویم می دهند از حلقه گوشش خبر ****آن یکی در می چکاند وین یکی زر می زند

چند خواهم دم به دم دادن آنکس را که دم ****در هوای پادشاه بنده پرور می زند

ماه ملک آرای برج سلطنت سلطان اویس ****در دریا فیض درج سلطنت سلطان اویس

آنکه ذات آفرینش با وجودش زیور است ****بر وجودش آفرین کز آفرینش برتر است

رای عالمگیر او را صبح صادق سنجق است ****بزم ملک آرای او را بحر زاخر ساغر است

پادشاه تاج بخش با ذل صاحبدل است ****شهر یار کامگار عادل دین پرور است

کیست گردون تا به نان خور کند بازار گرم ****بر بساط او چو گردون صد هزارش نانخور است

هر طرف کانجا غبار نعل شبدیزش رسید ****خاک آن اطراف تا صد میل کحل اغبر است

از پی زیب بزرگی

بر سپهر این بیت من ****نقش پیشانی ماه و آفتاب انوارست

ماه ملک آرای برج سلطنت سلطان اویس ****در دریا فیض درج سلطنت سلطان اویس

دست فیاض تو خاطره ها ز بند آزاد کرد ****عدل معمارت درونهای خراب آباد کرد

هر که می خواهد که در عهد تو آزادی کند ****اولش چون تیغ باید روی چون فولاد کرد

باد ازان دست چنار انداخت کاندر عهد تو ****مرغ از دست چناری در چمن فریاد کرد

آنچه کرد اسکندر اندر سد باب مملکت ****بابت آن ثانی جم درباره بغداد کرد

سوسن آزادی خلقت کرد با سرو سهی ****لطف طبعت را خوش آمد هر دو را آزاد کرد

لطفت اندر باب ارباب هنر ز انصاف و داد ****هرچه می بایست کرد انصاف باید داد کرد

زمره کروبیان بر سدره در اوقات ذکر ****بس که خواهد این حدیث از قول سلمان یاد کرد

ماه ملک آرای برج سلطنت سلطان اویس ****در دریا فیض درج سلطنت سلطان اویس

پادشاها روز عیدت فرخ و فرخنده باد ****چون لب ساغر مدامت کام جان پرخنده باد

در جهالن تا سایه خورشید را باشد نشان ****سایه خورشید چترت بر جهان پاینده باد

شهسوار همتت بر خنگ چوگانی به حکم ****آسمان را در خم چوگان چو گوی افکنده باد

چرخ کو یک چشم دارد جز به چشم مهر اگر ****بنگرد سوی تو آن یک چشم نیزش کنده باد

سوسن آزاد تا رطب اللسان باشد به باغ ****سوسن آزاد باغ مدحت اول بنده باد

تا نظام سال و ماه و هفته و روز و شب است ****سال و ماه و هفته و روز و شبت فرخنده باد

شمارهٔ ۲

ما مریدان

کوی خماریم ****سر به مسجد فرو نمی آریم

زده در دامن مغنی چنگ ****دامنش را ز چنگ نگذاریم

سالک رهنمای مشتاقیم ****محرم پرده های اسراریم

ما به سودای یار مشغولیم ****وز دو عالم فراغتی داریم

جان به بازار دل تلف کردیم ****مفلس آن شکسته بازاریم

ساغر می که نشوه اش عشق است ****ما به هر دو جهان خریداریم

بار جانیم و عقل سر باری است ****کار عشق است و ما درین کاریم

ساقیا از خمار می میریم ****شربتی ده به ما که بیماریم

بوسه ای ده به ما که تا به لبت ****جان خود چون پیاله بسپاریم

ما نه از زاهدان صومعه ایم ****ما ز دردی کشان خماریم

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

با خیال تو عشق می رانیم ****و ز لبان تو نقش می خوانیم

از صفات جمال مدهوشیم ****در جمال صفات حیرانیم

همه را از دماغ کرده برون ****شسته اطراف چشم را ز آنیم

تا خیال تو را چو پیش آید ****بر سر و چشم خویش بنشانیم

جان خود را عزیز می داریم ****که تو را جای کرده در جانیم

ساقیا ساغرست قبله ما ****خیز تا قبله را بگردانیم

صوفیا جز صفای می، نکند ****بر تو روشن کز اهل ایمانیم

رخ به محراب ابروان داریم ****بر زبان ذکر دوست می رانیم

نسبت کفر می کنند به ما ****ما اگر کافر ار مسلمانیم

با صلاح و فساد ما باری ****زاهدان را چه کار ما می دانیم

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

به می و شاهد است رغبت ما ****زاهدان می دهند زحمت ما

ز آب رز شربتی

بساز حکیم ****که در آن شربت است صحت ما

سرما شد ز کوی دوست بلند ****در سر کوی توست دولت ما

رندی و عاشقی و قلاشی ****آفریدند در جبلت ما

ملک هر دو جهان به خاشاکی ****در نیاید به چشم همت ما

خلوتی با خیال او داریم ****ره ندارد کسی به خلوت ما

عارفان در نعیم آب رزند ****وه چه خوش نعمتی است نعمت ما

زاهدانند مست جام غرور ****چه خبر مست را ز لذت ما

زاهدان را ولایتی است که هست ****دور ازین کشور ولایت ما

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

سرم از عشق قد اوست بلند ****دل ز سودای زلف اوست به بند

روی او پشت تو به را بشکست ****سرو از بیخ زاهدان بر کند

جام سیری دهد مرا هر دم ****لب او کرده چاشنی از قند

هر که مجنون بند طره اوست ****بند می بایدش چه سود از بند

مطربا پرده تیز کن به صبوح ****تا در آید به خواب بخت نژند

در صبوحی که جام می خندد ****صبح را گو بر آفتاب مخند

گر برندم به حشر با رندان****تا در آتش نهند همچو سپند

وز دگر سو گرفته دامن و من ****این حکایت کنان به بانگ بلند

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

مطربا قول عاشقان برگو ****غزلی خوش ترانه ای تر گو

دل به صوت تو پای می کوبد ****خوش ترانه است بازش از سر گو

زاهدانت اگر خلاف کنند ****کج نشین راست در برابر گو

عشق را چون طریق مختلف است ****هر زمانی

ز راه دیگر گو

مطلعی از مقام عشاق ار ****نکته ای از ره قلندر گو

وعظ افسانه در نمی گیرد ****پیش ما این حدیث کمتر گو

سخن از پیش عارفان گوی ****از لب و شاهدان ساغر گو

عود را گو شمال چند دهی ****سخنی خوش به گوش او درگو

سخنی کان به عود خواهی گفت ****به عبارات همچو شکر گو

شد دماغم ز زهد خشک خراب****مطربا این ترانه از سر گو

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

روی تو دیده گلستان است ****موی تو ماه را شبستان است

قامتت سرو را داده تعلیم ****زان ز سر تا به پای دستان است

دل اگر مست چشم توست مرنج ****چه کند همنشین مستان است

هر که بیمار و دل شکسته توست ****حال او حال تندرستان است

گل ما را سرشته اند به می ****خاک ما گویی از خمستان است

عشق روی تو را دبستانی است ****که خرد طفل آن دبستانی است

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

زاهدان قدح کشان پایند ****که به میخانه راه بنمایند

ته به مستی فرو نهند ز دوش ****بار هستی و خوش بر آسایند

به یقین واعظان و دردکشان ****باد پیما و باده پیمایند

ما به نقدیم در بهشت امروز ****زاهدان در امید فردایند

ما و عشقیم و صحبت ما را ****دوستان دگر نمی بایند

نفسی چند مانده است مرا ****کز برم می روند و می آیند

پیش ما از برای آمد و شد ****غیر ما جام و قدح نمی شایند

تو مبین آنکه صوفیان ظاهر ****وعظ گویند و مجلس آرایند

می پرستان نگر که در معنی ****سرفرازند و پای برجایند

خود به نوعی که زاهدان گویند ****من گرفتم که بی سر و پایند

زاهدان از کجا و ما ز کجا *** ما و دردی کشان بی سر و پا

یار ناگه نمود روی بر من ****هوشم از جان ربود و جان از تن

من ز دیدار دوستان دیدم ****که مبیناد هرگزش دشمن

از کمند تو سر نمی پیچم ****چه کنم چون فتاد در گردن

دست در دامنت زدیم چو گرد ****بر میفشان به خاکیان دامن

سنبلستان چین زلفش را ****خوشه چینند آهویان ختن

ساقیا تا به خانه دل را ****خیز و از عکس جان کن روشن

دل ز خمخانه بر نخواهم کند ****که دلم می کشد به حب وطن

دین به دردی دن، دنی نشود ****درد دین می کشم و دردی دن

منم افتاده در پی رندان ****زاهدان اوفتاده در پی من

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

رویت افروخت آتش زردشت ****زلفت آورد در میان زنار

درد ل من خیالت آمد و گفت ****لیس فی الدار غیرها دیار

جان فدای تو کرده ام بستان ****سر به پیشت نهاده ام بردار

ساقیا از شبانه مخموریم ****از سرم باز کن بلای خمار

با خیال تو حق به جانب ماست ****گر انا الحق زنیم بر سردار

اگرم قصد جان و سر داری ****سر و جانم دریغ نیست زیار

زاهدی دوش دعوتم می کرد ****بعد پند و نصیحت بسیار

داد ستار و خرقه ام پنداشت ****که مگر خرقه دارم و دستار

هر دو را بستدم گر و کردم ****به منی می به خانه خمار

گفتمش، ما خراب و مخموریم

****خیز و ما را به حال خود مگذار

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

ای دل خود پرست سودایی ****چند بر خاک باد پیمایی

توده خاکی آن نمی ارزد****که تو دامن بدان بیالایی

آفتابی نهان به سایه گل ****گل چه بر آفتاب اندایی

آفتابا عجب چه خورشیدی ****که تو با سایه بر نمی آیی

مطربا پرده ای زدی که درید ****پرده بر کار عقل سودایی

مدتی گرد زاهدان گشتم ****من شوریده حال شیدایی

دوشم آمد برید حضرت دوست ****که فلان گر تو طالب مایی

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

طرز ترجیع بند من یکسر ****راست ماند به شاخ نیشکر

کز سرش تا به پا فرو رفتم****بود بندش ز پند شیرین تر

نو عروسی است خوب روی و برو ****بسته بر مدح خسروی زیور

آفتاب زمانه شیخ اویس ****که زمانه بدوست دور قمر

کلکك او دور عدل را پرگار ****رای او خط غیب را مسطر

باد، سیر ستاره اش تابع ****باد، دور زمانه اش چاکر

آنچنان شعر من به دولت شاه ****در مزاج زمانه کرده اثر

این سخن صوفیان صومعه نیز ****ورد خود کرده اند شام و سحر

زاهدان از کجا و ما ز کجا ****ما و دردی کشان بی سر و پا

شمارۀ ۳ – مستان الست

ماییم کشید داغ شاهی ****مستان شراب صبحگاهی

ز آیینه دل به می زدوده ****زنگار سپیدی و سیاهی

بر لوح جبین یار خوانده ****نقش ازل و ابد کماهی

رخسار نگار دیده روشن ****در جام جهان نمای شاهی

پرورده به می مدام جان را ****در خنب محبت الهی

بیماری ماست تندرستی ****درویشی ماست

پادشاهی

هر چیز که غیر عشق بیند ****در مذهب ماست از مناهی

من دست ز دامنش ندارم ****واه این چه حکایتی است واهی

گر عرض کنند هر دو عالم ****بر من که کدام ازین دو خواهی

من دامن آن نگار گیرم ****وز هر دو جهان کنار گیرم

ساقی بگذر ز ما و از من ****آتش به من و به ما در افکن

غم بر دل من چو درد زد آتش ****ای پیر مغان چه می زنی تن

آن دردی سال خورد پیش آر ****کو پیر من است در همه فن

پیری ز پی صفای باطن ****یک چند نشسته در بن دن

آلوده به دن دماغ گشته ****از عین صفای آب روشن

سر دو جهان نموده ما را ****در جام جهان نما معین

من زین خم عیسوی خمار ****خواهم رخ زرد، سرخ کردن

دامن مکش ای فقیه از من ****از خویش کشیده دار دامن

خود را به درش فکن چو جرعه ****جز خاک درش مساز مسکن

زان پیش که خاک تیره گردد ****ناگاه به خیر دامن من

من دامن آن نگار گیرم ****وز هر دو جهان کنار گیرم

آن مرغ که هست جاودانه ****بالای دو کونش آشیانه

بر قاف حقیقت است عنقا ****در خانه ماست مرغ خانه

عشق است که جاودانه او را ****از جان و دلست جاودانه

گنجی است نهان درین خرابه ****دری است ثمین درین خزانه

این است دو کون جمع لیکن ****مقصود یکی است در میانه

ای ساقی از آن شراب باقی ****جامی به من آر عاشقانه

مستان شبانه الستیم ****در ده می باقی شبانه

ما با تو یکی شدیم و گردیم ****از مایی و

ز منی کرانه

آشوب جهان اگر نخواهی ****آن زلف سیه مزن به شانه

گر میل به خون کنی چو ساغر ****گردن بنهان چون چمانه

فردا که کشنده را شهیدان ****گیرند به خون بدین بهانه

من دامن آن نگار گیرم ****وز هر دو جهان کنار گیرم

باغ تو که دیده را بیاراست ****روی تو به صورتی که دل خواست

از خاک در توام مکن دور ****زنهار که خاک من هم آنجاست

از مهر تو ماه بی خور و خواب ****در کوی تو عقل بی سر و پاست

عشقت ز دل شکسته من ****چون مهر از آبگینه پیداست

بتخانه و کعبه پیش ما نیست ****هر جا که وی است قبله آنجاست

آن روز که خاک ما شود گرد ****مشکل ز در تو بر توان خاست

گر هر دو جهان شوند دشمن ****سهل است چو آن نگار با ماست

من دامن آن نگار گیرم ****وز هر دو جهان کنار گیرم

مست است ز خواب چشم دلدار ****خود را ز بلای دل نگهدار

خاصه که ز غمزه در کمینند ****مستان و معربدان خونخوار

اول دل و دین به باد دادیم ****تا خود چه رود به آخر کار

ای چشم تو را به گوشه ها در ****افتاده هزار مست و بیمار

سودای دو سنبل تو در چین ****برهم زده حلقه های بازار

روزی که وجود من شود خاک ****وز خاک وجود من دمد خار

چون خار ز خاک سر بر آرم ****وانگه که گذر کند به من یار

من دامن آن نگار گیرم ****وز هر دو جهان کنار گیرم

ما از ازل آمدیم سر مست ****زان باده هنوز نشوده ای هست

آزاد ز

هر دو کون بودیم ****گشتیم به زلف یار پا بست

هر قطره که هست غرق دریا ****از مایی و ز منی خود رست

ایمن ز بلا نمی توان بود ****و ز دام بلا نمی توان جست

از شاخ امید بر کسی خورد ****کز خویش برید و در تو پیوست

روی تو چه فتنه ها که انگیخت ****زلف تو چه توبه ها که بشکست

عشقت در غارت درون زد ****با عشق تو در نمی توان بست

چند از پی آن جهان خورم خون ****چند از پی این جهان شوم پست

به زان نبود که گر بود بخت ****هم مصلحت آنکه گر دهد دست

من دامن آن نگار گیرم ****وز هر دو جهان کنار گیرم

امید من است زلف او آه ****ز امید دراز و عمر کوتاه

یک شب دل من به زلف او بود ****گم کرد دران شب سیه راه

وز تیره شب آتش رخش دید ****تابنده چو نور یوسف از چاه

بالای درخت قدس آتش ****می زد به زبان دم از انا الله

یار از دم آتشین دمی گرم ****زد بر من و در گرفت ناگاه

دل راه هوا گرفت و ما راست ****کار دو جهان خراب ازین راه

برقع ز مه دو هفته برداشت ****کار دو جهان صواب ازین ماه

خواهم ره مدح شاه جستن ****باشد که به یمن دولت شاه

من دامن آن نگار گیرم ****وز هر دو جهان کنار گیرم

ترکیبات

شمارهٔ ۱ – در نعت حضرت رسول (ص)

ای ذروه لامکان مکانت ****معراج ملایک آستانت

سلطانی و عرش تکیه گاهت ****خورشیدی و ابر سایه بانت

طاقی است فلک ز بارگاهت****مرغی است ملک ز آشیانت

کوثر عرقی است از جبینت ****طوبی ورقی ز بوستانت

فرزند نخست فطرتی تو ****طفلی است

طفیل آسمانت

هر چند که پرورید تقدیر ****در آخر دامن الزمانت

آن قرطه مه که چارده شب ****خور دوخت شکافته بنانت

تو خانه شرع را چراغی ****عالم همه روشن از زبانت

تو گنج دو عالمی از آن رو ****کردند به خاک در نهانت

از توست صلات در حق ما ****و ز ما صلوات بر روانت

یا قوم علی النبی صلوا ****توبوا و تضرعوا و ذلوا

بابای شفیق هر دو عالم ****فرزند خلف ترین آدم

او خاتم انبیاست زان سنگ ****بر سینه ببست همچو خاتم

ای پیرو و تو کلیم عمران ****وی پیشروت مسیح مریم

در ذیل محمدی زد این دست ****در دولت احمدی زد آن دم

زان شد دم او چنین مبارک ****زان شد کف آن چنان مکرم

از عیسی مریمی موخر ****بر عالم و آدمی مقدم

سلطان دو عالمی و هستت ****ملک ازل و ابد مسلم

باغی است فضای کبریایت ****بیرون ز ریاض سبز طارم

از هر ورقش چو طاق خضرا ****آویخته صد هزار شبنم

عقلی تو بلی ولی مصور ****روحی تو بلی ولی مجسم

ای نام تو بر زمین محمد ****خوانند بر آسمانت احمد

تو بحری و هر دو کون خاشاک ****خاشاک و درون بحر حاشاک

زد معجزه ات شب ولادت ****بر طاق سرای کسر وی چاک

رفت آتش کفر پارس بر باد ****شد آب سیاه ساوه در خاك

در دیده همتت نیاید ****دریای جهان به نیم خاشاك

تو بحر حقیقی و از آنرو ****داری لب خشك و چشم نمناك

با سیر براق تو چو صخره ****سنگی شده پای برق چالاك

از طبع تو زاده است دریا ****وز نسبت توست گوهرش پاك

این دلق

هزار میخ نه تو ****پوشیده به خانقاهت افلاک

مردود تو شد نبیره رز ****زین است سرشک دیده تاک

قطب شش و هفت و سیصد اخیار ****گردون دو شش مه ده و چار

ای سدره ستون بارگاهت ****کونین غبار خاک راهت

کردی نه و هفت و چار را ترک ****آن روز که فقر شد هلاکت

نه چرخ هزار دانه گردان ****در حلقه ذکر خانقاهت

مهر و فلک است از برایت ****ملک و ملک است در پناهت

در چشم محققان خیالیست ****نقش دو جهان ز کارگاهت

از منزلت سپهر نازل ****و ز مسکنت است اوج جاهت

ترکان سفید روی بلغار ****هندوی دو نرگس سیاهت

ذی اجنحه لشکر جنایت ****قلب فقرا بود سپاهت

ما مجرم و عاصییم و داریم ****امید یه لطف عذر خواهت

با آنکه هزار کوه کاه است ****با صر صر قهر کوه کاهت

سلطان رسل سراج ملت ****هادی سبل شفیع امت

چیزی تو شنیده ای و دیده ****نا دیده کسی و نا شنیده

تا حشر کسی که مثل او نیست ****مثل تو کسی نیافریده

در عین سفیدی و سیاهی ****ذات تو خرد چو نور دیده

قهر تو حجاب عنکبوتی ****بر دیده دشمنان تنیده

گیتی که نیافت سایه ات را ****در سایه توست پروریده

روزی که شرار شرک اشراک ****هر دم ز سر سنان جهیده

ز آنجا که ز کیش مارمیتت ****مرغان چهار پر، پریده

هر دم مدد سپاه نصرت ****از ینصرک امدات رسیده

آن از کرم تو دیده حیه ****کانگشت ز حیرتت گزیده

با آنکه کنیز کانت حورند ****از بندگی تو در قصورند

با آنکه تو راست سد ره منزل ****با قدر تو منزلی است نازل

عالم

همه حق توست و هر چیز ****کان حق تو نیست هست باطل

آنجا که براق عزم رانده ****افتاده خر مسیح در گل

دین تو به قوت نبوت ****ذات تو به معجز دلایل

بر کنده ز جای کفر خیبر ****افکنده به چاه سحر بابل

آن بحر حقیقی که آن را ****نه غور پدید شد نه ساحل

در ملک تو صد چو مصر جامع ****در کوی تو صد چو نیل سایل

در ملک قلوب مشرکان رمح ****از کد یمین توست عامل

ماهی است رخت که نیستش نقص ****سروی است قدت که نیستش ظل

ای بر خردت هزار توجیح ****در دست تو سنگ کرده تسبیح

ای خوانده حبیب خود خدایت ****ملک و ملک و فلک برایت

اول علمی کز آفرینش ****افراشت نبود جز ولایت

ای هفت فلک به رسم در خواست ****حلقه شده بر در سرایت

تو دیده فطرتی از آن شد ****در پرده عنکبوت جایت

تو نافه مشکی آفریده ****بی آهوی و بی خطا خدایت

آراسته سد ره از وجودت ****برخاسته صخره از هوایت

شد قرص جوت خورش اگر چه ****قرص مه و خورشید شده برایت

ما را چه مجال نطق باشد ****جایی که خدا کند ثنایت

با آنکه عطاردست محروم ****از خط بنان بحر زایت

یک خوشه فلک به توشه دادش ****و آن نیز ز خرمن عطایت

سکان سراد قات عزت ****محتاج شفاعت و دعایت

هندوی تو چون بلال کیوان ****سلمانت غلام پارسی خوان

ادریس که بر سما رسیده ****از رهگذر شما رسیده

در شارع معجزات عیسی ****جان داده و در تو نارسیده

از ناف زمین نسیم مشکت ****برخاسته تا خطا رسیده

مرغی که نرفت از

آشیانت ****پیداست که تا کجا رسیده

از تذکره رسالت توست ****یک رقعه به انبیا رسیده

و ز مملکت ولایت توست ****یک بقعه به اولیا رسیده

بر خلق شده حطام دنیا ****مقسوم و به تو بلا رسیده

در منزل قرب تو ملایک ****از شاهره دعا رسیده

جسته ملکت مقام ادنی ****از سدره گذشته تا رسیده

رخسار تو و مه ده و چار ****سیبی است دو نیم کرده پندار

رضوان جنان سرای دارت ****جبریل امین امیر بارت

کرده سر آسمان متوج ****یمن قدم بزرگوارت

ای پنج ستون خانه شرع ****قایم به وجود چار یارت

....

باقی است علی ولی عهدت ****او بود وصی حق گزارت

داری دو گهر که گوش عرش است ****آراسته زان دو گوشوارت

این گل عرقی است از تو مانده ****بر روی زمین به یادگارت

سردار رسل امام کونین ****سلطان سریر قاب قوسین

عمری بزدیم دست و پایی ****در بحر هوای آشنایی

چون بر درش آمدیم امروز ****داریم امید مرحبایی

ای گل چه شود که از تو یابد ****این بلبل بینوا نوایی

در سفره رحمت تو گردد ****خرم به نواله گدایی

از کوی نجات نا امیدی ****از راه فتاده مبتلایی

بیمار و هوا رسیدگانیم ****بخش از شفتین مان شفایی

درمانده شدیم و هیچ کس نیست ****غیر از تو رجا و ملتجایی

آورده ام این ثنا و دارم ****در خواه ز حضرتت دعایی

ما بر سفریم و بهر زادی ****خواهیم ز درگهت عطایی

هر چند که ما گناهکاریم ****امید شفاعت تو داریم

شمارهٔ ۱۰ – خدنگ مصایب

ای صبحدم چه شد که گریبان دریده ای ****وی شب چه حالتی است که گیسو بریده ای

از دیده زمانه روان است جوی خون ****ای دیده زمانه بگو

تا چه دیده ای

ای اشک گرم رو خبری بازده ز دل ****تا چسیست حال او که بدین رو دیده ای

ای آفتاب لرزه فتادست بر دلت ****آخر چه دیده ای که چنین دل رمیده ای

ای آسمان تو جامه کبود از چه کرده ای ****آری مگر تو نیز مصیبت رسیده ای

ای پرچم از برای چه سرباز کرده ای ****آری مگر تو نیز مصیبت رسیده ای

مرغان باغ ناله و فریاد می کنند ****ای باغبان چه موجب فریاد دیده ای

گل جامه پاره می کند آخر بپرس ازو ****کز باد صبحدم چه حکایت شنیده ای

نی نی سخن مپرس که جای ملالت است ****دانم ملالت است و ندانم چه حالت است

دیدی چه کرد چرخ ستمکار و اخترش ****نامش مبر چه چرخ مه چرخ و مه اخترش

بر خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک ****با صد هزار ناز بپرورد در برش

افشانده خاک بر سر خورشید انورست ****گردون که خاک بر سر خورشید انورش

آن شد که بود در قدح روزگار نوش ****زهر هلاهل است کنون قند عسکرش

شد خار و خاره بستر آن سرو نازنین ****کازار می رسید ز دیبای ششترش

بگریست تخت بر مملکت شاه تاج بخش ****کاورد تخت افسر شاهی به گوهرش

خط عذار بر ورق حسن او تمام ****نانوشته ریخت دست اجل خاک بر سرش

مگذر به باغ ازین پس بگذر ز لاله زار ****زیرا که باغ بر دل باغ است و لاله زار

شد سرد و تیز بر دل و بر چشم روزگار ****هم آب روی دجله و هم باد نوبهار

دردیده می نیاید از این آب جز سرشک ****بر دل نمی نشیند از این باد جز غبار

در کوه سنگ دل

نگر از چشمه های او ****آب روان، روان شده دردروی مرغزار

مسکین بنفشه بر سر زانو نهاده سر ****با جامه کبود پریشان و سوگوار

افکندی ای سپهر سواری که مثل او ****شیری به روزگار و هژبری به روزگار

ای شوخ دیده بر سر خاکش به خون دل ****چندانکه آب در جگرت هست اشک بار

رسم امارت از سر عالم بر اوفتاد ****تاج سعادت از سر گردون در اوفتاد

گردون به دود حادثه عالم سیاه کرد ****ایام خاک بر سر خورشید و ماه کرد

صبح این خبر به نوحه ز مرغ سحر شنید ****از تاب سینه زد نفسی سرد و آه کرد

پوشید آفتاب پلاس سیاه شب ****از کهکشان و سنبله ترتیب کاه کرد

باد اجل چراغ امل را فرو نشاند ****وز دود آن چراغ جهانی سیاه کرد

ای چرخ بی حیا به چه چشم و کدام روی****خواهی به روی خسرو ایران نگاه کرد

بایست یاد کردنت آن لطف و سعیها ****کاندر مدار کار تو دلشاد شاه کرد

ای چرخ چار بالش خورشید بهر کیست؟****عیسی چو رفت صدر جنان تکیه گاه کرد

چندان گریست مردم ازین غم که چون حباب ****اختر به آب دیده مردم شناه کرد

کان مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ****وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

کو خسروی که بود جهان در امان او ****پیوسته بود جان جهانی به جان او

کو صفدری که روز دغا خصم شوم پی ****می جست همچو تیر ز دست و کمان او

کو آن عنان گرای که کوه گران رکاب ****جستی کران ز صدمه گرز گران او

آن نامور کجاست که دارد بر آسمان ****روی قمر هنوز

نشان سنان او

گویی چگونه کرد دل نازنین شاه ****ناگاه تحمل خبر ناگهان او

چرخا پیاده رو به درگاه میر ****کافتاب شهسوار جهان پهلوان او

ای مرغ نوحه گر شو وای ابر به خون گری ****بر قامت چو نارون نارون او

دزد وفات گنج حیاتش چگونه برد ****کو بخت هوشیار که بد پاسبان او

جان داد در موافقت یار نازنین ****یار عزیز شرط محبت بود همین

ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست ****دست از جهان بدار که او پایدار نیست

زنهار زینهار مخواه از اجل که او ****کس را درین سرا چه به جان زینهار نیست

مستظهری به مرتبه و اختیار خویش ****هیچت ز رفتن دگران اعتبار نیست

دنیا چو شاهدی است کناری گزین از او ****کز شاهدان خلاصه بجز از کنار نیست

صبر و تحمل است و رضا چاره با قضا ****تدبیر این قضیه برون زین سه چار نست

در حیز وجود همانا نیامدست ****آن سیه کز خدنگ مصایب فگار نیست

بنشین بر آستان رضا چون به هیچ باب ****ما رادرون پرده تقدیر بار نیست

ما بندگان و اوست خداوندگار ما ****با کار او مرا و تو را هیچ کار نیست

جان در بدن ودیعه پروردگار ماست ****می خواهد از تو باز ودیعت چه ماجراست

سرو ار فتاد ظل چمن مستدام باد ****در گر شکست بحر عدن با نظام باد

گر کوکب منیر فرو شد ز آسمان ****خورشید آسمان سعادت مدام باد

خورشید عمر شه ایلکان گر زوال یافت ****ظل امیر شیخ حسن بردوام باد

تا روزگار منزل اندوه سختی است ****دلشاد و شاه جم عظمت شاد کام باد

چونانکه اقبوقا ایلکان راست یادگار

****سلطان اویس ولی و قایم مقام باد

تا روز حشر بر سر واماندگان او ****ظل ظلیل جاه شما مستدام باد

آن سرو قد که گشت تابوت تخته بند ****قدرش درخت روضه دارالسلام باد

روزی هزار بار ز انفاس قدسیان ****بر تربتش نثار درود و سلام باد

شمارهٔ ۲ – رایت سلطان اویس

گر در خبیر به زور بازوی حیدر گشاد ****بس که ازین قلعه را سایه حی در گشاد

هان که علی رغم بوم باز همایون ظفر ****از طرف چتر شاه بال زد و پر گشاد

آنکه به یک زخم داو بازی نراد برد ****مهره پشت عدو می فکند در گشاد

معدلتش تا فکند ظل همای امان ****دیده نیارست باز پیش کبوتر گشاد

تا در رافت گشاد راه حوادث ببست ****چون کمر کین ببست برج دو پیکر گشاد

گاه به دندان تیغ گاه به انگشت کلک ****عقده احوال ملک شاه سراسر گشاد

مفردی از خیل اوست آنکه به تنها شبی ****از طرف باختر تا در خاور گشاد

منتهی از رای اوست عقل که از یک نظر ****مشکل اسرار نه پرده اخضر گشاد

یک ورق از ذهن اوست آنکه افلاطون نوشت ****یک طرف از ملک اوست آنکه سکندر گشاد

بخل و ستم دست و پای چون زند اکنون که شاه ****پای مخالف ببست دست سخا بر گشاد

آیت نصرالله است رایت سلطان اویس ****گشت به برهان مبین آیت سلطان اویس

در سر من مهر او سوزش و سود فکند ****شوق رخش آتشی در من شیدا فکند

قامت رعنای خویش کرد نگه زیر زلف ****فتنه و آشوب در عالم بالا فکند

مصلحت من نهاد دل همه در دامنش ****رفت و علی رغم من آن

همه دریا فکند

آمد و اول دلم بستد و پیمان شکست ****رفت و در آخر گنه در طرف ما فکند

آهوی چینی ز باد بوی دو زلفش شنید ****شد متفرد ز مشک نافه به صحرا فکند

دوش به امروز داد وعده که کامت دهم ****آه که امروز باز وعده به فردا فکند

لعل تو در گوش من لولو لالا نهاد ****لفظ تو از چشم من نظم ثریا فکند

قصد سرم می کنی وین نه به جای خود است ****خاصه که ظل خدا سایه بدانجا فکند

مرکز دور جلال نقطه خط کمال ****وز نظرش آفتاب یافته جاه و جمال

ای مژه و ابروینت تیر و کمان ساخته ****جان و دل عاشقان هر دو نشان ساخته

صنع جهان آفرین بر فلک حسن تو ****پیکر خورشید را ذره زبان ساخته

آنکه ز هیچ آفرید صورت جسم و روان ****سرو روان تو را هیچ میان ساخته

از سر کویت صبا مجمره گردان شده ****و زخم زلفت شمال غالیه دان ساخته

از رخ تو حسن را آمده وجهی به دست ****صورت اسباب خود جمله بر آن ساخته

ما به تو مشغول و تو فارغ از احوال ما ****ما نگرانیم و تو باد گران ساخته

در غم هجرم جهان سوخت و راضی شدم ****گر به غمم می شود کار جهان ساخته

ز آتش رویت چو شمع چند بود ساخته ****آنکه بود مدح شاه وورد زبان ساخته

پیش وقارش مقیم کوه کمر بسته است ****وز طرف همتش طرف کمر بسته است

می دهدم هر سحر بوی تو باد شمال ****زنده همی داردم جان به امید وصال

چون ز تن من نماند هیچ ندانم که چون ****پی

به سر آرد مرا در شب تاری خیال

خاک سر کوی توست همدم باد بهشت ****آتش رخسار توست بر رخ آب زلال

با گل رخسار تو گل نگشاید نقاب ****با مه دیدار تو مه ننماید جمال

قصه ما شد دراز در غم آن قد و موی ****خانه دل شد سیاه در غم آن زلف و خال

تاب فروغ رخت دیده کی آرد کزان ****طایر اندیشه را سوخت چو پروانه بال

بی مه دیدار تو دیده ز خود در حجاب ****بی لب شیرین تو تن ز روان در ملال

می شود از روی تو ماه فلک منفعل ****می برد از رای تو شاه سپهر انفعال

روز شهنشه ز روز فرخ و میمون تر است ****منصب او چون هلال دم به دم افزون تر است

آنکه رقیب زمان دولت بیدار اوست ****وانکه طبیب جهان خامه بیمار اوست

چشم و چراغ ظفر تیغ جهانگیر او ****پشت و پناه جهان عدل جهاندار اوست

جست قضا داوری از پی کار جهان ****عقل بدو اقتدا کرده که این کار اوست

تا ز در طالعش کسب سعادت کند ****کرده گرو مشتری خامه به بازار اوست

نام شهنشه کند سکه زر بر جبین ****زان زده کارش به زر دولت دینار اوست

ای که غلام تو گشت خسرو سیارگان ****صبح گواهی به صدق داده که اقرار اوست

صفه قدر تو راست منزلتی از شرف ****دایره آفتاب شمسه دیوار اوست

مرکز جاه تو راست مرتبتی کز جلال ****این کره لاجورد نقطه پرگار اوست

روی زمین آن توست ملک فلک نیز هم ****عالم انسان تو راست ملک و ملک نیز هم

ای ظفر و نصرتت پیشروان حشم ****کوکبه انجمت پسر و

ماه علم

کاتب امر تو راست زیر قلم روز و شب ****خاتم ملک تو راست زیر نگین ملک جم

گشته ز گرد رهت چشم کواکب قریر ****خورده به خاک درت روح ملایک قسم

نسبت اصلی یم با دل و با طبع توست ****از دل و طبع تو یافت این گهر پاک یم

حکمت اگر پای در پشت سپهر آورد ****خنگ فلک بر زمین بس که بمالد شکم

رای تو چون تیغ زد صبح بر آمد ز کار ****عزم تو چون سیر کرد ماه فرو شد به غم

با علمت آسمان کسر عدو نصب کرد ****با سپهت روزگار فتح جهان کرد ضم

فتح دژی چون کنم ذکر که پیش خرد ****با شرف دولتت فتح جهان است کم

عالمیان شکر این عالم تمکین کنید ****بنده دعایی به صدق می کند آمین کنید

مطرب گردون شها پرده سرای تو باد ****خشت زر آفتاب فرش سرای تو باد

فضل خدای است عام لیک هر آن دولتی ****کز فلک آید فرود خاص برای تو باد

یار و نگهدار خلق لطف خداوند توست ****یار و نگهدار تو لطف خدای تو باد

هر چه تصور کند قیصر و خاقان و رای ****رای رزین همه تابع رای تو باد

با کف راد تو ابر، کیست که نامش برند ****بحر عیال تو گشت ابر گدای تو باد

تا ز افق طالعند باز سپید و غراب ****بر سرشان روز و شب ظل همای تو باد

تا که بقای بقازیب تن آدمی است ****دامن آخر زمان وصل قبای تو باد

کار خلایق کنون مدح و ثنای تو گشت ****ورد ملایک همه حرز دعای تو باد

شمارهٔ ۳ – حقه لعل

خنده ای زد

دهنت تنگ شکر پیدا کرد ****سخنی گفت لبت لولوتر پیدا کرد

طره از چهره براند از که آن زلف سیاه ****در سپیدی عذار تو اثر پیدا کرد

به فدای گل رخسار تو با دام که او ****فستقی دایره ای گرد شکر پیدا کرد

هر سحر داد به بوی سر زلف تو به باد ****نافه مشک که به صد خون جگر پیدا کرد

روز رخسار تو تا با شب زلفت بنشست ****در جهان قاعده شام و سحر پیدا کرد

بود نا یافت میان تو ولیکن کمرت ****چست بر بست میان را کمر و پیدا کرد

چشم سر مست تو چون بخت من اندر خواب است ****دهن تنگ تو چون کام جهان نایاب است

گرد باغ رخت از سنبل چین پر چین است ****باغ رخسار تو را سنبل چین پر چین است

وصف حسن بت چین پیش تو بت عین خطا ****کز رخ و زلف تو بت بر بت چین پر چین است

چشمه چشم من از چشم تو دریا بار است ****صدف گوش من از لعل تو گوهر چین است

عنبرین سلسله ات بر طرف خورشید است ****رقم غالیه ات بر ورق نسرین است

مشک مسکین که جگر گوشه آهوی خطاست ****از نسیم سر زلف تو جگر خونین است

زلف اگر بر کمرت سر بنهد نیست عجب ****سر سودا زدگان را ز کمر بالین است

پسته تنگ تو بر تنگ شکر می خندد ****حقه لعل تو بر عقد گوهر می خندد

لاله رویا گلت آمیخته با یاسمن است ****من ندانم رخ تو لاله و گل یاسمن است؟

بوی یاس من از آن سبزه و خط می آید ****گل رویت مگر آورده خط یاس

من است؟

دل من یاسمنت برد و گواهم خط توست ****چه کنم چون خط تو بر طرف یاسمن است؟

چشم من چون لب لعل تو لبالب خون است ****قد من چون سر زلف تو سراسر شکن است

خال و خط و دهنت چشمه و خضر و ظلمات ****رخ و زلف و زنخت یوسف و چاه و رسن است

چشم فتان تو در خواب شد و خفته به است ****فتنه، چون دور خداوند زمین و زمن است

مریم ثانی و بلقیس سلیمان تمکین ****شاه دلشاد خداوند جهان عصمت دین

آن خداوند کش آمد ز خداوند خطاب ****بانوی هر دو جهان مریم بلقیس جناب

ای ز بار مننت گجردن گردون شده خم ****وی ز موج کرمت دیده دریا شده آب

برق با سرعت عزمت همه صبرست و سکون ****کوه با صدمه حکمت همه سیرست و شتاب

تیر مه، مکرمتت ژاله چکاند ز دخان ****فصل دی تربیتت لاله دماند ز سراب

ملک در مدت عمر تو که باقی بادا ****فتنه در چشم بتان دیده و آن نیز به خواب

گر حکایت کند از لطف تو در باغ نسیم ****گر حکایت کند از لفظ تو در بحر سحاب

از هوا چاک شود صدره سیمین سمن ****وز حیا لعل سود گونه لولوی خوشاب

فکر رایت کنم اندیشه منور گردد ****یاد خلقت کنم انفاس معطر گردد

ای سرا پرده عصمت زده بر اوج کمال ****صدر خورشید غلامان تو راصف نعال

پایه تخت تو بر فرق زحل زرین تاج ****سایه چتر تو بر روی ظفر مشکین خال

تا شود حلقه به گوشان تو را حلقه بگوش ****زهره آویخته از حلقه زرین هلال

گر دماغ چمن

از خلق تو بویی یابد ****بر دل غنچه گل سرد شود باد شمال

فکر من کی به جناب تو رسد کز عظمت ****مرغ اندیشه فرو می هلد آنجا پر و بال

کشتی فکر چو شد غرقه درای ثنا ****سوی ساحل نتوان بردنش الا به دعا

مرکز دور قمر چتر سمن سای تو باد ****تتق عصمت حق ستر معلای تو باد

افسر فرق زحل نعل سم اسب تو شد ****سرمه چشم قمر خاک کف پای تو باد

هر قبایی که سعادت به ارادت دوزد ****زیر این طاق نهم راست به بالای تو باد

اطلس کحلی چرخی که بقا راست قبا ****کمترین آستر خلعت والای تو باد

چرخ پیروزه وش حلقه صفت چون لولو ****حلقه در گوش، کمین هندوی لالای تو باد

همه اقوال قضا متفق حکم تو شد ****همه افعال قدر مقتضی رای تو باد

بر ولی تو دعا بر عدویت نفرین باد ****این دعا را ز همه خلق جهان آمین باد

شمارهٔ ۴ - تعزیت خور

دوستان روز وداع است فغان در گیرید ****دل به یکبارگی از جان و جهان برگیرید

شمع خورشید به آه سحری بنشانید ****وز تف سوز جگر بار دگر درگیرید

نیست جز چرخ بدین راهبر اختر بد ****ز آه دل راه بدین چرخ بد اختر گیرید

اختران را تتق اطلس کحلی بدرید ****خانه هاشان به پلاس سیه اندر گیرید

ای مه و مشتری و زهری و کیوان در خاک ****بنشینید و به هم تعزیت خور گیرید

بلبلان بر سر این سرو سهی بنشینید ****هر یکی ناله ای از پرده دیگر گیرید

مردم چشم جهان رفته به خواب است ز اشک ****خوابگاهش همه در گوهر احمر گیرید

دیده و

چهره بر آن تربت مشکین مالید ****خاک شو نیز یه را در گوهر و زر گیرید

بعد ازین واقعه دلشاد نخواهد بودن****هیچ خاطر ز غم آزاد نخواهد بودن

روز عیدست سران تهنیت شاه کنید****همه بر عادت خود روی به درگاه کنید

خادمان شاه به خواب است شما برخیزید****زینت مجلس و آرایش خرگاه کنید

آن دو هفته مه ما را سر ماه است امروز****از سر مهر فغان بر سر این ماه کنید

شاه را عزم حجازست و ره رفتن نیست****مطرب و مویه گر آهنگ بدان راه کنید

قبله مردمی و کعبه حاجات نماند****حاجیان را به حریم حرم آگاه کنید

حاجیان بر صف کعبه سیه در پوشید****تا قیامت همه فریاد علی الله کنید

ای بنات فلکی بر سر نعشش تا حشر****می کند موی گری زهره شما آه کنید

عمر کوتاه و درازی امیدش دیدید****بعد از او دست امید از همه کوتاه کنید

دوش در خواب مرا حضرت بلقیس جهان****گفت کز من ببر این قصه به جمشید زمان

شهریاراطرف یار فراموش مکن****عهد یاران وفادار فراموش مکن

گرچه باری است و گران بر دلت از رفتن من****سخن رفته به یکبار فراموش مکن

عهد و زنهار بسی رفت میان من و تو****عهد من مشکن و زنهار فراموش مکن

حق بسیار مرا بر تو و بر دولت توست ****حق من اندک و بسیار فراموش مکن

اثر رای جهانگیر مرا یادآور****سعی این دست گهربار فراموش مکن

چار طفلند گرامی تر ازین جان عزیز****آن عزیزان مرا خوار فراموش مکن

نوکران من و اتباع مرا بعد از من****خسته و زار و دل افکار فراموش مکن

چون در آن حضرت عالی شود این قصه تمام****روی در مجلسیان آر و بگو بعد سلام

امن و آسایش دوران مرا یاد آرید****زیب و آرایش ایوان مرا یاد آرید

بر شما باد

که چون باغ بهار آرايد****روی چون تازه گلستان مرا ياد آريد

بر شما باد که چون باد خزانی گذرد****بر چمن دست زرافشان مرا ياد آريد

در مناجات شب تيره چو شمع از سر سوز****رقت ديده گريان مرا ياد آريد

به سرشک گهری خاک مرا لعل کنيد****به دعای سحری جان مرا ياد کنيد

حالت توبه و تسبيح مرا ياد کنيد****هوس کعبه حرمان مرا ياد آريد

شاه دلشاد نگويی که چه غم بود تو را****بجز از عمر گران مايه چه کم بود تو را

سر و بالای تو در خاک دريغ است دريغ****زير خاک آن گوهر پاک دريغ است دريغ

دامن پيرهن عمر تو ای يوسف عهد****شد چون دامن گل چاک دريغ است دريغ

ماهرويی چو تو در خاک لحد است و هنوز****مه و خورشيد بر افلاک، دريغ است دريغ

جای آن بود که جای تو بود در ديده****اين زمان جای تو در خاک دريغ است دريغ

ای به خاک لحد و تخته تابوت اسير****سرو آزاد تو حاشاک دريغ است دريغ

تا جهان بود چنين است و چنين خواهد بود****همه را عاقبت کار همين خواهد بود

حرم خاک تو غرق عرق غفران باد****خاک پای تو قرين بر گل و ريحان باد

جوهر ذات تو اندر صدف آدم بود****سرو بالای تو زيب چمن رضوان باد

متواتر قطرات مطر از رحمت فضل****بر سر روضه جنت صفت باران باد

در ترازوی عمل در هم احسان تو را****بر نقود حسنات دو جهان رجحان باد

آفتاب تو اگر گشت نهان از سر خلق****سايه سايه حق شيخ حسن نويان باد

وگر از باد فنا گشت سيه دوده شمع****آفتاب شرف از برج بقا تابان باد

غره صبح سعادت شه و شهزاده اويس****وارث مملکت سلطنت سلطان باد

چار نو باوه دولت که جهان هنرند****ذات

تو حد جهان را چو چهار ارکان باد

شماره 5 – مدح و ثنای راستین

جام صبوح می دهد نور و صفای صبحدم****گویی آفتاب وش نور فزای صبحدم

صبح رسید و می رود یکدمه ای که حاضر است****از می و چنگ ساز کن برگ و نوای صبحدم

خاست هوای صبحدم جان به تن پیاله ده****هان که پیاله می دهد جان به هوای صبحدم

جلوه کنان عروس صبح آمد و می دمد افق****از زر مغربی خور روی نمای صبحدم

صبح سفید اطلسی ساخت قبای آسمان****ساز چو من به عکس می لعل قبای صبحدم

پیش که آهوی فلک سنبل شب چرا کند****زلف غزال ما نگر نافه گشای صبحدم

آن می خور شعاع ده در دل شب که این نفس****صبح رسید و می رسد خود ز قفای صبحدم

باد فدای مهوشی جان و دلم که دل درو****دید صفای صبح را یافت وفای صبحدم

بس که ز شرم عارضت چهره صبح ریخت خون****دامن خاک پر ز خوی کرد حیای صبحدم

صبح نمود نلع مه نعل بهاش در دل است****از زر و جان لعل ده نعل بهای صبحدم

صبح به صدق و روشنی هست چو رای پادشه****لاجرم آفتاب شد تابع رای صبحدم

شاه معز دین حق ملک خدای راستین****شیخ اویس کان کرم بحر عطای راستین

در دل من زمان زمان مهر و وفای تازه بین****هر نفسم چو صبحدم صدق و صفای تازه بین

در دل تنگ عاشقان هر نفس از هوای او****ز آمد و شد که می کند باد هوای تازه بین

تازه شدست زخم من باورت ار نمی کند****بر دل ریش من بیا زخم جفای تازه بین

می گذرد خیال او روز و شبم به چشم دل****بر طبقات چشم و دل هان پی پای تازه بین

قصه عیسوی کهن گشن کنون به تازگی****عارض نازکش نگر روح فزای تازه بین

از قبل

لبش دهد دیده گهر به دامنم****دامن من زمان زمان پر ز عطای تازه بین

ماه چو دید عارضش چشمه مهر خواندش****بر لب چشمه اش دمان مهر گیای تازه بین

ساقی بزم در خزان جام بلور باده را****ز اطلس لعل دم به دم داده قبای تازه بین

بلبل اگر نمی کند ناله به روی گلرخی****نغمه نو سماع کن نغمه سرای تازه بین

مدح و ثنای شاه شد ورد و زبان خاطرم****روضه خاطر مرا ورد و ثنای تازه بین

دامن آخر الزمان وصل قبای دولتش****آستی قبای او بحر نمای راستین

صبح چو مطرب مغان راه و نوای نوزند****گوشه نشین ز راه خود گردد و رای نوزند

کسوت عکس مه کهن شد ز جمال نوبتم****نوبت حسن بعد ازین مه ز برای نوزند

روزه نمی گشاید ار زاهد روزه دار را****بر سر کاسه های می چنگ صلای نوزند

چرخ دوتاست بس کهن نیست نوایی اندرو****کو صنمی که بهر ما ساز سه تاز نوزند

تازه کند زمان زمان عیش کهن میان جان****نای که هر نفس چو نی دم ز هوای نوزند

آن دف دستیار کو حلقه بگوش مطرب است****مطرب بزم هر نفس از چه قفای نوزند

زهره ز رشک عود را بر سر آتش افکند****عودی شکرین سخن چونکه نوای نوزند

باده به یاد حضرتی نوش که قدر همتش****زان سوی خیمه فلك پرده سرای نوزند

آنکه برون ازین کهن طاق سما به صد درج****همتش ار علو خود طاق نمای نوزند

مطرب بزم عیشش از جمع بتان خوش سرا****زهره سزد که می زند ساز و نوای راستین

خیز و کلید صبح بین قفل گشای زندگی****جرعه می به خاکیان داده صفای زندگی

پیش که خشت زر زند روز ز جرعه خاك را****گل کن ز آنکه می نهد صبح بنای زندگی

روز و شب آب زندگی جوی ز چشمه قدح****هیچت اگر

به فضل دی هست هوای زندگی

آتش دی مهی بدم همچو مسیح زنده کن****ز آب حیات چون خضر جوی بقای زندگی

واسطه ای است ساقیه جلوه ده عروس زر****آیینه ای است جام می روی نمای زندگی

آتش زود میر را خاك سیاه بر سر است****آتش آب رز طلب عمر فزای زندگی

شمع حیات می کشد باد خزان و می زند****بر دل و بر دماغ جان باد هوای زندگی

عشرت و عیش روح را برگ و نواست چنگ و نی****بر دل و بر هوای جان باد و هوای زندگی

یاد سکندر زمان می خور و زنده مان که خضر ****آب حیات در جهان خورد برای زندگی

کسری اردشیر فر بهمن اردوان محل ****شاه سکندر آستان خضر برای بقای راستین

آینه جمال جان چیست لقای روی تو ****آینه ای ندیده ام من به صفای روی تو

برگ گل است در جهان کو به رخ تو اندکی ****ماند و گر نماند او باد بقای روی تو

می رود آفتاب وش خلق چو سایه در قفا ****رخ بنمای تا خورد خلق قفای روی تو

ز آب و هوای روی تو یافته اند زندگی ****جان و دل من ای خوشا آب و هوای روی تو

در دو جهان به جان تو را خلق همی خرند و من ****هر دو جهان نهاده ام نیم بهای روی تو

دید مشاطه روی تو آینه داد رونما ****آینه کیست تا بود روی نمای روی تو

روی مبارك تو تا در دل من گرفت جا ****درد و جهان مرا کسی نیست بجای روی تو

روی تو دید چشم من در پی دیده رفت دل ****هست گناه چشم من نیست خطای روی تو

حد گدایی درت نیست مرا که روز و شب ****ماه

و خورند بر فلک هر دو گدای روی تو

تا نرسد به روی تو چشم حسود دم به دم ****فاتحه خواند و می دمد صبح برای روی تو

چون به ربیع روی ابر از کف پادشاه ما ****در عرق است دم به دم گل ز حیای روی تو

کسری و جم به درگهت هر دو شه دروغیند ****حاتم و معن بر درت هر دو گدای راستین

من چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی ****صد من از فنا شود باد بقای چون تویی

جور تو هست دولتی کان نرسد به چون منی ****کی به کسی چو من رسد جور و جفای چون تویی

عشق همان قدس دان قله سر نشیمنش ****تا به سر که درفتد ظل همای چون تویی

نیست سری که نیست آن منزل سر عشق تو ****قطع منازل چنین هست به پای جون تویی

بر سر کوی عاشقی کوی و گدا یکی بود ****پادشهی کند کسی کوست گدای چون تویی

چشم خوشت به یک نظر بیش هزارجان دهد ****چون کم ازین قدر بود فیض عطای چون تویی

از گل روی نازکت پرده چرا کشد صبا ****کیست که تا بود صبا پرده گشای چون تویی

گر ندهم به عشق تو جان نه ز قدر جان بود ****زان ندهم که دانمش نیست سزای چون تویی

ای که چو عمر در خوری خون مرا چه می خوری ****خون نخورم که خون من نیست خواری چون تویی

خود نبود جفا روا خاصه بر آنکه او بود ****بنده شاه می زند لاف هوای چون تویی

هست ز آب روی تو بر لب جوی سلطنت ****سر و جلال و جاه

را نشو و نمای راستین

چند کشند اهل دل بار بلای آسمان ****خود به کران نمی رسد جور و جفای آسمان

ژنده خویش را به از اطلس آسمان نهم ****تا ز طمع نبایدم گشت گدای آسمان

پوشش من مبین ببین نفس مجردم که من ****می نخرم به نیم جو سبز قبای آسمان

من که گلیم فقر را ساخته ام ردای فقر ****گردن من چرا کشد بار ردای آسمان

ملک قناعتم اگر زانچه مدد دهد به نقد ****باز دهم به آسمان جنس عطای آسمان

دل به سرای آسمان هیچ فرو نیایدم ****کاش که آمدی فرو کهنه سرای آسمان

بانی دهر ز آسمان خانه فقر به نهد ****گر چه ز خشت سیم و زر ساخت بنای آسمان

نقد کمال می کند بر در خاکیان طلب ****راست از آن نمی شود پشت دو تای آسمان

اشک من است هر دمی غسل ده تن زمین ****آه من است هر شبی قلعه گشای آسمان

قاضی چرخ می زند بی گنهم ز خود برون ****من چه کنم نهاده ام تن به قضای آسمان

من ز جفای آسمان بر در شاه می روم ****کاهل زمانه را درش هست بجای آسمان

تخت و وقار و قدر او مملکت شکوه را ****عرش حقیقی آمده ارض و سمای راستین

اوست خدایگان دین خانه خدای مملکت ****حسن طراز مملکت عدل فزای مملکت

ملک چه قیمت آورد در نظر جلال او ****نعل سم سمند او هست بهای مملکت

منصب و عزت شهان مملکت است و شاه را ****عزت و منصبی دگر هست ورای مملکت

حضرت کبریای او ملک دوام سلطنت ****ذات ملک لقای او اصل بقای مملکت

آنکه به دور حکم او دید مهندس فلک

****زان روی ملک آسمان حد سرای مملکت

شام منیر پرچمش صبح نمای سلطنت ****شمع ضمیر روشنش راهنمای مملکت

ای که ز حفظ عدل تو مملکت است در امان ****ور نکند دمی مدد عدل تو وای مملکت

بست عروس ملک را با تو نکاح سر مدی ****با تو قضای او بود هم به رضای مملکت

مملکت است بر دعا داشته دست بهر تو ****زانکه دعای جان تو هست دعای مملکت

از همه رنج مملکت برد پناه بر درت ****راستی آنکه بیش ازین نیست دوای مملکت

هر سخن تو را خرد مملکتی بها دهد ****حاصل هفت کشورش نیست بهای راستین

ای لمعات خنجرت صاعقه رای معرکه ****نیزه دل شکاف تو قلب گشای معرکه

خصم تو را سر شغب هست و لیک نیستش ****دستگه معارضه با تو و پای معرکه

خانه عمر دشمنان گشت خراب هر کجا ****شاه به خشت آهنین ساخت سرای معرکه

تیر تو بر عدوت گشت همچو که بوم شوم پی ****در صف دوستان تو هست همای معرکه

داد به کاسه های سر تیغ تو طعمه ای و دان ****کوس تو هر کجا که زد بانگ صلای معرکه

بیخ عدو به تیغ زن زانکه بود مجامله ****در همه جا به جای خود جز که به جای معرکه

برق شعاع خنجرت کوه شکاف روز کین ****موج سواد لشکرت بحر نمای معرکه

گشته صریر کلک تو فتنه نشان مملکت ****بوده خروش کوس تو هوش ربای معرکه

جام طرب به دوست ده تیغ به خورد دشمنان ****کان ز برای مجلس است وین ز برای معرکه

خاسته گرد لشکرت معرکه را سما شده ****فوق سمای اختران رفته همان معرکه

پیش تو در

دلاوری روز محاربت بود ****شیر سپهر کمتر از شیر لوای معرکه

رای تو گشت عدل را مستر خط راستی ****رایت توست فتح را راهنمای راستین

موج ز گوهر و زرست بحر عطای شاه را ****سایه فتاد بر فلک چتر علای شاه را

بر قد قدر او قدر گر به مثل قبا برد ****اطلس آسمان سزد وصله قبای شاه را

هیچ تو دانی آسمان بهر چه کرد پشت خم ****خواست که بوسه ای دهد مسند و پای شاه را

ماه ز آفتاب ضو خواهد و خور زرای تو ****خواست که تا گدا بود مایه گدای شاه را

شاه گرفت قاف تا قاف جهان که در جهان ****ماهچه آفتاب شد نایب رای شاه را

ساخت همای همتت زان سوی سدره آستان ****باد همیشه در جهان سایه رای شاه را

فسحت ملك توست در مرتبه ای که آسمان ****بر نتواند آمدن گرد سرای شاه را

مدح تو من نکرده ام ورد زبان که کرده است ****حرز وجود خود ملك ورد دعای شاه را

من ز ثنای حضرتت عاجز و قاصر آمدم ****زانکه نیافتم کران بحر ثنای شاه را

صورت طالعت خرد می نگریست در ازل ****یافت به حشر متصل دور بقای شاه را

مدح تو آنچنانکه هست ار به مثل کسی کند ****ناطقه عاجز آید از مدح و ثنای راستین

بر قدت از بقا قبا دوخت عطای ایزدی ****تا به ابد مبارکت باد قبای ایزدی

از عدوی تو تا به تو هست تفاوت این قدر ****از ظلمات کفر تا نور و ضیای ایزدی

باد قضای ایزدی متفق رضای تو ****رای تو خود نمی رود جز به رضای ایزدی

حکم قضای ایزدی متفق رضای

تو ***منع نکرد و چون کند امر قضای ایزدی

در خلوات آسمان ذکر زبان قدسیان***باد دعای جان تو بعد ثنای ایزدی

پشت و پناه لم یزل باد تو را که در ازل***یافت جمال خلقتت فر و بهای ایزدی

ملک بقایت از فنا باد مصون که از خدا***ذات ملک لقای تو یافت بقای ایزدی

باد همیشه در نظر فکر مبارک تو را***حجره غیب کامد آن پرده سرای ایزدی

خوان عطای مملکت لطف تو گستریده است***بر سر خوان مرحمت داده صلای ایزدی

باد فلک غلام تو و آنکه شعارش این بود***نوبت سلطنت تو را در دو سرای ایزدی

بنده دعای دولتت می کند و هر آن دعا***کان بود از خلوص دل هست دعای راستین

شمارهٔ ۶ – داغ نیستی

کوس رحیل می زند ای خفته ساربان***برخیز و زود رو که روان است و کاروان

هستی طمع مدار که با داغ نیستی***کس درنیامدست به دروازه جهان

صاف فلک مجوی که درد است در عقب***نوش جهان منوش که نیش است در میان

امن از جهان مخواه که میر اجل دراو***هرگز نداده است کسی را به جان امان

دادی اگر چنانک تو دیدی زمان کس***اول زمان پادشه آخر الزمان

دارای عهد شیخ حسن آفتاب ملک***کو بود خسروان جهان را خدایگان

شاه جهان ملول شد و از جهان برفت***عالم به همه برآمد و او از میان برفت

افلاک را خیام و سراپرده بر کنید***زین پس خیام و پرده سرا را چه می کنید

خورشید بارگاه شرف رفت ازین سرا***آتش به بارگاه و سراپرده در زنید

خورشید ملک رفت به خاک سیه فرو***خاک سیاه بر سر گردون پرا کنید

این طاق اطلس از سر افلاک برکشید***خورشید را پلاس سیه در بر کنید

زین پس عطارد ار بنهد دست بر قلم***دست عطارد و قلمش خرد کنید

دندان صبح اگر بنماید به

خنده روی****دندان هاش یک به یک از کام بر کنید

ای دل نه سنگ خاره ای آخر فغان کجاست؟****وی شوخ دیده چشم سرشک روان کجاست؟

شهذی است پر ز حسرت و غم، شهریار کو****کاری است بس خراب، خداوندگار کو

هفت اختر و چهار گوهر در مصیبت اند****وا حسرتا خلاصه هفت و چهار کو

شاهی که از لطافت و پاکی همی نشست****ز آب حیات بر دل پاکش غبار کو

امروز کار دولت و روز امید بود****آن روز خوش کجا شد و آن روزگار کو

آن تخت و تاج و سلطنت و ملک را چه شد****وان قدر و جاه و مرتبه و اعتبار کو

امروز میر بار ندادست حال چیست؟****از میر بپرس ولی میر بارکو

واحسرتا که رشته دولت گسسته شد****پشت امل زبار مصیبت شکسته شد

رسم امارت از همه عالم بر او فتاد****تاج سعادت از سر گردون در او فتاد

هر بار افسری ز سر افتاد ملک را****دردا و حسرتا که ازین پی سر او فتاد

سر می کشید بر فلک از قدر و اعتبار****بگذشت سر ز چرخ و در چنبر او فتاد

تا شاه سر به بالش رحمت نهاد باز****بیمار گشت دولت و بر بستر او فتاد

در خطبه دی خطیب مگر نام او نیافت****دستار بر زمن زد و از منبر او فتاد

دیر است که او ستاد اجل دام می نهاد****در دام او شکار چنین کمتر او فتاد

نیک اخترا چه واقعه بودت که ناگهان****از گردش ستاره شوم اختر او فتاد

تدبیر و چاره چیست درین درد غیر صبر****چون بود بودنی چه توان کرد غیر صبر

برخاست میر و حضرت سلطان نشسته است****داوود اگر برفت سلیمان نشسته است

گر شاه و شاهزاده قباد از جهان برفت****نوشیروان عهد در ایوان نشسته است

جمشید روزگار علی رغم اهرمن****در بارگاه ملک

به دیوان نشسته است

خسرو ز تخت رفته و شاه جهان اویس***بر جایگاه خسرو ایران نشسته است

او سایه عنایت حق است و ملکت***در سایه عنایت یزدان نشسته است

امروز در بسیط زمین نیست داوری***ور هست داور دوران نشسته است

ای یوسف زمان بنشان این غبار غم***کان بر درون سینه اخوان نشسته است

جاوید مان و دل مکن از کار رفته تنگ***کو در جوار رحمت رحمان نشسته است

دست فنا ز دامن ملکت بعید باد***بادا روان روشن شاه سعید شاد

شمارهٔ ۷ – در لافتی

ای زمینت آسمان عالم بالا شده***در هوایت آسمان چون ذره اندر وا شده

در هوای بارگاهت عقل و دین جان یافته***در فضای پیشگاهت جان و دل والا شده

باد صبحت خاک غیرت بر رخ جنت زده***گرد فرشت آب روی عنبر سارا شده

سدره ات مرسالکان را بیت معمور آمده***حلقه ات فردوسیان را عروه الوثقی شده

هر کجا در باب فضلت عقل فصلی خوانده است***انس و جان گویای آمنا و صدنا شده

گر تو دریایی چه داری کان رحمت در کنار***ور تو کانی کی بود کان معدن دریا شده

لطف و فضل و رحمت حق در لبت جا یافته***آفتاب آسمانی دردلت پیدا شده

طاق محراب تو رشک قاب قوسین آمده***نور ماه قبه ات یاقو او ادنی شده

آفتاب کبریا دریای در لافتی***فخر آل مصطفی مخصوص نص هل اتی

آنکه چوگان مروت در خم چوگان اوست***لاجرم گوی فتوت در خم چوگان اوست

شرع بر مسند نشسته عقل تمکین یافته***جهل دست و پا شکسته فتنه در زندان اوست

باب شهر علم می خوانندش اما نزد عقل***عالم علم است گرچه عالم علم آن اوست

هرکجا در علم وحدانیت او جلوه کند****آستانش لامکان روح الامین دربان اوست

با همه رفعت که دارد آسمان چون بنگری****گوشه ای از گوشه های گوشه ایوان اوست

خاطر ما وصف ذاتش چون

تواند گفت چون****ناطقه مدهوش و دل سرگشته، جان حیران اوست

آنکه ذات او مقدم بر وجود عالم است****بهر ایجاد وجود او وجود آدم است

ای برابر کرده ایزد با خلیلت در وفا****آیت «یوفون بالنذر» است بر حالت گوا

بوده با ایوب همسر درگه صبر و شکیب****گشته با جبریل همره در ره خوف و رجا

نوح اگر در شکر او عبدا شکورا گفت، گفت****از برایت سعیکم مشکور اندر هل اتی

ور به طاعت گفت عیسی را و اوحینا به****در یقیمون الصلوه آمد تو را از حق ندا

ور به عزت مصطفی را در ولایت بر کشید****کرده منزل بهر اعزاز تو نص انما

وز زبان روح گفته با محمد کردگار ****لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

کنیتت مرغان طوبی صد ره از بر کرده اند ****مدحتت کروبیان عرش دفتر کرده اند

فهم و همت مشکلات راه دین پیوده اند ****دست و طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند

قدرتت را شرح در فصل سلاسل خوانده اند ****قوتت را وصف اندر باب خیبر کرده اند

یک مثالت در ولایت روی و موی قنبر است****کز سواد گیسویش شب را معطر کرده اند

درج دانش را دلت دریای معنی دیده اند****آفرینش را کفت فهرست دفتر کرده اند

چون علم بر آستین بگرفته اندر شرع و دین ****تا ز جیب جبهه ات تقدیر سر بر کرده اند

ختم شد بر تو ولایت چون نبوت بر رسول ****شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول

این منم در خطه دل عالم جان یافته ****وین منم در عالم جان ملک ایمان یافته

این منم با خضر بعد از مدت راه دراز ****در سواد رحمت تو آب حیوان یافته

این منم با یوسف از چاه بلا بیرون شده ****پس چو

عیسی زینت خورشید تابان یافته

این منم از بعد چندین التماس از لطف حق ****ملکتی زیباتر از ملک سلیمان یافته

این منم در بارگاه مقتدای جن و انس ****با قصور عجز خود را منقب خوان یافته

این منم بر آستان فخر آل مصطفی ****رتبت حسانی و مقدار سلمان یافته

حجت قاطع امام حق امیر المومنین ****بحر دانش کان مردی لطف رب العالمین

تا که در دریای مدحت آشنایی می کنم ****هر چه نه مداحی توست آن ریایی می کنم

آرزوی مدحتت داریم و در بحری چنان ****با چنین طبعی نه آخر بی حیایی می کنم

تا مگر خود را به منزل در رسانم از درت ****از ولایت التماس رهنمایی می کنم

با همه ملک گدایی تا گدایت گشته ام ****بر امید توشه راهی گدایی می کنم

شمارهٔ ۸ – سیل حادثه

بر سرای کهنه دلگیر دنیا دل منه ****رخت جان بردار و بار دل درین منزل منه

ساحل دریای جان آشوب مرگ است این سرای ****هان بترس از موج دریا بار بر ساحل منه

حادثه سیل است خیل افکن گذارش بر جهان ****بر گذار سیل خیل افکن بنای گل منه

در جهان اندیشه ای بنیاد کردن باطل است ****هیچ بنیادی برین اندیشه باطل منه

کودکی بس جاهل است این نفس بازیگوش تو ****شیشه دل در کف این کودک جاهل منه

چون ز دنیا اهل دنیا راست دل سوی یسار ****گر تو از اهل یمینی بر یسارش دل منه

سالها چون دیده در هر گوشه ای گردیده ام ****جز درون دیده مردم کافرم گردیده ام

هیچ نقدی در خلاص بوته عالم نماند ****هیچ نوری در چراغ دوده آدم نماند

خرمی از تنگی دل بر جهان آمد به تنگ ****آنچنان کاندر همه

عالم دلی خرم نماند

روضه جان از سپر غمهای شادی تازه بود ****ناگه از بادی سپر افکند و غیر غم نماند

ماه را گو روی درکش کاسمان را مهر نیست ****صبح را گو دم مدم کافاق را همدم نماند

زهر خند ای صبح چون بر جام گردون نوش نیست ****خون گری ای ابر در چشم دریانم نماند

آسمانا از کف خورشید جام سلطنت ****بر زمین زن زانکه جام سلطنت را خم نماند

آفتابا در خم نیل فلک زن جامه را ****خاصه کت همسایه ای چون عیسی مریم نماند

روزگارا طاق ایوان فلک در هم شکن ****طاق ایوان گو ممان چون کسری عالم نماند

گر بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید ****بر زوال دولت سلطان اعظم بو سعید

آسمان از جبهه، اکلیل مرصع بر گرفت ****ترک گردون اندرین ماتم کلاه از سر گرفت

زهره همچون خنک گیسوهای مشکین باز کرد ****پس بناخن چهره بخراشید و زاری در گرفت

آسمانش تخته تابوت از مینا بساخت ****آفتابش پایه صندوق در گوهر گرفت

فرش سلطان چون بگسترد آسمان در عرش نعش ****حامل عرش اندر آمد نعش سلطان در گرفت

روح پاکش از مغات خاک بر افلاک رفت ****همچنان از گرد ره رضوانش اندر بر گرفت

وای ازین حسرت که بوم شوم عنقا طعمه کرد ****آه ازین آهو که گور مرده شیر نر گرفت

پشت ملک جم ز بار تعزیت خم خواست شد ****راستی را هم برای آصف جم راست شد

تا شهنشاه جهان ملک جهان بدرود کرد ****ملک و دین را تا ابد امن و امان بدرود کرد

بود از آن جان و جهان جان جهانی در امان

****یعنی این جان و جهان جان و جهان بدرود کرد

روز خاور گو سیه شو کافتاب خاوری ****رفت و تا صبح قیامت خاوران بدرود کرد

اردشیر شیر دل اسکندر گیتی گشا ****افسر دارا و تخت اردوان بدرود کرد

لشکر دیوان ز هر سو سر بر آرند این زمان ****چون سلیمان دار ملک انس و جان بدرود کرد

زهره گر نیکو زنی در مجلسش بر رود زن ****رود را آن نیک زن تا جاودان بدرود کرد

لشکر دیوارچه چون مور و ملخ صف در صف است ****هیچ باکی نیست چون خاتم به دست آصف است

در عزایت خسروا آیینه مه تار باد ****وز فراغت ناله های زیر زهره زار باد

رایت پیروزی افلاک نیل اندود گشت ****خنجر شنگر فی مریخ در زنگار باد

....

روضه خاکت که دارد تازه سروی در کنار ****از ورود نفحه فردوس پر انوار باد

ملک و دین را گر چه مستظهر به ذاتت بوده اند ****تا قیامت ذات پاک خواجه استهظار باد

گر سلیمان رفت و آصف حاکم دیوان اوست ****موسی ار بگذشت خضرش وارث اعمار بار

شمارهٔ ۹ – زوال آفتاب

ای سپهر آهسته رو کاری نه آسان کرده ای ****ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده ای

آسمانی را فرود آورده ای از اوج خویش ****بر زمین افکنده ای با خاک یکسان کرده ای

آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود ****زیر مشتی گل به صد زاریش پنهان کرده ای

بر زوال آفتابی کو فرو شد نیم شب ****ماه را بار دگر شق گریبان کرده ای

زین مصیبت در زمین واقع نشد در دور تو****آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده ای

این سهی سروی که بر کندی ز باغ سلطنت ****چشم های سنگ

را چون ابر گریان کرده ای

نیست کاری مختصر گر با حقیقت می روی ****قصد خون و خلق و مال و قصد ایمان کرده ای

خاك را می جست گردون تا کند بر سر نیافت ****زان که گیتی را ز آب دیده ها جز تر نیافت

روزگارا روزگار دولت سلطان اویس ****یاد کن آن بر خلایق رحمت سلطان اویس

در نعیم امن بود از دولتش خلق جهان ****چشم گیرادت جهانا نعمت سلطان اویس

زان حسد کز جاه می افراخت رایت بر سپهر ****سرنگون کردی جهانا رایت سلطان اویس

آه و واویلاه که تاریکی گرفت آفاق را ****کو فروغی ز آفتاب دولت سلطان اویس

آب اگر در دیده بودی چرخ بی آرام را****تا ابد بگریستی بر دولت سلطان اویس

مشنو این معنی که خود یابی لطف و صورتش ****یا ملك باشد به حسن و سیرت سلطان اویس

کاشکی کان دولتم بودی که پیشش مردمی ****تا ندیدی دیده من نکبت سلطان اویس

خطبه را گو نام او محروم خواهد ماندن ****بر بساط جمع دیگر کس نخواهد خواندن

آنکه می گردید رای آسمان بر رای او ****خون گری ای آسمان بر رای ملك آرای او

آن سرافرازی که تا او بود در عالم نبود ****هیچ مردی را به مردی دست برد رای او

ای دریغا سرو بالایی که چشم کس ندید ****راستی سروی به زیر چرخ چون بالای او

سلطنت دیدی و هایاهوی او در عهد شاه ****بشنو اکنون گریه ها در گریه هویاهای او

ثانی پرویز زین بر مرکب چوبین نهاد ****چون ز کار افتاد شبدیز جهان پیمای او

خون لعل آید برون از چشمه های کوه اگر ****بشنود این قصه گوش صخره صمای او

من

بدین شادم که بعد از تو نخواهم زیستن ****ور پس از وی زنده ماند سخت جانی وای او

در چنین ماتم در شعر از کجا بر من گشاد ****کین فلک داغی چنین بر چهره طبعم نهاد

اول از حسن و وفا و زندگانی گویمش ****یا ز حسن و طلعت و فر کیانی گویمش

شرح اوصاف و را از بزم رانم یا ز رزم ****وصف سلطانی کنم یا پهلوانی گویمش

در لباس پادشاهی ذکر درویشی کنم ****عقل پیرش در دل آرم یا جوانی گویمش

در کمال زهد ز ابراهیم ادهم پیش بود ****ابن ادهم من به ترک ملک فانی گویمش

نه نه ابراهیم ترک ملک گفت اما نداشت****ترک ترک جان که ابراهیم ثانی گویمش

ذکر تسبیح و صلات و صومش آرم در میان ****یا حدیث بزم و رزم و کامرانی گویمش

پیش ازینش پادشاه این جهانی گفته اند****بعد ازینش پادشاه آن جهانی گویمش

باد جان من فدای خاک او کز خاک او ****شرم دارم من که آب زندگانی گویمش

باد چشم آفتابت خیره ای چرخ برین ****تا نبینی سرو بالایی چنین زیر زمین

تخت می سوزد که بر سر ملک را افسر نماند ****خود چه در خور بود افسر ملک را چون سر نماند

بود عمری سکه روی زر از نامش درست ****این زمانه آن سکه بر رخستر سرخ زر نماند

مردم چشم جهان او بود و چون از چشم رفت ****روشنایی بعد ازین در چشم ماه و خور نماند

فتنه آمد در جهان دست تطاول بر گشود ****با که گویم این سخن چون در جهان داور نماند

رود و ساغر را همیشه عیش بود از بزم او ****رفت آب

رود و خون اندر دل ساغر نماند

آتشی در زد چنان مرگش که مردم را بسوخت ****جز لبان و دیده هاشان هیچ خشک و تر نماند

خاک بر سر کن، ای آب حیات تیره جان ****زانکه بود اسکندرت خواهان و اسکندر نماند

بحر و بر بر رو و بر سر می زنند و هر زمان ****می کنند افغان که شاهنشاه بحر و بر نماند

پادشاهان کحل چشم حور و غلمان خاک تو ****صدهزاران رحمت حق بر روان پاک تو

می کنم در حال دین و حالت دنیا نگاه ****دین و دنیا را به غایت حال می بینم تباه

این چه آتش بود و دود دل که از تاثیر آن ****چون سواد دیدگان شد خانه مردم سیاه

من نمی دانم چه بازی باخت استاد اجل ****تا حریف دهر کز بازی او شد مات شاه

در زمین پیراهن خاک است شماعی از آن ****بر فلک آیینه مهرست ز نگاری آه

روز دیوان قیامت کز پی دفع حساب ****پادشاهان را به دیوان آورد حکم اله

حجت ار خواهند ازو انصاف باشد حجتش ****ور به شاهد حجت افتد عدل او باشد گواه

یارب آن دارای دین تا هست در دارالسلام ****دار ارزانی برین سلطان عادل تاج و گاه

ذات نیکو خصلتش کو نور چشم عالم است ****در امان خویش می دارش ز چشم بد نگاه

تا به مال و ملک باشد قدر و جاه سلطنت ****تا به تاج و تخت باشد زیب و فر پادشاه

باد باقی بر سریر سلطنت سلطان حسین ****آنکه او آمد سواد مملکت را نور عین

فراق نامه

بخش ۱ - فراقنامه

به نام خدایی که با تیره خاک ****بر آمیخت این جوهر جان پاک

چو با

یکدگر کردشان آشنا ****دگر بارشان کرد از هم جدا

که دانست کان آشنائی چه بود؟****پس از آشنائی جدائی چه بود؟

درین پرده کس را ندادند بار ****نمی داند این راز جز کردگار

به بوئی که در نافه افزون کند ****بسی آهوان را جگر خون کند

صدف تا کند دانه در پدید ****بسی شور و تلخش بباید چشید

بر افراخت نه پرده لاجورد ****ده و دو مقام اندر و راست کرد

بهر پرده و هر مقامی که ساخت ****یکی را زد و دیگری را نواخت

شکر را زنی خانه ای بر فراخت ****گره کاری و بند گیریش ساخت

مگس خواست حلوائی از خوان او ****عسل آیتی گشت در شان او

خداوند هفت آسمان و زمین ****زمین گستر و آسمان آفرین

ز خورشید مه را جدائی دهد ****شب و روزشان روشنائی دهد

نپرسی چرا اختر و آسمان ****شب و روز گردند گرد جهان؟

مپندار کین بی سبب می کنند ****خداوند خود را طلب می کنند

نمی گنجد او در تمنای تو ****تو او را بجو کوست جویای تو

گل ما بنا کرده قدرتش ****دل ما سرا پرده عزتش

به نورش دو چشم جهان ناظر است ****از آن نور مردم شده ظاهر است

خداوند چار و دو و سه یکی است ****بماند شش و چار و نه اندکی

به مسمار هفت اخترش دوخته ****فلک حلقه ای بر درش دوخته

به حکمت رسانیده است آن بدین ****روان ز آسمان و تن از زمین

فزون از زمین است تا آسمان ****تفاوت مر این هر دو را در میان

دگر بارشان کرد از هم جدا ****دو بیگانه با هم شدند آشنا

که آن از گل تیره است این ز

نور ****ز تن تا به جان نسبتی هست دور

به زاری و حسرت جدا می شوند ****چو با یکدیگر آشنا می شوند

نمی بودشان کاشکی اتصال ****چون جان را و تن را چنین بود حال

بخش ۱۰ – شب

شبی همچو روز قیامت دراز ****پریشان چو موی بتان طراز

هوا نقطه ای بود گفتی سیاه ****ز تاریکیش چرخ گم کرده راه

همه روشنان فلک گشته جمع ****شده طالب روشنایی چو شمع

تو گفتی که گردون نهان کرد مهر ****و یا ایزد از وی ببرید مهر

تهی گشته پستان گردون ز شیر ****بر اندوه درهای مشرق به قیر

سیه گشته چشم جهان سر به سر ****در او کس ندید از سپیدی اثر

نهان گشته مرغان سبز آشیان ****سیاهی ز زاغ سیه طیلسان

تو گفتی که راه هوا بسته اند ****همه بال در بال پیوسته اند

ملک گفت تا مجلس آراستند ****ز ساقی گلچهره می خواستند

بیاراست بزمی چو باغ بهشت ****به رخسار خوبان حوری سرشت

به یک جای صد نازنین مست مل ****فراهم نشسته چو در غنچه گل

می افکنده بر روی ساقی شعاع ****شده ماه و خورشید را اجتماع

چو بر حسن می حسن ساقی فزود ****همه خانه نور علی نور بود

صراحی به گردن درش خون دن ****ز خونش قدح را لبالب دهن

چو بنمود رامشگر از پرده راز ****همه برگ عیش از نوا کرد ساز

دلی پرده از غم نمی داشتی ****مغنی زدی پرده برداشتی

نوای دف و نی به هم گشت راست ****ز عشاق مشتاق فریاد خاست

چو بلبل نمی گشت مطرب خموش ****به او داده گلچهرگان گوش هوش

می اندر سر شاهدان تاخته ****ز اندیشه ها دل بپرداخته

ز باد جوانی سر افشان شده ****به

بستان همه پایکوبان شده

نشسته به عشرت چو خورشید شه ****برابر ستاده مه چارده

در آن مجلس آن هر دو مه را نظر ****چو خورشید و مه بود با یکدیگر

به هر می که کردی شهنشاه نوش ****شهنشاه را گفتی آن ماه نوش

ملک ساغری با پری روی خورد ****چو جرعه پری رخ زمین بوس کرد

سهی سرو خورشید را سجده برد ****به گلبرگ روی زمین را سترد

که شاها درونت چو گل شاد باد! ****دل از بار چون سروت آزاد باد!

تو تابنده مهری، زوالت مباد ****تو رخشند ماهی، وبالت مباد!

چراغ من از دولتت در گرفت ****مرا لطفت از خاک ره بر گرفت

سعادت مرا سایه بر سر فکند ****شد از خاک پایت سر من بلند

چو لطف تو در چاهم افتاده دید ****شدم دستگیر و مرا بر کشید

شها از جهان سایه ات کم مباد! ****جهان بی رضای تو یک دم مباد!

تویی آن دلفروز و شمع جهان ****که گیرد ز نورت چراغ آسمان

منم همچو پروانه شیدای تو ****سر مردنم هست در پای تو

امیدم ز لطف خداوندگار ****فزون زین نمی باشد ای شهریار

که چون خاک سازند بستر مرا ****تو باشی در آن حال بر سر مرا

چو خسرو سخن های شیرین شنید ****ز شیرینی اش لب به دندان گزید

ز ناز دو چشمش ملک مست بود ****ز سودای او رفته از دست بود

بدو گفت ای سرو دلجوی من ****گل مهربان وفا خوی من

همه روز ه ام یار و مونس توئی ****شب تیره ام شمع مجلس توئی

توای آنکه گوئیز سر تا به پای ****به دلخواه من آفریدن خدای

پری یا ملک، یا بنی آدمی ****چو

انسان عینی، همه مردمی

تو عمری، از آن نیست هیچت وفا ****چو صبحی، که پیوسته بادت بقا

سعادت رفیق جوانیت باد ****فزون از همه زندگانیت باد

نکوئی ز حسن نکوئی تو را ****چه می باید ای دوست غیر از وفا

به بازی سخن تلخ می گفت شاه ****چو آتش برافروخت زین طیره ماه

رخ شمع مجلس پر از تاب شد ****در آن تاب چشمش پر ازآب شد

گهر ریخت از جزع و در از عقیق ****به آواز گفت ای سروشت رفیق

منم بنده شاه تا زنده ام ****به سر در رکاب تو تا زنده ام

چنین بی وفا از چه خوانی مرا؟****بجور از در خود، چه رانی مرا؟

ترا کار، شاهی، مرا بندگی است ****درین راه رسمم سرافکندگی است

چو در زندگانی جفا می برم ****من این زندگانی کجا می برم؟

چو من بی وفایم همان به که من ****نیایم ازین پس درین انجمن

بگفت این و برخاست از پیش شاه ****ز مجلس بتابید رخشنده ماه

چو آزاد سروی پر از باد سر ****روان گشت و از مجلس آمد بدر

روان رفت و آورد پا در رکاب ****دلی پر ز تاب و سری پر عتاب

تکاور برانگیخت مانند باد ****سراندر بیابان و صحرا نهاد

گهش سایه می ماند باز از رکاب ****گهی در پیش قطره می زد سحاب

ز خاک زمین داشت گردی هوا ****که بر دامنش می نشینی چرا؟

از آن رو که بر تخت او پشت کرد ****چه بنشست در وجه او غیر گرد

جهان را همه ساله آئین و خوست ****جدائی فکندن میان دو دوست

همانا حسد برد بر حالشان ****زمانه تبه کرد احوالشان

رخ عشقشان گرچه بس خوب بود ****از آرایش هجر محجوب بود

از آن

تا بدانند قدر وصال ****به هجران فلک دادشان گوشمال

کسی تا به هجران نشد پایمال ****ندانست قدر زمان وصال

وصال آورد رخنه در کار عشق ****جدائی کند گرم بازار عشق

ازین سوی شبگیر چون شاه چین ****در آورد خنگ فلک را به زین

در آمد از آن خواب نوشین ملک ****پریشان ز غوغای دوشین ملک

دلش بود در بند سودای یار ****وز آن مستی دوش در سر خمار

ندانست کز دست بازش برفت ****دل آزرده شد دلنوازش برفت

یکی گفت کان روشنائی چشم ****شب تیره شد در سیاهی به چشم

شهنشاه پیچید در خویشتن ****ولی راز نگشود بر انجمن

دل از بزم یکبارگی بر رفت ****به ترک می و جام و ساغر گرفت

می از دست ساقی نمی کرد نوش ****به گفتار مطرب نمی داد گوش

نمی داد در پیش خود راه نی ****همی ریخت بر خاک ره خون می

گهی سنگ زد بر سبوی شراب ****گه از کاسه بر بست دست رباب

گذشت از گل و باغ و صحرا همه ****که با یار خوش باشد آنها همه

نه پروای باز و نه رای شکار ****که بازش نمی آمد آنجا به کار

ندیدی به غیر از خیال رخش ****نجستی بجز طلعت فرخش

ملک چون جدا ماند از یار خویش ****خیال نگارینش آمد به پیش

خیالی نمودش سحرگاه دوست ****شد از جای و برجست و پنداشت اوست

گهی دست کردی چو زلفش دراز ****که چون گیسویش در برآرد به ناز

به غیر از خیال رخ دلبرش****نیامد شب تیره کس بر سرش

چو آغوش بهر کنارش گشود ****نظر کردش اندر میان هیچ بود

به خورشید گفتی بر آن رخ متاب ****مبادا

که آزرده گردد ز تاب

به باد صبا لابه کردی سحر ****که آهسته بر راه او می گذر

مبادا که چشمش که خوش خفته است ****همان زلف مشکین که آشفته است

به آواز پایت در آید ز خواب ****رود از حدیث تو ناگه به تاب

دلم را ز خاک درش باز جو ****وگر یابی آنجاش آهسته گو

که من دورم ای دل ز جانان تو ****تو با جان خوشی، ای خوشا جان تو

تو نزدیکی ای دل بر آن دل گسل ****مرا چاره ای کن که دورم ز دل

شب تیره اش دیده دمساز بود ****خروش و فغانش هم آواز بود

ز سودای دل نامه ای زد رقم ****سیاهی ز دل ساخت مژگان قلم

بخش ۱۱ – بوسه بر باد

سر نامه بنوشت نام خدای ****خدای جهانداور رهنمای

رسانندۀ عاشقان را به کام ****رهانندۀ بستگان را ز دام

نگارندۀ گلشن لاجورد ****برآرندۀ گنبد سالخورد

فروزندۀ شمع و ناهید مهر ****فرازندۀ طاق مینا سپهر

هزار آفرین باد بر جان تو ****خداوند عالم نگهبان تو

ز چشم بدان ایزدت گوش دار ****هوای غریبی تو را سازگار

همه ساله بخت تو بادا جوان ****مبیناد باغ بهارت خزان

از این دامن از خود برافشانده ای ****ز کام دل خود جدا مانده ای

ازین عاشق صادق مستهام ****تو را می رساند دعا و سلام

اگر من حدیث فراقت کنم ****و یا قصه اشتیاقت کنم

همانا که با تو نگوید رسول ****دل نازک تو گردد ملول

قلم خواست تا شرح غوغای تو ****نویسد، ولی سر سودای تو

کجا گنجد اندر زبان قلم؟****که بادا سیه، دودمان قلم!

میان من و تو ز دلبستگی ****جدائی فزون کرد پیوستگی

کسی کز مراد دل خود جداست ****اگر پادشاهی کند بینواست

تو

دانی که من پادشائی خویش ****بزرگی و کار و کیائی خویش

به یک سو نهادم گزیدم تو را ****به خوناب دل پروریدم تو را

در آخر مرا خوار بگذاشتی ****دل از من به یکباره برداشتی

برانم که پاداش من این نبود ****خطائی اگر رفت، چندین نبود

کنون روز و شب دیده دارم به راه ****که تا کی بر آید درخشنده ماه

شب تار هجران به پایان رسد ****تن بی روایم به جانان رسد

دهم هر نفس بوسه بر پای باد ****که باد آمد و بوی زلف تو داد

هر آن برق کان از دیارت جهد ****دو چشم مرا روشنائی دهد

اگر ناله مرغم آید به گوش ****بزاری ز جانم برآید خروش

که من دانم این ناله و آه سرد ****نیاید به غیر از دلی پر ز درد

ندارم به غیر از خیالت هوس ****مرادم به گیتی همین است و بس

شب و روز می خواهم از بی نیاز ****که چندان امانم ببخشد که باز

ز روی توام خانه گلشن شود ****به نور توام دیده روشن شود

بیا رحم کن بر جوانی من ****ببخشای بر ناتوانی من

کنون از همه چیز باز آمدم ****تو باز آ که من نیز باز آمدم

گر چه حدیث مرا نیست بن****مبادا که گردی ملول از سخن

حدیث ملولان فزاید ملال ****پراکنده گوید پراکنده حال

در اندیشه شاه ناگه گذشت ****که باید بساط سخن در نوشت

بر آن نامه بر مهر شاهی نهاد ****بر آن ره نورد سخن سنج داد

سخندان محرم بریدی گزید ****که با باد در چابکی می پرید

که این نامه، ای قاصد نامور ****به آن قاصد جان مشتاق ببر

برید سخندان

زمین بوسه داد ****روالن گشت و افتاد در پیش باد

ز گرد ره آمد چو باد بهار ****ره آوردی آوردش از شهریار

سهی سرو چون نامه شاه دید ****روان جست چون باد و پیشش دوید

بر آن نامه بس در و گوهر فشاند ****به گوهر چو چشم خودش در نشاند

سر و پای آن نامه را بوسه داد ****ز دستش ستد نامه بر دل نهاد

همین کان سر نامه را باز کرد ****ز مژگان گهر باری آغاز کرد

گشادش به صد ناز چون چشم یار ****که صبحی گشاید ز خواب خمار

سواد حروفش پر از نور بود ****بیاضش پر از در منثور بود

شکن بر شکن همچو زلف بتان ****که در هر شکن داشت صد دل نهان

به سطری کز آن نامه می خواند ماه ****به یک حرف می کرد صد بار آه

پشیمان از آن کرده خویش بود ****پشیمانی آنگه نمی داشت سود

به خود بر تن خویش بیداد کرد ****برین داستانی جهان یاد کرد

ازین پیش خوش طوطئی نغز گوی ****به گفتار از اهل سخن برده گوی

قضا را بدست لطیفی فتاد ****به گفتار نغزش دل و هوش داد

ز پولاد چین ساختش خانه ای ****در آن خانه بنهاد هر دانه ای

برایش نبات و شکر می خرید ****به خوشتر نباتیش می پرورید

حسد برد بر حال او روزگار ****شدش لقمه عافیت ناگوار

به دل گفت چندین درین تنگنای ****چرا باشم آخر بدین پر و پای؟

چه گفتم که بود آن سخن ناپسند ****که هستم به زندان آهن به بند؟

فراخ است روزی و روی زمین ****چه باشم در این خانه آهنین؟

چو این رای بد با خود اندیشه کرد ****برون رفتن از

جای خود پیشه کرد

به بومی شد آن طوطی بلهوس ****که از بوم ناشناختش باز کس

نخوردی بجای برنج و شکر ****بجز ریزه سنگ و خون جگر

متاعی که او داشت نخرید کس ****سخن هر چه او گفت نشنید کس

چو حالش ز نعمت به محنت کشید ****بجز بازگشتن طریقی ندید

به زحمت سفر کرد و راحت گذاشت ****در آخر بدانست که اول چه داشت

بجائی که وقتت خوش است ای پسر ****نمی بایدت کرد ز آنجا سفر

مکن دولت عافیت را رها ****مینداز خود را به خود در بلا

مکن دست آز و هوس را دراز ****به چیزی که بخشیده اندت بساز

اگر مور را آز کمتر بدی ****چرا پایمال همه کس شدی؟

گل رفته از بوستان چون شنید ****نسیم صبا از گلستان دمید

همی خواست کاید به باغ و بهار****ولی داشت از شرم در پای خار

به ناچار بشکست بازار خویش****دگر باره آن رنجش آورد به پیش

نه بر جای خود نازی آغاز کرد****سر قصه های کهن باز کرد

دوات و قلم و خواست آن مه چو تیر****ز مشک ختن زد رقم بر حریر

ستردی همه سرنوشت قلم****همی شست خونی به خون دم به دم

چو سطری نوشتی به خون جگر ****صنم هم به مژگان خوناب تر

نخست آفرین کرد بر دادگر****بر آن آفریننده ماه و خور

که حسن رخ دلبران او دهد****هوی در دل عاشقان او نهد

کسی درنبندد دری کو گشود****ز کاری که کرد او پشیمان نبود

مه درداشتی اختیاری به کف****نرفتی به برج و بال از شرف

کسی را جز او در میان نیست دست****از و دان جز او را مدان هرچه هست

ازو رحمت و فضل بادا نثار****شب و روز بر حضرت شهریار

خداوند دیهیم و تخت

مهی****شهنشاه اقلیم فرماندهی

بر آرنده آفتاب از نیام****نماینده فر و احشام شام

به صبح حبیبان که آن روی تست****به شام غریبان که آن موی تست

به خاک کف پات یعنی سرم****که از خاک پای تو در نگذرم

کمین بنده برگرفته ز راه****رساننده بر واج خورشید و ماه

از آن پس که بر مه سر افراخته****به خاک سیاهش در انداخته

چو خورشید بودم منت در حضور****کنون ذره وارم ز خورشید دور

چو شاخ گیا کو نیابد هوا****چو ماهی که از آب گردد جدا

ز هجران روی تو پژمرده ام****تو باقی بمانی که من مرده ام

تو تا همچو ابرم برفتی ز سر****ز برگ رزان هر دمم خشکتر

مگر سایه ای بر سر آری مرا****دگر تازه و تر برآری مرا

مرا جان برای تو باشد عزیز****وگرنه ملولم من از عمر نیز

به چشم تو می بندم از دیده خواب****همیشه خیال تو جویم در آب

به شب ناله ام بر ثریا رسد****ز مژگان سرشکم به دریا رسد

شبی نلتفت گر ز حالم شوی****ز صد ساله ره ناله ام بشنوی

اگر بی وفایند ارباب حسن****درین حسن روی مرا باب حسن

مخوان خوب را بی وفا کان خطاست****که خود پیش من حسن، حسن وفاست

سگ و بی وفا هر دو پیشم یکی است****مرا بی وفا خواندنت شرط نیست

نه کنج رفت بد عهد را سگ مخوان****که گر بشنود سگ بر آرد فغان

که سگ حق نعمت شناسد نکو****ولی هیچ حقی نمی داند او

شبی وقت گل بودم اندر چمن****می و شمع بودند شب یار من

شنیدم که پروانه با بلبلی****که می کرد از عشق گل غلغلی

همی گفت کاین بانگ و فریاد چیست؟****ز بیداد معشوق این داد چیست؟

چو بلبل شنید این، نالید زار****که من تیره روزم تویی بختیار

تو را بخت یار است و دولت رهی****که در پای معشوق جان می دهی

به روز من و حال

من کس مباد****که یارم رود پیش چشمم به باد

بباید برآن زنده بگریستن****که بی یار خود بایدش زیستن

مرا زندگانی برای تو باد****اگر من بمیرم بقای تو باد

چو در نامه احوال خود باز راند****فرستاده شاه را پیش خواند

رخ و دیده مالید بر پای او****زر افشاند و گوهر به بالای او

سر نامه بوسید و پیشش نهاد****حکایت ز هر گونه می کرد یاد

که گر بر درش جای خود دیدمی****بر این نامه خود را بپیچیدمی

چو گرد آمدی با تو این خاکسار****بر آن درگر از من نبودی غبار

دگر بار گفتش که ای چاره ساز****مگیر از من خسته دل پای باز

تو می آیی و می روم زین سپس****که پیشم گرامی تری از نفس

به آمد شدت زنده است این بدن****گر آمد شدن کم کنی وای من

برو که آفریننده یار تو باد****خلاص من از رهگذار تو باد

از آن ماهر و قاصد اندر گذشت****چو با وزان شد در این پهن دشت

روان پشت بر آفتاب بهار****رخ آورد در سایه کردگار

چو برق دمان هر نفس می جهید****در و دشت و کهسار را می دوید

بیامد دوان تا در شهریار****چو خرم نسیمی به باغ بهار

چو بر تخت روی شهنشاه دید****تو گفتی که بر آسمان ماه دید

سریر شهنشاه را بوسه داد****زبان دعا و ثنا برگشاد

که شاها خدای تو یار تو باد****مرا دل اندر کنار تو باد

مرا آن نامه را پیش تختش نهاد****ملک برگرفت و بر آن بوسه داد

چو بگشود آن نامه را شاه سر****چو برگ سمن کردش از ژاله تر

ببارد بر سرخ گل اشک زرد****وزان سنبلستان خط آب خورد

چو پیغام کدش ز لب پیش او****نمک ریخت پندار بر ریش او

قرار و شکیب درونش نماند****زمانی مجال سکونش نماند

ز دل آتش دیگرش بر فروخت****در افتاد و اسباب صبرش بسوخت

هوای

دلش آن سخن تازه کرد****همان عهد و مهر کهن تازه کرد

دگر باره زد رای کلک و دوات****دلش کرد سودای کلک و دوات

به نامه نوشتن قلم برگرفت****قلم وار سودایی از سر گرفت

بر آمد ز سوداش جان دوات****سیه شد همی دودمان دوات

قلم را ز سر بر تراشید پا****بنام خداوند بی انتها

چو دیباچه حمد حق شد تمام****شخنشاه کرد ابتدای سلام

سلامی که جان را روان می دهد****به بوی خوشش یار جان می دهد

سلامی که غلامیش باد بهار ****سلامی سیاهیش مشک تتار

سلامی چو باد صبا در چمن****که خیزد ز برگ گل و نسترن

بر آن طلعت کامرانی من****بر آن حاصل زندگانی من

چو خورشید تابان مبارک نظر****چو صبح دلفروز فرخ اثر

نگار چگل، زبده آب و گل****چه آب و چه گل؟ سر به سر جان و دل

نیازم به دیدار توست آنچنان****که باشد تن بی روان را به جان

به روز غریبان بی رگ و جا****به سوز یتیمان بی دست و پا

به فریاد مظلوم در نیمه شب****به نومیدی جان رسیده به لب

کزین بیش در درد دوری مرا****مدارا مفرما صبوری مرا

همین دم دو اسبه شتابی مگر****وگرنه مرا در نیابی دگر

گذر کن که دوری به غایت رسید****نظر کن که وقت عنایت رسید

گرم هست عیبی بدان کم نگر****وگر رفت سهوی از آن درگذر

ز سوز دلم آتشی درگرفت****در افتاد و گیتی سراسر گرفت

نظامی که امروز حسن تو راست****بدان کز پریشانی حال ماست

از آن سرو است چنین سر فراز****که پروردش این جوی چشمم بناز

اگر نیستی در پی ات چشم من****تو نشناختی پایه خویشتن

تو این آبرو گر ز خود دیده ای****همانا که این قصه نشنیده ای

بخش ۱۲ – بوسه بر باد (۲)

که آب روان بخش در جویبار****به پرورد سرو سهی در کنار

اگر بر سرش تند بادی گذشت ****دل نازک آب آشفته گشت

چو سر بر

کشید و فرو برد پای ****زبر دست گشت و شدش دل ز جای

به دل گفت کز آب من برترم ****چرا منت او بود بر سرم

منم سروری، آب تر دامنی ****کجا دارد او پای همچون منی؟

نکر التفاتی به آب روان ****سر از کبر می سود بر آسمان

به آب روانش چون نبودی نیاز ****گرفت آب نیز از سرش پای باز

بدانست از آن پس که آن تاب یافت ****که هر چیز کو یافت ازان آب یافت

تو را بر من ای دوست بیداد هم ****ز پهلوی عشق من است ای صنم

ز عشق است تیزی بازار تو ****ز شوق است آرایش کار تو

ملک تا غباری نیاید پدید****پی باد پای سخن را برید

سر نامه خسروی مهر کرد ****سپردش بدان قاصد ره نورد

بدو گفت جائی توقف مکن ****بگو از زبانم به یار این سخن

بیا، ورنه کارم تبه می شود ****دعا گفت و جانم ز تن می رود

به روزی مبارک ز درگاه کی ****روان شد همان قاصد نیک پی

بیامد روان تا به جانان رسید ****چو از گرد ره دلستانش بدید

روان رفت و بر پای او بوسه داد ****که پایت بر این مرز فرخنده باد

نخستین بپرسیدش از رنج راه ****دگر جست ازرو نامه پادشاه

بدان چشم کوشاه را دیده است ****به آن لب که پایش ببوسیده است

به بوسه ز قندش شکر ریز کرد ****سراپای او شکر آمیز کرد

سبک قاصد آن نامه شاه را ****بداد آن پریروی دلخواه را

دلی بود پیچیده و پر ز درد ****گشاد آن دل بسته را باز کرد

به هر نکته که آنجا رسیدی نظر ****برو ریختی

از دیده عقد گهر

فرو خواند آن نامه سر تا به پای ****بر آمد ز جان و دلش وای وای

برای جوابش قلم در گرفت ****سخن را دگر باره از سر گرفت

که چون آیت رحمت از آسمان ****رسول مبارک مثال امان

رسانیدم از شاه و آنگه چه شاه ****ز ماهیش محکوم تا اوج ماه

خط عنبرین خال مشکین رقم ****مرکب شده مشک و گوهر به هم

نوشته حروفش به سودای دل ****شکن های خطش همه جای دل

ز بویش همه بوی جان یافتم ****دوای دل و جان در آن یافتم

چو آورد قاصد روانی به من ****تو گوئی رسانید جانی به من

روان جان شیرین من در طلب ****بر آمد به لب گفت در زیر لب

که ای سایه کردگار جهان ****به حکم تو موقوف کار جهان

اگر بیندت عکس تیغ آفتاب ****درآید به چشمش از آن آب آب

تو مشغول گنجی و شاهی و داد ****تو دردی نداری، که دردت مباد!

تو شاهی و من کمترینت رهی ****مطیع توام تا چه فرمان دهی؟

اگر زانکه می باید آمد بگوی ****که تا پیشت آیم به سر همچو گوی

ندارم جز این آرزو از خدا ****که یکبار دیگر ببینم تو را

دهد چرخ فیروزه پیروزیم ****چو روز وصالت شود روزیم

دگر من ز پیمان تو نگذرم ****نبرم ز تو گر ببری سرم

اگر خاک گردم من خاکسار ****دگر ز آن درم برنخیزد غبار

فرستادن پیک و قاصد بسم ****فرستادمش وز عقب می رسم

سخن را بر اینگونه کوتاه کرد ****پس آن نامه با پیک همراه کرد

سر زلف شب را چو بر تافت روز ****کلید در بسته را یافت

روز

چو مهر فلک دید شادی شب ****بشادی بخندید در زیر لب

از آن پس بسیج سفر کرد ماه ****شب و روز پیمود چون ماه راه

روان شد به اسبی چو باد بهار ****که بر وی نشیند نسیم تتار

جهنده براقی چو برق یمان ****رونده سمندی چو آب روان

گه از تیزیش کند می گشت فهم ****گه از رفتنش باز می ماند و هم

به کهسار چون ابر خوش بر شدی ****نه ز آن ابر کز خوی تنش تر شدی

به زیر آمدی همچو سیل از زبر ****نبودی ز سیرش زمین را خبر

گهش مشک و عنبر ز گرد و غبار ****گهش فرش و بالین ز خارا و خار

گمان برد کان خار و خارا مگر ****ز چینی حریر است و گل نرمتر

گهی بود بر پشت ماهیش جای ****گهی سود بر تارک ماه پای

بیامد چنین تا به درگاه شاه ****پذیره شدندش سراسر سپاه

فرو آمد و رفت در بارگه ****زمین را ببوسید در پیش شه

چو نرگس سر افکنده از شرم پیش ****ز روی شهنشاه و از کار خویش

بزرگان درگاه برخاستند ****به پوزش زبان را بیاراستند

که شاها کمین بنده شهریار ****برین آستان آمد امیدوار

گرش می کشی بیش ازینش سزاست ****وگر جرم بخشی طریق شماست

گر از ما نه عصیان پدید آمدی ****کجا عفو شاهان پدید آمدی

به خود کار خود را تبه می کنیم ****به امید عفوت گنه می کنیم

به پیش آمد آنگه صنم شرمناک ****به عادت ببوسید صد جای خاک

در انداخت خود را به پایش چو موی ****بغلتید بر خاک مانند گوی

چو برخاست چون گرد از خاک راه ****بزد دست در

دامن پادشاه

که گر رنجشی بر دل است از منت ****وزین گر غباری است بر دامنت

به یکبار دامن بیفشان ز من ****خطا رفت خاطر مرنجان ز من

به خود بر تن خود جفا کرده ام ****خطا کردم آری خطا کرده ام

خطایم بپوشان که آمد تو را ****فزون ملک عفو از بسیط خطا

ملک بازش از خاک ره بر گرفت ****سرش را ببوسید و در بر گرفت

نخستین بپرسید کای ماه من ****تو خود چونی از رنج آمد شدن؟

ز سختی نباید نمودن عتیب ****که باشد جهان را فراز و نشیب

وجود تو را منت از دادگر ****که دیدم به خیر و سلامت دگر

چو از مجلس عام برخاستند ****نشستند و بزمی آراستند

لب ساقیان گشت خندان چو جام ****خم و چنگ را پخته شد کار خام

به مجلس ره چنگ دادند باز ****شد از پرده غیب کارش بساز

نی و نای را باد شاهی دمید ****دف بی نوا را نوائی رسید

دل عود را باز بنواختند ****به مجلس مقامی خوشش ساختند

برآورد خوش نازکان را شراب ****به رقص اندر آوردشان چو رباب

ملک گفتش ای نازنین یار من، ****چنین سیر گشتی ز دیدار من؟

چه دیدی ز گرمی و سردی من، ****که رفتی چو گل ناگهان از چمن؟

ترا نیک تر دیدم از چشم خود ****چرا دور کرد از منت چشم بد

به روی تو خوش بود احوال من ****برفتی و بر هم زدی حال من

چه گویم ز هجر تو بر جان چه رفت ****ز گفتن چو سوداست رفت آنچه رفت

همین به که باشیم امروز شاد ****ز کار گذشته نیاریم یاد

سر شمع مجلس ز می گرم بود

****ز گرمی درآمد زبان را گشود

که شاها مرا نیست حد جواب ****بگویم اگر شاه بیند صواب

فرو بردن زهر به پیش من ****که بردن فروگاه گفتن سخن

اگر می برم این سخن را فرو ****مثال صراحی بود با سبو

راحی به خم گفت کای خم نخست ****سبو خورد خون تو هست این درست

سبو راستی تلخ دادش جواب ****که در گردن تو است خون شراب

بلورین صراحی چو آب از سبو ****فرو برد چون گشت روشن بر او

اگر چه صراحی سخن گوی بود ****ولیکن به غایت تنک روی بود

بدان کو فرو داشت کرد این سخن ****به گردن فرو آمدش خون دن

چو وقت جواب سخن در گذشت ****نمی باشد آن قول را بازگشت

خموشی به وقت حکایت مکن ****مکن هیچ وقت خموشی سخن

خموشی گزیدن به وقت جواب ****خطادیده اند اهل صوب صواب

از آن بارگه شاه بیرون مرا ****اگر کردی و ریخت خون مرا

بدینم خجالت کجا ماندی ****که در مجلسم بی وفا خواندی

ملک قول آن سرو دانست راست ****که می دید کز پای تا سر وفاست

بدان معترف شد که بد کرده ام****بدی با دل و جان خود کرده ام

بدستت کنم توبه افزون ز حد****بدی گفتم استغفر الله ز بد

بیا پیش تا ز آن لب چون نبات****دهان را بشویم به آب حیات

صنم چون شنید این سخن شاد گشت****درونش ز بند غم آزاد گشت

بیامد به پای ملک در فتاد****ملک بوسه اش بر سر و چشم داد

می لعل خوردند تا گاه شام****چو شد جام مغرب ز می لعل فام

سر ماهرویان مجلس به خواب****ز مستی فرو رفت چو آفتاب

سوی کاخ خود هر یکی را به دوش****کشیدند می در سر و

رفته هوش

چنین بودشان مجلس آراستن****به می روز و شب کام دل خواستن

سپیده دم آن دم که ساقی هور****می لعل دادی به جام بلور

شراب صبوحی صنم خواستی****به می بزم عشرت بیاراستی

ملک داغ سودای آن ماه چهر****کشیده کشیدی می از جام مهر

در آمیختندی به هم راح و روح****کشیدندی از نیل داغ صبوح

سهی سرو چون گشتی از باده مست****بر افشاندی پای کوبنده دست

بر هر سوی کو میل کردی به ناز****بر آن سو کردی دل و جان و نماز

چو رفتی، برفتی دل و جان روان****چو باز آمدی آمدی باز جان

گه رفتنش دل برفتی ز شست****چو باز آمدی، آمدی دل به دست

بدستان چو او پایکوبان شدی****ز حیرت جهان دست بر هم زدی

به هر آستین کو برافشاندی****ملک دامنی گوهر افشاندی

ز رامشگران بانگ و فریاد خاست****ز جان زینهار و ز دل داد خواست

چنین عیش کردند با یکدگر****حسد برد گیتی بر ایشان مگر

جهان را همه وقت این رسم و خوست****که چون جمع بیند میان دو دوست

کند هردو را شادی و اندوه و غم****به تیغ جدایی ببرد ز هم

به فراش فرمود یک روز شاه****که بر روی صحرا زند بارگاه

سر و سرکشان را همه گرد کرد****ز جام بلورین می لعل خورد

نگارش ستاده در آن انجمن****چو سرو سهی در میان چمن

گهی داشتی جام می شاه را****گهی بر مغنی زدی راه را

گهی نکته خوش در انداختی****دل مجلس از غم بپرداختی

چو از روز یک نیمه اندر گذشت****سر سرفرازان ز می گرم گشت

ز گیلان فرستاده ای در رسید****که فرمانده اش سر ز فرمان کشید

ز طاعت برون برد یکباره سر****ز بیداد ویران شد آن بوم و بر

به جان نیست ایمن از او هیچکس****ایا شاه ایران، به فریاد رس

زمانی در اندیشه شد شهریار****دگر باره

می خواست از میگسار

که امروز روز نشاط است و بزم****نشاید به بزم اندرون یاد رزم

چو فردا برآید ز کوه آفتاب****ببینیم تا چیست روی صواب؟

دگر روز گردنکشان را بخواند****حکایت در این باب بسیار راند

سران سپهدار برخاستند****اجازت به عرض سخن خواستند

که شاها کسی جنگ گیلان نکرد****که آن جایگه نیست جای نبرد

نکرده است کس عزم این رزم جزم****نخست است فکرت دگر باره رزم

به هرکاری اندیشه باید نخست****همه کار از اندیشه آید درست

چو گردنکشان را صنم دید سست****بدانست کز چیست، رنجید چست

به شاه جهان گفت ای پادشاه****به کام تو بادا همه سال و ماه

چو قسم من است این همه گنج و بزم****چرا دیگری را رسد رنج رزم؟

چو صافی این باده من می خورم،****بود دردی اش نیز هم درخورم

به اقبال داری پیروزگر****من این رزم را بسته دارم کمر

ملک را موافق نیامد سخن****ولیکن ستودش در آن انجمن

چو خالی شد از سروران بارگاه****شهنشاه گفت ای دل افروز ماه

تو دانی که امروز در انجمن****چه گفتی به قصد دل و جان من؟

تو قصد سر دشمنان می کنی****و یا بیخ عمر مرا می کنی؟

شکر لب به گفتار بگشاد لب****که شاها نگفتم سخن بی سبب

بر آنند ایشان که در کارزار****نمی آید از دست من هیچ کار

مرا بلبلی در گلستان بزم****شمارند و خود را عقابان رزم

برآنم که ایشان کیانند و من کیستم****بر این در عزیز از پی چیستم

شهنشه دژم شد ز گفتار او****فرومانده در کار و کردار او

بدو گفت کای یار جانی من****مجو تلخی زندگانی من

نشد حاصل از داغ هجرم فراغ****چرا می نهی بر سر داغ،داغ؟

مرو از برم برگ دوریم نیست****ز تو احتمال صبوریم نیست

تو بی من توانی به هر حال زیست****مرا نیست ازین دستگه چاره نیست

اگر ز آنکه رای تو خواهد چنین****مرا نیست

رای دگر غیر از این

سپاه م و ملک من ز آن تست****همه کشور من به فرمان تست

بخواه آنچه می خواهی از خواسته****ز مردان و اسبان آراسته

صنم روی مالید بر روی خاک****شهنشاه را گفت: روحی فداک!

ملک نیز چون دید که آن نیکخواه****سخن را نمی گوید الا به راه

به ناچار فرمود تا سرکشان****همه نامداران و لشکرکشان

سراپرده از شهر بیرون برند****درفش همایون به هامون برند

سحرگه که زد خسرو آسمان****سراپرده صبح بر خاوران

بینداخت شب خیمه های سیاه****زد از زر فلک فلکه بارگاه

ببستند بر پیل روئینه خم****دمیدند دم در دم گام دم

از آواز کوس و دم کره نای****برآمد دل کوه خارا ز جای

درفش درفشان برافراختند****ز هر سو سپاهی برون تاختند

هنرمند مردان با برگ و ساز****سر جعبه ها را گشادند باز

ز پولاد خفتان و آهن کلاه****بیاراست از پای تا سر سپاه

در آمد ز هر سو سپه فوج فوج****زمین شد چو دریای چین پر از موج

ز نیزه زمین چون نیستان شده****دلیران چو شیران غران شده

سپهدار خوبان خیل ختن****به هر سو خرامان در آن انجمن

به زیر اندرش نقره خنگی چو آب****چو بر پشت صبح دمان آفتاب

ز بس کوهه زین مرکب سوار****تو گفتی پلنگ است در کوهسار

همی تاخت در جامه آهنین****چو تابنده گوهر ز پولاد چین

میانی ز چشم تصور نهان****درآویخته خنجری ز آن میان

چو یک قطره آب اندر آمیخته****چو کوهی به مویی درآویخته

شهنشه بیامد سپه بنگریست****چو گردون زمین را همه خیمه دید

سیاهی لشکر کرانی نداشت****کسی از شمارش نشانی نداشت

به لشکر گه خویش چون بنگرید****لبش گشت خندان دلش می گریست

به دل گفت جان من است این جوان****که جان را فرستد بر دشمنان؟

که کرد این که من در جهان می کنم؟****ز تن جان خود را روان می کنم

مگر، این چنین کرد یزدان نصیب****که

مه بیشتر وقت باشد غریب

پس آن خسرو خاوری را براند****شکر پاره لشکری را بخواند

بر آن لشکرش میر و سالار کرد****دل و گوش او پر ز گفتار کرد

که: رو، بخت پیروز یار تو باد****مراد دل اندر کنار تو باد

به هرجا که اسبت فراز آمده****دو اسبه ظفر پیشباز آمده

برای وداعش ملک در کنار****گرفت و ببارد خون در کنار

سپهدار بوسید پای ملک****بسی گفت در دل دعای ملک

روان شد وز آنجا ملک بازگشت****دگر باره با ناله دمساز گشت

دری بار بر شادمانی ببست****چو یعقوب با بیت احزان نشست

به غیر از غم یار چیزی نخورد****به جز وصل او آرزویی نکرد

شبی صورت یارش آمد به پیش****به زاری همی گفت با یار خویش

که ای جان من کرده از تن سفر****و یا روشنایی دور از نظر

کجایی و چونی و حال تو چیست؟****که بر حال من مرغ و ماهی گریست

به قصد عدو مرکب انگیختی****ولی خون احباب خود ریختی

چنان است بر دشمنانت نظر****که از دوستان نیست هیچت خبر

ببخشای بر زندگانی من****بیا رحم کن بر جوانی من

اگر دشمنت از دوستانت خبر****بیابد، بگوید به خون جگر:

به جانت که صبر و قرارم نماند****دگر طاقت انتظارم نماند

اگر باز بینم جمالت دگر****نکردم جدا از وصالت دگر

نیارم زدن دم ز سوز درون****که می آید از سینه آتش برون

بود شرح حالم نوشتن محال****در آیینه دل ببین روی حال

بخش ۱۳ – بوسه بر باد (۳)

همین قصه می کرد مرغی به باغ****ز درد جدائیش در سینه داغ

شب تیره تا روز روشن نخفت****غم یار خود با دل ریش گفت

برآمد به گوش ملک زاری اش****بدانست کز چیست بیماری اش

بدو گفت کای یار دمساز من****تویی در غم دوست انباز من

تو را داغ بر دل، مرا بر جگر****بیا تا بسوزیم با یکدگر

کسی را که داغی بود بر جگر****دهر

ناله او ز حالش خبر

همه بوی مشک آید از درون****چو مشک از حدیثش دمد بوی خون

ز قولش برآشفت و نالید مرغ****جوابیش خوش گفت و بالید مرغ

که عشق من و تو هردو یکی است****تفاوت میان من و تو بسی است

مرا کرد یار از بر خویش دور****منم عاشقی در فراقش صبور

به ناچار دور ش ز در مانده ام****بدین حالت از هجر درمانده ام

همه روز ز هر غمش می چشم****همه شب از ناله بر می کشم

به درد و غمم می رود روزگار****ندانم چه باشد سرانجام کار؟

تو یاری به کف داشتی چون نگار****بدادی ز دست از سر اختیار

چو کام دل خویشتن رانده ای****به ناکامی امروز درمانده ای

تو را بوده کام دلی در کنار****ندیده چنان کام دل روزگار

ز بیش خودش رانده ای ناگهان****ندیدم که عاشق بود کامران

ملک چون ز مرغ این حکایت شنید****بزد دست و بر تن گریبان درید

که دردا ز ناپایداری من****در این عاشقی شرمساری من

که در عاشقی اعتبارم کند؟****که مرغی چنین شرمسارم کند

چه بودی اگر بال بودی مرا****که با مرغ بپرید در هوا

ملک با خبال رخش صحبتی****شب و روز می داشت در خلوتی

و از آن سو سپهدار خوبان چنین****بیاورد لشکر به گیلان زمین

همه را پر بیشه و کوه بود****رهی تنگ و لشکر بس انبوه بود

درختان سر افراشته بر فلک****سر و بیخشان بر سما و سمک

بلندی کوهش بدان پایگاه****که تیغش خراشید رخسار ماه

سر کوه سوده فلك را کمر****چو کوه و کمر هر دو با یکدیگر

شده بر کمر کوه را حلقه یار****مقیمانش را اژدها یار غار

همه کوه و هامون گیاه و کیا****کیایی نهان در بن هر گیاه

هوایش به حدی چنان بود گرم****که چون موم می شد دل سنگ نرم

خبر چون به سالار گیلان رسید****که آمد درفش سپاهی پدید

فرستاد از هر

سویی لشکری****به هر مرز و بومی و هر کشوری

سپاهی بیاور مانند کوه****کز آن کوه و هامون همی شد ستوه

بیاراستند آن سپه کوه و در****به خشت و تبریزین و گیلی سپر

بدان مرز گفتی که هر مرد کشت****برآمد به جای علف تیغ و خشت

دو لشکر رسیدند با یکدگر****پر از کین درون و پر از باد سر

دو کوه گران در هم آویختند****دو دریا به یکدیگر آمیختند

ز باریدن تیغ و گرد غبار****هوا گشت چون ابر پولاد بار

فلک را دم کر و نای از خروش****در آن روز کر کرد چون صخره گوش

نهان گشت روی هوا در غبار****علم می فشاند آستین بر غبار

در افکند دریا بر ابرو گره****بپوشید در آب ماهی زره

سر سرکشان از دم تیغ چاک****زنان زیر لب خنده زهرناک

به ضرب تبر سر ز هم وا شده****چو بسته درو مغز پیدا شده

فتاده ز سر مغز گردان برون****بر آن مغز شمشیر گریان به خون

شد از گرد تاریک چرخ برین****زمین آسمان، آسمان شد زمین

رخ لعل فرسوده در زیر نعل****ز خون آهنین نعل ها گشته لعل

چکا چاک شمشیر بد هولناک****دل کوه شد ز آن چکا چاک چاک

چه در خون گردان تبر زین نشست****گذشت از سر و تن تبریزین شکست

نمی خورد جز آب خنجر جگر****نمی کرد جز تیر بر دل گذر

سپهدار ایران چو باد وزان****که خیزد به فصل خزان در رزان

به هر سو که مرکب برانگیختی****سر از تن چو برگ رزان ریختی

گهی راند بر چپ گهی سوی راست****ز هر سو چو دریای چنین موج خاست

سپاه بد اندیش را روی بست****چو زلفش سراسر به هم در شکست

چنین تا به سر خیل گیلان رسید****سپهبد چو عکس درفشش بدید

به دل گفت که اینجا درفش است و مشت****عنان را بپیچید و بر

کرد پشت

صف لشکر از جای برکنده شد****به هر سوی لشکر پراکنده شد

سراسیمه در دشت و کهسار گشت****دو روزی و آخر گرفتار گشت

وز آن پس در آن مرز ماهی نشست****در عدل و بیداد بگشاد و بست

چو آمد همه کار گیلان به ساز****به پیروزی و خرمی گشت باز

در آندم که سلطان نیلی حصار****ظفر یافت بر لشکر زنگبار

ببستند بر کوهه پیل کوس****هوا شد ز گرد زمین آبنوس

سپه را ز گیلان به ایران کشید****خبر چون به شاه دلیران رسید

بفرمود تا سروران سپاه ****سراسر پذیره شدندش به راه

بیامد سپهدار پیروز جنگ ****درفشی پس و پشت فیروزه رنگ

شده لعل رخسارش از آفتاب ****ز برگ گل لعل ریزان گلاب

نشسته بر اطراف رویش غبار ****چو بر گرد مه گرد مشک تتار

قدش رایت لشگر و دلبری ****سر رایتش خسرو خاوری

دو مشکین کمند و دو زنجیر مو ****فرو هشته بر آفتاب از دو سوی

ز یک سو سر دشمنان در کمند ****ز یک سو دل دوستانش به بند

رخش در فروغ جمالش به تاب ****کشیده سپر در رخ آفتاب

کجا رانده او ادهم رهنورد ****شده عنبر اشهب آنجا به گرد

بیامد چنین تا به درگاه شاه ****فرود آمد و رفت در بارگاه

چو از دور تاج شهنشه بدید ****نیایش کنان پیش تختش دوید

سر تخت بنهاد در پیش تخت ****شهنشه گرفتش در آغوش سخت

ملک مدتی آب حیوان طلب ****همی کرد تا باز خوردش به لب

بپرسیدش از رنج و راه دراز ****که چون آمدی در نشیب و فراز؟

بسی منت از داور دادگر ****که باز آمدی دوستکام از سفر

بفرمود تا مطرب دلنواز ****ز ساز آورد بزم عشرت به ساز

پری چهره آن جام جمشید و کی ****در آورد رخشان ز خورشید می

در افکند بحری به کشتی زر ****که در نمی کرد کشتی گذر

ملک تشنه آن جام می بستدش ****چو کشتی که دریا کشد در خودش

به شادی روی صنم نوش کرد ****زمان گذشته فراموش کرد

بفرمود دارای گیتی ستان ****به گنجور تا حملهای گران

به پیلان ز گنجینه بیرون برد ****کلاه و کمر کوه کوه آورد

نخستین از آن سرکشان، پادشاه ****چو خورشید بخشید خلعت به ماه

چو چرخش قبای مرصع بداد ****چو مهرش ز زر تاج بر سر نهاد

دل و جان بر او کرده ایثار بود ****چه جای زر و اسب و دینار بود؟

به نام آوران و سران سپاه ****قبا و کمر داد و رومی کلاه

در گنج بگشاد و دینار داد ****به لشکر زهر چیز بسیار داد

بر آن ماه چندانکه که بگذشت سال ****فزون می شدش حسن همچون هلال

هوا هر نفس بود بی شرم تر ****همی کرد مهر فلک گرم تر

همه روزه تخم طرب کاشتند ****ز آب رزش آب می داشتند

همه ساله بودند با بزم می ****چه بزمی که زد خنده بر بزم کی

چنین تا برآمد برین چند سال ****بر آن ماه ناگه بگردید حال

خم آورد بالای سرو سهی ****گرفتش گل لعل رنگ بهی

نسیم خزان بر بهارش گذشت ****چو چشم خوش خویش بیمار گشت

طلب کرد بالین سرش از وبال ****نهالی وطن ساخت سیمین نهال

زمانه مه روشنش تیره کرد ****ز دوران رسید آفتابش به زرد

چو شد تیره روزش به شب نیم شب ****همین کامدش جان به لب زیر لب

به یاران خود گفت یاری کنید ****چو

مرغان بر این سرو زاری کنید

بیاید یاران و بر حال یار ****بباريد اشک و بناليد زار

که من داده ام زندگانی به باد ****چو گل می روم در جوانی به باد

بر این سبز خط و بر این گلعذار ****چو ابر بهاری بگریید زار

به می در ز لعلم حکایت کنید ****به مستی ز چشمم روایت کنید

به شادی لعل لبم می خورید ****ز من گه گهی یاد می آورید

به آب سرشکم بشوئید تن ****بسازیدم از برگ نسرین کفن

گل اندر عماری من گسترید ****عماریم چون غنچه گل برید

به سوی چمن تا سهی سرو ناز ****برد بر قد نازنینم نماز

سرآسیمه در باغ آب روان ****زند سنگ بر سینه دارد فغان

که او خوی خوش از من آموخته است ****صفای درون از من اندوخته است

بسی بر لبش کامران بوده ام ****بسی بر کنارش من آسوده ام

به چشم اندر آرد ز غم لاله خون ****چو نرگس کند شمع را سرنگون

چو در گل نهید این تن پر ز ناز ****ز خاکم قدم را مگیرید باز

فرو شد مه چارده نیمه شب ****برآورد شیرین روان را به لب

قفس خرد بشکست و طوطی پرید ****به هندوستان رفت و باز آرمید

بیامد که بر سر کند خاک خور ****نمی یافت کز اشک شد خاک تر

به عادت فلک بر سر کوی و راه ****همی ریخت از خرمن ماه کاه

همه راه ز آمد شد کهکشان ****پر از کاه شد چون ره کهکشان

دم صبح آهی برآورد سرد ****پلاسی چو شب در بر روز کرد

بلورین قدح زهره بر زد به سنگ ****به ناخن خراشید رخسار چنگ

دریدند خنیاگران روی دف

****به سر بر همی زد می لعل کف

رخ نی ز آه سیه شد سپاه ****نیامد برون از دمش غیر آه

ز حسرت در افتاد آتش به عود ****دلش سوخت وز دل بر آورد دود

نمیزد کسی با نی آنروز دم ****ز چشمش نمی آمد الا که نم

پس آنگه به کافور و مشک و گلاب ****بشستند اندام چون آفتاب

تن نازنین تر ز برگ سمن ****گرفتند چون غنچه اش در کفن

ز عود و زرش مرقدی ساختند ****ز دیبای چین فرش انداختند

چو شکر در آمیختندش به عود ****بر آمد ز سوز دل خلق دود

تو گفتی که بودش سیاه و کبود ****زمین در پلاس سیه تار و پود

چو تابوتش از جای برداشتند ****همه ناله و وای برداشتند

بزرگان سراسیمه چون بیهشان ****همه راه بر دوش نعشش کشان

نهادند یاران به خاک اندرش ****شده خشت بالین و گل بسترش

جهانا ندانم دلت چون دهد ****که بادی خنک بر چنین گل جهد؟

چنان تازه سروی چرا بر کنی****به تابوت در تخته بندش کنی؟

به کردار آتش رخش برفروخت ****دل آخر بر آن آتشت چون نسوخت

بخش ۱۴ – بوسه بر باد (۴)

از آن پس چو آمد به شاه آگهی ****کز آن دانه در صدف شد تهی

چو ابر از دل آتشین آه زد ****دو دریا بر آورد و بر ماه زد

چو گل جامه را کرد صد جای چاک ****چو باد صبا بر سر افشاند خاک

نشسته ملک بر سر خاک او ****کنان نوحه بر سروچالاک او

شهنشه همی گفت کای یار من ****نگار وفادار و دلدار من

دریغ آن تن ناز پرورد تو ****دریغا به درد من از درد تو

دریغا و دردا

و وا حسرتا ****که شد کشته شمعم به باد فنا!

که ای سرو بالای کوتاه عمر، ****تو عمر گرامی، شدی، آه عمر!

خراب است دل آه! دلدار کو؟ ****جهانیست غم وای غمخوار کو؟

ندانم چه بودت بتا هر چه بود؟****کنون بودنی بود، گفتن چه سود؟

سپردم به زلفت دل و هوش و جان ****تو را می سپارم به خاک این زمان

عجب باشد ای ماه رضوان سرشت ****اگر چون تو سروی بود در بهشت

دلم رشک بر حوض کوثر برد ****که سرو تو را کنار آورد

دل و جانم از رشک پیچیده اند ****که غلمان و حورت چرا دیده اند؟

به آب مژه پاک می شویمت ****تو در خاک و در آب می جویمت

از آن اشک ریزم چو ابر بهار ****که از گل برآرم تو را لاله وار

نمی خواستم گرد بر دامنت ****کنون در دل خاک بینم در تنت

اگر گرد مشک تو بر روی ماه ****دلم دیدی از دود گشتی سیاه

کنون بر تن تست خاکی زمی ****که خاک سیه بر سر آدمی

روا باشد ای آسمان اینچنین ****مه سر و بالا به زیر زمین

گل نازکش نیست در خورد گل ****که هر ذره جزویست از جان و دل

دریغا که این سرو قد آفتاب ****فرو رفت در بامداد شباب

شکمخواره خاکا، خنک جان تو ****که جان جهانی است مهمان تو

تن نازکان می خوری زیر زیر ****نگشتی از این خوردنی هیچ سیر

من نامراد از تو دارم غبار ****که داری مراد مرا در کنار

در اول بسی بی قراری نمود ****در آخر بجز صبر درمان نبود

پس از مرگ او شاه سالی چو ماه ***نمی رفت جز در کبود و سیاه

چو درماند

از وصل آن ماه رو ****کشیدند بر تخته ای شکل او

تو پنداشتی شکل آن سرو ناز ****بر آن تخته شاهی است بر تخت باز

در آن تخته حیران فرو ماند شاه ****بسی نقش از آن تخته می خواند شاه

ملک دید نقشی که جانش نبود ****از او آنچه می جست آتش نبود

دلا پیش از آن کز جهان بگذری ****بر آن باش کاول ز جان بگذری

کسی کو تواند گذشت از جهان ****بر او خوار و آسان بود ترک جان

بسا درد و حسرت که زیر ز می است ****دل خاک پر حسرت آدمی است

همه سرو بالاست در زیر خاک ****چو گل کرده پیراهن عمر چاک

زمانه بر آمیخت چون گل به گل ****تن نازنینان چین و چگل

به هر پای کان می نهی بر گذر ****سر سرفرازی است، آهسته تر

نگوئی که خاکش بفرسوده است ****که او نیز چون تو کسی بوده است

کجا آن جوانان نو خاسته؟ ****کجا آن عروسان آراسته؟

کشیدند در پرده خاک رو ****جهان داد بر بادشان رنگ و بو

بهار آمد و خاک را کرد باز ****زمین را به صحرا در افکند راز

ز مهد زمین هر پری طلعتی ****برون آمد امروز در صورتی

شکوفه چو نازک تن سیمبر ****ز صندوق چوبین برون کرده سر

بنفشه است مشکین سر زلف یار ****بریده ز یار خودش روزگار

چو زلفش از آن رو سرافکنده است ****بخاک سیه در پراکنده است

بر آنم که سوسن پریزاده ای است ****زبان آور و خوب آزاده ای است

زبان دارد اما ز راه کهن ****اجازت ندارد که گوید سخن

سهی سرو یاری نگاری است چیست****که بر جویبار از روان دست شست

هوای خرامیدن

است اندر او****به دستان ولی سرو را پای کو؟

بر آن گلرخان نوحه گر شد سحاب؟****بدیشان همی بارد از دیده آب

کجا آن رخ ناز پروردشان؟****بیا این زمان بین گل زردشان

اجل بر سمن خاکشان بیخته****چو گل نازک اندامشان ریخته

وگرنه خروشیدن مرغ چیست؟****نگویی که این نالش از بهر کیست

چرا لاله را بهر خون جوشیده است؟****بنفشه کبود از چه پوشیده است؟

چرا باد در خاک غلطان شود****چرا آب گریان و نالان شود

به مقدار خود هریکی را غمی است****دلی نیست کو خالی از ماتمی است

که باشد که از دوری دل گسل ****نگرید؟ مگرسنگ پولاد دل

خطا می کنم سنگ را نیز هم****دمی چشم ها نیست خالی زنم

اگر شمع بینی بدانی یقین****که می سوزد از فرقت انگبین

به خونابه رخسار از آن شست لعل****که خواهد جدایی ز کان جست لعل

دل نافه ز آن روسیه گشت و ریش****که خواهد بریدن ز دلدار خویش

صبا گفت با نافه مشک چین****که بهر چه خون می خوری چون چنین

جهان پروریدت به خون جگر****شدی پیش اهل جهان معتبر

چرا دل سیاهی و خون می خوری؟****به خون جگر چون بسر می بری؟

به باد صبا گفت در نافه مشک****که از هجر شد بر تنم پوست خشک

از آن در دلم شد سیاهی پدید****که نافم جهان بر جدایی برید

هنوز آن زمان در شکم خون خورم****که دور فلک برد از مادرم

صبا گفتش ای نافه مشک بس!****دم اندر کش ارچه تویی خوش نفس

جهان گرچه از یار خویشت برید****تو را این بزرگی ز هجران رسید

گول کهنه ای داشتی درختا****ز دیبای چین داری اکنون قبا

گهی شاهدان از نسیم تو مست****گهی با بتان در گریبانت دست

تو را خود بس است این قدر عیب و عار****که افکند مادر به صحرایت خوار

اگر بیش ازین غرق خون آمدی****شدی پاک و ز

آهو برون آمدی

به باد صبا گفت مشک ختن****که این قصه باد است از آن دم مزن

اگر چه مرا حرمت اینجاست بیش****ولیکن خوشا صحبت یار خویش

که در خانه با یار خوردن جگر****به است ز شکر در مقامی دگر

به نرگس نگر کز گلش بر کنند****ز سیم و زرش فرش و بستر زنند

فراق دیار و هوای وطن****کند کاخ زرینش بیت الحزن

غریبی نه رنگش گذارد نه روی****به باد هوایش دهد رنگ و بوی

همان شوق مسکن بود در سرش****بود کوخ خود به ز کاخ زرش

به نار حجیم از کسی خوی کرد****بود بر دلش باد فردوس سرد

سمندر که او دل بر آتش نهاد****نسیم سمن بر دلش هست باد

ز یاران جدایی مکن بی سبب****که هجر است بی اختیار از عقب

تن از چاره هجر بیچاره گشت****ز رنج بریدن دلش پاره گشت

نخواهی که گردی به هجران اسیر****برو هیچ پیوند با کس مگیر

تو خود باش همراز و دمساز خویش****مکن دیگران را تو انباز خویش

نیابی به از جان خود همدمی****نبینی به از خویشتن محرمی

که با دوست یاری اگر دل نهد****وگر جان دهد زو دلش چون رهد

به شمشیر گاه جوانی ز جان****بریدن بود بهتر از دوستان

شنیدم که صاحبدلی وقت گشت****به دکانچه درزیی بر گذشت

در آن حالت او جامه ای می درید****خورش دریدن به گوشش رسید

بنالید صاحبدل از ناله اش****ز مژگان روان شد به رخ ژاله اش

بر آورد افغان که آه از فراق****جهان گشت بر دل سیاه از فراق

جدایی تن از جان جدا می کند****جدایی چه گویم چه ها می کند

ببینید تا این دو سه پود و تار****چه فریاد بر خویشتن می زنند

از اینجا نظر کن به حال دو دوست****به هم بوده یک چون مغز و پوست

دو نازک، دو همدم، دو هم خوی گل****مصاحب چو رنگ گل و

بوی گل

در آن روز بی اختیاری نگر****که شان دور باید شد از یکدیگر

جهانا ندانم چه آیین تو است****چه بنیاد بر مهر و بر کین تو است؟

که سرو سهی را در آری به ناز****کنی سر بلندش به عمر دراز

ز بیخ و بنش ناگهان برکنی****کنی سرنگونش به خاک افکنی

اگر مرگ را آوری در نظر****حقیقت جدایی است از یکدگر

مه و مهر از آنرو گرفته دلند****که هر ماهی از یکدگر بگسلند

ثریا بود جمع دانی چرا؟****که از جمع او کس نگردد جدا

به خورشید گفتم که درگاه بام****زخت از چه چون گل شود لعل فام؟

چرا می شوی آخر زود زرد****چو برگ رزان از دم باد سرد؟

دمی چهره ات ارغوانی بود****گهی چون رخم زعفرانی بود

چو بشنید رخساره پرتاب کرد****دو چشم از ستاره پر از آب کرد

جوابیم گرم از سر مهر گفت****به مژگان اندیشه از دل برفت

که هر صبحدم چشم من می جهد****ز دیدار یاران خبر می دهد

به روی عزیزان این انجمن****رخم سرخ و روشن شود چشم من

شبانگه که آید زمان فراق****که بادا سیه دودمان فراق

شود چشمه بخشت من تیره آب****نه توش و توانم بماند نه تاب

ز بیم جدایی غمی می شوم****به خود زرد و لرزان فرو می روم

جهان را جفا و ستم رسم و خوست****نخواهد وفا کرد با هیچ دوست

کدامین گل تازه از خاک زاد****که آخر زمانه ندادش به باد

سهی سرو گشت از هوا سر بلند****در آخر ز پا هم هوایش فکند

کجا آن چو گل نازکان چگل؟****که اکنون چخ رخسار ایشان چه گل؟

بسا سرو کان گشت با خاک راست****بس آب حیاتا که آن خاک راست

بسا سرو بالا که زیر ز می است****دل خاک بر حسرت آدمی است

بغایت شبیه است نرگس به دوست****که زرین قدح مانده از چشم اوست!

خوشا لاله

و چهره فرخش****که دارد نشانی ز خال رخش

شب تیره چون زنگی بسته لب****گشادم زبان را و گفتم به شب

که بهر چه چون صبح خندان شود؟****ستاره ز روی تو ریزان شود؟

بغایت سیه کاسه ای در سحر****چو چشمم چه ریزی به دامان گهر؟

شب تیره گفتا که باید مرا****سحرگه شدن زین شبستان جدا

ز سودای یار و فراق دیار****به وقت سحر می شوم اشکبار

ستاره خود از جای خود چون رود****سرشک است کز چشم من می رود

سحر وقت اسفار و رحلت بود****از آن در سحر مرغ نالان شود

از آن در سحر کوس دارد فغان****ز چشم هوا اشک باشد روان

به گاه وداع دیار از حزن****کدامین سیه دل نگرید چو من؟

شب مرگ روز فراق است و بس****که روز جدایی مبیند کس

چه خوش گفت دانای هندوستان****که هرگز مرا با کسی در جهان

نخواهم که هیچ آشنایی بود****مبادا که روزی جدایی بود

فراق از نبودی نمردی کسی****جفای محبت نبردی کسی

ز کشته دل خاک پر خون شدست****از آن خون رخ لاله گلگون شده است

گرانمایه گنجی است این آدمی****دریغ این چنین گنج زیر زمی

ز حسرت که دارد زمین در درون****کناره ندارد که آید برون

به هر گل که برکرده از گل سر است****هزاران سمن رخ به زیر اندر است

شبی می شنیدم که با جان بدن****همی گفت در زیر لب این سخن

که ای نازنین مونس و همنفس****تو دانی که غیر از توام نیست کس

ز خاك سياهم تو برداشتی****گلين خانه ام را تو افراشتی

منم خاك و از صحبتت زنده ام****چو دور از تو باشم پراكنده ام

به هم سالها عيش ها رانده ايم****بسی دست عشرت برافشانده ايم

تو را من به صد ناز پرورده ام****دمی بی تو خود بر نياورده ام

من و تو دو هم صحبت و مونسيم****چو رفتيم كی باز با هم رسيم؟

تو آب

حیاتی و من خاک تو****غباری ز من بر دل پاک تو

چو تو رفته باشی برون زین مغاک****چه من پیشت آنگه چه یک مشت خاک؟

مرا از تو هرگز رهایی مباد****میان من و تو جدایی مباد

تن این راز می گفت در گوش جان****چو بشنید دادش جوابی روان

که ما هردو از یک شکم زاده ایم****به هم هریک از جایی افتاده ایم

مرا سربلندی ز پستی توست****همین پایه از زیر دستی توست

من این حال خوش از بدن یافتم****ز پهلوی تست آنچه من یافتم

اگرچه بر آرد سپهرم ز تو****کجا برکند بیخ مهرم ز تو؟

تو را حق نعمت بسی بر من است****مرا حق سعی تو در گردن است

چو ما روزگاری به هم بوده ایم****به اقبال یکدیگر آسوده ایم

نباشد عجب گر بنالم ز غم****که سخت است بر ما بریدن ز هم

کنون ما که از هم جدا می شویم****به منزلگه خویشتن می رویم

جدایی ضروریست معذور دار****که ما را در این نیست هیچ اختیار

قضا چون در آشنایی گشاد****اساس جهان بر جدایی نهاد

خدای جهان است بی یار و جفت****کسی را بر این در جهان نیست گفت

در اندام خود بنگر اول، ببین****که از هم جدا ساخت جان آفرین

دو چشم تو را هردو چون فرقدان****حجابی عجب بینی اندر میان

به غیر از دو ابرو که پیوسته اند****به پیشانی آن نیز بر بسته اند

دو گوشند در گوشه ای هر یکی****تعاقب ندارد یکی بر یکی

دو دست و دو پا را همین صورت است****مراد آنکه بنیاد بر فرقت است

مه و خور دلیل تو روشن بسند****که هر ماه یکبار با هم رسند

نهاده شب اندر پی روز سر****نبینند هرگز رخ یکدیگر

چنین گفت یکٔ روز نوشیروان****به موبد که ای پیر روشن روان

من اندر جهان از سه چیزم به رنج****کز آن بر دلم سرد شد تاج و

گنج

یکی مرگ کز وی شود روی زرد****دوم زن که ننگ اندر آرد به مرد

سوم علت آز و رنج و نیاز****کزو جان به رنج است و تن در گداز

چنین داد پاسخ که ای شهریار****نگر تا نداری تو این هرسه خوار

اگر ز آنکه رن نیستی در جهان****نبودی چو تو شاه روشن روان

قباد از جهان را بپرداختی****تو تاج شهی را بر افراختی

مرا گر نبودی به تختت نیاز؟****چرا بردمی پیش تختت نماز؟

حکیمی که جان و جهان آفرید****زمین گسترید و زمان آفرید

یقین دان که هر چیز کو ساخته است****به حکمت حکیمانه پرداخته است

بخش ۱۵ – نصیحت

الا ایکه داری امید وصال****به یکبارگی از جدایی مثال

فراق و وصال است عیش و اجل****در این هردو هستند یاس و امل

امید وصال است در اشتیاق****ولی در وصال است بیم فراق

امید نعیم است و بیم جحیم****به هر حال امید بهتر که بیم

فراق است مشاطه روی عشق****نهد بر رخ شاهدان موی عشق

شب تیره را هست امید بام****ولی بام را در کمی است شام

اگرچه وصال است خوش بر مذاق****نیرزد به تلخی روز فراق

دلا گر نه تلخی هجران بدی****کجا لذت وصل پیدا شدی

مراد از دلارام عشق است و بس****ز وصلت شود که هوی و هوس

جدایی کند عشق را تیزتر****بود خنجر هجر خون ریزتر

لب وصل شیرین کند کام دل****حرام است بر عاشق آرام دل

کمال ات مر عاشقان را وصال****جدایی جهان را بر آرد کمال

مجو آنچه کام تو حاصل کند****ز چیزی که مقصود باطل کند

جوانی جوانبخت و خورشید چهر****شنیدم که بام مه رخی داشت مهر

چو مژگان خود در تمنای او****همی ریخت گوهر به بالای او

شب و روز از مهر چون ماه و خور****فشاندی بر آن ماهرو سیم و زر

نصیبی ازو جز خیالی نداشت****مرادی

به غیر از وصالی نداشت

گل اندام دامن از او می کشید****بر او سایه سروش نمی گسترید

چو نرگس نمی کرد در وی نظر****سر اندر نیاورد با او به زر

خراباتی بی سر و پا و مست****به یکبارگی داده طاقت ز دست

به سودای دلدار دل بسته داشت****ز هجران رویش دلی خسته داشت

بدان سرو سیمین هوایی نمود****به آتش هوا بیشتر میل بود

نمی جست جز عشق کامی ز دوست****از او خواست مغز حقیقت نه پوست

چو باز آید آب وصالش به جو****فرو می رود آتش تیز او

یکی کرد از آن ماه پیکر سوال****که با من بگو ای جهان جمال

جوانی بدین حسن و رای و خرد****که هر موی او دل به جایی خرد

چراش آنچنان خوار بگذاشتی؟****سر ناسزایی برافراشتی

نگارین صنم خوش جوابیش گفت****به الماس یاقوت در نوش سفت

که من همچو خورشیدم و چون هلال****نمی جوید از من بجز اتصال

جوان همچو بدر است و من خور مثال****نمی جوید از من جز از اتصال

ز دوری من گرچه کاهد چو ماه****در آخر به وصلم پناهد چو ماه

همین کاجتماعی فتد بعد ازآن****از آن نور مهرش نماند نشان

ولی می کند این پراکنده حال****ز من نور مهرش طلب چون هلال

ز من هر زمانی شود دورتر****درونش ز عشق است مهجورتر

همین تا کند مهر کارش تمام****از او نور خواهند مردم بوام

چو می گر چه تلخ است طعم فراق****ازو شکرین است جان را مذاق

به خسرو لب لعل شیرین رسید****ولی لذت عشق فرهاد دید

به پولاد فرهاد خارا شکافت****مراد دل خود در آن سنگ یافت

همه روز خسرو پی وصل تاخت****خنک جان آن کس که با هجر ساخت

کسی دولت کعبه عشق دید****که رنج بیابان هجران کشید

از آن نیست در عشق خسرو قوی****که می جست در عاشقی خسروی

ز پرویز فرهاد از آن بر گذشت****کزین پیر فرهاد کش

درگذشت

یکی گفت مجنون چو مجنون شدی****سرو سرور عاشقان چون شدی؟

بود بخت عاشق ز وصل حبیب****از این قسم هرگز نبودت نصیب

شود کار عاشق ز صحبت تمام****تو را یار هرگز نبخشید کام

بس آشفته می بینم این کار تو****چرا شد چنین گرم بازار تو؟

چنین داد پاسخی که من اتصال****نجستم ز معشوق در هیچ حال

ز لیلی مرا آرزو هجر بود****در عشق بر من ز هجران گشود

اگر دیگری وصل جوید ز دوست****مراد من از دوست سودای اوست

مبارك زمانس است دور وصال****به شرطی که افزون بود اتصال

دل ار قیمت هجر بشناختی****به وصل از فراقش نپرداختی

نگویی که دل خسته ام در فراق****که با دوست پیوسته ام در فراق

ز دوری سخن گشت روز دراز****کنون خواهم آمد از راز باز

اگر شرح دوری دهم بر دوام****نخواهد شد این قصه هرگز تمام

نگویم که سلمان تویی کم ز کم****گرفتم که بیشی ز هوشنگ و جم

بین تا از آن پایه سروری****چه بردند ایشان تو نیز آن بری

اگر نردبانی نهی بر فلك****به قصر فلك بر شوی چون ملك

از آن قصر دوران به زیر آردت****چو آهو به چنگال شیر آردت

اگر شیر یا اژدهایی به زور****سرانجام خواهی شدن صید گور

اگر خواجه ای ور امیر اجل****نیابی رهایی ز تیر اجل

اگر رستمی و خود بمردی و نام****وگر زال زر هستی از تخم سام

مبین تا که بختت فزون می شود****ببین تا سرانجام چون می شود

مجو کام کاین جایگه کام نیست****سفر کن که اینجای آرام نیست

اقامت چه سازی؟ بدر می روی****از اینجا به جای دگر می روی

چرا خفته ای خیز کاری بساز****که خود در پی تست خوابی دراز

چه می آیی ای دل بدین خوان فرو؟****که می آید این خان ویران فرو

چنان زی که در راحت آباد جان****بر آسایی از رحمت آن جهان

الی به خاصان درگاه تو****تن

و جان فدا کرده در راه تو

به عرفان معروف سر سری****که پایان کارم به خیر آوری

بخش ۲ – مناجات

الهی، الهی، خطا کرده ایم ****تو بر ما مگیر آنچه ما کرده ایم

گنه کارم و عذر خواهم توئی ****چه حاجت بپرسش؟ گواهم توئی

به گیتی نداریم غیر از تو کس ****به لطف تو داریم امید و بس

مرا مایه ای بس گران داده ای ****به شهر غریبم فرستاده ای

که تا دولت هر دو عالم خرم ****کنم سود و سرمایه باز آورم

کنون می روم کیسه پرداخته ****همه سود و سرمایه در باخته

به خود روی خود را سیه کرده ام ****به بد، کار خود را تبه کرده ام

مگر هم تو بر حال فردای من ****کنی رحمتی، ورنه، ای وای من

در آن دم که جان عزم رفتن کند، ****ز سودای جان مرغ دل پر زند،

مرا ذوق شهد شهادت چشان ****به نام خودم ساز و شیرین زبان

ندارم بغیر از تو فریاد رس ****الهی در آن دم به فریاد رس

گنه کارم و آنگه امید وار ****که دریای فضلت ندارم کنار

مگر باز پوشد گنه داورم ****وگر باز پرسد، چه عذر آورم؟

فرو مانده ام سخت در کار خویش ****سیه رویم از کار و کردار خویش

ز اشکی که آید به رویم فرو ****چه سود است جز ریختن آبرو؟

چه حاصل دهد با گنه کاریم ****جز از درد سر ناله و زاریم؟

به عذر گناهم که رسم است و خو ****سرشکی همی ریزم آنگه برو

زند هر کس از طاعت خود نفس ****مرا تکیه بر رحمت تست و بس

به پیرانسر ار چه گنه می کنم ****ولیکن در رحمتت می زنم

خداوندگارا، به حق رسول ****که فرما مناجات سلمان قبول

بخش ۳ – در ستایش پیامبر

رسولی که پا بر عرش سود ***ز پایش سر عرش را تاج بود

بلند آفتاب مبارک نظر ***که او راست هر دو عالم اثر

رسول کریم و متاع امین ***امام الوری، قدوه العالمین

گهی جبرئیلش بود میر بار ***گهی عنکبوتش بود پرده دار

امام شش و هفت و سی بار ده ***سپهر و دو مه و چارده

شد از نافه مشگ عبد مناف ***معطر حرم کان زمین راست ناف

از اینجا براقش توجه نبود ***به جائی که آنجایگه جای نبود

به یک پی بساط فلک در نوشت ***چو تیر از کمان فلک در گذشت

چنین رفت تا سدره المنتها ***به ملکی گذر کرد بی منتها

کجا دایه رحمتش داد شیر ***مسیحا شد آنجاش طفلی به شیر

اگر معجز یوسف از ماهی است ***تو خورشیدی و معجزت ماهی است

نهاده قدم بر سر آسمان ***نینداخته سایه بر خاکدان

ز یونس به احمد همان است راه ***که از قعر ماهی است تا اوج ماه

همه عقل و روح است و روحی لدیه ***ایا معشر الناس، صلوا علیه

پس از شکر دادار، نعمت نبی است ***وز آن پس عائی که فرض است چیست؟

دعای شهنشاه دیهیم و گاه ***پدر بر پدر خسرو و پادشاه

فشاننده گنج دریا به بزم ***درانده قلب خارا به رزم

فرازنده پایه سروری ***فروزنده ماه نیک اختری

سپهر از کمر بستگان درش ***ظفر یک سپاهی است از لشکرش

کجا لشکر عزم او سیر کرد ****رود چرخ گردنده آنجا به گرد

بر آفاق گسترده ظل همای ****در آن سایه آسوده خلق خدای

ز یک سوی ظلم است و یکسو امان ****چه سدی است شمشیر او در میان

ز شیر

درفشش درفشان ظفر ****چو از خانه شیر تابنده خور

نبیند شبیهش بصر جز به خواب ****نیابد نظیرش نظر جز در آب

گر از کوه پرسی که در بحر و بر ****که زیبد که بندند پیشش کمر؟

به لفظ صدا پاسخ آید ز کوه ****که سلطان اویس آسمان شکوه

الا ای جهاندار پیروز بخت ****سزاوار شاهی و زیبای تخت

سر فرقدان پایه تخت تست ****بلند آسمان سایه بخت توست

نگینی است خورشید بر افسرت ****حبابی است ناهید در ساغرت

زمین و زمانه به کام تواند ****همه پادشاهان غلام تواند

شب مملکت را مه و اختری ****تن سلطنت را سر و افسری

زهی در تن مملکت جاودان ****وجود تو چون جان و حکمت روان

کسی را که کین تواش داد تاب ****ندادش جز از چشمه تیغ آب

اگر حمله بر کوه خارا کنی ****چو خاشاکش از جای خود بر کنی

به عهد تو خونریز شد بی دریغ ****چنین واجب الحد از آنست تیغ

قلم کرد تزویر در عهد شاه ****بریدش زبان، کرد درویش سیاه

خدایت همه هر چه بایست داد ****جوانمردی و دانش و دین و داد

ترا داد رسم است و بخشش طریق ****همین کن که توفیق بادت رفیق

مراد از جهان نام نیک است و بس ****بجز نام نیکو نماند به کس

جهان راست حاصل همه چیز لیک ****چه با خود توان برد جز نام نیک؟

بخوان قصه خسروان جوان ****ز هوشنگ و جم تا به چنگیز خان

که گر عکس شمشیرشان آفتاب ****بدیدی، اسد را شدی زهره آب

ز چندین زر و افسر و تخت و گنج ****که کردند حاصل به سختی و رنج

بجز نام

نیکو ازین انجمن ****ببین تا چه بردند با خویشتن؟

شنیدم که می گفت بهرام گور ****پدر را کز او شد جهان پر ز شور

که:« آه ضعیفان به گردون رسید ****سرشک یتیمان به جیحون رسید

از آن ترسم ای شهریار جوان ****که اشک ستمدیدگان ناگهان

فراهم شود، ملک گردد خراب ****برد جاه ما را به یکباره آب

چو بشنید، در دیده آورد آب ****بپیچید مردانه دادش جواب

که ایزد تو را بخشش و داد داد ****به من در ازل جور و بیداد داد

تو را آن، نصیب من این آمدست ****چه تدبیر؟ قسمت چنین آمدست

مرا جز که بی معدلت نیست رای ****ولی غیر از این است حکم خدای

درختی است عدل ملک بارور ****که بیخش دوام است و دولت ثمر

اساس بقا عدل ثابت کند ****درخت سعدات ستم برکند

نبی ملک را گفت دین توأم است ****حقیقت بدان کان بدین قائم است

قیامت که آنجاست قاضی خدای ****برابر نشینند شاه و گدای

اگر عدل باشد گوای ملک ****شود عرش ثابت برای ملک

بود ساعتی عدل دارای دین ****ز هفتاد ساله عبادت گزین

صبوح سعدات صباح تو باد ****جنود ملائک جناح تو باد

کسی را که با تست سر در غرور ****کلاه از سر و سر ز تن باد دور

بخش ۴ – اندرز به فرزند

الا ای جگر گوشه فرزند من، ****تو ای قره العین دلبند من

جوانی و فرزانه و هوشیار ****اوان جوانی غنیمت شمار

جوانی است سرمایه ای بس عزیز ****به بازی چو من در نبازی تو نیز

کنون سالم از شصت و یک در گذشت ****بساط نشاطم جهان در نوشت

ز شام سرم صبح پیری دمید ****سپیدیم گشت از

سیاهی پدید

درختم به آورد بر جای سیب ****ز بالا نهادم سر اندر نشیب

ز شخص ضعیفم خیالی نماند ****ز نخل وجودم خلالی نماند

جوانی و پیری بهار است و دی ****نه آن دی که باشد بهارش ز پی

غنیمت شمر پیش از آن کاین گلت ****شود زرد و نسرین دهد سنبلت

نشیند به جای سمن زار برف ****چو گل در هوایت شود عمر صرف

زمان هوی و هوس در گذشت ****هوا بر دلم سرد و می تلخ گشت

چو صافی عمر من ایام برد ****از آن جرعه ای ماند و آن نیز درد

چه می شاید از جرعه انگیختن؟****که در خاک می بایدش ریختن

ازین پیش سرو بلند قدم ****ز پستی به بالا نهادی قدم

شد آن یرو بالای من سرنگون ****به خاک سیه میل دارد کنون

کسی را که سوده است سر بر سماک ****چه سود است چون می رود زیر خاک

جهان غره عمر من تلخ کرد ****همان عیش می بر دلم تلخ کرد

هواب بتان رفتم از سر بدر ****به یکبارگی عقلم آمد به سر

سعادت کسی را بود راهبر ****که در خدمت شاه بندد کمر

کسی همعنان سعادت شود ****که چون سایه اندر رکابش دود

نمی آید از دست من هیچ کار ****که تا نعمتش را شوم حقگزار

شدم حاصل از نعمتش مغز و پوست ****ورم مغز استخوان است از اوست

بسی نعمت از دولتش خورده ام ****به نانش چهل سال پرورده ام

کنون گشت موی سیاهم سپید ****ز عمر گرامی شدم ناامید

برو حلقه در گوش کن ای پسر ****همی گرد بر آستانش چو در

اگر من نشستم تو در پای باش ****ور از جای رفتم تو بر

جای باش

من از یمن اقبال این خاندان ****گرفتم جهان را به تیغ زبان

من از خاوران تا در باختر ****ز خورشیدم امروز مشهورتر

اگر چه من از ذره ای کمترم ****ولی خدمتی کرده اندر خورم

چه دانی؟ چه جائی است خاک درش ****عجب کیمیائی است خاک درش

کمر بر میان بند چون کوهسار ****ولیکن ثبات قدم گوش دار

کسی کز مقیمان این در شود ****اگر خاک باشد همه زر شود

بیا تا به قاف قناعت رویم ****چو عنقا بر آن قاف ساکن شویم

گشائیم بر دل هوای جلال ****که آن قاف بر عین عزاست دال

سریر سلاطین ملک رضا ****ریاض ریاحین باغ بقا

جهان رضا را شده کدخدا ****سریر سران را زده پشت پا

به یک دم دو عالم بر انداخته ****به بیش و کم از هیچ در ساخته

کسی کو عنانش به دست هواست ****اگر پادشاهست پیشم گداست

تو رنج ار کشی ور نخواهی کشید ****نصیب تو البته خواهد رسید

مقرر شد اول همه قسم تو ****دگر جان دمیدند از جسم تو

چو حال نصیبت یقین شد که چیست ****پس این جستجوی تو از بهر کیست؟

اگر تیغ خواهی زدن ور قلم ****نخواهد شدن روزیت بیش و کم

توانگر یکی دان که پیشش یکی است ****کم و بیش و نیک و بد و هست و نیست

هر آنچش در آید بیازد روان ****ورش در نیاید بسازد بدان

اگر در قناعت گریزد کسی ****نباید شدش بر در هر خس

یکی خیمه تنگ و تیره است دل ****تو ای خیمگی خیمه بر کن ز دل!

بزن خیمه جائی که تا جاودان****نباید شدن هیچ جا ز آن مکان

کسی

راز طاس سپهر دغا ****نیابد به ششدر سپنجی سرا

سرای جهان پیش اهل نظر ****چو خانی نماید که باشد دو در

ازین در کسی کامدش در درون ****همی بایدش رفت از آن در برون

چنان زی که نام تو روز حساب ****نویسند با راستان در کتاب

کسی کو به غم حاصل آرد زری ****غم زر خورد او و زر دیگری

تو نعمت کجا گرد می آوری ****کجا می بری چون تو غم می خوری؟

برین زندگی هیچ بنیاد نیست ****جز از پاره ای خاک بر باد نیست

عجب نیست در تو که ما و منی است ****که اصل سرشتت ز ما و منی است

کسی کو در آز بندد فرو ****گشایند درهای جنت برو

دلت مست آزاست، هشیار باش ****به خواب غرور است، بیدار باش

که چون بگذرد نیز این هفته عمر، ****ز خواب اندر آئی، بود رفته عمر

برو سینه خاک را باز کن ****ببین در دلش رازهای کهن

در او نازکان گل اندام بین ****همه خشت بالین و بستر زمین

بر آنی که ایشان ازین خاکدان ****برفتند و تو زنده ای جاودان؟

همه در پی یکدگر می رویم ****نماند کسی سر به سر می رویم

دلا برگ این راه، نیکو بساز****که راهی است باریک و دور و دراز

شب زندگانی به آخر کشید ****شبت روز شد، وقت رفتن رسید

یکایک برفتند یاران تو ****رفیقان و اندوه گساران تو

رسیدند هر یک به ماوای خویش ****تو مسکین گرانباری و راه پیش

در این منزل آخر چرا خفته ای؟****رباطی است ویران کجا خفته ای؟

بسی کاروان شد درین ره روان ****نیامد کسی باز از این کاروان

که ز آن رفتگان باز گوید خبر ****که چون است احوالشان

در سفر

بسا کاروانا کزین پل گذشت ****مگر نیست ز آنسو ره بازگشت

شبی بنده را شاه پیروز بخت ****طلب کرد و بنشاند در پیش تخت

در آمد ز راه سخن گستری ****سخن راند از نظم در دری

که از در معنی چه پرورده ای؟****ز درای خاطر چه آورده ای؟

بیاور ز نو گوهری پر ثمن ****که داند خرد لایق گوش من

در گنج معنی دلم باز کرد ****سخن را ز هر گونه ای ساز کرد

گهرهای من شاه در گوش کرد ****شکرهای نغزم همه نوش کرد

ز من نامه ای خواست اندر فراق ****که آن نامه باشد سراسر فراق

برین طرز نظمی روان از نوی ****بیارای در کسوت مثنوی

طلب کردم آن را به هر کشوری ****ز هر قصه خوانی و هر دفتری

پس از روزگار کهن روزگار ****در آموختم داستان دو یار

که با یکدیگر هر دو را مدتی ****دم صحبتی بود و خوش صحبتی

یکی پادشاه جهان جلال ****یکی آفتاب سپهر جمال

یکی داور کشور آب و گل ****یکی حاکم خطه جان و دل

یکی بر فلک سوده پر کلاه ****یکی تکیه گه جسته زلفش ز ماه

به ملک جلال آن یکی شاه بود ****به اوج جمال این یکی ماه بود

چنان بود با ماه شه را نظر ****که از جان خود داشتش دوست تر

به آخر میانشان جدائی فتاد ****که کس در بلای جدائی مباد

به فرمان دارای فرمان روان ****نهادم من آغاز این داستان

که تا ماند از من بسی روزگار ****به گیتی از این داستان یادگار

همی خواهم از داور کردگار ****که چندان امانم دهد روزگار

که ده نامه زین نامه خسروی ****دهم جلوه در کسوت

مثنوی

سخن را بر آرم به خورشید نام ****به نام شهنشاه سازم تمام

کنون از زبان من ای هوشیار ****بیا گوش کن قصه آن دو یار

بخش ۵ – آغاز داستان

شنیدم که شاهی به ایران زمین ****سزاوار دیهیم و تاج و نگین

زر افشان چو خورشید در گاه بزم ****سر افشان چو شمشیر درگاه رزم

ز آب کفش بحر گریان شده ****ز تاب تفش ببر بریان شده

اگر با فلک در کمر دست کین ****زدی آسمان را زدی بر زمین

به رمح از فلک عقده را می گشود ****ز چوگان او گوی مه می ربود

چو دستش کمان را بیاراستی ****ز هازه ز هر گوشه برخاستی

چو بر گوش مرکب نهادی قدم ****زدی خامه را پای کردی قلم

زهی زور دست شهنشاه زه ****که بست از سر دست بر چرخ زه

همه رادی و مردی و بخردی ****ز سر تا به پا فره ایزدی

قدش در لطافت که جانی است پاک ****فرو برده آب روان را به خاک

اگر مانی آن روی دیدی یقین ****به هم برزدی صورت نقش چین

خرامان قدش با رخ ماهتاب ****چو سروی که بار آورد آفتاب

چو خورشید ماهیش منظور بود ****ز سر تا قدم پایه نور بود

فرشته نهادی، پری پیکری****لطیفی، ظریفی، هنر پروری

ز سر تا به پا و ز پا تا به سر ****همه جان و دل بود و هوش و هنر

دو گنجش نهان در دو کنج دهن ****نبودش در آن کنج گنج سخن

ز شور لب لعل شیرین وی ****به تلخی همی داد جان جام می

به هر گوشه نرگسش دلربا ****در آن گوشه ها جاودان کرده جا

جوانی به قد

راست، چون نیشکر ****تراشیده اندام و بسته کمر

لبانش سراسر ز قند و نبات ****دهانش لبالب ز آب حیات

از او پر هنر تر جوانی نبود ****به حسن رخش دلستانی نبود

ز معشوق عاشق به خوبی بسی ****فرون بود و دانست این هر کسی

خرد وزنشان کرد با یکدگر ****به شیرینی این بود از آن چرب تر

در آیینه می دید رخسار خویش ****که او بود صد ره به از یار خویش

ولی عشق را با چنین ها چه کار؟****هوی پادشاهی است بس کامگار

گهی خیمه را بر سرابی زند ****گهی بر کند، بر سر آبی زند

گهش راه روم است و گه ز نگبار ****گهش جای هند است و گه قندهار

شهنشاه را مونس و یار بود ****شب و روز دلجوی و دلدار بود

مه و سالشان چون مه و آفتاب ****نظر بود با همه به روز شباب

کشیدی گه و بیگه از جام کی ****به شادی روی دلارام می

چو چشم و لب خویشتن کامیاب ****گهی در شکار و گهی در شراب

چو ابروی خود گاه در بوستان ****کشیدند بر گلستان سایه بان

چو خورشید تابان به فصل بهار ****مبارک شده هر دو بر روزگار

« چو شیر و شکر با هم آمیخته » ****چو جان و خرد در هم آمیخته

بخش ۶ - بهار

بهاران که خندان شدی نسترن ****چو مینا شدی دشت و مینو چمن

هوا فرش ز نگاری افراختی ****سمن برگ و بلبل نوا ساختی

چو طفلان نو، دایه روزگار ****نشاندی گل و سرو را بر کنار

فسان کردی آغاز بلبل به شب ****دمیدی فسون باد در زیر لب

گرفته به خنجر چمن شاخ بان ****به مرز چمن در

شده مرزبان

زهر پشته ای رودی آمد فرود ****نوازنده با رود مرغان سرود

ندانم چه می گفت بلبل به شب؟****که گل خنده می کرد در زیر لب

رخ لاله گلگون ز جام شراب ****سر نرگس سرگران مست خواب

گرفته چو پیکان دل غنچه زنگ ****به خون اندر آغشته وز غصه تنگ

به شکل دل عاشقان آمدی ****وز آن دل همه بوی جان آمدی

به شادی همه روز و شب دوستان ****زدندی می لعل در بوستان

زمان بهار و اوان شباب ****هوای زنگار و نشاط شراب

کسی را که حاصل بود هر سه چار ****تو دانی چه خوش باشدش روزگار؟

سحر لاله چون در گرفتی چراغ ****سرا پرده گل زدندی به باغ

بیاراستی بزمشان نای و نوش ****به می بودشان چشم و برنای گوش

چو کردندی از باغ عزم شکار ****بر آهو شدی کوه و هامون حصار

چو چرم گوزن آمدیشان به شست ****روان گوزن آمدیشان به دست

گرازان در آن عرصه دلپذیر ****هزار آهو از پی همه شیر گیر

چو برخاست اسب تکاور ز جاش ****فتاد آهو از عجز در دست و پاش

عقاب از پی کپک رفتی فراز ****به پیش عقاب آمدی کبک باز

زسودای بط باز رفتی ز دست ****به ابروی کبکان شدی پای بست

ز بسیاری کبک و دراج و غاز ****گرفتی به دندان سر انگشت باز

بر ایشان گذشتی سه مه روزگار ****بدین شادمانی و عشرت بهار

بخش ۷ – تابستان

چو بنمودی از برج مه مهر چهر ****شدی چرخ را گرم با خاك مهر

شدی زرد رخسار گلگون وی ****بدی در رگ کان روان خون وی

اگر ابر ناگه شدی قطره بار ****ز تاب تفش قطره گشتی

شرار

و گر در هوا برق کردی گذر ****چو پروانه اش سوختی بال و پر

سیه گشته خون از حرارت چو مشک ****دهان شمر چون لب بحر خشک

شده بر سر شاخ بریان ز تاب ****عنادل، چو بر سیخ مرغ کباب

تن ماهیان در دل آبگیر ****چنان سوختی کاندر آتش حریر

ز گرمی آب و هوا گرم گاه ****همی برد ماهی بر آتش پناه

در آن آب جوشیده بر روی شط ****ز سوز جگر ماغ گفتی به بط

که وقت سمندر ز ما خوشتر است ****خنک جان آن کس که بر آذر است

ز بس کآفتاب از هوا یافت تاب ****دل سنگ می سوخت بر آفتاب

گه آتش فکندی هوا در سحاب ****گهی سوختی در زمین پای آب

درین موسم و در چنین حالتی ****ملک بود در خوشترین حالتی

به بیتی درون خوش نشسته دو یار ****چو ابیات من روشن و آبدار

به مجلس نشسته دو نو خاسته ****به آب رزان مجلس آراسته

نهادیش رضوان به از بیت خویش ****خنک آنکه دارد چنین بیت پیش

نبودی در او راه خورشید را****بجز باده یا باد یا بید را

چو مطرب زدی ز خمه بر روی آب ****ز فواره بر فور دادی جواب

سحر گاهشان از نسیم زلال ****شدی سرد بر دل شمیم شمال

چو از خانه بیرون شدی شهریار ****زدی خیمه بر کوه خورشید وار

دماغ و درون را به باد سحر ****ز برگ سمن داشتی تازه تر

به هر دم که باد سحر می گشود ****هوای دگر بر دلش می فزود

چو فصل بهارش بر آن ماه چهر ****شدی گرم تر روز در روز مهر

گهی شاه کردی بر آن کوه

گشت ****گهی تاختی اسب بر روی دشت

چو مهر از افق بر فراز آمدی ****به خیش خوش خویش باز آمدی

بخش ۸ – پائیز

به وقتی که باد خزان خاستی ****رزان را به زیور بیاراستی

هوای مخالف زدی باغ را ****شدی زرد و بیمار شاخ از هوا

خزان بر رزان دامن افشاندی ****چراغ گل و لاله بنشاندی

زمانی شدی بید بن تیغ بار ****دمی باد می برد دست چنار

ز سوز فراق سمن یافت داغ ****از آن جامه زرد پوشید باغ

نبینی که خور پشت چون برکند، ****زمین جامه رزد در بر کند

اوان جوانی و فصل بهار ****همه رنگ و بوی است و نقش و نگار

خزان است ایام پیری و مرگ ****شود روی زرد و برد باد برگ

بهار ار نبودی خزان کی شدی؟****چنین زرد روی رزان کی شدی؟

رخ زرد به را گرفتی غبار ****به خون سرخ می کرد دندان انار

ز بی برگی از بس که بر سر چنار ****زدی دست دستش فتادی ز کار

بسی آب نالید و بر خود گریست ****که زنجیر بر گردن من ز چیست؟

بسم نیست این کاندرین روز چند ****هوا کرد خواهد مرا تخته بند؟

بساط رزان بود در زر نهان ****چو بزم جهانبخش گیتی ستان

به فصلی چنان شاه پیروز بخت ****سر آب جستی و پای درخت

می زرد زرین چو برگ رزان ****کشیدندی اندر هوای خزان

نسیم خزانی چو برخاستی ****همه بزم مستان بیاراستی

ملک در خزان داشتی نوبهار ****درختش برومند و باغش به بار

گزیدی لب یار را بی حجیب ****گرفتی ز نخدان سیمین چو سیب

به حسن ار چه سیب از میان برد گو، ****ز نخدان زد او با

ز نخدان او

اگر چه زند خنده شیرین انار ****به خود خندد او با لب لعل یار

بخش ۹ – زمستان

کجا تاختی خسرو خاروان ****عنان بر زمستان گه آسمان

شدی شاخ از باد لرزان چو بید ****سر سبز کهسار گشتی سپید

چو برخاستی باد بهمن ز جای ****فرو مردی آتش به دست و به پای

شدی آب در قاقم از باد خشک ****به سنجاب گشتی نهان بید مشک

سپیدی گرفتی همه کوه و راغ ****سیاهی ندیدی کسی جز کلاغ

به برف ار فرو رفتی آن روز خور ****کجا بر توانستی آمد دگر

چو درای سیماب بودی زمین ****سر از برف بر ابر سودی زمین

ستاده درختان گل ناامید ****برهنه تن از باد لرزان چو بید

بر ایشان بسی نوحه کردی سحاب ****به زاری بباریدی از دیده آب

شده سرو را خشک و افسرده دست ****چنار است در آستین برده دست

هوا شیر را پوستین می درید ****سیه گوش را گوشها می برید

کجا مرد را باد دیدی به کوی ****به جستی و بینی ببردی ز روی

به ناوک هوا موی را می شکافت ****سنان می زد و روی را می شکافت

هر آنکس که دردی در آتش نبود ****دمی خوش نمی آمدش همچو عود

ملک منقل زر برافروختی ****همه عود و عنبر بر آن سوختی

ز گلنار منقل چو بستان شدی ****به بستان بسی مرغ بریان شدی

روان گشته در بزم جام شراب ****چو گردنده گرد فلک آفتاب

بلورین قدح بود مرجان نما ****چنان کاتشی سرکشد در هوا

سر هر دو از عشق و می گرم بود ****نمی داشت دی را دم سرد سود

به می مجلس عیش خوش داشتند ****دم سرد دی باد

پنداشتند

کسی را که در ماه دی آتشی ****ز می نیست، یا از رخ مهوشی،

حقیقت بدانش که افسرده ای است ****چه افسرده؟ یکبارگی مرده ای است

جمشید و خورشید

بخش ۱ – مناجات

الهی پرده پندار بگشای****در گنجینه اسرار بگشای

تو ما را وا رهان از مایی خویش****که غیر از ما حجابی نیست در پیش

تو کار ما به لطف خویش بگذار****به کار خویش ما را باز مگذار

که کاری کان سزاوار تو باشد****نه کار ماست هم کار تو باشد

دل ز نگار خوردم را صفا بخش****مرا آیینه معنی نما بخش

ز ما نفس بد ما را جدا کن****دل بیگانه با خویش آشنا کن

نهفتی از سخن صد گنج در من****در گنج سخن بگشای بر من

به لطفت شربتی در کام ما ریز****ز جامت جرعه ای در جام ما ریز

نسیمی از گلستان خودم بخش****چراغی از شبستان خودم بخش

به حسن نظم چون دادی نظامش****کنون زیب و بهایی ده تمامش

زر کان مرا پاک و عیان کن****به نام شاه در عالم روان کن

خداوندا، تو آن داری دین را****پناه افسر و تخت و نگین را

که او امروز گیتی را پناه است****خلایق را هم او امیدگاه است

به لطف از سایه خویش آفریده****جهان در سایه او آرمیده

همیشه بر سران سردار می دار****ز تاج و تخت برخوردار می دار

به عدل او جهان را شاد گردان****درون های خراب آباد گردان

درونش مهبط انوار خود ساز****زبانش مظهر اسرار خود ساز

همان ران بر دل و دست و زبانش****که باشد سود در هر دو جهانش

به نیکان ملك او معمور می دار****بدان را از در او دور می دار

به عونش ربع مسکون را امان ده****سکون فتنه آخر زمان ده

بخش ۱۰ - قطعه

شاهی که در بسیط زمین حکم نافذش****جذر اصم ز صخره صما شنیده اند

صد نوبت از سیاهی گرد سپاه او****این اشهبان توسن گردون رمیده اند

تن جامه ایست خرقه جسم مخالفش****کان جامه را به قد حسامش بریده اند

آنجم ندیده اند در آفاق ثانیش****ور ز آنکه دیده اند، یکی را دو

دیده اند

آن سایه عنایت یزدان که وحش وطیر****در سایه عنایت او آرمیده اند

در آفتاب گردش ازین سایه کی فتاد****تا سایبان سبز فلک گستریده اند

در کار زر به دور کفش خیره مانده ام****تا آن دو روی را به چه رو بر کشیده اند

سرویست سر فراز به بستان سلطنت****کان سرو را ز عقل و روان آفریده اند

ماران رمح سینه اعدا ز دست او****سوراخ کرده اند و بدو در خزیده اند

بخش ۱۰۰ - بازگشت جمشید به روم و دامادی او

به پیروزی و بهروزی از آن بوم****ملک جمشید روی آورد در روم

پس آگاهی به سوی قیصر آمد****که از شام آفتاب چین بر آمد

به ملک روم با جانی پر امید****مظفر بازگشت از شام جمشید

برآورده به بخت نیک کامش****به مردی رفته بر خورشید نامش

ز شهر آمد برون با سرکشان شاه****دو منزل شد به استقبال آن ماه

سران هر یک چو هوشنگ و فریدون****به استقبال او رفتند بیرون

چو آمد رایت جمشید نزدیک****شد از گرد سپه خورشید تاریک

جهانی پر غنیمت دید قیصر****ز گنج و بادپای و تخت و افسر

به دل می گفت هر دم خرم و شاد****که بر فرخنده داماد آفرین باد

نمی شاید شمردن این غنیمت****همی باید سپردن این غنیمت

ملک چون دید چتر قیصر از دور****فتاد اندر زمین چون سایه از نور

به نازش در کنار آورد قیصر****هزارش بوسه زد بر روی و بر سر

ملک سر زد، رکاب شاه بوسید****ز رنج راه شامش باز پرسید

کزین رنج شدن چون بودی ای ماه؟****به صبح و شام چون سپردی این را؟

ز چین بر روم پیچیدی عنان را****چو خور تا شام بگرفتی جهان را

تو کار جنگ بیش از پیش کردی****برو کاکنون تو کار خویش کردی

ملک گفت ای جهان چون من غلامت****همه کار جهان بادا به کامت

مرا این دولت و پیروزی از تست****همه سرسبزی و بهروزی

از تست»

نهاده دست بر هم قیصر و جم****حکایت باز می گفتند با هم

همه ره تا به درگه شاه قیصر****به پیروزی ز ساقی خواست ساغر

دو هفته هر دو باهم باده خوردند****سیم برگ عروسی ساز کردند

به روز اختیار فرخ اختر****به فال سعد جشنی ساخت قیصر

چو انجم روشنان دین نشستند****مه و خورشید را عقدی ببستند

چنان در روم سوری کرد بنیاد****که شد زان سور عالی عالم آباد

به هر شهری و کویی بود جشنی****نگارین کرده کف هر سرو گشنی

به نقشی رو نمودی هر بهاری****به دستی جلوه کردی هر نگاری

همان در جلوه طاووسان آن باغ****به حنا پای رنگین کرده چون زاغ

زمرد با گهر ترکیب کردند****چو گردون حجله ای ترتیب کردند

نشست آن آفتاب شام رقع****به پیروزی در آن برج مرصع

نگار از شرم دستش می شد از دست****به پایان گشت حنا نیز پا بست

مه مشاطه با آیینه برخاست****رخ خورشید چون گل خواست آراست

چو رویش دید رو در حاضران کرد****کزین خوشتر چه آرایش توان کرد؟

رخش در آینه این نظم شیرین****شکر را همچو طوطی کرد تلقین

بخش ۱۰۱ - رباعی

ای آینه کرده در رخت روی امید****بر چشمم ازین خط سیه روی ، سپید

به ز آن نبود که دیده دوزند آنجا****کآیینه براری کند با خورشید

چو مشاطه زدش در زلف شانه****نسیم این بیت را زد بر ترانه:

از بس گره و پیچ که زلف تو نمود،****آمد شدن شانه در آن مشکل بود

در حل دقایق ارچه ره می پیمود،****از مشکل زلف شانه مویی نگشود

چو نیل خط کشیدندش به آواز****بخواند این بیت را بر شاه شهناز

روزی که فلک حسن تو را نیل کشید****چشم بد روزگار را میل کشید

چو بر ابرو کمانش وسمه بنهاد****مغنی بر کمانچه ساز می داد:

روی تو که آتشی در آفاق

نهاد،***بس داغ که بر سینه عشاق نهاد

مشاطه چو چشم و طاق ابروی تو دید***از هوش برفت و وسمه بر طاق نهاد

چو آمد غمزه اش با میل در ناز***فرو خواند این رباعی ارغنون ساز:

چو میل ز جیب سرمه دان سر بر کرد***نظاره چشم سیه دلبر کرد

خود را خجل و سرزده در گوشه کشید***از دست بتم خاک سیه بر سر کرد

چو شد در چشم شوخش سرمه پیدا***بهار افروز خواند این نظم غرا:

ای خاک در تو سرمه دیده ما***خور از هوس خاک رهت چشم سیاه

با خاک رهت که سرمه آرد در چشم***جز میل که باد بر سرش خاک سیاه؟

چو بر برگ سمن خندید غازه***سمن رخ زد بر آب این شعر تازه

بخش ۱۰۲ – رباعی

از رنگ بیاض رویت ای رشک قمر***وز عکس گل جمالت ای غیرت خور

مشاطه آفتاب بر روی افق***سرخاب و سپیداب کشد شام و سحر

چو شیرین را به هودج در نشاندند***فرستادند و خسرو را بخواندند

ملک جمشید مست از بزم مستان***خرامان رفت در خرم شبستان

شبستانی چو زلف مشک مویان***منور کرده حسن ماهرویان

نگارین لعبتان خلخ و چین***چو سر ناز سر تا پای رنگین

سمن رویان چو سرو استاده بر پای***همه صاحب جمال و مجلس آرای

به دست هر یکی شمعی معنبر***بتان را گرم چون شمع از هوا سر

به هر شمعی که ماهی بر گرفته***فلک صد شمع انجم در گرفته

فروغ بزم آن شب برده ناموس***ازین هر هفت شمع و هفت فانوس

ز شادی بر فلک رقصیده ناهید****که هست امشب وصال ماه و خورشید

شب هندو به لالائی رواورو****همی زد در رکاب آن مه نو

نثاری بر سرش ریزان ز بالا****ز اطباق فلک لولوی لالا

شهنشه دید زنگاری نقابی****به شب در مهد زنگار آفتابی

چو باد صبح دم صد لاله

بنمود****ز گلبرگش نقاب شرم بگشود

در آمد چون نسیم نو بهاری****کشید آن غنچه را در بوسه کاری

ز سوسن نارون را ساخت چنبر****ز گلبرگ بهاری کرد بستر

دو سرو ناز پیچیدند بر هم****دو شاخ میوه پیوستند بر هم

کشید آن خرم گل را در آغوش****برون کرد از تنش دیبای گلپوش

برش تا ناف باغی بود ز سوسن****بزیر سوسن از نسرین دو خرمن

سمن را یافت در والا حصاری****ببسته لاله زاری در ازاری

ز مویش صد هزاران خون به گردن****نبودش جز میان یک موی بر تن

میان با یاسمین و نسترن در****بلورین برکه ای چون حوز کوثر

بلورین کوه در زیر کمر گاه****در آن کوه و کمر دل گشته گمراه

فرود برکه اش عین الحیوتی****معصفر روزه اش از هر نباتی

دو همبر در بر او کرده فراهم****بر آن دربند مهر خاتم جم

کلید آن در از پولاد چین بود****ز سیمین درج قفل لعل بگشود

به ناگه خاتم یاقوت خورشید****فتاد اندر دم ماهی جمشید

شد از خورشید پیدا کان یاقوت****روان در چشمه خورشید شد حوت

یکی سیراب شد از عین خورشید****یکی سرمست گشت از جام جمشید

فلک شد چاکر و ایام داعی****جهان می ساخت بر ساز این رباعی:

باد آمد و بکر غنچه را دمها داد****نرمک نرمک بند قبایش بگشاد

پیراهنش امروز به خون آلوده ست****پیداست که دوش دختری داد بباد

چو مه رویان زنگاری شبستان****پس زرین تتق گشتند پنهان

عروس روز خون آلوده دامن****خرامان شد برین پیروز گلشن

خوش خندان و عنبر بوی جمشید****برون آمد چو صبح از مهد خورشید

حریر چینی و مصری قلم خواست****رخ صبح از سواد شب بپیراست

بخش ۱۰۳ – نامه جمشید به پدر

ملک جمشید بنوشت از ره دور****بشارت نامه ای نزدیک فغفور

چو از حد خدا پرداخت خامه****برین ابیات کرد آغاز نامه:

بخش ۱۰۴ –

ای پیک صبا مصر وصالم بکف آمد****از جای بجنب آخر و برخیز بشیرا

پیراهن این یوسف گم گشته خون تر****القاه علی وجه ابی، یات بصیرا

حدیث شوق دارد عرض و طولی****چه بتواند رسانیدن رسولی؟

چو شرح سوز دل با خامه گویم،****به خون دیده روی نامه شویم

به جای دوده دود از نی برآرم****بلاهای سیاهش بر سر آرم

ستمهایی که من دور از تو دیدم****جفاهایی که از دوران کشیدم

اگر گویم دلت باور ندارد****درون نازکت طاقت نیارد

دلم در بحر حیرت غوطه ها خورد****ولیکن عاقبت گوهر بر آورد

اگر چه تلخ بار آمد درختم****در آخر عقد حوا کرد بختم

ز زنبور ارچه زخم نیش خوردم****ولیکن شهدش آخر نوش کردم

چه شد گر شد جهان تاریک برمن؟****به خورشیدم شد آخر چشم روشن

اگر چه زحمت ظلمت کشیدم****زلال چشمه حیوان چشیدم

نواندست آرزو اکنون جز اینم****که دیدار عزیزت باز بینم

جمال وصل از آن رو در نقاب است****که چشم بد میان ما حجاب است

نسیم صبح دولت چون بر آید****ز روی آرزو برقع گشاید

چون سر چاه بلا باز شود بر یعقوب****حال پیراهن یوسف همه پوشیده شود

باش تا دست دهد دولت ایام وصال****بوی پیراهنش از مصر به کنعان شنود

چو جم در نامه حال دل بیان کرد****بریدی را به چین حالی روان کرد

ز عهد روزگار خویش راضی****ملک می خواست عذر عهد ماضی

نه یکدم بی نشاط و باده بودی****نه بی صوت عنادل می غنودی

ز جام لعل نوشین باده می خورد****قضای صحبت مافات می کرد

پس از سالی صبوحی کرد یک روز****ملک با آفتاب عالم افروز

به باغی خوشتر از فردوس اعلی****بنایش را خواص نقش مانی

به تیغ بیدش افکنده

سپر غم***نسیمش داده جان از ضعف هر دم

سر نرگس ز می مایل به پستی****گشاده برگ چشم از خواب مستی

نشسته بر چمن قمری و بلبل****این غزل بر نرگس و گل

بخش ۱۰۵ – غزل

چمن شمع ز مرد ساق نرگس را چو بردارد****به سیمین مشعلی ماند که آن مشعل دو سر دارد

فرو برده به پیش باد هردم خون دل لاله****که از سودا دل لاله بسی خون در جگر دارد

مگر خواهد گشادن باغ شاخ ارغوان را خون****که نرگس تشت زر بر دست و گلبن نیشتر دارد

صبا عرض گل و شمشاد می داد****بخار چین ملک را یاد می داد

نسیم صبح با انفاس مشکین****همی آمد زدشت تبت و چین

ز ناگه ارغنون برداشت آهنگ****سرایید این غزل در پرده چنگ:

بخش ۱۰۶ – دوبیتی

مرا چو یاد زیار و دیار خویش آید****هزار ناله زار از درون ریش آید

نشسته در پس زانوی غربتم شب و روز****خدای داند ازین پس مرا چه پیش آید

بخش ۱۰۷ – تدبیر جمشید و خورشید برای عزیمت به چین

ز شوق ملک چین آهی بر آورد****به نرگس زار آب از دل در آورد

شد از آه ملک خورشید در تاب****ملک را گفت: کای شمع جهانتاب

چرا هر لحظه دود از دل برآری؟****چرا خونین اشک از دیده باری؟

همانا از هوا می ریزی این دمع****سرت با شاهدی گرمست چون شمع

زعشقت بر جگر پندار داغیست****به ملک چین تورا چشم و چراغیست

ولی جایی که چشم خور فروزد****کسی چون از برای شمع سوزد؟»

ملک گفت: «ای چراغ بزم انجم****سر زلفت سواد چشم مردم

سرشک ما که هست ما در آورد****غم مادر به چشم ما درآورد

تو قدر صحبت مادر چه دانی****که از مادر دمی خالی نمانی؟

وجودم را تب غربت بفرسود****تنم در بوته هجران بپالود

بر احوال من آنکس اشک پاشد****که روزی رنج غربت دیده باشد

از آن پژمرده شد گلبرگ سوری****که در طفلی ز مسکن جست دوری

از آن رو سرو باشد تازه و تر****که پا از مرز خود ننهد فراتر

به خاور بین عروس خاوری را****به رخ مانند گلبرگ تری را

وز آنجا سوی مغرب چون سفر کرد****به غربت بین که چون شد چهره اش زرد

به اقبالت به هر کامی رسیدم****می عشرت ز هر جامی چشیدم

کنون باید به نوعی ساخت تدبیر****که بینم باز روی مادر پیر

عنان بر جانب چین آری از روم****همایون سایه اندازی بر آن بوم

بهارش را دمی آرایش گل****کنی اطراف چین پر مشک سنبل»

صنم را رخ ز تاب دل برافروخت****دلش بر آتش سودای جم سوخت

به جم گفت: «این حدیث امشب به افسر****بگوید تا کند معلوم قیصر

ببینم تا چه

فرمان می دهد شاه****ترا از رای شه گردانم آگاه

به نزد مادر آمد صبح خورشید****حکایت باز گفت از قول جمشید

که: «جم را شوق مادر گشته تازه****ازین درگاه می خواهد اجازه

تو می دانی که جم را جای چین است****ز چینش تا بدخشان در نگین است

بدین کشور نخواهد دل نهادن****سریر ملک چین بر باد دادن

گه از مادر سخن گوید گه از باب****بباید یک نظر کردن درین باب

بباید دل زغم پرداخت مارا****بسیج راه باید ساخت مارا»

چو بشنید افسر افسر بر زمین زد****گره بر ابرو و چین بر جبین زد

بر آشفت از حدیث رفتن جم****به دختر گفت: « ازین معنی مزن دم

ترا بس نیست کاشفتی جهانی****گزیدی از جهان بازارگانی؟

بدو دادی سپاه و گنج این بوم****کنون خواهد به چینت بردن از روم

چو خورشید آن عتاب مادری دید****بگردانید وضع و خوش بخندید

به مادر گفت: «ای پر مهر مادر****همانا کردی این گفتار باور

ز چین جمشید بیزارست حالی****ز مادر من نخواهم گشت خالی

ملک را این حکایت نیست در دل****نهد یک موی من با چین مقابل

مزاحی کردم و نقشی نمودم****ترا در مهر خود می آزمودم

من از پیش تو دوری چون گزینم****روم با چینیان در چین نشینم؟

بدین باد و فسون چندانش دم داد****که افسر گشت ازین اندیشه آزاد

ز پیش مادر آمد نزد جمشید****که: «می باید برید از رفتن امید

همی باید نهادن دل بدین بوم****و یا خود بی اجازت رفتن از روم»

ملک گفتا: «مرا با چین چه کارست؟****نگارستان چین کوی نگارست

مرا مشک ختن خاک در تست****سواد چین دو زلف عنبر تست

به هر جایی که فرمایی روانم****به هر نوعی که می رانی برانم

اگر گویی که شو خاک ره روم****غبارم بر ندارد باد ازین بوم

وگر گویی که در چین

ساز مسکن****شوم آزرم مردم را کشامن

حکایت را بدان آمد فروداشت****که: «ما را فرصتی باید نگه داشت

شبی بر باد پایان زین نهادن****ازینجا سر به ملک چین نهادن

ملک بر عادت آمد نزد قیصر****به قیصر گفت کای دارای کشور

زمان عشرت و فصل بهار است****هوا پر مرغ و صحرا پر شکار است

هوای دشت جان می بخشد امروز****ز لاله خون روان می بخشد امروز

همه کهسار پر آوای رود است****همه صحرا پر از بانگ سرود است

به صحرا تازی اسبان را بتازیم****به بازان در هوا نقشی ببازیم

دلش خرم شود شه زاده خورشید****که بادا بر سرش ظل تو جاوید

هوس دارد که بر عزم شکاری****رود بیرون به طرف مرغزاری

به پاسخ گفت کین عزمی صواب است****شما را عشرت و روز شباب است

زمان نوبهار و نوجوانی است****اوان عیش و عهد کامرانی است

بباید چند روزی گشت کردن****ز جام لاله گونی باده خوردن

چو از قیصر اجازت یافت جمشید****به ساز راه شد مشغول خورشید

ز گنج و گوهر و خلخال و یاره****ز تاج و تخت و طوق و گوشواره

ز دیبا و غلام و چارپا نیز****ز لالا و پرستاران و هر چیز

که بتوانست با خود کرد همراه****به عزم صید بیرون رفت با شاه

در آن تخجیر گه بودند ده روز****به روز اختیار و بخت پیروز

از آنجا رخ به سوی چین نهادند****پس از سالی به حد چین فتادند

همه ره در نشاط و کام بودند****ندیم چنگ و یار جام بودند

سحرگاهی بشیر آمد به فغفور****که آمد رایت جمشید منصور

به پیروزی رسید از روم جمشید****چو عیسی همعنانش مهد خورشید

ملک فغفور چون این مژده بشنید****گل پژمرده عمرش بخندید

ملک فغفور بود از غم به حالی****که کس بازش ندانست از خیالی

ز تنهایی تن مسکین همایون****چو ناری باره او غرقه

در خون

نسیم یوسفش پیوند جان شد****همایون چون زلیخا نوجوان شد

ز شادی شد ملک را پشت خم راست****ندای مرحبا از شهر برخاست

درخت بخت گشت از سر برومند****که آمد تاج را بر سر خداوند

همای چتر شاهی کرد پر باز****که آمد شاهباز سلطنت باز

ملک فرمود آذین ها ببستند****ز هر سو با می و رامش نشستند

چو پیدا گشت چتر شاه جمشید****زده سر از جناح چتر خورشید

چه خوش باشد وزین خوشتر چه باشد****وزین زیبا و دلکش تر چه باشد

که یاری دل ز یاری بر گرفته****که ناگه بیندش در بر گرفته

فرود آمد ز مرکب شاه کشور****گرفت آرام دل را تنگ در بر

همایون را چو باز آمد به تن هوش****گرفت آن سر و سیمین را در آغوش

چو جان نازنینش داشت در بر****هزاران بوسه زد بر چشم و بر سر

ملک در دست و پای مادر افتاد****سرشک آتشین از دیده بگشاد

چو از مادر جدا شد شاه جمشید****همایون رفت سوی مهد خورشید

همایون دید عمری در عماری****چو در زرین صدف در دراری

چو پیدا شد رخ خورشید انور****بر آمد نعره الله اکبر

همایون در رخش حیران فرو ماند****سپاس صنع یزدان بر زبان راند

به دامنها گهر با زر برآمیخت****به دامن بر سرش گهر فرو ریخت

همه با گوهر و سیم نثاری****چو ابر بهمن و باد بهاری

ز صحن دشت تا درگاه شاپور****مرصع بود خاک از در منثور

ز دیبا فرشها ترتیب کردند****رخ دیبا به زر تذهیب کردند

به هر جایی گل اندامی ستاده****چو گل زرین طبق بر کف نهاده

به هر جانب چو لاله دلفروزی****همی افروخت مشکین عود سوزی

ملک جمشید با این زیب آیین****به فال سعد منزل ساخت در چین

خضر سفید شیبت چو دم زد از سیاهی****عین الحیات عالم سر زد ز حوض ماهی

برخاست

رای هندو از ملک شام بنشست****سلطان نیمروزی در چین پادشاهی

ملک فغفورش اندر بارگه برد****بدو تاج و سریر و ملک بسپرد

به شاهی بر سر تختش نشاندند****ملک جمشید را فغفور خواندند

بزرگان گوهر افشاندند بر جم****به شاهی آفرین خواندند بر جم

چو کار ملک بر جمشید شد راست****به داد و عدل گیتی را بیاراست

....

چنین بود ای برادر حال جمشید****جهان بر کس نخواهد ماند جاوید

چو خورشید ار شوی بر چرخ گردان****به زیر خاک باید گشت پنهان

چو جمشید ار بود بر باد تختت****جهان آخر دهد بر باد رختت

بخش ۱۰۸ – اندرز

دلا زن خیمه بیرون زین مخیم****که بیرون زین ترا کاخیست خرم

اساس عمر بر بادی نهادن****بدین بنیاد بنیادی نهادن

خرد داند که کار عاقلان نیست****طریق و شیوه صاحبدلان نیست

به دیوان می دهد ملک سلیمان****سلیمان می کند بیکار دیوان

ز دست دهر مستان هیچ پا زهر****که پازهریست معجون کرده با زهر

مزی خرم که مرگت در کمین است****مخفت ایمن که دشمن همنشین است

چو خورشید ار شوی بر بام افلاک****روی آخر به زیر توده خاک

هزاران سال ملک و پادشاهی****نمی ارزد به یک روز جدایی

فلک با آدمی خاری زحد برد****زمین نیز آدمیخواری زحد برد

تو بر خود کرده ای هر کار دشوار****اگر آسان کنی، آسان شود کار

بود کاهی چو کوهی در ره جهل****اگر آسان فرو گیری شود سهل

قدم یکبارگی از خود برون نه****همه کس را به خود از خود فزون نه

وجود آیینه نقش رخ اوست****ببین خود را در آن آیینه ای دوست

به پیشانی چو ابرو خودنمایی****مبین کاندر همه چشمی گژ آیی

چو چشم آن به که در غاری نشینی****دو عالم بینی و خود را نبینی

حدیث تلخ اگر چه نیست در خور****اگر گوید ترش رویی فرو بر

ندیدی سیل باران را که در دشت****دوانید

از سر تندی و بگذشت

زمین از روی حلم آنرا فرو خورد****چه مایه تخم نیکویی برآورد

زبان آور مشو زنهار چون مار****که یابند از زبانت مردم آزار

همه دل باش همچون غنچه تا جان****چو گل گردد ز انفاس تو خندان

تو همچون آب سرتا پا روانی****مشو چون آتش دوزخ زبانی

چو سوسن هر زبان کز دل بروید****حدیثش را دماغ جان ببوید

بخش ۱۰۹ – حکایت

شنیدستم که با مجمر شبی شمع****پیامی کرد روشن بر سر جمع

که ای مجمر چرا هستی بر آذر؟****منم از تو بسی با آبروتر

چو از انفاس تو هردم ملول است****دم گرمت همه جای قبول است

جوابش داد مجمر کای برادر****مشو در تاب و آبی زن بر آذر

نفسهای تو در دل می نشیند****چو از انفاس من دوری گزیند

حکایات تو سرتاسر زبانیست****حدیث من همه قلبی و جانیست

تفاوت در میان هردو آنست****که این از صدق دل آن از زبانست

بخش ۱۱ – قطعه

سحرگاه ازل کز پرده عرض****قضا می داد نور و سایه را عرض

قدر بنوشت بر اطراف چترش****که السلطان ضل الله فی الارض

خرد گرد فلک چندانکه گردید****کسی بالاتر از چترش نمی دید

فلک را گفت بردی ای کمان قد****چو ابروی بتان پیشانی از حد

تنزل کن ز جای خویش زیرا****که ضل چتر سلطانیت اینجا

چرا بالا نشستی گفت از آن رو****که او چشم جهانست و من ابرو

بخش ۱۱۰ - پند

گلستان گیتی به خاری نیرزد****خمستان گردون خماری نیرزد

مکش بار دل بهر برگی چو غنچه****که صد ساله برگت به باری نیرزد

نسیما مبر برگ گل را به غارت****کزآن بلبلی صد هزاری نیرزد

همه کار ملک سلیمان بر من****به آواز یک مور باری نیرزد

مشو با صبا همنفس کان تنعم****به آمد شد خاکساری نیرزد

همه گرم و سرد سر خوان گیتی است****به درد دل و انتظاری نیرزد

بخش ۱۱۱ - شکایت از پیری

به پایان شد شب عیش ملاهی****سپیدی گشت پیدا در سیاهی

شب عیش و جوانی بر سر آمد****شبم را صبح صادق در برآمد

اگر چه صبح دارد خوش صفایی****ولیکن نیستش چندان بقایی

هوای دل ز سر باید برون کرد****که وقت صبح می باشد هوا سرد

از آن رو پشت من خم داد گردون****که زیر خاک می باید شد اکنون

خوشا و خرما فصل جوانی****زمان عیش و عهد کامرانی

نشاطم هر زمانی بر گلی بود****سماعم بر نوای بلبلی بود

گل و مل را جوانی می طرازد****جوانی را گل و مل می برازد

در آنبستان گه تخم مهر کارد****که جای سنبل و گل برف بارد

جوانی نوبهار زندگانیست****حقیقت زندگانی خود جوانیست

جوانا، قدر ایام جوانی****به روز ناخوش پیری بدانی

دل من در جوانی داشت طیری****که دایم در هوا می کرد سیری

کجا می دید آبی یا سرابی****برآن سر خیمه می زد چون حبابی

چو گل خندان لب و دلشاد بودم****ز هر بادی چو سرو آزاد بودم

نگشتم جز به گرد بزم چون جام****نیامد در دل من خرمی خام

دمی زین بیش جز بر روی گلگون****نکردم روی چون آیینه اکنون

رخ آیینه می بینم به آزرم****که می آید ز روی خویشتن شرم

سرابستان دل را شد هوا سرد****گلستان رخم را شد ورق زرد

چو چنگ از بزم می جویم کناری****برم تاری چو از چنگست تاری

ز جام

می مرا خون در درونست****میان ما و می افتاده خونست

همی دانم می دوشین روشن****که تلخ و تیز کرد امروز بر من؟

به پیری عادت و رسم مدامست****طلب کردن ولی آن هم حرامست

مرا قدیست چونین چون کمانی****چنی و پوستی بر استخوانی

چو چنگ از ضعف پیری شد سراپا****رگ من یک به یک بر پوست پیدا

قدم خم شد، ز قد خم چه خیزد؟****قدح چون خم شود آبش بریزد

ز جامم جرعه ای ماندست باقی****که آن بر خاک خواهم ریخت ساقی

در آن مجلس که می با جرعه افتاد****چه داد عشرت و شادی توان داد؟

دلیلا من ذلیل و شرم سارم****به فضل و رحمتت امیدوارم

زبانم را سعادت کردی آغاز****کلامم را شهادت خاتمت ساز

به اقبال آمد این دولت به پایان****الهی عاقبت محمود گردان

بخش ۱۱۲ - تاریخ نظم داستان

به رسم حضرت سلطان عهد شیخ اویس****که عهد سلطنتش باد متصل به دوام

شد این ربیع معانی جمادی الثانی****سنه ثلاث و ستین و سبعمانه تمام

بخش ۱۲ - قطعه

بجز از آتش دراز زبان****بجز از خامه زبان کوتاه

کس نیارست کرد در عالم****دو زبانی و سرکشی با شاه

لاجرم خاکسار و سرگردان****آن به تون رفت و این به آب سیاه

در آن اندیشه مه بگداخت تن را****که بندد بر سمندش خویشتن را

خیالی چند کج باشد کزین عار****توان بستن بر اسب او به مسمار

عقابش را چو شد زاغ کمان جفت****به وصف الحال نیز این شعر می گفت:

بخش ۱۳ - قطعه

روز کسوف ار کند قصد بدوزد به تیر****قبه سیمین ماه بر سپر آفتاب

گاه ز فیض کفش، خاک مرصع بساط****گاه ز گرد روز معنبر نقاب

کی شودش همعنان خیل ملک چون نداشت****پایه پهلو زدن ماه نوش در رکاب

ای کف خنجر کشت کرده ز جان صد هزار****خصم جگر تشنه را سیر به یک قطره آب

رای تو بر آسمان بارگهی زد که هست****بافته از قطب میخ تافته صبحش طناب

حمله قهر تو ساخت زهره شیران تباه****آتش تیغ تو کرد گرده گردان کباب

در عجبم تا چرا کرد به دوران تو****صدمه باران و باد گنبد گل را خراب

فتنه بیدار را عدل تو در خواب کرد****فتنه نبیند دگر چشم جهان جز به خواب

کرده به زخم زبان سرزنش سرکشان****تیغ جهانگیرت آن هندوی مالک رقاب

خرد کو هست عالم را آب و جد****چو طفلان بیش رایت خوانده ابجد

تو خورشیدی و تختت چرخ چارم****چهارش پایه چار ارکان عالم

بخش ۱۴ - قطعه

طاووس روز تا ز افق جلوه می کند****شاها، همای رای تو دولت شکار باد

این روزگار و دایره لاجورد را****دایم به گرد نقطه چترت مدار باد

هر خلعت مراد که می بخشد آسمان****از جامه خانه کرمت مستعار باد

خورشیدت از شمار غلاماندرگه است****بر در تر از غلام چنین صد هزار باد

گر ماه بر خلاف مرادت کند مدار ****چون دست زهره پای قمر در نگار باد

ماه قدح چو دور کند در سرای عیش ****ناهید خوش سرای ترا پرده دار باد

هر کس که در یمین تو چون تیغ راسخ است ****دایم چو خاتم تو به زر در یسار باد

تا هست کرد این مدر افلاک را مدار ****دور تو چون مدار فلک برقرار باد

بی گرد فتنه دامن آخر زمان بچین ****وصل قبای دولت این

روزگار باد

با اینکه نیست مثل من امروز بلبلی ****چون من بهار مدح ترا صد هزار باد

مرا یک روز شاهنشاه عالم ****چراغ دودمان نسل آدم

محیط مکرمت گردون همت ****جهان سلطنت، خورشید دولت

سریر آرای ملک اردوانی ****بهار دولت چنگیز خانی

جهانگیر و جهانبخش و جوانبخت ****که برخوردار باد از تاج و از تخت

فرستاد و به خلوت پیش خود خواند ****به عادت پیش تخت خویش بنشاند

ز سلک نظم و نثر آن بحر ز خار ****طلب می کرد ازین طبع گهربار

چو لعل یار در الفاظ رنگین ****معانی خویش و باریک شیرین

مرا گفت ای سخنگوی گهر سنج ****چه پنهان کرده ای در کنج دل گنج؟

کهن شد قصه فرهاد و خسرو ****بیاور خسروانه نقشی از نو

نماند آن شورش حلوای شیرین ****بیارامید جوش ویس و رامین

بیاور شاهد عذاری لایق ****که رمز آب رخ عذار و وامق

درین قرابه های سبز زرکار ****نظامی را سیه شد در شهسوار

رواجی نیست آن سیم کهن را ****بنامم سکه نو زن سخن را

مرصع ساز تاج و ذکر جمشید ****منور کن چراغ چشم خورشید

عذار روشن خورشید عذرا ****مزین کن به نظمی چون ثریا

جهان را از سخن ده یادگاری ****ز دستی دیگرش بر نه نگاری

ز عین طبع صافی کن روان بحر ****در آور هر زمان بحری در آن بحر

ز هر جنسی حکایت در هم آمیز ****ز هر نوعی غزلهایی نو انگیز

چو این عالی خطاب آمد به گوشم ****کمر بستند عقل و فکر و هوشم

مرا گفتند: سلمان، وقت دریاب ****که دولت را مهیا گشت اسباب

ادای حق پنجه ساله نعمت ****اگر داری هوس دریاب فرصت

ز هر طوری سخن با خویش داری ****ز کان و بحر گوهر بیش داری

به طرز نو معانی را بیان کن ****طراز دامن آخر زمان کن

ز ششتر تا به شام اندر شکر گیر ****ز عمان تا بد خشان در گهر گیر

به کلک عنبرین در روز و شب باف ****حریر شکرین را در قصب باف

ادای شکر همت کرده باشی ****حق خدمت بجای آورده باشی

در آن ره چون قلم مشیا علی الراس ****شدم در سخن سفتن به الماس

دل من در حجاب حجره فکر ****نمی کرد آرزو جز شاهد بکر

ز روی آن معانی پرده بگشود ****کزان معنی کسی را روی ننمود

لباس نظم اگر خوبست اگر زشت ****به بکری تار و پودش فکر من زشت

نهادم بر کف گیتی نگاری****برو بگذاشتم خوش یادگاری

ز گردون بگذرانیدم سخن را ****بدان حضرت رسانیدم سخن را

نهادم من درین فیروزه مجمر ****بسی ز انفاس مشکین عود و عنبر

جهان خواهد معطر گشت ازین بوی ****کنون چندانکه خواهد گشتن این گوی

توقع دارم از هر خرده جویی ****وز ایشان کز کرم دارند بویی

که گر باری بر آید بوی لادن ****ازین مجمر بر آن پوشند دامن

به فر دولت دارای عالم ****طمع دارم گرین معنی بود کم

کنون خواهم حدیث آغاز کردن ****در گنج سخن را باز کردن

بخش ۱۵ - آغاز داستان جمشید و خورشید

خبر دادند دانایان پیشین ****که وقتی پادشاهی بود در چین

زمانه تابع حکم روانش ****سلاطین خاک بوس آستانش

رسوم داد و دین بنیاد کرده ****به داد و دین جهان آباد کرده

به عهدش کس نبودی در همه چین ****جگر خونین بجز آهوی مشکین

چنان کبک از عقاب آسوده

خفتی ****که باز انگشت بر دندان گرفتی

سپاهش کوه و هامون بر نمی تافت ****عطایش گاو گردون بر نمی تافت

به چین خواندندی او را شاه غفغور ****ولی در اصل نامش بود شاپور

ز فرزند، آن شهنشه یک پسر داشت ****که از جان عزیزش دوست تر داشت

همایون کوکبی خورشید جامش ****فریدون موکبی جمشید نامش

جهان را تازه و نو شهریاری ****ز جمشید و فریدون یادگاری

چو با تیغ و سنان بودی خطابش ****که تابش داشتی غیر از رکابش؟

به روز رزم ره بر چرخ می بست ****چو تیر از دست او مریخ می جست

اگر با وی شدی گردون به میدان ****ربودی گوی گردون را به چوگان

چو کلکش بر حریر آغاز تحریر ****نهادی، پای دل کردی به زنجیر

به دانه مرغ دلها صید می کرد ****به دام عنبرینش قید می کرد

ز صبح و شام پود و تار می بافت ****به چالاکی شب اندر روز می تافت

چو کان و ابر کار او سخا بود ****ز سر تا پا همه حلم و حیا بود

عذار او خطی بر گل کشیده ****حدیثش پرده شکر دریده

چو ابری ابروانش بر گلستان ****کشیده سایبان ها بهر مستان

نبودی روز و شب جز با هنرمند ****نجوید پر هنر الا هنرمند

همه کس را هنر در کار باشد****نخست آنکس که او سردار باشد

نبودی جز نشاط و عیش کارش ****بجز می خوردن و میل شکارش

ملک فرمود تا یک شب به باغی ****که بر هر خار بود از گل چراغی

هزاران بلبل اندر باغ و هر یک ****گرفته راه عنقا و چکاوک

به صد دستان نواها بر کشیده ****گل و سوسن گریبانها دریده

به پای سرو سنبل در فتاده

****بنفشه پیش سوسن سر نهاده

ز مستی چشم نرگس رفته در خواب ****گرفته عارض گل ها ز می تاب

هر آن سازی که دل می خواست کردند ****ز می شاهانه بزمی راست کردند

یکایک را بجای خود نشاندند ****ندیمان و حریفان را بخواندند

نواهای نی و دف برکشیدند ****ز هر سو مطربان صف بر کشیدند

مغنی چون نوای عود دادی ****نوای زهره از قانون فتادی

ظریفان در لطافتهای شیرین ****ندیمان در حکایتهای رنگین

ز مستی سرو قدان در شمایل ****به دعوی ماهرویان در مقابل

دماغ حاضران از بوی آن خوش ****لب شکر لبان را جان بر آتش

عقاب خوش عنان در عین جولان ****کمیت گرم رو گردان به میدان

نسیم از بوی می افتان و خیزان ****قدح بر لعل و مروارید ریزان

به جای جرعه جان می ریخت ساقی ****می و جان هر دو می آمیخت ساقی

خروش الصبوح از خاکیان خاست ****ز رنگین جرعه هر جا بوی جان خاست

وز آن سو ازغنون بلبل آواز ****ز یک سو در عمل شاهد فتن باز

پرستاران خاص شاه بودند ****به خوبی هر یکی چون ماه بودند

ز پرها راست کرده قرصه شید ****عنادل در هوای صوت ناهید

چو در برج چهارم منزل ماه ****میان چار بالش مسکن شاه

نبود از کامرانی هیچ باقی ****همه شب بود نوشانوش ساقی

ز خواب خوش گران شد افسر شاه ****چو خم شد بر کف شب ساغر ماه

همی کردند خود را یک به یک گم ****حریفان چون به وقت صبح انجم

ز پیش شاه باقی را براندند ****ز نزدیکان غلامی چند ماندند

ملک در خواب شد چون چشم خود بست ****ز جا برخاست

ساقی، شمع بنشست

بخش ۱۶ – دیدن جمشید، خورشید را اندر خواب

چو روی خود بهشتی دید در خواب ****روان هر سوی چو کوثر چشمه آب

کنار جوی ریحان بر دمیده ****میان باغ طوبی سر کشیده

فراز شاخ مرغان خوش آواز ****همی کردند با هم سر دل باز

ز شبنم تاج گل چون تاج پرویز ****بر آن آویزه نور دلاویز

همه خاکش عبیر و زعفران بود ****همه فرشش حریر و پرنیان بود

صبا می کرد بر گل جان فشانی ****به گل می داد هر دم زندگانی

میان باغ قصری دید عالی ****چو برج ماه خورشیدیش والی

ملک می گفت با خود که این چه جایست ****که جوزا صورت و حورا نمایست؟

بر آن آمد که فردوس برین است ****قصور خلد و جای حور عین است

درین بود او که ناگه بی حجابی ****ز بام قصر سر زد آفتابی

چو خورشیدش عذار ارغوانی ****درخشان از نقاب آسمانی

بتی رعنا و کش، ماه مقنع ****چو مه بر جبهه اکلیلش مرصع

فروغ عارض او عکس خورشید ****نگین خاتمش را مهر جمشید

ز سنبل بر سمن مرغول بسته ****ز موغولش بنفشه دسته دسته

لب لعلش درخشان در نگین داشت ****به پیشانی خم ابروی چین داشت

ز زلفش سنبل اندر تاب می شد ****ز شرم عارضش گل آب می شد

اگر در دل خیالش بسته گشتی ****ز تاب دل عذارش خسته گشتی

قضا شهزاده را ناگه خبر کرد ****در آن زلف و قد و بالا نظر کرد

صباح زندگانی شد بر او شام ****که آمد آفتابش بر لب بام

قضای آسمانی چون بر آید ****اگر بندی در از بامت در آید

کمند عنبر از بالای آن قصر ****فرو هشته ز سر تا پای آن قصر

دل

سودایی او بی سر و پا ****به مشکین نردبان بر شد به بالا

دل جمشید را ناگه پری برد ****به دستانش ز دست انگشتری برد

چو بیدل شد ملک، فریاد در بست ****بجست از خواب و خواب از چشم او جست

همی زد دست بر سر سنگ بربر ****که نه دل داشت اندر بر نه دلبر

همی نالید و در اشک می سفت ****به زاری این غزل با خویش می گفت

بخش ۱۷ – غزل

گفتم خیال وصلت گفتا به خواب بینی ****گفتم مثال رویت گفتا در آب بینی

گفتم به خواب دیدن زلفت چگونه باشد؟****گفتا که خویشتن را در پیچ و تاب بینی

گفتم که روی و مویت بنمای تا ببینم ****گفتا که در دل شب چون آفتاب بینی

خروشش چون پرستاران شنیدند ****یکایک سر به سر پیشش دویدند

که شاها چیست حالت ناله از چیست؟****جهان محکوم تست این نالش از کیست؟

چه کم داری که هیچت کم مبادا ****چه غم داری که هیچت غم مبادا

به دل گفت این همی باید نهفتن ****خیالست این نشاید باز گفتن

من این حال دل خود با که گویم ****دوای درد پنهان از که جویم

چه گویم من که سودای که دارم ****خیال سرو بالای که دارم

دهانی را کزو قطعا نشان نیست، ****میانی را که هیچش در میان نیست،

ندیده من بدو چون دل نهادم؟****چرا دل را به هیچ از دست دادم؟

پدر گر صورت حالم بداند ****مرا بی هیچ شک دیوانه خواند

همان بهتر که راز دل بپوشم ****شکیبائی کنم، در صبر کوشم

سرشک خود چو آب جو خرابم ****یقین دانم که خواهد بردن آبم

همی گفتند و او خاموش می بود ****به

پاسخ قفل درج لعل نگشود

یکی می گفت: این سودای یارست ****دگر می گفت این رنج خمارست

ز نو بزم صبوحی ساز دادند ****حریفان را به بزم آواز دادند

نوای ارغنونی بر کشیدند ****شراب ارغوانی در کشیدند

صبا برخاست گرد باغ گردید ****ز گلرویان بستان هر که را دید

یکایک را درین مجلس دلالت ****همی کرد از پی رفع ملالت

نخست آمد گل صد برگ در پیش ****زر آورد و می گوینده با خویش

زر افشان کرد و از می مجلس آراست ****به صد رو از شهنشه عذرها خواست

به زیر لب دعایش گفت صد راه ****رخ اندر پاش می مالید کای شاه

ز دلتنگی دمی خود را برون آر ****به می خوردن نشاطی در درون آر

من از غم داشتم در دل بسی خون ****ز دل کردم به جام باده بیرون

شما را زندگانی جاودان باد ****که ما خواهیم رفتن زود بر باد

در آمد بلبل صاحب فصاحت ****که بادا خسروا فرخ صباحت

دمی با دوستان خوش باش و خندان ****که دنیا را بقایی نیست چندان

تو این صورت که بینی بسته بر هم ****چو گل از هم فرو ریزد به یک دم

درآمد لاله ناگه با پیاله ****تو گفتی از زمین بر رست لاله

که شاها لاله دردی کش آورد ****مئینی و آنگه نه ز آن می کان توان خورد

از آن می ساقیان را گرچه ننگست ****که نیمی صاف و نیمی تیره رنگست

نشاید ریخت می گر درد باشد ****که دردی نیز هم در خورد باشد

فرود آورد سر غمگین بنفشه ****که کمتر کس شها مسکین بنفشه

چو گل بهر نثار ار زر ندارم ****همینم

بس که درد سر ندارم

در آمد نرگس سرمست مخمور ****که باد از حضرتت چشم بدان دور

من مخمور دارم یک دو ساغر ****فدایت کردم اینک دیده بر سر

درآمد سرو دست افشان و آزاد ****که شاها جاودان سر سبزیت باد

چرا بهر جهان دل رنجه داری ****دلی نازک همچون غنچه داری؟

بیا از کار من گیر اعتباری ****که آزادم ز هر کاری و باری

نیاید هیچ کس اندر بر من ****نمی بیند برهنه کس تن من

تهی دست و مقل الحال باشم ****ولیکن مستقیم احوال باشم

درخت میوه را بین کان همه بار ****کشد از بهر روزی آخر کار

برش غیری خورد بادش برد برگ ****بماند در میان عریان و بی برگ

زبان کرد از ثنای شاه سوسن ****به فصلی خوش چو فصل گل مزین

که من آزاد کرد پادشاهم ****چو سنبل از غلامان سپاهم

به آزادیت شاها صد زبانم ****غلام همت آزادگانم

چو گل می بینمت امشب پریشان ****ز ما چون غنچه در هم چیده دامان

هوس گر تخت و تاج و شهرداری ****چو گل هم تا جور هم شهریاری

به هر کنجی گرت صد گونه گنج است ****به هر گنجی از آن صد گونه رنج است

چه برد از گنج افریدون و هوشنج؟****که دایم باد ویران خانه گنج

بسی سوسن ملک را داشت رنجه ****زبانش در دهن بگرفت غنچه

تو ای سوسن ز سر تا پا زبانی ****حدیث کار و بار دل چه دانی؟

تو از نو رستگانی آب و گل را ****من از پیوستگانم جان و دل را

نه من صاحب دلم کار دل است این ****تو دم درکش که نه کار گل است این

ملک می کرد چون

گل پیرهن چاک ****سخن در زیر لب می گفت حاشاک

گهی با سرو رعنا رقص می کرد ****گهی بر یاد نرگس باده می خورد

که این چون چشم مست یار او بود ****که آن چون قامت دلدار او بود

چو از چوگان زلف او شدی مست ****به جعد سنبل چین در زدی دست

چو با اندیشه لعلش فتادی ****لب نوشین ساغر بوسه دادی

چو گشتی باغ و گلشن بر دلش تنگ ****شدی در دامن صحرا زدی چنگ

دمی چون شمع پیش باد می مرد ****که باد از کوی او بویی همی برد

کنیزی داشت شکر نام جمشید ****که بود از صوت او در پرده ناهید

لب شکر چو گشتی هم لب عود ****بر آوردی به سوز از حاضران دود

چو نی بستی کمر در مجلس شاه ****به شیرینی زدی بر نیشکر راه

در آن مجلس نوائی آنچنان ساخت ****که بلبل نعره زد گل خرقه انداخت

ملک زاده سرشک از دیده می راند ****روان چون آب بیتی چند می خواند

نوائی کرد شیرین شکر آغاز ****ز قول شاه می داد این غزل ساز

بخش ۱۸ – غزل

مطول قصه ای دارم که گر خواهم بیان کردن ****به صد طومار و صد دفتر نشاید شرح آن کردن

به معنی صورتی امشب نمودی روی و این صورت ****نمی یارم عیان گفتن نمی شاید نهان کردن

من این صورت کجا گویم من این معنی کرا گویم؟ ****کز اینها نیست این صورت که پیدا می توان کردن

دل من رفت و من دست از غم دل می زنم بر سر ****چرا تن می زنم؟ باید مرا تدبیر جان کردن

مرا یاری درونی نیست غیر از اشک و، من او را ****به جست و جوی این حالت

نمی یارم روان کردن

به مهر روی او با صبح خواهم همنفس بودن ****به بوی زلف او بر باد خواهم جان فشان کردن

بخش ۱۹ – آگاهی فغفور شاه از حال جمشید

چو صبح از جیب گردون سر بر آورد ****زمانه چتر گردون بر سر آورد

برون رفت از دماغ خاک سودا ****جهان را مهری از نو گشت پیدا

و لیکن همچنان سودای آن ماه ****فزون می گشت هر دم در سر شاه

ازین سودا درونی داشت ویران ****چو گنجی شد، به کنجی گشت پنهان

چو گل پیچیده دل در غنچه بنشست ****در خلوت به روی خلق در بست

مقیمان را ز پیش خویش می راند ****ندیمان را به نزد خود نمی خواند

ندیم او خیال یار او بود ****خیال یار، یار غار او بود

چو اندر پرده راه کس نمی داد ****ندیمانش برآوردند فریاد

که این حال پسر در اضطراب است ****به کلی صورت حالش خراب است

بباید رفتن این با شاه گفتن ****ز شاه این قصه را نتوان نهفت

ز آنجا روی در درگاه کردند ****حکایت های او با شاه کردند

که: شاها، حالت شهرزاد دریاب ****که نه روزش قرارست و نه شب خواب

به خاک انداخته چرخش چو تیر است ****کمان قد گشته و اکنون گوشه گیرست

چو ابر از دیده باران می فشاند ****چو گل هر دم گریبان می دراند

ز آهش آسمان را دل کبابست ****جهان را چشم ها زین غم پر آبست

پدر چون واقف از حال پسر گشت ****ز احوال پسر آشفته تر گشت

بع غایت ز آن پریشانی دژم شد****ز تخت سلطنت سوی حرم شد

همایون مادر جمشید را گفت****که: «روز شادی ما راست غم جفت

خبر داری که رود ما سراب است؟****اساس ملک جمشیدی خراب است؟

ز

دست جم جهان انگشتری برد****ندانم دیو ره زد، یا پری برد؟

چو مادر قصه را کرد از پدر گوش****ز خود رفت و زمانی گشت خاموش

ز نرگس ها سمن بر ژاله افشاند****به ناخن ها از سوسن لاله افشاند

ملک دستش گرفت از پیش برخاست****که کار ما نخواهد شد بدین راست

بیا تا باد پایان بر نشینیم****رویم احوال جم را باز بینیم»

از آنجا سوی جم چون باد رفتند****ز گرد راهش اندر برگرفتند

چو زلف اندر سر و رویش فتادند****بسی بر نرگس و گل بوسه دادند

پدر گفتش که: «ای چشم مرا نور،****چه افتادت که از مردم شدی دور؟

تو عالم را چو چشمی، نیست در خور****که در بندی به روی مردمان در»

چو مال در درد بالای تو چیناد****بد فرزند را مادر مبیناد

به حق شیر این پستان مادر****که یکدم خوش بر آی ای جان مادر

اگرچه مهربان باشد برادر****نباشد هیچکس را مهر مادر

اگرچه دایه دارد مهر جانی****چو مادر کی بود در مهربانی

ملک زاده ز دل آهی بر آورد****ز سوز دل به چشم آب اندر آورد

«دریغا من که در روز جوانی****چو شب شد تیره بر من زندگانی

هنوز از صد گلم یک ناشکفته****گلستانم نگر بر باد رفته

مرا دردیست کان درمان ندارد****مرا راهیست کان پایان ندارد»

همی گفت این و در دل یار جویان****در اثنای سخن گریان و مویان

گهی دست پدر را بوسه دادی****گهی در پای مادر سر نهادی

ملک جمشید دانا بود و دانست****که جنت زیر پای مادرانست

شهنشه گفت: «کاین سودای عشق است****درین سر شورش غوغای عشق است

همانا دل به مهری گرم دارد****ولی گفتن ز مردم شرم دارد

کنون این کار را تدبیر سهل است****به تدبیر اندران تاخیر جهل است

بباید مجلسی خوش راست کردن****حضور گلرخان درخواست کردن

کجا در نوبهاری لاله روی است****کجا در

گلشنی زنجیر موی است

به پیش خویش باید دادش آواز****مگر از پرده بیرون افتند این راز»

منادی گر منادی کرد آغاز****که مهرویان چین یکسر به پرواز

به ایوان همایون جمع گردند****شبستان حرم را شمع گردند

هزاران شاهد مه روی با شمع****بدین ایوان شدند از هر طرف جمع

چو شب گیسوی مشکین زد به شانه****جمال روز گم شد در میانه

بتان چین شدند از پرده بیرون****به عزم بزم ایوان همایون

درآمد هر سمن رخساری از در****به شکل لاله با شمعی معنبر

پری پیکر بتان سر تا به پا نور****قدح بر دستشان نور علی نور

گل رخسارشان در خوی نشسته****هزاران عقد در بر گل نشسته

سمن رویان چو گل افتاده بر هم****چو برگ گل نشسته تنگ بر هم

ز عکس رنگ روی لاله رویان****شده در صحن مجلس، لاله رویان

سر زلف سیه در عود سوزی****نسیم صبح در مجمر فروزی

ثوابت در تحیر مانده بر چرخ****فلک در گردش و سیاره در چرخ

به عالی منظری بر، شاه جمشید****نشسته با پدر چون ماه و خورشید

پدر هر دم یکی را عرضه کردی****به یادش ساغر می باز خوردی

ملک گفت: «ای پسر زین خوب رویان****دل و طبعت کدامین راست جویان؟

درین مجلس دلارامت کدامست؟****دلارام ترا آخر چه نام است؟

ملک زاده ملک را گفت شاها****کواکب لشکرا، گردون پناها!

چه شاید گفتن این بت پیکران را****که رشک آید بر ایشان بتگران را؟

عروسان نگارستان چین اند****غزالان شکارستان چین اند

ولی پیشم همان دارند مقدار****که خضرای دمن با نقش دیوار

ز جام دیگر این مستی است ما را****به جان دیگر این هستی است ما را

خلیلم گر درین بتخانه هستی****طلسم این بتان را بر شکستی

همه ایوان نگارستان مانی است****دریغا کان نگارستان ما نیست

بود هر دل به روی خوب مایل****ولی باشد به وجهی میل هر دل

چو دارد دوست

بلبل عارض گل***چه در وجهش نشیند زلف سنبل؟

چو نیلوفر به خورشیدست مایل***ز مهتاب جهانبخش چه حاصل؟»

بخش ۲ – در حکمت آفرینش

به نام آنکه این دریای دایر***ز عین عقل اول کرد ظاهر

عیان شد عین عقل از قاف قدرت***سه جوی آورد اندر باغ فطرت

درخت نور چشم جان برافراخت***همای عشق بر سر آشیان ساخت

دهد بر جویبار چشم احباب***ز عین عشق بیخ حسن را آب

دو عالم ذره است و مهر خورشید***دل رست انگشتری و عشق جمشید

سرای روح کرد این خانه گل***خورای عشق گشت این خانه دل

حصار جسم را از آب و گل ساخت***به چندین مهره دیوارش برافراخت

فراوان شد اساس شخص آدم***به پشتیوان این گل مهره محکم

به قدرت راست کرد این خانه گل***سه حاکم را در آنجا ساخت منزل

که دل را تکیه گاه از راست تا راست***مقام قلب کرد از صدر چپ و راست

چو جسمی بارگاه هفت تو زد***دل آمد خیمه بر پهلوی او زد

خرد را کو دماغی داشت در سر***از این هر دو مقامی داد برتر

مزین کرد لطفش سرو قامت***به حسن اعتدال استقامت

که از صنعش کند درخواست شاهد***که انسان را ز سر تا پاست شاهد

هر آنچ از گوهر خاک آفریدست***تو پاکش بین که پاکش آفریدست

همه پاک آمدسم از عالم غیب***ز کج بینی ما پیدا شد این عیب

ز مینا خسروانی قصری افراخت***به شیرین کاری او را بیستون ساخت

میان حقه فیروزه پیکر****معلق کرد صنعش چار گوهر

فلک پیمانه فضل نوالش****جهان پروانه شمع جلالش

به دیوان ازل حکمش نشسته****همه کون و مکان را جمع بسته

براننده چرخ و باقی کرده پیدا****ز کل من علیهادفان یبقی

حریر لاله و گل را به شب ماه****ز صنعش داده حسن صبغه الله

به تاب خیط شمس و سوزن خار****بدوزد قرطه زربفت گلزار

ز زرین نشتر خورشید

تابان***گشاید خون یاقوت از لب کان

شکر را در میان نی نهان کرد***به چندیش قلم شرح و بیان کرد

سپارد ماهئی را مهر جمشید***به خرچنگی رساند تخت خورشید

به کرمی داد از ابریشم کناغی***به کرمی می دهد در شب چراغی

قمر با این همه کار و کیایی***بود هر مه شبی بی روشنایی

به موشان جبه سنجاب بخشد***کولها در پلنگ و شیر پوشد

به بوئی کو کند در نافه افزون***کند آهوی مشکین را جگر خون

قبایی از برای غنچه پرداخت***دگر بشکافت آن را پیرهن ساخت

خرد را کار با کار خدا نیست***کسی را کار با چون و چرا نیست

فلك را با چنین کاری چه کار است***همه کاری به حکم کردگار است

اگر بودی فلك را اختیاری***گرفتی یك زمان برجا قراری

ز ما در کار خود حیران تر است او***ز ما صد بار سرگردان تر است او

خرد در کار خود سرگشته رائی است***فلك در راه او بی دست و پائی است

صفات او ز کیف و کم فزونست***فلك چون حلقه بیرون در بود

بخش ۲۰ – راز گفتن جمشید با پدر و مادر

در آخر غنچه این راز بشکفت***حدیث خواب یك یك با پدر گفت

پدر گفت: «این پسر شوریده حالست***حدیثش یکسر از خواب و خیالست

همی ترسم که او دیوانه گردد ***به یکبار از خرد بیگانه گردد»

به مادر گفت: «تیمار پسر کن***علاج جان بیمار پسر کن»

همایون هر زمان می داد پندش***نبود آن پند مادر سودمندش

دلش را هر دم آتش تیزتر بود****خیالش در نظر خونریز تر بود

در آن ایام بد بازرگانی****جهان گردیده ای و بسیار دانی

بسان پسته خندان روی و شیرین****زبان چرب و سخن پر مغز و رنگین

بسی همچون صبا پیموده عالم****چو گل لعل و زر آورده فراهم

گهی از شاه رفتی سوی سقسین****گهی در روم بودی گاه در چین

به هر شهری ز هر ملکی گذر داشت****ز

احوال هر اقلیمی خبر داشت

چنان در نقش بندی بود استاد****که می زد نقش چین بر آب چون باد

پری را نقش بر آینه می بست****پری از آینه فکرش نمی رست

ز رسمش نقش مانی گشته بی رنگ****ز دستش پای در گل نقش ارژنگ

کجا سروی سمن عارض بدیدی****ز سر تا پای شکلش بر کشیدی

همه اشکال بت رویان عالم****به صورت داشت همچون نقش خاتم

ملک جمشید چون از کار درماند****شبی او را به خلوت پیش خود خواند

نشاندش پیش و از وی هر زمانی****همی جست از پری رویان نشانی

کز آن خوبان که دیدی یا شنیدی****کدامین را به خوبی برگزیدی؟

کدامین مه به چشمت خوش برآمد****کدام آب حیاتت خوشتر آمد؟

به پاسخ دادنش نقاش برخاست****سخن در صورت رنگین بیاراست

که: «شاها حسن خوبان بی کنار است****در و دیوار عالم پر نگار است

ولی در هر یکی رنگی و بویی است****کمال حسن هر شاهد به رویی است

رطب را لذت شکر اگر نیست****در آن ذوقیست کان هم در شکر نیست

ازین خوبان که من دیدم به هر بوم****ندیدم مثل دخت قیصر روم

مه از شرم رخ او در نقاب است****میان ماه رویان آفتاب است

تو گویی طینش از آب و گل نیست****ز سر تا پا به غیر از جان و دل نیست

به میدانست با مه در محاذات****به اسب و زخ شهان را می کند مات

به حسن و خوبیش حسن ملک نیست****چنان مه در کبودی فلک نیست

ز مویش رومیان ز نار بستند****ز مهر رویش آتش می پرستند

نه او کس برون پرده دیده****نه اندر پرده آوازش شنیده

که یارد نام شوهر پیش او گفت؟****که زیر طاق گردون نیستش جفت

ازین خور طلعتی ناهید رامش****از این مه پیکری، خورشید نامش

چو گیرد جام می در دست خورشید****ببوسد خاک ره چون جرعه ناهید

سفر می کردم اندر

هر دیاری****ز چین افتاد بر رومم گذاری

در آن اقلیم بازاری نهادم****سر بار بدخش و چین گشادم

ز هر سو مشتری بر من بجوشید****چنان کاوازه ام خورشید بشنید

فرستاد و ز من دیبای چین خواست****چو لعل خود بدخشانی نگین خواست

متاعی چند با خود برگرفتم****به سوی منزل آن ماه رفتم

دری همچون جبین خوش بوستانی****به هر جانب یکی حاجب ستاده

مرا بردند در خوش بوستانی****در او قصری به شکل گلستانی

ز برج آسمان تابنده ماهی****چو انجم گردش از خوبان سپاهی

چو چشم من بدان مه منظر افتاد****دل مسکین ز دست من در افتاد

همان دم خواست افتادن دل از پای****به حیلت خویشتن را داشتم بر جای

کلید قفل یاقوتی ز در ساخت****دل تنگم بدان یاقوت بنواخت

ز منظر ناگهان در من نظر کرد****دل و جان مرا زیر و گذر کرد

متاع خویشتن پیشش نهادم****دل و دین هردو در شکرانه دادم

نگینی چند از آن لب قرض کردم****به پیشش این نگین ها عرض کردم

ز زلفش نافه های چین گشادم****به دامن بردم و پیشش نهادم

پسندید آن گوهرها را سراسر****به نرمی گفت: «ای پاکیزه گوهر

ندارد این گوهرهای تو مانند****بهایش چیست؟» گفتم: «ای خداوند

قماش من نه حد خدمت تست****بهای آن قبول حضرت تست

به خون مشک چون رخسار شویم؟****ز تو چون خون بهای لعل جویم؟

بهای لعل باید کرد ارزان****چو باشد مشتری خورشید تابان»

بدانم یک سخن چندان عطا داد****که لعل و مشک صد خونبها داد

کنون من صورتش با خویش دارم****اگر فرمان دهی پیش تو آرم

بدان صورت درونش میل فرمود****بشد مهراب و پیش آورد و بگشود

ملک جمشید نقش یار خود یافت****نگارین صورت دلدار خود یافت

نظر چون بر جمال صورت انداخت****همان دم صورت نادیده بشناخت

روان در پای آن صورتگر افتاد****بسی بر دست و پایش بوسه ها داد

کزین سان صورت زیبا

که آراست؟****چنان کاری خود از دست که برخاست؟

تو خضر چشمه حیوان مایی****چراغ کلبه احزان مایی

فراوان گوهر و پیرایه دادش****ز هر چیزی بسی سرمایه دادش

چو افسر گوهرش بر فرق کردند****سرا پایش به گوهر غرق کردند

نهاد آن صورت دلبند در پیش****به زاری این غزل می خواند با خویش:

بخش ۲۱ – غزل

گوئیا این نقش بیجان صورت جان من است****نقش بیجانش مخوان کان نقش جانان منست

می دمد بویی و هر دم بلبل جان در قفس****می کند فریاد کاین بوی گلستان منست

خود چه نوراست آن که دل خود را بر او پروانه وار****می زند کاین عکس از آن شمع شبستان منست

می گشاید دل مرا از بند زلف نازنین****حلقه زلفش کلید قفل زندان منست

گر کند قصد سر من، بر سر من حاکمست****ور نماید میل جان، شکرانه بر جان منست

صورتی در پیش دارم خوب و می دانم که این****صورت جمعیت حال پریشان منست

بخش ۲۲ – از خواب گفتن جمشید با مهراب

یکایک باز گفت: ؟«ای صورت انگیز****کنون این چاره را رنگی برآمیز

چو حاصل کرده ای رنگ نگارم****یکی نقشی، به دست آور نگارم

تو این رنج مرا گر چاره سازی****ز هر گنجت ببخشم بی نیازی»

چو مهراب این سخن را از شاه بشنید****زمانی در درون خود بپیچید

جوابش داد «این کاری عظیم است****درین صورت بسی امید و بیم است

ز چین تا روم راهی بس دراز است****همه راهش نشیب اندر فرازست

درین ره بیشه و دریا و کوه است****ز دیو دد گروه اندر گروه است

ملک را رفتن آنجا خود نشاید****به ننگ و نام کاری بر نیاید»

ملک را خوش نیامد کار مهراب****شد از گفتار پیچا پیچ در تاب

جوابش داد: «این گفتار سست است****قوی رایت ضعیف و نادرست است

نمی باید در امید بستن****نمی شاید دل عاشق شکستن

ترا باید بزرگ امید بودن****چو سایه در پی خورشید بودن

درین ره نیز خواهم شد چو خنجر****به سر خواهم برید این ره سراسر»

چو مهراب آتش کین ملک دید****به پیشش روی را بر خاک مالید

که: «ممن طبع ملک می آزمودم****در راز و درونی می گشودم

چو دانستم که عشقت پای بر جاست****کنون این کار کردن پیشه ماست

رکاب اندر رکابت بسته دارم****عنانت با عنان پیوسته دارم

به

هر جانب که بخرامی روانم****به هر صورت که فرمایی بر آنم

کنون باید بسیج راه کردن****شهنشه را ز حال آگاه کردن

بضاعت بردن از هر جنس با خویش****گرفتن پس در طریق روم در پیش

به رسم تاجران در راه بودن****نمی شاید درین راه شاه بودن

درین معنی سخن بسیار گفتند****از آن گفت و شنید آن شب نخفتند

سحر چون رایت از مشرق برافراشت****فلك زیر زمین گنجی روان داشت

کلید صبح در جیب افق بود****برآورد و در آن گنج بگشود

برون آورد درج لعل پر زر****ز لعل و زر زمین را ساخت زیور

بخش ۲۳ – اجازه سفر خواستن جمشید

ملك جمشید کرد آن راز مشهور****فرستاد از در و درگاه فغفور

ندیمی را طلب فرمود و بنشاند****حکایت های شب یك یك فرو خواند

به عزم روی دستوری طلب کرد****مثال حکم فغفوری طلب کرد

چو شاه این قصه را بشنید در جمع****برای روشنایی سوخت چون شمع

لبالب شد ز خشم و قصه بنهفت****به زیر لب سخن پرداز را گفت

«برو از من بپرس آن نازنین را،****پدید آرنده تاج و نگین را،

بگویش این خیال از سر بدر کن****به تارك ترك تاج و تخت زر کن

چرا چون نافه ببریدی ز مسکن****چرا چون لعل برکندی ز معدن؟

عزیز من مکن پند مرا خوار****جوانی، خاطر پیران نگه دار

به پیران سر مکن از من جدایی****مده بر باد ملك و پادشاهی

نمی دانم پدر با تو چه بد کرد****که خواهی کشتنش در حسرت و درد

مر از دست من ای شاهبازم****که چون رغتی نخواهی یافت بازم

به گیتی چون تو فرزندی ندارم****دلارایی و دلبندی ندارم

پدر دوران عمر خویش رانده ست****مرا غیر از تو عمری نمانده ست

تو نیز اکنون بخواهی رفتن ای عمر****نمی دانم چه خواهی گفتن ای عمر»

رسول آمد حکایت با ملک گفت****ملک چون روزگار خود برآشفت

به سوی مادر آمد رفته در خشم****روان

بر برگ گل بارانش از چشم

چو نور چشم خود را دید گریان****همایون گشت چون زلفش پریشان

روان برخاست چشمش را ببوسید****پس ار بوسیدنش احوال پرسید

پسر بنشست و با او راز می گفت****حدیث رفته یکی یک باز می گفت

به دارای دو گیتی خورد سوگند****که گر منعم کند گیتی خداوند

به خنجر سینه خود را کنم چاک****به جای تخت سازم بستر از خاک

چو مادر قصه دلبند بشنید****ز جان نازنین او بترسید

بسی پند و بسی امید دادش****بدان امیدها می کرد شادش

ملک را گشت معلوم آن روایت****که با او در نمی گیرد حکایت

فرستاد و شبی مهراب را خواند****بسی با او ز هر نوعی سخن راند

ملک را گفت مهراب: «ای خداوند****اگر خواهی بقای جان فرزند

بباید ساختن تدبیر راهش****که دارد ایزد از هر بد نگاهش

روان می بایدش کردن هم امروز****مگر گردد به بخت شاه فیروز»

نهاد آنگه ملک سازه ره آغاز****به یک مه کرد ساز رفتنش ساز

غلامان سمن رخسار، سیصد****کنیزان پری دیدار، بی جد

بسی شد هودج و کوس و علم راست****هیونان را به هودج ها بیاراست

ناشانده نازکان را در عماری****چو اندر غنچه گل های بهاری

ز نزدیکان دوراندیش بخرد****روان کرد اندران موکب تنی صد

بسی جنگ آوران رزم دیده****جفای نیزه و خنجر کشیده

بسی مردم ز هر جنسی فرستاد****بسی پند و بسی اندرزشان داد

روان شد کاروانی فوج بر فوج****تو پنداری که زد دریای چین موج

درایش ناله بر گردون کشیده****درنگ او به هندوستان رسیده

جلاجل را روان بر مرحبا بود****همه کوه و در آواز درا بود

بخش ۲۴ – سفر جمشید به روم

به روز فرخ و حال همایون ****ملک جمشید رفت از شهر بیرون

برون بردند چتر و بارگاهش ****خروشان و روان در پی سپاهش

ز آه و ناله می نالید گردون ****ز گریه سنگ را می شد جگر خون

پدر می زد به زاری

دست بر سر ****به ناخن چهره بر می کند مادر

سرشک از دیده باران، گفت « ای رود، ****ز مادر تا قیامت باش بدرود!

بیا تا در بغل گیرم به نازت ****که می دانم نخواهم دید بازت

بیا تا یک نظر سیرت ببینم ****به چشمان گرد رخسارت بچینم

دریغا کافتاب عمر شد زرد ****که روز شادمانی پشت بر کرد

گلی بودی که پروردم به جانت ****ربود از من هوای ناگهانت

بخواهم سوخت در هجر تو خاشاک ****به داغ و درد خواهم رفت در خاک

خداوند جهانت باد یاور ****شب و روزت سعادت باد همبر

مرا چشمی، مبادت هیچ دردی ****در این ره بر تو منشیناد گردی

همه راهت مبارک باد منزل ****تمنایی که داری باد حاصل

درین غربت هوای دل فکندت ****که باد آب و هوایش سودمندت! »

ملک جمشید چون احوال مادر ****بدید از دست دل زد دست بر سر

به الماس مژه گوهر همی سفت ****کمند عنبرین می کند و می گفت:

« دل از دستم ربوده ست اختیارم ****مکن عیبم که دست دل ندارم»

همایون گفت ای فرزند زنهار ****مرا جانی و جانم را میازار

مکن مویه که وقت جان کنش نیست ****مزن بر سر که جای سرزنش نیست

دو منزل با پسر دمساز گشتند ****وز آنجا زار و گریان باز گشتند

ملک جمشید دل بر کند از آن بوم ****وز آن سو رفت و روی آورد در روم

چو مه مهر رخ خورشید در دل ****همی شد روز و شب منزل به منزل

به بوی سنبل زلفش شتابان ****چو آهو سرنهاده در بیابان

گهی در تاب بود از مهر روشن ****که در ره گرم تر می راند از من

گه از غیرت فتادی در پی باد ****که آمد باد در پیش من افتاد

بسان لاله و گل خار و خارا ****به جای تخت و مسند ساخت ماوا

همی پنداشت کان خارا حریرست ****گمان می برد کان خارش سریرست

ره عشق اینچنین شاید بریدن ****نخست از عقل و دین باید بریدن

بخش ۲۵ – غزل

غباری کز ره معشوقه آید ****به چشم عاشقان عنبر نماید

من افتاده آن خاک دیارم ****که گرد از دل غبارش می زداید

چو من خواهم که گل چینم ز باغش ****گرم خاری رود در دست، شاید

به مژگان از برای دیده این خار ****برون آرم گر از دستم برآید

بهر بادی که می آید ز کویش ****مرا در دل هوایی میفزاید

صبا در مگذر از خاک در او ****که کار ما ازین در می گشاید

عنان زلف او بر پیچ تا باد ****رکاب اندر رکاب او نساید

در آن منزل که جان از ترس می کاست ****دو ره گشتند پیدا از چپ و راست

ملک مهراب را گفت اندرین راه ****چه می گویی؟ جوابش داد کای شاه

طریق راست راه مرز روم است****همه ره کشور و آباد بوم است

ره چپ هم ره روم است لیکن****در آن ره ز آدمی کس نیست ساکن

سراسر بیشه و کوه است و دریا****کنام اژدها و جای عنقا

طریق راستی یکساله راه است****طریق رفتن چپ چار ماه است

ملک را شوق در دل جوش می زد****هوایش راه صبر و هوش می زد

عنان بر جانب راه دوم تافت****دوان اندر پیش مهراب بشتافت

ملک را گفت این راهی است بی راه****نمی شاید که بی راهی کند شاه

مرو راهی که دیگر کس نرفته ست****هما نگذشته و کر کس نرفته ست

همی گفت این و وا ز ینسان همی راند****که

باد از رفتن او باز می ماند

به ناگه پیشش آمد بیشه ای خوش****مقامی جان فزا و جای دلکش

سمن پرورده جان از سایه بید****نداده برگ بیدش جای خورشید

نسیمش مشک و خاکش زعفران بود****هوایش جان و آب و روان بود

فراز شاخه های صندل و عود****قماری راست کرده بر بط و عود

چنار و سروش اندر سر فرازی****همی کردند با هم دست یازی

هزاران طوطی و طاووس و شهباز****فراز شاخ می کردند پرواز

تذروان خفته خوش در ظل شاهین****ز بالش باز کرده فرش و بالین

ملک مهراب را گفت: «این چه جاییست؟»****جوابش داد کین جنی سرایست

مقام و منزل روحانیانست****سرای پادشاه و ملک جانست

تو این مرغان که می بینی پری اند****ز قصد مردم آزاری بری اند

بگو تا نافه ها را سرگشایند****عبیر و عنبر و لادن بسایند

ملک فرمود تا بزمی نهادند****در آن منزل پری خوان ساز دادند

کنیزان پری رخ را بخواندند****به ترتیب پری خوانی نشاندند

همی کردند مشک افشان چو سنبل****به دامن عطر می بردند چون گل

می اندر جام زر چون مشتری بود****درون شیشه مانند پری بود

همی کرد از نشاط نغمه چنگ****در آن مجلس ز گردون زهره آهنگ

چو لاله مشک بر آتش نهادند****چو غنچه نافه های چین گشادند

جمال چینیان را چون بدیدند****همان دم جنایان برقع دریدند

بتان چین به از حوران رضوان****پری رویان چینی خوشتر از جان

به هر جانب هزاران پیکر جن****در آن جنت سرا گشتند ساکن

ملک جمشید بر کف جام باده****پری و آدمی پیشش ستاده

ز دل هر لحظه آهی برکشیدی****به یاد یار جامی در کشیدی

از آن آیین و بزم شاهزاده****خبر بردند پیش حورزاده

تماشا را چو ماهی از شبستان****برون آمد به عزم آن گلستان

هزاران دلبر از جان گشته همراه****روان آمد به سوی مجلس شاه

اشارت کرد تا پیروزه تختی****نهادند از بر عالی درختی

بران بنشست چون گل شاد

و خرم****نظر می کرد سوی مجلس جم

چو چشم او بدان مه پیکر افتاد****حجاب و صبر و مستوری بر افتاد

****چه خوش بودی اگر شوی منستی

درین اندیشه رفت و باز می گفت****که چون گردد پری با آدمی جفت؟

ملک جمشید ملک عقل و جانست****که فرمانش بر انس و جان روانست

دو عالم ذره است و مهر خورشید****دلست انگشتری و عشق جمشید

چو جمشید پری رخسار انجم****عیان شد از هوا شد دیو شب گم

انیسی داشت نامش ناز پرورد****که می کرد از لطافت ناز برورد

رفیق و مهربان و خویش او بود****به رسم پیشکاران پیش او بود

زبانش را به پوزش ها بیاراست****فرستاد و ز خسرو عذرها خواست

که شاها آمدن فرخنده بادت****فلک چاکر، زمانه بنده بادت

کدامین مملکت را شهریاری؟****کنون عزم کدامین شهرداری؟

نمی یابد ز ما بیگانگی جست****مکن بیگانگی کاین خانه تست

پری گر چه ز جنس آدمی نیست****ولی او نیز دور از مردمی نیست

بباید منتی بر ما نهادن****به سوی کاخ ما تشریف دادن»

چو پیش خسرو آمد ناز پرورد****حکایت های شیرین باز می کرد

ملک در طلعتش حیران فرو ماند****به صد نازش به نزد خویش بنشاند

به دل گفت این پری حوری صفا تست****از آتش نیست از آب حیاتست

بگو مهراب گفت تا تدبیر ما چیست****جواب این مه فرخ لقا چیست

بدو مهراب گفت ای شاه ما را****طریقی نیست غیر از رفتن آنجا

هنوز اندر کف فرمان اوییم****یک امروز دگر مهمان اوییم

پری چون مردمی با ما نماید****به غیر از مردمی از ما نشاید

عزیمت کرد شه با ناز پرورد****عزیمت جزم در خوان پری کرد

سرایی یافت چون ایوان مینو****پری اش بانی و حوریش بانو

مرصع خانه ای چون چرخ اخضر****در او خشتی ز نقره خشتی از زر

هلال طاق او پیوسته تا ماه****چو طاق ابروان یار دلخواه

بسان آیینه صحنش مصفا****جمال جان در آن آیینه

پیدا

مسیحا در رواقش دیر کرده****کواکب در بروجش سیر کرده

خم طاقش فلک را گشته محراب****ترابش در صفا بگذشته از آب

به پیشش چرخ نیلی سر نهاده****فرات و دجله در پایش فتاده

زمین آن سرا گویی معین****برید استاد ازین فیروزه گلشن

موشح قطعه ای خورشید مطلع****در او بیتی خوش و پاک و مرصع

چو جنت سندس و استبرق فرش****بر آن استبرق و سندس یکی عرش

چو خاتم تختی از زر بسته بر هم****نگاری چون نگین بر روی خاتم

چو شمعش جامه زربفت در بر****ز لعل آتشین تا جیش بر سر

چران اندر گلستانش دو آهو****کنام آهوانش جای جادو

نقاب آتشین بر آب بسته****ز رویش آب بر آتش نشسته

تتق از پیش دور افکنده چون گل****پریشان کرده بر گل جعد سنبل

شبش افکنده دور از روی گلگون****ز قلب عقربیش مه رفته بیرون

ز جان چاه ز نخ پر کرده تا لب****معلق زیر چاهش آب عبغب

ملک را چون بدید از دور برخاست****ز زیر عرش گفتی نور برخاست

ز تخت آمد فرو در زیر تختش****گرفت و برد بر بالای تختش

نشستند از بر آن تخت و خرم****چو بلقیس و سلیمان هر دو با هم

بسی از رنج راهش باز پرسید****حدیث رفتنش ز آغاز پرسید

ملک می گفت با وی یک به یک باز****اگر چه بود روشن بر پری راز

پری گفتش که ای کاریست مشکل****به خون دیده خواهد گشت حاصل

پریشانی بسی خواهی کشیدن****بسی چون زلف خم در خم بریدن

بسی چو چشم عاشق خسته و زار****شناور گشتن اندر بحر خونخوار

گهی با شیر در پیکار رفتن****گهی با اژدها در غار رفتن

گهی نیسان و گه چون ابر نیسان****شدن در کوره و در بازار گریان

گه از سودای دل چون موب دلبر****گهی شوریده بر کوه و کمر سر

ملک گفتا: «اگر عمرم دهد مهل****بود

کار در و دشت و جبل سهل

گهر در سنگ باشد مهره با مار****عسل با نیش باشد ورد با خار»

پری دانست که احوالش خرابست****سخن با وی کشیدن خط بر آبست

به ساقی گفت: «جام می در انداز****دمی اندیشه از خاطر بپرداز

به یاد روی جم دوری بگردان****که بنیادی ندارد دور گردان

ز جام می درون را ساز گلشن****که دارد اندرون را جام روشن

لب رودی خوش و دلکش مقامی ست****بزن مطرب نوا کاین خوش مقامی ست»

نخست امد به زانو ناز پرورد****به یاد روی بانو ساغری خورد

دوم ساغر به پیش خسرو آورد****ملک بر یاد جانان نوش جان کرد

قدح چون ماه شد در برج گردان****ز می چون چرخ روشن گشت ایوان

هوا از عکس می شنگرف گون شد****دل خاک از سرشک جرعه خون شد

چو جامی چند می در داد ساقی****ملک را گفت: «دولت باد باقی

مرا زین خوی و لطف و سازگاری****حقیقت شد که شاه و شهریاری

کدامین دایه از شیرت لب آلود****مگر آب حیاتش در لبان بود

بیا تا چهره دشمن خراشیم****برادر گیر و خواهر خوانده باشیم»

یکی خواهر شد و دیگر برادر ****یکی گشتند با هم آب و آذر

دو درج آورد پر یاقوت احمر****که هریک بود یک درج پر زر

سه تا تار از کمند زلف مشکین****که هریک داشت صد تا تار در چین

به جم گفت: «این دو درج و این سه تا تار****به یاد زلف و لعلم گوش می دار

اگر وقتی شود وقتت مشوش****ز زلف من فکن تاری در آتش»

ملک جمشید، شب خوش کرد مه را****پری خوش در کنار آورد شه را

بخش ۲۶ – روان شدن جمشید از ولایت پریان بسوی روم

به چین چون رومیان آیینه یستند****سپاه زنگ را بر هم شکستند

پری رویان شب آیینه دیدند****از آن آیینه چینی رمیدند

ملک بر بست بار خود از آن بوم****سر

اندر ره ناهده و روی در روم

همی راندند از آن خونخوار بیدا****ز ناگه تیغ کوهی گشت پیدا

توگفتی فرق فرقد پایه اوست****سپهر لاجوردی سایه اوست

ملک مهراب را گفت این چه کوه است****که کوهی بس عظیم و با شکوه است؟

جوابش داد: «این کوه سقیلاست****که دیو و اژدها را جای ماواست

بر آن هر رمغ نتواند پریدن****رهش را برق نتواند بریدن

همه اوج فلک بالای او بود****همه روی زمین پهنای او بود

گهی اندیشه می شد در رهش لنگ****گهی آمد نظر را پای بر سنگ

به بالا آسمانش تا کمرگاه****زحل را از علوش دلو در چاه

ز تیزی تیغ بر گردون کشیده****به فرق فرقدان تیغش رسیده

به قد چون چرخ اطلس رفته بالا****ملمع کرده اطلس را به خارا

پلنگان صف کشیده بر شرفهاش****زده صد حلقه ماران بر کمرهاش

به غار اندر عناکب پرده دارش****پلنگ و اژدها یاران غارش

رهش باریک و پیچان همچو نیزه****چو نوک نیزه بر وی سنگریزه

اگر بر تیغ او کردی گذاره ****فلک، چون ابر گشتی پاره پاره

در آن کهسار دید از دور یک تل ****فروزان بر سر آن تل دو مشعل

جهانی ز آن بخار آتش گرفتی ****دمی پیدا شدی دیگر نهفتی

ملک مهراب را گفت این چه باشد؟****برافروزنده آتش که باشد؟

جوابش داد کاین جز اژدها نیست ****سفر کردن بر این جا از دها نیست

ازین منزل نمی شاید گذشتن ****طریقی نیست غیر از بازگشتن

دهانست آنکه می بینی نه غارست ****نفس دان آنچه پنداری بخارست

ملک گفت این حکایت سخت سست است ****کسی از حکم یزدانی نجست است

ازین ره بازگشتن جهل باشد ****جبل در راه عاشق سهل باشد

درین ره ساختن باید ز سر پا ****گذر کردن چو تیر از سنگ خارا

نمی گویم که این

تدبیر چون است ****همی کوشیم تا تقدیر چون است

اگر من نیز برگردم ز دشمن ****کجا خواهد قضا برگشتن از من؟»

درین بودند کاژدرها بجنبید ****گمان بردند که کوه از جا بجنبید

ملک آمد، به یاران بانگ بر زد ****چو کوه اطراف دامن بر کمر زد

سپاه اندر پی اش افتاده گریان ****سر اندر کوه چون ابر بهاران

ملک با اژدهایی کان دو سر داشت ****مقارن کرد ماری را که برداشت

روان چرم گوزن آورد در شست****به خاصیت ز دستش مار می جست

روان الماس پیکان مهره اش سفت ****بسی پیچید از آن و آنگه برآشفت

خروشان روی در جمشید بنهاد ****کشید اندر خودش، پس کام بگشاد

ملک تیغ زمرد فام برداشت ****ز افعی از زمرد کام برداشت

به خون و زهر او آراست خارا ****کمرها را به طرف لعل و دیبا

ید بیضا به تیغش اژدها را ****عصا کرد و بیفکند آن عصا را

سران خیل در پایش فتادند ****سراسر دست و پایش بوسه دادند

بسی سبع المثالی خواندندش ****کلیم الله ثانی خواندندش

روان گشتند از آنجا شاد و پیروز ****ره آن کوه پیمودند شش روز

پدید آمد سواد شهری از دور ****ز پولادش بروج از آهنش سود

ملک مهراب را پرسید کان چیست ****چه شهرست این و آنجا مسکن کیست

جوابش داد کانجا خوان دیو است ****مقام و مسکن اکوان دیو است

چه دیوی او به غایت تند و تیزست ****قوی با آدمی اندر ستیزست

پلنگینه سر است و فیل بینی ****به مغز اندر سرش مویی نبینی

هزاران دیو در فرمان اویند ****سراسر بر سر پیمان اویند

نهان رو چون نسیم از کشور او ****مبادا کو ازین رفتن

برد بو

اشارت کرد خسرو چینیان را ****که در بندند بهر کین میان را

کمان چون ابر نیسان بر زه آرند ****به جای قطره زان پیکان ببارند

توان کردن مگر کاری به مردی ****وگر مردن بود، باری به مردی

بریدی پیش اکوان رفت چون باد ****که آمد لشگری از آدمیزاد

سپهبد تیغ زن ماهی چو خورشید ****که با فر فریدونست و جمشید

چو اکوان لعین از آن راز بشنید ****چو رعد و برق در ساعت بغرید

به دیوان گفت ها آمد گه صید ****که صید آمد به پای خویش در قید

بسان ابر آذاری خروشان ****ز کوه آمد فرو آشفته اکوان

به جای اسب شیر شرزه در زیر ****گرفته استخوان فیل شمشیر

درختی کرده اندر آسیا سنگ ****همی کرد و بدان سنگ آسیا جنگ

ز چرم ببر خفتان کرده در بر ****ز سنگ خاره بر سر داشت مغفر

ملک چون دید از آن لشکر سیاهی ****چو برق آورد روی اندر سیاهی

ملک بر کوه خارا کرد بنیاد ****سرای کارزار از سنگ و پولاد

ستون ها از عمود نیزه افراخت ****ز چوب تیر سقف آن سرا ساخت

بخش ۲۷ – کشته شدن دیو به دست جمشید

ز قلب لشکر آمد سوی جمشید ****چو ابری کاندر آید پیش خورشید

بدو راند از هوا سنگ آسیا را ****ملک از خویش رد کرد آن بلا را

دراز آهنگ دیدش قصد پا کرد ****به تیغش گرد ران از تن جدا کرد

نهاد آن گرد ران بر گردن اکوان ****نگون شد چون به برج شیر کیوان

به تیغ دیگرش از پا درافکند ****به زخمی دیگرش از تن سر افکند

سنان را افسری کرد از سر دیو ****سراسر شد گریزان لشکر

دیو

ملک شکر خدای دادگر کرد ****وز آن منزل به پیروزی گذر کرد

به قرب هفته ای ز آن کوه بگذشت****به هشتم خیمه زد بر عرصه دشت

ز گردون خویشتن را بر زمین یافت****در آن صحرا نشان آدمی یافت

زمین پر سبزه و آب روان دید****سرا و قصر و باغ و بوستان دید

به دشت اندر خرامان باز یاران****به کوه اندر تذر و و باز یاران

مقامی دید با امن و سلامت****ملک روزی دو کرد آنجا اقامت

بپرسید از یکی کاین مرز و این بوم****چه می خوانند؟ گفتا: ساحل روم

از اینجا چون گذشتی مرز روم است****ولی بحری عجب خونخوار و شوم است

بخش ۲۸ – در دیر راهب

به نزد بحر دیری دید مینا****کشیشی چون پیر چون کیوان در آنجا

شد آن خورشید رخ در دیر کیوان****ازو پرشسد حال چرخ گردان

جوابش و داد و گفت احوال گردون****نداند کس به جز دانای بی چون

اگر خواهی خلاص از موج دریا****چو ما باید کناری جستن از ما

گهر جویی؟ بیا در ما سفر کن****امان خواهی؟ ز بحر ما حذر کن

دگر پرسید: «ای پیر خردمند****مرا اندر تجارت ده یکی پند

بگو تا مایه خود زین بضاعت****چه سازم در جهان؟» گفتا: «قناعت

قناعت کن کز آن با بست شد باز****که کرد اندر هوای آز پرواز

از آن سلطان مرغان گشت عنفا****که در قاف قناعت کرد ماوا

طلب کن عین عزت را از آن قاف****که هست این عین را منبع بر آن قاف

تو وقتی سر عنقا را بدانی****که عنقا را به کلی باز خوانی»

سیم نوبت سرشک از دیده بارید****چو گردون از غم گردون بنالید

که: «مهر آسمان با ما به کین است****فلک دایم به قصدم در کمین است

جهان را حوادث می گشاید****فلک نقش مخالف می نماید»

ملک را در دو بیت آن پیر بخرد****جواب خوب موزون

داد و تن زد:

بخش ۲۹ - رباعی

لازم نبود که آنچه دولت باید***نقش فلکی هم آنچنان بنماید

شاید که تو را چنانکه باید ناید***باید که تو را چنانکه آید شاید

بخش ۳ - قطعه

ای در هوای معرفت قدرتت چو باز***سیمرغ چشم بازو خرد چشم دوخته

در شهپر جلال تو ارباب بال را***پرهای فکر ریخته و بال سوخته

گردون به طوق شوق تو گردن افراخته***آتش به داغ طوع تو خود را فروخته

لطفت به یکدم و هم قهرت به یک نفس***باغ بهشت و آتش دوزخ افروخته

بخش ۳۰ - جمشید و سفر دریا

ملک را چون مسیح آورد در سیر***هوای صحبت خورشید در سیر

به یاران گفت: «کشتیها بسازید***به کشتی بادبان ها بر فرازید»

صد و هشتاد کشتی را ساز کردند***دو او چیزی که می بایست بردند

به کشتی ها درون ملاح می خواند***که بسم الله مجری ها و می راند

ملک در کشتی ها بنشست تنها***چو خورشید فلک در برج جوزا

چهل روز اندر آن دریا براندند***شبی در موج گردابی بماندند

ز روی آب ناگه باد برخاست***ز هر سو نعره و فریاد برخاست

شب و کشتی و باد برخاست***ز هر سو نعره و فریاد برخاست

شب و کشتی و باد و بحر و گرداب***حوادث را مهیا گشته اسباب

به یکدم بحر شد با شاه دشمن***ز سر تا پای در پوشید جوشن

پر از چین کرد رخ کف بر لب آورد****بجوشید و ز هر سو حمله ای کرد

به کشتی در، ملک را موج می برد****گهی در قعر و گه در اوج می برد

گهی در پشت ماهی ساختی گاه****ز ماهی سر زدی بر افسر ماه

فلک سنگ حوادث داشت در دست****بزد کشتی جم را خرد بشکست

در آمد آب و شه را در برآورد****ز چوبین خانه اش چون گل برآورد

همی گشت اندرون گرداب حیران****چو ما در موج این دریای گردان

هر آنکس کو در این دریا نشیند****طریقی جز فرو رفتن نبیند

در آن دریا به بوی آشنایی****ملک می زد به هر سو دست و پایی

ز تخت و بخت چون برداشت امید****ز کشتی تخته ای را داشت جمشید

چو

برگردید بخت آت تخت بشکست****به جای تخت شه بر تخت بنشست

قضای آسمانی تخته می راند****فلک نقش قضا ز آن تخته می خواند

نگار خویش را در آب می جست****به آب دیده نقش تخته می شست

سه روز آن تخته بر دریا روان بود****ملک ملاح و بادش بادبان بود

چهارم روز چون آن چشمه زر****بجوشید از لب دریای اخضر

ملک را ناگه آمد بیشه ای بیش****که بود آن بیشه از هر بیشه ای بیش

ز انبوهی درختان به و نار****نمی دادند در خود باد را بار

شده مقبوض چون فرهاد مسکین****غبار آلود و زرد و سیب و شیرین

ز گرم آلود سیب شکر آلود****خوش و شیرین تر از حلوای بی دود

وهان فندق و بادام و پسته****به شکر خنده لب بگشوده بسته

انارش کرده دعوی با لب یار****همی زد سیب لاف از غبغب یار

ملک زین غصه خون یار می خورد****به دندان سیب تن را پاره می کرد

انارش کرده با هم لعل و در جفت****به کار خویش می خندید و می گفت:

«چرا چیزم باید جمع کردن****که خواهد دیگری آن چیز خوردن

ملک حیران به گرد بیشه می گشت****به کار خویش بر اندیشه می گشت

که: «من زین ورطه چون یابم رهایی؟****مگر فضلی کند لطف خدایی!»

چو هندوی شب تاری در آمد****خیال زلف یارش در سر آمد

ز سودای سر زلفین دلدار****شب تاریک می پیچید چون مار

گهی با آب می زد سنگ در بر****گهی با سرو می زد دست در سر

غریب و خسته و تنها و عاشق****بلا همراه و دولت نا موافق

شب تاریک و برق نعره ابر****خروش موج و رعد و گریه ابر

همه با شیر و ببرش بود مجلس****ندیمش بحر بود و وحش مونس

بسی در حسرت دلدار بگریست****چو ابر از شوق آن گلزار بگریست

به زاری هر زمان می گفت: «دردا****که دردم را دوایی نیست پیدا

ازین ترسم که در حسرت بمیرم****مراد

دل ز دلبر برنگیرم!»

دگر می گفت: «تدبیرم چه باشد***درین سودا اگر میرم چه باشد؟

نه رنج راه عشقش برده باشم،***نه آخر در ره او مرده باشم،

بسی برخویشتن چون مار پیچید***ره بیرون شدن جایی نمی دید

همی نالید و در اشک می سفت***به زاری این غزل با خویش می گفت:

بخش ۳۱ – غزل

فریاد همی دارم و فریاد رسی نیست***پندار درین گنبد فیروزه کسی نیست

ای باد خبر بر، بر آن یار همی دم***کز بهر خبر جز تو مرا همنفسی نیست

از هستی من جز نفسی باز نمانده ست***هر چند که این نیز بر آنم که بسی نیست

ما را هوس آن دست که در پای تو میریم***دارد مگسی در شکرستان تو پرواز

دردا که مرا قوت پر مگسی نیست***خواهیم گذشت از سر آن قلزم نیلی

آخر قدم همت ما کم ز خسی نیست***ای طوطی جان زرین قفس سبز برون ای

بخش ۳۲ – در وصف صبح

چو سیمین صبح سر بر زد ز خاور***ز بحر چین برآمد ز ورق زر

تو پنداری ز چین آن زورق نور***فرستاد از پی جمشید فغفور

ملك طوفی به گرد بیشه می کرد***خلاص خویش را اندیشه می کرد

به دل می گفت: «آخر حور زادم***ز موی خویش تاری چند دادم

که هر وقتی که درمانی به کاری***به آتش در فکن زین موی تاری؟

کنون این موی ها با خویش دارم***از آن دارم که تا آید به کارم»

ز پیکان آتشی در دم بر افروخت***بر آتش عنبرین موی پری سوخت

همین دم گشت پیدا نازپرورد****به پیش جم سلام بانو آورد

ملک جمشید را گفت: «این چه حالست****که خورشید نشاطت در وبالست؟

همایونت نشیمن بود در روم****کدامت زاغ شد رهبر درین بوم؟

ز دست حورزاد آمد به فریاد****که با او کرده ای از دیگری یاد

چنان ماهی اگر رضوان ببنید****عجب دارم که با حوری نشیند

برابر حوری زادی سرو آزاد****خطا باشد گزیدن آدمی زاد»

ملک گفت: «ای صنم کار دلست این****مکن منعم که کاری مشکلست این

چه گویم که این سخن دارد درازی****چنین باشد طریق عشقبازی

فزون از شمع دارد روشنی خور****ولی پروانه را شمعست در خور

شنیدستم که چون از ابر می خواست****صدف باران، خروش از بحر برخاست

صدف

را گفت آب آه رو سیاهی****که پیش ما تو آب از ابر خواهی!»

صدف گفت آنجا من از ابر نیستان****طلب می دارم ار تو بودی ترا آن

چرا بایست کرد از بی حیایی****مرا از ابر تر دامن گدایی؟

مرا کز عجب بایستی نمودن****دهان را ز آب دندانی گشودن

مکن عیبم که این ها اضطراریست****اسا کار در بی اختیاریست

حکایت های خود ز آغاز می گفت****به ناز این قصه یک یک باز می گفت

ملک جم را از آنجا ناز پرورد****پیاده تا لب دریا بیاورد

در آمد باد پائی بحر پیما****چو باد نوبهار از روی دریا

پری گفت: «ای براق باد رفتار****زمانی چند را جمشید بردار

حباب آسا روان شو بر سر آب****چو برق اندر پی من زود بشتاب»

کشید اسب و ملک بنشست بر وی****پری از پیش می رفت و جم از پی

به یک ساعت ز دریا در گذشتند****تو گفتی آب دریا در نوشتند

فرود آمد ز اسب و روی بر خاک****بسی مالید و گفت: «ای داور پاک

شفا بخشنده تن های بیمار****خطا پوشنده جمع گنه کار

تویی مالک رقاب آزادگان را****دلیل و دستگیر افتادگان را»

بخش ۳۳ - جواب دادن حورزاد جمشید را

پری گفتش که: «اینجا مرز روم است****همه ره کشور و آباد بوم است

حقیقت دان که دریای است این اسب****نبرد راه خشکی هرگز این اسب

پیاده بایدت رفتن در این راه****مگر کارت شود بر حسب دلخواه»

ز اسب پیل پیکر شاهزاده****جدا شد کرد رخ در ره پیاده

چو مه بنهاد تاب مهر در دل****به یک منزل همی کرد او دو منزل

وجود نازنین ناز پرورد****نه گرم روزگاران دیده نه سرد

کف پایش ز رنج راه در تاب****برآورد آبله همچون کف آب

چو گل بنشسته خوی بر طرف رخسار****دریده جامه و پایش پر از خار

چو بگذشت از شب تاریک بهری****رسید از راه تنها سوی شهری

پریشان از جفای گردش دهر****همی گردید

مسکین گرد آن شهر

غلامی داشت نامش خاص حاجب****که بودی شاه را پیوسته حاجب

ملک در راه دیدش حاجب آسا****سیه پوشیده و خم کرده بالا

در آن تاریکی اش فی الحال بشناخت****ولیکن شاه بر کارش بینداخت

به نزد حاجب آمد و گفت کای یار****غریب و خسته و سرگشته بیمار

ندارم اندرین شهر آشنایی****که ما را گوشید امشب مرحبایی

از او پرسید حاجب: «از کجایی****که داری رنگ و بوی آشنایی»

ملک گفتش: «ز چین بهر تجارت****سفر کردم، مرا کردند غارت

چو بشنید این حکایت حاجب بار****به دل گفت: «این جوان در شکل و رفتار

به نور چشم ما تابنده خورشید****همی ماند دریغا شاه جمشید!»

بر آن حالت زمانی زار بگریست****جوان گفت: «ای برادر، گریه از چیست؟»

غلام این قصه پیش شاه می گفت****شهنشه می شنید و آه می گفت

همی رفت از شی حاجب در آن راه****سخن گویان ملک تا کاروانگاه

ملک را خاص حاجب گفت: فرمای****درا، امشب و ثاق ما بیارای

غریب و خسته ای و ره گذاری****رفیقی نیستت، جایی نداری»

ملک را در سرای خویشتن کرد****بسی نیکی به جای خویشتن کرد

چو نور شمع برمه پرتو انداخت****غریب خویش را یعقوب بشناخت

چو چشم او بر آن مه منظر افتاد****از او آهی و فریادی برآمد

ز آهش جنیان گشتند غمگین****درآمد گرد حاجب لشکر چین

به فال سعد روی شاه دیدند****در آن تاریکی شب ماه دیدند

سران چین به پایش در فتادند****سراسر دست و پایش بوسه دادند

نثارش زر و گوهر بر فشاندند****به خسرو جان شیرین بر فشاندند

حکایت کرد شاه از بحر از بر****سخن نگذاشت هیچ از خشک تر و از تر

نوای عیش و عشرت ساز کردند****طرب بر پرده شهناز کردند

زر و یاقوت می پالود ساقی****شفق در صبح می پیمود ساقی

به روی جم دو هفته باده خوردند****سیم هفته بسیج راه کردند

روان آن کاروان کشور به کشور****رسید

آنگه به دارالملک قیصر

خبر آمد که آمد کاروانی****که پیدا نیستش قطعا کرانی

به گوش رومیان از یک دو فرسنگ****همی آمد خروش و ناله از زنگ

تماشا را ز بام و برج باره****نظاره ماهرویان چون ستاره

نفیر مرحبا می آمد از شهر****همه بانگ درا می آمد از شهر

ز وقت صبح تا شام از پی هم****گهی می رفت اشهب گاه ادهم

شده روی در و دشت و صحاری ****نهان از هودج و مهد و عماری

ملک جمشید چون خورشید تابان****همی آمد ز گرد ره شتابان

ز چوب صندل و عود و قماری****به پیش خسرو اندر ده عماری

سران چین پیاپی در پی شاه****صد و پنجه غلام ترک همراه

کمرهای مرصع کرده یکسر****غلامان سمن بر، چوب دو پیکر

به شهرستان درآمد شاه جمشید****چو ماه چارده در برج خورشید

کلاه چینیان بنهاده بر سر****قبای تاجران را کرده در بر

زن و مرد اندران حیران بمانده****ز دست مرد و زن دلها ستانده

به فیروزی فرود امد به منزل****فرود آورد بار خویش در دل

چو چین حلقه های زلف دلدار****چو مشکین رشته های غمزه یار

به هر سو نافه های چین گشادند****به هر جانب چه بازاری نهادند

چو خورشیدی نشسته خسرو چین****برو گرد آمده خلقی چو پروین

نهاده چون لب و دندان خود جم****عقود لولو و یاقوت بر هم

به یکدم گرد آن خورشید رخسار****هزاران مشتری آمد پدیدار

چو مشکین زلف خود صد حلقه بسته****هزاران مشتری در وی نشسته

به بازار ملک دلهای پر غم****ز هر سو یک به یک افتاده در هم

هر آن کس کو به بازارش رسیدی****دل و جان دادی و مهرش خریدی

خبرهای ملک جمشید یکسر****رسانیدند نزد شاه شاه قیصر

طلب فرمود میر کاروان را****«سر و سالار خیل کاروان را،

ببین تا از متاع چین چه داری****بچو تاآنچه داری با خود آری»

متاعی چند با خود داشت

زیبا***ز مشک عنبر و یاقوت و دیبا

غلامی چند را همراه خود کرد***به رسم تحفه پیش قیصر آورد

ملک چون عکس تاج قیصری دید***بساط خسروانی را ببوسید

دعا کردش که عمرت باد جاوید ***ز اوج دولتت تابنده خورشید

همه به روزی و پیروزی ات باد ***سرت سبز و رخت سرخ و دلت شاد

جهان در سایه عدل تو ایمن ***قلم در آمد و شد تیغ ساکن

ز خسرو قیصر آن گفتار شیرین ***چو بشنید و بدیدش رسم و آیین

ملک جمشید را نزد خود خواند ***چو سروش سربلندی داد و بنشاند

چو پرسید این حکایت قیصر از چین ***شدی گفتش حدیث قیصر چین

چو از حال دگر بودی خطابش ***ندادی جم جواب الا صوابش

به دل گفت این جوان گویی سر و شست ***ز سر تا پا همه عقل است و هوشست

نمی دانم که اصلش از کیانست ***ولی دانم که با فر کیانست

نه خود از تاجرانست این جوان مرد ***که کم یابد کسی تاجر جوانمرد

حیا و مردمی از مرد تاجر ***نباید جست کاین امری است نادر

زمانی بزم قیصر داشت تازه ***اجازت خواست دادندش اجازه

زمین بوسید و قیصر عذرها خواست ***چو طاووسش بخلعتها بیاراست

به حاجب گفت تا نزدیک درگاه ***وثاقی ساز داد اندر خور شاه

ملک سوی وثاق خویشتن رفت ***ز ملک مصر تا بیت الحزن رفت

نبود از شوق خورشید گل اندام ***ملک را ذره ای چو ذره آرام

شبی نالید خسرو پیش مهراب ***که با مهرش ندارم بیش ازین تاب

برای در جهان گشتی سر و بن ****لب دریاست در، شو در طلب کن

ضعیفی تشنه از راه بیابان ****رسیده بر کنار آب حیوان

جگر در آتش و دل در تب و تاب ****تحمل چون تواند کردن از آب

بباید طوف آن گلزار کردن ****چو باد آنجا دمی بر کار کردن

مگر بویی از آن گلزار یابی ****درون پرده دل بار یابی

به دشواری بر آید گوهر از سنگ ****به جان کندن به دست آید زر از سنگ

گرفتم ره نیابی در سرایش ****توان بوسیدن آخر خاک پایش

چو بشنید این سخن مهراب برخاست ****متاع چین ز گنجور ملک خواست

بسی دیبای زیبا و گهر داشت ****ز هر چیزی متاعی چند برداشت

غلامی چند با خود کرد همراه ****بیامد تا در مشکوی آن ماه

اساسی دید خوش با چرخ همبر ****نهاده بر درش دو کرسی از زر

نشسته خادمانی بر ارایک ****درونش حوری و بیرون ملایک

از ایشان یافت مهراب آشنایی ****سلامش کرد و گفتا مرحبایی

به خادم گفت:« من مهراب نامم ****قدیمی درگه شه را غلامم

به وقت فرصت از من ار توانی ****زمین بوسی بدان حضرت رسانی»

رسانید آن سخن را مرد لالا ****بگوش ماه چون لولوی لالا

اشارت کرد تا راهش گشادند ****در آن بستان سرایش بار دادند

چو مهراب اندرون آمد ز درگاه ****سپهری دید یکسر زهره و ماه

بنامیزد بهشتی یافت پر حور ****سوادی دید همچون دیده پر نور

رواقی آسمانی برکشیده ****بساطی خسروانی در کشیده

مرصع پرده ها چون چرخ خضرا ****نشسته در درون خورشید عذرا

صبا برخاست از گلزار امید ****تتق برداشت از رخسار خورشید

حجاب شب ز روی صبح بگشود ****گل صد برگ را از غنچه بنمود

نهاده سنبلش بر ارغوان سر ****چو شمشادی قدش ماهی بر آن سر

لب لعلش نگین

خاتم جم ****دهان از حلقه انگشتری کم

به صنعت رویش آتش بسته بر آب ****ز مستی چشم شوخش رفته در خواب

عذارش آفتاب از شب نمودی ****حدیثش قفل لعل از در گشودی

هزاران شعبه سر بر باد داده ****چو موی اندر قفای وی فتاده

کمان ابروانش چرخ هر پی ****که دیده کرده زه صد بار بر وی

هزارش دل نهان در گوشه لب ****هزارش جان روان با آب غبغب

دو پستانش دو نار اندر دو بستان ****دو رخ همچون دو شمع اندر شبستان

میان چون سیم از زر مطوق ****سرین چون کوهی از موئی معلق

میان چون کار خسرو پیچ در پیچ ****دل او در میانش هیچ در هیچ

چو مهراب آتش رخسار او دید ****چو باد آمد به پیش و خاک بوسید

نظر کرد اندر او خورشید و از شرم ****بر آمد سرخ و می شد دیده اش گرم

بپرسید که:« چونی؟ و از کجایی ****که داری رنگ و بوی آشنایی؟»

جوابش داد پس مهراب کای جم ****شهنشه را کمینه من غلامم

ز چین بر عزم این فرخنده درگاه ****میان در بسته و پیمودم این راه

بسی آورده چون باد بهاری ****حریر چینی و مشک تتاری

چو ببشنید این سخن بشناخت او را ****به صد لطف و کرم بنواخت او را

همی پرسید حال چین ز مهراب ****همی گفت او حکایت ها ز هر باب

ز هر جنسی متاع چین طلب کرد ****به پیش، آورد مهرابش ره آورد

که:« حالی اینقدر با خویش دارم ****اگر خواهی دگر، فردا بیارم»

زمین بوسید و جانی پر ز امید ****جدا شد همچو ماه از پیش خورشید

به برج ماه چینی

رفت چون باد ****حکایت کرد یک یک پیش جم یاد

ملک جمشید در پایش سر افشاند ****چو چشم خویش بر وی گوهر افشاند

پس از حمد و ثنا رویش ببوسید ****لبش بر لب سرش در پای مالید

که این چشمست کان رخسار دیدست ****که این گوش است کاوازش شنیده ست

بدین لب خاک کویش بوسه دادست ****بدین پا بر سر کویش ستاده ست

کنار یار بنما تا ببینم ****کناری از همه عالم گزینم

سخن پرداز با خسرو حکایت ****همی کرد از لب شیرین روایت

گهی پیچیدن اندر تاب مویش ****گهی دادن نشان از نقش رویش

ملک زاده همه تن گوش گشته ****ز نوش نکته اش بیهوش گشته

ملک را گفت:« من می دارم امید ****که فردا مه رود در برج خورشید»

سحر مهراب چون صبح دل آرا ****بر خورشید شد با مشک و دیبا

ملک درجی پر از یاقوت احمر ****ز مشک و دیبه چینی ده استر

بدان نقاش چابک دست چین داد ****به پیش شمسه چینش فرستاد

به باغ آن کاروان سالار با بار ****در آمد همچو سروی کاورد بار

بهشت جاودانی یافت چون حور ****که باد از ساحتش چشم بدان دور

در آن بستان روان جویی به هر سوی ****نشانده سرو قدان بر لب جوی

سمن رویان چو شمشاد ایستاده ****چو گل بر کف نهاده جام باده

شده جام بلور و ساغر زر ****ز عکس روی ساقی لعل پیکر

در آن مینو زده خرگاه مینا ****بجز گاه اندرون خورشید زیبا

همه آن سرو قدان بلبل آواز ****به عارض ارغوان و ارغوان ساز

زمین بوسید رنگ آمیز چالاک ****ز روی خویش نقشی بست بر خاک

بخش ۳۴ - رفتن جمشید به اقامتگاه خورشید

در آن خرگه

بت موزون شمایل ****چو معنی لطیف و بکر در دل

پرستاری« پری رخسار» نامش، ****پری و آدمی از جان غلامش

ز خرگه بانگ زد کای بار سالار ****چه بار آورده ای؟ بگشای و پیش آر

سخن پرداز چین گفت ای خداوند ****ندارم هیچ کاری من بدین بار

که دارد بار مهر بار سالار ****طلب کردند میر کاروان را

سر و سالار خیل عاشقان را ****ملک چون ذره با جانی پر امید

ز جا جست و روان شد سوی خورشید ****دو درج لعل کان در کان نباشد

دو عقد در که در عمان نباشد ****به رسم هدیه با خود برگرفت آن

چو باد آمد بدان خرم گلستان ****چمان در باغ چون سرو سهی شد

به نزد ماه برج خرگهی شد ****دلش با خویش می گفت این چه حالست

همان خوابست گویی با خیالست ****به بیداری کنون می بینم آن خواب

مگر بیدار شد وقت گران خواب ****مه خورشید چهر اعنی که جمشید

چو چشم انداخت بر خرگاه خورشید ****نماندش تاب و چون مه جامه زد چاک

چو نور آفتاب افتاد بر خاک ****از آن خمخانه اش یک جرعه سر جوش

بدادند و برون رفت از سرش هوش ****گل نمناک را آبی تمام است

دل غمناک را تابی تمام است ****سران انجمن بر پای جستند

یکایک چون نبات از هم گسستند ****بر آن مه چون ثریا جمع گشتند

همه پروانه آن شمع گشتند ****برش عنبر بر آتش می نشاندند

گلابش بر گل تر می فشاندند ****همه نسرین بران و مشک مویان

شدند از بهر جم گریان و مویان ****خبر کردند ماه انجمن را

گل آن باغ و سرو آن چمن را ****برون آمد

چو گل سر مست و رعنا

به یک پیراهن از خرگاه مینا ****چو سرو از باد و قد از باده مایل

مهش در قلب عقرب کرده منزل ****ز رنگ عارضش روی هوا لعل

خم زلفش در آتش کرده صد نعل ****خرامان در پی خورشید رویان

بخش ۳۵ - عاشق شدن خورشید بر جمشید

گلی دید از هوا پیراهنش چاک ****مهی از آسمان افتاده در خاک

ز پا افتاده قدی همبر سرو ****پریده طوطی هوش از سر سرو

عرق بر عارض گلگون نشسته ****هزاران عقد در بر گل گسسته

چو نیلوفر گل صد برگ در آب ****شده بادام چشمش در شکر خواب

گرفته دامن لعلش زمرد ****دری ناسفته در وی لعل و بسد

در خورشید را پا رفت در گل ****بر او چون ذره عاشق شد به صد دل

به حیلت خفته می زد راه بیدار ****به صنعت برد مستی رخت هشیار

ملک چون سایه بیهوش اوفتاده ****فراز سایه خورشید ایستاده

سهی سرو از دو نرگس ژاله انگیخت ****گلابی چند بر برگ سمن ریخت

صبا با چین زلفش بود دمساز ****دماغ خفته بویی برد از آن راز

به فندق مالش ترکان چین داد ****دو هندو را ز سیمین بند بگشاد

چو زلف خویشتن بر خویش پیچید ****چو اشک خود دمی بر خاک غلتید

سرش چون گرم شد از تاب خورشید ****ز خواب خوش بر آمد شاه جمشید

ز خواب خوش چو مژگان را بمالید ****به بیداری جمال ماه خود دید

بر آورد از دل شوریده آهی ****چو ماهی شد تپان از بهر ماهی

پری رخ بازگشت از پیش جمشید ****خرامان شد به برج خویش خورشید

بدو مهراب گفت آهسته، ای شاه ****چه برخیزد بجز رسوائی

از راه؟

ز آب دیده کاری برنخیزد ****ز روی دل غباری بر نخیزد

نباشد بی سرشک و ناله سودا ****ولی هر چیز را وقتی است پیدا

ز بارانی که تابستان ببارد ****به غیر از بار دل باری نیارد

نداری تاب انوار تجلی ****مکن بسیار دیدارش تمنی

تحمل باید و صبر اندرین کار ****تحمل کن دمی، خود را نگه دار»

ملک برخاست چون باد از گلستان ****سوی خرگاه رفت افتان و خیزان

دو درج لعل با خود داشت جمشید ****فرستاد آن دو درج از بهر خورشد

مه نو برج درج لعل بگشود، ****هزاران زهره در یک برج بنمود

به زیر لعل دری سفت سر بست ****گهر بنمود و درج لعل بشکست

که هست این گوهر از آتش نه از خاک ****هزارش آفرین بر گوهر پاک!»

سمن رخسار خورشید گل اندام ****کنیزی داشت،« گلبرگ طری نام

اشارت کرد گلبرگ طری را ****که رو بیرون بگو آن جوهری را:

نه لعل است این بدین زیب و بها، چیست؟ ****بگو تا این گهر ها را بها چیست؟»

ملک در بهر حیرت بود مدهوش ****برون کرده حدیث گوهر از گوش

نمی دانست گفتار سمن رخ ****زبان بگشاد مهرابش به پاسخ

که شاها، این گهرهای نثاری است ****نه زیبای قبول شهریاری است

ز هر جنسی گهر با خویش دارم ****اگر فرمان دهی فردا بیارم»

زمین بوسید خسرو گفت:« شاها، ****به برج نیکویی تابنده ماها،

نثار و هدیه را رسم اعادت ****به شهر ما نباشد رسم و عادت

نه من گردون دونم کان گهر کان ****برون آرد، برد بازش بدان کان

من خاکی به خاک خوار مانم ****ز هر جنسی که دارم بر فشانم»

سمن رخ پیش گلرخ برد پاسخ ****چو گل بشکفت و گفتا با سمن رخ:

« چنین بازارگان هرگز ندیدم ****بدین همت جوان هرگز ندیدم

غریب است این که ناکامی غریبی ****ز ما نایافته هرگز نصیبی

گهرهای چنین بر ما بپاشد ****چنین شخص از گهر خالی نباشد

همانا گوهرش پلک است در اصل****هزاران آفرینش باد بر اصل»

« کتایون» نام، آن مه دایه ای اشت ****که از هر دانشی پیرایه ای داشت

فرستادش به رسم عذر خواهان ****بپوشیدش به خلعت های شاهان

از آن پس نافه های چین طلب کرد ****حریر و دیبه رنگین طلب کرد

سر بار متاع چین گشادند ****ز دیبا جامه ها بر هم نهادند

شد از عرض حریر و مشک عارض ****زمین با عارض خوبان معارض

به هر سو طبله عنبر نهادند ****نسیم گلستان بر باد دادند

ملک یاقوت اشک از دیده می راند ****نهان در زیر لب این شعر می خواند:

بخش ۳۶ – غزل

ای صبا خیز و دمی دامن خرگه بردار ****گوشه ابر نقاب از رخ آن مه بردار

آن سمن رخ به وثاق دل ما می آید ****خار این راه منم خار من از ره بردار

صد رهت جان به فدا رفت و نیفتاد قبول ****سر نهم بر سر کویت سرم از ره بردار

می برد باد سحر پی به سر کوی حبیب ****ای دل خسته پی باد سحرگه بردار

نقل کن نقل از آن لب، نه به وجهی که شود ****آگه آن نرگس سودا زده، ناگه بردار

به فراشی صبا ناگاه برخاست ****به صنعت دامن خرگه برانداخت

ز خرگه بر ملک نظاره می کرد ****چو غنچه در درون دل پاره می کرد

بتان نظاره دیبا و کالا ****بت چین فتنه آن

قد و بالا

نوایی داد از آن هر مطربی را ****قصب بخشید هر شکر لبی را

به جوش آمد درون جان مشتاق ****ز طاقت شد دلش یکبارگی طاق

ملک جمشید را چون دید بیتاب، ****ز مهرویان اجازت خواست مهراب

که امشب سوی خان خود گراییم ****اگر عمری بود فردا بیاییم

ملک سرباز پس چون زلف پیچان ****جدا گشت از بر خورشید تابان

همین کز طلعت خورشید شد دور ****چو سایه بر زمین افتاد چون نور

دمی آهش رسیدی نزد ناهید ****گهی اشکش دویدی سوی خورشید

چو مروارید شد بر خاک غلتان ****بر او حلقه شده جمعی غلامان

چو شمع از عشق خورشید دل افروز ****به سوز و گریه آنشب کرد تا روز

در آن ساعت چو پر شد شمع گردون ****چو چشم عاشقان از اشک و از خون

تو گفتی بخت گردون چهره برداشت ****و یا از روی گیتی غیر در بست

به پیش خویشتن شمعی بر افروخت ****حدیث اندر گرفت و شمع می سوخت

چو شمعش بود ریزان دمع بر دمع ****ز سوزش گریه می افتاد بر شمع

چو شمع از روشنایی اشک می راند ****به سوز این قطعه را با شمع می خواند:

بخش ۳۷ - قطعه

از سرگرمی جوابش داد شمع****گفت: « تا کی سرزنش کردن مرا؟

عاشقم خواندی، بلی، من عاشقم****اشک سرخ و روی زردم بس گوا

ز آنچه گفتی، سر فرازی می کنم****سر فرازی هست بر عاشق روا

سرفرازی من از عشقست و بس****در هوایش سر فرایم دایماً

آنچه می گویی که بنشین و بمیر ****یا سر و خود گیر و یک چندی به پا

تا سرم برجاست نتوانم نشست ****من نخواهم مردن الا در هوا

تا به کی گیرم سر خود زانکه

هست****از سر من بر سر من این بلا

کار عشق و عاشقی سربازی است**** گر سر این ماجرا داری، بیا!

در پی من شو که نتوان یافتن****رهروان را بهتر از من پیشوا

بخش ۳۸ – گفتگوی جمشید با شمع

ملک با شمع گفت ای گرم رو، نرم !****من اندر آتشم بر من مشو گرم

نه گفتی رهروان را ره نمایم؟****نه گفتی عاشقان را پیشوایم؟

من عاشق درین شب های تنها****ز راه افتاده ام ، راهیم بنما

جوابی خواست دادن شمع بازش****زبان اندر دهن بگرفت گازش

که: «هان،شمعا، بجای خویش بنشین****مزن با شاه لاف عشق چندین

به آب اول بشو صد ره دهان را****دگر بگشا به ذکر او زبان را

ملک جمشید شمع عاشقانست****دم اندر کش که صبح صادق آنست

ز سر بیرون کن این سودا و صفرا****زبان را قطع کن، ور نه همین جا

ترا این صبح مهر افروز عالم****به جای خویش بنشاند به یک دم

ز ناگه شد هوای خانه روشن****در آمد صبح با مشعل ز روزن

ملک را گفت آن شمع دل افروز****هوای باغ و نسرین دارد امروز

به باغ خلد رضوان بار دادش**** گلستانی به بستان کار دادش

همه اسباب عشرت شد مهیا****حضور شاه در می یابد آنجا

ملک چون گنج شد ز آن کنج بیرون****ز خازن خواست درجی در مکنون

بر مهراب بودش درجی از زر****چو نار آکنده از یاقوت احمر

در آن هر گوهری بیرون یاقوت****که می ارزید خاکش خون یاقوت

دگر شهناز را با ارغنون ساز****چو شکر دادشان از پرده آواز

بدیشان گفت: «سار راه سازید****نوای بزم شاهنشاه سازید

سرای او مقامی بس بزرگست****پرستاریش نامی بس بزرگست

شما در پرده ام بودید محرم****کنون جان مرا باشید همدم

مرا کردید عمری دلنوازی****بباید کردن اکنون چاره سازی

به دستان چاره کارم بجویید****بدو در پرده راز من بگویید

بباید ساختن در هر مقامی

****که باشد هر مقامی را کلامی

بنالید از حدیث شاه شهناز****برآمد صد خروش از ارغنون ساز

شکر در آتش غم رفت با عود****بر آمد از دل عود و شکر دود

چو چنگ از غم خراشیدند رخسار****که می بایست کردن پشت بر یار

گهی در دامنش چسبید شکر ****گهی همچون مگس زد دست بر سر

که «شاها ، از چه شکر را خریدی****به صد زیب و بهایش بر کشیددی؟

مگر یکبارگی دیدی گرانش****که خواهی کرد نقل دیگرانش

به شکر پروریدندت به صد ناز****دلارایا، مکن خوی از شکر باز

برون افکند راز پرده شهناز ****نوایی کرد اندر پرده آغاز

همی زد دستها بر سر به زاری****همی کرد ارغنونش دستیاری

که ما با زهره زهرا بسازیم****اگر ما را بسوزی ما بسازیم

نوازش یافتی هر روز صد راه ****ز ما مگسل تو باری چنگ ناگاه

بر ایشان هر نفس می داد جم دم****در اخر با ملک گشتند همدم

خرامان بر در آن باغ شد شاه****کنیزان چون ستاره در پی ماه

چو روی خود بهشتی دید خرم****گل و نسرین و سنبل رسته باهم

روان آب روان پا در سلاسل****روان سرو چمن تا ساق در گل

قماری صوت ها افکنده در هم****چنارش سینه ها کوبنده بر هم

غلامان دست و پایش بوسه دادند****کنیزان پیش رویش سر نهادند

امیر مجلس آن شهناز را خواند****فراز تخت خویشش برد و بنشاند

چنین باشد کرم، عزت برآرد****کریمان را همه کس دوست دارد

اگر خواهی بزرگی ، همچو دریا****لب خود را به آب میالا

چو نرگس هرکه از زر دارد افسر****به سیم و زر فرو می ناورد سر

ملک هر تحفه ای کآورد با خویش****یکایک مه رخان بردند در پیش

کنیزان را به دهلیز حرم برد****به لالایان آن درگاه بسپرد

که اینان مطرب پرده سرایند****سزاوار در پرده سرایند

گل خرگه

نشین ما قصب پوش****ز درج شاه در می کرد در گوش

درئن پرده خواند آن مطربان را****کشید اندر سخن شیرین زبان را

حدیث چین و حال شاه پرسید****سراسر گرد پای حوض گردید

درآمد طوطی شکر به آواز ****همای شوق در دل کرد پرواز

از آن پس ارغنون بنواخت آهنگ ****همایون پرده خود ساخت با چنگ

به علم آورد در کار این عمل را ****ز قول شاه بر خواند این غزل را:

بخش ۳۹ - غزل

چه منزل است که خاکش نسیم جان دارد****هوای روح و شش راحت روان دارد

حدیقه ای ز بهشت ست و منزلی ز فلک****که حور بر طرف و ماه در میان دارد

فراغ دل به چنین منزلست کاین منزل****فروغی از رخ آن ماه دلستان دارد

دل گرفته هوایم درین سرا بستان****کبوتریست که به سرو آشیان دارد

به هر کنار و به هر گوشه ای که می نگرم****ز آب دیده ما چشمه ای روان دارد

گمان مبر که کسی جان برد ز منزل عشق ****اگر به جای یکی جان هزار جان دارد

برای وصل تو ترک همه جهان گفتم****که هر که وصل تو دارد، همه جهان دارد

بجو نشان دل من ز تیر غمزه خویش****که تیر غمزه تو از دلم نشان دارد

شکر نیز از زبان میر مشتاق****ادا کرد این غزل بر قول عشاق:

گلرخا برخیز و بنشان سرو را بر طرف جوی****روی بنمای و رخ گل را به خون دل بشوی

سایه را گو با رخ من در قفای خود مرو****سرو را با قد من گو بر کنار جو مروی

بلبل ار گل را تقاضا می کند عیبش مکن****اینچنین وجهی کجا حاصل شود بی گفت و گوی؟

دامن افشان، ای گل خندان، چمان شو در چمن****تا بر افشاند چو گل دامن

بهار از رنگ و بوی

ظاهر ار گردیده بودی گوی سیمین غبغبت***کم زدی گوی بلاغت بلبل بسیار گوی

شانه سانم در سر سودای زلفت کرده سر ***نیستم آیینه آیین کو کند خدمت به روی

به دست افشان درآمد سرو آزاد***ز مرغان چمن برخاست فریاد

شراب عشق و نار حسن در سر***قدح در دست و شاهد در برابر

سر خورشید شد گرم از حراره***چو مه جیب قصب را کرد پاره

نشاط و کامرانی کرد خورشید***بر ایشان زر فشانی کرد جمشید

غنی گشت ارغنون ساز از نواها***بپوشید از قصب شکر قباها

نشاط انگیز را گفت: «ای شکر خیز***تو نیز آغاز کن شعری دلاویز

از آن شعری که وصف الحال باشد***نه زان قولی که قیل و قال باشد

حدیثی کان بیارد آشنایی***ببخشد جان و دل را روشنایی

نشاط انگیز گوش عود برتافت***گهر در جامه ابریشمین بافت

نبات از پسته شیرین روان کرد***به روی چنگ بر فندق فشان کرد

به چنگ این مطلع موزون در آموخت***رخ خورشید از آن مطلع بر افروخت:

بخش ۴ – در نعت پیامبر (ص)

ز رحمت انبیا را آفریده***وز ایشان مصطفی را برگزیده

امام سیصد و شصت و شش اخبار***سپهر هر دو شش ماه ده و چار

شهنشاه سریر ملک لولاک***سوار عرصه میدان افلاک

محمد عالم علم یقین است***محمد رحمه للعالمین است

به معنی قره العین دو عالم***به صورت پشت و روی نسل آدم

ز فتح مقدمش در طاق کسری****بسی کسر آمده وانگه چو کسری

همان دم آتش کفر از جهان جست****زمین از موج سیلاب بلا رست

به دارالملک سلمان آن فرو مرد****زمین شهر ما این را فرو برد

گهی جبریل باشد میر بارش****زمانی عنکبوتی پرده دارش

شد از شوق بنانش لاغر و زرد****قلم کو چون قمر شق قصب کرد

بنانش تیف بر گردون کشیده****به ایمانی صف مه بر دریده

کسی کو داشت در

تن گوهر بد****چو تیغ انصاف او بر گردنش زد

کس او کی تواند کرد تقبیح؟****که آرد سنگ خارا را به تسبیح

کجا برد براق او منازل****خر عیسی فتد با بار در گل

اگر گوید کسی کاندر رهی خر****رود با مرکب تازی زهی خر!

کلیم آنجا که معجز را بیان کرد****دو و دو چشمه از سنگی روان کرد

کجا احمد زند بر آب رنگی****کلیم آنجا بود بی آب و سنگی

کجا ساییده چترش سر بر افلاک****به جای سایه مهر افتاده بر خاک

گهی سر در گلیم فقر برده****گهی این اطلس خضرا سپرده

بخش ۴۰ – غزل

ای میوه رسیده ز بستان کیستی؟****وی آیت نو درآمده در شان کیستی؟

جانها گرفته اند در میان ترا چو شمع ****جانت فدا چراغ شبستان کیستی؟

هرکس به بوی وصل تو دارد دلی کباب****معلوم نیست خود که تو مهمان کیستی؟

جانها به غم فروشده اندر هوای تو****باری تو خوش بر آمده ای، جان کیستی؟

ای دل مشو ز عشق پریشان و جمع باش****اول نگاه کن که پریشان کیستی؟

غزل را چون پدید، آمد فرو داشت****برین قول ارغنون آواز برداشت

ای دل من بر سر پیمان تو ****جان و دل من شده قربان تو

جان منی،جان منی،جان من****آن توام،آن توام، آن تو

عمر عزیزم همه خواهد گذشت****در سر زلفین پریشان تو

ای سر زلف تو پریشان ما ****مطلع خورشید گریبان تو

عمر بدان باد فشانم چو شمع****کآوردم بوی گلستان تو

چو شهناز این غزل بر چنگ بنواخت****صنم زد جامه چاک و خرقه انداخت

سهی سرو از هوا در جنبش آمد****زمین همچون سما در گردش آمد

به رقصیدن صنوبر وار برخاست****ز سرو و نارون زنهار برخواست

چنان شد بر زمین خورشید در چرخ****که شد بی خویشتن ناهید بر چرخ

نوای پرده شهناز شد راست****هوا در جنبش امد پرده برخاست

چو

آتش ز آبگینه روی گلگون****ز خرگه عکس مه انداخت بیرون

ز عکسش بی سکون شد جان جمشید****بر آب افتاد گویی عکس خورشید

ملک چون غمزه او مست گشته ****چو زلف دلبرش پا بست گشته

عنان اختیار از دست رفته****کمان بشکسته تیر از شست رفته

چو نرگس سرگران گشتش ز مستی****ز بالا کرد سروش میل پستی

ملک را جام می چون سرنگون شد****ز می اطراف رویش لاله گون شد

شکر را گفت جم خیز و دریاب****که چون چشم خود از مستی است در خواب

چو خالش بستری افکن ز نسرین****ز برگ ارغوانش ساز بالین

چو بختش باش شب تا روز بیدار****ز چشم دشمنانش گوش می دار

شکر چون گل درآوردش به آغوش****غلامانش برون بردند بر دوش

بگستردند فرشش بر لب جوی****شکر بالین خسرو ساخت زانوی

گل و بید و کنار آب و مهتاب****شکر بیدار و خسرو در شکر خواب

صبا برخاستی هر ساعت از جای****گهش بر سر دویدی گاه بر پای

گهی مرغ سحر گفتی فسانه****گهی آب روان می زد ترانه

ز سوسن ساخت سرو ناز را جای****گرفتش در کنار آب روان پای

از آن مجلس چو بیرون رفت جمشید****ز خلوت خانه بیرون رفت خورشید

خرامان کرد سیمین بی ستون را****بخواند اندر پی خود ارغنون را

چو طاووسی روان در پی تذروی****سر آبی گزید و پای سروی

نشست و ارغنون را پیش خود خواند****ز هر جنسی و هر نوعی سخن راند

نخستش گفت کاین مرد جوان کیست؟****چنین آشفته و شوریده از چیست؟

اگر دارد سر بازارگانی****مناسب نیست این گوهر فشانی

برآنم کاین جوان بازارگان نیست****که در وی شیوه بازاریان نیست

دل من می دهد هر دم گواهی****که او دری است از دریای شاهی

بسی گفت این سخن با ارغنون ساز****نمی کرد ارغنون زین پرده آواز

ز مطرب ماه قولی راست

می خواست****نمی گشت او به گرد پرده راست

از آن پس پیش خود شهناز را خواند****ازین معنی بسی با او سخن راند

به آواز آمد آن مرغ خوش آواز****جوابی داد خوش طاووس را باز

که ما مرغان بستان آشیانیم****حدیث قاف و عنقا را چه دانیم

اگر بخشی به جان زنهار ما را****کنیم این راز بر شه آشکارا

به الماس سخن یاقوت سفتند****سخن زآغاز تا انجام گفتند

چو بر جمشید مهرش گرم تر گشت****به خون گلبرگ او از شرم تر گشت

حدیثی چرب و شیرین بود و درخورد****به عمداً رو ترش کرد و فرو برد

چو سروی از کنار جوی برخاست****به قد خویش بستان را بیاراست

صنوبر وار در بستان چمان گشت****همی زد چون صبا گرد چمن گشت

در آن مهتاب می گردید خورشید****دو مطرب در پیش بر شکل ناهید

چو گل بر ارغنون می کرد نازش ****چو بلبل ارغنون اندر نوازش

گلش رنگ رخ از مهتاب می برد ****به غمزه نرگسان را خواب می برد

خرامان آن بهار نوشکفته****بیامد بر سر بالین خفته

نگاری دید زیبا رفته از دست****دو چشمش خفته بر برگ سمن مست

خطی بر لاله از عنبر کشیده ****به خوبی لاله را خط در کشیده

شکر چون دید ماه خرگهی را ****خرامان بر چمن سرو سهی را

در آب نیلگون افتاده مهتاب****مهی درآب و ماهی در لب آب

ملک را خواست دادن ز آن بشارت****به شکر کرد شیرین لب اشارت

که: «کم گو بلبلا کمتر کن آشوب****یک امشب خواب خوش بر گل میاشوب

اگر چه برگ گل آشفته اولی***ولیکن خفته است او ، خفته اولی

درآن مهتاب چشم انداخت بر شاه***نظر فرقی نکرد از شاه تا ماه

ولیکن داشت خسرو عنبرین فرق***نبود اندر میانش غیر این فرق

دگر شبها ملک بیدار بودی***همه شب دیده

اش خونبار بودی

شب تاری به مژگان لعل می سفت****ز آه و ناله اش مردم نمی خفت

همی گردید و چشمش خواب می جست****خیال خواب خوش در آب می جست

شبی کامد به کارش چشم بیدار****زدی بر دیده گفتی خواب مسمار

به پای خود چو دولت بر در آمد****سبک خواب گرانش بر سر آمد

همه چیزی به وقت خویش باید****که بیگه خواب نوشین خوش نیاید

نگشن آن شب گل خسرو شکفته****چنین باشد چو باشد بخت خفته

سبک روحی نمود آن روح ثانی****ولیکن خواب کرد آن شب گرانی

نشاط انگیز سازی با نوا ساخت****به آواز حزین این شعر پرداخت:

بخش ۴۱ - غزل

زهی دو نرگس چشمت در ارغنون خفته****دو ترک مست تو با تیر و با کمان خفته

کلاله ات ز کنار تو ساخته بالین****ز برگ گل زده خرگاه و در میان خفته

فتاده بر سمن عارضت دو خال سیاه****دو زنگی اند بر اطراف بوستان خفته

چه ز آن دو خانه مشکین نمی کنی؟ که تراست****هزار مورچه بر گرد گلستان خفته

کشیده بر چمنی سایه بانی از ابرو****دو ترک مست تو در زیر سایه بان خفته

تن چون سیم تو گنجی است شایگاه و آنکه****دو مار بر سر آن گنج شایگان خفته

خیال چشم خوشت را که فتنه ای است به خواب ****به حال خود بگذارش هم آنچنان خفته

دلا برو شکری ز آن دهان بدزد و بیار****چنان کزان نشد آگاه ناگهان خفته

ز چشم و غمزه که هستند پاسبانانش****دلا مترس که هستند این و آن خفته

صنم حیران در آن گلبرگ و شمشاد ****به زیر لب در این نظم می داد

چشم مخمور تو تا در خواب مستی خفته است****از خمار چشم مستت عالمی آشفته است

دل چو در محراب ابرو چشم مستش دید گفت****کافر سرمست در

محراب بین چون خفته است

سنبلت را بس پریشان حال می بینم، مگر***باد صبح از حال ما با او حدیثی گفته است

دیده باریک بینم در شب تاریک هجر***بسکه بر یاد لبت درهای عمان سفته است

خاک راهت خواستم رفتن به مژگان عقل گفت***نیست حاجت کان صبا صدره به مژگان رفته است

عاقبت هم سر بجایی برکند این خون دل***کز غم سودای تو دل در درون بنهفته است

چو اخگر کرد خورشید این عمل را***مهی دیگر فرو خواند این غزل را

بیا ،ساقی،بیا جامی در انداز***حجاب ما ز پیش ما بر انداز

برو، ماها ، به کوی او فرو شو***بیا ای شمع و در پایش سر انداز

هوا چون ساغر آب روی ما ریخت***ز لعلت آتشی در ساغر انداز

چو خفتی خیز و رخت خواب بردار***ز خلوتخانه ما بر در انداز

چو گل گر صحبتم می خواهی از جان***به شب در زیر پهلو بستر انداز

وگر چون زلف میل روم داری***به ترسائی چلیپا بر سر انداز

همان دم چنگ را بنواخت ناهید***ادا کرد این غزل در وصف خورشید:

بخش ۴۲ – غزل

خواهد گل رعنا که او باشد به آب و رنگ تو***دارد به وجهی رنگ تواما ندارد سنگ تو

گر سرو قدت در چمن روزی ببیند نارون***ناگه برآید سرخ و زرد از سرو سبز آرنگ تو

ای غنچه رعنای من، بگشا لب و بر من بخند***کاید دل بلبل به تنگ از دست خوی تنگ تو

چشمت ز تیغ حاجبان بس تنگ بار افتاده است***باری نمی آید کسی در چشم شوخ شنگ تو

آهنگ قصدم می کند مطرب به آواز بلند***خواهد دریدن پرده ام آواز تیز آهنگ تو

بخش ۴۳ – از خمار باز آمدن جمشید

ملک در خواب صوت چنگ بشنید****چو باد صبحدم بر خود بخندید

خمار آلود سر، برخاست از خواب****شراب و آب و مطرب دید مهتاب

چو مه بیدار شد خورشید برجست****خرامان شد به برج خویش بنشست

صبا می داد بویی از بهارش****سمن را بود رنگی از نگارش

مهی خورشید رویش دید بی جان****روان این مطلعش سر بر زد از جان:

بخش ۴۴ – غزل

باغ را رنگی و بویی ز بهارست امشب****بر ورقهای چمن نقش و نگارست امشب

گلرخان چمن از دوش صبوحی زده اند****چشم نرگس ز چه در عین خمارست امشب

موی را شانه زد ان ماه مگر از سر شور****کآب پرچین و صبا غالیه بارست امشب

گرنه از حجله شب روی نماند خورشید****از چه مشاطه شب آینه دارست امشب

مگر آن ماه برین جمع گذر خواهد کرد****کز طبقهای فلک نور نثارست امشب

شکر عود و شکر با هم بپرورد****بدین ابیات دود از جم برآورد:

تو در خواب خوشی احوال بیداری، چه می دانی****تو در آسایشی تیمار بیماری چه میدانی

نداری جز دلازاری و ناز و دلبری کاری****تو غمخواری و دلجویی و دلداری چه می دانی

تو چون یک شب به سودای سر زلف پریشانش****نپیمودی، درازی شب تاری چه می دانی

برو زاهد ، چه پرهیزی ز ناز و شیوه چشمش ؟****بپرس این شیوه از مستان، تو هشیاری چه میدانی

دلا گفتم غم خود خور که کار از دست شد بیرون****ترا غم خوردنست ایدل تو غمخواری چه میدانی

شکر بگشود بر جم پرده راز****حدیث رفته با او گفت از آغاز

درید از درد و حسرت جامه در بر****همی نالید و می زد دست بر سر

بسی کرد از جفای دیده نالش****بسی دادش به دست خویش مالش

ز غیرت غمزه ها را از پی خواب***به هم بر میزد و

می بردشان آب

ز راه سرزنش سر را ادب کرد****که از بهر چه سر بالین طلب کرد

ز جور طالع وارون بر آشفت****ز دوران فلک نالید و می گفت:

سپهرم بر چه طالع زاد گویی****نصیبم خوشدلی ننهاد گویی

چو می شد تلخ بر من زندگانی****چو گل بر باد رفتم در جوانی

اگر طالع شدی دولت به زاری ****مرا بودی به گیتی بختیاری

مرا روزی که مادر تنگ بر زد****چو مشکم ناف بر خون جگر زد

مرا ایزد بلا بر سرنوشت است****چه شاید کرد اینم سرنوشت است

الا، ای بخت تا کی این کسالت؟****ز خواب آخر نمی گیرد ملامت؟

مرا چون نای ننوازی به کامی****ز نی هر دم چو چنگم در مقامی

ولی این خانه را چون در گشادند****اساس کار بر طالع نهادند

اگر صد سال اشک از دیده باری****نگردد شسته نقض بخت، باری

چو بلبل شب همه شب ناله می کرد****کنار برگ گل پر ژاله می کرد

چو زد زاغ شب از طاق مقوس****گه برخاستن بال مطوس

هزاران بیضه پنداری کزین طاق****فرو افتاد و ریزان شد در آفاق

گفت آفاق را یکسر سپیده****عیان شد زرده خور در سپیده

سپیده بست از سیماب پرده****نمود از پرده خون آلوده زرده

چو صبح از حضرت خورشید شهناز****بر جم رفت تا روشن کند راز

به شب رازی که با خورشید گفتند****به روز آن راز با جمشید گفتند

حکایت یک به یک با شاه کردند****شهنشه را ز کار آگاه کردند

چو شه دانست کان معشوق طناز****شد اندر پرده شب محرم راز

زمانی از در عشرت درآمد****چو باد صبح یکدم خوش برآمد

از او مهراب بشنید این حکایت ****به دل گفتا درست است این روایت

عجب کان سرو قد از جا نرفته است****چو گل خار غمش در پا نرفته است

فرو رفت از هوایت پای

در گل ***بدین جانب هوایش کرد مایل

بود وقتی علاج رنج دشوار****که نشناسد طبیب احوال بیمار

علاج آنگه به آسانی توان کرد****که روشن گردد او را علت درد

بت مجلس فروز از بامدادان****به ساقی گفت: جام می بگردان

بیا ساقی که طیشی دارم امروز****نشاط و تازه عیشی دارم امروز

بیاور می که این جای صبوح است****مرا میل می و رای صبوح است

برون ز اندازه می خواهیم خوردن****درون ها پر ز می خواهیم کردن

به گیتی کو خرد را بود پابند****به میدان زرش ساقی در افکند

شفق گون باده در شامی پیاله****چو شبنم در میان صبح ژاله

ز رویش عکس بر ساغر فتاده****به آب کوثر آتش در فتاده

میان آب صافی نور می دید****به روح اندر لقای حور می دید

به دریای قدح در ماه غواص****در آن دریا هزاران زهره رقاص

به هر جامی که گردانید ساقی****حریفی را بغلتانید ساقی

به یاد یار نوشین باده می خورد****نشاط و عیش دوشین تازه می کرد

ز مجلس بانگ نوشانوش برخاست****می اندر سر نشست و هوش برخاست

بهار افروز این شعر بهاری****ادا می کرد در صوت هزاری

بخش ۴۵ – غزل

بیا جانا که خرم نو بهاریست****مبارک موسمی، خوش روزگاریست

چمن را امشب از سنبل بخوریست****هوا را هر دم از عنبر بخاریست

گل صد برگ تا هر هفت کردست****به هر برگی از آن نالان هزاریست

کلاه زرکش نرگس که بینی****حقیقت دان که تاج تاجداریست

عذار لاله و خال سیاهش****نشان خال و روی گلعذاریست

نگارین دست سرو راست بالا****نگارین پنجه زیبا نگاریست

خیال قد چست نازنینی است****کجا سروی به طرف جویباری است

مثال خط و قد نوجوانی است****کجا بر طرف آبی سبزه زاریست

بخش ۴۶ – طلب کردن خورشید جمشید را

بهار افروز چون شعری برانگیخت****دل گل باز شد زر بر سرش ریخت

ز بلبل صد هزاران ناله برخاست****ز سوز و ناله دود از لاله برخاست

به ساقی گفت: «جام می درانداز****اساس عقل دستوری برانداز

به دست خویش جامی ده به مستان****دمی مارا ز دست خویش بستان

ندارد علتی جان غیر هستی****علاج علت هستی است مستی

بپرسید از بتان ماه قصب پوش****که: «چون شد حال آن بازارگان دوش؟

به می یکبارگیش از دست بردند****غلامانش ز مجلس مست بردند

همانا این زمان مخمور باشد****ز مخموری تنش رنجور باشد

طلبکاری و دلجویی صوابست****غریبان را طلب کردن ثوابست

بدین گلزار باید داد بارش****به جام باده بشکستن خمارش

ازین شادی نگنجیدند در پوست****که چون گل داشتندش بهر زر دوست

به شکر گفت: «کای مرغ خوش آواز،****به پیغامی دل جمشید بنواز

بگو: از ما چرا دوری گزیدی؟****چرا نادیده هیچ از ما بریدی؟

کنون از جام نوشین چونی آخر؟****ز بیخوابی دوشین چونی آخر؟

دمی خواب و خمار از سر بدر کن****به خلوتگاه بیداران گذر کن

شکر را نزد رنجوری فرستاد****ز می جامی به مخموری فرستاد

ملک را دیده امید بر راه****نشسته منتظر با ناله و آه

خروشان از هوا ریزان به زاری****سرشک از دیده چون ابر بهاری

چو لاله ز انتظارش بر جگر داغ****مگر کارد صبا

بویی از آن باغ

شکر با انگبین چربی برآمیخت****به شیرینی از و شوری برانگیخت

به شه مهراب گفت: «ای شاه برخیز****چو ابر آنجا به دامنها گهر ریز

سخن می باید از گوهرگرفتن****نثاری چند با خود بر گرفتن

گهرهای ثمین با خویش بردن****به گوهر کار خود از پیش بردند

ملک گفتا ببر چندان که خواهی****متاع چین و گوهرهای شاهی

به چشم از اشک سازم در شهوار****به دست و دیده باید کرد این کار

هر آن دری که چون جان داشتش گوش****برون آورد مهراب از پی گوش

ز مطرب بلبل آوا ماند ناهید****نهاد آن نیز را در وجه خورشید

به دارالملک جان چون شه روان شد****روان آمد به تن تن سوی جان شد

خرامان رفت سوی آن گلستان ****بهشتی دید چون فردوس رضوان

گلستانی چو گلزار جوانی ****گلش سیراب از آب زندگانی

از او خوی بر جبین افکنده گلها****به پشت افتاده باز از خنده گلها

همه گلزار مست از ساقی می****گل و گلشن خراب از جرعه وی

زده یک خیمه از دیبای اخضر****در او خورشید تابان با شش اختر

به گرد خیمه جانها حلقه بسته****پری رخ در میان جان نشسته

به رعنائی درآمد سرو چالاک****رخ چون برگ گل بنهاد بر خاک

سر خوبان عالم را دعا گفت****صنم نیزش به زیر لب ثنا گفت

ز می جامی بدان مهوش فرستاد****به کوثر شعله آتش فرستاد

ملک برخاست حالی بندگی کرد****به یاد لعلش آب زندگی خورد

به دل می گفت: «این لعل از چه کانست؟****شراب لعل یاقوت روان است؟

چه مه در منزلی بنشست جمشید****که می دید از شکافی عکس خورشید

همان خورشید روز افزون ز روزن****جمال شاه را می دید روشن

ملک می کرد غافل چشم بد را****نظر در خیمه می انداخت خود را

نظر در عارض دلدار می کرد****تماشای گل و

گلزار می کرد

دو مه می ساختند از دور با هم ***نظر می باختند از دور با هم

هوای دل چو از خورشید شد گرم***ملک برداشت برقع از رخ شرم

به شکر گفت بنواز این غزل رل***نوایی ساز و درساز این عمل را

درآمد طوطی شکر به آواز***ز قول شاه کرد این مطلع آغاز:

بخش ۴۷ – غزل

آفتابی از شکاف ابر ایما می کند***عاشقان را در هوا چون ذره رسوا می کند

باز در زیر نقاب فستقی رخسار گل***می نماید بلبلان را مست و شیدا می کند

لعل او با من به لطف و خنده می گوید سخن***گوهر پاکیزه خویش آشکارا می کند

می شود بر خود ز من آشفته تر کو یک نظر***منظر خود را به چشم من تماشا می کند

من روان می ریزم اندر پای سرو او چو آب***آن سهی سرو خرامان دوری از ما می کند

گل درون غنچه مجموعست و فارغ کرده دل***زآنچه مسکین بلبلی بر در تقاضا می کند

چو بشنید از شکر زین سان خطابی***بهار افروز دادش خوش جوابی:

باد جانت به فدا، ای دم باد سحری،***چند بر غنچه مستور کنی پرده دری؟

منشین بر در امید و مزن حلقه وصل***به از آن نیست که برخیزی و زین درگذری

آستین پوش بدان روی که خواهد کردن***دور رخسار تو چون گل صد برگ طری

می کند بر در گل شعر سرایی بلبل***بلبلا چند درایی ز سر شعر دری؟

بخش ۴۸ – باز گفتن خورشید از احوال جمشید به کتایون

گل زرد افق را دور بی باک***چو زین گلزار سبز افکنده بر خاک

برآمد تیره ابری ژاله بارید***به کوهستان مغرب لاله بارید

پری رخ زهره بود و لا ابالی****ملک را مست دید و خانه خالی

کتایون را به نزد خویش بنشاند****حدیث جم به گوش او فرو خواند

شب تاریک روشن کرد خورشید****یکایک بر کتایون حال جمشید

کتایون گفت: «ای من خاک پایت،****شنیدم هرچه گفتی، چیست رایت؟

درین شک نیست کاین بازارگان مرد****جوانی خوبروی است و جوانمرد

به شهر خویش گفتی شهریار ست****به گوهر نیز گفتی تاجدار است

من اول روز دانستم که این مرد****نهان در سینه دارد گنجی از درد

بدانستم که او بیمار عشق است****زر افشانی

و زاری کار عشق است

کسی اندر جهان نشنید باری****که شخصی بیغرض کرده ست کاری

از آن خورشید زر بر خاک ریزد****که از خاک بدخشان لعل خیزد

از آن دهقان درخت خار کارد،****که گلبرگ طری خارش برآرد

از آن ابر آبرو ریزد به دریا****که آب او شود لولوی لالا

به امیدی دهد زاهد می از دست****که در فردوس ازین بهتر میی هست

ندانم چون برآید نقش این کار****تو قیصرزاده ای ،او بار سالار

اگر او گوهر از تو بیش دارد****ولیکن گوهری درویش دارد

اگر خواهی که گردد با تو او جفت****ترا باید ضرورت با پدر گفت

کجا قیصر فرود آرد بدان سر ****که بازاری بود داماد قیصر؟

ورت در سر هوای عشقبازیست****تو پنداری که کار عشق بازی است؟

بباید ترک ننگ و نام کردن ****صباح عمر بر خود شام کردن

سری و سروری از سر نهادن ****چو زلف خویش سر بر باد دادن

تو دخت قیصری، ای جان مادر،****مکن در دختری خود را بداختر

چو گل بودی همیشه پاک دامن ****هوایت کرد خواهد چاک دامن

تو درج گوهری سر ناگشوده****در و دری ثمین کس نابسوده

که دارند از پی تاج کیانش****میفکن در کف بازاریانش

چو بشنید این سخن شمع جهانتاب****برآشفت و بدو گفت از سر تاب :

مرا برخاست دود از سر چو مجمر****تو دامن بر سر دودم مگستر

تو از سوز منی ای دایه غافل****ترا دامن همی سوزد مرا دل

هوای دل مرا بیمار کرده ست****هوای دل چنین بسیار کرده ست

برو دیگر مگو بازاری است او****که از سودای من با زاری است او

چو بازرگان ملک جمشید باشد****سزد گر مشتری خورشید باشد

که خاقان زاده است او من زقیصر****گر از من نیست مهتر نیست کهتر

مرا گر دوست داری یار من باش****مکن کاری دگر در کار من

باش

اشارت کرد گلبرگ طری را****که در حلقه در آرد مشتری را

درآمد جم چو سرو رفته از دست****زمین بوسید و دور از شاه بنشست

به یکباره شد آن مه محو جمشید****چه مه در وقت پیوستن به خورشید

میان باغ حوضی بود مرمر****که می برد آبروی حوض کوثر

در آب روشنش تابنده مهتاب****ز ماهی تا به مه پیدا در آن آب

بدستان مطربان استناده بر پای****یکی ناهید و دیگر بلبل آوای

نشاط انگیز شهناز دلاویز****شکر با ارغنون ساز و شکر ریز

ترا سرسبز باد ای سرو آزاد****چو گل دایم رخت سرخ و دلت شاد

تو گوئی سخت چون پولاد چینم ****که غم بگداخت جان آهنینم

گهی رفتم در آب و گه در آتش****چو آیینه ز شوق روی مهوش

دل از فولاد کردم روی از روی****نشینم با تو اکنون روی در روی

ببستم بر تو خود را چون میان من****زهی لطف ار بدان در می دهی تن

بدان امید گشتم خاک پایت****که باشد بر سرم همواره جایت

از آن از دیده گوهر می فشانم****که همچون اشک بر چشمت نشانم

اگر بر هم زنی چون زلف کارم****سر از پای تو هرگز بر ندارم

به شب چون شمع می سوزم برایت****همی میرم به روز اندر هوایت

چو زلفت تا سر من هست بر دوش****ز سودای تو دارم حلقه در گوش

چو قمری هست تا سر بر تن من****بود طوق تو اندر گردن من

بخش ۴۹ - غزل

در هر آن سر که هوا و هوست جا گیرد ****نیست ممکن که هوای دگری پا گیرد

حال شوریدگی ام زلف تو می داند و از آنک****که سراپای وجودش همه سودا گیرد

ناصحا، تن زن و بسیار مدم، کاین دم تو****گر شود آتش از آن نیست که در ما گیرد

سر و بالای تو خوش می

رود و می ترسم****کآتش عشق من سوخته بالا گیرد

هر که از تابش خورشید ندارد خبری****خرده بر ذره شوریده شیدا گیرد

بلبل از سبزه گل گرچه ندارد برگی****نیست برگش که به ترک گل رعنا گیرد

ساقیا باده علی رغم کسی ده، که به نقد****عیش امروز گذارد پی فردا گیرد

سخن چون زلف لیلی شد مطول****ملک مجنون و الفاظش مسلسل

ز مستی شد حکایت پیچ در پیچ****نبود از خود خبر جمشید را هیچ

پری رخ از طبق سرپوش می داشت****میان جمع خود را گوش می داشت

ملک آشفته بود از تاب زلفش****ز مستی دست زد بر شست زلفش

شد از دست ملک خورشید در تاب****بگردانید ازو گلبرگ سیراب

سمن بوی و صبا جم را کشیدند****سراسر جامه اش بر تن دریدند

شکر گفتار بانگی زد برایشان****شد از دست صبا چون گل پریشان

صبا را گفت: «کو رفته ست از دست****ز مستی کس نگیرد خرده بر مست

خطا باشد قلم بر مست راندن****نشاید بر بزرگان دست راندن

چه شد گر غرقه ای زد دست و پایی****خلاص خویش جست از آشنایی

از آن ساعت که مسکین غرقه میرد****گرش ماری به دست آید بگیرد

نشاید خرده بر جانان گرفتن ****به موئی بر فلک نتوان گرفتن

ملک چون صبح، با پیراهن چاک****بر خورشید نالان روی بر خاک

عقیق از چرخ و در از دیده افشاند****به آواز بلند این شعر می خواند

بخش ۵ - رباعی

شاهی که به نعلین رخ مه آراست****گشت از قدمش پشت کج گردون راست

بر حسن مه چارده انگشت نهاد****مه را بشکست وز آن شب انگشت نماست

بخش ۵۰ – رباعی

ماییم کله چو لاله بر خاک زده****صد نعره چو ابر از دل غمناک زده

از مهر چو صبح پیرهن چاک زده****آنگه علم مهر بر افلاک زده

شکر گفتار گفتا: «ای سمن بوی،****چرا در بسته ای بر من به یک موی؟

دلم چون شانه بود از غم به صد شاخ****از آن دستت زدم بر موی گستاخ

به دل گفتم سیاهی حلقه در گوش****چرا با او نشیند دوش با دوش

دل من داشت در زلف تو منزل ****ز دستت می زدم دست بر دل

از آن من دست هندوئی گرفتم****که او را بر پریروئی گرفتم

تنور گرم چون بیند فقیری****دلش خواهد که بر بندد فطیری

کژی کردم بسی آشوب دیدم****به جرم آن پریشانی کشیدم

خطا کردم به جرمم دست بر بند****وگر خواهی جدا کن دستم از بند

چو هندو چیره گشت از دست رفتم****زدم دست و بدین جرمش گرفتم

نگردد پایه رکن حرم پست****اگر در حلقه اش مستی زند دست

صنم چون دیده جم را جامه ها چاک****چو گل کرد از هوا صد جا قبا چاک

سحرگه جامه جم را صبا برد****قبای گل نسیم جانفزا برد

برون کردش حریری جامه از جم****به دیبایش بپوشانید شبنم

سماع ارغنون از سر گرفتند****شراب ارغوانی برگرفتند

بخش ۵۱ – نصیحت مهراب به جمشید

معنبر زلف را چون داد شب تاب****عروس روز سر برداشت از خواب

چو مه رویی که شب می خورده باشد***همه شب خواب خوش ناکرده باشد

چو گل رویی که بردارد زبالین***رخ لعل و سر و چشم خمارین

سپهر آورده تشت و آفتابه***خضاب شب فرو شست از دو آبه

نشسته با قدح خورشید سرمست***مهی در دست و خورشیدش پا بست

در آمد گرم خورشیدی ز افلاک***به پیشش جرعه وار افتاد در خاک

صبوحی عیش خوش تا چاشت کردند***ز زرین خان گردون چاشت خوردند

ز مستی تکیه می زد

بر شکر ماه****ملک را خواب نوشین برد ناگاه

شد از مجلس شکر جمشید را برد****شکر خواب آمد و خورشید را برد

زمانی خفت و باز از جای برخاست****به نای نوش مجلس را بیاراست

هوای عشرت و میل طرب کرد****همان یاران دوشین را طلب کرد

جم از بازی دوشین در ملالت****همی دادند یارانش خجالت

همان مهراب می کردش نصیحت****که: «لایق نیست ،شاها، این فضیحت

ترا با حلقه زلفش چه کارست؟****سر زلفش حقیقت دم مارست

کسی را کاین نصور در سر آید****مرآن دیوانه را زنجیر باید

تو چون با دخت قیصر دست یازی****کنی مرگت به دست خویش بازی

چو خواهی بر فراز نردبان رفت****ز یک یک پایه بر بالا توان رفت

به بستان نیز تا وقت رسیدن****نباشد، میوه را نتوان چیدن

به بوی سفره گل باش خرسند****به گردش گرد بی اذن خداوند

چو شهد خود خوری می دان حلالش****ولی تا موم نستانی ممالش

ستم کردی که لعنت بر ستم بادا****کرم کرد او، که رحمت بر کرم بادا

بر جم هدهدی آمد ز بلقیس****که خورشیدت مایل سوی بر جیس

ز نو دارد نشاط اتصالی****زهی خوش صحبتی فرخ وصالی

ملک را بود در رفتن حجیبی****نبودش هم به نارفتن شکیبی

چو سروی از بر مهراب برخاست****از آن مجلس سوی خورشید شد راست

چو نرگس سرگران از شرمساری****در آمد پیش گلبرگ بهاری

سمن بویش به نرمی باز پرسید****ز روی لطف در رویش بخندید

به ساقی گفت: «جام می بگردان****که بنیادی ندارد دور گردان

دمی باهم به کام دل برآریم****جهان را تا گذارد، خوش گذاریم

همین کز تیره شب بگذشت پاسی****به یاد جم شکر لب خورد کاسی

برون شد از چمن خورشید مهوش****نجوم انجم را کرد شب خوش

ز مستی چون صبا افتان وم خیزان****همی گردید گرد آن گلستان

گهی با گل به بویش روح پرورد****گهی با

لاله عیشی تازه می کرد

گهی بر روی نسرین بوسه دادی****گهی در پای سروش سر نهادی

محب گر نقش بر دیوار بیند****در او نقش جمال یار بیند

نسیم خوش نفس را گفت: «برخیز،****روان گل راز خواب خوش برانگیز

چو هست اسباب عیش امشب مهیا****نمی دانم چه باشد حال فردا

بگو کای صبح رویت عید احباب****بیا کامشب شب قدرست دریاب

تن گرم و دم سوزنده داریم****بیا تا هر دو یک شب زنده داریم

روا باشد که من شبهای تاری****کنم چون بلبلان فریاد و زاری؟

دو شمعیم از هوا موقوف یک دم****بیا تا هر دو می سوزیم با هم

کشی چادر شبی چون غنچه بر سر ****گذاری بلبلان را رنجه بر در

رها کن، چیست چندان خواب بر خواب****چه خواهی دید غیر از خواب در خواب؟

اگر خواهی جمال فرخ بخت****به بیداری توان دیدن رخ بخت

سبک می بایدت زیت خواب برخاست****که خوابی بس گران اندر پی ماست

نسیم آمد به خیل چین گذر کرد****مه چین را بنزد قیصر آورد

همی آمد ملک تازان و نازان****به ذوق این شعر بر بربط نوازان:

بخش ۵۲ - غزل

شوق می ام نیمه شب بر در خمار برد****بوی گلم صبح دم بر صف گلزار برد

ناله چنگ مغان آمد و گوشم گرفت****بیخودم از صومعه بر در خمار برد

با همه مستی مرا پیر مغان بار داد****هرچه ز هستی من یافت به یکبار برد

ساقی ام از یک جهت ساقر و پیمانه داد****مطربم از یک طرف خرقه و دستار برد

همچو گلم مدتی عشق در آتش نهاد****عاقبت آب مرا بر سر بازار برد

کار چو با عقل بود عشق مجالی نداشت****عشق درآمد ز در عقل من از کار برد

بخش ۵۳ – دیدن جمشید ،خورشید را در باغ

در آن شب دید جمشید آفتابی****چو طاووسی خرامان در خرابی

گرفته خوش لب آبی و رودی****برود اندر همی زد خوش سرودی

میان شب فروغ فر شاهی****چو نور دیده تابان در سیاهی

رخش چون برگ گل زیر کلاله ****سر زلفش به خم چون قلب لاله

صنم چون روز اندر شب همی تافت****به تاری مو شب اندر روز می بافت

ز شب بگذشته زلفش در درازی****صبا با زلف او در دست یازی

سر زلف صنم را باد می برد****ملك مشك ختن از یاد می برد

ملك چون دید ماه خرگهی را****به خدمت داد خم سرو سهی را

به نوك غمزه دامنهای در سفت****به زاری دامنش بگرفت و می گفت

که: «ای وصل تو آب زندگانی****ببخشا بر غریبی و جوانی

غریب و عاشق و مسکین و مظلوم****پریشان حال و سرگردان و محروم

ز حسرت دست بر سر ، پای در بند****ز خان و مان جدا وز خویش و پیوند

رسانیدی به لب جان همچو جامم****لب جان می رسان یک دم به کامم

نهاده شهد لب بر شکرش گوش****همه تن راضی و لب بسته خاموش

چو دید آن شمع را یکبارگی نرم****ز جام شوق جمشیدی سرش گرم

دلش کرد

آرزوی تنگ شکر****گرفت آن شکرین را تنگ در بر

حریمش زلف و والی گشت در قصر****ز راه شام یوسف رفت در مصر

خضر بر چشمه نوشین گذر کرد****در آن تاریکی آب زندگی خورد

صنم کرد از دو مرجان گوهر افشان****همی خواند این غزل بر خویش خندان

بخش ۵۴ - غزل

خواهم که امشب خدمتی چون ساقر اندر خور کنم****کاری که فرمایی مرا فرمان به چشم و سر کنم

چو عکس خورشید از هوا روزی که افتم در برت ****گر در ببندی خانه را ، از روزنت سر بر کنم

چون شمع من در انجمن میریزم آب خویشتن****از دست خود شاید که من خاک سیه بر سر کنم

ار درد سودایت هنوز این کاسه سر پر بود****فردا که از خاک لحد چون لاله من سر بر کنم

لاف هواداری زدم با آفتابی لاجرم****چون ذره می گردم به جان تا خدمتش درخور کنم

بخش ۵۵ - دربند افتادن خورشید به دستور افسر، مادرش

به نوشانوش رفت آن شب به پایان****سحر چون شد لب آفاق خندان

دگر عیش و طرب را تازه کردند****ز می بر روی عشرت غازه کردند

دو مه گه آشکار و گه نهانی****دو مه خوردند با هم دوستگانی

بجز بوسی نجست از دلستان هیچ****کناری بود دیگر در میان هیچ

همی خوردند جام از شام تا بام****که ناگه تشتشان افتاد از بام

رسانیدند غمازان کشور****ازین رمزی به نزدیکان آن در

که خورشید دلارا ناگهانی****به صد دل گشته عاشق بر جوانی

همه روز و شبش جام است بر کف****هزارش بار زد ناهید بر دف

زن قیصر که بد خورشید را مام****بلند اختر زنی بود افسرش نام

چو شد مشهور در شهر این حکایت****به افسر باز گفتند این روایت

ز غیرت سر و قدش گشت چون بید****همان دم رفت سوی کاخ خورشید

صنم در گلشنی چون گل خزیده****ز غیر دوست دامن در کشیده

به کنج خلوتی دو دوست با دوست****نشسته چون دو مغز اندر یکی پوست

موافق چون دو گوهر در یکی درج****معانق چون دو کوکب در یکی برج

درون پرده گل بلبل به آواز****نوازان نغمه ای بر صورت شهناز

بهار افروز و شکر با شکر ریز****به

چنگ آورده الحان دلاویز

به گرد آن دیار روح پرور****نمی گردید جز ساقی و ساغر

بر آمد ابر و بارانی فرو کرد****در آمد سیل و طوفانی در آورد

نسیم آمد عنان از دست داده****چو باد صبحدم دم برفتاده

صنم را گفت : «اینک افسر آمد****چه می نالی که افسر بر سر برآمد؟

ترا افسر بدین حال ار ببیند****سرت دور از تو باد افسر نبیند

صنم را بود بیم جان جمشید****همی لرزید بر جمشید چون بید

ملک را گفت: «آمد مادر من****نمی دانم چه آید بر سر من!

ندیدی هیچ ازین بستان تو باری****همان بهتر که باشی بر کناری

چو گنجی باش پنهان در خرابی****چو نیلوفر فرو بر سر در آبی

میان سرو همچون جان نهان شد****سراپا سرو پنداری روان شد

ز شاخ سرو نجمی یافت شاهی****درخت سرو بار آورد ماهی

ملک جمشید جان انداخت در سرو****همانی آشیانی ساخت بر سر

چو خلوتخانه خالی شد ز جمشید****به ماهی منکسف شد چشم خورشید

خروش چاوشان از در بر آمد ****سر خوبان روم از در دآمد

به سر بر می شد آتش چون چراغش****همی آمد برون دود از دماغش

گره بر رخ زده چون زلف مشکین****چو ابرو داد عرض لشکر چین

پری رخسار حالی مادرش دید****به استقبال شد، دستش ببوسید

نظر بر روی دختر کرد مادر****چو زلف خویش می دیدش بر آذر

مرکب کرد حنظل با طبر زد****به خورشید شکر لب بانگ بر زد

که: «ای رعنا چو گل تا چند و تا کی ****کشی از جام زرین لاله گون می؟

چو نرکس تا به کی ساغر پرستی****قدح در دست و سر در خواب مستی؟

تو تا باشی نخواهد شد چو لاله****سرت خالی ز سودای پیاله

بسی جان خراب از می شد آباد****بس آبادا که دادش باده بر باد

میی با

رنگ صافی چون لب یار***حیات افزاید و روح آورد بار

ز مستی گران چون چشم دلبر***چه آید غیر بیماریت بر سر

به چشم خویش می بینم که هستی***که باشد در سرت سودای مستی

بسی چوب از قفای مطربان زد***نی اندر ناخن شیرین لبان زد

چو ابرو روی حاجب را سیه کرد***چو زلفش سلسله در گردن آورد

به کوهی در حصاری داشت افسر***که با گردون گردان بود همبر

کشان خورشید را با خویشتن برد***به لالائی دو سه شبرنگ بسپرد

شکر لب را در آن بتخانه تنگ***نهان بنشاند چون یاقوت در سنگ

ندادندی برش جز باد را بار***نبودی آفتاب را سایه را بار

چمن پرورد گلبرگ بهاری***چو گل در غنچه شد ناگه حصاری

حصاری بود عالی سور بر سور***پری پیکر عزا می داشت در سور

در آن سور آن گلی سوری به ماتم***چو صبح از دیده می افشاند شبنم

بدان آتش که هجرانش بر افروخت***جدا شد چون عسل از موم می سوخت

نمی آسود روز و شب نمی خفت***شب و روز این سخن را باد می گفت

دل من باری از تیمار خون است***ندادم حال آن بیمار چون است

از آن جانب ملک چون حال خورشید***بدید از جان خود برداشت امید

به دندان می گزید انگشت چون باز***کبوتر وار کرد از سرو پرواز

فرود آمد به برج ماه رخسار***همی گردید گرد برج دیار

همی گردید و خون از دیده می راند***به زاری بر دیار این قطعه می خواند

بخش ۵۶ - قطعه

چو بر حدود یار حبیب بگذشتم****که کرده بود خرابش جهان زیبیا کی

مجاوران دیار خراب را دیدم****در آن خرابه خراب و شکسته و باکی

به خاك راهگذار حبیب می گفتم****که ای غلام تو آب حیات در پاکی

کجا شدت گل این باغ شمع این مجلس؟****کجا شد آن طرب و

عیش و آن طربناکی؟

بسی ازاین کلمات و حدیث رفت و نبود****در آن منازل خاکی به جز صدا حاکی

مرا که منزل آن ماه بود در دل و چشم****نبوده هیچ تعلق به منزل خاکی

زمان زمان به دل و چشم خویش می گفتم****ابا منازل سلمی و این سلماکی؟

بخش ۵۷ – بیتابی جمشید در فراق خورشید

چمن بی گل ،فلک بی ماه می دید****بدن بی جان ،جهان بی شاه می دید

ز بی یاری شکسته چنگ را پشت****بمانده نای و نی را باد در مشت

فتاده ساغر می دل شکسته****صراحی در میان خون نشسته

میان بزمگه گلها پریشان ****عنا دل نوحه گر بر حال ایشان

طیور بوستان با ناله و آه ****وحوش دشت اندر لوحش الله

صبا بر بوی او در باغ پویان****گلی همرگ او در جوی جویان

صبا بی وصل او در باغ می جست****چنار از غصه می زد دست بر دست

میان باغ می گردید جمشید ****چو ذره در هوای روی خورشید

ملک بیگانه و دیوانه از خویش****گرفت از عشق راه کوه در پیش

پی خورشید چون بر کوه می یافت****عیان بر کوه چون خورشید می تافت

چو کوه اندر کمر دامن زده چست****به شب خورشید را در کوه می جست

سر کوه از هوایش گرم می شد****دل سنگ از سرشکش نرم می شد

گهی بودی پلنگی غمگسارش****گهی بود اژدهایی یار غارش

گهی از ببر دیدی دلنوازی****گهی با مار کردی مهره بازی

گهی ماران چو زلفش حلقه بر دوش****گهی خسبیده شیرانش در آغوش

پلنگان را کنارش بود بالش****عقابان سایه بان کرده ز بالش

به صحرا در نسیمش بود دمساز****به کوه اندر صدا بودش هم آواز

ز آهش کوه را دل تاب خورده****ز اشکش چشمه ها پر آب کرده

در آن ساعت که خورشید افسر کوه****شدی ،جمشید رفتی بر سر کوه

به خورشید

جهان افروز می گفت****که: «چون یار منی بی یار و بی جفت

به یار من تو میمانی درین عصر****از آن رو مانده ای تنها درین قصر

همانا عاشقی کز اشک گلگون****رخ مشرق کنی هر شب پر از خون

چو اشک از مهر همچو دیده از درد****گه آیی سرخ روی و گه شوی زرد

از آن داری به کوه خاره آهنگ****که داری گوهر و زر در دل سنگ

همی مانی بدان ماه دو هفته****از آن رو می شود گه گه نهفته

گرت باشد به قصر وی گذاری****از آن خلوت گرت بخشند یاری،

وگر افتد مجان آنجا نهفته ****بگوی از من بدان ماه دو هفته

وگر مشکل توان رفتن به بالا****کمندی ساز ازآن مسکین رسنها

کمند افکن بر آن دیوار بر شو****شکافی جو بدان غم خانه در شو

بگو او را غریبی مبتلایی****ازین سرگشته بی دست و پایی

ز جام دهر زهر غم چشیده****ز ناکامیش جان بر لب رسیده

چو مه در غره عهد جوانی****شده تاریک بر وی زندگانی

گرفته کوه چون فرهاد مسکین****به جای کوه جان می کند سنگین

همی گفت: «ای به چشمم روشنایی****به چشمم در نمی آیی کجایی؟

همی گفت ای چو شکر مانده در تنگ****چو یاقوتی نشسته در دل سنگ

تو شمعی مردم بیگانه گردت****سیاهی چند چون پروانه گردت

ز دستم رفت جان و دلبرم نیست****کسی غیر از خیالت در سرم نیست

ز دل یک قطره خونماندست و دردی****ز تن بر راه باد سرد گردی

به سوز دل شب هجران بسوزم****به تیر آه چشم روز دوزم

چو آن در را نمی بینم طریقی****ز سنگ آه سازم منجنیقی

به اشک دیده سازم غرق آبش****به سنگ آه گردانم خرابش

سرشک از چشمها چون آب می راند****به زاری این غزل بر کوه می خواند:

بخش ۵۸ - غزل

آتش

سودا گرفت در دل شیدای من****شعله گراینسان زند وای دل و وای من

ناله شبهای من سر به فلک می زند****تا به چه خواهد کشید ناله شبهای من

مایه سودای ماست زلف تو لیکن چه سود؟****زانکه پراکنده شد مایه سودای من

قصه خوناب دل گر نکنم چون کنم؟****می رسد از جان به لب جوشش صفرای من

از سر رحمت مگر هم نو شوی دستگیر****ورنه چه برخیزد از دست من و پای من؟

دل چو قبا بسته ام بر قد و بالای تو ****عشق قدت جامه ایست راست به بالای من

بس که رگ جان زدم در غم عشقت چو چنگ****غیر رگ و پوست نیست هیچ بر اعضای من

چو شب عقد ثریا عرض کردی****ز چشم جم جواهر خوانه کردی

چو صبح از دیده راندی اشک ژاله****ملک نیز این غزل خواندی به ناله:

دوش جانم را هوای بوی زلف یار بود****دیده بر راه صبا تا صبحدم بیدار بود

باد صبح از بوی او ناگه دمی در من دمید****راستی آنست کان دم این دمم در کار بود

ز آن تعلل کرد باد صبح کو بیمار بود****حبذا وقتی که مارا در سرابستان وصل

چون گل و بلبل مجال خنده و گفتار بود****ماه ما تابنده بود و روز ما فرخنده بود

کام ما پرخنده بود و بخت ما بیدار بود****روزگاری داشتم خوش در زمان وصل تو

شبی در پای سروی ساخت منزل****خود ندا نستم که روز آن روز روز کار بود

که همچون سرو بودش پای در گل****کنار سبزه و آب روان بود

که از عین صفا گویی روان بود****ملک بر طرف آب و سبزه بنشست

ز مژگان آب را بر سبزه می بست****به شاخ سرو بر بالا حمامی

مقامی داشت و آنگه خوش مقامی****چو جم نالیدی

او هم ناله کردی

مگر او نیز در دل داشت دردی****ملک با او حدیث راز می گفت

غم دل با کبوتر باز می گفت****دو مشتاق از فراق آن شب نخفتند

همه شب تا به روز افسانه گفتند****ملک می گفت با نالان کبوتر

که: «حال تست از حالم نکوتر****تو یاری داری و خرم دیاری

مرا یاری که با من نیست باری****تو در مسکن نشسته فارغ البال

من سرگشته گردان بی پر و بال****من آن مرغم که مسکن را بهشتم

نخورده دانه ،راندند از بهشتم****من و تو هردو طوق شوق داریم

بخش ۵۹ – رفتن مهراب در پی جمشید

همی گردید مهراب از پی جم****بسان جم کزو گم گشته خاتم

غلامان گرد کوه و دشت پویان****همی گشتند یکسر شاه جویان

پس از یکماه دیدندش در آن کوه ****چو ماه نو شده باریک از اندوه

ز حسرت چشمهایش رفته در غار****سرشک از چشمها ریزان چو کهسار

چو آن سرو سهی را دید مهراب****به زیر پای او افتاد و چون آب

چو اشک آمد رخ و چشمش بپوشید****ز درد دل بسی در خاک غلطید

در آتش نیک پای آورد در چنگ****شکر در تنگ و گوهر یافت در سنگ

چو لعل از تاج شاهی اوفتاده****میان سنگ خارا دل نهاده

به زاری گفت: «ای شمع شب افروز****نمی دانم که افکندت بدین روز؟

الا ای نافه مشکین دلبند****بدین صحرا کدام آهوت افکند؟

به چین اول ترا ای مشک اذفر****به خوناب جگر پرورد مادر

هوا زد بر دماغت بوی سودا****فتاد از اندرون رازت به صحرا

به بوی دوست از مادر بریدی****رها کردی وطن، غربت گزیدی

گهی در بحر گردی یا نهنگان****گهی در کوه باشی با پلنگان

به شب نالنده چون مرغ شب آویز****به روز آشفته چون باد سحر خیز

چو گل بر باد رفتی در جوانی****چو می کردی به تلخی زندگانی

سفر کردی

به سودای تجارت****بسی دیدی ازین سودا خسارت

ز سر بیرون کن این سودای فاسد****که بازاریست سست و جنس کاسد

مکن زاری که از زاری و شیون****نیفزاید بجز شادی دشمن

ملک یکدم برآن گفتار بگریست****زمانی در فراق یار بگریست

نگار خویش را در خورد خود دید****نگارین آب چشم از دیده بارید

بدان امید کان زیبا نگارش****چو اشک از دیده آرد در کنارش

جوابش داد و گفت: «ای یار همدرد****مشو گرم و مکوب این آهن سرد

دم گرمت مرا این آتش افروخت****به چربی زبان قندیل دل سوخت

مرا منع تو افزون می کند شوق****وزین تلخی زیادم می شود ذوق

دل عاشق ملامت بر نتابد****رخ از تیر ملامت بر نتابد

بخش ۶ - در معراج پیامبر (ص)

در آن شب در سرای ام هانی****روان شد سوی قصر لا مکانی

براق برق سیر آورد جبریل****که جوزا را غبارش کرد تکحیل

نشست احمد بر آن برق قمر سم****چو جرم شمس بر چرخ چهارم

براق اندر هوا شد چون شهابی****نبی بر پشت او چون آفتابی

چو از بیت الحرام احمد سفر کرد****به سوی مسجد الاقصی گذر کرد

خطاب آمد ز سلطان عطا ده****که سبحان الذی اسری به عبده

خیال فکر و عقل و روح را ماند****به صحرای درون تنها برون راند

قدم بر باب هفتم آسمان زد****وز آنجا شد، علم بر لامکان زد

براق و جبرئیل آنجا بماندند****به خلوت خواجه را تنها بخواندند

چو تیر غمزه در یک طرقوا گویان ملایک****رسید از خوابگه تا قاب قوسین

ز حضرت خلعت لولاک پوشید****رحیق جام اعطیناک نوشید

ملایک پرده ها را بر گرفته****نبی را صحبتی خوش درگرفته

ز دیوان الهش هشت جنت****ببخشیدند و کرد از آنجا باز گردید

به یاران از ماتع آن جهانی****کلید جنت آورد ارمغانی

بخش ۶۰ - غزل

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است؟****مرا فتاده دل از ره ترا چه افتادست؟

به کام تا نرساند مرا لبش چو نای ****نصیحت همه عالم به گوش من بادست

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار ****ترا نصیب نصیب همین کرده است و این دادست

اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی****اساس هستی ما ز آن خراب آبادست

میان او که خدا آفریده است از هیچ****دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست

برو فسانه مخوان و فسون مدم بسیار****کزین فسانه و افسون بسی مرا یادست

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است****اسیر بند تو از جمله عالم آزادست

دمم کم ده که دم آتش فروزد****چو چربی بیند آتش بیش سوزد

بدین دم ترک این سودا نگیرم****رها کن تا

درین آتش بمیرم

تنم چون خاک اگر در خاک ریزد***ز کوی دوست گردم بر نخیزد

چو گفتار ملک بنشیند مهراب***فرو بارید مژگانش ز مهر آب

به جم گفت: «این زمان تدبیر باید***که بی تدبیر کاری بر نیاید

چو دولت بر تو اکنون گشت لازم***شدن بر درگه قیصر ملازم

فکر دستی تو خدمت لیک دانی***تو رسم و خوی شاهان نیک دانی

چو قیصر رسم و ایین تو بیند***همانا با تو پیوندی گزیند

به دامادی خود نامت بر آرد***مرادت بخشد و کامت برآرد

هنوز اسباب سلطانیت بر جاست***اساس القاب جمشیدیت مهیاست

سپاه است و درم اسباب شاهی***هنوزت هست زین چندان که خواهی

هنوزت شمع دولت نامدارست***درختت سبز و تیفت آبدارست

هنوزت باد پایانند زینی***هنوزت ماهرویانند پینی

به هر کاری ردم در دست باید***که از دست تهی کاری نیاید

ببین کز صحبت خور مهره گل***چه مایه زر و گوهر کرد حاصل

حلال آخر شود خود بدر چون ماه***رود در مرکب خورشید هر ماه

چنان کارش فروغ نور گیرد***که از نورش جهان رونق پذیرد

ملک چون غصه از مهراب بنشید***صلاح حال خود حالی در آن دید

از آن کهسار چون ابر بهاران***فرود آمد سرشک از دیده باران

چو ماه آراست برج خویشتن را***منور کرد با آن انجمن را

از آن پس چینیان کردند یکسر***بسیج خدمت درگاه قیصر

زر و یاقوت را ترکیب کردند****چو خورشید افسری ترتیب کردند

بخش ۶۱ – جمشید در درگاه قیصر

ملک با تاج زر کرد عزم درگاه****چو صبح صادق آمد در سحرگاه

روان بر کوه خنگ کوه پیکر****بر اطرافش غلامان کمر زر

تتاری ترک بر یک سوی تارک****حمایل در برش چینی بلارک

چو گل در بر قبای لعل زرکش****دو مشکین سنبلش بر گل مشوش

به زیر قصر افسر داشت جمشید****گذر چون ماه زیر قصر خورشید

از آن بالای قصر افسر بدیدش****ز راه دید مرغ دل پریدش

ز

بالا سرو بالایی فرستاد****که داند باز راز سرو آزاد

ز بالا سرو بالا راز پرسید****بدان بالا خرامان باز گردید

بدو گفت: «این جوان بازارگانست****شهنشه را ز جمع چاکرانست

ملک جمشید چون آمد به درگاه****به نزد حاجب بار آمد از راه

امیر بار را گفت: «ای خداوند****مرا از چین هوای شاه بر کند

به عزم آن ز چین برخاست چاکر****که چون میرم بود خاکم درین در

بدان نیت سفر کردم من از چین****که سازم آستان شاه بالین

کنون خواهم که پیش شاه باشم****مقیم خاک این درگاه باشم

به دولت باز بر بسته است این کار****قبول افتم گرم دولت شود یار

همانگونه حاجبش در بارگه برد****گرفته دست جم را پیش شه برد

ملک جمشید را قیصر بپرسید****بدان در منصب عالیش بخشید

بدو گفت: « ای غریب کشور ما****چرا دوری گزینی از بر ما؟

زمین بوسید و بر شاه آفرین کرد****دعای شاه را باجان قرین کرد

که: «گر دوری گزیدم دار معذور****که بودم دور ازین درگاه رنجور

ملک زآن روز چون اقبال دایم****بدی در حضرت قیصر ملازم

به شب چندان ستادی شاه بر پای****که بنشستی چراغ عالم آرای

وز آن پس آمدی بر درگه شاه****که بودی در شبستان شمع را راه

دمی خوش بی حضور جم نمی زد****چه جم هم بی حضورش دم نمی زد

چو بادش در گلستان بود همدم****چو شمعش در شبستان بود محرم

چو یکچندی ندیم خلوتش گشت****پس از سالی وزیر حضرتش گشت

جهان زیر نگین شاه جم بود****روان حکمش چو قرطاس و قلم بود

پدر قیصر بدش مادر بد افسر****ولیکن بود ازو مادر در آذر

خیالش هرزمان در سر همی تاخت****نهان در پرده با جم عشوه می باخت

شبی نالید خسرو پیش مهراب ****که: «کار از دست رفت ای دوست دریاب

ز یار خویش تا کی دور

باشم؟****چنین دلخسته و رنجور باشم؟

ملك را گفت مهراب ای جهاندار****بسی اندیشه کردم من درین کار

کنون این کار ما گر می گشاید****ز شهناز و ز شکر می گشاید

شکر را عود باید برگرفتن****سحرگاهی پی شهناز رفتن

بر آهنگ حصار برج خورشید****شدن با چنگ و بر بط همچو ناهید

بر آن در پرده ای خوش ساز کردن****نوایی در حصار آغاز کردن

صواب آمد ملك را رای مهراب****ره بیرون شدن می دید از آن باب

شکر را گفت: «وقت یاری آمد****ترا هنگام شیرین کاری آمد

بخش ۶۲ – نامه جمشید به خورشید

شب تاری به روز آورد جمشید****به شب بنوشت مکتوبی به خورشید

مطول رقعه ای ببریده در شب****چو زاغ شب به دنبالش مرکب

که در هندوستان سنگین وطن داشت****پریدن در هوای ملك چین داشت

ز هندستان به سوی چینش آورد****بر اطراف ختن شکر فشان کرد

درونش داشت سوزان قصه ای راز****به نوك خامه کرد این نامه آغاز

به نام دادبخش دادخواهان****گنه بخشنده صاحب گناهان

خلاص انگیز مظلومان محبوس****علاج آمیز رنجوران مأیوس

ازو باد آفرین بر شاع خوبان****چراغ دلبران و ماه خوبان

مه برج صفا صبح صباحت****گل باغ وفا، عین ملاحت

طراز کسوت چین و طرازی****نگین تاج و فرق سرفرازی

چراغ ناظر و خورشید آفاق ****فراغ خاطر و امید مشتاق

عزیزی ناگه افتادی به زاری****ز جاه یوسفی در چاه خواری

سرشک گرم رو را می دواند****به صدق دل دعایت می رساند

که ای نازک نگار ناز پرورد****چو گل نه گرم گیتی دیده نه سرد

بخش ۶۳ - غزل

تو ای جان من ای بیمار چونی؟****درین بیماری و تیمار چونی؟

گلی بودی نبودت هیچ خاری****کنون در چنگ چندین خار چونی؟

ترا همواره بستر بود گلبرگ****گلا، از جای ناهموار چونی؟

مرا باری خیال تست مونس****ندانم با که می داری تو مجلس

صبا با من همه روزست دمساز ****ترا آخر بگو تا کیست همراز

نشسته در ره بادم به بویت****که باد آرد مگر گردی ز کویت

تو چون شمعی نشسته در شبستان****در آهن پای و در سر دشمن جان

من از شوق جمال یار مهوش****زنم پروانه سان خود را بر آتش

گه از حسرت زنم من سنگ بر دل****که دارد یار من در سنگ منزل

مگر آهم تواند کرد کاری****کند در خلوتت یک شب گذاری

مرادی نیست در عالم جز اینم****که روی نازنینت باز بینم

سر زلف دل آشوبت بگیرم****به سودای تو در پای تو میرم

مرا جانی است

مرکب رانده در گل***از آن ترسم که ناگه در پی دل

رود جان و تنم در گل بماند***مرا شوق رخت در دل بمان

چو در دل نقش زلف یار گردد***دلم ز آزار جان بیمار گردد

به چشمم در غم آن نرگس شنگ***جهان گاهی سیه باشد گهی تنگ

خبر ده تا دوای کار من چیست؟***طبیب درد بی درمان من کیست؟

غم پنهان خود را با که گویم؟***علاج درد دل را از که جویم؟

چو آمد نامه خسرو به پایان***به خون دیده اش بنوشت عنوان

روان از دیده خون دل چو خامه***بدان هر دو صنم بنوشت نامه

که این غم نامه را هیچ ار توانید***بدان ماه پری پیکر رسانید

چو عود و چنگ را آهنگ سازید***ز قولم این غزل بر چنگ سازید

بخش ۶۴ – دو بیت شعر

رسولا خدا را به جایی که دانی***چه باشد که از من پیامی رسانی؟

نه کار رسول است رفتن به کویش***نسیما ت برخیز اگر می توانی

ز پیش جم دو کبک بلبل آواز***به کوهستان دژ کردند پرواز

بدان دژ پرده ای خوش ساز کردند***ز قولش این غزل آغاز کردند:

بخش ۶۵ – غزل

دردا که رفت دلبر و دردم دوا نکرد***صد وعده بیش داد و یکی را وفا نکرد

بردم هزار قصه حاجت به نزد یار***القصه شد روان و حاجت روا نکرد

از آن تیر غمزه بر تن من موی کرد راست***آن ترک مو شکاف به مویی خطا نکرد

بر خاک کوی دوست که مالید روی چو من***کان خاک در رخش اثر کیمیا نکرد؟

به آهی بر دلی صد راه می زد****به راهی هر دلی صد آه می زد

شکر بر نی نوایی زد حصاری****به کف شهناز کردش دستیاری

حدیث گرمش از نی آتش افروخت****دمی خوش در گرفت و خشک و تر سوخت

درون بر کوه بر بط ساز و نی زن****شده خلق انجمن در کوی و بر زن

از آن شکل و شمایل خیره ماندند****بر آن صورت حزین جان را فشاندند

شکر گوهر بتار چنگ می سفت****چو چنگش کژ نشست و راست می گفت

شد از آوازشان در پرده ناهید****رسید آوازه ایشان به خورشید

غمی بود از فراق آشنایی****طلب می کرد مسکین غم نوایی

ز پرده خادمی بیرون فرستاد****به خلوتگاه خویش آوازشان داد

دو بزم افروز ساز چنگ کردند****بدان فرخ مقام آهنگ کردند

صنم شهناز را چون دید بنواخت****شکر خورشید را چون دید بگداخت

به خون دیده لوح چهره بنگاشت****ز خود می شد برون خود را نگهداشت

مهی دید از ضعیفی چون هلالی****تراشیده قدی همچون خلالی

نهالی بود قدش خم گرفته****گل اطراف خدش نم گرفته

نشستند و نوایی ساز کردند****از

اول این غزل آغاز کردند

سروا، چه شد که دور شدی از کنار ما؟***بازا که خوش نمی گذرد روزگار ما

خاك وجود ما چو فراقت به باد داد ***باد آورد به کوی تو زین پس غبار ما

وصل تو بود آب همه کارها، دریغ***آن آب رفت و باز نیامد به کار ما

بودیم تازه و خوش و خندان چو برگ گل***نمام بود عشرت و نهاد خوار ما

پژمرده غنچه دل پر خون ز مهرگان***بنمای رخ به تازگی که تویی نو بهار ما

تو چشمه حیاتی ، حاشا که بر دلت***خاشاك ریزه ای بود از رهگذر ما

از یار از دیار جدا مانده ایم و هیچ ***نه نزد یار ماست خبر نزد دیار ما

چو خورشید آن دو گل رخسار را دید***بر آمد سرخ و خوش چون گل بخندید

ز شادی ارغوان بر زعفران داشت***ولی چون غنچه راز دل نهان داشت

لب شکر نوازش کرد نی را***شکر لب نیز خوش بنواخت وی را

بر آن صوت شکر شهناز زد چنگ***عقاب عشق در شهناز زد چنگ

ز سوز عشق چنگ آمد به ناله***شکر خواند این غزل را بر غزاله:

بخش ۶۶ - غزل

آمکه عمری چو صبا بر سر کویش جان داد***چه شود گر همه عمرش نفسی آرد یاد

در فراق تو چو بر نامه نهم نوك قلم***از نهاد قلم و نامه برآید فریاد

بیش چون صبح مدم دم که بدین دم چو چراغ***بنشستیم به روزی که کسی منشیناد

جز نفس نیست کسی را به برم آمد وشد***آه کو نیز به یکبارگی از کار افتاد

اشک خود را همه در کوی تو کردیم به خاك ***عمر خود را همه بر بوی تو دادیم به باد

عاشق روی تو هست از همه رویی فارغ***بسته موی تو هست از همه

بندی آزاد

چو بشنید از شکر گل چهره گفتار ****ز بادامش روان شد دانه نار

چه سالی بد کان ماه دو هفته****همه روز از ملامت بود گرفته

همه روز آه بودی غمگسارش****همه شب اشک بودی در کنارش

به ناخن گه خراشیدی رخ گل ****ز حسرت گه خروشیدی چو بلبل

گهی در خون کشیدی رخ چو ساغر****گهی لب را گزیدی همچو شکر

به غیر از غم نبودی دلپذیرش****بجز دندان بنودی دستگیرش

همه شب تا سحر ننهادی از غم****چو نرگس برگهای چشم بر هم

چو با آواز ایشان خوش برآمد****زمانی از در شادی در آمد

رقیبان بر نوای آن دو ناهید****چو دیدند آن نشاط و عیش خورشید

دو مه را بدره های سیم دادند****دو گل را برگها بر هم نهادند

به وقت عزمشان دامن گرفتند****بدان هر دو شکر گفتار گفتند:

شبست ای مطربان امشب بسازید****دل شه را به صوتی در نوازید

دمی گرم و لبی پر خنده دارید****رخی فرخ ، تنی فرخنده دارید

دم جان بخشتان جان می فزاید****نسیم وصلتان دل می گشاید

شکر بنواختی هر دم نوایی****رهی برداشتی هر دم ز جایی

شکر بر عود هر دم عاشقانه****زدی بر آب رنگی از ترانه

صنم در پرده دل راز می گفت****به نظم این قصه با شهناز می گفت:

مرا هوای خرابات و ناله چنگست****علی الدوام برین یک مقام آهنگ است

نوای عیش من از چنگ راست می گردد****خوشا کسی که نوایش همیشه از چنگ است

بیا بیا و غمت را برون بر از دل من****که جم شد غم بسیار و جای غم تنگ است

چه غم ز ناله و اشکم ترا که شام و سحر****نشاط نغمه چنگ و شراب گلرنگ است

ز اشک و ناله چه خیزد به مجلسی که درو ****مدام خون صراحی و ناله چنگ است؟

به

چین زلف دلم رفت و می رود جان نیز***ولیک راه دراز است و مرکبم لنگ است

ترا از آن چه که آیینه مه و خورشید***گرفته همچو عذرت ز آه من زنگ است

تو چون سپر بلندی و من چو خاک نژند***میان ما و تو ای جان هزار فرسنگ است

بخش ۶۷ - دلجویی خورشید از حال جمشید

چو از اغیار مجلس گشت خالی***صنم از حال جم پرسید حالی

که: «آن مسکین حبیبم را چه حالست؟***درین غربت غریبم را چه حالست؟

یکایک قصه جمشید گفتند***حدیث ذره با خورشید گفتند

به شیرین قصه فرهاد بردند***به وامق نامه عذرا سپردند

چو چشمش بر سواد نامه افتاد***ز مژگان عقد مروارید بگشاد

ز نظمش داد جان را قوت و قوت***ز اشک آراست لو لو را به یاقوت

ز بویش یافت بوی آشنایی ***نظر دید از سوادش روشنایی

سوادش چون سواد دیدگان بود***معانی خوب و الفاظش روان بود

بر او معنی به جای خود نشسته***چو مهرویی نقاب از مشک بسته

گل اندام از قلم شکر روان کرد***معانی در بیان خط روان کرد

بر اوراق سمن ریحان همی کاشت***به خامه حال هجران عرضه می داشت

بر آورد آب حیوان از سیاهی***مرکب شد روان در چشم ماهی

حریر چین به پای خامه پیمود***سر دیباچه آن نامه این بود:

بخش ۶۸ - نامه خورشید به جمشید

بنام آنکه نامش حرز جان است ***ثنایش بر تر از حد زبان است

انیس خلوت خلوت گزینان***جلیس مجلس تنها نشینان

شفا بخشنده دلهای بیمار****به روز آرنده شبهای تیمار

از او باد آفرین بر شاه جمشید****بدو فرخنده ماه روز خورشید

سرشک گرم رو را می دوانم****به صدق دل دعایت می رسانم

لیال الهجر طالت یا حبیبی****تو باری چونی آخر در غریبی؟

نسیمی نگذرد در هیچ مسکن****که همراهش نباشد ناله من

مرا جز غم ندیمی نیست حالی****عفی الله غم که از من نیست خالی

ز هجران تو هر دم می زنم آه****ز وصلت هر نفس صد لوحش الله

کجا رفت آن زمان کامرانی****زمان عیش و عهد شادمانی؟

می و روی نگار و آب و مهتاب ****تو پنداری که نقشی بود بر آب

دل من داشت خوش وقتی و خالی****تو گفتی بود خوابی یا خیالی

دو گل بودیم

خوش در گلستانی****ندیم ما چو بلبل دوستانی

برآمد تند باد مهرگانی****پراکند آن نعیم بوستانی

چنین است ای عجب احوال عالم****گهی شادی فزاید، گاه ماتم

فلک می گشت خوش خوش جام بر ما****به شادی می گذشت ایام بر ما

نگین افسر ما بود خورشید****حباب ساغر ما بود ناهید

به پاکی چون گل از یک آب و یک گل****چو لاله یک زبان، چون غنچه یکدل

رفیقانی لطیف و خوب دیدار****چو مروارید در یک سلک هموار

که ناگه آن نظام از هم گشادند****گهرهایش ز یکدیگر فتادند

مرا غیر از خیالت کوست بر سر****نیاید آشنایی در برابر

سیاهی چند گردممست و خونخوار****چو چشمت خفته ام دور از تو بیمار

به غیر از سایه ام کس هم سرا نیست****هم آوازی مرا غیر از صدا نیست

شب و روزم چو ماه و مهر در تاب****نه روز آرام می گیرم نه شب خواب

چو اشکش آتش اندر دل فتاده****به سختی و درشتی دل نهاده

ز آه دل دل شب برفروزم****ز آهی خرمن مه را بسوزم

بود کآخر شود دلسوزی من****شب وصل تو گردد روزی من

مرو در غم که غم امد فراهم****که اندوه است و شادی هر دو با هم

مخورانده که اندوهت ز عسرست****که در پیش و پس عسری دویسرست

نه آخر هر شبی دارد نهاری؟****نه آید هر زمستان را بهاری؟

چه نتوانم که نزدیکت نشینم****طریقی کن که از دورت ببینم

دل زندانیی را شاد گردان****ز بندی بنده ای آزاد گردان

حدیثم را چو دُر میدار در گوش****مکن زنهار پندم را فراموش!

تو عهد صحبت ما خوار مشمار****که حق صحبت ما هست بسیار

صنم در نامه می کرد این غزل درج****به تضمین در غزل کرد این غزل خرج

بخش ۶۹ - غزل

ای باد صبحگاهی بادا فدات جانم****در گوش آن صنم گو این نکته از زبانم

ای آرزوی

جانم در آرزوی آنم***کز هجر یک حکایت در گوش وصل خوانم

روزی که با تو بودم بد بخت همنشینم ***امروز کت به سالی روی چو مه نبینم

دانی چگونه باشم در محنت حبیبم***زآن پس که دیده باشی در دولتی چنانم

با دل به درد گفتم کان خوشدلی کجا شد؟***آخر مرا نگویی؟ دل گفت من ندانم؟

خواهم که از جمالت حظی تمام یابم***وز ساغر وصالت ذوقی رسد به جانم

آری گرت بیابم روزی به کام یابم***ورنه چنان که دانی در درد دل بمانم

بخش ۷ – غزل

ای ممکن دست قدرت بر بساط لامکان***منتهای سدره اول پایه ات از نردبان

کرده همچون آستین غنچه و جیب چمن***مجمر خلقت معطر دامن آخر زمان

تکیه گاهت قبه عرشست و مرقد زیر خاک***بر مثال آفتابست این و روشنتر از آن

آفتاب اندر چهارم چرخ می تابد ولی***خلق می بینند کاندر خاک می گردد نهان

گاه بر بالای گردونی و گه در زیر چرخ***آفتاب عالم افروزی و ابرت سایه بان

شمع جمع انبیا چشم و چراغ امتی***ز آن زبانت مظهر آیات نورست و دخان

خاک مسکین از لباس سایه ات محروم ماند***خاک باری چیست تا تو سایه اندازی بر آن؟

جای نعلین نبی بر طور در صف نعال***بود چون کار نبوت بد بدست دیگران

باز شد تاج سر عرش و چنین باشد چنین***لاجرم وقتی که پای خواجه باشد در میان

کعبه صورت اگر برخیزد از ناف زمین***بعد از این گردد زمین بر پای همچون آسمان

بخش ۷۰ – رفتن جمشید به دژ خورشید و دیدن او

در آن غمنامه چون داد سخن داد***دل خود در میان نامه بنهاد

بپیچید و نهادش پیش شکر***که: «این غمنامه من پیش جم بر

بگو او را اگر داری سر ما****بیا امشب گذر کن بر در ما

برین قصر است هندویی چو کیوان****که هست او بر در خورشید تابان

ز یزر قلعه بر بالا به دولاب****همه شب بهر مستان می کشد آب

بباید آمدن نزدیک آن دلو****چو خورشیدی نشستن خوش در آن دلو

دگر بار از مدار چرخ شاید****که این دولاب ما در گردش آید

بگویم تا در آرندت به دولاب****شود باغ من از وصل تو سیراب

ترا ای ،آب حیوان، چند جویم؟****چه باشد گر تو باز آیی به جویم

چو چرخ این یوسف زرین رسن را****برآورد از چه مشرق به بالا

دو بزم افروز خنیاگر چو ناهید****برون رفتند شاد از پیش خورشید

به شهرستان قیصر سر نهادند****ملک را

زان سعادت مژده دادند

شکر بنهاد پیش شاه نامه****ملک صد بار بوسیدش چو خامه

به حرفی کز سواد نامه برخواند****هزارش دامن زر بر سر افشاند

بیاض کاغذش تعویض جان ساخت****سوادش را سواد دیدگان ساخت

ملک با دیده یکسان می نهادش****روان زو می چکید آب از سوادش

جهان چون در لباس شب روان شد****ز سهمش روز در کنجی نهان شد

چو زنگی سیه در سهمگین شب****نهاد انگشتشان انگشت بر لب

هوا پوشیده چشم زهره و ماه****ز تاریکی کواکب کرده گم راه

کواکب کرده پنهان از فلک چهر****تو پنداری پرید از آسمان مهر

زمین از آسمان پیدا نمی شد****تو گفتی آسمان از جا همی شد

به خواب اندر شده بهرام و ناهید****همه شب بر سر ره چشم خورشید

چو مه در جامه های شبروانه****سوی دژ شد ملک آن شب روانه

پیاده شکر و مهراب با شاه****چو ناهید و عطارد در پی ماه

بدان دژ متصل گشتند با خوف****همی کردند گرد آن حرم طوف

چو چشم جم سیاهی دید مهراب****که از خندق به بالا می کشد آب

ملک را گفت این آن وعده گاهست****که شکر گفت و این شخص آن سیاه است

ز بالا منتظر بر منظری ماه****نهاده دیده امید بر راه

سوادی دید دل دادش گوائی****که خواهد دید از آنجا روشنائی

چمان شد سوی دولاب آن سهی سرو****روانی رفت چون خورشید در دلو

فرود آمد به شاه آن آیت حسن****چو ماه چارده در غایت حسن

چو بارانی که شب از لطف باری****فرو بارد به گلبرگ بهاری

ملک خورشید را شب در هوا دید****چو صبح صادق از شادی بخندید

روان چون ماه شد در پایش افتاد****گرفتش در کنار آن سروآزاد

دو عاشق دستها در گردن هم****بسی بگریستند از شادی و غم

دو ماه مهربان، دو یار عاشق****به شکل توأمان هر دو موافق

ملک

را گفت: «ای جان تن و هوش****مرا یکبارگی کردی فراموش

کجا شد آن همه میثاق و سوگند؟****کجا رفت آن همه پیمان و پیوند؟

چرا ای سرو ناز از ما بریدی؟****مگر یاری دگر بر ما گزیدی؟

ز پیش دوستانم راندی ای دوست****بکام دشمنم بنشاندی ای دوست

تو رسوا کرده ای در کوی و برزن****همه راز مرا بر مرد و بر زن

مرا از تخت و گنج و پادشاهی****بر آوردی ، ازین بدتر چه خواهی؟

تو همچون لاله و گل با پیاله****چو بلبل من قرین آه و ناله

بخش ۷۱ – غزل

مرا در جام خون دل مدام است****برون زین می بر اهل دل حرام است

می ام عشق است و جز سودای آن می****گر آید در سرم، سودای خام است

هر آنکس را که مهر دوست با جان****مقابل نیست چون مه ناتمام است

اگر کام تو آزار دل ماست****بحمدالله دل ما دوستکام است

شب تار من از روی تو روز است****صباح عیش از زلف تو شام است

مرا چشم تو کرد از یک نظر مست****چه محتاج می و ساقی و جام است

ملک چون ناز یار نازنین دید****فرود آورد سر پایش ببوسید

به زاری گفت: «ای جان جهانم****گل باغ دل و سرو روانم

جفا گفتی و حق بر جانب تست****بلی کاندر وفا سخت آمدم سست

تو این بند از برای من کشیدی****تو این جور از جفای من کشیدی

مرا گفتی که تا کی می پرستی****مرا از چشم تست این عین مستی

بخش ۷۲ – غزل

خراباتی و رند ست آشکارا****چو بینم آن حریف مجلس آرا

به بویش می کنم این مستی از می****وگر نه می چه در خوردست مارا؟

به یادش خون خم خوردیم لیکن****ستد از ما دل و دین خونبها را

مرا گرد خم و خمخانه گشتن****تویی مقصود میل تست ما را

اگر وصلت نباشد خاک بر سر****خم و خمار در گل مانده پا را

امر علی جدار دیار لیلی****اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا

و ما حب الدیار شغفن قلبی****ولکن حب من سکن الدیارا

چنین تقدیر بود و بودنی بود****پشیمانی نمی دارد کنون سود

ای دوست چه گویم که من از هجر چه دیدم****دشمن مکشاد آنچه من از دوست کشیدم

چون میوه ناپخته شد آبم به دهن تلخ****تا عاقبت کار به خورشید رسیدم

آمد که مرا در نظر خویش بسوزد****یاری که چو پروانه بشمعش طلبیدم

ای بس که من

اندر طلبت گوشه به گوشه****چون دیده بگردیدم و چون اشک دویدم

هر گوشه چشم خوشت از ناز جهانی است****من در غمت از هر دو جهان گوشه گزیدم

اخر نرسیدم به عقیق لب شیرین****چندان که چو فرهاد دل کوه بریدم

ملک را گفت مهراب ای خداوند****دریغ است اینچنین در دانه در بند

ازین شکر چرا در تنگ باشد؟****چنین گوهر چرا در سنگ باشد؟

کنون تدبیر باید کرد ما را****مگر این چشمه بگشاید ز خارا

همی باید زدن بر آب صد رنگ****بود کاید برون این دولت از سنگ

چو زر دارد به غایت دوست افسر****چو نرگس نیست چشمش جز که بر زر

زر بسیار باید خرج کردن****در آن احوال خود را درج کردن

مگر افسر به گوهر سر در آرد****به گوهر کار ما چون زر بر آرد

شدست این در جهان مشهور باری****که بی زر بر نیاید هیچ کاری

از آن گل در کنار دوستانست****که گل را دایماً زر در میان است

دم صبح از پی آنست گیرا****که در کامش زر سرخ است پیدا»

ملک چون این سخن بشنید از وی****بدو گفتا که: « ای یار نکو پی

به هر کنجی مرا گنجیست مدفون****پر از لعل نفیس و در مکنون

کنیزی نیز دارم نام شاهی****ازو بستان گهر چندان که خواهی

گهر می ریز هم بالای افسر****به زر در گیر سر تا پای افسر»

چو دید اندر سخن خورشید را گرم****ملک چون موم شد یکبارگی نرم

ز مرغان هیچ می نشنید گوشی****جز آواز خروسی در خروشی

همه شب هر دو جام وصل خوردند****ز دم سردی صبح اندیشه کردند

ملک در نیم شب آهی بر آورد****فرو خواند این رباعی از سر درد

بخش ۷۳ - رباعی

امشب که شبم به وصل تو می گذرد،****دامی ز سر زلف خود، ای دام خرد،

بر روی هوا

بگستران تا ناگاه****زاغ شب از این سراچه بیرون نپرد

بوصف الحال خورشید دل افروز****دو بیت آورد مطبوع و جگر سوز

امشب که شد آن ماه فلک مهمانم،****بنشینم و داد خوش از او بستانم

ور صبح نفس زند ز آه سحری****برخیزم و شمع صبح را بنشانم

چو جم بشنید نظم همچو آبش****فرو خواند این رباعی در جوابش

امشب شب آنست که دل چیره شود****وز عشرت ما چشم فلک خیره شود

گر صبح گریبان شب تار درد****آیینه عیش عاشقان تیره شود.

ز ناگه خنده ای زد صبح دم سرد****از آن یک خنده شب را منفعل کرد

شب هندو معنبر زلف بر بست****ز جای خویشتن خورشید بر جست

گرفت آن ماه تابان را در آغوش****چو زلف آوردش اندر گردن و گوش

لبش بوسید و شیرین قطعه ای گفت****به گوهر قطعه یاقوت را سفت

بخش ۷۴ – قطعه

شب دوشین بت نوشین لب من****چو می کرد از برم عزم جدایی

بدان تاریکی اش در برگرفتم****چه گفتم؟ گفتمش کای روشنایی،

چو آخر داشتی با آشنایان****سر بیگانگی و بیوفایی ،

میان آشنایان روز اول****چه بودی گر نبودی آشنایی

ملک بوسید پای یار مهوش****سبک از آب زد نقشی بر اتش

برفت آن عمر تیز آهنگ از پیش****به صوت نرم خواند این قطعه با خویش:

به وقت صبح کآن خورشید بد مهر****روانه گشت و می شد در عماری

نقاب عنبرین از لاله برداشت****ز سنبل برگ سوسن کرد عاری

به نرگس کرد سوی من اشارت****که چون تو بیش از این فرصت نداری

تمتع من شمیم عرار نجد****فما بعد العشیه من عراری

چمان شد بر لب آب آن سهی سرو****به جای آب ، یوسف رفت در دلو

دگر بار آن مقنع ماه دلکش****فتاد از چرخ گردان در کشاکش

ز چاه مصر شد تا چاه کنعان****چنین باشد مدار چرخ گردان

چو خورشید بلند

عالم آرا****توجه کرد از آن پستس به بالا

صباحی گشت تاری روز جمشید****که رفتش بر سر دیوار خورشید

پریشان از جفای گردش دهر****ز پای قلعه سر بنهاد در شهر

ز هر جنسی متاعی کرد پیدا****ز لعل و گوهر و دیبای زیبا

به مهراب جهان گردیده بسپرد****که: «پیش افسر این می بایدت برد

به افسر گو که این دیبا و گوهر****ز چین بهرم فرستادست مادر

اگر چه نیست حضرت را سزاوار****در آن درگه به شوخی کردم این کار»

بر افسر شد آن صورتگر چین****ز هر جنسی حدیثی داشت رنگین

سخن در درج گوهر درج می کرد****حکایت را به گوهر خرج می کرد

به هر دیبا حدیثی نغز می گفت****به تحسین در زه در گوش می سفت

هزارش قطعه بود از لعل و گوهر****نهاد آن یک به یک در پیش افسر

ز هر جنسی برای افسر آورد****برش هر روز نقدی دیگر آورد

کنیزان را زر و پیرایه بخشید****به لالایان لؤلؤ مایه بخشید

شدی مهراب گه گه نزد بانو****سخنها راندی از هر نوع با او

دمی گفتی صفات حسن جمشید****رسانیدی سخن را تا به خورشید

گه از قیصر گه از فغفور گفتی****گه از نزدیک و گه از دور گفتی

چنان با مهر مهراب اندر آمیخت****که طوق شوق او در گردن آویخت

شبی در خوشی ترین وقتی و حالی****به افسر گفت: «من دارم سوالی

ز خورشی آن مه تابان چه دیدی****کزو یکبارگی دوری گزیدی؟

بود فرزند مقبل دیده را نور****نشاید کرد نور از چشم خود دور

چنان شمعی تو در کنجی نشانی****کجا یابی فروغ شادمانی ؟

چنان شمعی کسی بی نور دارد؟****چنان روحی کس از خود دور دارد؟

چو خورشید تو باشد در چه غم****به دیدار که خواهی دید عالم؟

پاسخ افسر ، به مهراب بازرگان****چو بشنید آن فسون افسر ز مهراب

ز

شبنم داد برگ لاله را آب***به پاسخ گفت: «ای جان برادر

مرا هست از فراقش جان پر آذر***ولیکن چون کنم کان سرو مهوش

چو دوران است ناهموار و سرکش***چو ابر اندر دلش غیر از هوا نیست

ولی یک ذره در رویش حیا نیست***به می پیوسته آب روی ریزد

چو نرگس مست خفته، مست خیزد***بنامیزد سهی سرویست آزاد

هوای دل سرش را داده بر باد***نگاری دلکش است از دست رفته

شکاری سرکش است از شست رفته***چو گل در غنچه باید دختر بکر

در دل بسته بر اندیشه و فکر***کند پنهان رخ از خورشید و از ماه

نباشد باد را در پرده اش راه***اگر در گوشش آید بانگ بلبل

برآشوبد دلش از پرده چون گل***اگر با بکر گردد باد دمساز

برو چون گل بدرد پرده راز***از آن پس سر به رسوائی کشد کار

نهد راز دلش بر روی بازار***نماند در جوانی رنگ و بویش

بخش ۷۵ - پاسخ مهراب به افسر

بدو مهراب گفت ای افسر روم***به تو آباد باد این کشور روم

کنون در زیر این پیروزه چادر***کسی را نیست چون خورشید دختر

کسی دانم به تنهایی نسازد***که تنهایی خدا را می برازد

ز جنس خویش گیرد هرکسی جفت***خدایست آنکه بی یار است و بی جفت

درین نه پرده پیروزه پیکر***زن از خورشید عذرا نیست برتر

به هر ماهی شبانروزی به خلوت***کند در خانه ای با ماه صحبت

بخش ۷۶ - قطعه

آن شنیدستی که ارباب تجارت گفته اند****مهر بر دختر منه ور خود بود چون ماه و هور

مایه شر و فساد اهل عالم دختر است****گربود شیرین چه خواهد خاست از وی غیر شور

خوابگاه دختر پاکیزه روی پارسا****یا کنار شوی باید یا میان خاک گور

مهی بگزین و جفتش ساز با خور****طلب کن بهر وی شویی فراخور

چو افسر دیدکان در غنچه راز****بدو خواهد نمودن راز دل باز

دمی خوش چون صبا می کرد درکار****در آورد این سخن او را به گفتار

جوابش داد کای صورتگر چین****سخنهایت همه خوب است و شیرین

همانا نامزد گشت آن گل اندام****به شادیشاه، پور خسرو شام

مرا امروز قیصر مژده ای داد****که فردا می رسد از راه داماد

نه من خواهم این وصلت نه دختر****نمی دانم چه خواهد کرد اختر

مرا چون دل دهد کان روشنایی****کند روزی ز چشم من جدایی؟

سخن را بر سخندان باز شد در****زبان بگشاد مهراب سخنور

زمین بوسید و گفتا: «ای خداوند****تو با شخصی گزین خویشی و پیوند

که باشد سایه وش یکرنگ و یکبوی****نه گاهی همچو موم و گاه چون روی

شما را این صنم جانست در تن****کسی خود چون سپارد جان به دشمن؟»

بدانست افسر رومی که بر چیست****مراد از گفتن مهراب بر کیست

سخن پرسید باز از حال جمشید****که: «با من باز گوی احوال

جمشید

بیا اصلش بگو تا از کیانست****که با فرو فرهنگ کیانست

یقین دانم که او بازارگان نیست****که او را شیوه بازاریان نیست

قدم یک ره ز کژی بر کران نه****حکایت راست با من در میان نه

برافکند از طبق مهراب سرپوش****برون زد دیگ رازش را ز سر جوش

چو مهراب این حکایت را فرو خواند****خجل گشت افسرو حیران فرو ماند

زمانی خیره گشت از حال جمشید****فرو شد ساعتی در فکر خورشید

سخن باز از سخن گستر نپرسید****از آن خاموشی اش مهراب ترسید

زمانی منفعل بنشست و برخاست****از آن خلوت بر جمشید شد راست

که: «شاها درج دل را برگشادم****بر افسر در پنهان عرضه دادم

دوا زهر هلاهل بود، خوردم****علاج آخرین داغ است ، کردم

فکندم کشتیی در بحر خونخوار****ندانم چون برآید آخر کار

بخش ۷۷ – فرد

ما رقمی می کشیم تا به چه خواهد کشید****ما هوسی می پزیم تا به چه خواهد رسید»

بخش ۷۸ – بزم آرائی جمشید

ملک گفتا مباد ای صبح اصحاب****کزین معنی شود خورشید در تاب!

تو چون روز از چه کردی راز پیدا****دریدی پرده همچون صبح شیدا

ملک پر کینه شد از گفت مهراب،****به نزد افسر آمد رفته در تاب

گمان می برد کو رنجیده باشد****ز مهر جم دلش گردیده باشد

چو دید از دور جم را پیش خود خواند****بر تخت خودش نزدیک بنشاند

بدو گفت: «ای پسر چونی؟ کجایی؟***چه شد کز ما جدایی می نمایی؟

به دیدار تو هستیم آرزومند***به گفتار تو مب باشیم خرسند

نداری با هواداران ارادت***مگر در چین چنین بوده ست عادت؟

ملک روی زمین بوسید و برخاست***به هر وجهی ز بانو عذرها خواست

ز ساقی جام جان افروز می خواست***به ناز و نوش مجلس را بیاراست

به مجلس شکر و شهناز را خواند***حریفان خوش دمساز را خواند

چو مجلس گرم گشت از آتش می***شکر در اهل خود زد آتش نی

ملک را یاد آن شب آتش افروخت***به شهناز این رباعی را در آموخت

بخش ۷۹ - رباعی

وقت سحر از باغ بهشت آمد باد***آورد گلی و در کنارم بنهاد

چون زلف صنم نهاده بودم دامی***ماهی بگذار آمد و در دام افتاد

چو شهناز آن رباعی ساخت بر چنگ***فرو خواند این غزل شکر به آهنگ:

بخش ۸ - دعای دولت امیر شیخ اویس

درودی بی شمار از رب ارباب***بر احمد باد و بر آل و بر اصحاب

پناه خسروان و شهریاران***سر و تاج سران و تاجداران

اساس خطه دین باد دایم***به عون و عدل شاهنشاه قایم

سکندر رایت جمشید شوکت***فریدون زینت و پرویز طلعت

بسیط عالم شاهی گرفته***ز اوج ماه تا ماهی گرفته

جبینش مظهر آیات شاهی***ضمیرش مهبط نور الهی

بخش ۸۰ - غزل

بی گل رویت ندارد رونقی بستان ما****بی حضورت هیچ نوری نیست در ایوان ما

گر به سامان سر کویش رسی، ای باد صبح،****عرضه داری شرح حال بی سر و سامان ما

شرح سودایش که دل با جان مرکب کرده است****بر نمی آید به نوک کلک سرگردان ما

در دل ما خار غم بشکست غم در دل بماند****چیست یاران چاره غمهای بی پایان ما؟

دوستان گویند دل را صبر فرمایید، صبر****چون کنم ای دوست چون دل نیست در فرمان ما؟

در فراقش چیست یارب زندگانی را سبب****سخت رویی فلک، یا سستی پیمان ما؟

چو افسر زخمه جمشید بشنید****دمیده سبزه گرد سوسنش دید

به پای مور فرش گل سپرده****به موران مهر جمشیدی سترده

چو خط این تازه شعر روح پرورد****ز طبع نازک او سر بر آورد

خطت هر روز رسمی نو در آرد****به خون من براتی دیگر آرد

کشد لشکر ز چین زلف بر روم****سپاه شب به گرد مه در آرد

ز هندستان زلفت طوطی آمد****که در منقار تنگ شکر آرد

به شوخی سر بر آوردست مگذار****خطت را گر بدینسان سر در آرد

چو سودای خیال خال و زلفت****جهان را بر من خاکی سر آرد

تن پر حسرت ما خاک گردد****ز خاکم باد گرد عنبر آرد

نباتی کز سویدایم بروید****ز حسرت حبه السودا بر آرد

چو بشنید این سخنهای دلاویز****ملک را شد لب شیرین شکر ریز

زبان بگشاد و در بر افسر افشاند****به

وصف افسر این مطلع فرو خواند

ای آفتاب جرعه رخشنده جام تو****مه ساقی مدامی دور مدام تو

ای در سواد شام دو زلفت هزار چین****تا حد نیمروز کشیدست شام تو

خورشید پادشاه سریر سپهر باد****فرمانبر غلام تو، ای من غلام تو

تا بر زرست نام تو هرجا که خسرویست****بر سر نهاده افسری از زر به نام تو

به سر مستی ملک را گفت افسر****چه می خواهی؟ بخواه از سیم، از زر

تو فرزندی مرا از من مکن شرم****تو خورشیدی مرا با من براگرم

فدایت می کنم چندانکه خواهی****ز تخت و گنج و ملک و پادشاهی

ملک بنهاد سر در پای افسر****بدو گفت ای سر من جای افسر

به اقبال تو ما را هیچ کم نیست****به رویت خاطر شادم دژم نیست

ولی خواهم که بهر جاندرازی****کنی بیچارگان را چاره سازی

اسیران را ز غم گردانی آزاد****دل غمگین غمگینان کنی شاد

به زندانت مرا جانی است محبوس****مگردانم ز جان خویش مأیوس

دلم را داشتن در بند تا چند ؟****برون آور دل من از چه بند»

جهان بانو نهاد انگشت بر چشم****بدو گفت: «ای بجای نور در چشم،

دل و جان در تن از بهر تو دارم****به جان و دل همه کارت بر آرم»

به نازش در کنار آورد افسر****نهادش بوسه ها بر چشم و بر سر

به دل می گفت دانی این چه بوس است****کنار مادر زیبا عروس است

ستون سیم کردش حلقه در گوش****فکند این در ز نظمش در بن گوش

بخش ۸۱ – غزل

مخورانده که همه کار به کام تو شود****شادی آید ز بن گوش غلام تو شود

آنکه یاقوت لبش در نظر تست مدام****شکرین پسته او نقل مدام تو شود

بعد از این خطبه اقبال به نام تو کند****عاقبت سکه خورشید به نام تو شود

آخر این مرغ

همایون که دلت دانه اوست****آید از روی هوا بسته دام تو شود

چشم ارباب نظر خلوت خاصت گردد****خون اصحاب غرض جرعه جام تو شود

بخش ۸۲ – آزاد شدن خورشید

چو صبح از کوه بنمود افسر زر****ز کوه آمد برون خورشید خاور

پس افسر بر سمند عزم بنشست****به ناز آورد باز رفته از دست

ز شهرستان به سوی دژ روان شد****ز شهر تن به شهرستان جان شد

چو در دژ شد به نزد آن شکر لب****مهی را یافت همچون ماه یک شب

چو دری در صدف تنها نشسته****ز هر یک غمزه عقدی در گسسته

چو جسم ناتوانش چم بیمار****چو شیشه چشم هایش رفته در غار

چو عکس طلعت خورشید را دید****سرشک لاله گون از دیده بارید

سرشک افشان گرفت اندر کنارش****که بنشاند به اشک از دل غبارش

چو مادر حال دختر را تبه دید****چو چشم خود جهان یکسر سیه دید

به پوزش گفت: «ای ترک خطایی****خطا کردم، خطا کردم خطایی»

به زاری گفت: « ای سرو گل اندام****فدای چشم مخمور تو بادام

بسی بر شکر و گل بوسه ها داد****شکر پاسخ برو افسانه بگشاد

به تندی گفت: «ای بد مهر مادر،****مرا بهر چه افکندی در آذر؟

چو من نه رستم و سامم به هر حال****چرام افکنده ای در کوه چون زال؟

بگو تا زین جگر گوشه چه دیدی****که او را بیگناه از خود بریدی؟

مرا رسوای خاص و عام کردی****میان انجمن بد نام کردی»

بگفت این قصه و بسیار بگریست****وز آن زاریش مادر زار بگریست

برون آوردش از غمخانه تنگ****چو لعل از سنگ و همچون شکر از تنگ

همان دم چتر شاهی باز کردند****عماری را به دیبا ساز کردند

گل آمد در عماری سوی بستان****مه هودج نشین اندر شبسنان

پری رخسار خوبان دلاویز****بهار افروز و گلبرگ شکر ریز

نسیم جانفزای و ارغنون ساز****سمن

بوی و نگارین روی و شهناز

هزار و سیصد و هفتاد دختر****همه خورشید روی و فرخ اختر

که پیش آن صنم در کار بودند****بدان درگاه خدمتکار بودند

همی روی طرب را باز کردند****همان آیین پیشین ساز کردند

کبوتر گر بود صد سال در بند****رود روزی سوی برج خداوند

بخش ۸۳ – آمدن شادیشاه به خواستگاری خورشید

چو شاه چین علم بفراخت بر بام****نگون شد رایت عباسی از شام

به قیصر قاصدی آمد سحرگاه****که اینک می رسد شادی شه از راه

ز درگه خاست آواز تبیره****شدندش سروران یکسر پذیره

همان کآمد سپاه شام نزدیک****ز گردش چشم گردون گشت تاریک

شد از گرد سوار لشکر شام****رخ پیروزه گردون سیه فام

به گردون بسکه گرد مرکبان رفت****زمین یکبارگی بر آسمان رفت

ز بس رایت که بر روی هوا بود****هوا بر شکل شیر و اژدها بود

فتاده روی صحرا نیل در نیل****گرفته گرد کحلی میل در میل

چو چتر شاه شامی سر بر آورد****ز غیرت گشت روی شاه چین زرد

همای چتر شاهی کرد پرواز****به زیرش جره بازی کرد پر باز

دمان چون صبح خنگی زیر رانش****گرفته شامیان خودش در میانش

چو نیشکر نطاقی بسته زرین****کشیده قد سبز ارنگ شیرین

سهی سروی قدی خوش بر کشیده****خطی چون سبزه گرد گل دمیده

سراسر روم در پایش فتادند****همه پا و رکابش بوسه دادند

چو آن فرزانگان را شاهزاده****بدید از دور حالی شد پیاده

ملک چون روی شادیشاه را دید****چو بید از رشک شمشادش بلرزید

نبات از پسته خندان ببارید****ملک را چرب و شیرین باز پرسید

ملک نیز از دل خونین چو پسته****جوابی داد زیر لب شکسته

روان گشتند از آنجا سوی درگاه****ملک غمگین و شادیشاه همراه

حکایتهای رنگ آمیز می کرد****دمی می دادش خود خون همی خورد

همه ره شهد می آمیخت با زهر****همی راندند با هم تا در شهر

به سوی برج و

باره بنگریدند****جهانی مرد و زن نظاره دیدند

پی نظاره، در هر برج و بارو****نشستند ماهرویان روی در رو

تو گفتی بر کنار برج و باره****ببارید از فلک ماه و ستاره

سخن گویان و خندان هر دو یکسر****همی راندند تا درگاه قیصر

فضایی دید شادی میل در میل****کشیده پیلبانان پیل در پیل

خروش کوس بر گردون رسیده****اسد را زهره از هیبت دریده

دو رویه چاوشان استاده بر در****حمایل تیغ در بر چون دو پیکر

ز پیش آستان تا حضرت شاه****زمین بوسید شادیشاه در راه

فراز تخت تاج قیصری دید****ز برج قصر کیوان مشتری دید

گرفت آن تا جور در پای تختش****شهنشه خواند بر بالای تختش

ز مهر دل مه رویش ببوسید****ز رنج راه شامش باز پرسید

به دست راست زیر تخت قیصر****نهادند از برایش کرسی زر

ز ساقی خواست جامی تا به لب جان****بلوری کرده پر لعل بدخشان

به نای و نوش بزمی ساخت ساقی****که می زد طعنه بر فردوس باقی

بخش ۸۴ – قطعه

بزمی که از نوای نوالش به بزم خلد****روحانیان نواله برند از برای حور

بزمی که مانده اند هم از یاد مجلسش****حوران بزم روضه فردوس در قصور

بود از فروغ باده و عکس صفای جام****سقف فلک ز زورق خور پر ز موج نور

می اندر جام زر چون زهره در ثور****قدح چون انجم و سیاره در دور

به زانو آمدی هر دم چمانه****نهادی چون قدح جان در میانه

نشسته چنگ بر یاد خوش دوست****از آن شادی نمی گنجید در پوست

ضعیف و ناتوان ز آنسان که گرباد****زدی بر وی زدی صد بانگ و فریاد

نشسته رود زن در کف چغانه****زدی بر آب هر دم صد ترانه

به هر نوبت که بشنودی سرودش****فرستادی ز چشمان جم درودش

چو دم دادی مقنی ارغنون را****گشادی از دل جم جوی خون را

بریزد

لب چو ساغر خنده می کرد****دل جم در درون خونابه می خورد

ملک جمشید بر پای ایستاده****به قیصر چشم و گوش و هوش داده

زمانی در ندیمی داد دادی****سر درج لطافت بر گشادی

گهی با ساقیان دمساز بودی****گهی با مطربان انباز بودی

میان شامیان از شام تا روز****چو شمع از پای ننشست آن دل افروز

چو از تاریک شب بگذشت پاسی****زمی قیصر لبالب خواست کاسی

به شادیشاه داد آن جام روشن****ز مستی شاه نتوانست خوردن

ملک را گفت شادی شاه مست است****به جامی باده یارش کار بسته است

ز گنجور افسر عزت گهر جوی****مرصع جامه و زرین کمر جوی

درآوردند خلعتها در آغوش****ز یکسو شاه را بردند بر دوش

شه آن تاج و کمر جمشید را داد****بدو آن مایه امید را داد

ملک سرمست و شاد آمد به گلشن****به خلعتهای دامادی مزین

نشست و پیش خود مهراب را خواند****حدیث رفته با او باز می راند

بدو مهراب گفت ای شاهزاده****به شادی شد در دولت گشاده

میی خوردی که آن مشکین ختام است****هنیئاً لک ترا این می تمام است

دگر کاین جامه کو پوشید در تو****نباشد سر این پوشیده بر تو

از آن جام می و این جامه تن****چو می شد دولت و کار تو روشن

چو شاه چین ز مشرق رایت افراخت****سپاه شام قیری پرچم انداخت

ملک در بارگاه قیصر آمد****حدیث مجلس دوشین بر آمد

سخن زافتادن شهزاده برخاست****ملک جمشید عذر لنگ می خواست

که: « در مرد افکنی می بر سر آید****کسی با می به مردی بر نیاید

اگر با می کند شیری دلیری****در آخر می نماید شیر گیری

هر آنکس کو کند با باده هستی****در آخر سر نهد در پای مستی

هنوز آن شه غریب است اندرین بوم****نمی داند طریق و عادت روم

یقین دانم که امروز

از خجالت****بود بر خاطرش گرد ملالت»

به ساقی گفت شاهنشه دگر بار****که خیز از می بیارا گلشن یار

رواق دیده از می ساز گلشن****هوای خانه دار از جام روشن

ز می ساقی چنان بزمی بیاراست****که از بزم جنان فریاد برخاست

ملک را خاست میل دوستکانی****ز ساقی خواست آب زندگانی

به بزم آورد ساقی کشتی می****چو دریا غوطه خوردی در دل وی

نهاد آن جام را بر دست جمشید****ز شادی خورد جم بر یاد خورشید

از دریا نمی نگذاشت باقی****دوم کشتی به شادی داد ساقی

چو چشم یار شادی بود مخمور****ز سودای غم دوشینه رنجور

به سیماب کفش بر جام چمشید****ز مخموری تنش لرزان تر از بید

همی لرزید چون در دجله مهتاب****و یا از باد کشتی بر سر آب

به کام اندر کشید آن کشتی می****زد آن دریای آتش موج در وی

درون معده جای خود نمی دید****به ناکام از ره لب باز گردید

بساط مجلس از می شد دگرگون****ز بزم قیصرش بردند بیرون

سر اندر پیش تا ایوان خود رفت****خجل تا کلبه احزان خود رفت

وزیران را به سوی بزم شاهی****فرستاد از برای عذر خواهی

زمین بوسیده گفتند: «ای جهاندار****به لطف خویشتن معذور می دار!

که شادیشاه تاب می ندارد****می اش کم ده که تاب می نیارد»

ملک گفت: «اینچنین بسیار باشد****ازین معنی چه عیب و عار باشد؟

به معده لقمه ای داد او نه در خور****نیفتادش قبول آن لقمه رد کرد

می اندک نیک باشد چون لب یار****که روح افزاید و عیش آورد بار

زمستی جز خرابی بر نخیزد****ز می بسیار آب رو بریزد»

مرصع چون قبای چرخ اخضر****چو تاج چرخ تاجی نیز بر سر

دو جام زر چو ماه و مهر عذرا****دو قرابه پر از لولوی لالا

ز هر جنسی و نوعی برگی آراست****فرستاد و از

آن پس عذرها خواست

پس آنگه جام شادی بر گرفتند****سماع از پرده دیگر گرفتند

همی خوردند می تا این می زرد****ز جام زر لب مغرب فرو خورد

چو روی مشرق ار وی لاله گون شد****ملک مست از بر قیصر برون شد

به مهراب جهان گردیده می گفت****که: «با ما اختر اقبال شد جفت

سعادت یار و دولت یاور ماست****می عیش و طرب در ساغر ماست

مرا خورشید طالع نیک فال است****ولیکن ماه دشمن در وبال است»

به یاران باز گفت احوال داماد****که چون افتاد حال او زبنیاد

ز شادی شد دل مهراب خرم****ملک را گفت: «فارغ کن دل از غم

هر امیدی که دشمن دارد اکنون****به کلی خواهد از دل کد بیرون

جهان را کار خواهد شد به کامت****سعادت سکه خواهد زد به نامت»

بدین شادی همه شب باده خوردند****بدین امید دل را شاد کردند

بخش ۸۵ – هنرنمائی جمشید و شادیشاه در حضور خورشید و افسر

چو خورشید فلک برداشت از چین****می یاقوتی اندر جام زرین

ملک در گفت و گوی عزم میدان****سر زلف سیه را ساخت چوگان

سر بدخواه در چوگان فکنده****ز غبغب گوی در میدان فکنده

به نزد قیصر آمد شاد و خرم****زمین بوسید کای سالار عالم

شنیدستم که شادی شهسوار است****به میدان نیز مرد کارزار است

چو در میدان سواری می نماید****ز مردان گوی مردی می رباید

چو در میدان فروزی روز پیروز****به میدان کرد باید میل امروز

به میدان ارادت اسب تازیم****به چوگان سعادت گوی بازیم

توان بودن که این چابک سواری****خلاصی بخشدش ز آن شرمساری

ملک بر پشت پران باد پایی****چو شاهینی مطوس بر همایی

بکف چوگان از زر چون هلالی****مه و خورشید را خوش اتصالی

چو زلف خود فرس بر ماه می تاخت****به چوگان گوی با خورشید می باخت

از آن جانب در آمد خسرو شام****شد از گرد سپه گیتی سیه فام

هزاران مرد

چوگان باز شامی****روان در موکب از بهر غلامی

ز در و لعل بر سر نیم تاجی****که می ارزید هر لعلش خراجی

چو مه بر ادهم شامی نشسته****میان بندی ز زر چون چرخ بسته

چو مشکین زلف چوگانیش بر دوش****به هر جانب هزارش حلقه در گوش

خبر بردند نزدیکان به افسر****که با جمشید شادی شاه و قیصر

به میدان گوی خواهند باخت امروز****فرس بر ماه خواهد تاخت امروز

برون از شهر قصری داشت قیصر****که بودش صن میدان در برابر

ز ایوان افسر و خورشید عذرا****برون رفتند بر عزم تماشا

بر آن قصر بهشت آیین نشستند****نظر بر منظر جمشید بستند

دو ماه مهر طالع چون ستاره****همی کردند در میدان نظاره

بر آمد از ره میدان روا رو****ز چوگانها هوا شد پر مه نو

ز هر جانب خروش نای برخاست****زمین چون آسمان از جای برخاست

سران میدان به اسبان ساز کردند****همایون چتر شاهی باز کردند

ملک شادی شخ اول اسب در تاخت****به چوگان جلادت گوی می باخت

گه از چپ گوی می زد گاه از راست****ز سرداران قیصر مرد می خواست

ملک از جا براق جم برانگیخت****زمین و آسمان را در هم آویخت

به چوگان گوی می برد از معامل****چو مه رویان به زلف از عاشقان دل

ز پی چندان که شادی می دوانید****به جز گرد براق جم نمی دید

به شادی باز کرد آن نیک پی روی****چو اقبال و سعادت همرش گوی

سیه رو ماند شادی بر سر راه****نمی شایست رفتن در پی شاه

چو خورشید آن قد و شکل و شمایل****بدید این بیتها می خواند در دل:

بخش ۸۶ - غزل

باد صبا به گرد سمندش نمی رسد****سرو سهی به قد بلندش نمی رسد

بر مه شکسته طرف کلاه است ازین سبب****از چشم آفتاب گزندش نمی رسد

گرد سمند او به فلک

نمی رسد ولی****خنگ فلک به گرد سمندش نمی رسد

پایم به بند زلف گرفتار کرده است****دردا که دست بنده به بندش نمی رسد

به هر گردی که می انگیخت جمشید****بر آوردی غبار از جان خورشید

به هر گامی که اسبش بر گرفتی****ز اشک آن خاک در گوهر گرفتی

صنم گلگون سرشک از دیده می راند****ملک شبدیز با گلگونه می راند

ملک گوی ار همه کس پیش می برد****به هر صنعت که بود از پیش می برد

غریو اهل روم و شام برخاست****ملک چوگان فکند و نیزه را خواست

در آمد خوش به طرد و عکس کردن****به طرد بدسگال و عکس دشمن

سماک رامح از بالای افلاک****ز غیرت نیزه را انداخت بر خاک

هزاران حلقه همچون زلف جانان****ز چوگان کرد در میدان بر افشان

ز پشت باد پا چون باد در تک****به رمح ان حلقه ها بر بود یک یک

بر او شاهنشه از جان آفرین کرد****ثنای قدرت جان آفرین کرد

به پیروزی ز میدان باز گشتند****همان با نای و نی دمساز گشتند

بخش ۸۷ – نجات دادن جمشید ، قیصر را از مرگ

چو این شهباز زرین بال خاور****پرید اندر هوا با رشته زر

هزاران زاغ زرین زنگله ساز****بسوی باختر کردن پرواز

به صحرا رفت لشکر فوج بر فوج****ز یوز و باز و شاهین دشت زد موج

سوی نخجیر گه رفتند تازان****رها کردند بازان را به غازان

چو یوز او رسن بگشادی از طوق****غزاله طوق دارش گشتی از شوق

هژبری ناگهان برخاست از دشت****که شیر از هیبتش روباه می گشت

دو چشمش چون دو در در عین برزخ****دهان و سر چو چاه ویل و دوزخ

چو دندان گرازش بود دندان****چو تیغ تیز روز رزم خندان

خروشید از سر تندی چو تندر****خروشان رفت سوی اسب قیصر

جهان سالار جم از دور چون دید****که شیر آمد، چو کوه از

جا بجنبید

براق گرم رو را راند چون میغ***ببارید از هوا بر شیر نر تیغ

هژبر جنگجو یازید چنگال***گرفت اسب شهنشه را سر و یال

چو شیر انداخت مرکب کرد آهنگ***به سوی شاه و بر شه کار شد تنگ

ملک جمشید ازین معنی بر آشفت***عقابی کرد با زاغ کمان جفت

خدنگ چارپر زد بر دل شیر***خدنگش خورد و گشت از جان خود سیر

به تیری چون ملک شیری چنان گشت***ز هازه خاست از چرخ کمان پشت

ز چنگال اجل قیصر امان یافت***ز زخم ناوک جمشید جان یافت

روان قیصر سوی جمشید تازید***بیامد دست و بازویش بنازید

چو قیصر چشم زخمی آنچنان یافت***عنان از صید گه بر بارگه تافت

بخش ۸۸ - ستایش قیصر از دلاوری جمشید

فرستاد افسر و خورشید را خواند***بر خود چون مه خورشید بنشاند

حدیث صید گاه و شیر و جمشید***حکایت کرد یک یک پیش خورشید

بدو گفت این پسر خسرو نژادست***که خسرو سیرت و خسرو نهاد است

رخش آیینه آیین شاهی است***ز سر تا پا همه فر الهی است

مرا مرد هنر پرورد باید***ز شخص بی هنر کاری نیاید

کنون در کار شادی من حزینم***غمی در دل نمی آید جز اینم

عیار گوهرش کرچه درست است***ولی در کار من یکباره سست است

به هر بابی که کردم آزمایش***ندیدم یک سر مو زو گشایش

ز جاه و گوهر ارچه با نصیب است***ولی در کار چون تیغ خطیب است

تیغ خطیبش می شمارد****که قطعاً هیچ برایی ندارد

چو بشنید این فسانه افسر از جفت****بدو کرد آفرین از مهر و پس گفت:

«بدان، شاها حقیقت کان جوانمرد****که دیدست او بسی گرم و بسی سرد

به پیش من کنون عین الیقین است****که نور دیده فغفور پین است

هوای خدمت درگاه قیصر****بر آوردش ز تخت و تاج و کشور

نشاط پایه تخت خداوند****چو یاقوتش ز جای خویش

بر کند»

بخش ۸۹ - غزل

عشق مرا از هزار کار برآورد****گرد جهانم هزار بار برآورد

یار مرا خوی تنگ بود به غایت****عشق دلم را به خوی یار بر آورد

لشکر سودای عشق بر سر من تاخت****از تن خاکی من غبار برآورد

خیز و بیا چشم روزگار برآور****کز تو مرا چشم روزگار برآورد

با تو بیا تا دمی به کام برآیم****همان که فراقت زما دمان برآورد

کام من جان به لب رسیده برآورد****ز آن لب شیرین کزین هزار برآورد

بس که مرا چون صبا هوای خیالت****گرد گلستان و لاله زار برآورد

قد تو در چشم من به جلوه درآمد****سرو سهی را ز جویبار برآورد

به پاسخ گفت با بانو جهاندار****نخست اندیشه می باید در این کار

نیابی خیر از آن شاخ برومند****که سازد با درخت خشک پیوند

چرا در خاک سیمی را کنم گم****که می شاید به کحل چشم مردم؟

بری طوبی ز خلد جاودانی****بری در غیر ذی زرعش نشانی

هر آنکو کرد با ناجنس پیوند****قرین بد گزید از بهر فرزند

به جای نور چشم خویش بد کرد****بدست خویش قصد جان خود کرد

اگرچه قطره زاد از ابر لیکن****به بحر افتاد و شد در بحر ساکن

به لطف خویش بحر او را بپرورد****یتیم بحر نام خویشتن کرد

بزرگی و هنر از یم در آموخت****هنرهای بزرگان زو هم آموخت

چو صاحب مکنت و صاحب هنر شد****سزای گوشوار و تاج و زر شد

تو یک مه گر به لطفش می بخوانی****به خورشید جهانتابش رسانی

تو خورشید جمالی او مه نو****نظر می دارد از لطف تو پرتو

گرفتم خود نه از فغفور چین است****خردمندیش ما را خود یقین است

همه شب بود با قیصر دراین زار****همی راند از غم و شادی سخن باز

بخش ۹ - قطعه

داور دنیا، معز الدین حق، سلطان اویس****آفتاب عدل پرور سایه پروردگار

آن شهنشاهی

که رای او اگر خواهد، دهد****چون اقالیم زمین اقلیم گردون را قرار

بنامیزد چو آفریدون و هوشنگ****ز سر تا پا همه هوشست و فرهنگ

طراز طرز شاهی می طرازد****سر دیهیم و افسر می فزاند

ز مار رمح او پیچان دلیران****ز مور تیغ او دلخسته شیران

هلال فتح نعل ادهم اوست****شب و روز سعادت پرچم اوست

ز یاجوج ستم گشته است آزاد****که تیغش در میان سدیست پولاد

ظفر در آب تیغش غوطه خورده****سر بدخواه آب تیغ برده

به جای زر ز آهن دارد افسر****ز پولادش بود خفتان چو گوهر

بخش ۹۰ - خواستگاری شادیشاه از دختر قیصر

چو رای هند رخ بر تافت قیصر****نمود از ملک چین رخشنده افسر

تقاضای عروسی کرد داماد****بر قیصر به خواهش کس فرستاد

شه رومی به ابرو چین درآورد****تأمل کرد و آنگه سر برآورد

که: «شادیشاه نور دیده ماست****ولیکن هست از او ما را سه درخواست

نخستین از پی کابین دختر****دهد یک نیمه ملک شاه و بربر

دوم باید که پوید سوی افرنج****برسم باج از آن بوم آورد گنج

سوم شرط آنکه سوی کشور شام****نسازد عزم و اینجا گیرد آرام

مبادا کو شود زین شرط مأیوس****مراد ما از این نام است و ناموس»

رسولان چون شنیدند این حکایت****به شادی باز گفتند این روایت

ملک را گشت روشن ز آن فسانه****که می گیرد بر او قیصر بهانه

به پاسخ گفت: «این کاریست دشوار****نشاید بی پدر کردن چنین کار

اگر فرمان بود من باز گردم***ازین در با پدر همراز گردم

به فرمان پدر یکسال دیگر***بیایم بر خط فرمان نهم سر»

بخش ۹۱ – بازگشتن شادیشاه به شام

حکایت را بدین پیدا شد انجام***سحرگه کرد شادی روی در شام

ملک جمشید را افسر طلب کرد***حکایتهای شادی شه در آورد

ملک را گفت: «شادی رفت در شام***نمی دانم که چون باشد سرانجام

ندانم کو کشد لشکر برین بوم***ز شادی عکس گردد کشور روم؟

ملک برخواست گفت: «ای بر سران شاه***ز ماهی یاد محکوم تو تا ماه

اگر فرمان دهد فرمانده روم***روم سازم بر ایشان شام را شوم

همی تا بر تو شام آرد عدو بام***روم از روم و صبحش را کنم شام»

بدین معنی ملک فصلی بپرداخت***که از شادی سر افسر برافراخت

بدو گفت: » آفرین بر گوهر نیک!***قوی مردانه می گویی سخن ، لیک

زگفتار تهی کاری نیاید***بگفتار اندرون کردار باید

اگر زین عهد و پیمان بر نگردی***به جای آورده باشی شرط مردی

ترا قیصر ز گردون بگذراند***دهد دختر به

خورشیدت رساند»

به دارای جهان جم خورد سوگند****که : «تا جان و تنم را هست پیوند

من از فرمان قیصر بر نگردم****اگر زین قول برگردم ، نه مردم

بباشم در رهش تا زنده باشم****بدین در کمترینش بنده باشم»

چو بشنید آن سخن برخاست آن سرو****به پیش قیصر آمد راست آن سرو

بدادش مژده از گفتار جمشید****شهنشه شاد شد از کار جمشید

اشارت کرد از آن پس رومیان را****که: « در بندید بهر کین میان را»

بخش ۹۲ – لشکر کشی جمشید از روم به شام

زند از شهر گردان خیمه بر دشت****زمین از خیمه همچون آسمان گشت

هنرمندان ز کین دلها پر از خون****ز تن کردند ساز بزم بیرون

ز هر سو لشکری آمد به انبوه****تو گفتی گشت بر صحرا روان کوه

برون از شهر دشتی بود دلکش****چو گلزار جوانی خرم و خوش

چو روی جم در آن گلها شکفته****چو چشم آهوان بر لاله خفته

میان یاسمین و نسترن در****بلورین برکه ای چون حوض کوثر

ز هر سویی روان نالنده رودی****برو گوینده هر مرغی سرودی

گلش صد بار لعل افکنده بر هم****نمی آمد لبش از خنده بر هم

هوایش عقد پروین دانه می کرد****معنبر زلف سنبل شانه می کرد

چنار و گل ز ابرش آب جسته****به آب ابر دست و روی شسته

چو پیری زاده از مادر شکوفه****زبان بهانده سوسن در شکوفه

دل گل چون دماغ پور سینا****درختان چون درخت طور سینا

چمن از سایه بید و گل بان***کشیده سایبانها گرد بستان

به سوری این غزل می خواند بلبل***سحر گه در مقام نغز با گل:

بخش ۹۳ – غزل

بود ز غم صد گره بر گل و بر بارگل***باد به یکدم گشاد صد گره از کار گل

طرف چمن را چو کرد چشم شکوفه سپید***باز منور شدش دیده به دیدار گل

لاله زر آتشی است ناسره اش در میان***لاجرم آن قیمتش نیست به بازار گل

قوس قزح در هوا تا سر پرگار زد***دایره لعل گشت نقطه پرگار گل

در چمنی کان صنم جلوه دهد حسن را***خار عجب گر کشد بار دگر بار گل

کف به لب آورده باز جام پر از لعل می***می به کف آور ببین روی پریوار گل

ملك با لشکری افزون ز باران***فرود آمد در آن خرم بهاران

میان سبزه چون گل جای کردند***ملك را بارگه بر پای کردند

به یاد روی

گل ساغر گرفتند***چو نرگس دور جام از سر گرفتند

ملک یک هفته با قیصر طرب کرد***بر آن گل ارغوانی باده می خورد

ملک نالید یک شب پیش مهراب***که کار از دست رفته ای دوست دریاب

چنین از عمر تا کی دور باشم؟***ز جان خویشتن مهجور باشم؟

برای من بسی زحمت کشیدی***ز دست من بسی تلخی چشیدی

برای من بکن یک کار دیگر***بیار آن ماه را یکبار دیگر

سرشک از دیدگان بارید بر زر***فرو خواند این غزل با اشک برتر

بخش ۹۴ – دوبیتی

آیا کراست زهره؟ آیا کراست یارا؟***کر من برد به یارم این یک سخن که: «یارا؟

بستان ما ندارد بی طلعت تو نوری***ای سرو ناز بازآ ، بستان ما بیارا»

چنان دلخسته هجرانم امشب***که مشتاق وداع جانم امشب

به شب مهراب رفت از پیش جمشید***شب مهتاب شد جویای خورشید

سواری دید بر شبرنگی از دور***چو در تاریکی شب شعله نور

چو طاووسی نشسته بر پر زاغ***چو بادی کاورد گلبرگی از باغ

همی آمد بر آن تازنده دلدل***چو بر باد بهاری خرمن گل

چو مهرابش در آن شب دید بشناخت***که خورشید است سر در پایش انداخت

به زاری گفت «ای شمع دل افروز***شبت فرخنده باد و روز نوروز

بیا ای تازه گلبرگ بهاری***بگو عزم کدامین باغ داری؟

ز جان نازکتری ای سرو آزاد***به تنها می روی جانت فدا باد

سبک گردان عنان و زود بشتاب***رکابت را گران کن، وقت دریاب

مگر جمشید را سازی وداعی****مهی دارد هوای اجتماعی»

به شب می راند مرکب گرم خورشید****بیامد تا به لشکرگاه جمشید

در آن گلزار عمر افزای مهتاب****ملک با یاوران بر گوشه آب

نشسته صوت بلبل گوش می کرد****به یاد یار جامی نوش می کرد

کجا بر سنبلی بادی گذشتی****ملک شوریده و آشفته گشتی

گمان بردی که مشکین زلف یارست****که از باد بهاری بیقرار

است

چو سرو نازنین جنبید از جای****ملک از جای جستی بی سر و پای

چنان پنداشتی کامد نگارش****گرفتی خوش در آغوش و کنارش

دوان آمد به پیش شاه مهراب****که شاها ، هان شب قدرست، دریاب

به استقبالت آمد بخت پیروز****شب قدر تو خواهد گشت نوروز

چو شد خورشید با آن مه مقابل****ملک را برزد این مطلع سر از دل

بخش ۹۵ - غزل

شادی آمد از درون امشب که هان جان می رسد****جان به استقبال شد بیرون که جانان می رسد

یار چون گیسو کشان در پای یار آمد ز در****مژده ای دل کان شب سودا به پایان می رسد

خوش بخند ای دل که اینک صبح خندان می دمد****خوش برقص ای ذره کاینک مهر رخشان می رسد

پریشان و سرو جان داده بر باد****چو زلف آمد ملک بر پایش افتاد

گل خندان به زیر پر گرفتش****گشاد آغوش و خوش در بر گرفتش

نشستند آن دو نازک یار باهم****بر آن گلزار روح افزا چو شبنم

بپرسیدند هر دو یکدگر را****ببوسیدند بادام و شکر را

خوشا آن هر دو معشوق موافق****که بنشینند با هم چون دو عاشق

به مژگان گفته با هم هر دو صد راز****به ابرو کرده باهم هر دو صد ناز

ملک را گفت: «ای روی تو روزم****به شام آورده روز دلفروزم

مده بر عکس خورشید ای گل اندام****سپاه حسن چون مه عرض بر شام

رخ فرخ چرا می تابی از روم****به عزم بام صبحم را مکن شوم

ندانم تا کی ای عمر گرامی****چنین تو در سفر فرسوده مانی

چو مه روز و شب ای زرین شمایل****چه تن می کاهی از قطع منازل؟

مه و خور گرچه در بر داری از من****ندیدی هیچ برخورداری از من

تو چون زلف ار نبودی فتنه بر روم****چرا گشتی چنین سرگشته در

روم

ز حلوایم بجز دودی ندیدی****زیانها کردی و سودی ندیدی»

بگفت این و سرشک از دیده افشاند****روان این مطلع موزون فرو خواند:

بخش ۹۶ - دوبیتی

از دیده دلم روز وداعش نگران شد****با قافله اشک در افتاد و روان شد

ای جان کم از او گیر برو با غم او باش****دل رفت و همه روزه در آن می نتوان شد

جوابش داد جم کای مایه ناز****طراز خوبی و پیرایه ناز

تن و جان کرده ام وقف هوایت****سرم بادا فدای خاک پایت

سر من گرنه سودای تو ورزد،****سر وارون سودایی چه ارزد؟

ز شمعت شعله ای در هر که گیرد****چراغ روشنش هرگز نمیرد

ز جان و تن که بنیادیست بس سست****مراد من تویی و صحبت تست

تنم خاک است و جانم باد پر درد****چه برخیزد ز خاک و باد جز گرد؟

به اقبالت نمی اندیشم از کس****مرا از هجر تست اندیشه و بس

مرا باغمزه این دل می خراشد****چه باک از زخم تیغ و تیر باشد؟

چو خواهم طاق ابروی تو دیدن****چرا باید کمان باری کشیدن

ز بهر آن زنم بر تیغ جان را****ز عشق آن شوم قربان کمان را

درین ره از هوا سر می زنم من****اگر سر می نهم خونم به گردن

فک با عاشقان دایم به کین است****چه شاید کرد قسمت اینچنین است؟

فلک تا تیغ خود خواهد کشیدن****عزیزان را ز هم خواهد بریدن

ملک می گفت و آب از دیده می راند****بر او این قطعه موزون فرو خواند

بخش ۹۷ – قطعه

در آن روز وداع آن ماه خوبان****لبم بر لب نهاد و گفت نرمک

ز روی حسرت او با من همی گفت:****هذا فراق بینی و بینک

همه شب با دوتن افسر در آن دشت****تماشا را بدان مهتاب می گشت

طوافی گرد آب و سبزه می کرد****ز ناگه ره بدان منزل در آورد

به یک منزل دو مه را دید با هم****نشسته هر دو چون بلقیس با جم

نوای چنگ و بانگ رود

بشنود****بدان فرخ مقام آهنگ فرمود

در آن مهتاب خرم بود خورشید****نشسته چون گلی در سایه بید

چو مادر را بدید از دور بشناخت****صنم خود را به بیدستان درانداخت

به دستان چون فلک نقشی عیان کرد****به بیدستان چو گل خود را نهان کرد

زمانه قاطع عیش است و شادی****نمی خواهد به غیر از نامرادی

بخش ۹۸ – رباعی

چون گل دهنی زمانه پر خنده نکرد****کش باز به خون جگر آکنده نکرد

چون غنچه گل دمی دلی جمع نگشت****کایام هماندمش پراکنده نکرد

ملک چون عکس تاج افسری یافت****زجای خود به استقبال بشتافت

ز جای خود نرفت و رفت از جای****چو دامن بوسه اش می داد بر پای

به آغوش اندر آورد افسرش مست****گرفتش سیب سیمین بر کف دست

لبان و مشک و شهد و می به هم دید****می مشکین ز شیرین شهد نوشید

به زیر بید بن می دید خورشید****ز غیرت شد تنش لرزان تر از بید

ملک گفت: « از کجا ای سرو نامی****به اقبال و سعادت می خرامی؟

بخش ۹۹ – غزل

سوی کلبه فقیران به سعادت و سلامت****بکجا همی خرامی صنما خلاف عادت؟

سوی کشته ای گذر کن ببهانه زیارت****بشکسته ای نظر کن به طریقه عیادت

الا ای تازه ورد ناز پرورد****بدین صحرا کدامین بادت آورد

به خورشیدی چه نقصان راه یابد****اگر بر خانه موری بتابد

سهایی را منور کرد ماهی****گدایی را مشرف کرد شاهی

بگسترد آفتابی سایه بر خاک****گذاری کرد دریایی به خاشاک»

به پاسخ گفتش آن خورشید شب رو****ملک را کای جهان سالار خسرو

من اندر خواب خوش بودم به مسکن****خیالت ناگه آمد بر سر من

غمت در دامن جان من آویخت****درین سودا ز خواب خوش برانگیخت

کشانم بخت بیدار تو آورد****شب وصل تو امشب روزیم کرد

ملک آشفته بود و سخت بی خویش****حجاب شرم دور انداخت از پیش

به پاسخ گفت: «ای حور پری زاد****جمالت آنکه جانم داد بر باد

چه باشد گر بدین طور تمنی****کند بر عاشقان نور تجلی؟

مرا دیدارش امشب در خیالست****زنان را یک نظر دیدن حلالست

هوس دارم که از دورش ببینم****به چشمان درد بالایش بچینم»

جوابش داد بانو کاین خیالست****به شب خورشید را دیدن محالست

شبست اکنون و از شب

رفته یک بهر****رهی دورست ازین جا تا در شهر

کجا خورشیدت امشب رخ نماید؟****مراد امشبت فردا برآید»

درین بئد او که شهناز از ره راست****بدین ابیات مجلس را بیاراست

دل ما در پی آن یار، که جانانه ماست،****گشته سرگشته و او همدم و همخانه ماست

آنکه بیرون زد ازین خیمه سراپرده حسن****همچنان گوشه نشین دل دیوانه ماست

چو شاه چین ز مشرق راند موکب****روان شد خیل زنگی سوی مغرب

خروش کره نای و گردش گرد****به گردون در زحل را کور و کر کرد

هوا بگرفت ابرو کوس شد رعد****به روز اختیار و طالع سعد

به ملک شام شاه چین روان شد****شه رومش دو منزل همعنان شد

دو منزل با ملک همراز گردید****وداعش کرد و زآنجا باز گردید

ملک جمشید ترک جام می کرد****سمند عیش و عشرت باز پی کرد

از آنجا کرد رود و جام بدرود****به جای جام زر جست آهنین خود

به جای ساعد سیمین خورشید****حمایل کرد در بر تیغ جمشید

دو شب در منزلی نگرفت آرام****سپه می راند یکسر تا در شام

خبر شد سوی شاه شام مهراج****که: «بحر روم شد بر شام مواج

نبود از عرض لشکر ارض پیدا****سپه را نیست طول و عرض پیدا

سواد شام از آن لشکر سیاه است****زمین چون آسمان بر بارگاه است»

سر مهراج شد زاندیشه خیره****شدش بر دیده ملک شام تیره

ملک مهراج را هژده پسر بود****سپاه و ملک و گنج از حد بدر بود

از ایشان بود شادیشاه مهتر****به وجه حسن بود از ماه بهتر

به شادی گفت سورت ماتم آورد****عروس ما نر آمد ، چون توان کرد؟

گمان بردم که غز باشد عروسم****چه دانستم که نر باشد عروسم

کنون بر رزم باید عزم کردن****بسیج رزم و ترک بزم کردن

سر گنج درم را بر گشادن****به لشکر بهر

دشمن سیم دادن

مده مر تیغ زن را بی گهر تیغ****که بی گوهر نباشد کارگر تیغ

سپاه آمد ز هر گوشه فراهم****ز گردش اشهب گیتی شد ادهم

ز هر مرزی روان شد مرزبانی****ز هر شهری برون شد پهلوانی

ز درگه خاست آواز تبیره****شدند ان انجمن جم را پذیره

به صحرای حلب بر هم رسیدند****دو کوه آهنین لشکر کشیدند

دو کوه آهنین دو بحر مواج****یکی جمشید و دیگر شاه مهراج

به هم خوردند باز آن هر دو لشکر****سران را رفت بر جای کله سر

جهان برق یمان از عکس شمشیر****فلک را آب می شد زهره شیر

ز بیم آن روز ابر باد رفتار****به جای آب خون انداخت صد بار

برآمد ناگهان ابر سیه گون****تگرگش ز آهن و بارانش از خون

چو شد قلب و جناح از هر طرف راست****ملک جمشید قلب لشکر آراست

چو کوه افشرد بر قلب سپه پای****که در قلب همه کس داشت او جای

ز هر سو گرد بر گردون روان شد****زمین پنداشتی برآاسمان شد

چو خنجر در سر افشانی دلیران****علم وار ، آستین افشاند بر جان

علم بر ماه سر ساییده از قدر****سنان نیزه خوش بنشسته در صدر

ز دست باد پایان خاک بگریخت****برفت از دامن گردون بر آویخت

ز گلگون می لبالب بود میدان****به میدان کاسه سرگشته گردان

زمانی نیزه کردی دلربایی****زمانی گرز کردی مهر سایی

دم پیچان کمند خام و پر خم****سر اندر حلقه آوردی چو ارقم

ز لشکر دست چپ مهراب را داد****دگر جان ملک سهراب را داد

که بد سهراب قیصر را برادر****جوانی پهلوانی بد دلاور

ملک تیغ مخالف دوز برداشت****میان ترک تارک فرق نگذاشت

ز دست راست چون بر کوه سیلاب****روان بر قلب شادی تاخت سهراب

ز شادی روی را مهراب بر تافت****به سوی مرز شد قیصر عنان تافت

ز یکسو رایت

مهراب شد پست****عنان بر تافت بر سهراب پیوست

ملک جمشید تنها ماند بر جای****سپه را همچنان می داشت بر جای

به پایان هم رکاب او گران شد****تو گفتی بیستون از جا روان شد

چو صبح از تیغ چو آب آتش انگیخت****که از پیشش سپاه شام بگریخت

سپاه شام در یکدم چو انجم****شدند از صبح تیغش یک بیک گم

گهی بر چپ همی زد گاه بر راست****هم آورد از صف بدخواه می خواست

دلیران یکسر از پیشش گریزان****ز اسبان همچو برگ از باد ریزان

ملک تا نیمروز دیگر از بام****همی زد تیغ چون خور در صف شام

به آخر روی از و بر کاست مهراج****بدو بگذاشت تخت و کشور و تاج

ملک در پی شتابان گشت چون سیل****فغان الامان برخاست از خیل

شدند از سرکشان شاه شاهان****بر جمشید شه فریاد خواهان

بر او چون کار ملک شام شد راست****به داد و بخشش آن کشور بیاراست

مشرف کرد دارالملک مهراج****منور شد به نور طلعتش تاج

عقاب از عدل او با صعوه شد جفت****ز شاهین کبک فارغ بال می خفت

سپرد آن مملکت یکسر به نوذر****که نوذر خویش افسر بود و قیصر

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵
دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱
بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹
امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹